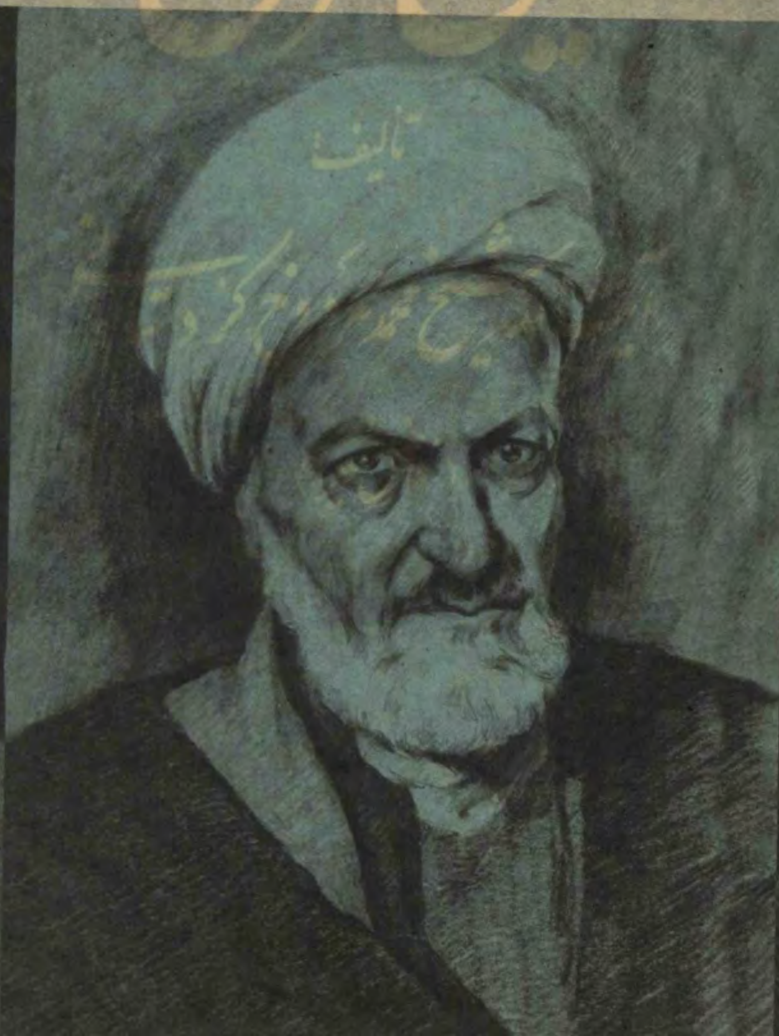
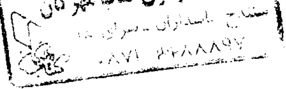
# تاریخ مردوخ

تألیف : فاضل شهیر حضرت آیت الله
شیخ محمد مردوخ کردستانی



مردوخ، محمد، ۱۲۵۶ ـ ۱۳۵۴ .
تاریخ مردوخ / تألیف محمد مردوخ کردستانی؛
تهران : نشر کارنگ، ۱۳۷۹ .
۷۳۰ ص. : نقشه، نمودار
۵۰۰۰۰ ریال : ISBN 964 - 6730 - 08 - 6
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱ . کردستان -- سرگذشت نامه. الف. عنوان.
۳۷ م ۴۲۵ ر / DSR ۲۰۴۷ ۹۵۵ / ۴۲
کتاب خانه ی ملی ایران ۷۹۸۷ ـ ۷۹ م



# تاریخ مردوخ

تألیف :

آیت اله شیخ محمد مردوخ کردستانی

(فاضل شهیر)



نشر کارنگ، خیابان انقلاب، رو به روی دانشگاه تهران، شماره ۱۴۳۰، تلفن: ۶۴۹۲۰۴۹

**تاریخ مردوخ**
تألیف : آیت اله شیخ محمد مردوخ کردستانی (فاضل شهیر)

چاپ : سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر
صحافی : کوثر
نوبت چاپ : اول
سال چاپ : ۱۳۷۹
تیراژ : ۳۳۰۰ نسخه
شابک : ۶ـ۰۸ـ۶۷۳۰ـ۹۶۴


قیمت : ۵۰۰۰ تومان

فهرست

# مقدمه

هیکل بشر مانند سایر جانداران از جان و تن تشکیل یافته است. تا جان در بدن باقی و مهمان است، پنج چشمه ی احساسات، یعنی باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه، کاملاً در کارند و به وسیله ی آن ها متصل معلومات در حجرات مغز ارتسام می یابد و از آن ها افکار و خیالات تشکیل می شوند. همین که جان از قلعه ی بدن خارج شد، مغز نیز مانند سایر اعضای حیوانی بشر می خشکد. آن معلومات و خیالات هم می پوسند و بالاخره نیست و نابود می شوند که دیگر احدی را از نوع بشر دسترس به آن نخواهد بود.

پس یگانه راه حفظ و نگاه داری آن معلومات و افکار همین است که تا هنوز مرغ جان از قفس تن پرواز نکرده و آن معلومات و افکار نخشکیده و نابود نگشته اند؛ آن ها را مرتباً روی کاغذ بیاراند، که به این وسیله افکار و معلومات اشخاص پایدار مانده، دیگران هم به آن دسترسی داشته می توانند از آن ها استفاده نمایند.

مقصود اصلی بشر از اختراع خط و کتابت نیز چیز دیگری نیست، جز انجام این مقصود؛ که افکار و افعال و معلومات برجسته ی اشخاص روی اوراق و صفحات بیاید و در آن جا محفوظ و پایدار بماند، تا دیگران نیز از مطالعه ی آن استفاده نمایند.

مبنی بر این اصل، در هر فن و مبحثی، رسایل و کتبی به نام خدمت به جامعه به رشته ی تحریر درآورده ام. خواستم که در فن تاریخ هم مختصری

به یادگار بگذارم. اولی و انسب به نظرم تاریخ کردستان آمد که مسقط الرأس و موطن خود این جانب است و به آن دل بستگی دارم ـ هرچند تاریخ کرد و کردستان فعلاً در گهواره ی طفولیت است، اما امید حاصل است که در تحت پرورش و مراقبت علاقه مندان، کم کم به حد رشد و بلوغ برسد.

**اساس این کتاب بر چهار بخش است :**

بخش یکم ـ **در اوضاع عمومی**، مشتمل بر ۵ بند.

بخش دوم ـ **در بیان کرد و کردستان**، مشتمل بر ۴ بند.

بخش سوم ـ **در بیان ماد و مادستان**، مشتمل ۵ بند.

بخش چهارم ـ **در بیان اوضاع سنه**، (سنندج) مشتمل بر ۳ بند.

## تذکر

چون اساس نظریه ی من بر کشف حقایق اوضاع کُرد است، اگر خوانندگان اعم از کرد یا غیرکرد به مطالبی بربخورند که دل خواه شان نباشد، باید آزرده خاطر نشوند. چرا که من می خواهم **تاریخ** بنویسم ـ نه این که از اشخاص یا قبایل دل جویی کنم ـ تاریخ همین که مبنی بر نظریات باشد، شایسته ی مطالعه نیست و مورد **بیم** و **امید** نخواهد بود به عبارت اخری، پایه ی تاریخ به اندازه‌ای استوار و جالب توجه باید باشد، که کارکنان هر قومی باید از آن بیم و به آن امید داشته باشند، تا از ترس تاریخ تن به کارهای بد در ندهند و به امید تاریخ برای ابقای نام نیک از بذل هیچ گونه فداکاری خودداری ننمایند.

## بخش یکم
# در اوضاع عمومی، مشتمل بر پنج بند

### بند یکم، در قضاوت عقل بر نقل

یعنی در بیان قضاوت عقل. در علم تاریخ ـ که در این بند استدلال می‌شود ـ بر این که نقل موقعی قابل توجه است که مورد تصدیق عقل باشد. البته جای انکار نیست که علم تاریخ علمی است نقلی و پایه و اساس مباحث آن همه مبنی بر نقل و روایت است و به هیچ وجه عقل را در آن جای دخالت نیست. اما کسانی که به تواریخ و سیر عالم آشنا هستند، به درستی می‌دانند که در روایات و کیفیات و طرق انساب و هویت اشخاص و اسامی بلاد و ازمنه و اعمار رجال و مواقع قضایا و غیر آن... به درجه‌ای اختلاف در کار است که شخص حقیقت‌جو بدون محاکمه‌ی عقلی، طبعاً واله و سرگردان می‌گردد و حقایق و کیفیات وقایع غالباً پوشیده و مجهول می‌ماند، به گونه‌ای که شخص نمی‌تواند راست را از دروغ بشناسد و واقع را از غیرواقع تمیز بدهد ـ در این حال عقل ناچار از مداخله و محاکمه خواهد بود که به وسیله‌ی قرائن و دلایل، حقیقت را پیدا نماید تا دچار تعطیل و سرگردانی نگردد.

مثلاً بعضی از مورخین معروف، یک شخص بزرگی را از قبیل کیقباد، از فلان طایفه‌ی معین نوشته‌اند، (مثلاً از اکراد)، و بعضی دیگر که ایشان هم موثق و محل اعتمادند، همان شخص را به طایفه‌ی دیگر انتساب می‌دهند، (مثلاً از پیشدادیان)، در

این جا عقل باید قضاوت نماید که پیشدادی بودن کیقباد، با کلمه ی انقراض پیشدادیان که متفق علیه تمام مورخین است، منافات دارد. پس عقل حکم می کند که روایت پیشدادی بودن کیقباد موردی ندارد.

همچنان یک مورخی نوشته که اسفندیار مثلاً پسر گشتاسپ است و مورخ دیگر نوشته : پسر دارا است؟ دارا را هم بعضی پسر بهمن نوشته اند و بعضی دیگر پسر گشتاسپ مرقوم داشته اند ـ بعضی خلقت عالم را ۴۰۰۴ سال پیش از میلاد مسیح نوشته اند، بعضی دیگر ۵۵۸۴ سال قبل از میلاد و بعضی دیگر متجاوز از هفت صد هزار سال. ظهور زردشت را بعضی در سنه ی ۲۵۸۲ پس از هبوط آدم نوشته اند و بعضی دیگر در سال ۴۹۳۷ پس از هبوط ضبط کرده اند و بعضی دیگر در هنگام دیگر... به همین منوال که شخص در تفحص حقیقت و اخذ نتیجه ی قطعیه سراسیمه و معطل می ماند. به خصوص در حوادث قرون اولیه و وقایع قبل از تاریخ و پیش از ایجاد کتابت. که چون داستان ها در آن ایام کلیة در السنه و افواه جریان داشته و قضایا دهن به دهن سیر طبیعی خود را طی کرده اند؛ مسلم است که در این رویه طبعاً تولید اختلاف خواهد شد. لذا اشخاص تاریخ نویس ناچارند متشبث به قراین و آثار شوند و از عقل و قریحه استمداد نمایند تا بتوانند از اقیانوس اختلافات، خود را به ساحل حقیقت برسانند، زیرا هر تاریخی که موید به قرائن و آثار و نقوش و نقریات باشد، آن تاریخ بیش تر مورد اعتماد و جالب توجه است. به جهت این که نقوش و نقریات و تصاویر عتیقه و ابنیه و عمارات قدیمه و سایر امارات و آثار طبیعیه، اعم از آداب و اخلاق و زبان و شکل و قیافه و غیره... به ترین هادی و معتبرترین راهنمای این وادی می باشند، که اشخاص درمانده را زودتر به سر منزل مقصود می رسانند.

پس شخص مورخ می تواند به وسیله ی این گونه دلایل و راهنماها در هر مبحثی که مورد اختلاف است، قضاوت نماید و از آن اختلافات نتیجه ای را که بیش تر مشحون به قرائن و آثار است و نزدیک تر به حقیقت است دست بیازد.

مثلاً در همین موضوع بحث ما که بیان نژاد **کرد** و ذکر اوضاع و احوال این گروه است، جمعی که عشق عرب سازی در دماغ آن ها حکم فرما بوده و اصرار دارند که همه چیز و هر کس را به عرب اختصاص و انتساب بدهند؛ آن ها **کرد** را عرب و سامی نژاد نوشته اند. حتا نسب نامه ی عربی هم مرتباً برای **کرد** تنظیم نموده اند. (چنان که بعد ذکر می شود.)، اما بعضی دیگر **کرد** را **آری** می دانند و برای عدم انتساب **کرد** به

عرب دلایلی اقامه می نمایند. البته در این جا هم باز عقل و قریحه باید قضاوت نماید که از دلایل و آثار طبیعیه و شکل و قیافه و اخلاق و زبان تشخیص بدهد که کرد **عرب** است یا **آری**؟

شخص مورخ هنگامی که به اختلاف برمی خورد، اول به آثار عتیقه و اسناد و مدارک قدیمه باید مراجعه کند که به منزله ی ادله ی قطعیه اند. اگر آثار و مدارک قدیمه موجود نباشد، به کتب عهد عتیق باید مراجعه نماید، که ۳۷ قرن پیش از این تنظیم شده اند و به حوادث قرون اولیه نزدیک ترند. تاکنون هم کسی بر قسمت تاریخی آن ها اعتراضی نکرده، بل که اکتشافات جدیده دارد کم کم قسمت تاریخی آن ها را تأیید می نماید. به علاوه پیش از موفقیت به خواندن خطوط و کتیبه های مصر و بابل و آشور و ایران هم، یگانه منبع معلومات تاریخی و جغرافیایی فقط و فقط منحصر به کتب عهد عتیق بوده؛ اگر مدرک دیگری هم بوده، چون در دست رس عموم نبوده، به منزله ی صفر بوده است.

شخص تاریخ نویس اول باید در هر مشکلی به این دو مفتاح مراجعه نماید : **آثار عتیقه، کتب عهد عتیق**. اگر از آن ها حل اشکال نشد، آن گاه ناچار است که به کتب و توزیع اهل محل مراجعه نماید، زیرا نویسندگان محلی بیش تر و به تر به اوضاع و احوال وطن خود مطلع اند تا بیگانه یا سیاحان جهان پیما و مستشرقین غرب. به جهت این که سیاحان و مستشرقین هم از همان اهالی محل کسب اطلاع می کنند و روایات اشخاص را مدارک تحقیقات خود قرار می دهند. در صورتی که ممکن است روایات آن اشخاص مورد تصدیق جامعه ی محل نباشد. **هردوت** مورخ شهیر یونانی، در کتاب خود **تاریخ** در نه جلد می گوید: «من آن چه را شنیده ام می نویسم، ولی مجبور نیستم آن چه را که می نویسم باور داشته باشم.»

معلومات سیاحان و مستشرقین نسبت به معلومات مورخین محلی یا مورخین همسایه، که اصطکاک با قضیه داشته اند و مقبول جامعه ی محل اند و از بدو تحریر هم کسی بر آن ها اعتراض نکرده است؛ البته در درجه ی چهارم مدارک تاریخچه قرار خواهد گرفت، یعنی اول: آثار عتیقه، دوم: کتب عهد عتیق، سوم: تواریخ اهل محل، یا ملل ذی مدخل در اصل قضیه، چهارم: سیاحت نامه ی سیاحان و مستشرقین ماجراجو.

هر چند از حدودی که برای این کتاب معین شده تجاوز می شود، مع هذا برای اثبات ترجیح معلومات اهل محل برمعلومات اجانب، از ذکر نکته ی ذیل ناگزیر هستم.

در سال ۱۳۳۸ قمری، برابر با سال ۱۲۹۸ خورشیدی، که آقای علی محمد

بنی‌آدم (شریف‌الدوله)، حکمران کردستان، برحسب امر دولت مشغول سرکوبی ایل **گلباغی** بود، روزی یک نفر مأمور محترم خارجه که در کردستان بود، به حکمران گفت: «من دیروز با طیاره (هواپیما) از محال گلباغی رد شدم. در نزدیکی قریه‌ی **نازانوم** جمعی سوار دیدم. گمان می‌کنم که **گلباغی‌ها بودند**.» شریف‌الدوله از مؤلف پرسید: «قریه‌ی **نازانوم تا شهر** چند فرسنگ است؟» هر چه فکر کردم اصلاً همچو قریه‌ای در آن نواحی به نظرم نرسید. مأمور محترم از سکوت و تردید مؤلف تعجب کرده فرستاد از منزل نقشه را آوردند. نقشه را که نگاه کردیم، دیدیم مأمور محترم درست می‌گوید، بعد در نتیجه‌ی تطبیق نقشه‌ی مأمور با نقشه‌ی کردستان که خود مؤلف ترسیم کرده‌ام چنین حدس زدیم که مهندس انگلیسی هنگام نقشه‌برداری، از کسی که همراه او بوده اسم دهکده را پرسیده، او در پاسخ به کردی گفته : «**نازانم**» یعنی : نمی‌دانم. مهندس گمان کرده که «نازانم» اسم دهکده است و به جای نام دهکده لفظ **نازانوم** را نوشته است. مأمور محترم از این اکتشاف ناچار شد که نقشه‌ی خود را مطابق نقشه‌ی اهل محل اصلاح نماید. سایر دهات را هم که نگاه کردیم دیدیم همان گونه که در کتب تاریخ نام‌های کیقباد و کیکاووس و توس و فریبرز و آزدیاک و بهمن و اسفندیار گم شده و به جای آن‌ها عبارات آرباس، کامبوز، دژرس، فراهورت، ایختوویگو، احشویروش، گزرسس پیدا شده که هیچ شباهت و تناسبی با اسامی اصلیه ندارند. خیلی دهات را همین جور خراب کرده‌اند و به جای نام‌های اصلی، چیزهای دیگر عجیب و غریب نوشته‌اند، که مأمور محترم ناچار از دست‌کاری نقشه شد.

بیش‌تر سبب تغییر نام‌های دهات و مردمان، همین گونه اشتباهات و تحریفات است که سیاحان و مهندسان بیگانه دچار شده‌اند.

به ویژه تحریفات بی‌نظم یونانی‌ها که خواسته‌اند واژه‌ها و نام‌های هر زبان را با زبان و لهجه‌ی خود متناسب و متجانس کنند. لذا نام‌های پادشاهان جهان را به ویژه پادشاهان کرد و پارس را از شکل حقیقی خود انداخته یک شکل‌های عجیب و غریب دیگری بر آن‌ها بسته‌اند.

به علاوه در میان مستشرقین هم می‌بینیم که راجع به خیلی مطالب اختلاف درگیر است. مثلاً برخی از قبیل **سر ـ کینگ** می‌گویند که گروه **میتانی** تیره‌ای از عشیره‌ی **کاسی** است و بعضی دیگر از قبیل پروفسور **سپایزار** می‌نویسد که تیره‌ای از عشیره‌ی **سوباری** است و براین قیاس که در نتیجه‌ی این گونه تحریفات و اختلافات

ثابت می‌شود که بالاخره اجانب باید اشتباهات و تحریفات خودشان را برطبق معلومات اهل محل اصلاح نمایند، نه این که اهل محل معلومات صحیحه ی خودشان را با اشتباهات اجانب مطابق نمایند.

به عبارت دیگر می‌گوییم که مورخین غرب باید گزرسس و احشویروش و امثال آن‌ها را مبدل به اسفندیار و بهمن کنند. نه این که ما اسفندیار و بهمن خودمان را مبدل به کلماتی نماییم که هیچ آشنایی با آن‌ها نداریم. در صورتی که گفتیم سیاحان و مستشرقین همه از اهل محل کسب اطلاع کرده‌اند، چه‌گونه اطلاعات اهل محل از خودشان پذیرفته نیست، که : (صاحب البیت ادری بالبیت.)

از تفصیل مذکور نتیجه می‌گیریم که در وقایع بعد از ایجاد خط وکتابت، معلومات اهل هر محلی مقدم‌تر بر معلومات بیگانه است. فاما در وقایع، قبل از ایجاد خط و کتاب هم فقط آثار عتیقه و اسناد قدیمه می‌توانند بر تواریخ و داستان‌های اهل محل برتری پیدا کنند. زیرا **تواریخ اثریه** بر **تواریخ خبریه** ترجیح دارند. از این دو قسمت که بگذریم، دلیلی در دست نیست که معلومات اجانب را بر معلومات اهل محل ترجیح بدهیم و آن‌ها را از هر گونه سهو و اشتباه مبرا بدانیم.

**بند دوم، در آفرینش بشر**

بشر از کجا پیدا شده؟ به هیچ وجه تردید نیست در این که عموم جان‌داران زمین از خود زمین به وجود آمده‌اند و از جای دیگر یا کره‌ی دیگر به این‌جا نیامده‌اند. سابقاً که زمین گرم‌تر بوده و قوه‌ی نامیه‌ی آن بیش‌تر و سریع‌تر بوده است، حیوانات درشت و گنده را تولید کرده است؛ از قبیل ماموت، فیل، شتر، اسب، گاو، کرگدن، الاغ؛ و از پرندگان : شتر مرغ، میش، مرغ، کرکس، عقاب، باز و امثال آن...

بعد که زمین کمی سردتر شده حیوانات کوچک‌تر را تولید نموده است؛ از قبیل شیر، پلنگ، خرس، میمون، انسان، گوسفند، بز و از پرندگان کبک، تیهو، مرغ، کبوتر، شاهین و امثال آن.

حالا که مقدار دیگری درجه‌ی سردی زمین بالا رفته؛ یعنی حرارت آن کم شده است، می‌بینیم که حیوانات کوچک‌تر تولید می‌کند؛ از قبیل مار، موش، مارمولک، بزمجه، قورباغه، وزغ، لاک‌پشت، عقرب، ملخ، مگس، عنکبوت، پشه و امثال آن.

راجع به انسان، **تورات** و **قرآن** مصرح‌اند به این که اولین اصل این نسل که **آدم**

می‌گویند، از زمین تولید شده است. خواه این تولید یکمرتبه و در یک محل بوده باشد. (چنان‌که اهل ادیان به آن قایل‌اند)، یا مکرر و در نقاط مختلفه (چنان‌که علمای علم تکوین و نژادشناسی بر این عقیده‌اند)، در هر حال بالاتفاق، بشر از زمین متکون شده و از جای دیگر به این جا نیامده است.

عقیده‌ی پارسیان قدیم و پیشینیان کرد که می‌گویند تعیین آدم اول محال است؛ مبنی بر تسلسل و بی‌آغاز بودن نسل و نژاد است، که می‌گویند همیشه تخم از مرغ و مرغ از تخم، هسته از درخت و درخت از هسته درست می‌شود، ولی ما می‌گوییم که درست شدن مرغ از تخم و درخت از هسته جای انکار نیست، اما این را هم نمی‌توان انکار کرد که تخم تمام حیوانات و نباتات در زمین موجود و نهفته‌اند و نیز می‌دانیم که تمام تخم‌ها چه نباتی و چه حیوانی همه مرکب‌اند و از عناصر مختلفه ترکیب یافته‌اند. ترکیب هم جای انکار نیست که دلیل بر حدوث است؛ چه ترکیب با قدمت و بی‌آغاز بودن منافات دارد، زیرا بساطت مقدم بر ترکیب است، پس نتیجه می‌گیریم که تمام حیوانات و نباتات و موالید موجوده همه حادث‌اند و از زمین سربرآورده‌اند و همه آغاز دارند. یعنی برای وجود تخم و هسته، وجود مرغ و درخت شرط نیست و کره‌ی خاک کافی است.

برای این که بدانیم حیوان یا نبات چه‌گونه از زمین درست می‌شوند، یک قطعه زمین بایر خشک و خالی از هر گونه جانور و نبات را شخم و شیار می‌نماییم، سپس آبیاری می‌کنیم. پس از مدتی می‌بینیم که انواع علف‌ها و گل‌ها، اقسام جانورهای امروزه از قبیل لاک‌پشت، مار، موش، کارتنک و امثال آن... چه نر، چه ماده، در آن قطعه زمین بایر پیدا می‌شوند. در صورتی که نه تخم علفی را در آن زمین کاشته بودیم و نه نطفه‌ی حیوانی را در آن جا گذاشته بودیم. فقط زمین را سست و متخلخل نمودیم که روشنایی و گرمی آفتاب و هوا و آب بتوانند سهل و آسان در ذرات آن نفوذ نمایند و عمل شیمیایی را به جریان بیندازند. که در این حال هسته‌ها (**موادحیه**) که دست طبیعت در آن تکه زمین ودیعه نهاده، به جنبش و حرکت درآمده کم کم نشو و نما می‌نمایند و مراتب ارتقایی خود را طی می‌کنند.

و یا این که کهریزی را می‌کنیم و در جلو آن استخر کم عمقی را قرار می‌دهیم. پس از مدتی که **نور** و **حرارت** آفتاب بر آن بتابد، می‌بینیم که هرگونه جان‌داران آبی نر و ماده از قبیل قورباغه، لاک پشت، خرچنگ، ماهی و امثال آن... پیدا و پدیدار می‌شوند و اقسام علف‌ها هم در آن نمودار می‌گردند. در صورتی که تخم هیچ یک از

آن جان داران یا علف ها را در آن کهریز یا در آن استخر نریخته بودیم و براین قیاس...

از این گونه امثله و شواهد را بسیار در نظر داریم. برای این که مقدار کتاب از اندازه‌ای که در نظر داریم تجاوز نکند، به همین دو مثال اکتفا می نماییم.

از دو مثال مذکور روشن و مکشوف می‌شود که کره‌ی **زمین** کره‌ی **جان** و **تخم** است : یعنی کره‌ای‌ست که از هرگونه هسته های گوناگون تشکیل یافته است. **موادحیه** که همه در حال جمود و سکون قرار گرفته اند، همین که نور و حرارت و رطوبت و هوا به اندازه‌ی لزوم به هر گوشه و هر نقطه‌ی آن برسند، بی درنگ عمل شیمیایی شروع شده آن هسته ها **(موادحیه)**، بنای جنبش و نشو و ارتقاء را می گذارند و در سلسله درجات تکاملیه‌ی خود سیر وجریان طبیعی را ادامه می دهند.

هسته چیست؟ هسته یعنی ماده‌ی حیه، عبارت است از مقداری ذرات متجاذبه‌ی متناسبه، که جان برای مظهر خود به ترتیب مخصوص انتظام می‌دهد. همین که وسایل حیاتیه، یعنی موجبات ظهور با آن توده ارتباط پیدا کند، جان فوراً بنای جنبش و حرکت را می گذارد و آن چه برای سیر تکاملی خود لازم دارد، می سازد.

مثلاً هسته‌ی بادام که یکی از مواد حیه است، تا موقعی که دور از وسایل حیاتیه می باشد، جامد و بی جنبش است. همین که ارتباط با وسایل حیات پیدا کند، یعنی در زمین کاشته شود و نور و حرارت و رطوبت و سایر وسایل تکوینیه با آن مرتبط گردد، فوراً توده‌ی حیه‌ی هسته، از حال جمود درآمده شروع به جنبش و حرکت می نماید و آن چه جان برای مسافرت ارتقایی خود لازم داشته باشد، اعم از ریشه و ساق و پوست و شاخه و برگ و عروق و غیره و غیره... به تناسب استعداد ماده‌ی حیه، همه را برای خود تولید می نماید، تا بالاخره به حد بلوغ می رسد، یعنی داخل در مرحله‌ی تخم گذاری و تولیدمثل می شود که در این حال شروع به امتداد نسل و سلسله می نماید.

شاخه‌ی چوب بید را که مثلاً که دارای حیات باشد، به محض این که در زمین بنشانند وآبیاری کنند، در مدت قلیلی شروع به نشو و ارتقاء نموده، ریشه می دواند؛ قد می کشد؛ شاخ و برگ می دهد؛ بالاخره آن چه که برای سیرتکاملی خود لازم داشته باشد بدون معطلی می‌سازد. به عبارت مختصر می‌گوییم : جان برای خود هر چه لازم دارد می‌سازد. عمده‌ی وسایل نشو و ارتقاء، یعنی اصول اسباب تکوین حیوان یا نبات شش چیز است :

۱. ماده‌ی حیه، ۲. خاک یا رحم، ۳. نم یا رطوبت، ۴. گرمی یا حرارت، ۵. هوا،

۶ . روشنایی یا نور. این شش اصل در هرجا و هر نقطه به حد لزوم اجتماع و ارتباط پیدا کنند، قطعاً عمل تکوین شروع خواهد شد.

پس از تفصیل مذکور که مختصری ما را به وضع تکوین و آفرینش، یعنی حیوان سازی و نبات سازی آشنا می سازد، دو سئوال ایجاد می شود :

اول این که : زمین چند هزار سال پیش از این در حال انسان سازی بوده است؟

دوم این که : این حالت در تمام نقاط کره ی زمین عمومیت داشته، یا فقط در جاهای معین و مخصوص انسان تکوین شده است؟

جواب سئوال اول یک قدری تاریک و مجهول است. زیرا هر چند از کتب عهد عتیق استنباط می شود که خود کره ی زمین در حدود شش هزار سال پیش از این آفریده شده است و در صورت قبول این رأی، باید عهد آدم سازی آن کم تر از این مقدار باشد، ولی قرائن و آثار طبیعیه و امارات طبقات الارضی، بیش از این مقدار را تایید می نماید. مخصوصاً آثاری که اخیراً در اروپا به دست آمده، عمر انسان را از پانصد هزار سال بالاتر می برد. بنابراین فعلاً به طور قطع نمی توان عصر **انسان سازی** زمین را به درستی معین نمود. فقط همین اندازه می توانیم بگوییم که عهد تکوین انسان و میمون چندین هزارسال پس از عهد ماموت و فیل و شتر و اسب و گاو بوده است. یعنی چندین هزار سال پیش از عصر کنونی که عصر موش و قورباغه است.

از علائم و آثار هم استنباط می شود که انسان های اولی درشت تر و قوی تر از انسان های کنونی بوده اند.

در جواب سئوال دوم می گوییم که : حالت انسان سازی مانند حالت نبات سازی در تمام نقاط زمین عمومیت نداشته. در هرجا که اصول ششگانه ی تکوین به اندازه ی لزوم اجتماع و ارتباط داشته اند، در آن جاها انسان یا حیوان تولید شده است و آن نقاط عبارت از سواحل دریاها و مرداب ها است. زیرا اصول شش گانه ی تکوین، بیش تر در سواحل دریاها و مرداب ها اجتماع دارند و در نقاط دیگر به آن اندازه فراهم نیستند و حداقل یکی یا دوتا از آن ها ناقص خواهد بود و همین که یکی از آن ها موجود نباشد، عمل تکوین صورت نمی بندد.

روایت این که می گویند آدم در سراندیب متکون شده، موید این رأی است. (**تاریخ کامل**، صفحه ی ۱۲ ، مجلد یکم)، (**مروج الذهب**، حاشیه ی تاریخ کامل، صفحه ی ۴۰ ، مجلد یکم) و اکثر تواریخ عمومی. **سراندیب** جزیره ای ست در جنوب هند که آن را **سیلان** نیز می گویند؛ نزدیک خط استوا، ولی در **تورات**، **عدن** را نوشته است.

از اختلاف نژادها هم پی می‌بریم که تکوین انسان در یک نقطه از سواحل نبوده، بل‌که در نقاط مختلفه از سواحل دریا، انسان متکون شده است، زیرا مواد ترکیبیه ی اصول آن‌ها با هم اختلاف دارند.

پوشیده نماناد، هیچ‌گونه مانع مذهبی یا دیانتی را درمقابل این رأی که ذکر کردیم سراغ نداریم که ما را از اعتقاد به تعدد اصول نژاد بشر منحرف نماید. بل‌که صرایح آیات و نصوص روایات بر تعدد دلالت دارند. در **قرآن** و **تورات** و احادیث هم ذکر شده که **انسان** از خاک یا گل آفریده گشته است و انسان هم‌جنس است که بر متعدد اطلاق می‌شود و دلیلی که ما را مجبور کند به این که آن را بر واحد اطلاق کنیم، وجود خارجی ندارد. فرضاً اگر بر واحد هم اطلاق شود، تکوین یک انسان از زمین مانع از تکوین چند انسان دیگر نخواهد بود. چه اثبات شیئی نفی ماعدا نمی‌کند، بل‌که مجوز تعدد است. به فرض این که مانع دیانتی هم می‌داشتیم، در مقابل حس و شهود ناچاریم که موانع را اصلاح و تأویل نماییم. زیرا موانع اصلاح می‌شوند، اما حس و شهود کشته نمی‌شود.

به علاوه اگر قائل به تعدد اصول نژادها نشویم، در جواب سئوال ذیل به اشکال برمی‌خوریم، که آیا آدم اولی سفید بوده یا سیاه؟ اگر سیاه بوده، نژاد سفید از کجا آمده و اگر سفید بوده، گروه سیاه مثلاً چه گونه پیدا شده‌اند؟ وانگهی اگر ما در برابر معقولات و محسوسات به معتقداتی که با سنت و کتاب هم وفق نمی‌دهند متمسک شویم، قطعاً آینه ی آیین را بر سنگ جهالت زده‌ایم، که جز خسران نتیجه ی دیگری نخواهیم گرفت. زیرا پایه ی دیانت کلیة بر عقل وحس است. اگر ما عقل و حس را نفی کنیم، دیگر دیانتی باقی نمی‌ماند.

## بند سوم، در بیان نژاد بشر و ذکر قبایل بشری

از تفصیل مذکور در بند سابق و آثار و دلایل علمیه و امارات حسیه استنباط می‌شود که بنی نوع بشر یک نژاد و واحد نیست. بنابر این علمای علم نژادشناسی نوع بشر را به اصول و فروعی چند تقسیم کرده‌اند و نژاد اصلی را منحصر در چهار قسم دانسته‌اند، از این قرار :

۱ . نژاد سفید

۲ . نژاد سیاه

۳ . نژاد سرخ
۴ . نژاد زرد

تصور می‌رود که دو نژاد اخیر هم، فرعی باشند نه اصلی؛ یعنی از ترکیب دو نژاد اولی تولید شده باشند. بنابر این نژاد بلاتردید همان سفید و سیاه خواهند بود. خواه از یک آدم به وجود آمده باشند، چنان که مورخین ادیان می‌گویند. یا از دو آدم یا از بیش‌تر، چنان که عقیده‌ی نژادشناسان است.

در **تورات** در سفر تکوین، فصل نهم، آیه‌ی ۲۲، مذکور است : اولاد حام به سبب ارتکاب گناه سیاه شدند و اولاد سام و یافث سفید ماندند. در **سبایک الذهب** و اکثر تواریخ نیز در ترجمه‌ی حام، به همین ترتیب مذکور است. به هر حال اولاد حام خواه در نتیجه‌ی گناه و خواه در نتیجه‌ی تأثیر شیمیاوی عناصر ترکیبیه، هر کدام که گوییم همه سیاه‌اند و به این جهت آن‌ها را سودان می‌گویند : یعنی سیاهان.

مورخین اسلام و یهود هم، نژاد بشر را منحصر در دو رنگ سفید و سیاه می‌دانند. خواه گروه سیاه هم از نژاد سفید بوده باشند و به سبب گناه تغییر رنگ داده باشند، یا اصلاً گروه سیاه نژاد جداگانه‌ای باشد که به سبب عمل شیمیایی، رنگ طبیعی آن سیاه شده باشد.

در هر صورت، بحث ما در این کتاب فقط نژاد سفید است، کاری با سیاه و سرخ و زرد نداریم. نژاد سفید را **تورات** و اکثر مورخین اسلام و یهود به دو قسم **سامی** و **یافثی** تقسیم کرده‌اند. بعضی هم که شامی با شین منقوط نوشته‌اند باز مقصود همان سامی با سین بی‌نقطه است که انتساب به سام پسر نوح دارند، زیرا که (س) و (ش) در عبری و عربی مبدل به همدیگر می‌شوند. مانند روس و روش، مسیح و مشیح، سموئیل و شموئیل. کشور شام هم که به اولاد سام انتساب دارد و با شین منقوط تلفظ می‌کنند، مؤید این تبدیل است.

در نتیجه‌ی این مذکور روشن می‌شود که نژاد **آری** خواه از اولاد یافث پسر نوح باشند، یا از نژاد دیگر، بالاخره از سامی و حامی جدا هستند. زیرا بعضی نوع بشر را منحصر به اولاد سام و حام و یافث نمی‌دانند. یعنی قایل به توفان عمومی و انحصار بشر در اولاد نوح نیستند و اکتشاف **آمریک** مؤید این رأی است.

سامی‌ها که آن‌ها را سامیت نیز گویند، چند فرقه‌اند از این قرار :

اعراب، یهود، آشوری‌ها، کلدانی‌ها، اهالی بابل، سکنه شام، آرامی‌ها، فینیقی‌ها[1]

۱ . آشوری‌ها، کلدانی‌ها، اهالی بابل، آرامی‌ها و فینیقی‌ها، بر پایه‌ی تاریخ صحیح، آریایی هستند نه سامی. (ویراستار)

یعنی سکنه‌ی سواحل شرقی دریای مغرب مدیترانه، که طرابلس کنونی مرکز آن ناحیه است، در **تورات** از نژاد حام شمرده شده‌اند. یعنی با قبطی‌ها و بربری‌ها و حبشی‌ها و سودان همنژاد نوشته‌اند. ولی علمای علم انساب، آن‌ها را از نژاد سام می‌دانند، اما قاعدتاً باید که سیاه‌پوستان آن‌جا از اولاد حام باشند و سفیدپوستان از اولاد سام. بنابراین اختلاف مرتفع است.

خط سیر و تفرق سامی‌ها، از جبال آرارات به بابل و از بابل به جانب فلسطین در **تورات** و غالب تواریخ مذکور است. چون این قسمت مربوط به موضوع بحث ما نیست، از بیان آن صرف نظر می‌شود. طالبین به **تورات** یاتواریخ دیگر مراجعه کنند.

خط سیر و تفرق آری‌ها از این قرار است : اول باید دانست که آری‌ها منقسم به سه قسم هستند: اول؛ هندوها. دوم؛ اروپایی‌ها، یعنی لاتین‌ها و ژرمن‌ها و اسلاوها و سلت‌ها. سوم؛ ایرانی‌ها، یعنی پارس‌ها و کردها. اعم از مادها و آراراتی‌ها.

از علایم و آثار تاریخی چنان استنباط می‌شود که سه گروه مذکور، یعنی هندوان و اروپاییان و ایرانیان که ملت آریان را تشکیل می‌دهند، در چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح؛ یعنی تقریباً شش هزار سال پیش از تألیف این کتاب، همه در یک جا با هم بوده‌اند و به طور عشایری و بیابان‌گردی زندگانی کرده‌اند. بعضی می‌گویند در آسیای مرکزی بوده‌اند، بعضی دیگر می‌گویند در سواحل شمالی دریای بالتیک بوده‌اند یعنی سواحل جنوبی اسکاندیناوی. بعضی دیگر می‌گویند در سواحل جنوبی دریای بالتیک بوده‌اند یعنی شمال روسیه‌ی اروپا.

اگرچه عقیده‌ی اولی مشهورتر است، اما عقیده‌ی سومی نزدیک‌تر به قرائن است.

قسمت هندو و اروپایی را ما کاری نداریم، چون جزو موضوع این کتاب نیست. فقط فکر و قلم ما در اطراف ایران؛ یعنی اماکن کرد و پارس دور می‌زند. به عبارت دیگر از نژاد آری‌هایی که درفلات ایران کنونی و مغرب آن سکونت گزیده‌اند و دارای تشکیلات شده‌اند، صحبت می‌نماییم.

## بند چهارم، در بیان نژاد آری و قبایل آن

**آری** کلمه‌ای است مرکب از **آر** و **ی** نسبت. **آر** در زبان کردی که با فرس قدیم از یک سرچشمه سربرآورده‌اند و نزدیک به هم‌اند، به معنی **آتش** است. همچنان آیر [āyir] و آور [āwir] و آهر [āhir] و آهیر [āhêr] با یای مجهول و آتر و آگر، همه در

السنه ی طوایف کرد به معنی آتش اند که حالا هم به همین معنی استعمال می شوند. در زبان فرس قدیم هم آتش را هار و هیر و آذر و آتر و آکر گفته اند که هارا[1] و هاربد و هیربد و آذربد و نوذر و نوآذر و آذرآباد و آذرآبادیان و آذرآبادگان و آگرداد و آگراداد و آتراب و آتروپاتین و آتروپاتکین و آوروپا و بالاخره اخگر و استیر و استاره و آهور و امثال این کلمات همه از ماده ی آر اشتقاق دارند و متضمن معنی آتش اند.

پس **آری** که با یای نسبت ترکیب یافته، یعنی آتشی و آتش پرست و جمع آن **آریان** می شود، یعنی آتش پرستان، چه این گروه همه آتش پرست بوده اند و با آتش سر و کار داشته اند، چنان که حامیان، بت پرست و سامیان، خداپرست بوده اند.

افغانستان را هم که در سابق آریا گفته اند، به همین مناسبت است، که اهالی آن جا از همین گروه آتش پرست بوده اند. حتا هرا (= هرات) هم تحت همین حکم و اشتقاق است که از هیر درست شده است، به معنی آتش.

کلمه ی آهریمن هم که از اهر و مان ترکیب یافته، مبنی بر همین اساس است. یعنی شریک الباری، که کارهای خوب را آهورا و کارهای بد را آهرمان انجام می دهد، یعنی آهر مانند.

کلمه ی هاگریان هم که در کتاب اول **تواریخ ایام**، فصل پنجم، آیه ی دهم مذکور است، مشمول همین قانون است که مقصود جماعتی بوده اند آتش پرست غیرسامی، مخالف با یهود. **هاگر** هم که معرب آن **هاجر** است متضمن همین مناسبت است.

به هر حال از امثله و شواهد مذکوره و دلایل و امارات دیگر که ذکر آن ها با نظر کوتاه نویسی ما وفق نمی دهد، ثابت می شود که لفظ **آریان** بر این گروه غیرسامی، غیرحامی اطلاق نشده، مگر فقط به مناسبت آتش پرست بودن آن ها، که آتش و آفتاب را مقدس داشته اند.

به عقیده ی قائلین به توفان عمومی هم که نسل بشر را در سه پسر نوح منحصر می دانند، نژاد آری فرقه ای از اولاد یافث است. بنابراین تقسیم سفید پوست بر **آری** و **سامی**، همان تقسیم بر **یافثی** و **سامی** خواهد بود و اختلافی در بین نیست؛ یعنی چه بگوییم **آری** و **سامی** و چه بگوییم **یافثی** و **سامی**، هر دو یک معنی را می دهند، منتهی کلمه ی **آری** چون وصف آتش پرستی آن ها را هم می رساند، به این جهت به جای **یافثی**، **آری**، کثرت استعمال پیدا کرده است؛ یعنی تقسیم نژادشناسان انتشار و اشتهار یافته است.

۱. هارا در **اوستا** اسم کوه دماوند است، که در قدیم آتش فشان بوده است.

این که بعضی نوشته اند : این گروه را به مناسبت شرقی بودن آن ها **آریان** گفته اند، یعنی شرقیان و استدلال می کنند به این که حالا هم در زبان فرانسه **آرین** به معنی شرق است، این رأی در محکمه ی قضاوت عقل مورد قبول پیدا نمی کند، چرا که این رأی جامع نیست و فقط نسبت به اهالی ایران ممکن است اطلاق آن درست بیاید و بر سایر آری ها که به هند و روسیه و ژاپن مثلاً رفته اند، اطلاق آن درست نمی آید. به جهت این که آن ها از طرف مشرق وارد آن جاها نشده اند. بنابراین لازم می آید که آن ها آری نباشند و این برخلاف حقیقت است، زیرا که عموم مورخین و علمای علم نژاد آن ها را **آری** می دانند.

پس رأی درست همین است که بگوییم؛ مشرق را هم به مناسبت برآمدن آفتاب، از آن جا که یک قرص آتش است، **آرین** گفته اند، که عقیده ی ما را تحکیم می کند.

یا این که بعضی دیگر نوشته اند؛ در زبان سانسکریت و اوستا، **آری** به معنی نجیب و خوش خو است و استدلال می کنند به این که؛ در کتاب **منوشاستر** که کتاب مذهبی هندو است، هندوستان را **آریاورت** می گویند، یعنی مسکن اشراف و نجباء. در صورتی که این هم اشتباه است، زیرا هندوستان را اگر به مناسبت این که مسکن آری ها است، آریاورت گفته باشند، یعنی آتش پرست ها در آن جا سکوت دارند، چه مانعی دارد.

اگرنه لازم می آید که ماسوای سکنه ی هندوستان همه نانجیب و بی شرف باشند، یا ماسوای آری همه نانجیب باشند و این برخلاف حقیقت است. زیرا هیچ کس نمی گوید که سامی ها مثلاً نانجیب اند، پس رأی درست بی مانع، همان رأی اول است که مشحون به دلایل و شواهد می باشد.

ملت **آریان** که امروزه ملت بزرگ دنیا محسوب است، پیش از تفرق و مهاجرت، خواه در آسیای مرکزی بوده باشند، یا در سواحل جنوبی و یا شمالی دریای بالتیک، بر هر تقدیر به طوری که علمای علم آثار نوشته اند؛ این ملت در حدود ۳۴۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، که به عقیده ی توفانیون، زمان نوح خواهد بود، در نتیجه ی یک حوادثی که چه گونگی آن بر ما روشن نیست، ناچار از تفرق و مهاجرت شده اند و قرائن وآثار، خط این تفرق را این طور نشان می دهد که قسمتی به طرف دره ی پنجاب سرازیر شده اند و در آن اماکن پراکنده گشته اند. نژاد **هندوها** از این دسته اند.

قسمت دیگر، به طرف یونان و روم ومقدونیه رفته اند و در آن جاها قرارگرفته اند، طوایفِ **گرگ** و **لاتین** و **آرناووت** از این قسمت اند.

قسمت دیگر به جانب باختر[1] حرکت کرده‌اند. دراین جا دو دسته شده‌اند، یک دسته از خط مرو و خراسان به طرف مازندران و سواحل دریای خزر و منطقه‌ی آذربایجان و لرستان و ارمنستان[2] و اماکن کردستان امروزه و محال لیدی رهسپار شده‌اند و تا نواحی شامات و سوریه و سواحل دریای مغرب، یعنی مدیترانه پراکنده شده‌اند. طوایف **باختری‌ها** و **مادها**، یعنی خزر و گیل و دیلم و کرد و لر و چرک‌ها و ارمن‌ها و آبازه و آلبانی از این دسته‌اند.

دسته‌ی دیگر از این قسمت، رو به افغانستان و گرجستان و بلاد پارس که در سابق بر طبق روایت هردوت، سفن نام داشته[3] حرکت کرده‌اند و تا سواحل دریای عمان پراکنده و منتشر گشته‌اند. قبایل **افغان** و **بلوچ** و **گرج**‌ها و **کرمان** و **پارس**‌ها از این دسته هستند.

یک قسمت هم در همان اماکن و نواحی آسیای وسطی باقی مانده‌اند، که سیت‌ها و اسلاوها، یعنی سقالبه و سغدها و سکاها و تورانی‌ها از این قسمت‌اند.

این قسمت مدت‌ها وضع بیابان‌گردی را ادامه داده، درصدد برنیامده‌اند که مرکزیتی به خود بدهند و دولتی تشکیل دهند، بل‌که اخیراً ایشان هم خواسته‌اند که به طرف فلات ایران کنونی بیایند. آریان‌های ایرانی که دارای حق سبقت و تقدم بوده‌اند، از آن‌ها ممانعت نموده‌اند. در بین آن‌ها و ایرانیان، جنگ‌های پی در پی درگرفته است که زمینه‌ی داستان‌های ابتدایی ایران را همان جنگ‌ها تشکیل داده‌اند.

## بند پنجم، در قبایل و شعب آریان

شعب و قبایل ملت بزرگ آریان به طور تفصیل از این قرار است :

۱ . اندوان، ۲ . لاتین، ۳ . ژرمن، ۴ . اسلاو، ۵ . سلت، ۶ . های، ۷ . بلاژ، ۸ . چغزی، ۹ . آبادیان، ۱۰ . از آدیان، ۱۱ . آجامیان، ۱۲ . مادایان، ۱۳ . پارسیان.

۱ . باختر به معنی مغرب است؛ یعنی مغرب آسیای مرکزی که حوالی بلخ باشد. آن‌جا نسبت به اهالی ایران، خاور است. پس عبارت فرهنگ‌نویسان که نوشته‌اند : باختر به معنی مشرق هم آمده، غلط و ناشی از این اشتباه است. مشرق را همان خاور و مغرب را همان باختر می‌گویند.

۲ . بعضی بر این عقیده‌اند که اهالی ارمنستان و کردستان امروزه از طرف سواحل دریای بالتیک مستقیماً به طرف قفقاز آمده و از جبال جودی یعنی آرارات سرازیر شده، شرقاً تا خلیج پارس و غرباً تا سواحل دریای مدیترانه پراکندد شده‌اند. (چنان‌چه بعد ذکر می‌شود)

۳ . تصور می‌رود که سفن تحریف یفن باشد. پسرسام، پسر نوح، که پیش از مسافرت آریان‌ها به نواحی پارس و سواحل دریای عمان، این گروه در آن‌جاها سکونت داشته‌اند، بعد آریان‌ها که وارد شده‌اند، بر بومی‌ها غالب آمده آن‌ها را از آن اماکن رانده‌اند.

۱ . **اندوان**، عبارت اند از : هندوها و اهالی سند و پنجاب و سیک و کشمیر.

۲ . **لاتین**، عبارت اند از : اهالی فرانسه و اسپانی و پرتقال و ایتالی و رومانی.

۳ . **ژرمن**، عبارت اند از : طوایف آلمان و انگلیس ساکس و اسکاندیناو و گرک - ژرمن به معنی دلیر و جنگ جو است.

۴ . **اسلاو**، عبارت اند از : روس های لهستانی و صرب و چک ها.

۵ . **سلت**، عبارت اند از : بومی های اروپای غربی.

۶ . **های**، عبارت اند از : ارمن، که آن ها را آراراتی نیز می گویند.

۷ . **بلاژ**، عبارت اند از : اهالی بلژیک و بلغار.

۸ . **چغزی**، عبارت اند از : قسمتی از روس ها و صقالبه[1] که از سمرقند[2] به آن جا مهاجرت کرده اند و به آن ها سغدی نیز گویند.

۹ . **آبادیان**، که آن ها را آبادان نیز گویند، عبارت اند از : آری هایی که انتساب به آباد بزرگ دارند (= مه آباد) و او اولین پیغامبر آسیای وسطی است. کتاب **دساتیر** به او منسوب است. پایتخت آن ها مدتی در حوالی بلخ بوده است و همه پیرو مه آباد بوده اند. از این گروه فقط چرکس های قفقاز باقی هستند، یعنی آبازه و انجاز در لغت کلده. آبادیان را آپاتیان گفته اند که بعد آپتین شده است و یافث معرب آپت است که بالاخره مقصود از کلمه ی آپتین که کلدانیان بر پدر فریدون اطلاق کرده اند، همان یافثیان بوده است، که نشان نامه ی او را خواسته اند بیان کنند، نه نام شخصی او، زیرا نام او آنوش بوده است و مقصود از ذکر آپتیان انتساب او به نژاد آبادیان است.

آخرین پادشاه این سلسله که آباد آزاد نام داشته، به دست نمارده، یعنی قوم بنی کوش کشته شده است.[3]

۱۰ . **آدیان**، که آن ها را ازآدان نیز گفته اند. این قبیله عبارت اند از : آری هایی که انتساب به آزادآباد دارند. از نبیره ی آباد بزرگ، یعنی مه آباد، که گفتیم به دست قوم بنی کوش نمارده کشته شده.

۱۱ . **آجامیان**، که آن ها را آجامان نیز گویند. این قبیله هم عبارت اند از : آری هایی

۱ . صقالبه جمع صقلاب است، به کسره ی صاد، به معنی سرخ مو که عبارت از سیت ها هستند. یعنی روس های غربی و آن معرب سقلاب است با سین بی نقطه. به زبان کردی سگلاو می گویند.

۲ . سمرقند معرب جامورکند است، که ترکی است؛ یعنی قلعه ی گلین. به عکس تاشکند، که به معنی قلعه ی سنگی است.

۳ . در **تورات**، سفر تکوین، فصل دهم، آیه ی هشتم، مذکور است که نمرود پسر کوش، پسرحام، پسرنوح است. نمارده در ملک شنعار یعنی بابل و جزیرة العرب بوده اند. بالاخره تا سمت افریقا هم پراکنده شده اند. نمارده به وحشی گری و قتل و غارت و یاغی گری عادت داشته اند و به این جهت آن ها را جباران گفته اند. به جای گرز، منتشای جنگلی در دست داشته اند و به جای کلاه خود، کله ی گاو به سر گذاشته اند و به جای جوشن، پوست پلنگ پوشیده اند که در نتیجه ی این وضعیت شکل مهیبی پیدا کرده اند و آن ها را دیو گفته اند و بزرگ آن ها را خدیو خطاب کرده اند. مخفف خدادیو.

که انتساب به یاسان اجام دارند. از نسل شای مهبول، از سلسله ی یاسانیان[۱]. عرب آجام را معرب کرده عجم می‌گویند. این طایفه را گلشائیان یا گلشاهیان نیز می‌گویند، به مناسبت انتساب آن‌ها به گلیوشای یا گلیوشاه، اعلاجد آن‌ها؛ شای یا شاه در زبان پارسی به معنی سرور و خداوند و جهانبان است.

چون سرسلسله ی پیشدادیان که سلسله ی گیومرس باشد، از نسل یاسان‌آجام است، به این جهت پیشدادیان را آجامیان نیز می‌گویند. پس از فوت یاسان‌آجام، چون جانشینی از اولاد صلبی او که شایسته‌ی شاهی و زمام‌داری باشد موجود نبوده، بنابراین مدتی خیلی مدید، کشور پیشدادی دچار هرج و مرج شده، مردم در قلل جبال مسکن گرفته‌اند و ملوک‌الطوایف شروع شده است، تا از نسل او گیومرس در سال ۲۲۱۸ پس از هبوط پیدا شده و با نیروی فهم و هوش مردم را از قلل جبال به جانب خود جلب نموده، در سال ۲۲۴۴ هبوط برابر با سال ۳۳۴۱ پیش از میلاد، تأسیس سلطنت نموده است و قانون عدل و داد پیش را، که مه‌آباد در کتاب **دساتیر** گفته، تجدید نموده و به همین جهت سلطنت او به سلطنت پیشدادی معروف شده است: یعنی رسم و داد او، همان رسم و داد پیش است و مبتدع نبوده است.

«نخستین خدیوی که کشور گشود
سر تاج داران گیومرس بود
چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج
بینداخت از مرد دهگان خراج» فردوسی

پایتخت او شهر دماوند بوده که خود او بنا کرده است. سپس به ترکستان تاخته و در آن جا نیز شهر بلخ را بنا نموده است.

قاضی ناصرالدین بیضاوی می‌نویسد که شهر استخر هم از بناهای او است.

۱. مورخین ایران، سلسله ی سلاطین ایران را تا یزدگرد پسر شهریار این طور طبقه بندی کرده‌اند: ۱. آبادیان، که از آباد بزرگ شروع می‌شود، ۲. جیان، از جی افرام شروع می‌شود، ۳. شائیان یا گلشاییان، که از گیو شاه شروع می‌شود، ۴. یاسانیان که از یاسان شروع می‌شود، ۵. پیشدادیان، که از گیومرس شروع می‌شود، ۶. کیان، که از کیقباد کرد شروع می‌شود، ۷. اشکانیان، که از اسکندر رومی شروع می‌شود، ۸. ساسانیان، که از اردشیر بابکان شروع می‌شود، ولی مورخین یونان و فرنگ به ترتیب زیر طبقه بندی کرده‌اند: ۱. آبادیان، ۲. پیشدادیان، ۳. ماردوشیان، ۴. آپتیان، ۵. ملوک‌الطوایف (= فترت)، ۶. کیان، ۷. هخامنشیان، ۸. پارسیان، ۹. سلوکیدها، ۱۰. اشکانیان، ۱۱. ساسانیان. از وجه تسمیه ی طبقات روشن می‌شود که طبقه بندی ایرانیان مناسب‌تر است. که در وجه تسمیه ی اشخاص و طبقات دچار اشکال نمی‌شویم، که بگوییم گل‌شاه یعنی شاه گل و گیومرس یعنی بزرگ زمین و آجامیان یعنی منتسبین به جم (انتساب موجود به معدوم)، که جمشید هنوز پیدا نشده تا گیومرس و هوشنگ و تهمورس را به او انتساب بدهیم، یا آپتیان را بر یک سلسله اطلاق کنیم، در صورتی که همه آپتیان هستند (= یافثیان.)

مؤلف کتاب **غنیه** می‌نویسد : گیومرس، همان گؤمر، پسر یافث پسر نوح است که عرب او را عامر می‌گویند. ابن‌خلدون هم در جلد دوم ،صفحه‌ی ۱۵۵ کتاب‌اش، به همین مضمون مصرح است.

توافق تاریخ تولد گؤمر و گیومرس هم که مورخین سال ۲۲۱۸ پس از هبوط ضبط کرده‌اند و تقارب هر دو اسم که (س) یونانی به آخر اخیر ملحق شده، مؤید این رأی است.

پس از آن که این رأی پذیرفته شد، باید دانست که گؤمر پسر بلافصل یافث نیست، بل‌که در بین او و گؤمر، چندین نسل بوده است که در نتیجه‌ی این ترتیب، اختلاف روایتین مرتفع می‌شود.

۱۲ . **مادایان**، و آن‌ها عبارت‌اند از آری‌هایی که به مادا پسر یافث، پسر نوح انتساب دارند. طوایف اکراد و الوار و گیلان و دیالمه و خزران از این قبیله‌اند. اطلاق کلمه‌ی مادا، اخیراً یعنی در قرن نهم پیش ازمیلاد، مورد استعمال پیدا کرده و کلمه‌ی کرد مقدم‌تر بر آن است. هردوت می‌گوید که مادها اصلاً از نژاد آری‌اند، بعدها خود را ماد نامیده‌اند. (**تاریخ پیرنیا**، صفحه‌ی۴۹). مؤلف **نخبة الازهریه** در صفحه‌ی ۱۳۶ می‌گوید که مادها عبارت‌اند از قدماء پارس که عرب آن‌ها را آجام می‌گویند.

اگر این روایت درست باشد، باید که مادایان هم از نسل گؤمر باشند، ولی خود کلمه‌ی ماد گواهی می‌دهد که مادایان از نسل مادا، برادر گؤمراند. بیهقی می‌گوید که کرد و فارس و خزر و نبط و دیلم و جرامقه[1] از اولاد آشور پسر سام‌اند که آن‌ها را سامی دانسته است، در صورتی که آری بودن آن‌ها جای تردید نمانده است. (چنان که بعد ذکر می‌شود).

۱۳ . **پارسیان**، و آن‌ها عبارتند از آری‌هایی که در کشور سفن، یعنی پارس کنونی و سواحل دریای عمان و رود اهواز سکونت دارند. ابن خلدون در جلد دوم تاریخ خود، صفحه‌ی ۱۵۵ می‌نویسد: عقیده‌ی مورخین پارس بر این است که پارس از اولاد مادای پسر یافث پسر نوح است، که با روایت بیهقی در برادر بودن پارس با کرد و سایرطوایف ماد موافقت دارد. فقط در نقطه‌ی انتساب اختلاف دارند که بیهقی دلیلی برای انتساب آن‌ها به آشور بیان نکرده است. اگر هم دلیلی بیان می‌کرد، امروزه که آری بودن پارس و کرد و سایر طوایف ماد قطعی شده است، رد می‌شد. پس روایت ابن‌خلدون که با تواریخ کرد و رأی علمای آثار موافقت دارد، بیش‌تر مورد

۱ . جرامقه عبارت‌اند از اهالی اصلیه‌ی موصل، که در زمان خیلی قدیم در آن‌جا بوده‌اند.

توجه است. در **برهان قاطع** هم، جلد اول، صفحه‌ی ۴ می‌نویسد : بعضی گفته‌اند پارس منسوب به پارس پسر عامور، پسر یافث، پسر نوح است. (عامور همان گؤمر است که ذکر شد.)[1] به هر جهت روایت آری بودن پارس بیش‌تر مشحون به دلایل و قراین است.

۱ . بیش‌تر این عقاید از سوی مورخین عرب‌زده نوشته شده که خواسته‌اند اقوام جهان را به سامی‌ها نسبت دهند و برای هر یک نامی تراشیده‌اند. آریاییان هیچ‌گونه نسبتی با نام‌های تراشیده‌ی نوح، یافث و سامی و ... ندارند. (ویراستار).

## بخش دوم

# در بیان کرد و کردستان، مشتمل بر چهار بند

### بند یکم، در منشاء کرد

چنان‌که پیش گفتیم از دلایل و مدارک تاریخیه و علایم و امارات علمیه و آثار مکشوفه ثابت شده است که گروه کرد مردمانی هستند آری‌نژاد، از جنس هندو اروپایی، که در یک عصر غیرمعلومی، یعنی چند هزار سال پیش از میلاد مسیح، به اراضی و اماکن کنونی که در جنوب ارمنستان واقع است و کردستان نام دارد، آمده‌اند.[1] شرقاً به همراهی جریان رود دجله و شعب آن در امتداد سلسله جبال زاگروس تا خلیج پارس و سواحل دریای عمان رفته‌اند وغرباً نیز در امتداد رود فرات و رشته کوه‌های تروس تا سوریه و شامات و ساحل دریای مغرب (= مدیترانه) پراکنده شده‌اند. نیز ثابت شده است که این آمدن، تدریجی و به طور تعاقب بوده، نه یکمرتبه و در یک زمان. (مبدأ حرکت در این روایت معلوم نیست که از کجا آمده‌اند.)

بعضی از مورخین گفته‌اند که اکراد از طرف سواحل جنوبی یا شمالی دریای بالتیک، مستقیماً به جانب قفقاز و ارمنستان آمده‌اند و از آن جا از سلسله جبال جودی (= آرارات) سرازیر شده، شرقاً تا سواحل دریای عمان و غرباً تا سواحل دریای مغرب پراکنده شده‌اند.

۱. حقیقت این است که کُردان، بومیان ساکن در ایران ویج بوده‌اند و از جایی نیامده‌اند. (ویراستار)

بعضی دیگر می‌گویند که گروه کرد، از طرف شرق، یعنی آسیای مرکزی به سواحل جنوبی دریای مازندران (= بحر خزر) آمده‌اند و متدرجاً در امتداد سلسله جبال زاگروس و حوزه‌ی دجله پراکنده شده‌اند و تا سواحل دریای مغرب رفته‌اند. قسمتی هم در اطراف دریاچه‌ی وان سکونت گزیده‌اند و در آن‌جا آثار تاریخی از خود گذاشته‌اند و حکومت مقتدری هم داشته‌اند.

پرفسور فون مینورسکی می‌گوید : خیلی محتمل است گروه کرد از طرف شرق، یعنی ایران امروزه به جانب غرب، یعنی کردستان کنونی آمده و سکونت گزیده باشند. با این حال آمدن این گروه کرد مانع از این نیست که در هنگام آمدن ایشان، یک گروه دیگر کرد هم و یا چند فرقه‌ی دیگر مختلط با هم به نام کاردو، مثلاً در کردستان مرکزی زندگانی کرده و بعد با کرد جدید امتزاج یافته باشند.

بر طبق این روایات، خط سیر و تفرق اکراد را موانع طبیعی و سیاسی محدود نموده که نتوانسته‌اند از اماکن کنونی تجاوز کنند، یعنی شمالاً دریای خزر و جبال آرارات و جنوباً دریای عمان و حکومت عیلام و غرباً حکومت شومیر و اکاد و بالاخره دریای مغرب، مانع از تخطی و تجاوز اکراد شده است.

این که گفتیم حکومت شومیر و آکاد به این جهت است که تاریخ گروه کرد برحسب آثار مکشوفه، خیلی مقدم‌تر از تاریخ کلده و آشور و پیشدادی است، زیرا آن آثار و مدارک مکشوفه به ما نشان می‌دهند که چندین قبیله از قبایل اصلیه‌ی کرد، که عبارت از لولو و گوتی و کاسی و هوری باشند و منظومه‌ی زاگروس را تشکیل داده‌اند، با قبایل شومیر و آکاد و عیلام همعصر و همداستان و همنبرد بوده‌اند، که هنوز اسمی از کلده و آشور نیست و گیومرس اولین پادشاه پیشدادی هم، که زردشتیان او را ابوالبشر می‌دانند، هنوز نطفه‌اش در اصلاب منعقد نگشته است، چنان که ذکر خواهد شد. بنابر همین جهت است که نمی‌توان گفت؛ تاریخ مهاجرت و تفرق اکراد، یعنی آمدن آن‌ها به اماکن کنونی موخرتر از تاریخ مهاجرت پیشدادیان به منطقه‌ی کنونی پارس است.

به هر حال از آثار طبیعی و نشان‌های سیاسی چنان استنباط می‌شود که روایات مذکوره، هرچند برحسب ظاهر با هم مخالف‌اند، اما برحسب واقع و نفس‌الامر، گویا اختلافی نداشته باشند، یعنی آمدن کرد از شمال یا از شرق هر دو درست باشد، به این ترتیب که یک قسمت از طرف شمال به آرارات آمده و از آن‌جا سرازیر شده، دو دسته شده‌اند. یک دسته از سواحل فرات و امتداد جبال تروس تا سواحل دریای

مغرب و سوریه و شامات پراکنده شده و دسته‌ی دیگر هم در امتداد سلسله جبال زاگروس و حوزه‌ی دجله تا خلیج پارس و سواحل دریای عمان رفته‌اند.

قسمت دیگر هم از طرف مشرق، یعنی آسیای مرکزی به جانب باختر و جنوب دریای مازندران و نواحی آذربایجان و منطقه‌ی اسپهان و همدان و کرمانشاهان و لرستان تاخته‌اند. چنان‌که قسمت اول را گودی یا گوتی گفته‌اند، منسوب به جبل جودی که معرب گودی است، به معنی آرارات.

و قسمت دوم را کورتی گفته‌اند. یعنی کوردی منسوب به کرد که (د) و (ت) مبدل به همدیگر می‌شوند، که بعد پارسیان آن‌ها را سیرتی نامیده‌اند[۱] و اخیراً در قرن نهم ق.م. همان طور که هردوت می‌گوید، خود را ماد نامیده‌اند؛ ماد بزرگ و ماد کوچک (= عهد کیقباد) که سلمانازار دوم پادشاه آشور، در اواسط قرن نهم ق.م. با آن‌ها مصادف شده است، چنان‌که بعد در مبحث تاریخ دول سه گانه ذکر می‌شود و گویا مبنی بر همین ترتیب است که غالب مورخین هم، اکراد قسمت اول را اکراد غرب یا اکراد آراراتی گفته‌اند و اکراد قسمت دوم را اکراد شرق یا مادایان گفته‌اند، که ما هم در این کتاب به آن‌ها تاسی کرده، قسمت اول را اکراد غرب یا آراراتی و قسمت دوم را خاوریان یا اکراد خاور زمین یا مادایان می‌گوییم. پس اختلافی در بین دو روایت شرقی و شمالی بودن کرد باقی نمی‌ماند و هر دو درست است، چنان که پرفسور مینورسکی هم این عقیده را تأیید می‌کند.

کدام یک از این دو قسمت زودتر آمده‌اند؟ هنوز مدرک درستی به دست نیامده، فقط در تواریخ شومیر و آکاد، قسمت اول همه جا مورد بحث است. بعضی از مستشرقین هم تاریخ آمدن قسمت دوم را در حدود قرن دهم ق.م. حدس زده‌اند. اگر این حدس درست باشد، قطعی است که گوتیان (- یعنی آراراتیان) مقدم بر کورتیان خواهند بود، یعنی خاوریان، اما به طور قطع تاریخ آمدن قسمت دوم پیش از قرن ۲۱ ق.م. بوده است، چنان که ذکر خواهد شد.

## بند دوم، در سوابق کرد (به طور اجمال)

برحسب آثار و مدارک مکشوفه، پنج دوره برای کرد ثابت شده است :

۱. سیرت و سرت، در زبان اورامی که مأخذ آن و فرس قدیم یکی است؛ به معنی خار می‌باشد. (سرتی لوان ترتمره : یوره مونیم درده کرو) یعنی : خاری فرو رفته به انگشت‌ام، ناخن‌ام درد می‌کند. به جهت خشونت و مردم‌آزاری این لقب را به آن‌ها داده‌اند.

اول ـ دوره‌ی پیش از تاریخ : از چند هزارسال پیش از میلاد مسیح تا سال ۳۶۰۰ ق.م. که سلطنت نارامسین پسر سارگون اول به دست عشایر گوتی، یعنی اکراد آراراتی منقرض می‌شود و سلسله‌ی سلاطین گوتی شروع می‌شود که متجاوز از دو قرن، بر شومیر و آکاد حکومت می‌رانند. این دوره چون خیلی تاریک است و تاکنون اطلاعاتی از آن به دست نیامده، موضوع بحث ما نیست.

دوم ـ از سال ۳۶۰۰ ـ ۸۵۳ ق.م. یعنی دوره‌ی روابط اکراد با شومیر و آکاد و کلده و آشور و عیلام، از زمان سلطنت نارامسین تا ظهور کیقباد کرد، یعنی زمان تشکیل دولت ماد که پارس هم در این دوره جزو ماد است.

سوم ـ از سال ۸۵۳ ـ۵۵۰ ق.م. یعنی دوره‌ی سلطنت ماد، تا ظهور کیخسرو کبیر (= سیروس اعظم) که دولت ایران از سیروس شروع می‌شود و گروه ماد در این ایام جزو ایران می‌گردد.

چهارم ـ از سال ۵۵۰ ق.م. تا دوره‌ی اسلام، یعنی از زمان کیخسرو کبیر تا هنگام تفکیک اکراد غرب از ایران، که کرد در این دوره گاه‌گاهی حاکم می‌شود، ولی اکثراً محکوم است و این دوره، موضوع جلد دوم این کتاب خواهد بود.

پس مورد بحث ما در این مجلد فقط سه دوره خواهد بود؛ دوره دوم، سوم وچهارم.

## ۱. کرد از ۳۶۰۰ ـ ۸۵۳ ق.م.

در زمان سلطنت سارگون اول، پادشاه آکاد، که او را ساراگین هم می‌گویند، چندان بحثی از عشایر کرد نیست، ولی نارامسین پسر آن پادشاه، با اکراد سر و کار پیدا می‌کند، که در اوایل قرن ۳۶ ق.م. اول، نارامسین، قبیله‌ی لولو را شکست می‌دهد ـ لولوم. سپس در فاصله‌ی کمی، همین پادشاه از قبیله‌ی گوتی همنژاد قبیله‌ی لولو شکست می‌خورد و سلطنت بابل یعنی شومیر و آکاد به قبیله‌ی اکراد گوتی منتقل می‌شود. پس از آن در عهد سلطنت گوت‌آ، پنجمین پادشاه گوتی، گروه عیلام هم باجگذار دولت اکراد شده است. (مبحث تاریخ دول سه گانه).

معلوم می‌شود که کردها در زمان سارگون اول و پیش از آن هم بوده‌اند. منتهی چون برخوردی با شومیر و آکاد نداشته‌اند، به این جهت در تاریخ شومیر و آکاد پیش از نارامسین، ذکری از آن‌ها نشده است.

چنان که در **تاریخ قدیم شرق نزدیک**، صفحه‌ی ۱۸۶، مذکور است، گروه لولو

در عهد سارگون اول، دارای سلطنت بوده و پادشاه ایشان لاسیراب بوده است. پرفسور سپایزار هم در **اقوام میز و پوتامی** (میان رودان) صفحه‌ی ۹۹، همین عقیده را تأیید می‌کند.

در سال ۲۸۰۰ق.م. سارگون دوم ظهور کرده، خاتمه به حکومت گروه گوتی داده و آن‌ها را از بابلستان به جانب زاگروس، محل سابق خودشان عودت داده است و تا کشور مادایان هم تاخته است، که تمام منطقه‌ی مادستان و کردستان جزو بابل شده است ومدت سه قرن ماد و کرد، یعنی خاوریان و آراراتیان به دولت بابل باج داده‌اند.

از این‌جا استنباط می‌شود که مادها در قرن ۲۸ ق.م. در منطقه‌ی مادستان موجود بوده‌اند. در سال ۲۵۰۰ ق.م. هم یعنی زمان استیلای ضحاک تازی، کشور پارس هم (= پیشدادیان،) مانند ماد و اکراد باجگذار دولت کلده شده است و ضحاکیان بر هر سه کشور حکمرانی کرده‌اند.

در سال ۲۴۵۰ ق.م. دونگی، پادشاه شومیر، قد علم کرده، حمله به عیلام برده و گروه عیلام و لولو را جزو شومیر ساخته است. در سال ۲۳۵۸ ق.م. که دولت آشور تشکیل شده است، تا سال ۲۱۹۲ ق.م. دیگر ذکری از کرد نیست، نه خاوری نه آراراتی، ولی گیومرس پیشدادی در حدود سال ۳۳۴۱ ق.م. ۲۲۴۴ هبوط، دولت پیشدادی را تشکیل می‌دهد و دماوند را پایتخت خود ساخته و در حدود سال ۲۶۰۰ ق.م. (= ۲۹۰۰ هبوط) ضحاک عرب از بابل لشگر به کشور پیشدادی کشیده و در استخر پارس با جمشید پادشاه پیشدادی جنگیده، او را مغلوب و دولت پیشدادی را منقرض ساخته است.

سپس در سال ۲۱۹۲ ق.م. (= ۳۴۰۱ هبوط) فریدون پیشدادی با مساعدت کاوه‌ی مادی و سایر مادایان اسپهان، بر ضحاکیان شوریده، کشور پیشدادی را از قید اسارت کلده و ضحاکیان نجات داده است. در این نهضت اکراد هم بی‌نصیب نشده، از خفت اسارت آزاد شده‌اند. این نهضت مصادف با سلطنت کوتور ناخونتای اول، پادشاه عیلام، بوده که دولت بابل را شکست داده و فرصت برای مادایان و پیشدادیان تهیه شده است که بر ضحاکیان تاخته‌اند.

در سال ۲۰۱۸ ق.م. هم، نینه پادشاه آشور و کلده بر کشور مادا لشکر کشیده، پادشاه ماد را دستگیر و به دار آویخته و تا دیار بلخ تاخته، اما موفق به تسخیر قلعه‌ی بلخ نشده است، تا شمارمی آن را فتح می‌کند که تفسیر آن خواهد آمد.

در قرن ۱۹ و ۱۸ ق.م. در بین اقوام آسیای صغیر و کنار شرقی دریای سیاه،

پاره‌ای وقایع رخ داده که با تاریخ اکراد غرب و خاور زمین (= گوتیان و مادایان) بی‌ارتباط نیست. در این ایام فرقه‌ی کوچکی از نژاد آریان، هندو ایرانی از طرف شمال پیدا شده و تا غرب کردستان کنونی آمده‌اند و سکونت گزیده‌اند. یکی از خاندان‌های‌شان به نام میتانی، حکومتی را تشکیل داده و مرکز آن در روی آب خابور بوده است. مستشرقین این گروه جدید را هم از طوایف کرد می‌دانند که اخیراً آمده‌اند. چنان که ذکر خواهد شد.

سپس در حدود سال ۱۷۶۰ ق.م. اکراد کاسی به اتفاق عشایر همنژاد خود، گوتی و لولو، تحت فرماندهی خاندیژ، رییس کاسیان به کشور کلده لشگر کشیده، آن‌جا را متصرف شده‌اند و حکومت مقتدری را در لاگاش تشکیل داده‌اند که آن را حکومت کاردونیا گفته‌اند؛ یعنی حکومت اکرادی که شش قرن دوام داشته.

در این ایام کشور مادا تحت باج‌گذاری آشور باقی بوده. فقط حکومت کوچکی در بلخ و توابع آن تحت حکمرانی توسه نام، که یونانی‌ها دیوکس می‌گویند، باقی بوده که به آشور باج نمی‌داده است.

این توسه، غیر از توس پسر فریبرز مادی است که پس از کیقباد، پادشاه کشور ماد می‌شود. زیرا او هزار سال بعد متولد می‌شود و همچنان غیر از توس پسر نوذر است که او هم هنوز متولد نشده، به علاوه او از خانواده‌ی پیشدادی است، نه از خاندان ماد، چنان که بعد ذکر می‌شود.

در قرن ۱۶ ق.م. هم گروه ماتیانی یا مایتانی یا میتانی که ذکر شد، بر تمام کردستان تا ارالبخا، یعنی کرکوک کنونی و نواحی آشوری و صحرای اربیل حکمرانی کرده‌اند. پاره‌ای مدارک حقوقی و تجاری که در کرکوک پیدا شده و تاریخ آن‌ها قرن ۱۶ و ۱۵ ق.م. است، مشعرند بر این‌که اهالی کردستان شرقی، در آن زمان باج‌گذار کلده و آشور بوده‌اند و نفاق داخلی در میان آن‌ها حکم‌فرما بوده است.

فقط در دین و قوانین کشوری و آداب و عادات اجتماعی وحدت داشته‌اند.

حکومت میتانی در اوایل قرن ۱۴ ق.م. با هیت‌ها، بر سر سوریه بنای جنگ گذاشته‌اند. در این اثنا نفوذ آشوری در حال ازدیاد بوده است.

ادادنیراری پادشاه آشور (۱۳۱۰-۱۲۸۱ق.م.)، در یکی از آثار خود که کشف شده، می‌نویسد: «اردوهای کاسای، گوتی، لولوم، سوباری را شکست دادم.»

سلمانازار اول، حکمران آشور، در حدود سال ۱۲۸۰ق.م. باعشایر گوتی جنگیده، چنان که خودش می‌گوید؛ فجایع سختی را بر آن‌ها اجرا کرده است. بعد در نتیجه‌ی

حملات متعاقبه‌ی عیلام به خاک بابل و توسعه و عظمت آشور، کم کم حکومت کاردونیا (= کردی) رو به ضعف گذاشته. در حدود سال ۱۱۷۱ ق.م. در زمان سلطنت تگلاثی‌نین، پادشاه آشور، دولت چند صدساله‌ی کاردونیا در نتیجه‌ی حوادثی که چه گونگی آن بر ما معلوم نیست، خاتمه یافته است و اکراد کاسی به محل اصلی خود، یعنی جبال زاگروس که لرستان امروزه باشد، مراجعت کرده‌اند، ماد و لولو هم تابع دولت بابل می‌شوند.

بعد در حدود سال ۱۱۰۰ ق.م. تگلات پالازار اول، پادشاه مقتدر آشور، با اهالی پارس و ماد و گروه لولو که تابع حکومت بابل بوده‌اند، چند بار جنگیده، اکراد و پارس را باج‌گذار خود ساخته است. از سمت جنوب هم تا خلیج پارس را متصرف شده است، ولی در بین ۱۰۹۸ ـ ۱۰۶۸ ق.م. با کردهای جبال آزو[1] هم جنگیده و شکست خورده است.

در قرن نهم ق.م. هم که آسورنازیربال پادشاه آشور شده، اکراد جبال زاگروس سر از اطاعت او پیچیده، به دولت بابل اظهار اطاعت کرده‌اند، آسونازیربال با آن‌ها چهار مرتبه جنگیده، سفر اول در سال ۸۸۴ ق.م. بوده است که به خاک لولو لشکر کشیده و بدون نتیجه برگشته است. سفر اخیر هم که تحت فرماندهی ولی‌عهد خود یعنی سلمانازار، پسرش، لشگر به کشور لولو فرستاده، چندین شهر را متصرف شده‌اند. حکمران لولو آمیخا نام داشته، با عده‌ای از سپاهیان خود به کوهستان پناهنده شده است، که سپاه آشور عاجز مانده، بالاخره قضیه به صلح برگزار شده است. همین سلمانازار در زمان حکمرانی خودش هم، یعنی اواخر قرن نهم ق.م. یک سفر جنگی به طرف کردستان کرده و با گروه پارس و ماد مصادف شده و آن‌ها را به لفظ پارسوا و آمادا ذکر کرده است. در سال ۸۵۹ ق.م. هم حمله به ولایت زاموآ برده و تا کوه تاسولجه و گله‌زرده را ضبط کرده است. در سال ۸۴۴ ق.م. هم، لشکر به صفحه‌ی پشدر و سردشت که نامری گفته‌اند، فرستاده، پادشاه نامری فرار کرده است.

## ۲. کرد از ۸۵۳ ـ ۵۵۰ ق.م.

در سال ۸۵۳ ق.م. کیقباد کرد که یونانیان به او آرباس می‌گویند، ظهور کرده

۱. مستشرق درایوار می‌گوید: جبال آزو عبارت از کوه هازو است؛ یعنی کوه ساسون کنونی.

دولت ماد را تشکیل داده، یعنی پس از انقراض، آن را تجدید نموده است.

این پادشاه، پارس و کرد را از قید اسارت آشور نجات داده و (هنگمدان =) همدان کنونی را پایتخت خود قرار داده و آن را توسعه و تعمیر نموده است. یونانیان این پادشاه را فاتح نینوا و سبب انقراض دولت آشور می‌دانند. (**ملل قدیمه ی مشرق**، صفحه ی ۱۵۹ـ ۱۶۳، **آینه ی سکندری**، صفحه ی ۱۴۵).

از آثار و مدارک مکشوفه، چنان استنباط می‌شود که کواکسار (= کیاکسار) که اصل تلفظ آن هوواکساتار است (= هووخشتر)، سبب انقراض دولت آشور بوده است، چنان که بعد ذکر می‌شود. (**تاریخ پیرنیا**، صفحه ی۵۳، **تاریخ عمومی** رضا اخوی، صفحه ی ۸۲، **ملل قدیمه ی مشرق**، صفحه ی ۱۵۸ـ۱۶۴، **تاریخ عمومی** احمد رفیق، جلد یکم، صفحه ی ۳۶۶ ـ ۳۶۹ و **تاریخ امین زکی** و غیره ...).

در سال ۷۴۴ ق.م. هم تکلاث پالازار دوم، پادشاه آشور جدید با دولت ماد جنگیده، شصت هزار اسیر با غنایم زیاد به پایتخت خود برده است. سارگون سوم پادشاه آشور جدید هم، دو بار با اکراد مادی جنگیده. در دفعه ی اول سال ۷۱۵ ق.م. دخو که یونانیان دیااکو می‌گویند، رییس اکراد ماد بوده و (فردوسی، دغو می‌گوید) سارگون او را دستگیر و به شامات فرستاده است. چهار هزار و هشت صد و بیست نفر از معتبرین اکراد را هم به سوریه کوچانده است.

در دفعه ی دوم حمله به کردستان، اکراد را مجبور به اطاعت نموده است. چهل و پنج نفر از رؤسای اکراد به دربار آشور رفته، سارگون را خداوندگار خود خوانده‌اند و متعهد شده‌اند که بعدها خراج به آشور بدهند.

در قرن هفتم یعنی ۸۰۰ق.م. هم یکی از سلاطین کاردونیا، کلده را اشغال نموده، سنحریب پسر سارگون مذکور، جنگ سختی با او کرده، او را مغلوب و متواری ساخته و بابل را هم غارت کرده، اهالی را به اسارت همراه خود برده است.

در زمان آسارهادون، پسر سناحریب (سنحریب)، (۶۸۱ ق.م.) هم که دولت آشور به منتهی درجه ی اقتدار رسیده، دولت ماد و پارس بار دیگر تابع دولت آشور شده‌اند. پس از آسارهادون، سلطنت آشور به آسوربانیپال پسرش رسیده، هنگام فوت آسوربانیپال که ساراکوس، پسرش پادشاه آشور بوده، یک عده سواران جنگی از گروه سکا [illegible] از نواحی شمال به آشور و آسیای صغیر تاخته چند سال در آن نواحی به غارت پرداخته‌اند. در این هنگام توس پادشاه ماد، از قید حیات درگذشته، پسرش فریبرز (= فراهورت) بر تخت ماد نشسته است. (۶۵۵ ق.م.) در

این دوره پارس هم تابع ماد بوده است. (**تاریخ پیرنیا**، صفحه ی ۵۲)

در سال ۶۲۵ ق.م. فریبرز مذکور در جنگ با آشور شکست خورده، کشته شده است و پس از او کواکسار (= هوواکساتار) پادشاه ماد شده، به خون‌خواهی پدر لشگر به خاک آشور می‌کشد. سپاه آشور را درهم شکسته شهر نینوا را هم محاصره کرده است. به جهت تاخت و تاز سکاها در حدود ماد، دست از محاصره کشیده، به جانب سکاها تاخته است. از قضا از آن‌ها شکست خورده کشور ماد هم مورد تاخت و تاز سکاها واقع می‌شود و مدت ۲۸ سال در آن‌جا مانده‌اند. تا در سال ۶۱۵ ق.م. کواکسار در یک مهمانی دوستانه به حیات رؤسای سکاها خاتمه داده، آن‌ها را از کشور ماد رانده است. سپس کواکسار عزم سابق خود را که خون‌خواهی پدر باشد، بار دیگر تعقیب نموده، با نابوپولاسار حکمران بابل، که از طرف پادشاه آشور در آن‌جا حکومت داشته و ادعای سلطنت نموده است، متحد شده، دختر خودش آمتیس را برای تحکیم عقد اتحاد به بختنصر (نابوکودنزر) پسر حکمران بابل داده، با سپاه ماد و پارس و عیلام و بابل و عرب به آشور حمله برده، نینوا را تسخیر می‌کنند. ساراکوس، پسر آسوربانیپال، که تازه پدرش فوت کرده و به جای پدر نشسته است، پس از مشاهده‌ی وضعیت، از حیات خود مأیوس شده خود را با خاندان سلطنتی طعمه‌ی آتش می‌سازد و مملکت آشور در بین پادشاه ماد و بابل تقسیم شده است. (۶۰۶ ق.م.). (**تاریخ پیرنیا**، صفحه‌ی ۵۳، **تاریخ عمومی** رضا اخوی، صفحه‌ی ۸۲، **ملل قدیمه‌ی مشرق**، صفحه‌ی ۱۵۸-۱۶۴، **تاریخ عمومی** احمد رفیق، جلد یکم، صفحه‌ی ۳۳۶ ـ ۳۶۹، **تاریخ امین زکی** و غیره ...).

مستر هول در **تاریخ قدیم شرق نزدیک**، صفحه‌ی ۵۱۱ می‌نویسد: آسوربانیپال آخرین پادشاه مقتدر آشور، حکمران مانی را تأدیب کرده، اما نتوانسته با کردهای جسور کاری بکند[1].

در همین ایام دولت ماد به سهولت ارمنستان و کاپادوکیه را هم، که در مشرق آسیای صغیر است تصرف نمود، سپس به لیدی تاخت. جنگ با لیدی شش سال طول کشید. بالاخره به جهت حدوث یک کسوف کلی قضیه به صلح گذشته است و آلیات پادشاه لیدی دختر خود، آرتی‌نیس، را به آزدیاک، پسر کواکسار داده؛ کواکسار در سال ۵۸۴ ق.م. فوت کرده است. بختنصر هم در سال ۵۶۱ ق.م. درگذشته است.

۱. مانی، مردمانی بوده‌اند در آذربایجان و اطراف دریاچه‌ی ارومیه (= رضائیه) که با اکراد ماد همنژاد بوده‌اند. (**تاریخ پیرنیا**، صفحه‌ی ۴۹).

## ۳. کرد از ۵۵۰ تا دوره ی اسلام

کیخسرو دوم (= سیروس کبیر) که به او کورش هم می‌گویند، در سال ۵۵۸ ق.م. پادشاه پارس شد، سپس آنزان (= عیلام) را هم تابع خود ساخته، در سال ۵۵۰ ق.م. در نتیجه‌ی نفرت مادها از سلطنت آزدیاک (= ایختوویگو = کیخسرو)، لشگر به کشور ماد کشیده، در حمله ی اول شکست خورده، اما در حمله ی دوم لشگر ماد را شکست داده و بالاخره هنگمدان (= همدان) را تسخیر و دولت ماد را به سقوط کشانده و خودش پادشاه ماد و پارس گشته است. از این تاریخ دولت ایران شروع می‌شود. یعنی بالاخره کلمه ی ایران بر مجموع کشور ماد و پارس اطلاق می‌گردد.

با این حال تا یک قرن پس از سقوط دولت ماد، باز کلمه‌ی ماد به جای ایران استعمال می‌شد. حتی جنگ های ایران را با یونان، جنگ های مادی گفته‌اند. (**تاریخ پیرنیا**، صفحه ی ۵۸).

حدود ایران در این عهد، از باختر تا قزل ایرماق و از دریای خزر تا دریای عمان امتداد داشته. ارمنستان را هم کورش باز تسخیر کرده، جزو ایران نموده است. هردوت، کورش را هنگام خروج بر پادشاه ماد، پادشاه پارس گفته، ولی نابونائید، پادشاه بابل، او را پادشاه انزان (= عیلام) نوشته است. (**تاریخ پیرنیا**، صفحه ۶۰).

تصور می‌رود که روایت هر دو درست باشد، زیرا که کورش پیش از حمله به کشور ماد، عیلام را هم تابع خود نموده، پادشاه پارس و انزان بوده است. هنگام حمله به ماد هم قسمتی از سپاه او انزانی بوده‌اند. (**عشق و سلطنت**، مبحث اردوکشی کورش، به ماد و **تاریخ پیرنیا**، صفحه ی ۶۱).

کورش در سال ۵۴۶ ق.م. کشور لیدی را هم تسخیر کرده و تا سال ۵۴۵ ق.م. تمام آسیای صغیر به تصرف کورش درآمده است. در تمام فتوحات و مسافرت های کورش به طرف مشرق و مغرب و شمال، همه جا لشگر ماد یعنی کرد، دوش به دوش سپاه پارس و عیلام در رکاب کورش بوده‌اند.

در سال ۵۳۸ ق.م. کورش حمله به بابل برده، نابونائید، پادشاه بابل را اسیر کرده و بابلستان را هم جزو مضافات ایران ساخته است. فلسطین و فینیقیه را هم متصرف شده و در سال ۵۲۹ ق.م. درگذشته است. تمام اکراد شرق و غرب؛ یعنی ماد و گودی، تا استیلای اسکندر، تقریباً دو قرن تابع دولت ایران بوده‌اند.

هنگامی که کیخسرو کوچک (= کورش صغیر) والی کاپادوکیه بوده، خواسته که

تخت سلطنت را از برادر خود اردشیر دوم، پادشاه ایران بگیرد. لشگری از یونان کرایه گرفته، در سال ۴۰۱ ق.م. لشگر مذکور که سیزده هزار نفر بوده‌اند، در تحت فرماندهی کلارخوس، برای کمک کیخسرو آمده‌اند. کیخسرو با این لشکر عاریه و سپاه کاپادوکیه رهسپار بابل شده در شمال بابل نزدیک خان اسکندریه ی کنونی، با اردوی اردشیر جنگیده. هر چند سپاه کیخسرو غالب آمده، اما چون خود کیخسرو با هشت هزار نفر از سپاهیان‌اش کشته شده‌اند، فتح نصیب اردشیر می‌شود. لشگر یونان پس از آن که رؤسای آن‌ها به دسیسه ی تیسافرین کشته می‌شوند، بقایای آن، که ده هزار نفر بوده‌اند، گزنفون را به ریاست خود انتخاب نموده، از میان خاک کردستان تا ترابزون تاخته‌اند و از آن‌جا هم از راه ساحل به اسلامبول رفته، از دریا گذشته به یونان برگشته‌اند. این لشگر در هنگام مراجعت در دربند زاخو، مصادف با گروه اکراد شده، جنگ سختی در بین آن‌ها درگرفته است و تا نزدیک ترابزون، کردها آن‌ها را تعقیب کرده‌اند و صدمات زیادی به آن‌ها وارد آورده‌اند.

این رجعت در تواریخ، مشهور به بازگشت ده هزار نفر یونانی است که گزنفون راجع به آن کتابی نوشته، به نام کتاب **انابازیس** و در آن کتاب، گروه مذکور را به اسم کاردوشوی ذکر کرده، که تا آن زمان کسی این لفظ را نشنیده است.

گزنفون در همان کتاب، راجع به این گروه توضیحاتی داده و می‌گوید : این گروه کاردوشوی به هیچ وجه تحت اطاعت ایران نبوده‌اند، حتا یک مرتبه یکی از سلاطین ایران با یک لشکر صد و بیست هزار نفری بر آن‌ها تاخته، که تمام لشگرش محو و نابود شده‌اند.

به عقیده‌ی گزنفون، گروه کاردوک، تابع اردشیر (=ارتخشسرا) و اخلاف او و تحت اطاعت ارمن هم نبوده‌اند.

همین گزنفون درکتاب مذکور می‌گوید: کشور کاردوک تا بوهتان (=بوتان کنونی) امتداد داشته. از آن تاریخ به بعد کنار رود دجله و اطراف کوه گودی (= جودی) این اسم اطلاق می‌شده است. کردوان (= کارداک).

نویسندگان معروف هم آن منطقه را کوردوان نوشته‌اند. به زبان آرامی هم حوزه ی کاردو گفته‌اند.

دارای سوم (کودمان) که پیش از فرمانداری ایران، والی ارمنیه و ولایت کردوان بوده، تا سال ۳۳۸ ق.م. یعنی رسیدن به مقام حکمداری، بر شغل والی‌گری باقی بوده است.

حدود کردوان در این دوره از سرحد زاب بزرگ تاسرچشمه ی دجله امتداد داشته.
در هنگام انقراض حکومت هخامنشی هم که ایران تحت استیلای اسکندر مقدونی درآمده، بالطبع منطقه ی اکراد، هم ماد و کردوان (= کورتی و گوتی) تحت این استیلا بوده است. پس از فوت اسکندر در بابل هم این ولایات جزو قسمت سله اوکوس بوده که یکی از سرداران اسکندر بوده، (۳۲۳ ق.م.) و قریب یک قرن بر آن ها حکمرانی کرده، اما همیشه در آن جا شورش و انقلاب حکم فرما بوده است.

در اوایل قرن دوم ق.م. قسمت علیای کردستان با کمک مهرداد، اولین حکمران اشکانی، به تصرف حکومت ارمن درآمده، قسمت سفلی هم کم کم تا اوایل قرن اول ق.م. به تصرف همین حکومت، یعنی حکومت ارمنستان درآمده و مرکز آن آمد، دیار بکر کنونی بوده است. استرابون مورخ معروف در مبحث حکومت ارمنی می گوید که گروه کرد صنعت کار و در کلیه ی امور هندسی ماهر بوده اند. تیگران، حکمران ارمن در این احوال همواره از اکراد استفاده کرده است.

در سال ۳۶ ق.م. کردستان تحت استیلای انتوان، سردار روما درآمد، که با سپاه پارت (= اشکانی) در جنگ بود و در نتیجه سپاه روما شکست خورده، غنایم فراوانی نصیب پارت شده است. حکمدار ماد کوچک، یعنی آذربایجان کنونی، در این جنگ با سپاه پارت بوده، سر تقسیم غنایم دل سرد شده، باطناً سردار روما، مارک انتوان را برای تجدید جنگ با پارت تشویق نموده است. سردار مذکور به عشق انتقام، در سال ۳۴ ق.م، با سپاهی منظم حرکت کرده ارمنستان را که تابع پارت بوده، متصرف شده است. پس از چندی فرهاد چهارم حکمدار پارت، با لشگری جرار بر ماد کوچک تاخته، پس از جنگ سختی حکمدار ماد کوچک را اسیر کرده، ارمنستان را هم استرداد نموده و از کسان خود بر آن جا حکمران گماشته است.

یک سال پیش از میلاد، حکومت پارت (=اشکانی) که فرهاد پنجم بوده، با حکومت روم معاهده بسته، در این معاهده حکومت اشکانی، ارمنستان و کردستان را به حکومت روما داده است.

در اواخر قرن اول میلادی، کشور ارمنستان و کردستان و ولایت ماد کوچک دچار تعرض قوم آلان[1] و گرجی شدند و غارت و تخریبات زیادی به آن ها وارد آمده، حکومت اشکانی هم از آن ها دفاعی نکرده است. (پسین میراث خلیفه).

۱. گروه آلان، آری ایرانی بوده اند. سابق در نزدیکی دربند داریال سکونت داشته اند، سپس کم کم تا ولگا پراکنده شده اند. بعد در قرن هفتم هجری طایفه ی مغول آن نواحی را اشغال کردند و آلان ها رو به ولایت غرب ره سپار شدند.

در سال ۱۶۱ میلادی، بلاش سوم، حکمدار اشکانی، ارمنستان را گرفته، ولی بعد در مقابل کاسیوس، سردار روما شکست خورده، قسمت غربی ولایات کرد و ارمن دوباره تحت تصرف روما درآمده است. در سال ۲۴۴ میلادی هم کردها به طرفداری ایران، با لشگر والرین امپراتور روم جنگیدند و سردار روم را کشتند. سپس خلف او با ایران صلح کرد.

در سال ۲۹۷ م. سپاه نرسی هفتم، پادشاه ساسانی، از لشگر سردار روما (= کالارپوس) شکست خورده، نرسی زخمی شده، باز منطقه ی کاردو (= کردستان) غربی، با چهار ولایت دیگر : ارزون، موک، زابده، رجیمه به انضمام طلب ایران از روما، در ضمن عقد صلح تقدیم روما گشته است.

در حدود سال ۳۳۸ م. تیرداد کرد، حکمران ارمنستان، از روی اقتضای سیاست، دین مسیح را قبول کرده، اکراد کوهستان زیر بار دیانت مسیحی نرفته، بر دین زردشت باقی مانده‌اند. از این تاریخ دین مسیح با آیین زردشت شروع به تنازع نمود. (پسین میراث خلیفه) در این دوره تا سال ۵۶۲ م. کردستان دچار زد و خوردهای زیادی شده است.

در سال ۵۶۲ م. خسرو عادل انوشیروان عازم لازیکا شده، از خط کردستان عبور نموده. پس از آن هم که برای تأدیب طایفه ی خزر حرکت کرده، باز خط حرکت او کردستان وارمنیه بوده، که در هر دو سفر کردها نهایت پذیرایی را به عمل آورده اند و ذخیره و علیق فراوانی برای سپاه او حاضر کرده اند.

در سال ۶۲۴ م.، لشکر اکراد به طرفداری دولت ایران، با سپاه قیصر روم هرقل (= هراقلیوس) جنگیدند و بالاخره از سپاه قیصر شکست خوردند و قطعه قطعه و متفرق شدند. سپس در سال ۶۲۷ م. نیز بار دیگر قیصر روم علی رغم خسرو پرویز، پادشاه ایران، به شهرزور و اردلان (= سنه) لشگر کشیده و تمام دهات و آبادی های آن نواحی را سوزانیده و خراب نموده است. (**انسیکلوپدیای اسلام**، جلد دوم، صفحه ی ۱۰۳۴).

در سال ۶۳۸ و ۶۴۰ و ۶۴۳ م.، برابر سال ۱۶ و ۱۸ و ۲۱ هجری، در نتیجه ی جنگ اعراب با ایران، منطقه ی کردستان هم محل تاخت و تاز تازیان واقع شده، حلوان و تکریت نصیب اعراب گردید. اکراد شهرزور و پاوه هم تلفات و ضایعات زیاد دادند و بالاخره تسلیم اسلام شدند. (**تاریخ الکامل** و **تاریخ کردستان** و **حدیقه ی ناصری** و اکثر تواریخ دیگر).

در سال ۳۲۰ هجری، حکومت دیالمه (= آل بویه) در شیراز و بغداد تشکیل شد و تا سال ۷۴۴ هجری دوام داشت.

درسال ۳۲۳ هجری، دولت اخشیدیه درشام تشکیل شد و تا دو قرن دوام داشت.

در سال ۳۵۸ هجری، دولت حسنویه در دینور شروع شد. شکست لشگر روم از لشگر مصر در سوریه هم در سال ۳۸۱ هجری، به وسیله ی احمد پسر زهاک کرد (ضحاک) بود که در لشگر مصر تحت فرماندهی ابن صمصام بوده است که این قهرمان کرد تک سواره، حمله به سردار روم برده او را کشته و همین حرکت دلیرانه سبب غلبه ی لشکر مصر شده است. (**تجارب الامم**، ابن مسکویه).

در سال ۴۴۴ هجری، حکومت شوانکاره (= شبانکاره)، در فارس شروع شده و تا سال ۶۸۸ دوام داشته است. (تقریباً دو قرن و نیم).

درسال ۴۹۵ هجری، دولت اتابکان کُرد شروع شده است که پنج حکومت بوده اند:

۱ . حکومت ارتکیه : در حصن کیف و ماردین تشکیل شده و شعبه ی ماردین تا سه قرن دوام داشته است. سرانجام هر دو شعبه از طرف حکومت قره قوینلو محو و نابود شده اند.

۲ . حکومت شاه ارمن : که در اخلاط تشکیل شده و به فاصله ی بیست سال از طرف حکومت ایوبیه از میان رفته است.

۳ . حکومت زنگیه : که در موصل و سوریه و جزیره و سنجار و اربیل تشکیل شده است. شعبه ی موصل از طرف مغول و چهار شعبه ی دیگر از طرف حکومت آل ایوب از میان رفته اند.

۴ . حکومت اتابکان آذربایجان: که در سال ۵۴۰ هجری در آذربایجان تشکیل شده و تا سال ۶۲۲ هجری دوام داشته است که خوارزمی ها آن را محو کردند.

۵ . حکومت اتابکان لرستان : که در سال ۵۴۵ هجری در لرستان تشکیل شده و نزدیک سه قرن دوام داشته و بعد از طرف تیمور لنگ منقرض شده است. (**تاریخ الامم الاسلامیه**، جلد دوم).

سپس حکومت ایوبیه که یکی از مفاخر برجسته ی کرد است، تقریباً در سال ۵۲۸ هجری شروع شده و در سال ۵۶۹ هجری در مصر رسمیت پیدا کرده است که تمام ممالک کردستان و مصر و سوریه و الجزیره و ارمنستان جزو این حکومت بوده اند. (**الفتح القسی، فی الفتح القدسی**، صفحه ی ۳۰۲ و **سیرة صلاح الدین**، تألیف ابن شداد و ابن خلکان و **تقویم التواریخ** و غیره...).

در سال ۵۸۰ هجری، دولت آل خورشید در لر کوچک تشکیل شده و تا ۶۹۵ هـ. دوام داشته، (تقریباً ۱۱۶ سال).

در سال ۶۲۱ هجری، حکومت اتابک کوچک در لر کوچک تشکیل شده و تا سال ۶۹۳ دوام داشته است.

علاوه بر حکومت های مذکوره، گروه کرد، ۴۶ امارت عمده هم داشته اند که دارای طبل و بیرق بوده اند[1]. تفصیل آن در جلد دوم ذکر می شود.

اولیا چلبی، علاوه بر آن ها پنج حکومت دیگر را هم ذکر کرده است که تابع تبریز بوده اند. از این قرار :

۱. قوتور، ۲. پیره دوزی، ۳. جولانی، ۴. دمدمی، ۵. دنبلی. (جلد چهارم، صفحه ی ۱۷۸).

## همدردی کرد و پارس

از سوابق کرد کاملاً مکشوف می شود که کرد و پارس همیشه در اوضاع سیاسی و مذهبی، همدوش و همقدم و همدرد و هم آواز بوده اند و در شادی و شیون با هم اشتراک داشته اند؛ که جزو لاینفک همدیگر محسوب بوده اند. هر وقت که کرد اقتدار داشته، پارس هم تابع او بوده است (= حکومت گوتی، کاسی، کیان و ماد) و هر زمان که پارس مقتدر شده، کرد نیز مطیع او بوده است (= حکومت پیشدادی هخامنشی و ساسانی) و هر موقع هم که از یکدیگر منفک شده اند، یعنی یکی از ایشان تحت استیلای غیر درآمده، باز هر دو درصدد بوده اند که دوباره به هم وصل شوند (= دوره ی تسلط کلده، آشور، عمالقه و ...)

در قبول کردن مذهب هم، کرد و پارس با هم توأم بوده اند. آیین زردشت و هورمزدپرستی را با هم پذیرفته اند. در جنگ با اسلام هم اول کردها پیش قدم بوده اند. بعد در قبول اسلام هم، کرد و پارس با هم مسلمان شده اند.

حتا در قبول مذهب تشیع هم قسمتی از کردها با پارس همقدم شدند. از قبیل : لر، کلهر، شادرلی، باده لی، کره شلی، بختیاری، کلیایی، سینامینلی، بهیرماز، بلیکان، اشمیشارت، لک و غیره ... که متجاوز از صد قبیله هستند و همه اهل تشیع اند و علی را خلیفه ی حقیقی بلافصل می دانند. بل که بعضی از شیعه هم آن طرف تر

۱. علامت بیرق های اکراد ماد، تیر و شمشیر بوده است.

افتاده علی را خدا می‌دانند. از قبیل : نانه کلی و دیرسملی که در محال دیرسم هستند و همگی علی‌اللهی‌اند[۱].

در کتب عهد عتیق هم همه جا ماد و پارس توأم ذکر شده‌اند. (کتاب **استیر**، فصل اول، آیه ی ۳، ۱۸ و ۱۹) و (کتاب **دانیال**، فصل ۶، آیه ی ۸، ۱۲ و ۱۵ و فصل ۸، آیه ی ۲۰) و (کتاب **اشعیا**، فصل ۲۱، آیه ی ۲) و غیر آن... که اخیراً در قرن پنجم ق.م. کلمه ی ایران به جای ماد و پارس استعمال شده است.

جنگ اکراد با والرین در سال ۲۴۴ م. که ذکر شد، به طرفداری ایران بوده است.

علمای علم تاریخ نوشته‌اند : پس از انقراض دولت ماد در نتیجه ی تأثیرات مادی و معنوی پارس، قسمت عمده ی گروه ماد جزو پارس شده و با آن‌ها امتزاج یافته‌اند. قسمت دیگر هم به میان اکراد زاگروس رفته‌اند. ولی رؤسای آن‌ها در پایتخت پارس متوقف مانده‌اند و مصدر مشاغل و مقامات عالیه بوده‌اند.

کواکسار دوم پسر آزدیاک، در سپاه کورش مقام سرداری داشته است. هنگام لزوم به وسیله ی همین رؤسا و سرداران، سپاه کرد احضار شده‌اند.

باز همان مورخین می‌نویسند که : گروه پارت (= اشکانی) هم به همین ترتیب در پارس محلول شده‌اند و بالنتیجه تمثل پیدا کرده‌اند.

در کتاب **کرد در مقابل ترک** صفحه ی ۲۱، می‌نویسد که : شدت اتصال بین پارس و کرد امروزه از همین اساس ماد و پارت (که گفتیم در پارس منحل شده‌اند) باید حاصل شده باشد.

دکتر فریج در کتاب **کرد لر** می‌گوید : جشن کردی که هر ساله کردها در ۳۱ اگوست به مناسبت نجات ایران از دست ضحاک ظالم (= بیوراسب) جشن می‌گیرند و آن جشن را جشن دماوند هم می‌گویند، دلیل وحدت و همدردی کرد با پارس است. صاحب **مروج الذهب** این جشن را جشن مهرجان می‌گوید که بالنتیجه جشن دماوند و جشن مهرگان و جشن کردی هر سه یکی است.

متأسفانه با این شدت اتصال کرد و پارس، در نتیجه ی خبط و خطای شاه اسماعیل صفوی که در سال ۹۰۷ هجری از اوج اسلامیت به پرتگاه تشیع و تسنن نزول نمود و برای حفظ سلطنت خود، مذهب تشیع را در ایران رسمیت داد، فرصت به دست سلطان سلیم پادشاه ترکیه افتاد. به وسیله ی ملاادریس و تشویقات و معاهدات

۱ . این طایفه می‌گویند که : خدا علی را برای نبوت خلق کرد؛ محمد مقام نبوت را از او غصب نمود. خلفاء هم که خلافت را به او ندادند. عایشه و معاویه و خوارج هم که نگذاشتند آب راحتی بنوشد و با نهایت مأیوسی از دنیا رفت. ناچار خدا برای دل‌جویی او مقام الوهیت خودش را به او داده و خود در گوشه ی عرش راحت نشسته است.

بی‌اساس دل‌فریب، قسمت عمده‌ی اکراد با شدت اتصالی که با پارس داشتند، از ایران مجزا و به دولت ترکیه ملحق شدند.

در نتیجه‌ی همین خبط بزرگ بود که شکست تاریخی چالدران در سپاه صفویه روی داد. (۹۲۰ هجری).

تواریخ ترک این شکست تاریخی را کلید نفوذ ترک عثمانی در آسیای میانه نوشته‌اند. تعهدنامه‌ی سلطان سلیم برای اکراد، معروف تواریخ است و عین مضمون آن در جلد دوم ذکر خواهد شد.

اخیراً که دولت ترکیه اکراد را در مقابل نظریات و مقاصد خود راجع به ایران یک مانع خطرناکی مشاهده کرده، به هر وسیله، درصدد رفع این مانع برآمده، لذا در نتیجه‌ی سوء معاملات، ترکیه با اکراد درگیر شد. (**تاریخ اولیاء چلبی**). از زمان کیخسرو کبیر (سیروس اعظم) تا این تاریخ، یعنی تاریخ سلطنت شاه اسماعیل صفوی، اکراد جزو ایران بوده و در تحت حکمرانی پادشاه ایران بوده‌اند و به هیچ وجه توجهی به دولت ترکیه نداشته‌اند و تابعیت ترکیه را نپذیرفته‌اند. (**فتوحات اسلامی**، جلد دوم، صفحه ی۱۲۲).

کورش کبیر به اتکای این دو گروه غیور ماد و پارس و پشتیبانی این دو ملت سلحشور، که به منزله‌ی دو بازوی قوی یا دو بال رسا برای کورش بودند، خیالات جهان‌گیرانه‌ی خود را ادامه داده، غرباً تا رود هالیس (= قزل ایرماق) و شرقاً تا ماورای رود سیحون را به قوت این دو عنصر همنژاد پدری و مادری، یعنی آرتش ماد و پارس به تصرف و اقتدار خود در آورده و جزو مرکز موروثی پدری و مادری خود نموده است (= قلمرو بین دریای خزر و خلیج پارس).

در تمام آن فتوحات، همه جا و همه وقت این دو بازوی توانای پدری و مادری همراه کورش بوده، همواره بالاتفاق در رکاب او جانبازی و فداکاری کرده‌اند. (**نخبة الازهریه**، صفحه ی۵۲۰).

به عبارت مختصر می‌توان گفت : همان طور که کلمه‌ی آب معنی دیگری ندارد جز یک حقیقت مرکبه از دوعنصر بسیط اکسیژن و هیدروژن، به همین قرار کلمه‌ی ایران هم معنی دیگری ندارد، جز یک حقیقت مرکبه از دو عنصر بسیط آری نژاد؛ یعنی کرد و پارس، که وجود هر دو شرط تحقق معنی ایرانیت است؛ یعنی اگر کرد نباشد پارس همان پارس است و کلمه‌ی ایران تنها بر پارس اطلاق نمی‌شود. به همین ترتیب هم اگر پارس نباشد، اطلاق کلمه‌ی ایران بر تنها کرد غلط است، اما هر دو که

مجتمع باشند، اطلاق ایران بر هر دو درست است و هیچ مانعی ندارد.

## بند سوم، در بیان خط، زبان، مذهب و آداب کرد

### خط

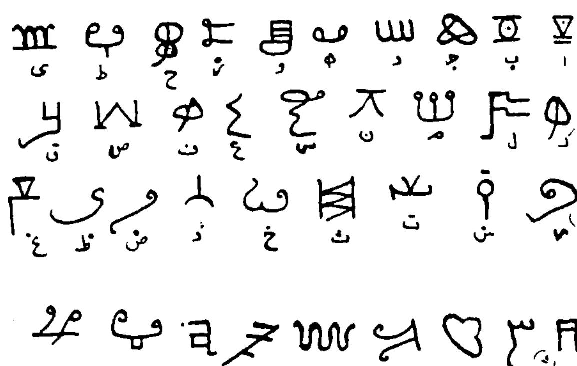
کردها دارای خط مخصوصی نبوده‌اند. هنگام ایجاد خط میخی، کردها وپارس‌ها هر دو بالاتفاق تحریرات خود را با خط میخی نوشته‌اند. نولدکه می‌گوید : اگر کتیبه هایی از کرد به دست بیاید، تصور می‌رود که از حیث زبان و خط عین کتیبه‌های شاهان هخامنشی باشد. (تتبعات تاریخی راجع به ایران قدیم) .

در کتاب **شوق المستهام فی معرفة رموز الاقلام**، تألیف احمد ابن ابی‌بکر بن وحشیه نبطی کلدانی، مذکور است که : در حدود قرن دهم قبل از میلاد، یک نفر ماسی سورات نام، حروفی را بر طبق مخارج ابجدی اختراع کرده و با آن، افکار خود را رقم کرده است. بعد اکراد هم غالباً با همان حروف کتابت کرده‌اند. حروف مذکور که مشهور به حروف ماسی سوراتی است، تقریباً شبیه به حروفی است که در قرن ششم میلادی اختراع شده است و آن را حروف آوستایی می‌گویند.

تا نزدیکی‌های فجر اسلام، حروف کردی ماسی سوراتی درمیان اکراد معمول بوده و در عین حال خط یونانی و خط آرامی سریانی را هم اکراد به کار برده‌اند. چنان‌که سه فقره اجاره‌نامه که در سال ۱۳۲۸ هجری قمری، سید حسین نامی از منسوبین شیخ علاءالدین، در نواحی اورامان درمیان خمره‌ی پر از ارزن پیدا کرده و بالاخره رقاق مذکوره توسط پرفسور براون به دست پرفسور منس، متخصص خط و زبان یونانی رسیده، یکی از آن‌ها به زبان پهلوی و خط آرامی سریانی است. (۸۸ ق.م.).

آن دو رق دیگر یونانی است و هر دو یک مضمون هستند. نسختان هر دو در زمان فرهاد چهارم (از سلاطین پارث = اشکانیان) نوشته شده‌اند (۲۲ ـ ۲۱ق.م). این دو رق چنان دلالت دارند که در آن ایام منطقه‌ی اورامان تحت حکومت ارمنستان، آرتاکسیس یا آرتاکسیاس بوده است.

حکمران اورامان هم بهمن سوم بوده. نسل هجدهم بهمن اول پسر اسفندیار اعلاجد سلسله‌ی سلاطین اورامان.



۱ . صورت حروف ماسی سوراتی

اشکالی که ذیل حروف مذکوره‌ی ماسی سوراتی نوشته شده معلوم نیست چه حروفی هستند. ظاهراً باید حروف ذیل باشند.

پ. چ. گ. ژ. و. ل. ت. د. ر

لام بزرگ، تای سبک، دال سبک، رای بزرگ.

پس از غلبه و توسعه‌ی اسلام، حروف کردی، میخی و آرامی و یونانی به کلی متروک و به جای آن‌ها حروف کوفی معمول گردیده. قرآنی که فعلاً در قریه‌ی نگل، محال کلاترزان سنه‌دژ موجود و تاریخ آن قرن دوم هجری می‌باشد، به خط کوفی نوشته شده. پس از آن خط نستعلیق دایر شده است. کرد و پارس در خط هم، دوش به دوش همدیگر رفته‌اند.

## زبان

بر طبق تحقیقات دکتر سپایزار، طوایف اربعه‌ی منظومه‌ی زاگروس؛ یعنی اکراد قسمت آرارات که عبارت از کرد لولو و گوتی و کاسو و شوبارو هستند، هریک دارای یک زبان مخصوص بوده‌اند، ولی به همدیگر نزدیک بوده‌اند، مانند طوایف اکراد امروزه که هرچند شاخ وبرگ کلمات متفاوت‌اند، ولی اصول کلمات در زبان همه یکی است و نزدیک به هم هستند.

بعضی از مستشرقین می‌گویند که : زبان طوایف اربعه‌ی زاگروس آری بوده، ولی زبان آری هم تاکنون معلوم نشده که چه قسم بوده، زیرا هنوز مدرکی به زبان آری به دست نیامده است، مگر این که در آینده چیزی به دست بیاید که مشکل را حل

کند. بنابراین ما باید از زبان اکراد قسمت آرارات فعلاً صرف نظر کنیم و در اطراف زبان طبقه ی دوم کرد؛ یعنی اکراد خاور زمین (= مادها) صحبت نماییم. دارمیس تتر، مؤلف کتاب **تتبعات ایران** می‌گوید که : زبان مادها همان زبان اوستا بوده، ولی تاکنون مدرکی به زبان مادی به دست نیامده تا با اوستا تطبیق شود.

«استرابون» جغرافیادان یونانی، که در اوایل قرن اول میلادی متوفی شده، در **ایران قدیم** می‌گوید : پارس و ماد زبان همدیگر را به خوبی می‌دانستند. پس معلوم می‌شود که زبان پارس و ماد خیلی نزدیک به هم بوده‌اند، مانند زبان پارسی و کردی امروزه، اتنوگرافی (= علم قومیت) و (جدول زبان چهارگانه که بعد ذکر می‌شود،) اکثر تواریخ هم مصرح‌اند به این که زبان مادها همین زبان کردی مکری بوده است، چنان که **زند** و **اوستا** که به زبان مادی نوشته شده، خیلی نزدیک به لهجه ی مکری و یا همان زبان مکری است.

این نظریه از طرف هوارت و درمستتر و بعضی دیگر از متخصصین تأیید شده و نتیجه این است که زبان اوستای زردشت، زبان کردی مادی است. زبان پارسی هم در آن دوره همان زبانی بوده که در آثار پرس پلیس (= استخر پارس) نوشته شده است. تفاوتی که در اکتشافات اخیره حاصل شده، همین است که کردها کلمات زیادی از عربی داخل زبان خود نکرده‌اند و شکل افعال خود را حتی‌المقدور حفظ کرده‌اند، اما به عکس زبان فارسی که در این قسمت به سرحد افراط رسیده و رابطه ی خود را با اصل فارسی قدیم تیره ساخته است. چنان که نوشتن کاغذ به زبان کردی ساده خیلی آسان، اما به زبان فارسی ساده خیلی دشوار است.[۱]

به هر حال کردهای امروزه از حیث زبان چهار شعبه‌اند :

۱ . کرمانج، ۲ . گوران، ۳ . لر، ۴ . کلهر. هر یک از این چهار شعبه نیز به چندین شعبه ی دیگر منشعب شده‌اند که تغییر زبان داده‌اند.

از منابع دجله و فرات تا خلیج فارس، قلمرو زبان کردی بوده است و پایتخت این زبان اول آرارات، بعد زاگروس، بعد از آن اسپهان، سپس نهاوند، بعد هنگمدان (= همدان کنونی،) یک وقتی هم تیسفون (= مداین) بوده است. بنابراین ما می‌توانیم بگوییم که لغت کردی درتمام ولایات ایران قدیم که اسکندر مقدونی بر آن حکم‌فرمایی کرده، عمومیت داشته است.

۱ . حتی در کردی اورامی، که در کوهستان واقع‌اند و توانسته‌اند رابطه ی خود را با اصل زبان کردی حفظ کنند، برای زن و مرد افعال متفاوت است؛ می‌گویند : فرهاد آما، شیرین آماینی : یعنی آمد فرهاد، لوا شیرین لواینی، یعنی رفت و بر این قیاس کلیه ی افعال مانند عربی، اما زبان فارسی فاقد این امتیاز است.

در هر حال اصل زبان کردی خاورستان به طور تحقیق همان زبان مادی اوستایی است که اصل و ریشه‌ی آن همان زبان آریان قدیم است که آن را زبان آنزانی گفته‌اند[۱]، که پدر تمام زبان‌های مادی و هندی و پارسی و عیلام است و تقریباً سه هزار سال پیش از میلاد آری‌ها با آن مکالمه کرده‌اند و بعدها منشعب و مختلف شده و تغییرات کلی پیدا کرده است. (ش ۲، صفحه‌ی ۵۶).

زبان پارسی قدیم هم منشعب به هفت شعبه از این قرار است :

۱ . پهلوی، ۲ . دری، ۳ . زاولی، ۴ . سگزی، ۵ . سغدی، ۶ . هروی، ۷ . پاشتوی. (ش ۲، صفحه‌ی ۵۶).

پهله در فرس قدیم به معنی شهر است که در کردی هم پاله می‌گویند. در سابق هم که اسپهان و نهاوند و همدان و سایر پایتخت‌ها را پهله گفته‌اند، همین معنی را تأیید می‌کند. کشتی‌گیران و اشخاص زورمند را هم که پهلوان می‌گویند، به این مناسبت است؛ که آن‌ها در سابق حافظ و نگهبان شهر بوده‌اند؛ از جمله دشمن. چه پهلوان به معنی پهله بان است. مانند پاسوان و باغوان و دروان که به معنی پاسبان و باغبان و دربان‌اند : یعنی حافظ و نگاهبان در یا باغ و غیر آن ...

کفش را هم در کردی پالی می‌گویند. به مناسبت این که اهل شهر پوشیده‌اند.

از شرح مذکور مکشوف می‌شود که زبان پهلوی به معنی زبان شهری است که اهل شهر و درباریان با آن مکالمه کرده‌اند. به عکس زبان دری که منسوب به درودشت یا دره است. کبک دری را نیز به همین مناسبت دری می‌گویند، که با کبک کوهسار تفاوت دارد.

استرابون در **تاریخ قدیم ایران** می‌گوید : از کتیبه‌های دوره‌ی هخامنشی و زبان فارسی قدیم چنان مکشوف می‌شود که فارسی قدیم برای کتابت و نوشتن فرامین دولتی استعمال شده، ولی در مکالمه همان زبان پهلوی معمول بوده است. فارسی قدیم و زبان اوستایی و سانسکریت هر سه از زبان مشترک آری متولد شده‌اند. (رجوع به **شجره‌ی زبان**، ش ۲، صفحه‌ی ۵۶).

همان طور که بعضی از مستشرقین می‌گویند؛ معلوم نیست زبان آری چه قسم زبانی بوده است. زبان پهلوی در اواخر دوره‌ی هخامنشی مورد استعمال یافته در دوره‌ی پارث و ساسانی نیز مستعمل بوده است. علاوه بر مدارک اورامان که ذکر

۱ . انسان معرب انزان است که عرب ز را مبدل به س و فتحه‌ی همزه را مبدل به کسره کرده است. حالا هم در منطقه‌ی اورامان به جای انسان، انزان می‌گویند، مانند ازد و اسد که تحت همین تبدیل واقع است. رجوع به **ابن خلکان**، ترجمه‌ی مهلب بن ابی صفره.

۲ . شجره‌ی ریشه دوانی زبان کردی، پارسی و هندی

شد، یک مدرک خیلی کهنه‌ی دیگری که در فیوم از توابع مصر پیدا شده، به زبان پهلوی مرقوم است. متخصص زبان پهلوی، مستر ویست می‌گوید؛ که این مدرک راجع به قرن دوم هجری است. باز همین متخصص می‌گوید : غیر از **اوستا** تمام کتبی که به زبان پهلوی نوشته شده‌اند، همه پس از دوره‌ی ساسانی است. (استثنای اوستا از زبان پهلوی محل تعجب است. به فرض این که بگوییم استثنا منقطع است، باز مدارک اورامان که ذکر شد، برخلاف این نظریه است که به زبان پهلوی نوشته شده، مگر این که بگوییم مقصود متخصص مذکور فقط کتاب است، نه مکتوب).

نزدیک‌ترین لهجه‌های کردی به لهجه‌ی پهلوی، اول لهجه‌ی لری است. چه محل الوار به مرکز پهلوی قدیم خیلی نزدیک بوده است و از مراوده با اجانب هم محفوظ بوده‌اند. حتا از ملت کلده و آشور هم چندان متأثر نشده‌اند و تغییر لهجه نداده‌اند.

پس از لری، زبان کلهر به زبان پهلوی نزدیک‌تر است. سپس زبان گوران، بعد اورامی، بعد گیلکی و بعد از آن کرمانجی. منتهی زبان گوران و کرمانج به جهت قرب جوار با کلده و آشور یک مقدار با لغات آن‌ها مخلوط شده، که غالب کلمات آن‌ها عیناً همان لغات کلده یا آشور است.

بعضی تصور کرده‌اند که زبان کردی لهجه‌ی مشتق از فارسی یا لهجه‌ی مشوش فارسی است. سر سیدنی سمیت، مؤلف کتاب **تاریخ قدیم آشور** می‌گوید : این تصور اشتباه است. زیرا زبان کردی دارای تطورات حقیقی و قدیمی است و از زبان فرس قدیم لوحه‌ی داریوش خیلی قدیم‌تر است. پس به همین دلیل علمای تاریخ می‌توانند بگویند که زبان کردی در قرن ششم ق.م. یک زبان مستقلی بوده است، که هنوز زبان پهلوی وجود نداشته.

زبان فارسی کنونی هم پس از پیشرفت سلطه و نفوذ ساسانیان، کم کم در کشور ایران عمومیت پیدا کرده، حتا علماء و ادبای کرد هم شروع به نوشتن و حرف زدن با فارسی جدید کرده‌اند. مگر عده‌ی قلیلی از نژادپرستان و طرف داران شعائر ملی، که زبان‌های ملی خود را از دست نداده، در غالب مباحث، به نظم و نثر به زبان کردی تألیفاتی به یادگار گذاشته‌اند.

### مذهب و آداب

آیین و آداب کردها در قرون اولیه، یعنی پیش از تفرق و مهاجرت به اماکن کنونی،

خیلی تاریک و نامعلوم است، اما پس از ورود به اماکن کنونی از آثار و علایم چنان استنباط می‌شود که آهوراپرست بوده‌اند. یعنی روشنایی‌پرست که روشنایی را دوست داشته‌اند و از تاریکی دل‌تنگ و ترسان بوده‌اند، زیرا آهور و آهیر چنان‌که در بند ۴ بخش یکم گفتیم، به معنی آتش است و آهورا لفظی است مرکب از آهور به معنی آتش و (آ) به معنی آمده، یعنی حقیقتی که از آتش آمده، مانند کلمه‌ی خدا (= خود آ)، که مرکب است از خود و آ یعنی خود آمده. مقصود از حقیقتی که از آتش آمده، روشنایی است. آن روشنایی را هم شید و بالاخره شید شیدان گفته‌اند که به عربی نورالانوار می‌گویند و آن را پرورنده‌ی کائنات دانسته‌اند (الله نور السموات و الارض)، کم‌کم مقام توانایی هم به او داده‌اند و آهورامزد گفته‌اند. یعنی پرورنده‌ی توانا، که مزد به معنی توانا و زورمند است وحالا هورمزد یا هورمز می‌گویند. شاید که کلمه‌ی مست هم تحریف مزد باشد.[۱]

خلاصه کردها آتش را که مظهر آن حقیقت است (= روشنایی) مقدس دانسته‌اند و آن را پرستش کرده‌اند. چنان‌که گفته‌ی هردوت : مغ‌ها یک قبیله از قبایل شش‌گانه‌ی ماد بوده‌اند، کاملاً آتش پرستی اکراد را می‌رساند. (**تاریخ پیرنیا**، صفحه‌ی ۵۷).

آفتاب را هم که هور و هورخش و خور و خورشید می‌گویند، و به همین مناسبت که مظهر حقیقی روشنایی است، آن را به همین سبب مقدس دانسته و پرستش کرده‌اند و به‌همین جهت کردها را خورشیدپرست نیز گفته‌اند. (**تاریخ کلیسای قدیم**، صفحه‌ی ۳۰۱).

اهور هم به فتح همزه، که به معنی معشوق است و اهورا به معنی عاشق، هر دو از ماده‌ی آهور به معنی آتش اشتقاق یافته‌اند که مأخذ تشبیه و استعاره‌ی شعرا هم واقع شده است : «آتش عشق است کاندر نی فتاد.»

و بالاخره کردها، بل‌که پارس‌ها هم از مبادی ورود به اماکن کنونی با آتش و آفتاب و ماه و ستارگان و آب و باد و سبزه و یزدان و اهریمن سر و کار داشته‌اند و تاریکی را مظهر اهریمن دانسته‌اند[۲] و برای انواع قائل به آغاز نبوده‌اند و مرگ را که سبب قطع رشته‌ی تسلسل است، از اهریمن دانسته‌اند. مرده را اول دفن نمی‌کرده‌اند، بالای سنگ‌ها یا جاهای مرتفع می‌گذاشته‌اند، تا مرغان و جانوران آن

۱ . آهورامزدا یعنی : خدای هستی‌بخش، دانای بزرگ. آ، پیش‌وند تأکید بر هوره است و مزدا یا مزن به معنی بزرگ می‌باشد. در کُردی کرمانجی شمالی، هنوز مزن به همین معنی کاربرد دارد. (ویراستار)

۱ . روایت انتساب اختراع آتش به جمشید پیشدادی با روایت آتش‌پرستی قابیل، که در همان تواریخ مذکور است، منافات دارد. شاید اختراع آتش‌بازی شب نوروز از جمشید باشد و زمان اختراع آتش باید خیلی مقدم‌تر بر توطن آریان‌ها در اماکن سردسیر باشد. چه توطن در آن جاها بدون آتش مورد تصدیق عقل نیست.

را بخورند، که دوباره جزو جسد جانداران بشود. بعدها این یاسا را ترک کرده، مرده را میان خمره گذاشته و در کوه ها دفن کرده اند.

عقد و نکاح در بین آن ها نبوده است، فقط تراضی طرفین، یعنی زن و مرد و تصویب پدر یا رییس خانواده ی طرفین، برای انجام ازدواج کافی بوده است. تعدد زن در میان اکراد ممنوع نبوده است، اما زنا و لواط سخت ممنوع بوده است. دختر و خواهر و مادر را به زنی نگرفته اند. ختنه عادت نداشته اند. دختران تا هنگام بلوغ شلوار پا نکرده اند. ساتر عورت آن ها فقط یک پیراهن بلند بوده است. پسران هم تا سن بلوغ کمر نبسته اند.

کردها طبعاً کوچری و رمه ران بوده اند. گله و حشم زیاد داشته اند. در عرابه ها حرکت کرده اند. گرمسیر و سردسیر رفته اند و مایل به سکونت در یک جا نبوده اند. زندگانی خود را به وسیله ی گله داری و میوه های جنگلی و خوراک های طبیعی تأمین کرده اند. ثروت آن ها فقط عبارت بوده از گاو و گوسفند و اسب و مادیان و حشم و مرغ وامثال آن ها که به طورکلی تابع زندگانی طبیعی بوده اند. اخیراً هم که شهرنشین شده اند، به زراعت و غرس تاک و درخت پرداخته اند.

حکومت هر خانواده با پدر و بزرگ آن خانواده بوده است. بعد رؤسای قبایل هم در حل و فصل قضایای مهمه، مراجع امور بوده اند. اگر گاهی هم تحت سلطه و اقتدار یک سلطانی درآمده اند، فقط رؤسای قبایل طرف مراجعات سلطان بوده اند. آن هم در امور سیاسی و دولتی از قبیل جنگ و صلح و خراج و لشکر و امثال آن. در سایر قضایای داخلی کلیه ی زمام اختیار در دست رؤسای قبایل و ریش سفیدان بوده است. ریش سفیدان همه جا محل شور رؤسا بوده و در هر مورد دارای رأی بوده اند.

با پول[1] چندان آشنا نبوده اند. معاملات ملکی به هیچ وجه در بین نبوده است. احتیاجات خود را فقط به وسیله ی مبادلات جنسی یعنی داد و ستد جنس به جنس برگزار کرده اند. به وسیله ی مهمانی همدیگر را از خوراک های خود خورانده اند و همین رویه سبب رواج مهمان داری و مهمان نوازی در اکراد شده است، که این آثار هنوز در اکرادستان باقی و مطلوب است.

لباس و کفش آن ها منحصر به پشم و پوست حیوانات اهلی یا جنگلی بوده است که خیلی ساده ساخته اند. زن ها در زندگانی با مردها اشتراک داشته اند. حربه ی

۱. پول. گویا منسوب به پول، پادشاه آشور است. کتاب دوم **ملوک**، فصل ۱۵، آیه ی ۱۹ و کتاب اول **تواریخ ایام**، فصل ۵ آیه ی ۲۶.

آن‌ها تیر و کمان و گرز و تبر و شمشیر و خنجر و کمند و فلاخن بوده است.

عبادت و پرستش هورمزد به بزرگان خانواده‌ها اختصاص داشته و آنان را پیر گفته‌اند. سایرین از زحمت پرستش و عبادت معاف و راحت بوده‌اند. کم کم پیرها هورمزد پرستی را آلوده به سحر و شعبده و جادوگری و خرافات و اکاذیب نموده، تا در قرن هفتم قبل از میلاد (۶۶۰)، زردشت اخیر که یکی از هوشمندان کرد بوده، در ارومیه (= رضاییه ی کنونی) قیام نموده و خواسته آن مفاسد را اصلاح کند. پیران حرف او را نپذیرفته، برضد او برخاسته‌اند. ناچار به طرف بلخ رفته در آن‌جا شروع به دعوت مردم نموده است.

سپس در سیستان هم تبلیغات خود را استحکام داده و به ارومیه مراجعت کرده است و در آن‌جا بدون مانع به اشاعه ی افکارخود و تحکیم آیین اهوراپرستی بی‌آلایش پرداخته است.

اکثر محققین، مادی بودن زردشت اخیر را تصدیق کرده‌اند که از اکراد میدیا بوده است. یعنی کشور ماد و کتاب **اوستا** را به زبان وطنی خود، یعنی زبان مادی نوشته است. مورخین در زردشت و تاریخ ظهور او اختلاف کرده‌اند. آن‌چه که متفق علیه جمهور است، این که زردشت متعدد بوده است. اولین زردشت که در بلخ ظهور نموده، پسر پورشسپ بوده، که هوشنگ به او گرویده است.[1] بعضی می‌گویند که او خود هوشنگ است که او را آذرهوشنگ نیز گفته‌اند. گفته ی خسرو پرویز که در شاهنامه آمده، مؤید این روایت است :

«که ما را ز دین کهن ننگ نیست
به گیتی به از دین هوشنگ نیست
همه راه داد است و آیین مهر
نظر کردن اندر شمار سپهر» فردوسی

کتاب **زند** منسوب به این زردشت است که او را زردشت نخستین گویند.[2] از **زند** جز ورقی چند باقی نیست.

تاریخ ظهور این زردشت تقریباً سه هزار سال پیش از میلاد است. نوح نبی در

۱ . زردشت نخست بیش از ۱۴ هزار سال پیش در ایران ویج (کردستان بزرگ)، به دنیا آمده است. (ویراستار)

۲ . زند، تفسیری بر اوستاست که توسط کرتیر (موبد موبدان) ساسانی نوشته شده، که مزدک در ردّ زند، کتاب **پادزند** (**پازند**) را نوشت. **زند** از آنِ زردشت نیست. (ویراستار)

زمان او وفات یافته است.

زردشت دوم را فریدون نوشته‌اند که بر ضحاک تازی خروج کرد. در سال ۳۳۹۳ پس از هبوط تقریباً دو هزار و دویست سال پیش از میلاد، بعضی ۱۳۷۸ ق.م. نوشته‌اند.

اکثر مستشرقین قضیه‌ی خروج فریدون و کاوه را بر ضحاک، بل‌که اصلاً وجود کاوه و فریدون و ضحاک را جزو افسانه تصور کرده‌اند؛ در صورتی که افتادن درفش کاویانی به‌دست اسلام جای تردید نیست ومورد تصدیق تمام مورخین شرق و غرب و خود همان مستشرقین است.

آخرین زردشت همان زردشت کرد است که در زمان گشتاسب در ارومیه (= رضاییه) ظهورنمود. فردوسی در نسب او می‌گوید :

«نهم پشت زردشت پیشین به داو

مه آباد پیغمبر راست‌گو.»

در صورتی که کرد مادی را با سلسله‌ی مه‌آبادی ارتباطی در نسب نیست. به علاوه از مه‌آباد تا زمان گشتاسب چندین هزار سال است. یعنی چندین هزار پشت لازم است تا زردشت اخیر به او برسد. (رجوع به صفحه‌ی ۵، **دبستان المذاهب**).

سبب اختلاف مورخین به طور قطع تعدد زردشت است که اودوکسوس و ارسطو، زمان ظهور او را شش هزار سال پیش از زمان افلاطون نوشته‌اند، یعنی ۸۳۶۵ سال پیش از این و گزانتوس مورخ یونانی، ظهور او را در سال ۱۰۸۰ قبل از میلاد نوشته، یعنی ۳۰۱۷ سال پیش از این. خود زردشتی‌ها ظهور او را در سال ۶۶۰ قبل از میلاد نوشته‌اند.

مسترژاکسن که در تحقیقات مذهب زردشت متخصص است، می‌گوید که زردشت در نیمه‌ی دوم قرن هفتم ق.م. به دنیا آمده و در نیمه‌ی اول قرن ششم متوفی گشته است، که نزدیک به روایت خود زردشتی‌ها است. در **زبدة الصحایف**، ظهور او را در سال ۴۷۸ قبل از میلاد نوشته است.

به هرحال زردشت اخیر یعنی زردشت کرد، برطبق تاریخ سرجان‌ملکم، صفحه‌ی ۲۷ و سایر تواریخ مسعودی و حمزه‌ی اصفهانی و یاقوت و قزوینی و ابوالفداء و ابن الفقیه و بلادری و خوردابه و غیره... متولد ارومیه (= رضاییه‌ی کنونی) است که پسر پورشسب پسر تپیرسپ، پسر کیدار پسر آریاک، پسر آگند، پسر آگیر، پسر مامیر، پسر هزریان، پسر اسپیتمان می‌باشد و در زمان گشتاسب در سال ۶۶۰ قبل

از میلاد ظهور نموده است[1] و گشتاسپ به او گرویده و مذهب او را رواج داده است. همین رواج دادن آیین زردشت سبب اشتهار اسم گشتاسپ شده. اگرنه او یک نفر فرماندار بلخ بیش‌تر نبوده است. شاید اقدامات توس کیانی در تشیید مبانی آیین زردشتِ نخستین در اکباتان برای معاکسه با اقدامات گشتاسب در ترویج آیین این زردشت بوده است. چنان که بعد ذکر می‌شود.

این گشتاسپ از نژاد کیان است. پسر کی‌لهراسب، پسر کی‌ارجان (=اروندشاه)، پسر کی‌مانوش، پسر کی‌آیو، پسر کی‌قباد کرد، اولین پادشاه سلسله‌ی کیان است. به طوری که فردوسی می‌گوید، ۳۸ پسر داشته است: «پسر بود گشتاسپ را سی و هشت دلیران کوه و سواران دشت».[2] در اواسط قرن هفتم (۶۶۸ ق.م.) فرماندار بلخ بوده است. اصل اسم او هیشتاسب است، به انضمام کلمه‌ی کی، یعنی بزرگ، که اختصاص به سلسله‌ی کیان دارد، کی‌هیشتاسب شده، بعد در نتیجه‌ی کثرت استعمال مبدل به گشتاسپ شده است.

بعضی از مورخین این گشتاسپ را با گرشاسپ آخرین پادشاه پیشدادی، که در اواخر قرن دهم ق.م. درگذشته، اشتباه کرده‌اند. بعضی هم با ویشتاسب یا هیشتاسب پدر داریوش هخامنشی، که در اواخر قرن ششم ق.م. درگذشته، اشتباه کرده‌اند.

جاماسب وزیر و پیشکار گشتاسپ، دختر زردشت را که پورچیست (= برجیس) نام داشته به زنی گرفته و برادرزاده‌ی خود را (اهوونام) به زردشت داده. این مشاغره یعنی زن به زن، سبب شده که جاماسب هم به او کمک نماید. مورخین متحیرند که هردوت تقریباً صد سال پس از این زردشتِ کرد به دنیا آمده، چه جهت داشته که به هیچ وجه اسمی در تاریخ خود از او نبرده است؟!

اخیراً نیز یک پوست پاره در سلیمانیه به خط پهلوی به دست آمده که در آن چند شعری بر سبیل مرثیه و نوحه نوشته شده. آن اشعار هم دلالت دارند بر این که اکراد در آغاز سرایت اسلام به خاک کردستان دارای آیین زردشت بوده‌اند و هورمزد را پرستش کرده‌اند. در آن اشعار حمله‌ی عرب را به خاک کردستان شرح می‌دهد که قراء و قصبات را تا نواحی شهرزور خراب کرده‌اند و آن اشعار از این قرارند:

«هورمزگان رمان، آتران کژان
ویشان شارده وه گوره گوره کان

۱. تاریخ گشتاسپ در **تقویم التواریخ**، ۴۹۰۷ پس از هبوط نوشته، تقریباً ۶۶۸ ق.م. و در **آثار عجم** صفحه‌ی ۱۱۱ - ۴۹۹۳ پس از هبوط نوشته، به هر حال مقارن سلطنت توس بوده است.

۲. یکی از پسران گشتاسپ، اسفندیار پدر بهمن است، که اعلاجد طوایف لر و بختیاری و اورامان می‌باشد.

زور کار ارب کرد نه خاپور
گنای پاله ی، هتا شاره زور
شنو کنیکان و دیل بشینا
میرد آزاتلی ژروی هوینا
روشت زردشتره مانوه بی کس
بزیکا نیکا هورمز وهو یچکس».

**ترجمه** : هورمزگان یعنی هورمزدگان (= مسجدها[۱]) خراب شدند. آتش ها خاموش گشتند. بزرگ بزرگ ها خود را پنهان کردند. عرب ستم کار دهات شهر را تا شهرزور ویران کردند. زنان ودختران به اسیری رفتند. دلیران از روی خون غلتیدند. روش زردشت بی کس ماند. هورمز به هیچ کس رحم نکرد.[۲]

آثار آتشکده ها و آتشگاه هایی هم که در اماکن کردنشین موجود و باقی هستند، دلالت دارند بر این که کردها آتش پرست بوده اند. به طور کلی از علایم و آثار و افسانه های کردی می توان حکم کرد که کردها در ابتدا شعارپرست بوده اند، بعد آتش پرست شده اند. اخیراً قسمتی عیسوی شده اند. سپس کرد و پارس بالاتفاق به دین اسلام گرویده اند و امروزه مذهب رسمی اکراد مذهب حنیف اسلام است و اکثر تابع و پیرو عقیده و اجتهاد امام محمد شافعی هستند که در سال ۱۵۰ هجری متولد و در سال ۲۰۴ متوفی گشته، (در مصر و در مقبرستان قرافه مدفون است.) در **سیر و سلوک** هم اغلب دارای طریقه ی قادریه یا نقش بندیه هستند، که اعتقاد مفرط به شیخ و مرشد خود دارند و آن ها را پیر طریقت می گویند.

## بند چهارم، در بیان کردستان و نفوس و طوایف کرد

کردستان عبارت از اماکنی است که کردها از زمان های پیش از تاریخ به آن جاها آمده و در آن جاها پراکنده شده، سکونت گزیده اند و آن اماکن که به اسم آن ها اشتهار یافته کردستان می گویند : شرقی و غربی.

حدود کردستان، یعنی مرز سکونتگاه طوایف کرد، که حالا هم در آن جاها سکونت

۱ . مسجد معرب مزگد یا مزگت است که از مزدگه آمده، یعنی هورمزدگه یا گد به معنی گدا است، که مقصود از آن گداگاه هورمزد است (= محتاجین به هورمزد.)

۲ . ارپ به معنی بیگانه آمده نه قوم عرب. واژه ی عرب نیز از این ارپ پهلوی گرفته شده، هورمزگان نیز هم به معنی آتشکده است و هم شهری بوده مقدس در نزدیکی حلبچه ی شهید. (ویراستار)

دارند از این قرار است؛ از طرف شمال : ارمنستان، از طرف مشرق : آذربایجان و عراق ایران (= عراق عجم و خوزستان) که سلسله جبال زاگروس در این قسمت واقع است. از طرف جنوب : عراق عرب (= بابلستان)، از طرف مغرب : رود فرات و ولایات آسیای صغیر.

بعضی از مورخین حدود کردستان را این طور نوشته اند :

از شمال : جبال آرارات (= آغری داغ)؛ از غرب : نهر فرات تا سرحد بغداد؛ از جنوب : سرحد شمالی بغداد (= عراق عرب)؛ از شرق : سرحد خوزستان و پارس و زنجان و ارومیه (= رضاییه) و خوی و ماکو، که مطابق این تحدید قسمتی از ارض روم و بعضی از ولایات شرقیه ی آسیای صغیر و قسمتی از جنوب آذربایجان جزو کردستان می شود که اکراد فعلاً در آن جاها هم متوطن هستند.

حمداله مستوفی در کتاب **نزهةالقلوب** نوشته که؛ مرکز کردستان در سابق شهر بهار بوده، تقریباً در هشت میلی شمال همدان، پس از آن مرکز به سلطان آباد چَم چمال، نزدیک کوه بهستان (= بیستون) انتقال یافته و ولایات ارمن و جزیره جزو کردستان بوده اند و اربیل و آمد، جزو ولایات جزیره بوده اند. بر طبق این روایت در قرن هشتم هجری، کردستان عبارت بوده از شانزده ایالت از قرار ذیل :

۱ . آلانی، ۲ . الشتر، ۳ . بهار، ۴ . خفتیان، ۵ . دربند تاج خاتون، ۶ . دربند زنگی، ۷ . داربیل و یزبیل، ۸ . دینور، ۹ . سلطان آباد چم چمال، ۱۰ . شهرزور، ۱۱ . کرمانشاه، ۱۲ . کرند و خوشان، ۱۳ . کنگاور، ۱۴ . ماهی دشت، ۱۵ . تاق وستام، ۱۶ . بیستون.

در **انسیکلوپدیای اسلام** آمده که کردستان عبارت است از اماکنی که کرد در آن جاها زندگانی کرده اند و آن را کوچک نشان می دهد و می گوید : کردستان اراضی مستطیلی است که استقامت عمومی آن از جنوب شرقی لرستان به طرف شمال غربی ملاطیه امتداد یافته، طول آن تقریباً ۶۰۰ میل و عرض متوسط آن ۱۲۰ـ۱۵۰ میل است و عرض اکثر آن که مابین موصل و آرارات واقع است، قریب ۲۵۰ میل است. در این تحدید قسمت شرق ماد خارج است.

اولیا چلبی که در سال ۱۰۶۵ هجری به اماکن کردستان گردش کرده می نویسد : حدود کردستان از طرف شمال، دیار ارزروم (= ارض روم) است و از آن جا به طرف وان و حکاری و جزیره و عمادیه و موصل و شهرزور و اردلان و درنه و درتنگ تا بصره می رود. طول آن هفتاد فرسنگ و عرض آن کم تر است. (جلد چهارم، صفحه ی

۷۵). به هر حال در بین مستشرقین راجع به حدود کردستان اختلافات سختی درگیر است که همه ناشی از عدم اطلاع به اوضاع و احوال کرد است. سرمارک سایکس، کردوان یعنی کشور کرد را فقط در بین سرچشمه‌ی زاب بزرگ و دجله و جنوب دریاچه‌ی وان محصور می‌داند.

تورو دانژین مستشرق در مجموعه‌ی آئوریولوژی، دو لوحه را دیده راجع به دو هزار سال پیش از میلاد که در آن دو لوحه، ولایت کارداکا ذکر شده که همسایه‌ی سوی بوده است واقع در اراضی جنوب دریاچه‌ی وان. در **شرفنامه** هم مذکور است، که در منطقه‌ی بتلیس، یک قلعه‌ی خیلی کهنه به نام سوی هست. به زبان آرامی این منطقه را حوزه‌ی کاردو گفته‌اند. به علاوه از طرف نویسندگان معروف هم آن ناحیه به لفظ کودوان ذکر شده. جزیره‌ی ابن‌عمر کنونی را هم کازارتای کاردو گفته‌اند. در میان ارامنه کوردوخ و در میان عرب چنان‌که بلادری و طبری می‌گویند، به لفظ باکاردا یا کاردای معروف بوده. یاقوت حموی که از ابن‌اثیر نقل می‌کند می‌گوید : ولایت باکاردا قسمتی از ولایت جزیره‌ی ابن‌عمر بوده و دو صد دهکده داشته و شهرهای الثمانین، جودی، فیروز، شاپور در کنار چپ دجله مقابل بازابدا، در کنار راست دجله بوده است.

پس ازآن، این اسم (یعنی باکاردا) درکتب اسلام متروک شده، به جای آن جزیره‌ی ابن‌عمر و بوهتان و... و... استحداث شده است. شاید بوهتان تصحیف بوختان باشد که مطابق قول نولدکه و کیپارت و م. هارتمان، عبارت از همان بوخته ویج است که هرودت در خاطرات قرن پنجم ق.م. ذکر کرده که سیزدهمین ولایت آمفامنی بوده، بعد جزو ارمنیه شده است.

گزنفون هم در **رجعت ده هزار نفریونانی**، صریحاً می‌نویسد: کشور کاردوک تا بوهتان امتداد داشته است. برطبق راپورت مستشرق معروف استرابون هم، کوردوا مدت‌ها بر جبال مابین دیاربکر و موش کنونی اطلاق شده است. به هر حال جای تردید نیست که ولایت کاردوک، یا کاردوخ، یا کاردو، یا کاردوشوی، یا کارداکا، یا کاردای، یا کوردو، یا کوردوان و امثال آن‌ها بر مرکز اصلی گروه کرد اطلاق شده است و این قسمت در ابتدای قرن بیستم، کسب بداهت کرده و مفروغ عنه است.

ریسک مستشرق می‌گوید : کورد و کوردی و کوردیا همه یکی هستند و نام‌های مشترک‌اند. حتا ادونس مستشرق راجع به لوحه‌ی غریبی که در جغرافیای ارمنیه‌ی قرن هفتم پیدا شده و در آن لوحه ولایت کورچخ مذکور است، می‌گوید : کلمه‌ی

کورچخ از کورتیچ اخ مشتق است و کورتیچ به معنی کرد است. در زمان فوستیوس بیزانثیوس، یعنی قرن چهارم، کورچخ محالی بوده نزدیک سلماس، پس از آن مبدل به ولایتی شده که از جوله مرگ تا جزیره ی ابن عمر وسعت داشته و این بلوک جزو آن بوده است.

همچنان سن مارتن و نورمان در کتاب **شرق قدیم** و سرملکم و لوریه و هاسل و براون و دکتر رسو و غیره، هر کدام راجع به وطن اکراد چیزهایی گفته اند که علاوه برعدم توافق باهمدیگر، هیچ کدام با اصل حقیقت هم وفق ندارند. یعنی همه کردستان را خیلی کوچک تر از آن چه هست نوشته اند. شاید مقصود آن ها ذکر موطن اصلی و مرکز ابتدایی کرد باشد، که البته خیلی کوچک تر از کردستان امروزه خواهد بود. بنابراین از ذکر آن ها صرف نظر شد.

به هر حال بر طبق تحقیقات صحیحه، منطقه ی لرستان و کرمانشاهان و سنه (= اردلان) و قسمت جنوب شرقی آذربایجان و خوی و سلماس و ارومیه (= رضاییه) و ماکو و مکری همه جزو کردستان هستند. مقصود ما از کردستان در این جا غیر از قسمت مادستان است که ذکر آن در بخش سوم خواهد آمد.

عشایر کرد به اکثر نقاط پراکنده شده اند. در تهران؛ عشیره ی پازوکی و در خراسان؛ عشایر پچناوند و باوه نور و زفرانلی و در همدان؛ عشایر جوزکان و در مازندران؛ عشیره ی مودانلو و در فارس؛ عشیره ی شبانکاره و در عراق عجم؛ اسبارلو و چند فرقه از عشیره ی لک و در قزوین و شمال غربی آن و گیلان؛ عشیره ی عمرلو که قبه قرانلو، شمکانلو، بهادرلو، شاه کلانلو، بشانلو از شعب آن هستند و همه کُردند. در خوزستان و قهستان هم کرد هستند. (**کرد لر**، تألیف دکتر فریج، صفحه ی ۳۲).

در بلوچستان و افغانستان و هندوستان و آنکارا هم عشایر براخوی و زنگنه و غیره سکونت دارند. (رجوع به نقشه ی ش ۴ و طوایف فرعی کرد).

کردستان در دامنه ی جنوبی هضبه ی ارمنستان واقع شده است که ارتفاع آن کم کم نقصان می پذیرد، تا که در دشت بین النهرین به کلی ارتفاع نابود می شود.

بنابراین ارتفاع جبال کردستان به طور کلی از ارتفاع جبال ارمنستان خیلی کم تر است. مثلاً کوه چل چمه (= چهل چشمه)، کردستان شرقی، یعنی سنه که رود قزل وزان (= سفید رود) از آن جا سرچشمه می گیرد، منتهی درجه ی ارتفاع آن ۴۰۰۰ متر است و ارتفاع گردنه ی کل خان واقع در بین سقز و بانه ۲۲۵۵ متر است.

ارتفاع کوه ماردین واقع در بین دجله و فرات در کردستان غربی ۱۱۰۰ متر است. در صورتی که ارتفاع آرارات متجاوز از ۵۰۰۰ متر است. کوه عبدالعزیز و جبال سنجار هم از کوه‌های کردستان‌اند. در جنوب این جبال هم صحراها و بیابان‌های پهناور امتداد یافته، تا به حدود الجزیره منتهی می‌شود.

## مساحت کردستان

قطعه‌ی کردستان اریف واقع شده از شرق لرستان تا غرب دیاربکر، در عرض ۳۹ـ۳۲ درجه‌ی شمالی و طول ۵۰ـ۳۹ درجه‌ی شرقی که مقدار عرض ۷ درجه و مقدار طول ۱۱ درجه است. هردرجه هم که ۱۵ میل است. پس حاصل ضرب عرض و طول در ۱۵ (= ۱۷۳۲۵) میل مربع خواهد بود که مقدار مساحت کردستان است. اگر این مقدار را هم در ۱۰ ضرب کنیم مبدل به کیلومتر می‌شود. از این قرار ۱۷۳۲۵۰ کیلومتر مربع، اما چون گفتیم سطح کردستان اریف (= یعنی مستطیل گوشه به گوشه) واقع شده و مربع کامل نیست، که از دو جانب آن دو مثلث که تقریباً بالغ بر ثلث مساحت خواهد بود، از آن کسر است. بنابراین ثلث تقریبی را از مقدار مذکور طرح می‌کنیم ۱۳۰/۰۰۰ کیلومتر مربع می‌ماند که مقدار مساحت کردستان است.

## ولایات و شهرهای کردستان

کردستان منقسم است به ۶ ولایت، یعنی والی نشین، از این قرار :

اول - ولایت دیاربکر. شهرهای عمده ی آن از این قرار است :

۱ . شهر دیاربکر که مرکز ولایت است، بر شط دجله واقع و دارای ۳۵ هزار نفر جمعیت است.

۲ . میافارقین، شهری است که آب و باغ های زیاد دارد.

۳ . ماردین، شهر بزرگی است در دامنه ی کوه ماردین، مارهای گزنده زیاد دارد.

۴ . نسیبین، شهری است با صفا و پر آب، باغ های زیاد دارد.

۵ . ارغنی، شهری است صنعتی، دارای معدن مس و روی و آهن.

۶ . سوه‌رک.

۷ . آمد.

این هفت شهر در غرب دجله واقع اند.

۸ . جزیره ی ابن عمر، مشهور به جزیر، که به رود دجله واقع است.

۹ . نیشابور.

۱۰ . سعرد.

۱۱ . نرجکی.

۱۲ . بوتان.

دوم ـ ولایت موصل، شهرهای معتبر آن از این قرار است :

۱ . موصل، که مرکز ولایت و در طرف راست دجله واقع است. مقابل آن به فاصله ی ۲۰ کیلومتر از دجله خرابه های نینوا است که در سابق پایتخت کشور آشور بوده است و مقدرات دول دنیا در آن جا حل و فصل شده است. در اواخر قرن هفتم پیش از میلاد، یعنی سال ۶۰۶ ق.م. کردهای ارومیه با کردهای ماد بزرگ (عراق عجم) همدست شده، در تحت لوای کواکسار، به اتفاق، بابل نینوا را تسخیر و برای ابد خراب کردند و اساس سلطنت قهار آشوری را به کلی زیر و زبر ساختند. چنان که تفصیل آن خواهد آمد.

۲ . اربیل، که آن را به زبان کردی هَولیر می گویند. به واسطه ی شکست دارا در آن جا از اسکندر مقدونی، معروف تواریخ است.

۳ . سلیمانیه، که در سابق کردها آن جا را شارباژیر گفته اند؛ یعنی شهر بازار. اخیراً ابراهیم پاشا به اسم جدش سلیمان پاشا آن را تأسیس و بنا کرده است.

۴ . بستان.

۵ . کرکوک، که در سابق ارابخا گفته اند. مولد قهرمان کرد (= سلطان صلاح الدین ایوبی) است. یوسف پسر ایوب کرد، که مقام او در تواریخ دنیا معروف و جزو مشاهیر عالم است.

۶ . سنجار.

۷ . عفار.

۸ . عمادیه.

۹ . رواندز، که ساختن قلعه های متحرک جنگی در روی عراده به این جا انتساب دارد و لفظ رواندز به معنی قلعه ی متحرک است، که روان یعنی متحرک و دز یا دژ یعنی قلعه. که حالا به شکل تانک درآمده است.

۱۰ . کفری.

۱۱ . صلاحیه.

۱۲ . گل عنبر، که به کردی خلمار می‌گویند. در کنارشرقی جلگه‌ی شهرزور واقع است. در دامنه‌ی کوه‌های اورامان سرحد کردستان شرقی، این دو ولایت را دولت ترکیه در زمان سلطان سلیم در نتیجه‌ی جنگ بین اکراد و نسطوری‌ها متصرف شد. (**فتوحات اسلامی**، جلد دوم، صفحه‌ی ۱۲۲).

سوم - ولایت سنه، که آن را اردلان هم می‌گویند. به مناسبت این که اخیراً مقر حکمرانی طایفه‌ی اردلان بوده است. اردلان جمع اردل است که نام اعلاجد این طایفه است و او را بابا اردل گفته‌اند.[۱] اصل اسم او فیروز پسر خسرو نام بوده است.

اردل مذکور در سال ۱۳۷ هجری، در زمان سفاح ابوالعباس عبداله عباسی، به دست‌یاری ابومسلم خراسانی، بر نواحی موصل و دیاربکر استیلا یافته، بعد با جمعی از اتباع خود به جانب شهرزور مهاجرت کرده‌اند و تا سال ۵۶۴ هجری، بنی اردل در نواحی شهرزور حکومت داشته‌اند. سپس نواحی سنه را هم متصرف شده‌اند. (رجوع به جلد دوم).

شهرهای عمده‌ی سنه از این قرار است :

۱ . شهر سنه، که آن را سنه‌دژ (سنندج) می‌گویند، مرکز ولایت است؛ در دامنه‌ی شمالی کوه آویدر واقع است. دارای آب و هوای لطیف است. اعراب، سنه‌دژ را معرب کرده سنندج شده است. بعضی به سبب وجود دونون در لفظ معرب آن، تصور کرده‌اند که اصل کلمه سانان دژ بوده است، یعنی قلعه‌ی سلاطین. چه در کردی سلطان را سان می‌گویند و این تصور اشتباه است، زیرا لقب سان، فقط اختصاص به رؤسای اورامان داشته که در زمان شاه اسماعیل صفوی، دولت عثمانی رؤسای سرحدی متصل به خاک ایران را عمداً پاشا لقب داده، یعنی پادشاه. شاه اسماعیل هم به تقاص این عمل، رؤسای سرحدی خود را در اورامان، سان، یعنی سلطان و در سنه، خان لقب داده است[۲]، که هر دو کلمه‌ی سان و خان به سلاطین عثمانی اختصاص داشته است و از آن تاریخ کلمه‌ی سان فقط بر رؤسای اورامان اطلاق شده و امرای اردلان را خان گفته‌اند و هیچ وقت سان‌ها، یعنی رؤسای اورامان در سنه‌دژ حکومت نداشته‌اند، تا این تصور راست بیاید.[۳]

۱ . ارد در پهلوی به معنی زمین است که معرب شده‌ی آن ارض است. (ویراستار)
۲ . پیش‌تر از آن رؤسای اورامان و حکام اردلان هر دو بیگ لقب داشته‌اند.
۳ . سان در اوستایی به معنی خورشید است. سنندج نیز از واژه‌ی اوستایی سَان به معنی جایگاه سنگ گرفته شدد است. (ویراستار)

از آغاز بنای سنه دژ، که سلیمان خان اردلان، پسر میرعلم‌الدین آن را در سال ۱۰۴۶ هجری بنا کرده و کلمه‌ی غم‌ها ماده تاریخ آن شده است، تا زمان انقراض حکومت خوانین اردلان، همان سلسله‌ی اردلان در سنه دژ حکومت داشته‌اند. پس توهم ساناندژ، توهم بی‌موردی است.

۲ . از شهرهای ولایت سنه، بیجار است که مرکز محال گروس می‌باشد.

۳ . سقز، که قصبچه‌ی تجارتی است و موقعیت آن بیش‌تر از سنه‌دژ دارای اهمیت است.

۴ . بانه، قصبه‌ای است خوش آب و هوا و اهالی آن جا به شجاعت معروف‌اند.

۵ . اورامان تخت، که معروف به شهر اورامان و حالا به کلی خراب است. فقط یک قریه در جای شهر باقی است که به همین اسم مسمی است؛ شهر اورامان.

چهارم ـ ولایت ساوجبلاغ (= مهاباد کنونی) و سردشت و توابع آن، که مرکز آن خود قصبه‌ی ساوجبلاغ است.

پنجم ـ ولایت کرمانشاه، که کرمانشاهان هم می‌گویند. شهرهای عمده‌ی آن از این قرار است :

۱ . شهر کرمانشاه، که مرکز ولایت است و در جنوب رود قره‌سو واقع است، یعنی سیاه رود. حجاری‌های تاق و سان و بیستون آن‌جا از مفاخر تاریخی است. اخیراً مرکز نفت جنوب هم در آن‌جا در کنار قره‌سو واقع است.

۲ . سنقر، که مرکز محال کلیایی است.

۳ . کنگاور، از بناهای خیلی قدیم و اسم آن در تواریخ معروف است.

۴ . کرند، بر سر گریوه (حلوان) واقع است.

۵ . هارون آباد، گویا به اسم هارون رشید انتساب دارد.

۶ . زهاب و قصر شیرین، که آب حلوان از زهاب می‌گذرد.

۷ . هرسین.

ششم ـ ولایت لرستان. شهرهای عمده‌ی آن از این قرارند :

۱ . بروجرد، که اصل لغت آن وریگرد است. معرب شده. مرکز ولایت است و خوش آب و هوا.

۲ . خرم‌آباد، که آن هم خوش آب و هوا است.

۳ . سیمره، که صیدمره نیز گویند.

۴ . ملائره، که آن را دولت‌آباد نیز گویند. (ملایر)

۵ . نهاوند، که در قدیم پایتخت دولت کرد بوده. فتح الفتوح اسلام هم در آن جا واقع شده است.

۶ . تویسرکان. این شهر اخیر را ولایات ثلاث نیز گویند.

سرزمین کردستان را از هر طرف جبال شامخه و کوه های با استفاده احاطه کرده و قسمت جنوب غربی آن به انضمام جنوب شرقی که در حوزه ی دجله و فرات واقع است، همه جلگه وچشمه سار و اراضی حاصل خیز است که رودخانه ها و چشمه های طبیعی آن ها را دایر و مشروب می نماید.

کوه های بلند کردستان همان کوه های طرف شمال شرقی است، که سلسله جبال زاگروس هم به آن ها منتهی می شود. غالب آن کوه ها را جنگل های طبیعی پوشانیده، از هر طرف اراضی سبز و خرم آن ها را احاطه کرده است، به همین جهت کلیه ی آن قسمت در زمستان و تابستان آباد و پرجمعیت است و قراء و قصبات زیاد دارد. بر خلاف سلسله جبال، فاصله در بین حدود ترکیه و ایران که همه لخت و سخت و سنگلاخ و بی سبزه و درخت اند، به درجه ای که عبور از آن جا برای نیرومندترین ارتش دنیا سخت و دشوار است، در صورتی که غالب آب ها و رودخانه ها از آن جاها می آیند. مانند رود فرات و رود دجله و شعب آن ها از قبیل زاب کوچک و زاب بزرگ و رودخانه ی خابور و غیر آن. تمامی این رودخانه ها از شمال به جنوب جریان دارند، به جز رودخانه ی قزل اوزن = (قزل وزان) یعنی سفیدرود، که رو به شمال می رود و داخل دریاچه ی خزر (= آبسکون) می شود.

دست قدرت از حیث نعمت های طبیعی و مزایای عالم تکوین به هیچ وجه در کردستان قصور نکرده و اصول زندگانی در این سرزمین برای سکنه ی آن به حد کفایت موجود است. علاوه بر آب و هوای خوب و کوه و صحراهای تعریفی، ییلاق و قشلاق های قابل تعریف هم دارد. معادن و گنج های طبیعی بکر دست نخورده و امثال این گونه نعمت ها هم در آن جا فراوان است.

## جمعیت کردستان

در تعداد نفوس کردستان، به جهت فقدان مؤسسه ی احصاییه (= سرشمار)، اختلاف درگیر است، که به طور قطع نمی توان عده ی نفوس کرد را تعیین کرد، ولی در کتاب زرد فرانسه، مورخه ی ۱۸۹۲ میلادی، می نویسد : عده ی اکراد ترکیه بالغ

بر ۳/۰۱۲/۸۷۹ نفر است. اکراد ایران هم ضمیمه شود، تقریباً پنج میلیون و کسری خواهد شد.

در تقریرات کمیسیونی که تحت ریاست کنت تلگی، رییس‌الوزرای هنکاری سابق، که از طرف عصبة‌الامم برای رسیدگی به مطالب اکراد و تعیین نفوس ایشان تشکیل شده بود و در ۱۶ بولیو، سال ۱۹۲۵میلادی انتشار یافت، در آن تقریرات، عده‌ی اکراد را در اقطار دنیا این طور ذکر کرده بود :

در ترکیه ۱/۵۰۰/۰۰۰ ، در ایران ۷۰۰/۰۰۰، در عراق ۵۰۰/۰۰۰، در سوریه و سایر بلاد ۳۰۰/۰۰۰ ، جمع ۳/۰۰۰/۰۰۰ نفر.

الکساندر یابا در کتاب خود، که راجع به حکایات کرد نوشته و در سال ۱۸۶۰ میلادی در بطرسبورغ (پطرزبورگ) منتشر ساخته، می‌نویسد که عده کرد را اگر از روی چادر ومنزل بخواهیم معین کنیم، در هر چادر یا منزل می‌بینیم که ۵ الی ۲۰ نفر موجود خواهد بود. برای به دست آوردن عدد درست، حد وسط را می‌گیریم که ۱۰ باشد. پس عدد خیام و منازل را در آن ضرب می‌کنیم، این صورت حاصل می‌شود :

در ترکیه ۳/۹۸۷/۹۶۰ ، در عراق ۷۴۹/۳۸۰، در ایران ۳/۳۰۰/۰۰۰، در سوریه ۲۸۹/۹۴۰ ، در جمهوریه ی ارمنیه ۶۰/۰۰۰، جمع کل ۸/۳۸۷/۲۸۰، هشت میلیون و کسری، اکراد بلوچستان و افغانستان و هندوستان جزو این جمع نیستند، ولی به طور قطع این گونه تخمین‌ها نزدیک به حقیقت نیست. حدس قوی این است که عده‌ی نفوس اکراد کم‌تر از ده میلیون نخواهد بود، زیرا کردستان به این عرض و طول، کم‌تر از آسیای صغیر نیست، که عده ی نفوس آن جا را ۱۶ میلیون نوشته‌اند.

## طوایف اصلی کرد

بر طبق مدارک تاریخیه و آثار و اسناد مکشوفه، گروه کرد به دو قسمت تقسیم می‌شود؛ یک قسمت کردهایی هستند که همیشه یعنی از چند هزار سال قبل از میلاد مسیح تاکنون، خود را کرد معرفی کرده‌اند و مورخین خارجه و داخله نیز آن‌ها را به لفظ کرد ذکر کرده‌اند. قسمت دیگر کردهایی هستند که اخیراً در قرن نهم قبل از میلاد خود را ماد نامیده‌اند و مورخین هم آن‌ها را به لفظ ماد ذکر کرده‌اند.

قسمت اول ـ همان کردهایی هستند که از طرف آرارات یعنی کوه گودی (= جبل جودی) آمده در امتداد دجله و فرات از غرب تا سوریه و شامات و سواحل دریای

مغرب (= مدیترانه) و از شرق تا خلیج فارس و سواحل دریای عمان پراکنده شده‌اند و منظومه‌ی زاگروس از این قسمت تشکیل شده.

قسمت دوم ـ کردهایی هستند که از طرف آسیای میانه به سمت باختر (نسبت به ایران کنونی خاور باید گفت) آمده و از آن‌جا هم به جنوب دریاچه‌ی مازندران (= بحر خزر) و منطقه‌ی آذربایجان و نواحی اسپهان و اکباتان و لرستان آمده‌اند و این کشور پهناور را به مناسبت اسم جدید آن‌ها مادای یا میدی یا مدیا گفته‌اند. دیوار مدی که در بین بابل و بین‌النهرین در نهایت عظمت و استحکام با آجر و قیر ساخته شده، منسوب به این قسمت است[۱].

طوایف اصلیه‌ی قسمت اول، یعنی اکراد غرب که مشهور به طوایف منظومه‌ی زاگروس هستند، از این قرارند: لولو، گوتی، کاسویا (کاسی)، سوبارو یا (سوباری یا شوباری = هوری).

طوایف اصلیه قسمت دوم هم از این قرارند: ماد، نایری، کاردوخ. این هفت طایفه طوایف اصلیه‌ی گروه کردند که بعد طوایف فرعیه هم از آن‌ها مشتق و منشعب شده که هر طایفه مبدل به چند تیره گشته و شرح اوضاع و احوال آن‌ها از این قرار است.

## طوایف اکراد قسمت آرارات

۱. طایفه‌ی **لولو**. این طایفه یکی از طوایف کرد آرارات‌اند، که در قرن ۳۷ قبل از میلاد، یعنی زمان پیش از تشکیل دولت جمشیدی در منطقه‌ی کرمانشاه کنونی، یعنی مابین کرمانشاه و بغداد، که آن را در آن زمان لولوبوم گفته‌اند، (یعنی: مسکن لولو) دارای سلطنت بوده‌اند. بعضی معتقدند که در ولایت سلیمانیه‌ی امروزی و محال شهرزور و زهاب و هالمان (= حلوان) بوده‌اند. به هر حال این طایفه در سال ۳۷۰۰ ق.م. با نارامسین پسر سارگون اول، پادشاه اکاد جنگیده‌اند و شکست خورده‌اند. پادشاه ایشان در این جنگ شاتون (= ساتون) نام داشته و در زمان سارگون پدر نارامسین لاسیراب، پادشاه لولو بوده است. (**تاریخ قدیم شرق نزدیک**، صفحه‌ی ۱۸۶).

در این صورت عنوان مورخین ایران، مخصوصاً **شاهنامه**، که می‌نویسد: گروه

۱. بعضی از مورخین آن را انتساب به بختنصر می‌دهند. اگر این انتساب درست باشد، می‌بایستی آن را دیوار بختنصر بگویند، نه دیوار مدی.

کرد از فراریان ضحاک تشکیل شده‌اند، مبنی بر عدم اطلاع آن هاست.

در لوحه ی مکشوفه ی زهاب، که راجع به آنوبانینی، پادشاه لولو و گوتی است و در قرن ۲۸ ق.م. نوشته شده، مرقوم است که منطقه ی زهاب کنونی در دست گروه لولو بوده است. برطبق تحقیقات دکتر سپایزار هم، گویا بعضی از حکمداران آشوری در قرن ۱۹ و ۱۸ ق.م. از گروه لولو بوده‌اند و شاید که شعبه ای از آن هم در سوریه زندگانی کرده باشند. (**اقوام میزوپوتامی**).

بر طبق مدارک دوره ی آسورنازیربال پادشاه آشور، کشور لولو خیلی آباد بوده و اهالی آن جا نیز در تمدن و صنایع خیلی جلو بوده‌اند به درجه‌ای که آسور نازیربال از آن جا صنعتگران بسیاری به آسور برده است. (**اولمسنید**)

تگلاث پالازار دوم هم قسمتی از آرامی‌های میزوپوتامی (= بین النهرین) را به کشور لولو، یعنی لولو بوم انتقال داده است. (**فورژ**، صفحه ی ۴۳).

پرفسور سپایزار گروه لولو را اجداد قبیله ی لر می‌داند، در صورتی که بقایای لولو حالا هم در زنگار و نواحی عراق موجوداند و شباهت و مناسبتی در زبان و اخلاق و آداب با گروه لر ندارند.

اکثر پادشاهان آشور از قبیل : تگلاث پالازار و اداد نیراری و توکولتی نینورتا، مکرر با گروه لولو جنگیده اند.

آسورنازیربال هم چهار مرتبه لشگر به خاک لولو کشیده است.

در قرن نهم ق.م. پایتخت دولت لولو شهر زیمری بوده که آسورنازیربال آن را فتح کرده است. پس از انقراض دولت آشور و ظهور دولت ماد، کشور لولو جزو قلمرو ماد شده است. حدود کشور لولو به درستی معلوم نیست، اما بر طبق خریطه های قدیمه و پاره‌ای مدارک مکشوفه، از طرف شمال زاموآ، منطقه ی نامری (= پشدر و سردشت)؛ و از طرف مشرق نواحی سومی و هاشمار و هارهار[1] و هالمان (یعنی حلوان زمان اسلام)؛ و از طرف جنوب هم با ولایات باراهسی و توکریش عیلام همسایه بوده؛ از طرف مغرب هم به ارالبخا (= ارافا) یعنی کرکوک کنونی اتصال داشته است. در داخله هم نواحی لارا و سیماش و کیماش بوده است.

ولایات مشهور کشور لولو، بابیت، یعنی بازیان امروزه و داگارا و کاکری و بارا و زیمری و هودون و مسو و آرزیرو و قلعه اوزی و کینبا (= پیرمگرون) بوده است.

۱ . شهر هارهار در قرن ۲۸، دچار تعرض سارگون اول شده و اسم آن را تغییر داده و کارشاروگین نام نهاده، یعنی شهر سارگون. شاید البجه ی کنونی یا نزدیک آن بوده باشد (**تاریخ امین زکی**)

جبال معروف آن : لیسیر و یا کینبا؛ (یعنی کوه زرگاری)[۱] و نیکدیم و نیکدی ایرا و سیماکی و آزیروی یعنی ازمر و کولار و لارلار و سوانی و نیسپی بوده است. کوه نیسپی شاید از کوه های اورامان باشد.

رود رادنو و ادیر هم در آن جا واقع است. (سپایزار)

۲ . طایفه ی **گوتی** یا گودی. این طایفه هم از قسمت منظومه ی زاگروس اند، یعنی قسمت آرارات، که بر طبق افکار و عقاید جمعی از مستشرقین، اصل خیلی قدیم کرد آن ها هستند که در جبال زاگروس و محال کرکوک با نهایت اقتدار حکم فرما بوده اند و در تاریخ شومیر و اکاد دارای فعالیت های سیاسی می باشند.

این طایفه در حدود ۲۷۰۰ ق.م. حمله به بابلستان برده، نارامسین پسر سارگون اول پادشاه اکاد را شکست داده‌اند و شومیر و اکاد را فتح کرده‌اند، چنان که بعد ذکر می شود.

در یکی از دو لوحه ی مکشوفه ی زمان توکولتی نینورتا، پادشاه آشور، اسم گوتی ذکر شده و در لوحه ی دیگر کورتی مرقوم است.

از این جا استنباط می شود که این دو لفظ هر دو بر یک گروه اطلاق شده و یا این که گوتی قسمتی از کورتی است که محل آن ها، یعنی گوتی ها جبال آرارات بوده است. زیرا گوتی تحریف گودی است که «د» مبدل به «ت» شده[۲] و گودی اسم قدیم آرارات است که در دوره ی اسلام هم باز معمول بوده و استوت علی الجودی به علاوه ی گودی پاتسی حکمران لاکاش در عصر حکومت گوتی بوده است. (۲۵۰۰ ق م.). از این ها مکشوف می شود که گودی و گوتی هر دو یکی است و تحریف همدیگرند. به همین ترتیب کورت هم محرف کورد است که باز در این جا هم «د» مبدل به «ت» شده است و بر طبق تواریخ و اسناد قدیمه، گوتی اسم یک قبیله از قبایل قسمت آرارات بوده که به آن جا یعنی کوه گودی انتساب داشته‌اند و بعد جزو منظومه ی زاگروس شده به خاک کرکوک آمده‌اند. در دوره ی آشوری، ولایت بوتان و آشوری را گوتیوم گفته اند. یعنی ولایت گروه گوتی. مستشرق درایوار فکر خود را در این موضوع خلاصه کرده، می گوید که کاردو و کاردوخی و کارتوخی و کاردوشی و کاردا و کارداک و کارداویه و کارتاویه و کوردی و کورتوی و

۱ . آسور نازیربال پادشاد آشور می گوید که : این کوه در مشرق آشور است. کوهی است منفرد، نوک آن مانند نوک نیزه تیز است. مستر (م. سیرک) (در **انسیکلوپدیای اسلام**، ج اول، صفحه ی ۱۰۶) می گوید : مؤلفین نصاری جبل جودی را جبل کوردوان گفته اند. کوه نیسیر هم در ولایت کردوان واقع است.

۲ . قانون تبدیل «د» و «ت» به همدیگر در زبان کردی و پارسی معمول است، مانند «کد» و «کت» به معنی ده (= قریه) و «پد» و «پت» یعنی ولایت دهیوپد (= دهیوپت) که به معنی مدعی العموم است، یعنی همه کاره ی ولایت و از این قبیل...

کورتوخی و کوردوانی و کوردیا و گوتی و امثال این‌ها، هر چند تلفظاً با هم اختلافاتی دارند، اما در حقیقت همه یکی هستند و اسماء مشترک‌اند که بر یک گروه اطلاق شده‌اند. حتا این مستشرق، لفظ سیرتی را هم تحریف کورتی می‌داند و جزو همان اسمای مشترکه شمرده است.

به همین ترتیب این مستشرق، کرد امروزه را همان کاردوشو یا کاردوخوی گزنفون یا کاردای شومیر می‌داند که بر طبق روایت لوحه، راجع به دوره‌ی سوم حکومت اور، اسم یک گروه بوده است. این لوحه که متضمن این روایت است، راجع به ارادنانار پادشاه لاکاش است که در مبادی قرن ۲۴ ق.م. سلطنت داشته و آن کلمه که به کاردا تشخیص داده شده به کارداکا هم خوانده می‌شود. از این گونه ایضاحات مکشوف می‌شود که کلیه‌ی الفاظ مذکوره عموماً اسمای مشترک‌اند و عمده‌ی مورخین در قبول کردن ابن عقیده به هیچ وجه تردیدی ندارند، بل‌که دکتر سپایزار بر این عقیده ایستادگی دارد. (**اقوام میزوپوتامی**، صفحه‌ی ۱۱۷).

سلمانازار اول، پادشاه آشور، از سلف خود بیش‌تر با گروه گوتی در زد و خورد بوده است. سلمانازار می‌گوید : مسکن گروه گوتی از اوراتری یعنی آرارات، تا کموخی یعنی تورعابدین، امتداد داشته است.

۳ . طایفه‌ی **کاسو** یا کاسی. این گروه هم شعبه‌ای از منظومه‌ی زاگروس‌اند. یعنی قسمت کرد آرارات که اول مرتبه در منطقه‌ی کرمانشاه دیده شده و در آن جا سکونت داشته‌اند. اکادی‌ها آن ها را کاسو یا کاشو گفته‌اند. یعنی لفظ کاسو لهجه‌ی اکاد و آشور است و در لهجه‌ی کردی کاکو یا کاکه و در لهجه‌ی پارسی کاکا می‌گویند. کلمه‌ی کاکه‌وند (= کاکاوند) از این جا سر بر آورده است. در نواحی سنه (سنندج) هم چند قریه به اسم کاکو هست. شاید سکنه‌ی اصلی آن‌جاها از این گروه بوده باشند.

گروه کاسو یا کاسی، معروف به اکراد خورشیدپرست بوده‌اند. در دوره‌ی حکومت هخامنشی این کاسی‌ها در مقابل آمد و شد از راه بابل به اکباتان، هر ساله مقدار معینی باج از حکومت ایران گرفته‌اند. اسکندر کبیر با آن‌ها جنگیده، سردار روما انتیفونوس هم از میان عشایر کاسا از دربند پل تنگ گلو گذشته است.

کروکاسی کم کم شرق بابلستان را هم تا کنار دجله اشغال نموده‌اند، بل که اکثر اوقات بابلستان را هم غارت و ناراحت کرده‌اند که ناچار آمی زادوگا، پادشاه بابل، که چهارم خلف حاسورابی بوده، در بین سال ۱۹۷۷ـ۱۹۵۶ ق.م. برای جلوگیری از

هجوم و غارتگری های گروه کاسای، با عیلام اتفاق تدافعی بسته است. (**تاریخ قدیم شرق نزدیک**، صفحه ی ۱۹۸؛ **پیرنیا**، صفحه ی ۳۲).

عشایر کاسی در زمان حکومت شمشوایلونا، ۱۹۶۰ ق.م. حمله به بابلستان برده، نتوانسته اند آن جا را متصرف شوند. پس از دو قرن، ۱۷۶۰ ق م، دوباره گروه کاسی با معاونت عشایر همنژاد خود، گوتی و لولو در تحت فرماندهی گاندیش، حکمران مقتدر کاسی حمله به بابل برده، آن جا را متصرف شده است، چنان که خواهد آمد.

در زمان حکومت آگامیل[۱]، حکومت شومیر منقرض شده. (۱۷۱۰ ق م.). این پادشاه خواسته که کشور عیلام را تسخیر کند، ولی پیشرفت ننموده، شکست خورده و مراجعت کرده است. در این هنگام یکی از رؤسای کاسای، که اولام بورياش نام داشته، با آگامیل جنگیده او را مغلوب کرده و کشور او را متصرف شده است. پس از چند سال پادشاه کاسی، بابلستان آگوم سوم، که برادرزاده ی اولام بورياش بوده، آخرین قلعه ی ولایت ساحل، یعنی ولایت شومیر که دوراآ نام داشته را تسخیر کرده است. پس از ضبط ولایت ساحل، پادشاه کاسی عنوان کاردونیا را برای دو ولایت شومیر و اکاد اعلام کرده است و با این اسم تازه قریب شش قرن (= شش صد سال) این حکومت مقتدر با شوکت دوام پیدا کرده و یکی از چهار حکومت معظم دنیا بوده است؛ (مصر، هیتیت، کاردونیا، میتانی). وسعت کشور این حکومت کردی از وسعت اقلیم حامورابی خیلی بیش تر بوده است.

گروه کاسی پس از آن که سلطنت را از دست دادند، به محل اصلی خود(زاگروس) مراجعت کرده اند. تا میلاد مسیح این گروه (کاسی) به همین اسم، در منطقه ی لرستان بوده اند و کم کم در آن جا این اسم محو شده و به جای آن کلمه ی لر پیدا شده است. به این جهت است که مورخین آن ها را اجداد لر امروزه می دانند. کلمه ی کاسی، کاسا، کاسای، کاشو، کاکو هیچ مناسبتی با کلمه ی لر ندارند، ولی ممکن است که گروه لر یک تیره از گروه کاسی بوده که بعدها غلبه پیدا کرده، گروه کاسی را در خود منحل نموده و کلمه ی لر بر همه اطلاق شده باشد.

قسمت عمده ی مستشرقین در آری بودن گروه کاسی هیچ تردیدی ندارند و بر طبق نظریه ی مستر هول، زبان کاسی، زبان آری بوده است. بالاخره نزدیکی و مناسبات زبان کاسی با زبان گروه زاگروس، بی تردید است. (**اقوام میزوپوتامی**).

۱. «آآ» اسم معبود دریا بوده. (**تاریخ قدیم شرق نزدیک**، صفحه ی ۴۸۹).

۴ . طایفه ی **شوباری** یا سوباری و یا سوبارو (= هوری). این اسم اول مرتبه در یک لوحه ی زمان حکومت لوگال آنی موند، پادشاه قرن سی ق.م. به لفظ سوبیر دیده شده. در آثار نارامسین به لفظ سوبارتیم قید شده است. اکراد شوباری یا شوبری می‌گویند این اسم در دوره ی اکاد اسم یک کشور خیلی بزرگی بوده است. از حدود شمال غربی عیلام تا جبال آمانوس[1] امتداد داشته، بعد عنوان شده برای عشایر عمده ی کردستان، که از منظومه ی زاگروس جدا هستند، ولی جزو قسمت اول اکرادند (= قسمت آرارات).

حامورابی، این اسم را بر یک ولایتی اطلاق کرده که یک گروه مستقلی در آن‌جا زندگی کرده‌اند. در مدارک آشوری این گروه به لفظ سوبارو نوشته شده. خلاصه از آثار ومدارک اکتشافیه چنین استنباط می‌شود که یک گروهی درتحت عنوان سوبارو، در میزوپوتامی (= بین‌النهرین) و سوریه و اناطولی بوده‌اند. (**اقوام میزوپوتامی**، سپایزار).

این گروه سوباری چندین بار با ارتش آشوری جنگیده‌اند. تگلات پالازار اول در قرن یازدهم (۱۱۰۰ ق م)، یکی از شهرهای مشهور سوباری را که شریش نام داشته، محاصره نموده، در این جنگ عشایر سوباری و کارتی و موشکی، بالاتفاق از در دفاع برآمده، مردانه جنگیده‌اند. (**تاریخ قدیم آشور**).

سوباری در اواسط قرن دهم ق.م. حکومت مقتدری داشته‌اند، اما در اواخر حکومت آشور، اسم سوباری محو شده، به جای آن اسم نایری پیدا شده است. همان طور که در موضوع گروه کاسی ذکر شد، خیلی محتمل است که این گروه تازه (نائری) هم یک شعبه ی بزرگ از عشیره ی سوباری بوده باشند و بالاخره تمام قبیله سوباری را در خود منحل نموده، همه را مورد اطلاق این اسم ساخته باشند. آثار و احفاد گروه نائری حالا هم در منطقه ی شامدینان (= شمدینان) باقی و موجودند.

مؤلف تاریخ بابلستان، سر کینگ، و بعضی دیگر از مستشرقین، گروه میتانی را هم یک شعبه از گروه کاسی نوشته‌اند. ولی ایضاحات (**اقوام میزوپوتامی**، صفحه ی ۱۲۸ و ۱۳۵) برخلاف آن است و سپایزار می‌گوید : میتانی‌ها یک شعبه از گروه سوبارتو (= سوبارو) بوده‌اند. این گروه در فرات اوسط (= بین موصل و طرابلس) سکونت داشته‌اند و در قرن ۱۶ قبل از میلاد، حکومت مقتدری را تشکیل داده‌اند. همان طور که در مورد گروه کاسی گفتیم، این حکومت میتانی هم یکی از

۱ . کوه امانوس کوه خیلی بزرگی است، در ولایت آطنه، که خط آهن آطنه به حلب از زیر آن عبور می‌کند.

چهار حکومت بزرگ دنیا بوده است : (مصر، هیتیت، کاردونیا، میتانی.) پایتخت دولت میتانی شهر واشوکانی بوده است. در اوراق آمارنا، مناسبات میتانی با حکومت مصر مذکور است. کاغذ توشراتا پادشاه میتانی، که اخیراً کشف شده، به زبان میتانی نوشته شده و شش‌صد سطر است. در صورتی که زبان رسمی آن زمانِ اکادی بوده است.

بورک مستشرق می‌گوید : زبان کاغذ مذکور ترکیبی است مشتمل بر عناصر زبان قفقازی : (یعنی اکراد قفقاز).

ولایت میتانی به اسم سوباری هم اشتهار داشته. در منطقه‌ی کرکوک چند هزار مدرک راجع به سوباری و میتانی کشف شده. در بوغاز کوی هم خیلی مدارک و آثار به دست آمده است. جنسن مستشرق می‌گوید : عنوان میتانی برای خانواده‌ی سلطنت استعمال شده و اصل، توده‌ی سوباری و اسم ولایت‌شان هانی گالبات بوده است. این روایت با الواح مکشوفه‌ی کرکوک توافق دارد. حکومت میتانی در دوره‌ی سلطنت آسورنازیربال پادشاه آشور، کم کم کوچک شده، ولایت‌شان از طرف آشور ضبط گردیده و بالاخره حکومت‌شان از میان رفته است. (**تاریخ عمومی مورخین**).

حکومت میتانی همان‌طور که گفتیم در قرن۱۶ق.م. خیلی مقتدر وقوی بوده است. تمام سوریه، ولایت عامور، قسمتی از کردستان غرب تا ارافا و ولایت آشور، همه در تحت حکم و اطاعت میتانی بوده‌اند. اهالی قدیم مصر این گروه میتانی را ناهاری گفته‌اند. انتساب به نهردجله که در تورات هم ارم ناهاریم می‌گوید[۱]. (**تاریخ عمومی مورخین**، جلد دوم، صفحه‌ی ۳۸۱). شاید که کلمه‌ی نائری تحریف ناهاری باشد.

سر سیدنی سمیت می‌گوید : قسمت غربی دجله، سوباری به اسم هوری شناخته شده است. سپایزار می‌گوید : شاید شعبه‌ی میزوپوتامی هوری هم در تحت کلمه‌ی سوباری شناخته شده باشند. در وقایع تاریخچه‌ی عشایر کرد، پاره‌ای اسامی متغایره ذکر شده، که اشخاص بی‌اطلاع تصور می‌کنند آن اسامی راجع به طوایف و عشایر متعدده‌ی متغایرند؛ در صورتی که این تصور اصلی ندارد، زیرا تولید آن گونه تحریفات برحسب اقتضای عادت و طبیعت اقوام ازمنه‌ی سابقه بوده است.

پرفسور سپایزار هم در **اقوام میزوپوتامی**، صفحه‌ی ۱۱۶، همین عقیده را تأیید می‌کند. در مبحث قوم هوری، نه اسم مختلف را قید کرده است : هوری، هوریت، هورلو، هورلیلی، هورلاش، هوروهه، کوردهوروهه، هاری، موری.

۱. فصل ۲۴، سفر تکوین، آیه‌ی دهم. یعنی بین‌النهرین، که در فصل ۱۹، کتاب اول **تواریخ ایام** هم مصرح است.

در مبحث میتانی هم، میتانی، میتلانی را نقل کرده است. قوم لولو را هم، لولو، لولوم، لولومی، لولوبوم، نولو نیز گفته اند. همچنان قبیله ی ماد را هم، مادا، مادای، آمادا، آمادای، مد، مید، میدی، میدیا گفته اند.

گروه کاسی را هم، کاسی، کاسا، کاسای، کاسو، کاشو، کاکو گفته اند. به همین ترتیب اسم کرد هم مشمول این رویه ی معموله واقع شده، که از طرف اقوام مختلفه در ادوار ماضیه دچار تغییرات و تحریفات عجیبه و غریبه شده است.

بر طبق عقیده ی عمده ی مستشرقین، آن تغییرات و تحریفات تأثیری در پیرامون کرد ندارند و همه را کلمات مشترکه ی متشابهه برای لفظ کرد می دانند و یا این که می گویند : کلیه ی آن اسامی مختلفه، به طوری که حالا هم معمول است، بر طوایف مختلفه، جزو کرد اطلاق شده اند و یا این که هر طایفه ای از طوایف بیگانه، گروه کرد را به یک اسمی خوانده اند. مثلاً شومیر و اکاد، کرد را گوتی یا گودی گفته اند. به مناسبت آمدن آن ها از طرف کوه گودی و آشور و آرامیان؛ گوتی، کوتی، کورتی، کارتی، کاردو، کاردا، کاردان، کارداک، کارداکا، کارکتان گفته اند.

ایرانیان : کورتو، کورتوی، کورداها، کودراها، کوردراها و سیرتی گفته اند.

روم و رومانی : کاردوسوی، کاردوشوی، کاردوخوی، کاردوک، کاردوکیا، کاردویکا، کوردوکی و کاردوخی گفته اند.

ارمنی : کوردوانی، کورخی، کارخی، کورتیخ و کورچخ گفته اند.

عرب : کرد، کورد، کردی، کوردی، جورد، جوردی، جودی، کاردوی، باکاردا و کارتاویه گفته اند.

روس : قورت، قورد و قرت می گویند و بر این قیاس...

و این عقیده اختصاص به سپایزار ندارد. خیلی از مستشرقین مشهور هم از قبیل مستر درایوار و نولدکه و هاوفمان و غیره... طرفداران این عقیده اند. حتا تغییرات لفظ خالدی را هم خالدی، کالدی، خالدوی، کالدوی، خالدیوی، کالدیوی، از اسمای مشترکه ی لفظ کرد نوشته اند.

این رویه ی تغییر و تحریف اسامی و کلمات، اختصاص به قرون قدیمه ندارد. حالا هم از طرف اقوام مختلفه ی عصر حاضر نیز این رویه معمول است، که هر گروهی هرلفظی را مطابق بالهجه ی خود یا به مناسبتی که پیش خود تصور می کنند، تلفظ می نمایند. مثلاً ایران را در سابق سفن گفته اند. بعد آریا، سپس پیشدادی، بعد آجام، بعد آریان، بعد از آن ایران، بعد پارس گفته اند. سلمانازار پارسوا، گفته

اروپاییان : پرس؛ روس؛ پرسیا، عرب : فارس یا عجم می‌گویند، که مقصود همه از تمام آن کلمات متغائره‌ی متخالفه، فقط ایران است. همچون حکایت عنب و اوزم و انگور مثنوی، که مورد همه یکی است.

## طوایف اکراد خاور زمین

۱ . **طایفه‌ی ماد** : هروی روبنسن مورخ و هنری بربستید، در **تاریخ عمومی اروپا**، بستون (۱۹۲۴) می‌گویند : در اطراف سال ۲۵۰۰ .ق.م. یک عده طوایف همسایه و همنژاد که یک وقتی آن‌ها را آری گفته‌اند و از نسل هندو ـ اروپا هستند، در شرق و شمال شرقی بحر خزر ساکن بوده‌اند. بعضی از آن‌ها غالباً به زراعت مشغول بوده‌اند، اما هنوز در دوره‌ی حجری بوده‌اند. فقط قسمت کوچکی از آن‌ها معدن را استعمال کرده‌اند. با حیوانات خانگی و اسب و گوسفند مألوف بوده‌اند. نوشتن ندانسته‌اند. بعضی از این طوایف رو به هندوستان مهاجرت کرده‌اند. در کتاب **ویداس**، یعنی کتاب مقدس هندی‌ها، که به زبان سانسکریت نوشته شده، راجع به ادوار اولیه و زندگانی غیرمدنی این گروه، پاره‌ای معلومات مذکور است.

باقی آن عشایر رو به ولایات جنوبی و وادی الرافدین مهاجرت کرده‌اند. در میان آن‌ها دو گروه پرزور و نیرومند بوده‌اند : ماد و پارس.

آمدن گروه ماد از شرق بحر خزر، در مدارک قرن نهم و هشتم ق.م. آشوری مذکور است. آشوری‌ها هم این گروه را ماد و آمادا گفته‌اند. این گروه در اواسط قرن نهم ق.م. در تحت زمام‌داری کیقباد کرد، یک سلطنت مقتدر مستقلی را تشکیل داده‌اند و گروه همسایه و همنژاد خود (پارس) را نیز، که در قسمت جنوبی ساکن بوده‌اند، تابع خود ساخته‌اند. قصر و حصارهای الوان اکباتان (= همدان) و توسعه و تعمیر آن از آثار این گروه است که آن را پایتخت خود ساخته‌اند.

اولین تماس دولت آشور با این گروه در دوره‌ی سلمانازار دوم، پادشاه آشور بوده است. (۸۵۳ ق.م.)

دولت آشور تا هنگام انقراض آن، همواره با گروه ماد در جنگ و زد و خورد بوده‌اند. پرفسور سایکس می‌گوید : مادا عشایر کرد بوده‌اند و در آشور سکونت داشته‌اند. ولایات آن‌ها تا جنوب بحر خزر امتداد داشته، قسمت عمده‌ی آن‌ها از حیث زبان هندو-اروپایی و از جهت نژاد آری بوده‌اند. (**تاریخ عمومی مورخین**، جلد دوم).

روایت مذکور با تواریخ کرد و یونان موافقت دارد، جز این که می گوید : مادها در آشور سکونت داشته اند، در صورتی که مادها همسایه ی آشور بوده اند. منتها اخیراً که دولت آشور را منقرض کردند، کشور آشور را هم متصرف شدند.

بعضی از مستشرقین تصور کرده اند که سلمانازار گروه ماد را ماد نامیده است، در صورتی که سلمانازار در شرح مسافرت خود به طرف شرق و جنوب، فقط نقل اسم کرده که با دو گروه پارسوا و آمادا مصادف شده است، نه این که از خود وضع اسم کرده باشد. پس پیش از مسافرت سلمانازار، گروه پارس و ماد موجود بوده اند و این اسم بر آن ها اطلاق شده است و مطابق گفته ی هردوت یونانی، مادها خودشان اسم ماد به خود داده اند، نه این که کسی دیگر آن ها را ماد نامیده باشد.

**قبایل ماد** : بر طبق تواریخ قدیمه، گروه ماد در دو هزار سال پیش از میلاد، هفت قبیله بوده اند، از این قرار :

الف . قبیله ی پارتاسنی، که در نواحی ورامین و ری (= تهران کنونی) و سواحل دریای خزر توطن داشته اند.

ب . قبیله ی بوز یا بوس، که اول در مازندران بوده اند. بعد به اطراف همدان و عراق آمده اند و در آن جاها پراکنده شده اند.

ج . قبیله ی استروشات، که در نواحی سمرقند و خوارزم به زراعت و گله داری مشغول بوده اند.

د. قبیله آریزانت، که درسمت آذربایجان و رود آراکس (=ارس) سکونت داشته اند.

هـ . قبیله ی بودی، که به طرف جنوب رفته اند. در مصب آب های هندوستان توطن داشته اند.

و. قبیله ی ماژ (= ماگ)، یامغ، که ماگوش هم گفته اند و اعراب آن را معرب کرده، مجوس می گویند. دین زردشتِ نخستین را که عبارت از آذر هوشنگ می باشد، این قبیله رواج داده اند.

ز. اسم قبیله ی هفتم معلوم نیست. از قرائن چنان استنباط می شود که اسم آن دیلام بوده باشد. که بالاخره در محال طبرستان (= مازندران) و گیلان پراکنده شده اند و مرکز ایشان دیلمان بوده، از محال گیلان، که حالا هم آن نواحی را دیلمستان می گویند.

هردوت قبایل ماد را همان شش قبیله ی مذکوره نوشته و قبیله ی هفتم را ذکر نکرده است. (**تاریخ پیرنیا**، صفحه ی ۴۹).

قبایل مذکوره هر چند از هم جدا و متفرق بوده‌اند، اما هنگام لزوم و مواقع تنگنا همدیگر را کمک کرده‌اند. در زمان سلمانازار دوم، در تاریخ ۸۵۳ ق.م. سپاه آشور در حدود شرقی کشور خود دچار عشایر ماد شده، این عشایر هدایا و تعارف زیادی برای آن‌ها برده‌اند. پادشاه آشور این مهمان‌نوازی را، که خوی فطری گروه کرد می‌باشد، سرانه تصور کرده است.

ادادنیراری سوم هم (۸۱۲ـ۷۸۳ ق.م.) چندبار با عشایر ماد جنگیده است. تگلاث پالازار دوم هم (۷۴۵ ـ۷۳۰ ق.م.) به نام مساعدت به حکومت اورارتو (= آرارات) لشگر به کشور ماد کشیده، برحسب روایت خودش، تا دامنه‌ی کوه دماوند رفته است. (**تاریخ قدیم شرق نزدیک**، صفحه‌ی ۴۴۶).

در زمان آسارهادون هم (۶۸۱ـ۶۶۹ ق.م.) دولت ماد خواسته که با متفقین خود: مانی، سیت، کاسکاشی و عشایر کردستان غربی، ضربت محکمی به آشور بزند، ولی پادشاه آشور بدون فوت وقت، گروه سیت را از متفقین گسیخته و به خود ملحق کرده است و به وسیله‌ی این سیاست و تدبیر، خود را از خطر نجات داده است، اما دولت ماد از عزم خود منصرف نشده درصدد به دست آوردن فرصت برآمده است. در سال ۶۳۴ ق.م. پریورز (= فریبرز) حکمدار چهارم ماد، که یونانیان فراورث یا فراورثیس می‌گویند، حمله به آشور برده، ولی موفق نشده و در جنگ کشته شده است. تا این که هووخشتر، یعنی کواکسار یونانیان، آرزوی پدر خود را انجام داده، آشور را برای ابد منقرض کرده است. چنان که تفصیل آن خواهد آمد.

۲. **طایفه‌ی نائری**: این گروه دلیر پیش از مهاجرت اخیر، یعنی مهاجرت ماد و پارس به خاک ایران کنونی، در کردستان غربی بوده‌اند. در مدارک قدیمه ذکری از این گروه نیست، اما در دوره‌ی حکومت آشور از آن‌ها ذکر شده است. شاید همان طور که سابق ذکر شد، این گروه قسمتی از قبیله‌ی سوباری قدیم بوده باشند، که کم کم استیلا یافته و کلمه‌ی نایری جانشین لفظ سوباری شده باشد. یا به مناسبت انتساب به نهر دجله، آن‌ها را ناهاری گفته‌اند و بعد تحریف شده، مبدل به نایری گشته است، چنان که گذشت. دهات و طوایف نری شمدینان و ندری نواحی سنه (سنندج) هم، شاید باقی مانده‌ی همین گروه نائری باشند.

میجرسون می‌گوید: اگر در قرن پانزده و دوازده قبل از میلاد به صفحه‌ی کردستان نظر بیندازیم، می‌بینیم که اسلاف ماد همین گروه نائری بوده‌اند. اگر این نظریه‌ی میجرسون درست باشد، گروه ماد هم از اکراد قسمت آرارات خواهند بود،

که اخیراً مانند گروه گودی به سمت خاور زمین آمده‌اند و این با مدارک قرن نهم و هشتم آشوری مخالف است.

شهرت، اقتدار و شجاعت گروه نائری، در دوره‌ی اقبال‌شان تمام همسایگان را مرعوب ساخته، سپس در تحت عنوان کرد دوام پیدا کرده‌اند. کشور نائری در دوره‌ی حکمرانی‌شان، حوزه‌ی زاب بزرگ بوده و تا سرچشمه‌ی آن امتداد داشته است. قبیله‌ی ماد پس از انقراض حکومت‌شان به تدریج به این ناحیه آمده‌اند.

جنگ تگلات پالازار اول، با بیست و سه حکمدار نائری در دشت ملازگرد، معروف تواریخ است و در منبع دجله، یک ستون ظفری برای این جنگ تاریخی وضع کرده و تفصیل جنگ را بر آن رقم کرده است. (**انسیکلوپدیای اسلام**).

وضع مدارا و مداهنه‌ی تکلاث پالازار مذکور با سلاطین نائری، محل حیرت مورخین است که می‌گویند: آن مدارا به قصد انتهاز فرصت بوده نه تغییر عادت. در سال ۹۱۰ ق.م. لشگر آشور به ولایت کوتموخ تاخته، در بین جودی و دجله مصادف با گروه نائری شده و آن‌ها را شکست داده است.

توکولتی نینیب دوم هم در بین ۸۹۰ ـ ۸۸۴ ق.م. با نائری‌ها سرگرم بوده است. خلاصه اکثر پادشاهان آشور با گروه دلیر نایری همواره در زد و خورد بوده‌اند. در سال ۷۴۳ ق.م. این گروه از شمال شرقی متوجه آشور شده تا داخل کشور آشور تاخته‌اند، که تگلاث پالازار دوم به زحمت زیاد آن‌ها را از خاک آشور خارج کرده و تا پشت‌کوهِ گودی (= جودی) رانده است. (**تاریخ قدیم شرق نزدیک**، صفحه‌ی ۴۶۲). سنحریب پادشاه آشور هم (۸۰۵ـ۶۸۲ق.م.) در سال ۶۹۹ ق.م.، در اطراف کوه گودی، جنگ ممتدی با گروه نائری کرده و این سفر را به اسم سفر پنجم قید کرده است.

مستشرق مشهور میجرسون در مبحث نائری می‌گوید: ولایت نایری فقط قسمت علیای زاب بزرگ نبوده است. تگلاث پالازار و احفادش تمام عشایری را که در منبع دجله و فرات و در شمال نیفانسن (= یعنی ولایت دیاربکر،) خرپوت، دیرسم کنونی و در جبال بتلیس و توروس سکونت داشته‌اند، همه را عموماً نایری گفته‌اند. این ولایات همان کشوری است که پس از انقراض دولت ماد در اواسط دوره‌ی حکمرانی هخامنشی (۴۰۱ ق.م.) گروه کردوان تهار در آن‌جاها بوده‌اند و این گروه، اجداد کرد امروزی و احفاد ماد دیروزی‌اند.

۳. **طایفه‌ی کاردوخی**: راجع به طایفه‌ی کاردوخی، یا کاردوخوی، یا کاردوشی،

یا کاردوشوی، که گزنفون در **رجعت ده هزار نفر یونانی**[1]، دچار آن‌ها شده، در بین مستشرقین دو نظریه مطرح است :

**نظریه ی اول**، این که این اسم محرف کلمه ی گوتی قدیم است که از طوایف قسمت اول یعنی اکراد آزارات اند و به مرور دهور شکل تلفظ آن تغییر کرده و کوتی با کاف عربی شده، بعد کورتی و کوردی و بالاخره مبدل به کاردوخی گشته است.

بر طبق تحقیقات مستشرق مشهور مستر درایوار، چه لفظ کورتی زمان توکولتی نیراری پادشاه آشور و چه لفظ کاردای زمان آراد نانار پادشاه لاکاش و چه لفظ کاردوخوی یا کاردوشوی گزنفون و چه الفاظ متشابه دیگر، همه اسمای مشترک‌اند و همه بر گروه کرد اطلاق شده‌اند، چنان که دکتر سپایزار هم که قبلاً ذکر کردیم، بر این عقیده راسخ است.

پس بر طبق این فکر و نظریه، گروه کاردوخی باید بقایای گروه گوتی قدیم باشند که شومیر و اکاد را فتح کرده‌اند و از قسمت منظومه ی زاگروس اند.

اما **نظریه ی دوم**، این که گروه کاردوشوی محتمل است که در هنگام آمدن ماد و پارس به ایران کنونی، یا پس از آن، یعنی در اواسط قرن هفتم ق.م. به کردستان آمده و سکونت گزیده، سپس کم‌کم عشایر کردستان را به خود تمثیل کرده باشند.

عقیده‌ی سرسیدنی سمیت مطابق با این نظریه است و می‌گوید: گروه کاردوشوی زبان جداگانه ومستقل داشته اند و باپارس هیچ مناسبتی نداشته و ازپارس قدیم‌ترند.

به علاوه در میان این شعب و طوایف بزرگ معروف کرد، خیلی شعب و قبایل کوچک و بزرگ دیگر غیرمعروف هم بوده‌اند که در مدارک قدیمه گاه‌گاهی از آن‌ها ذکری مشاهده می‌شود. مثلاً سرالمستید می‌گوید : عشیره موسری که اجداد عشیره مسوری یا مزوری امروزه‌اند، در زمان سنحریب هم (۷۰۵ـ۶۸۲ ق.م.) مانند حالا در بین دو شعبه ی آب خازر سکونت داشته اند. (**تاریخ قدیم آشور**، صفحه ۳۳۲).

سیرت های زمان آشور هم شاید عشیره‌ی سیرد باشند، که سرمارک سایکس در شمال زاخو دچار آن‌ها شده است و «ت» برحسب قاعده ی معموله، مبدل به «د» شده است. خلاصه بر طبق تواریخ و اکتشافات معتبره، از زمان خیلی قدیم، یعنی از هنگامی که سیل مهاجرت اکراد آرارات و خاورزمین شروع شده و ماد و پارس به اماکن کنونی خود آمده‌اند، منطقه ی کردستان امروزه وطن اقوامی بوده است که

۱. طبق پژوهش‌های ژرف، کتاب **رجعت ده هزار نفر یونانی**، به کلی دروغ و تنها یک افسانه و تخیلات شخصی موهوم به نام گزنفون بوده است. (ویراستار)

آن‌ها را گوتی یا گودی، یعنی آراراتی گفته‌اند و کورتی یا کوردوان هم گفته‌اند، که کلمات مذکوره فقط بر گروه بزرگ کرد اطلاق شده، که مشتمل بر تیره‌های مختلفه‌ی جزو بوده است و زبان خیلی قدیم غیرمخلوطی داشته‌اند که در خلال کلیه‌ی حوادث و تطورات روزگار، زبان و خون و کلیه‌ی شعایر و حیثیات ملی خود را از امتزاج با ملل بیگانه محفوظ داشته‌اند.

پس از آن که ماد و پارس سلطنت دیرینه‌ی خود را از دست دادند، گروه پارس، محکوم قوه‌ی حاکمه‌ی پارت (= اشکانی) شده، اما گروه ماد کنار کشیده در جبال و استحکامات به سر برده‌اند و به همین جهت، تاریخ‌شان در تحت عنوان کوردوان، یعنی کردها دوام پیدا کرده، که گزنفون دچار آن‌ها شده، آن‌ها را کاردوخوی گفته و راجع به آن‌ها چنان که قبلاً ذکر شد، یک کتاب مخصوصی به نام **رجعت ده هزار نفر یونانی**، نوشته است.

هر کس کتاب مذکور را مطالعه نماید، می‌داند که این سردار یونانی یعنی گزنفون با آن عده که همراه داشته، چه زحمات و مصیبت‌هایی را از کردها در انتی توروس کشیده است، که امروز آن جا را هکاری (= یا کردستان مرکزی) می‌گویند.

میجرسون می‌گوید : این دشت و جبال طرف بالای راه اورفه به موصل، که از مبادی تاریخ معروف بوده‌اند، دربین ولایات شمال وجنوب الجزیره (= میزوپوتامی) یک سرحد طبیعی و سیاسی منظمی بوده و آن کوه‌های بلند و تاریک تورعابدین که اسم قدیم آن‌ها نیفات بوده و حالا فراموش شده است، سرچشمه‌ی رود دجله‌اند که در قدیم رود تیگریس گفته‌اند.

در زمان تگلات پالازار اول، پادشاه آشور (۱۱۰۰ ق.م.) حدود شمالی آشور یعنی طرف بالا، همان کوه‌های نیفات بوده و پشت سر آن کشور نائری بوده است که این پادشاه بزرگ دائماً سعی داشته که آن‌جا را تصرف کند. پس از آن اسم منطقه‌ی نائری مبدل به کردوان شده که جمع کردو است، یعنی کردها.

از تفاصیل مذکوره نتیجه گرفته می‌شود که گروه کرد خیلی قدیم‌اند و از دوره‌ی ضحاک تازی خیلی مقدم‌ترند که پاره‌ای از مورخین بی‌اطلاع نوشته‌اند که کرد از فراری‌های ضحاک‌اند.!

به عبارت واضح‌تر می‌گوییم که گروه کرد در مبادی مهاجرت نژاد آری به اماکن کنونی یا پیش از آن، به منطقه‌ی کنونی، که کردستان نام دارد آمده‌اند و در آن‌جاها پراکنده شده‌اند.

## طوایف فرعی کرد

طوایف فرعیه ی گروه کرد قریب پانصد فرقه هستند که در کردستان و ممالک همجوار پراکنده شده اند. قسمتی از مورخین، کمابیش قبایل کرد را ذکر کرده اند، اما تاکنون هیچ کدام به طور کافی قبایل کرد را بیان نکرده اند. مثلاً مسعودی در کتاب **مروج الذهب**، بیش تر از چند قبیله را بیان نکرده است. در کتاب **التبینه** هم فقط عشیره ی بازینجان را اضافه ذکر کرده است.

استخری هم در صفحه ی ۱۱۵، سه قبیله را بیان کرده. مسکن و مأوای قبایل کرد را هم در جدولی نشان می دهد. باز استخری در جای دیگر نیز، صفحه ی ۹۸، رموم را ذکر می کند. پس از رموم هم، سی و سه قبیله ی کرد را در فارس بیان می کند. ابن حوقل و مقدسی هم آن را تأیید کرده اند و عدد دوارهای آن ها را، (یعنی سیاه چادرشان را) ۵۰۰/۰۰۰ تخمین کرده است.

در **فارس نامه** و **مسالک الابصار** و **معجم البلدان** و **صبح الاعشی** و **التثقیف** هم قسمتی از عشایر کرد بیان شده است. مخصوصاً در **مسالک الابصار** بیست ولایت را اسم می برد که مسکن عشایر کرد بوده اند. سپس بعضی از عشایر طوایف کرد را هم ذکر می کند که به طور کلی می توان گفت هیچ کدام از این مورخین عشایر کرد را کاملاً ذکر نکرده اند. همچنان دهوست و خانیکوف و دکتر دانیلو و امثال این ها نیز نتواسته اند از روی یک اساس علمی، اوضاع عشایر و قبایل کرد را بیان کنند. کسانی که می خواهند راجع به اوضاع و احوال عشایر کرد معلوماتی به دست بیاورند، به کتاب مسیو الکساندریابا، **مجموعه ملاحظات و اخبار راجع به کردستان** (۱۸۶۰) و کتاب مسیو نیکیتین و جلد بیست و یکم **انسیکلوپدیای بزرگ** و کتب هانری و کاپیتان های و میجرسون و کتاب سرمارک سایکس، **پسین میراث خلیفه** و پرفسور اکیازاروو و دکتر ریچ و اراکلیان و مورگان و **شرفنامه** و امثال این ها مراجعه کند، به تر است، چرا که معلومات آن ها تا یک درجه بیش تر است، ولی ما به رعایت اختصار از ذکر مندرجات تألیفات آن ها صرف نظر می کنیم. منتها برای این که ما هم در این قسمت زیاد کوتاه نیامده باشیم، اسامی عشایر عمده ی کرد را آن چه که قابل ذکر است و ما به صحت آن ها اطمینان داریم، با ذکر عده ی نفوس یا خانوار و مسکن آن ها و مختصری از وضعیت شان به طور اختصار به ترتیب حروف تهجی ذکر می کنیم.

## الف

۱ . **آتمانیکان** : قریب پنج هزار خانوار هستند کوچری، در دربند بتلیس و بوتان و موش و آنکارا متفرق اند.

۲ . **آخه سوری** : قریب پنجاه خانوار هستند. جزو طایفه ی مندمی می باشند. در گرمسیر کردستان سکونت دارند.

۳ . **آخ چشمی (آق چشمی)** : قریب سی صد خانوارند، در غرب سیواس.

۴ . **آذرکانی** : ابن حوقل در **دیوان الصداقه**، صفحه ی ۱۸۷ ـ ۱۸۵ نقل کرده، مقدسی هم تأیید کرده است. استخری هم مسکن آن ها را فارس نوشته است.

۵ . **آدمانلی** : قریب یک صد و هشتاد خانوارند، در اطراف بایزید.

۶ . **آرتوسی** : چندین تیره اند : عزالدینی، مرزکی، مامه رش، مامند، آلان، بروز، جریکی، شیدان، مامخور، خاویستان، شرفان، مامه دان، گاودان، زفکی، زیدک، هافیجان، همه با هم قریب چهار هزار خانوار هستند. در لوای موصل (= در اطراف القوش و زاخو و دهوک) و ترکیه (= در بیت الشباب و خوشاب و شتاخ.)

۷ . **آزادبختی** : در خرم آباد و دلفان و خاوه و طرهان متفرق اند.

۸ . **آزاد دختی** : ابن حوقل در **دیوان الصداقه** ذکر کرده و استخری هم مسکن آن ها را فارس نوشته است.

۹ . **آشمیشارت** : قریب پانصد خانوار هستند، در اطراف خرپوت؛ همه زازا و شیعه اند.

۱۰ . **آکو** : قریب هزار خانوار هستند، در شمال رانیه، استان اربیل.

۱۱ . **آلاک** : در **فارس نامه** مذکور است که از اکراد فارس بوده اند.

۱۲ . **آلیکانلی** : یک صد و پنجاه خانوار هستند، متفرق.

۱۳ . **آمرزان** : چند خانوار هستند در فضای سیورک.

۱۴ . **آیرو** : صد خانوار هستند، کوچری، در شمال بالیان، استان موصل.

۱۵ . **ابوطاهر** : چند خانوار هستند، در فضای سیورک.

۱۶ . **اجاخی** : چند خانوار هستند در وزنه و کوی (= اجاغ کاخدری) در محال مکری و ساوجبلاغ (= مهاباد) معروف اند.

۱۷ . **احمد زینل** : در محال سنه دژ هستند (= سنندج.)

۱۸ . **احمد وند** : در همه وند مذکور است.

۱۹ . **اختیار دینی** : اولاد امیراختیارالدین اند، از امرای بانه، بلوک سنه.

۲۰ . **اردلان** : در شهر سنه‌دژ (= سنندج) و دهات اطراف و تهران و غیره متفرق اند. حکام سنه که ولایت کردستان معروف‌اند از این قبیله‌اند. اوایل در شهرزور حکومت داشته اند. بعد سنه را هم متصرف شده اند. گاهی تابع دولت ایران بوده‌اند و گاهی تابع دولت عثمانی (= ترکیه) ی کنونی، گاهی مستقلاً حکومت کرده اند. شرح حال آن‌ها در جلد دوم ذکر خواهد شد.

۲۱ . **اروک** : یا یوروک ( = اروک چیلی) چهارصد خانوار هستند در بین آماسیه و طوقات.

۲۲ . **ازلی** : چند خانوار هستند در اطراف موش.

۲۳ . **اسحاقی** : ابن‌حوقل هم در **دیوان الصداقه** ذکر کرده، مسکن آن‌ها فارس است.

۲۴ . **اسماعیل عزیزی** : قریب شش‌صد خانوار هستند سیار، که زمستان در خاک ایران‌اند و تابستان در بین دوکان و کوه توقمان و سورداش سکونت دارند. این‌ها غیر از اسماعیل عزیزی جزو جاف اند.

۲۵ . **اشتمهاری** : ابن‌حوقل ذکر کرده، مقدسی هم تأیید کرده، استخری هم مسکن آن‌ها را فارس نوشته است.

۲۶ . **اشنویه** : در اطراف اشنو و لاهیجان هستند.

۲۷ . **الخاص** : الخاس یا القاس هم می‌گویند. قریب پانصد خانوار هستند. در جنوب شرقی حلب هم کوهی به این اسم هست. این عشیره دربین بهسنی و فرات‌اند.

۲۸ . **الیا** : این عشیره کوچری‌اند. مأوای آن‌ها خرپوت است.

۲۹ . **امامی** : قریب هفتاد خانوار هستند در محال جوانرود. جزو عشیره‌ی جاف‌اند.

۳۰ . **امبارلو** : انبارلو (= همارلو.) در عراق عجم متفرق‌اند. شعبه‌ای از لر هم به این اسم مسمی است.

۳۱ . **اورامی** : یا هورامی، قبیله‌ای هستند که خودشان را از اولاد بهمن می‌دانند. در محال اورامان سنه سکونت دارند. از دو هزار خانوار متجاوزند.

۳۲ . **ایله روتی** : تابع عشیره‌ی ایناخی‌اند. زمستان در کنار رود سیروان و تابستان در بین جوانرود و اورامان سکونت دارند.

۳۳ . **ایناخی** : قریب پنجاه خانوار هستند در بلوک جوانرود. تابستان به کوه

شاهو، از سلسله جبال زاگروس می‌روند. این‌ها از شعب جاف‌اند و اسم اعلاجَدّ آن‌ها ایناق بوده است.

۳۴ . **ایوبیان** : آن‌ها را آل ایوب و سلاطین مصر و شام نیز می‌گویند، که سلطان صلاح‌الدین ایوبی از آن‌ها است. در محال کرکوک و اماکن مختلفه متفرق‌اند.

۳۵ . **ایوتوند** : آن‌ها را ایتی‌وند نیز گویند. هزار خانوار هستند، در نواحی دلفان و ترهان پیشکوه.

## ب

۳۶ . **باباجانی:** به انضمام قبادی، قریب هشت صد خانوار هستند. جزو عشیره‌ی جاف جوانروداند که امیرتیمور آن‌ها را از خاک عثمانی (= بین‌النهرین کنونی) به ایران انتقال داده و تخته قاپو کرده است. بعضی از این قبیله در کرند هم هستند.

۳۷ . **بابان** : آن‌ها را امرای ببه نیز می‌گویند. در نواحی سلیمانیه و سنه متفرق‌اند. شعبه‌ای از عشیره‌ی کرماج‌اند و خیلی علاقه‌مند به خالدبن ولید هستند و او را با تعظیم ذکر می‌کنند. به روایت خودشان خالد ولید آن‌ها را مسلمان کرده است. (به عکس ایرانیان، که عمر، آن‌ها را مسلمان کرده و او را بد می‌گویند)!!

۳۸ . **باجلان** : دو تیره‌اند : جمور و قازانلو. این‌ها از شعب قبیله‌ی لک هستند، جزو عشیره‌ی لر. قریب هزار و سی‌صد خانوار هستند. در نواحی قوره‌تو و هورین و شیخان و قصر شیرین و قازانیه‌ی مندلی. در محال درگزین و رودبار قزوین هم قریب هفتاد خانوار هستند.

۳۹ . **باده‌لی** : قریب هزار خانوار از آن‌ها در لشگر ویوزغاداند. هفت صد خانوار هم در زازا هستند. همه اهل تشیع‌اند.

۴۰ . **بادینان:** آن‌ها را بهادینان و حکام عمادیه نیز گویند. اعلاجدّ آن‌ها بهاءالدین نام داشته. ابن خلدون در **تاریخ بربر**، عشیره‌ی بادین کرد ذکر کرده و مسکن آن‌ها را جزایر نوشته است.

۴۱ . **باران** : قبیله‌ای هستند در سیورک.

۴۲ . **بارزان** : دو هزار و هفت صد و پنجاه خانوار هستند، در شمال زاب بزرگ و شهرستان زیباردان، استان موصل ساکن‌اند.

۴۳ . **باریسان** : مسعودی در **مروج الذهب**، در ضمن عشایر منطقه‌ی جبال ذکر

کرده است[۱].

۴۴. **بازوکی** : در نواحی تهران و قزوین متفرق اند. دکتر فریج می گوید : قریب پنج هزار خانوار از عشیره ی پازوکی در نزدیک اریوان هستند. (**کردلر**، صفحه ۳۵).

۴۵. **بازیکلی** : قریب هفتاد خانوار هستند، در شمال ملاز گرد سکونت دارند.

۴۶. **بازینجان** : مسعودی در التبینه و یعقوبی و استخری هم درتاریخ خودشان ذکر کرده اند و مسکن آن ها را اصفهان نوشته اند.

۴۷. **باسیر یا باسری یا باسریه** : در شهرزور بوده اند. بعد به مصر و شام رفته اند. در **انسیکلوپدیای اسلام** به جای آن مابیر نوشته است.

۴۸. **باشمانلی** : در بین ملازگرد و الشگردند.

۴۹. **باشناوی** : در منطقه ی زوزان بوده اند، که **معجم البلدان** می نویسد: منطقه بین موصل و خیلات و سلماس است و در آن جاها قلعه و حصار بسیار داشته اند.

۵۰. **باشوکی** : در محال روانسر سنه ساکن اند.

۵۱. **باکیلی** : استخری و ابن حوقل ذکر کرده اند، اما مقدسی به جای آن سالایی نوشته است. در فارس سکونت داشته اند.

۵۲. **بالابرانلی** : پانصد و شصت خانوار هستند، در سواحل غربی فرات و در اطراف اگین و جنوب ارزنجان هم هستند.

۵۳. **بالاوند** : سی صد خانوار هستند، در محال هلیلان و زردلان.

۵۴. **بالاگریوه** : از شعب لرند. در محال کرمانشاه هستند.

۵۵. **بالک** : هزار و دویست خانوار هستند، در طرف علیای رودخانه ی رواندز (= محال اربیل)، دارای شصت دهکده اند.

۵۶. **بالکان** : قریب سی صد خانوار بوده اند. جزو عشیره ی زرزار، که به مناسبت اسم دهکده شان بالکان، به این اسم اشتهار یافته اند.

۵۷. **بالیان** : قریب هفتاد خانوار هستند، در نزدیک خوی.

۵۸. **بالیلوند** : یا بلیلوند یا بالیوند، در بلیلوند ذکر می شود.

۵۹. **بانه** : قریب سه هزار و پانصد خانوار هستند، در محال بانه، بلوک سنه، ۱۴۵ دهکده دارند. در خود مرکز بانه قریب هشت صد خانوار هستند.

۶۰. **باوه نور** : در خراسان سکونت دارند.

۱. مقصود از جبال، (جبال الاکراد) است که کشور عجم را از ملک عرب جدا می سازد. از کوه های همدان و شهرزور شروع می شود، تا حدود ولایت تکفور که کشور سیس و مضافات آن باشد، امتداد دارد.

۶۱. **بختی** : (=بختیان = بوتان) چهار تیره‌اند : سندی، محمدی، راسنی، دنیکی. مسکن آن‌ها را منطقه‌ی زوزان نوشته‌اند[1]. این قبیله سه هزار خانوار بوده‌اند. هزار خانوار در موصل، پانصد خانوار هم در عقر ساکن بوده‌اند : حالا در میان سایر طوایف کرد پراکنده و منحل شده‌اند.

۶۲. **بختیاری** : جزو طایفه‌ی لر بزرگ‌اند. دو شعبه‌اند : چهار لنگ، هفت لنگ. قسمت اخیر در بروجرد و گلپایگان و قسمت اولی در کرمانشاهان و اصفهان و شوشتر و زرد کوه و سبز کوه هستند. قریب شصت هزار خانوارند و هر دو شعبه ۳۵ تیره‌اند. (رجوع به **جغرافیای سیاسی ایران**، صفحه‌ی ۷۳). دکتر فریج هم در کتاب **کرد لر**، کرد بودن بختیاری را تایید می‌کند. مستشرق معروف کرزن، نفوس بختیاری را در سال ۱۹۱۸م، ۱۷۰/۰۰۰ نفر نوشته است. نسب آن‌ها به گشتاسپ کردکیانی منتهی می‌شود، که بعضی آن را با گرشاسپ پیشدادی اشتباه کرده‌اند.

۶۳. **بدری** : حالا متفرق‌اند.

۶۴. **بدلیسیان** : آن‌ها را امرای بدلیس نیز می‌گویند.

۶۵. **براخوی** : قریب سی‌صد هزار نفر هستند، در اطراف کلات، که قریب دویست و بیست میل منطقه‌ی سکونت آن‌ها امتداد دارد. حکومت مرکزی بلوچستان که کلات است، تحت ریاست این عشیره می‌باشد، که از تیره‌ی کامبرانی است. در ولایت سند هم یعنی هندوستان، قسمتی از این عشیره سکونت دارند. ۴۸/۱۸۰ نفر عده‌ی نفوس آن‌ها است. تمام این عشیره سنی مذهب‌اند. (**انسیکلوپدیای اسلام**).

۶۶. **برادوست** : قریب سه هزار خانوار هستند، در شهرستان رواندز جزو استان اربیل سکونت دارند. دو شعبه‌اند : سومایی، ترکوری.

۶۷. **براز** : قریب صد خانوار هستند. در هوباتو و قره‌توره و مریوان، توابع سنه سکونت دارند. این طایفه به کهیا صالح منتهی می‌شوند، که امیرتیمور گورکانی او را با دو هزار خانوار و اتباع‌اش از خاک عثمانی (= ترکیه‌ی کنونی) به کردستان ایران کوچ داده است.

۶۸. **برازدختی** : استخری و ابن حوقل و مقدسی، هر سه آن را ذکر کرده‌اند و مسکن آن‌ها را فارس نوشته‌اند.

۶۹. **برازیه** : قریب نه هزار خانوار هستند، از عشیره‌ی بریزانلی که در اطراف سروج سکونت دارند. دوازده تیره‌اند؛ از این قرار : کیتکان، شیخان، اوکیان،

۱. رجوع به کلمه‌ی باشناوی.

شدادان، ملی دینلی، معافان، زروان، پیجان، قره کیچان، دنیان، میردیدان.

۷۰. **برزنجی** : قریب هزار و پانصد خانوار هستند در نواحی کرکوک و سنه و خانقین. سادات برزنجه از آن ها خارج اند.

۷۱. **برکیلی** : هزار خانوار هستند در جنوب قرشهر، در کنار رود قزل ایرماق.

۷۲. **برواری** : هزار و هفت صد خانوار هستند، در شمال رود کاره که داخل زاب بزرگ می شود، در استان موصل. این قبیله دو تیره اند : برواری بالا، که هفت صد خانوارند؛ برواری پایین، که هزار خانوارند.

۷۳. **بریزانلی** : نه صد خانوار هستند، در نزدیکی دریاچه ی وان، شعبه ای از عشیره ی حسنانلی اند.

۷۴. **بشری** : در بین سعرد و میافارقین و دیاربکراند. در نواحی کرمانشاه و شیراز هم هستند.

۷۵. **بکران** : قریب پانصد خانوار هستند، از عشیره ی بکراتونیان قدیم. زمستان در نزدیک دیار بکر و تابستان در اطراف سعردند.

۷۶. **بلباس** : قبیله ای هستند بزرگ درنواحی مکری وساوجبلاغ (=مهابادکنونی)

۷۷. **بلیکار** : قریب یک صد و هشتاد خانوار هستند، در شمال جوله مرگ.

۷۸. **بلیکان** : شش هزار خانوار هستند، در اطراف موش. همه زازا و شیعه اند.

۷۹. **بلیکانلی** : دویست و پنجاه خانوار هستند، که عده ی نفوس آن ها در حدود ده هزار نفر است. در اطراف مرعش سیارند.

۸۰. **بلیلوند** : که آن ها را بالیلوند و بالیوند نیز می گویند. قریب سی صد خانوار هستند، در هنگوژان و محال گاورود سنه سکنا دارند. در بین سلیمانیه و کرکوک و نواحی کرمانشاه هم هستند.

۸۱. **بنداد مهدی** : استخری و ابن حوقل و مقدسی ذکر کرده اند و مسکن آن ها را هم فارس نوشته اند.

۸۲. **بنده داکی** : این عشیره را هم استخری و ابن حوقل و مقدسی در اعداد عشایر اکراد فارس نوشته اند.

۸۳. **بوره که ای** : قریب چهارصد و پنجاه خانوار هستند در زهاب و عراق عرب و لیلاق و اسفند آباد و محال ـ حسین آباد سنه. جزو قبیله ی مندمی اند. اعلاجدّ آن ها بوره که نام داشته.

۸۴. **بوزیکان** : قریب یک صد و هشتاد خانوار هستند، در اطراف متفرق اند.

۸۵ . **بولی** : قریب صد و پنجاه خانوار هستند، در محال اربیل. تابستان در جنوب بالک اند و زمستان به شهرستان کوی می روند.

۸۶ . **بهادینان** : همان بادینان، حکام عمادیه اند، که ذکر شد.

۸۷ . **بهاروند** : قریب هزار خانوار هستند، در کیالان، در شمال دزفول. جزو طایفه ی دیرکوندند.

۸۸ . **بهتویی** : یا بی تویی، قریب هزار خانوار هستند، در شمال غربی کرمانشاه، که میراحمدوند و دم صفاوند از شعب این قبیله اند.

۸۹ . **بهیرماز** : قریب پانصد خانوار هستند، در اطراف خرپوت. زازا و شیعه اند.

۹۰ . **بیبانی** : قریب چهارصد خانوار هستند، در شهرستان خانقین و شمال کرکوک و نواحی سلیمانیه.

۹۱ . **بیتیاوند** : چند خانوار هستند در شمال غربی مندلی.

۹۲ . **بیتیاره وند** : چند خانوار هستند، در جنوب سنه دژ، یعنی شمال غربی کرمانشاه.

۹۳ . **بیرانوند** : که بیرانده وند هم می گویند. قریب ده هزار خانوار هستند و عده ی نفوس آن ها متجاوز ازشصت هزار نفراست. منشعب به دو شعبه هستند : بیرانوندیار احمد و بیرانوند مال اسد، هر دو شعبه ۲۶ تیره اند. در دره ی چینی و هرو و بزهل و تنگ عزیز و تنگ دینار سکونت دارند. جزو طوایف بالا گریوه اند، از شعب لر. (رجوع به **جغرافیای سیاسی ایران**، صفحه ی ۶۶ و ۶۷).

۹۴ . **بیژنوند** : دو تیره اند، در محال دلفان صفرخانی و حیدر بگی.

## پ

۹۵ . **پاپی** : قریب هزار خانوار هستند، در سیزار و کوه های هشتاد پهلو و قیراب و شمال دزفول. جزو طایفه ی سگوندند.

۹۶ . **پاتاقی** : در نواحی کرمانشاه، قسمت غربی کرند سکونت دارند.

۹۷ . **پازوکی** : در محال روانسر و کوه شاهو هستند. بعضی هم در محال لیلاخ سکونت دارند.

۹۸ . **پالانی** : قریب سی صد و پنجاه خانوار هستند، در بین زنگ آباد و قره تپه و شرق سیروان و دگاگا سکونت دارند (= استان کرکوک و خانقین).

۹۹ . **پایره وند** : قریب هشت صد خانوار هستند، در کوه پراو، شمال شرقی کرمانشاه و جنوب غربی دینور سکونت دارند.

۱۰۰ . **پچناوند** : این قبیله در محال خراسان سکونت دارند.

۱۰۱ . **پرپیشه ای** : قریب هزار خانوار، در نواحی اسپندآوا (= اسفند آباد) و محال گاو رود سنه سکونت دارند.

۱۰۲ . **پسانی** : اولیای چلبی، این قبیله را جزو عشایر کرد ذکر کرده است. (جلد چهارم، صفحه ی ۷۵)

۱۰۳ . **پشدری** : قریب دو هزار خانوار هستند، در محال پشدر (= استان سلیمانی) سکونت دارند. (ماوت، مرگه، قلعه دزه، شارباژیر). آن ها را میراودلی هم می گویند. یعنی میرعبدالعلی. این قبیله سه تیره اند : بابکرآغا، محمود آغا، عباس.

۱۰۴ . **پنجینان** : قریب نه صد خانوار هستند، در شمال سعرد و نواحی موش.

۱۰۵ . **پنیانیشلی** : این قبیله نه تیره اند : زیدان، بارکشان، کنار بروش، سوره تاوان، بلیجیان، گوجی، جلی، شویلان، موسانان، قریب یک هزار و دویست خانوار هستند در شرق ارومیه.

۱۰۶ . **پنیجاری** : قریب چهارصد و پنجاه خانوار هستند، در غرب موش.

۱۰۷ . **پوران** : قریب دویست خانوار هستند، در بین دیار بکر و موش.

۱۰۸ . **پیران:** قریب شش صد خانوار هستند، در شمال رانیه و اطراف ساوجبلاغ مکری مهاباد، جزو بلباس اند.

۱۰۹ . **پیزان** : سی خانوار هستند در لاهیجان کهنه (= محال مکری و ساوجبلاغ = مهاباد).

۱۱۰ . **پیزیانلی** : قریب هفت صد خانوار هستند، در غرب ارزروم.

## ت

۱۱۱ . **تاپیان** : قریب سی صد خانوار هستند، سیار در جنوب دریاچه ی وان.

۱۱۲ . **تارابی** : جزو طایفه ی پشتکوه اند.

۱۱۳ . **تاریمرادی** : قریب صد خانوار هستند، در نقاره خان و کانی دریژ، جزو طایفه ی مندمی اند، در نواحی سنه.

۱۱۴ . **تاکولی** : قریب چهارصد و پنجاه خانوار هستند، در شرق دریاچه ی وان.

تصور می‌رود که جزو طایفه‌ی زیلانی باشند.

۱۱۵ . **تاله بانی** : یک هزار و پنجاه خانوار هستند، در استان کرکوک و خانقین پراکنده‌اند.

۱۱۶ . **تامادانی** : یا تاهماداهنی، جزو طوایف اکراد فارس‌اند. استخری و ابن حوقل و مقدسی هم ذکر کرده‌اند.

۱۱۷ . **تایگوزی** : یا تایجوزی، قریب پنجاه خانوار هستند در بلوک جوانرود سنه، زمستان به بی‌بی‌ناز و شیخ اسماعیل می‌روند.

۱۱۸ . **تایشه‌ای** : جزو عشیره‌ی جاف جوانرودند. در محال روانسر و جوانرود سکونت دارند.

۱۱۹ . **تبتکی** : قبیله‌ای هستند کوچک، ولی شجیع و جنگی، در کهف داوود و قمرانیه سکونت دارند. **انسیکلوپدیای اسلام** به جای آن بستیکی نوشته است.

۱۲۰ . **ترخانی**: جزو عشیره‌ی جاف مرادی‌اند. در اطراف رواندز سکونت دارند.

۱۲۱ . **ترهانی** : یا ترخانی، دوازده تیره‌اند، از شعب لک، جزو عشیره‌ی لرند. قریب هفت هزار خانوارند، که چهل هزار نفر نفوس دارند. در نواحی سایمره و خاوه و ترهان سکونت دارند (= محال لرستان).

۱۲۲ . **تلیه** : شعبه‌ای از قبیله‌ی حسنانلو هستند. در ولایت کرکار سکونت دارند.

۱۲۳ . **تمرتوزه‌ای**: قریب سی‌صد خانوار هستند، در محال لیلاخ و شمال سنه‌دژ (= سنندج) پراکنده‌اند.

۱۲۴ . **تهویی** : قریب صد خانوار هستند، در محال رودبار قزوین سکونت دارند.

۱۲۵ . **تیریکان** : قریب شش‌صد و پنجاه خانوار هستند، در شمال دیاربکر، قریب چهارصد خانوار هم در ۲۴ میلی غرب آنکارا سکونت دارند.

۱۲۶ . **تیله شانی** : قریب پنجاه خانوار هستند، در نواحی کفری و زرداو سکونت دارند (= استان کرکوک و خانقین).

۱۲۷ . **تیله کویی** : یا تیله کوهی. قریب هفت‌صد خانوار هستند، در محال هوباتو و تیلکو. در تابستان گاهی به باشماق (= باشماخ) می‌روند.

## ج

۱۲۸ . **جاف** : قریب دوازده هزار خانوار هستند.

محل دایمی آن‌ها استان سلیمانیه است. در زمستان از بانی خیلان تا حدود قزل رباط می‌روند. در بهار هم به شهرزور و نواحی سنه می‌آیند. این طایفه دو شعبه‌اند : جاف مرادی، جاف جوانرود (= یا جاف عراق و جاف ایران). شعبه‌ی اول، یعنی جاف عراق، ۳۲ تیره‌اند. از این قرار : رخزادی، گلالی، ترخانی، شاتری، هارونی، کماله، عمله‌ای، بداقی، سگانی (= صیدانی)، مکایلی، اسماعیل عزیزی، شیخ اسماعیلی، صوفی‌وند، نورولی، شوان، شیخ بزینی، تلانی (= جافه رشکه)، غواره، بیسری، قویله، پرخی، چوچانی، حسنی، رشوبوری، باشکی، مرادی، یوسوجانی، یزدان بخشی، پشت ماله، یارویسی، عیسایی، شرف بیانی.

شعبه‌ی دوم هم یعنی جاف ایران، ۱۵ تیره‌اند، از این قرار : قبادی، باوه جانی، ولدبگی، ایناخی، امامی، ده‌تویی، تایشه‌ای، تاوگوزی، کلاشی، نامدار بگی، قادر مریویسی، نیرپزی، میره بگی، دله تازه‌ای، داروانشی. عموماً سنی مذهب‌اند.

۱۲۹ . **جاکیه** : یک شعبه از قبیله‌ی حسنانلو است.

۱۳۰ . **جباری** : پانصد خانوار هستند، در بین چم‌چمال و کرکوک و شوان خاسه و لیلان سکونت دارند.

۱۳۱ . **جبارکی** : مسعودی در **مروج الذهب** ذکر کرده و مسکن آن‌ها را جبال الاکراد نوشته است. (رجوع به پاورقی باریسان)

۱۳۲ . **جبرانلی** : قریب دو هزار خانوار هستند، در بین بتلیس و موش. هشت تیره‌اند: تورینی، الیکی، ازوینی، موخه‌لی، شادرلی، شیخه‌کان، مامه غان، عرب آغا.

۱۳۳ . **جزیرپان** : قریب سه هزار خانوار هستند، در محال جزیر. سه شعبه‌اند : عزیزیان، کورکیل، فنیک.

۱۳۴ . **جلالوند** : در اطراف کرمانشاه سکونت دارند.

۱۳۵ . **جلالی** : یک صد خانوار هستند، در جبال آرارات و محال آذربایجان.

۱۳۶ . **جلیکانلی** : قسمتی در منطقه‌ی وان، بعضی هم در مرعش‌اند.

۱۳۷ . **جلیلی** : استخری و ابن‌حوقل ذکر کرده‌اند. مقدسی هم تأیید کرده و مسکن آن‌ها را فارس نوشته‌اند.

۱۳۸ . **جلیلوند** : در محال دینور سکونت دارند. قریب سی‌صد خانوار هم در نواحی قزوین پراکنده‌اند. همه اهل تشیع‌اند و جزو عشیره‌ی لرند.

۱۳۹ . **جمور** : قریب پانصد خانوار هستند در زهاب و کوه‌های آلمه قلاق، ناحیه‌ی اسدآباد همدان سکونت دارند. تیره‌ای از طایفه‌ی باجلان‌اند.

۱۴۰ . **جوانی** : مسعودی در **مروج الذهب** ذکر کرده، مسکن آن‌ها را هم جبال نوشته است. یعنی جبال‌الاکراد، که عراق عرب را از عراق عجم (= ایران)، جدا می‌کنند، اما گمان می‌رود که جولانی باشد. چنان‌که اولیا چلبی در جلد چهارم، صفحه‌ی ۱۷۸ ذکر کرده است.

۱۴۱ . **جودکی** : قریب شش‌صد خانوار هستند، در جنوب خرم‌آباد سکونت دارند (= آب سرد).

۱۴۲ . **جودیکانلی** : قریب دویست خانوار هستند، در شمال دریاچه قوچ حصار.

۱۴۳ . **جوزکان** : در منطقه‌ی موصل و کوه گودی (= جبل جودی) سکونت دارند. مسعودی هم در **مروج الذهب** ذکر کرده است. تصور می‌رود که از بقایای گروه گوتی باشند.

۱۴۴ . **جوزیکان** : در نواحی همدان سکونت دارند.

۱۴۵ . **جوله مرک** : قریب سه هزار خانوار بوده‌اند در ولایت جوله مرک. در اوایل دوره‌ی تاتار، اسعد پسر مکلان حکمران آن‌ها بوده، پس از او عمادالدین پسرش، سپس اسدالدین پسر عمادالدین حکمران شده است. حالا متفرق‌اند.

۱۴۶ . **جهان بگلی** : قریب پنج هزار خانوار هستند، در بین آفیون قره‌حصار و آق‌شهر سکونت دارند.

۱۴۷ . **جیگان:** عشیره بزرگی هستند. درگرجستان سکونت دارند.(**انسیکلوپدیای اسلام**، جلد دوم، مبحث عشایر کرد شرقی ایران).

## چ

۱۴۸ . **چاپکسان** : قبیله‌ای هستند در سیورک سکونت دارند.

۱۴۹ . **چاردولی** : یا چرداوری. قریب دویست خانوار هستند، در بلوک اسپنبدآوا (= اسفندآباد)، سنه دژ که آنجا را محال چرداوری می‌گویند.

۱۵۰ . **چکوانی** : اولیا چلبی در جلد چهارم، صفحه‌ی ۷۵ در اعداد عشایر کرد ذکر کرده است.

۱۵۱ . **چمشگزک** : سه شعبه‌اند : پرتک، سقمان، مجنکرد در ایالت خراسان سکونت دارند.

۱۵۲ . **چگنی** : قریب سه هزار خانوار هستند، در سفید رود و تنگ گاو شمار و

رودخانه ی کشکان و رود خرم آباد و کوه مله شوانان سکونت دارند.
هزار و پانصد خانوار هم در اطراف قزوین هستند. سی‌صد خانوار هم در استان کرکوک و سلیمانیه سیارند. سی‌صد خانوار هم به میان قشقایی رفته، در نواحی سیمرم سکونت دارند. این قبیله غیر از چگنی جزو همه وند اند.
۱۵۳. **چی چیه** : که آن ها را کیکیه نیزگویند. دراطراف قراجه داغ سکونت دارند.
۱۵۴. **چیلی** : که اوروک چیلی هم می‌گویند. در خاک عراق (= بین النهرین) پراکنده اند.

## ح

۱۵۵. **حاجی بانلی** : گویا حاجی مانلی باشد. قریب سی‌صد خانوار هستند، از عشیره میللی، در غرب قیصری و کنار قزل ایرماق، در شمال آوانوس سکونت دارند.
۱۵۶. **حریری** : در ولایت حریر، جزو استان اربیل سکونت دارند. اولیا چلبی هم ذکر کرده است.
۱۵۷. **حسنانلو** : که حسنانیه هم می‌گویند. قریب سه هزار خانوار هستند. در حدود ترکیه و عراق و ایران و جبال نزدیک به بتلیس و ولایت کرکار سکونت دارند. هشت تیره‌اند. تلیه، جاکیه، حیدرانلو، خراسانلو، سپیکانلو، جبرانلوزیلانلو و ادمانلو. این سه تیره اخیر در حدودند.
۱۵۸. **حسنانلی** : قریب چهار هزار و دویست خانوار هستند در منطقه ی خنس و ملازگرد و دارتو سکونت دارند. دارای یک صد و ده دهکده‌اند. عشیره ی بریزانلی هم شعبه ای از حسنانلی هستند در نزدیک دریاچه ی وان.
۱۵۹. **حسنوند:** قریب پنج هزار خانوار هستند در محال الشتر پیش کوه سکونت دارند در کنار رودخانه ی کاکه رضا، تنگ رباط، تنگ حسن. این قبیله هم پنج تیره اند : بسطام، ندیر، ساکی، دولت شاه، کاکلوند.
۱۶۰. **حسنویه** : آن ها را امرای دینور نیز گویند. حالا متفرق اند.
۱۶۱. **حسینی** : قریب پانصد خانوار هستند در شمال جزیره ی ابن عمر.
۱۶۲. **حصاران** : یا همساران، طایفه ی بزرگی بوده‌اند حالا متفرق اند.
۱۶۳. **حفتیان** : یا هفتیان، عشیره‌ای هستند در ولایت هفتیان، نزدیک رواندز، که آن ها را شاری هم گفته اند. در **انسیکلوپدیا** به جای شاری، سوری نوشته است.

۱۶۴ . **حکاری** : یا هکاری، دوازده تیره اند.
جه لو، میسوریان، زیباریان، هاویریان، بارواریان، بارچیلان، سیوالان، لایی هونان، آدراماران، عمادیه، شامدینان (= شمدینان)، شیروانان. این طایفه را حکام شنبو نیز می گویند. در بتلیس و جزیره ی ابن عمر و عمادیه و قلعه ی هارون نزدیک جوله مرک و سلیمانیه هستند. قریب چهار هزار خانوار می باشند. همیشه ده هزار تفنگچی حاضر داشته اند.

۱۶۵ . **حمدیکان** : قبیله ای هستند در بین ملازگرد و الشگرد.

۱۶۶ . **حمیدی** : این قبیله همسایه ی عشیره ی بختی بوده اند حالا متفرق اند.

۱۶۷ . **حوتان** : سی صد خانوار هستند، در شهرستان بوتان سکونت دارند.

۱۶۸ . **حوسه ای** : در **مسالک الابصار** ذکر شده و مسکن آن ها را شهرزور نوشته است.

۱۶۹ . **حیدرانلی** : دو هزار خانوار هستند در بین موش و ارومیه (= رضاییه) سکونت دارند. در جاهای دیگر هم متفرق هستند.

۱۷۰ . **حیدری** : قریب هزار و پانصد خانوار هستند. در اطراف ساوجبلاغ مکری (= مهاباد) سکونت دارند. تصور می رود که این ها از همان طایفه ی حیدرانلی باشند که ذکر شد.

## خ

۱۷۱ . **خاتون اوغلی** : چهارصد خانوار هستند، در جنوب یوزغاد ساکن اند. تیره ای از عشیره ی میللی می باشند.

۱۷۲ . **خازالی** : پنجاه خانوار هستند، در بین بتلیس و دیار بکر ساکن اند.

۱۷۳ . **خالتی** : گویا محرف خالدی باشد که آن ها را اورارتو یا اوراشتو نیز گفته اند. در اطراف آرارات وکردستان مرکزی سکونت داشته اند. در اطراف دریاچه ی وان هم حکومت مقتدری داشته و تا مبادی قرن ششم پیش از میلاد دوام داشته اند، سپس حکومت شان سقوط کرده، متفرق شده اند.

۱۷۴ . **خالووندی:** قریب صد خانوار هستند، در قهرار و گاکژان، یعنی گاوکشان و اطراف فراهان سکونت دارند.

۱۷۵ . **خالکانی** : یا خلکانی، قریب چهارصد خانوار هستند، در سواحل غربی

دریاچه ی قوچ حصار سکونت دارند.

۱۷۶ . **خالی** : مسعودی در **مروج الذهب** ذکر کرده، تصور می رود که خانی یا جلالی باشد. نساخ غلط نوشته اند.

۱۷۷ . **خانی** : قریب یک صد و هشتاد خانوار هستند، در نزدیکی خوشاب سکونت دارند.

۱۷۸ . **خانیان** : قبیله ای هستند که در بایزید و اطراف آن سکونت دارند.

۱۷۹ . **خرات**: یا خراط، عشیره ای هستند که در نواحی سنه(=سنندج) متفرق اند.

۱۸۰ . **خسروی** : استخری پس از رام ها، در صفحه ی ۹۸ در عداد عشایر اکراد فارس ذکر کرده. مقدسی هم تأیید کرده است.

۱۸۱ . **خضرانلو** : در اطراف کالینی، محال آذربایجان سکونت دارند. تصور می رود که اصل کلمه، خزرانلو باشد؛ انتساب به خزران، جمع خزر.

۱۸۲ . **خفتیان** : گویا مقصود همان عشیره ی شاری باشد که در هفتیان نزدیک رواندز بوده اند. در خفتیان ذکر شد.

۱۸۳ . **خوشناو** : قریب دو هزار خانوار هستند. در ناحیه ی چقلاوا (= شقلاوا) سکونت دارند. صد قریه متعلق به آن ها است. ده هزار نفر نفوس دارند. در منطقه ی کوی و رانیه هم هستند. یک شعبه هم به موجب **انسیکلوپدیای اسلام** در ولایت کارتاویه بوده اند. در دربند قره بولی، این دربند به موجب عنوان **هاوفمان**، در کوهی واقع است نزدیک زاب کوچک.

۱۸۴ . **خیزان** : قبیله ی بزرگی هستند، در بین النهرین. سه تیره اند : خیزان، مکسی و اسبایردی.

۱۸۵ . **خیلانلی** : قریب دویست خانوار هستند. در محال اربیل (= هولیر). در کوه شمال بالک هم هستند. عده ی نفوس شان بیش از هزار نفر می شود.

## د

۱۸۶ . **داخوری** : در نزدیک شرناق و تورعابدین سکونت دارند.

۱۸۷ . **داسنی** : در نواحی بین النهرین هستند. همگی شیطان پرست اند. می گویند که خدا رسماً زمام کلیه ی امور را به دست شیطان داده و خود بی طرف نشسته است. پرستش شخص بی طرف هم که فایده ای ندارد. کارپرداز را باید پرستش کرد،

که مضرت نرساند.

۱۸۸ . **دالوند :** شعبه ای از عشیره ی لک اند. جزو طوایف لر، که در محال پیشکوه سکونت دارند.

۱۸۹ . **داووده :** یا داوودی، قریب هزارخانوار هستند، در استان کرکوک و خانقین (= در اطراف تاووق و کفری و گل) سکونت دارند. از عشیره ی زنگنه اند.

۱۹۰ . **دایابیلان :** دیابیلان در منطقه ی سوریه اند. مسعودی هم در **مروج الذهب** ذکر کرده است.

۱۹۱ . **دراجی :** قریب چهارصد خانوار هستند، در محال گاورود سنه، در کانی گلزار لیلاخ هم هستند. در گروس و کلیایی هم سکونت دارند.

۱۹۲ . **دشتی :** جزو طوایف پشتکوه اند و آن جا سکونت دارند.

۱۹۳ . **دلفان :** از شعب لک اند. جزو عشیره ی لر در خاوه و الشتر سکونت دارند.

۱۹۴ . **دلویی :** یا ده لویی. شش صد خانوار هستند. در استان کرکوک و خانقین و نواحی کفری. شش تیره اند : کاش، جامریزی، پنجانکشتی، کاریزی، تارکه وند، سلیم ویس.

۱۹۵ . **دلیکانلی :** دویست خانوار هستند، کوچری؛ در دشت مرعش و توروس و کلیسدار شمال.

۱۹۶ . **دنبلی :** جزو عشایر کرد عراق اند (= بین النهرین) و آن ها را عیسابگی نیز می گویند.

۱۹۷ . **دنیکی :** در **مسالک الابصار** مذکور است : هزار خانوار بوده اند، بعد پراکنده شده اند.

۱۹۸ . **دودایی :** در جنوب و جنوب غربی کوی و شمال کفری هستند.

۱۹۹ . **دودری :** چهارصد خانوار هستند که تابستان ها در جنوب دریاچه ی وان سکونت دارند.

۲۰۰ . **دورویی :** دورودی صد خانوار هستند؛ در محال جوانرود و روانسر بلوک سنه.

۲۰۱ . **دوسکی :** هزار و دویست خانوار هستند. در شهرستان دوهوک سکونت دارند (= استان موصل).

۲۰۲ . **دوغانلی :** دویست و پنجاه خانوار هستند، کوچری در شرق مرعش.

۲۰۳ . **دوم :** آن ها را گیوه کش نیز می گویند. قریب دویست خانوار هستند؛ در

نواحی سنه؛ بعضی سیار و برخی ساکن تخته قاپو هستند.

۲۰۴ . **ده لویی** : یا ده لو، همان دلویی است که ذکر شد.

۲۰۵ . **دهوک** : یا دهوکی، قریب سه هزار خانوار هستند، در اطراف ساوجبلاغ مکری (= مهاباد کنونی).

۲۰۶ . **دیاربکری** : که آن ها را مروانیان نیز می گویند. قریب شش هزار خانوار هستند، در ولایت دیاربکر و نواحی آن.

۲۰۷ . **دیرسملی** : قریب چهار هزار خانوار هستند، در محال دیرسم و دیاربکر و الجزیره و قراجه داغ و غیره. اکثر علی اللهی اند. می گویند که خدا، علی را برای نبوت خلق کرده، محمد مقام نبوت را از او غصب کرد. خلفا هم تا حیات داشتند، خلافت را به او ندادند. هنگامی هم که خلافت به او رسید، عایشه و معاویه و خوارج نگذاشتند آب راحتی بخورد. مأیوسانه و دل تنگ از دنیا رفت. ناچار خداوند برای دل جویی او، مقام الوهیت خودش را به او داده و خود در گوشه ی عرش راحت کرده است. به همین جهت آن ها را شیعه ی مفرط می گویند.

بعضی هم از این طایفه یزیدی اند. یعنی یزید را خوب می گویند و او را با تعظیم نام می برند و می گویند، نوبت خلافت که به علی رسید، جز جنگ با مسلمین و ریختن خون مسلمانان کار دیگری نکرد و اسلام در زمان خلافت او راکد ماند. امام حسین هم می خواست رویه ی پدرش را تعقیب کند. یزید با کشتن امام حسین، خاتمه به جنگ داخلی اسلام داد و دوباره فتوحات شروع شد و اسلام توسعه یافت. این ها را هم سنی مفرط می گویند. هر دو فرقه دوازده تیره اند از این قرار :

میلان، شواک، کچل، گیوران، فرهاد اجاغی، بختیارلی، کرابانلی، میرزانلی، عباسانلی، بالاشاخی، کوزلیچان، لاچین اوجاغی.

۲۰۸ . **دیرکوند** : دو شعبه اند : بهاروند و قلابوند. قریب دوهزار خانوار هستند، در شمال دزفول و کیالان و کوه تاف و کوه هشتاد پهلو، جزو طوایف بالاگریوه اند، از شعب لر.

۲۰۹ . **دیزه ای** : دزه ای که معرب آن درجی است، قریب شش هزار خانوار هستند. در محال هولیر (= اربیل) و شهرستان مخمور، در اطراف کوه قره چق و کندیناوه هم قسمی هستند، همه سه تیره اند : پیران، ماماں، گونتولان.

۲۱۰ . **دیلمی** : یا دیلمان، جمع دیلم؛ یعنی دیلم ها. قریب سه هزار خانوار هستند؛ در محال طبرستان (= مازندران کنونی). تا نواحی کرکانرود سکونت دارند.

مرکز آن ها دیلمان است، از نواحی گیلان.

گیل ها و دیلم ها و خزرها، چنان که قبلاً ذکر شد، از طوایف قدیمه ی گروه ماد هستند. یعنی اکراد خاور زمین اند. زبان قدیمی دیالمه، با زبان زازا و اورامی تقریباً یکی است.

یونانیان، منطقه ی گیلان را هم عموماً کادوشیان گفته اند. شاید این کلمه تحریف همان کاردوشیان گزنفون باشد که گفتیم مورد اطلاق آن، فقط گروه کرد است و مستشرقین هم تصدیق کرده اند.

۲۱۱ . **دیناری** : قریب پانصد خانوار هستند، در ولایت دینار و اطراف آن، نزدیک جوله مرک. این قبیله دو فرقه هستند : میرابراهیمی، میرشهابی. از گروه زیباری اند.

۲۱۲ . **دیناروند** : از طوایف پشت کوه اند و در آن جا سکونت دارند. شاید از محال دینار به آن جا رفته باشند.

ر

۲۱۳ . **راسنی** : قریب سه هزار خانوار هستند، در عقر سکونت داشته اند و رییس آن ها میرعلاءالدین گورک بوده.

هزار خانوار از آن ها در موصل ساکن بوده اند. بقیه در عقر و در میان سایر عشایر پراکنده شده اند. در **مسالک الابصار** هم این قبیله مذکور است.

۲۱۴ . **رامانی** : قبیله ای هستند در فارس. استخری هم در صفحه ی ۹۸، که رام های فارس را ذکر می کند، پس از آن قبیله ی رامانی را نیز ذکر کرده است. به هر حال این قبیله منتسب به رامان فارس اند. ابن حوقل هم در **دیوان الصداقه** ذکر کرده. مقدسی هم تأیید می نماید.

۲۱۵ . **رحمان بگی** : جزو ایل ایناخی اند. در محال روانسر و ماهی دشت سکونت دارند.

۲۱۶ . **رشکوتانلی** : آن ها را رشدینان نیز می گویند. قریب پانصدخانوار هستند، کوچری؛ یعنی سیار. در شرق دیاربکر.

۲۱۷ . **رشوان** : هفتاد خانوار هستند، سیار در جنوب ارزروم (= ارض روم).

۲۱۸ . **رشوند** : پانصد خانوار هستند، در اطراف قزوین.

۲۱۹ . **رشه وند** : چند خانوار هستند، در محال آذربایجان. گمان می رود که این

قبیله با قبیله ی رشوند یکی باشند که به این دو منطقه رفته اند.

۲۲۰ . **روزیکی** : اولیاچلبی، در جلد چهارم، صفحه ی ۷۵ ذکر کرده است.

## ز

۲۲۱ . **زاراری** : سیصد خانوار هستند، در محال هولیر (= اربیل)، در شمال باستورچای. دوازده دهکده دارند.

۲۲۲ . **زازا** : قریب هزار خانوار هستند، در شرق خرپوت و شهرستان سیورک. همه ده نشین اند.

۲۲۳ . **زافرانلی** : یا زفرانلو، که زعفرانلو هم می گویند. یک تیره از قبیله ی حسنانلو هستند که شاه عباس آن ها را به خراسان کوچ داده است. در مشهد و بجنورد سکونت دارند.

۲۲۴ . **زایادی** : که به غلط زیادی هم می گویند. جزو عشایر اکراد فارس اند که استخری و مقدسی و ابن حوقل، هر سه ذکر کرده اند.

۲۲۵ . **زایخی** : این عشیره را هم استخری و ابن حوقل و مقدسی ذکر کرده اند، اما حالا آثاری از آن ها مشهود نیست.

۲۲۶ . **زردویی** : تقریباً پانصد خانوار هستند، در محال جوانرود و اطراف رود سیروان. قسمتی هم در کرمانشاه سکونت دارند.

۲۲۷ . **زرزا** : قریب چهارصد خانوار هستند. در اطراف ورمی (= ارومیه). آن ها را زرزان هم می گویند.

۲۲۸ . **زرزار** : قریب پنج هزار خانوار بوده اند، در منطقه ی مازگرد و رستاق[1] و مرت و کوه جنجرین، که ناظر بر اشنو است. امیرشان نجم الدین باشاک بوده است. عشیره ی بالکان هم جزو این طایفه است.

۲۲۹ . **زرقی** : از طوایف کرد عراق اند (= بین النهرین) و آن ها چهار تیره اند : درزینی، ترجیلی، عتاقی، کردکانی.

۲۳۰ . **زکرمی** : این طایفه هم از عشایر عراق اند (= بین النهرین).

۲۳۱ . **زند** : قریب شش صد خانوار هستند، از شعب لک، جزو عشیره ی لر، در استان کرکوک و خانقین. در بین راه کفری و سیروان سکونت دارند. آن ها پنج

۱ . رستاق، در جنوب شمذینان است. **انسیکلوپدیای اسلام**.

تیره‌اند : طاهرخان، علیان، محمد صالح‌آغا، غنی، کریم‌خان زند پادشاه ایران از تیره‌ی علیان بوده است.

۲۳۲ . **زنگنه** : قریب چهارصد و پنجاه خانوار هستند، در استان کرکوک و خانقین. در اطراف کفری و ابراهیم خانجی و اراضی سوماک سکونت دارند. بعضی هم در کرمانشاه و هلیلان هستند. جزو عشیره‌ی لرند. ایل زنگنه دو تیره‌اند : فارس آغا، رستم‌آغا. در **شرفنامه** می‌نویسد : عشیره‌ی زنگنه در افغانستان هم هستند. شاید از بلوچستان به آن‌جا رفته باشند.

۲۳۳ . **زیباری** : قریب یک هزار و دویست خانوار هستند، در استان موصل، در بین عقر و زاب بزرگ و اطراف بیره‌ی کبیر سکونت دارند.

۲۳۴ . **زیریکانلی** : زیریکانلی قریب شش هزار خانوار هستند، در شمال خنس. در آنکارا هم پانصد خانوار هستند.

۲۳۵ . **زیلانلی** : عشیره‌ای هستند در الشکرد.

۲۳۶ . **زینلوند** : از طوایف پشتکوه هستند و در آن جا سکونت دارند.

## س

۲۳۷ . **سابولی** : این قبیله در **انسیکلوپدیای اسلام** ذکر شده. تصور می‌رود که تحریف سولی باشد که بعد ذکر می‌شود.

۲۳۸ . **ساتیاری** : قریب شصت خانوار هستند، در محال روانسر و جوانرود و آب سیروان (= توابع سنه).

۲۳۹ . **ساراتی**: که آن‌ها را سارات نیزمی گویند. درنواحی آذربایجان سکونت دارند.

۲۴۰ . **سارمی** : قریب چهارصد خانوار هستند، در خاک عراق متفرق‌اند.

۲۴۱ . **ساسونی** : آن‌ها را ساسونیان نیز می‌گویند. در خاک عراق سکونت دارند. حکام حزو، از این عشیره بوده‌اند.

۲۴۲ . **ساکور** : سی‌صد خانوار هستند، سیار، در خاک عراق.

۲۴۳ . **سالانی** : مقدسی ذکر کرده، ولی استخری و ابن‌حوقل به جای آن باکیلی نوشته‌اند. در فارس سکونت دارند.

۲۴۴ . **سالمونی** : استخری و ابن‌حوقل و مقدسی هر سه ذکر کرده‌اند و مسکن آن‌ها را فارس نوشته‌اند.

۲۴۵ . **سبایی** : یا سباهی، که اکثر صباحی می گویند. جزوعشایراکراد فارس اند.

۲۴۶ . **سپرتی** : هفتاد خانوار هستند، سیار، در شمال زاخو.

۲۴۷ . **سپیکانلی** : قریب سه هزار خانوار هستند، در شمال دریاچه ی وان سکونت دارند.

۲۴۸ . **سفاری** : از عشایر اکراد فارس اند، که در آن جا سکونت دارند.

۲۴۹ . **سگور** : در محال کردستان (سنه دژ) متفرق اند.

۲۵۰ . **سگوند** : چهار تیره اند : سگوند حاجی علی خانی، سگوند رحیم خانی، پاپی، جودکی. قریب چهار هزار خانوار هستند، در نواحی بالاگریوه و هرو، جزو محال پیشکوه از شعب لُرند.

۲۵۱ . **سلدوز** : قریب دو هزار خانوار هستند. در محال آذربایجان در زازا و مامش و مکری سکونت دارند.

۲۵۲ . **سلسله** : از شعب لک اند و جزو عشیره ی لر. در خاوه و الشتر سکونت دارند. بعضی هم در شرق سنه دژ، نزدیک کلیایی ده نشین اند و دهکده به اسم آن ها اشتهار دارد (سلسله).

۲۵۳ . **سلیمانی** : این طایفه دو فرقه اند : امرای قلب و بطمان و امرای میافارقین.

۲۵۴ . **سلیوان** : گمان می رود که شعبه ای از زازا باشند. در غرب موش، در سراب مراد سکونت دارند.

۲۵۵ . **سنجاوی** : سنجابی قریب دوهزار وپانصد خانوارهستند، در ماهی دشت، محال کرمانشاه و جوانرود، محال کردستان (= سنه دژ). آن ها دوازده تیره اند : چالاوی (= چالابی)، دالیان، گوازی، برازی، سیمه وند، سوره وند (= سرخه وند)، تکه وند، تفنگچی، حق نظرخانی. سه تیره ی دیگر از آن ها : لر، جاف و گوران اند که آن ها را اماسووند، دارخور، بی وحشتیان می گویند.

۲۵۶ . **سنجار** : هشت تیره اند : میرکان، ساموگان، حبابه، کیران، بیکران، بلد، مندیکان، بیت الخولتا. همه یزیدی اند و در سنجار سکونت دارند. (رجوع به کلمه ی دیرسملی).

۲۵۷ . **سندی و گلی** : قریب دو هزار خانوار هستند، در استان موصل، در بین هیزل و خابور سکونت دارند.

۲۵۸ . **سورانی**: این عشیره را اولیاچلبی هم در جلد چهارم، صفحه ۷۵، ذکر کرده است. آستین بلندکردی را، که قوچکه سورانی می گویند، منسوب به این طایفه است.

۲۵۹ . **سورچی** : قریب سه هزار خانوار هستند در استان هولیر (= اربیل)، در کنار شمالی زاب صغیر، تا رواندز پراکنده‌اند. قریب پنجاه دهکده دارند. تیره‌ای از عشیره‌ی سورکیشلی هستند.

۲۶۰ . **سورسوری** : قریب دویست خانوارهستند، در جنوب سنه دژ (= سنندج). از محال گاورود تا محال بیلوار سکونت دارند و آن ناحیه را سورسور می‌گویند.

۲۶۱ . **سور کیشلی** : قریب نه‌صد خانوار هستند، در شرق دیاربکر. عشیره‌ی سورچی هم یک تیره از این طایفه‌اند.

۲۶۲ . **سوره میری** : پنج تیره‌اند : توتک، انتر، آینه، مامه جان، کلهری. قریب دو هزار و بیست و پنج خانوار هستند، در اطراف خانقین، تیره آنتاری، در بین شهربان و ابوجسره‌اند.

۲۶۳ . **سوری** : در **انسیکلوپدیای اسلام**، این عشیره به جای عشیره شاری آمده.

۲۶۴ . **سوسنی**: قریب هزارخانوارهستند، در اطراف ساوجبلاغ مکری(=مهاباد).

۲۶۵ . **سولی** : یا سولیه، عشیره‌ای هستند دلیر، در بین شهرزور و اشنویه‌ی آذربایجان، سکونت دارند. به جنگ‌جویی معروف‌اند. قریب دو هزار نفر مرد جنگی دارند. در **انسیکلوپدیای اسلام** نوشته شده است.

۲۶۶ . **سویدی** : طایفه‌ای هستند کرد زبان، در خاک عراق. تصور می‌رود که آن‌ها به آل برمک منتهی شوند.

۲۶۷ . **سهرانیان** : این‌ها هم طایفه‌ای هستند در خاک عراق (= بین‌النهرین)، از نسل کلوس، که آن‌ها را سارانیان یا سارانی نیز می‌گویند.

۲۶۸ . **سیری** : از طوایف اکراد منطقه‌ی فارس هستند. استخری و ابن‌حوقل هم آن را ذکر کرده‌اند. مقدسی نیز تأیید کرده است.

۲۶۹ . **سندی** : این قبیله در **مسالک الابصار** هم مذکور است و در آن‌جا می‌نویسد : سه هزار نفر مرد جنگی داشته‌اند. اخیراً در سایر عشایر اکراد متفرق و منحل شده‌اند.

۲۷۰ . **سیف کانی** : پانصد خانوار هستند، در طرف علیای خالکانی.

۲۷۱ . **سینان** : شعبه‌ای هستند از طایفه‌ی زازا، در غرب خرپوت سکونت دارند.

۲۷۲ . **سینامیلی**: دوهزار وپانصدخانوارهستند،درنزدیکی ملاطیه همه شیعه‌اند.

۲۷۳ . **سیلوکان** : قریب نه‌صد خانوار هستند، سیار. تابستان‌ها در دشت موش متوقف‌اند.

## ش

۲۷۴ . **شادانجان** : مسعودی در **مروج الذهب** ذکر کرده و مسکن آن ها را جبال نوشته است : یعنی جبال الاکراد.

۲۷۵ . **شادلو** : قریب هجده هزار خانوار هستند، در اطراف بجنورد سکونت دارند. شانزده هزار خانه نشین و دو هزار چادرنشین هستند.

۲۷۶ . **شادرلی** : قریب سه هزار خانوار هستند. در الشگرد و آذربایجان سکونت دارند. از عشیره ی کوره شلی و همه شیعه اند.

۲۷۷ . **شاری** : قریب هزارخانوار هستند، دلیر و جنگ جو. در کوه ها و دربندهای زاب بزرگ سکونت دارند. از ولایت شعلاباد تا خفتیان[1] . در **انسیکلوپدیای اسلام**، به جای این عشیره، سوری نوشته شده است.

۲۷۸ . **شاهجان** : یا شاهیجان. قبیله ای بوده اند در منطقه ی دینور و همدان. قریب پنج هزار نفر مرد جنگی داشته اند. حالا در میان سایر عشایر کرد متفرق هستند. مسعودی هم در **مروج الذهب**، این قبیله را ذکر کرده است.

۲۷۹ . **شاه قبادی** : چند خانوار هستند، در محال جوانرود سنه سکونت دارند.

۲۸۰ . **شاهکانی** : قبیله ای هستند در فارس، که حالا متفرق اند. استخری و ابن حوقل هم این قبیله را ذکر کرده اند.

۲۸۱ . **شامه سوری** : که آن ها را شاه منصوری نیز خوانند. قریب صد خانوار هستند، که تابستان ها در نواحی گرد میران لیلاخ، شرق سنه دژ و زمستان ها در زهاب هستند. قسمتی کوچری و قسمتی ده نشین اند.

۲۸۲ . **شاهونی** : قبیله ای هستند که در فارس سکونت دارند.

۲۸۳ . **شاهیاری** : این قبیله هم در فارس هستند. استخری و ابن حوقل نیز آن را ذکر کرده اند.

۲۸۴ . **شبان** : شوان، در پشتکوه سکونت دارند. شاید از قبیله ی بزرگ شوان، منطقه ی کرکوک و خانقین باشند.

۲۸۵ . **شرفبیانی** : قریب هفت صد خانوار هستند، در نواحی کرکوک و خانقین. در بین کوه شوالدر و سیروان سکونت دارند. در محال قوره تو و هورین و شیخان هم هستند. تابستان ها به کوه بمو می روند.

۱ . خفتیان ممکن است همان حفتیان، نزدیک رواندز باشد.

۲۸۶ . **شکاک** : اصل کلمه شاه‌کاک یا شه‌کاک است. قریب شش هزار خانوار هستند، در شمال سلیمانیه و غرب دریاچه‌ی ارومیه (= ورومی، رضاییه). سه ماه در سیاه چادر زندگی می‌کنند. قریب هزار و پانصد خانوار هم در اطراف سلماس هستند. همگی پنج تیره‌اند : شکاک، شکفتی، مکری، شاولی (= شاه‌ولی)، بوتان.

۲۸۷ . **شکرلی** : این قبیله در اطراف موش سکونت دارند.

۲۸۸ . **شمسیکی** : قریب نه صد خانوار هستند در نزدیک دزه (= دیزه).

۲۸۹ . **شوان** : قریب دو هزار خانوار هستند در استان کرکوک و خانقین. در بین رودخانه‌ی خاسه و زاب کوچک (= صغیر) سکونت دارند. همسایه‌ی شیخ بزینی و بیبانی‌اند. این قبیله دو تیره‌اند : شوان خاسه، شوان بازیان.

۲۹۰ . **شوانکاره** : یا شبانکاره، یکی از شعب رامان فارس هستند که استخری در جزو عشایر اکراد فارس ذکر کرده. عشیره‌ی خیلی بزرگی هستند و آن‌ها پنج تیره‌اند : مسعودی، شاکانی، رامانی، کارزوئی، اسمعیلی.

۲۹۱ . **شوهان** : از شعب لک هستند. جزو عشیره‌ی لر، در جنوب پشتکوه سکونت دارند.

۲۹۲ . **شهراکی** : شاراکی، قبیله‌ی بزرگی بوده‌اند در فارس، که حالا متفرق‌اند.

۲۹۳ . **شهراوی** : شاراوی، این قبیله هم از عشایر کرد منطقه‌ی فارس هستند. استخری هم ذکر کرده است.

۲۹۴ . **شیخ اسمعیلی** : قریب صد و شصت خانوار هستند، در محال اسپندآوا (= اسفندآباد) سنه‌دژ. این ایل در زمان فتح‌علی‌شاه قاجار به این منطقه آمده‌اند.

۲۹۵ . **شیخ بزینی** : قریب شش‌صد خانوار هستند، در استان کرکوک و خانقین. در کنار جنوبی زاب کوچک سکونت دارند. در ارض‌روم هم (= ارزروم) قسمتی هستند. در نزدیک بوی آباد هم بعضی هستند.

۲۹۶ . **شیخ دودانلی** : قریب دویست خانوار هستند، در شرق دیاربکر.

۲۹۷ . **شیربگی** : تیره‌ای هستند از عشیره‌ی زیریکانلی. قریب دویست خانوارند.

۲۹۸ . **شیروان** : قریب هزار و پانصد خانوار هستند، در استان هولیر (= اربیل). در منتهای شمالی شهرستان رواندز سکونت دارند.

۲۹۹ . **شیروانی** : این قبیله هم از قبایل اکراد عراق‌اند (= بین‌النهرین). شاید شعبه‌ای از عشیره‌ی شیروان باشند که ذکر شد. این‌ها دو تیره‌اند : کرنی، ایروانی.

۳۰۰ . **شیوه‌لی** : گویا از شعب شکاک باشند. در غرب کفری سکونت دارند.

## ص

۳۰۱ . **صالحی** : قریب دویست خانوار هستند. در استان کرکوک و خانقین، در قره‌حسن و گل سکونت دارند. در شام هم بعضی هستند.

۳۰۲ . **صباحی** : یا سباهی، همان سبایی است که ذکر شد.

۳۰۳ . **صوفی وند** : قریب صد خانوار هستند، در ماهی‌دشت و محال جوانرود سکونت دارند. در کلیایی هم قسمتی هستند.

## ط

۳۰۴ . **طابور اوغلی** : تابوراوغلی، قریب سی‌صد خانوار هستند، در شمال قرشهر سکونت دارند.

۳۰۵ . **طالبانی** : همان تالبانی‌اند، که در «ت» ذکر شد.

۳۰۶ . **طورعابدین** : تور عابدین، قریب هفت‌هزار خانوار هستند، در تورعابدین سکونت دارند و آن‌ها چهارده تیره‌اند : مومان، دورکان، دومانه، علیان، هارونه، صلاحان، میریزاخ، میزیداخ، دلمامیکان، گرگری، هاوارکا، داسیکان، محله‌می (چهاردهم درست خوانده نشد).

## ع

۳۰۷ . **عبدالرحمان** : اورحمان، چند خانوار هستند در محال روانسر سنه دژ.

۳۰۸ . **عثماوند**:قریب پانصدخانوارهستند،درسر فیروزآباد هلیلان سکونت دارند.

۳۰۹ . **عشایر سبعه** : قریب نه‌صد خانوار هستند، در نواحی موصل، که در اصل هفت عشیره‌ی بزرگ بوده‌اند. بعد کم‌کم کوچک شده و در همدیگر منحل و ممزوج گشته، یک عشیره شده‌اند به نام عشایر سبعه.

۳۱۰ . **عمارلو** : قریب دو هزار خانوار هستند، در جنوب گیلان. یعنی در بین رودبار قزوین و رحمت‌آباد و دیلمان سکونت دارند، که این منطقه فعلاً هم به ناحیه‌ی عمارلو اشتهار دارد. اسم قدیم آن خرگام بوده؛ پس از آن‌که نادرشاه طوایف عمارلو را به آن‌جا کوچانید، به این اسم معروف شد و آن‌ها چند طایفه‌اند : قبه

قرانلو، شاملو، بهادرلو، شاه کلانلو (**کرد لر**، تألیف دکتر فریج، صفحه ی ۳۲).

۳۱۱ . **عمرانلی** : قریب هشت صد خانوار هستند، در غرب قرشهر سکونت دارند.

۳۱۲ . **عمرلو** : همان طایفه ی عمارلو هستند. قسمتی که در خراسان اند، به نام عمرلو معروف شده اند.

۳۱۳ . **عمرمل** : قریب یک صد و پنجاه خانوار هستند، در استان کرکوک و خانقین. در بین کوچه چیان و نالشکینان و سرکله سکونت دارند. بعضی هم در میان دربند کرمانشاه هستند.

۳۱۴ . **علوش** : یا الوش، قریب دویست خانوارهستند، در شرق حران سکونت دارند و به عربی گفت وگو می کنند.

۳۱۵ . **عونیکی** : این قبیله را اولیاچلبی در جلد چهارم، صفحه ی ۷۵، ذکر کرده، تعداد و مسکن آن ها را معلوم نکرده است.

۳۱۶ . **عیسایی**: که عیسوی هم می گویند. یک شعبه از عشیره ی حسنانلو هستند. انتساب به عیسا، پسر شهاب الدین دارند. در نزدیک دریاچه ی وان سکونت دارند.

## غ

۳۱۷ . **غدیری** : در محال اسفندآباد، لیلاخ، هوباتو متفرق اند. از بغداد به این منطقه آمده اند.

## ف

۳۱۸ . **فراتی** : جزو عشایر اکراد فارس اند، که از نواحی فرات به آن جا رفته اند. استخری هم ذکر کرده است (صفحه ی ۹۸).

۳۱۹ . **فلک الدین** : یا فلک دینی. قریب دویست خانوار هستند، در خاوه (= بین نهاوند والشتر) سکونت دارند. در سیمره هم بعضی هستند. جزو طوایف پشتکوه اند.

۳۲۰ . **فیض اله بگی** : قریب هزار و پانصد خانوار هستند، در اطراف ساوجبلاغ مکری (= مهاباد کنونی) سکونت دارند. قسمتی هم در سقزاند.

۳۲۱ . **فیله کری** : قریب صد خانوار هستند، در نواحی سنقر و کلیایی سکونت دارند.

## ق

۳۲۲ . **قادر مریویسی** : جزو طوایف عشیره‌ی جاف اند. در نواحی سنه دژ هم هستند (= سنندج).

۳۲۳ . **قادری** : در اطراف سلیمانیه سکونت دارند. این طایفه غیر از قادریِ شهر سنه دژند، که به قادرخان درگزینی انتساب دارند. میرزا علی‌اکبر صادق‌الملک، مؤلف **تاریخ کردستان** و **حدیقه ی ناصری**، از این قادریِ درگزینی است.

۳۲۴ . **قازانلو** : از عشیره‌ی باجه‌لان هستند.

۳۲۵ . **قالقالی** : زمستان در شیخ حیدر و گله‌سور و دباغ و توابع دیواندره هستند. تابستان به کوه‌های غرب و جنوب محال گل‌باغی می‌روند.

۳۲۶ . **قبادی** : جزو طوایف جاف جوانروداند. قبادی به انضمام باباجانی (= باوه‌جانی) قریب هشت‌صد خانوار هستند، در جوانرود. زمستان به گرمسیر می‌روند (= پشتکوه شیخان و زهاب). تابستان در بازان و بنیگز هستند. امیر تیمور گورکانی، این‌ها را از خاک عثمانی (= عراق کنونی) به ایران انتقال داده است. طایفه‌ی منوچهری و مصطفابگی از این عشیره‌اند.

۳۲۷ . **قره‌الوس** : قریب دو هزار خانوار هستند، در نواحی خانقین و مندلی (= در منطقه‌ی آب نفت و تنگ سومار). این‌ها شش تیره‌اند : گش، کاتیون، نفت‌چی، کاکه‌وند، چارماوندی، گاسواری (= گاو سواری). این طایفه با طایفه‌ی علوس که در حرف (ع) گذشت، از یک نسب اند.

۳۲۸ . **قره‌چورلو** : یا قره‌چول‌لو، این قبیله هم جزو مهاجرین خراسان‌اند.

۳۲۹ . **قره‌حسن** : قریب سی‌صد خانوار هستند، در غرب بهسنی.

۳۳۰ . **قریاویه** : این قبیله در ولایت بسقاد و دربند قرایر، بوده‌اند. قسمتی از نواحی اوزبگ آذربایجان را هم در تصرف داشته‌اند. رییس قسمت دربند قرایر سیف‌الدین پسر شیرحسنانی بوده. با سلطان مصر رابطه داشته است. قسمت بسقاد چهار هزار نفر مرد جنگی داشته‌اند.

۳۳۱ . **قشه‌ای** : چند خانوار هستند، در نواحی سیروان و جوانرود.

۳۳۲ . **قلابوند** : قریب هزار خانوار هستند، در کوه تاف و کوه هشتاد پهلو. از عشیره‌ی دیرکوند می‌باشند.

۳۳۳ . **قلایی** : قریب صد خانوار هستند، در کاکه‌رضای پیشکوه سکونت دارند.

۳۳۴ . **قلخانی** : در ماهی‌دشت کرمانشاه سکونت دارند. قسمتی هم در خاک کردستان (= سنه) هستند.

۳۳۵ . **قیتولی** : یا قتولی، جزو طوایف پشتکوه اند.

## ک

۳۳۶ . **کاجتی** : جزو اکراد فارس اند. استخری هم ذکر کرده است.

۳۳۷ . **کارتاوی** : در بین شهرزور و اشنوی آذربایجان سکونت داشته اند. مستر هاوفمان، آنان را جزو نواحی زاب کوچک نوشته است. **انسیکلوپدیای اسلام** هم این قبیله را ذکر کرده است.

۳۳۸ . **کاک** : قریب پانصد خانوار هستند، در نواحی مازنجان و بیروه و سحمه[۱]. این قبیله به امیر مبارزالدین کاک انتساب دارند، که از امرای دولت عباسی بوده و عنوان مبارزالدینی از طرف خلیفه به او داده شده و اصل اسم او کاک بوده است، به این جهت این قبیله را مبارز کاک هم می‌گویند.

۳۳۹ . **کاکو** : طایفه‌ای هستند که در بین کلیایی و سنه‌دژ سکونت دارند و چند دهکده به اسم آن‌ها اشتهار دارد.

تصور می‌رود که این طایفه از بقایای کاسو باشند؛ یعنی کاسوی آکاد، که در مبحث طوایف اصلی ذکر شد.

۳۴۰ . **کاکه ای** : یا کاکوانلو، که کاکانلو و کاغانلو هم می‌گویند. قریب هزار و پانصد خانوار هستند، در استان کرکوک سکونت دارند. در بین حویجه و زاب کوچک، در نواحی قوره‌تو وخانقین هم هستند. این‌ها هم از نسل کاسو باید باشند.[۲]

۳۴۱ . **کاکه وند** : یا کاکاوند یا کاکووند. قریب سه هزار خانوار هستند، در مغرب ناحیه‌ی دلفان (= در هرسین و چم‌چمال). این طایفه به طور قطع از نسل کاسو هستند، یعنی کاسوی اکاد، که ذکر آن در طوایف اصلی گذشت.

۳۴۲ . **کامبرانی** : شعبه‌ای است از عشیره‌ی براخوی، که ذکر شد.

۳۴۳ . **کداک** : قریب شش‌صد خانوار هستند، در کوه وشین سکونت دارند. زازا هستند.

۱ . در **انسیکلوپدیا**، بخما نوشته است؟

۱ . کاکه‌ای‌ها همان یارسانی ها یا اهل حق هستند. دارای کیش های پیش از اسلام و ایرانی می‌باشند. (ویراستار)

۳۴۴ . **کرداوری** : قریب هزار خانوار هستند، که در محال آذربایجان سکونت دارند. فتح‌علی شاه قاجار آن‌ها را از شیراز به آن‌جا کوچانیده است.

۳۴۵ . **کردگلی**: قبیله‌ای هستند بزرگ در بلوچستان و هندوستان، که اصل عشیره براخوی از این قبیله تشکیل یافته است. از طرف مغرب ایران به این‌جاها آمده‌اند.

۳۴۶ . **کرماج** : یا کرمانج، عشیره‌ی خیلی بزرگی هستند. در نواحی کرکوک، سلیمانیه، شهرزور، سنجاق‌کوی، حریر و ساوجبلاغ مکری (= مهاباد) و بانه و مریوان سکونت دارند. زبان مخصوص این عشیره را هم زبان کرمانجی می‌گویند.

۳۴۷ . **کرمانی** : این قبیله هم در فارس سکونت دارند. گویا از طرف کرمان به آن‌جا رفته‌اند. استخری هم در صفحه ۹۸ و ابن‌حوقل در **دیوان الصداقه**، صفحه‌ی ۱۸۷ ـ ۱۸۵، این قبیله را ذکر کرده‌اند.

۳۴۸ . **کرمعلی** : قریب سی‌صد خانوار هستند در خاوه محال پشتکوه سکونت دارند.

۳۴۹ . **کرندی** : تقریباً شش هزار خانوار هستند، در غرب کرمانشاه در نواحی کرند سکونت دارند. در پاتاق و بشیوه و چشمه سفید. قبیله‌ی کرندی چهارده تیره‌اند : کرندی، بیونجی، رشیدعلی، جلالوند، پاتاقی، باباجانی، آینه‌ای، جوزگه‌ای، سرمیلی، هلته‌ای، یری، چشمه سفیدی، خسرو بهمنی، نصرآبادی.

۳۵۰ . **کره‌جک** : یکی از قبایل قدیم کُردند، که در اطراف متفرق شده‌اند. عده و مسکن آن‌ها معین نیست.

۳۵۱ . **کره‌شلی** : (با تشدید را و ضم کاف)، یا کره‌شلی (به تخفیف را و فتح کاف). قریب شش هزار و دویست و شصت خانوارند. در نواحی ارزنجان و سواحل رود فرات، همه شیعه‌اند.

۳۵۲ . **کزه‌ای** : قریب سی‌صد خانوار هستند، در سیدلان و کفری و نواحی خانقین (= استان کرکوک). سه شعبه‌اند : سرکالا، سعداله بگ، قیخا بارام (کدخدا بهرام).

۳۵۳ . **کوش زرین** : یا کفش زرین یا زرین کفش، طایفه‌ای هستند که به توس کیانی انتساب دارند. اصل سکنه‌ی شهرِ سنه‌دژ (= سنندج) از این طایفه هستند. قسمتی هم در تهران سکونت دارند.

۳۵۴ . **کلاشی** : این طایفه در جوانرود و ترخان‌آباد و ماکوان و نواحی زهاب و کرمانشاه متفرق‌اند. بعضی هم در شهرزور هستند.

۳۵۵ . **کلاوکر** : این قبیله در کردستان (= سنه) و کرمانشاه متفرق اند.

۳۵۶ . **کلاوکوگ** : این قبیله در محال روانسر و ماهی دشت سکونت دارند.

۳۵۷ . **کلهر** : قریب ده هزار خانوار هستند، در ماهی‌دشت و هارون‌آباد و قلاشاینی ونواحی قصرشیرین وکرند سکونت دارند. مرکزشان گیلان است. قسمتی هم تقریباً دویست خانوار، در رستمان خورخوره و نواحی سقز سکونت دارند.

این عشیره تقریباً بیست تیره‌اند : خالدی، شیانی، سیاسیا، کاظم خانی، خمان، قلش، گرگا، کله پا، کله جو، شوان، قوچمی، منصوری، الوندی، ماهی دشتی، هارون آبادی، شاهینی، موش گیر، بداق بگی، زینل خانی، کمره.

۳۵۸ . **کلیایی** : قریب سه هزار خانوار هستند، در محال سنگر کرمانشاه (= سنقر). ۱۶۵ دهکده متعلق به آن‌ها است. کلیایی هم چند تیره‌اند : صوفی‌وند، موسیوند، پشم‌وند، شیرازی، فیله کری و غیره ...

۳۵۹ .**کلیسی** : این طایفه را مندیان نیز می‌گویند و حکام آن‌ها، به امرای مند معروف‌اند. همه از نسل مند هستند. جزو عشایر عراق‌اند. یعنی کردستان غربی (= بین‌النهرین).

۳۶۰ . **کمانگر** : چند خانوار هستند، در شهر سنه و محال پلنگان و نواحی سلیمانیه سکونت دارند.

۳۶۱ . **کنوله‌ای** : یا کندوله‌ای، قریب چهارصد خانوار هستند، در شمال کرمانشاه (= در کوه پراو) سکونت دارند. در شهر کرمانشاه هم بعضی هستند.

۳۶۲ . **کوچه‌ری** : کوچری. قریب ده هزار خانوار هستند، در نواحی سیواس و زازا سکونت دارند. در ارزنجان هم هستند. چهار تیره‌اند : اینولر، بارلولر، سارولر، گارولر.

۳۶۳ . **کواردات** : قریب سه هزار خانوار هستند. در ولایت کواردات، که در منطقه‌ی غربی جوله مرک واقع است، سکونت دارند. در **انسیکلوپدیا** به جای کواردات، گور نوشته است؟

۳۶۴ . **کورا** : قبیله‌ای هستند در غرب شقلاوا (= دراستان هولیر؛ اربیل) سکونت دارند. چند قریه هم متعلق به آن‌ها است.

۳۶۵ . **کورتی** : قبیله‌ای هستند در نواحی کرکوک متفرق‌اند. در اطراف بوتان هم بعضی هستند. این گروه به درجه‌ی خیلی قدیم‌اند که باید آن را از طوایف اصلیه‌ی کرد دانست و در مبحث گوتی ذکر شد. این قبیله در زمان توکولتی نیراری، پادشاه

آشور هم بوده‌اند و در جبال زاگروس سکونت داشته‌اند.

بعضی از مستشرقین همچون مستر درایوار، این گروه را آراراتی می‌دانند و از نبیره‌ی فاتح شومیر واکاد یعنی گودی قدیم که ذکر شد، بعد به منطقه‌ی زاگروس آمده‌اند، اما عقیده‌ی سیدنی سمیت و بعضی دیگر بر این است که این گروه از دسته‌ی مهاجرین خاور زمین هستند (= مادایان)، که کم‌کم به جبال زاگروس آمده‌اند. به هر تقدیر این گروه جزو اکراد منظومه‌ی زاگروس محسوب‌اند.

۳۶۶ . **کوره شلی** : این قبیله گمان می‌رود که همان قبیله‌ی کره‌شلی باشند، که ذکر شد.

۳۶۷ . **کوریان** : قریب یک صد و هشتاد خانوار هستند، در خاک عراق (= بین‌النهرین).

۳۶۸ . **کوزلیچان** : از طوایف دیرسملی هستند، که ذکر شد.

۳۶۹ . **کوساد** : این قبیله در **انسیکلوپدیای اسلام** مذکور است، اما تصور می‌رود که لوسه باشد و در حرف ل ذکر می‌شود.

۳۷۰ . **کوسه ای** : قریب چهل خانوار هستند، در نواحی سقز و سیاه کوه.

۳۷۱ . **کوکویی** : قریب سی خانوار هستند، در محال جوانرود. در عراق هم بعضی هستند.

۳۷۲ . **کوگلویی** : از شعب لُرند. در محال کرمانشاه و لرستان سکونت دارند. این‌ها هم سه تیره‌اند : باوی، جکی، آغه‌جری. تیره‌ی آغه‌جری در نواحی سنه‌دژ هم هستند و یک دهکده به اسم آن‌ها معروف است.

۳۷۳ . **کولببن** : این قبیله یک شعبه از عشیره‌ی زازا هستند، در جنوب خرپوت سکونت دارند.

۳۷۴ . **کولی وند** : قریب سی صد و پنجاه خانوار هستند، در نواحی الشتر و کنار رودخانه‌ی سیمره. جزو طوایف پشتکوه‌اند.

۳۷۵ . **کوماسی**: قریب دویست خانوار هستند، در محال کره‌وز از نواحی سنه‌دژ.

۳۷۶ . **کویان** : قریب دو هزار و یک‌صد خانوار هستند، در نواحی شرناق سکونت دارند.

۳۷۷ . **کویک** : قریب یک‌صد و پنجاه خانوار هستند، در نواحی ژاورود سنه‌دژ سکونت دارند.

۳۷۸ . **که کا** : چندین خانوار هستند، در نزدیکی جوله مرک.

۳۷۹ . **کیچیان** : قریب یک‌صد و پنجاه خانوار هستند، در کردستان غرب متفرق‌اند (= عراق).
۳۸۰ . **کیکان** : قبیله‌ای هستند که در مرعش سکونت دارند. استخری هم در صفحه‌ی ۱۱۵ ، ذکر کرده است.
۳۸۱ . **کیکیه** : همان عشیره‌ی چیچیه است که در «چ» ذکر شد.
۳۸۲ . **کیوانلو** : جزو عشایری هستند که شاه عباس، آن‌ها را به خراسان تهجیر کرده است. از شعب عشیره‌ی حسنانلو هستند.
۳۸۳ . **کیوران** : قبیله‌ای هستند در ناحیه‌ی گور.

## گ

۳۸۴ . **گاوخور** : گاوخوار، قریب دویست خانوار هستند. در نواحی قره‌تپه سکونت دارند (= استان کرکوک و خانقین).
۳۸۵ . **گاوری** : قبیله‌ای هستند از طوایف پشتکوه لرستان، که در آن‌جا سکونت دارند.
۳۸۶ . **گردی** : قریب شش‌صد خانوار هستند، در شمال هولیر (= اربیل) سکونت دارند.
۳۸۷ . **گرگه‌ای** : چندخانوار هستند در نواحی کلیایی وشرق سنه‌دژ (=سنندج).
۳۸۸ . **گشکی** : قریب پنجاه خانوار هستند، در محال بیلوار. در نواحی زهاب و خاجومان هم بعضی هستند.
۳۸۹ . **گلالی** : تیره‌ای از جاف عراق‌اند. بعضی هم در نهاوند هستند، که تغییر مذهب و اخلاق داده‌اند. در سابق از دانترک و نهاوند تا سرحد شهرزور، مسکن عشیره‌ی گلالی بوده است.
۳۹۰ . **گلباغی** : دو هزار خانوار هستند در هوباتو و سارال و قره‌توره. در عهد شاه تهماسب از شیراز به کردستان تهجیر شده‌اند. در دوره‌ی پهلوی هم به همدان و سیادون و تهران تبعید شدند.
آن‌ها هشت تیره‌اند : قمری، گاملی، کاکسوندی، مراد گورانی، چوخه‌رشی، پستوه سری، همزه‌ای کلکنی.
۳۹۱ . **گل فرخی** : در بین دوهوک و زاخو سکونت دارند.

۳۹۲ . **گوران** : تقریباً شش هزار خانوار هستند. در غرب کرمانشاه سکونت دارند. شش تیره‌اند : قلخانی، بی‌بیانی، نیریژی، گهواره، کانی، زنجیری. ریزهو، مرکز قبیله، گهواره است. با شرف‌بیانی و باجه‌لان و سنجاوی (= سنجابی) همسایه‌اند. تقریباً دو هزار خانوار هم در شهر سنه‌دژ و اورامان و ژاورود و پلنگان (= پالنگان) هستند، که همه به زبان گورانی حرف می‌زنند. همه‌جا به رعیتی وزراعت اشتغال دارند. به عکس سایر عشایرکرد که اکثر کوچری و رمه‌ران بوده‌اند.

۳۹۳ . **گورک** : قریب دو هزار خانوار هستند، در منطقه‌ی سردشت محال مکری و ساوجبلاغ (= مهاباد کنونی).

۳۹۴ . **گوروس** : یا گروسی، قبیله‌ای هستند همسایه‌ی کولبین، نزدیک خرپوت.

۳۹۵ . **گوگریشانلی** : قریب پانصد خانوار هستند، در شمال مرعش.

۳۹۶ . **گیژ** : قبیله‌ای هستند در نواحی کفری.

۳۹۷ . **گیل** : یا گیلان، قبیله‌ای هستند خیلی قدیم، از قبایل اکراد ماد. یعنی از اولاد مادا پسر یاپت، پسر نوح. بنابراین قبیله‌ی گیلان از اکراد قسمت خاور زمین هستند که یونانیان آن‌ها را کادوسی یا کادوشی گفته‌اند. اگر این کلمه، تحریف کلمه‌ی کاردوشی گزنفون باشد بر حسب عقیده‌ی مستر درایوار و دکتر سپایزار، بر اکراد قسمت آرارات اطلاق شده است.

اما عقیده‌ی مستر سیدنی سمیت که می‌گوید : «در هنگام آمدن ماد و پارس به اماکن کنونی، قبیله‌ی کاردوشی هم به منطقه‌ی باختر و سواحل دریای خزر آمده و در آن‌جاها سکونت گزیده‌اند.» رای اول را تأیید می‌کند که از اکراد خاور زمین باشند، بل‌که همین مستشرق می‌گوید : کاردوشیان از پارس قدیمی‌ترند و زبان مستقل و جداگانه‌ای داشته‌اند، که شباهت به زبان پارس نداشته است.

مسکن این قبیله از سرحد مازندران، از شرق شروع می‌شود و از شمال از کنار دریای خزر تا حدود آذربایجان و خمسه و قزوین امتداد دارد. تقریباً ۲۲۵ کیلومتر در ۱۰۰ تا ۲۵ کیلومتر، که تمام این منطقه به اسم این قبیله (= گیلان) اشتهار دارد و سابق وارنا نام داشته، چنان که در **اوستا** مصرح است.

به هر حال گیل و خزر و دیلم، چنان که قبلاً ذکر شد، از طوایف ماد محسوب‌اند و جزو اکراد قسمت خاور زمین می‌باشند.

۳۹۸ . **گیوران** : قبیله‌ای هستند در سیورک، محال دیرسم.

۳۹۹ . **گوه‌کش** : همان قبیله‌ی دوم هستند که ذکر شد.

## ل

۴۰۰ . **لازبا**، مسعودی در **مروج الذهب** ذکر کرده و مسکن آن‌ها را جبال نوشته است. یعنی جبال الاکراد، که دربین عراقین است (= عراق عرب و عراق عجم). یعنی کردستان غربی و کردستان شرقی.

۴۰۱ . **لاوین** : یا لاوینیان، قبیله‌ای هستند که سابق در شهرزور سکونت داشته‌اند. ابن‌خلدون در **تاریخ بربر** می‌نویسد : در جزایر سکونت دارند. شاید هنگام استیلای مغول از شهرزور به جزایر مهاجرت کرده باشند.

۴۰۲ . **لاله ای** : قریب شصت خانوار هستند، در لیلاخ سنه سکونت دارند. جزو عشیره ی لک هستند.

۴۰۳ . **لر** : عشیره ی بزرگی هستند. دو شعبه‌اند : فیلی و مامه سنی. که فیلی را لرکوچک، یا فضلویه هم می‌گویند. مامه سنی یعنی مام‌حسنی را، لربزرگ می‌گویند. بعضی لر را به دو شعبه‌ی پیشکوه و پشتکوه تقسیم کرده‌اند. گروه لر ۲۸ تیره‌اند: فیلی،کوه‌گلویی، لک، بختیاری، ماهکی، انبارلو، بیات، بیرانوند، مامه سنی، ساهی، آرسان، آرکی، بهی، دیرکوند، سگوند، بالاگریوه، اودلاوند (= عبداله وند)، شیخه وند، کاکووند (= کاکه وند = کاکاوند)، کیسه وند، زاراوند، بالاوند، جلیلوند، باجلوند، مافی، سعدوند، قره‌زنجیر، زنگنه. جمعیت الوار پیشکوه و پشتکوه متجاوز از هشتاد هزار خانوارند. اکثر شیعه هستند. یاقوت حموی در **معجم‌البلدان** و جودت پاشا در تاریخ خود، جلد اول، صفحه۳۴۲ و دکتر فریج در **کرد لر** و سرملکم و لوریه و هاسل و براون و **انسیکلوپدیای اسلام**، راجع به طایفه ی لر و بختیاری و کرد بودن آن‌ها شرح مفصلی نوشته‌اند که ذکر آن با نظر اختصار ما منافات دارد.

۴۰۴ . **لک** : تیره‌ای از عشیره‌ی لرند، که صد هزار نفر جمعیت داشته‌اند و به همین جهت آن‌ها را لک گفته‌اند، یعنی صد هزار. این تیره هم پنج شعبه‌اند: سلسله ی لاله‌ای، دلفان، ترهان، دالوند که اکثر شیعه‌اند. در خانقین و خرم‌آباد و الشتر و محال لرستان سکونت دارند. در کلیایی، همدان، اصفهان، در بین دولت‌آباد، سلطان آباد و اطراف سنه دژ (=اسفندآباد) و لیلاخ هم هستند. در سلماس (محال آذربایجان) هم هستند. گویا از شیراز به آن جا آمده‌اند.

۴۰۵ . **لک کردی** : این قبیله هم گویا جزو عشیره‌ی لک باشند، در نزدیک آطنه سکونت دارند.

۴۰۶ . **لوسه ای** : سابق در شهرزور بوده اند. بعد به مصر و شام رفته اند. در **انسیکلوپدیای اسلام**، به جای آن کوساد مذکور است.

۴۰۷ . **لولانلی** : قریب چهارصد و هشتاد خانوار هستند. در شمال غربی موش سکونت دارند. شیعه اند.

۴۰۸ . **لولرزی** : جزو عشیره ی مندمی اند. در محال حسین آباد سنه دژ سکونت دارند.

۴۰۹ . **لولو** : که آشوری ها لولوم گفته اند، از طوایف اصلی کردند. حالا هم در زنگار و نواحی عراق (= بین النهرین) سکونت دارند. از بقایای همان گروه اند که از نارامسین، پسر سارگون اول شکست خوردند.

۴۱۰ . **لیلانی** : قریب پانصد خانوار هستند، در اطراف لیلان، محال کرکوک و خانقین.

م

۴۱۱ . **مابیر**، این گروه در **انسیکلوپدیای اسلام** مذکور است. گویا باسیر یا باسیری باشد که در «ب» ذکر شد.

۴۱۲ . **ماحوردان** : ماگرادن، قبیله ای بوده اند شجیع، که در کنگاور سکونت داشته اند. مسعودی هم در **مروج الذهب** ذکر کرده است.

۴۱۳ . **ماحالی** : محالی، جزو قبایل اکراد فارس اند، که استخری هم پس از رموم فارس آن را در ضمن عشایر کرد آن جا ذکر کرده است. ابن حوقل هم در **دیوان الصداقه** بیان کرده است.

۴۱۴ . **ماخانی** : قریب سی صد خانوار هستند، در جنوب یوزغاد، جزو عشیره ی میللی هستند.

۴۱۵ . **مادنجان** : مسعودی در **مروج الذهب** ذکر کرده و مسکن آن ها را جبال نوشته است، یعنی جبال الاکراد، که سابق ذکر شد.

۴۱۶ . **مازنجان** : یا مازنجانی، قریب پانصد خانوار هستند، در ولایت مازنجان، که آن ها را کاک یا مبارز کاک هم می گویند و در «ک» ذکر شد.

۴۱۷ . **مافی** : این قبیله شعبه ای از عشیره ی لک هستند، جزو قبیله ی لر، که در کوهستان رواندز و ساوجبلاغ مکری بوده اند (= مهاباد کنونی). بعد شاه عباس

آن ها را به ری و شهریار و نواحی قزوین و کاشان کوچانده است.

۴۱۸ . **ماگردان** : همان قبیله ی (ماجوردان) است که ذکر شد.

۴۱۹ . **مامش** : قریب هزار و پانصد خانوار هستند، در اطراف ساوجبلاغ مکری (= مهاباد کنونی)، چند خانواری هم در لاهیجان تازه هستند. مرکزشان سوه است. در سلدوز و اشنو هم هستند.

۴۲۰ . **مامسنی** : یا مام حسنی، جزو عشیره ی لرند، که آن ها را لر بزرگ هم می گویند. در **انسیکلوپدیا** مذکور است که در میان عشایر بلوچ، دو عشیره ی دیگر کرد به اسم ماماسنی هستند و آن ها غیر از این عشیره اند.

۴۲۱ . **مامه کانلی** : قبیله ای هستند که در شمال ملازگرد سکونت دارند.

۴۲۲ . **مانیان** : یا مانایان، گروهی بوده اند کرد، جزو اکراد خاور زمین، که حالا آثاری از آن ها باقی نیست. مگر این که در اکتشافات کشور مادا، احوال این قبیله کشف شود. شاید (مانای) آشوریان همین گروه باشند.

۴۲۳ . **مانورانلی** : قبیله ای هستند در بین ملازگرد و الشکرد.

۴۲۴ . **ماهکی** : یا مهکی، قبیله ای هستند از طوایف پشتکوه، از شعب لک اند، جزو عشیره ی لر. در حلیلان و نواحی کرمانشاهان سکونت دارند.

۴۲۵ . **مبارزکاک** : همان قبیله ی مازنجانی هستند، که در کاک ذکر شد.

۴۲۶ . **مبارکی** : (= موارکی)، این قبیله را استخری و ابن حوقل نیز ذکر کرده اند. مقدسی هم تأیید کرده است و مسکن آن ها را فارس نوشته اند.

۴۲۷ . **محمد اسحاق** : استخری جزو عشایر اکراد فارس نوشته است.

۴۲۸ . **محمد باشار** : این قبیله را هم استخری در جزو عشایر اکراد فارس نوشته است.

۴۲۹ . **محمدی** : قریب سی صد خانوار بوده اند. همسایه ی مازنجانی و حمیدیه در **مسالک الابصار** هم این قبیله مذکور است، که شش صد نفر مرد جنگی داشته اند تصور می رود که از شعب بختی باشند.

۴۳۰ . **محمود جبرائیلی** : قریب صد خانوار هستند، در لیلاخ، سنه دژ (= سنندج) سکونت دارند.

۴۳۱ . **محمودی** : عشیره ی خیلی بزرگی بوده اند در شرق وان. صد و بیست طایفه بوده اند و حکومت مستقل داشته اند. همیشه دارای شش هزار سوار حاضر بوده اند، که حالا متفرق و پراکنده اند.

۴۳۲ . **مدثر** : استخری این قبیله را در جزو اکراد فارس نوشته است. مقدسی و ابن حوقل هم تأیید کرده اند.

۴۳۳ . **مرداس** : جزو عشایر اکراد غرب اند. (عراق) و آن ها سه تیره اند : پالو، چرموک، اکیل (= بلدوقانی).

۴۳۴ . **مریوانی** : تقریباً هزار و دویست خانوار هستند، در منطقه ی مریوان. یعنی در اطراف دریاچه ی زریوار و نواحی آن. این قبیله جزو عشیره ی بزرگ کرماج می باشند. به جهت قرب جوار با اورامان، لهجه ی آن ها تغییر کرده است. سابق تابع استان کرکوک بوده اند. بعد جزو حکومت اردلان شده اند.

۴۳۵ . **مزدابکان** : مسعودی در **مروج الذهب** ذکر کرده. مسکن آن ها را هم جبال نوشته است، یعنی جبال الاکراد.

۴۳۶ . **مزوری** : یا مسوری یا میسوری. قریب یک هزار و هفت صد خانوار هستند. در دوهوک، استان موصل سکونت دارند.

۴۳۷ . **مصطفا بگی** : قریب سی خانوار هستند، در زلان و چمن زار سکونت دارند. جزو قبیله ی قبادی اند.

۴۳۸ . **مطلبی**: این قبیله را هم استخری در عداد عشایر اکراد فارس نوشته است.

۴۳۹ . **مکری** : یا مکریان. این قبیله سه تیره اند : منگور، مامش و پشدر از بقایای گروه ماد هستند، در محال مکریان و ساوجبلاغ (= مهاباد کنونی) سکونت دارند. زبان شان نزدیک به زبان اوستایی است.

۴۴۰ . **مکری گورک** : بیست و چهار قریه اند. درمحال مکری و ساوجبلاغ (= مهاباد کنونی) سکونت دارند.

۴۴۱ . **مکری و بولاق** : دو عشیره اند، در دویست و نود و هفت دهکده سکونت دارند. در محال مکری و ساوجبلاغ (= مهاباد).

۴۴۲ . **ملاشیگو** : این قبیله هم از عشایر اکراد غرب اند (= عراق عرب).

۴۴۳ . **ملکانیان**: جزو قبایل اکرادغرب اند. آن ها را حکام حصن کیف نیزمی گویند.

۴۴۴ . **ملکشاهی** : جزو طوایف پشتکوه اند. تقریباً شانزده تیره هستند. طوایف کچی، بولی و خزل هم جزو این عشیره اند.

۴۴۵ . **مندمی** : قریب یک هزار و دویست خانوار هستند. در شهرزور و زهاب و محال حسین آباد سنه سکونت دارند. در بازان و سرخار هم از توابع سلیمانیه هستند. این قبیله پنج تیره اند : محمد مرادی (در شهرزور و زهاب)، تاری مرادی

(در قرخلر، و کانی دریژ)، آخه سوری (در گرمسیر کردستان = سنه)، علی مرادی، لولرزی (در محال حسین آباد).

۴۴۶ . **منگور** : قریب هزار و پانصد خانوار هستند، در نواحی ساوجبلاغ مکری (= مهاباد). یک صد و چهل و هشت دهکده دارند.

۴۴۷ . **منوچهری** : قریب یک صد و پنجاه خانوار هستند، در زهاب و چم چمال و جوانرود. جزو طایفه ی قبادی اند.

۴۴۸ .**مودانلی** : مودانلو قبیله ای هستند که در مازندران سکونت دارند.

۴۴۹ . **موده کی** : یا موتکی یا موتگیان. هفت تیره اند. سه تیره از آن ها مودکی اصل اند : زیدان، اریکلی، پیرموسا.

چهار تیره هم زازا هستند، که حالا جزو موده کی شده اند. بوبانلی، روچابه، کوسون، کیبوران. این ها همه در کوه مودکی در شمال بتلیس سکونت دارند.

۴۵۰ . **موستاکان** : این قبیله را مسعودی در **مروج الذهب** ذکر کرده. مسکن آن ها را هم جبال نوشته است (= جبال الاکراد).

۴۵۱ . **موسی** : یا موسیان، از عشایر اکراد غرب اند. مسکن آن ها معلوم نیست.

۴۵۲ . **موسیوند** : قریب دوهزار و پانصد خانوار هستند، در انتهای خاک (خاوه) (= محال دلفان.)

۴۵۳ . **موشک** : قبیله ای هستند در بین سعرد و دیاربکر، در کنار دجله.

۴۵۴ . **مهاجرین خراسان:** هفت عشیره هستند، که شاه عباس آن ها را به خراسان کوچانیده است. زافرانلو، ادامانلو، کیوانلو، عمارلو، شادللو، پچناوند، باوه نور، که همه از طایفه ی بزرگ حسنانلو هستند. بعضی عشیره ی اول و چهارم را زعفرانلو و عمرلو تلفظ می کنند.

۴۵۵ . **مهراکی** : استخری این قبیله را جزو عشایر اکراد فارس ذکر کرده است.

۴۵۶ . **مهرانی** : این قبیله در **الفتح القسی، فی الفتح القدسی**، صفحه ی ۳۰۲، مذکوراست، که همراه سلطان صلاح الدین ایوبی بوده اند. مسکن آن ها مصرح نیست.

۴۵۷ . **میر** : قریب پنجاه خانوار هستند، در خاک الشتر، جزو طوایف پیشکوه اند و آن ها غیر از طایفه ی میر بابان هستند.

۴۵۸ . **میران** : قریب هشت هزار خانوار هستند، کوچری. زمستان در نواحی جزیره ی ابن عمر و تابستان در اطراف سعرداند.

۴۵۹ . **میرسنان** : جزو عشایر اکراد غرب اند (= بین النهرین).

۴۶۰. **میلان** : قبیله‌ای هستند در محال آذربایجان، دربین آراس و (کوه سوکار) ماکو.

۴۶۱. **میللی** : قریب بیست هزار خانوار هستند، در محال دیرسم و قراجه داغ و عثمانجق. چهل و چهار تیره‌اند از این قرار : دانان، سیدان، کیران، دودیکانلی خله جان، کلیش، مندان، گومه رش، شرکیان، علکه وات، داشی، مشکانلی، کالندلان، حاجی بایرام، حسنه کان، خله جاری، علیا، ایسیادات ترکان، ناصریان، چوان، سارتان، نوسباخان، ماتمیه، چمیکان، حسولیه، بارگه وان، چپارش زبروفکان، بوجاق، تاغباشی، هوشیان، بسکی، جاجیمانلی، کاسیایی، چقایی، مردیس، عطرکیش، جان بگ، بگلیان، دره جان، کائو، مولیکان، قره کیج. این تیره ی اخیر در اصل ترک بوده اند، که به مرور در کرد منحل و متمثل شده اند.

**تذکر** : خیلی از کردها در ملل دیگر منحل شده‌اند و خیلی ملل دیگر هم در کرد انحلال یافته‌اند. بنابراین برخی از اکراد امروزی را به طور عموم نمی‌توان کرد حقیقی خالص گفت.

**«ن»**

۴۶۲. **ناشاویرا** : قبیله‌ای هستند در نزدیک مرعش. استخری هم آن‌را در صفحه ی ۱۱۵ ذکر کرده است.

۴۶۳. **ناصرلی** : قریب شش صد خانوار هستند، در جنوب آنکارا نزدیک قره علی سکونت دارند.

۴۶۴. **نامی وند** : قریب صد خانوار هستند، در رحیم‌آباد ماهی دشت و زهاب سکونت دارند.

۴۶۵. **نانه کلی** : قریب صد و پنجاه خانوار هستند، در دینور و محال بیلوار سکونت دارند. علی اللهی اند. رجوع به کلمه ی دیرسملی.

۴۶۶. **ندرلی** : قبیله ای هستند که در غرب مرعش سکونت دارند.

۴۶۷. **ندری** : قریب صد خانوار هستند، در میرگه سار و اودالان (= ابدالان) و جوانرود، نواحی سنه و ماهی دشت محال کرمانشاه. تصور می‌رود که بقایای نایری باشند که تحریف به ندری شده است، که در مبحث طوایف اصلی ذکر شد.

۴۶۸. **نری** : قبیله‌ای هستند در محال شمدینان. از آثار و قراین احوال، چنان

استنباط می‌شود که این طایفه هم از بقایای عشیره‌ی نایری باشند، که ذکر آن در مبحث طوایف اصلی گذشت و لفظ آن تحریف شده است.

۴۶۹ . **نورالی** : (= نورعلی)، قریب هزار خانوار هستند، در شمال ترهان و خاوه سکونت دارند. محال دلفان پیشکوه.

۴۷۰ . **نورولی** : یک تیره از عشیره‌ی جاف‌اند، در خاک شهرزور سکونت دارند.

۴۷۱ . **نیرکارین** : مسکن این عشیره در **انسیکلوپدیا**، بین کرکوک و تاووق نوشته شده است.

۴۷۲ . **نیریژی** : در نواحی کرمانشاه سکونت دارند. جزو عشیره‌ی گوران‌اند.

## و

۴۷۳ . **وان** : یا وانیان، قبیله‌ای هستند که در وان سکونت دارند.

۴۷۴ . **ورمزیار**: گویا تیره‌ای هستند از عشیره‌ی گلباغی، ولی خود ورمزیاری‌ها خود را از آن‌ها جدا می‌دانند. این‌ها دو شعبه‌اند : ورمزیار زرینه، ورمزیار مره‌در. هر دو در نواحی دیواندره سکونت دارند.[1]

۴۷۵ . **ولدبگی** : قریب صد خانوار هستند، در محال جوانرود و زهاب به شجاعت معروف‌اند. یک تیره از عشیره‌ی جاف ـ جوانروداند.

۴۷۶ . **ولیانی** : یا ولیانلی، قبیله‌ای هستند سیار در نزدیکی مرعش.

## هـ

۴۷۷ . **هازبنی** : قبیله‌ای هستند در محال آذربایجان. مسعودی هم در کتاب **مروج الذهب** ذکر کرده است.

۴۷۸ . **هرکه‌ای** : قریب بیست هزار خانوار هستند، در رواندز و اطراف عقر و وان و ارزروم (= ارض‌روم).

۴۷۹ . **هفتیان** : همان عشیره‌ی شاری هستند، که در هفتیان سکونت دارند و در «ش» گذشت.

۴۸۰ . **هکاری** : با حکاری در «ح» ذکر شد.

۱ . ورمزیار همان هورمزدیار است. (ویراستار)

۴۸۱ . **هلاج** : قریب نه‌صد خانوار هستند، در جنوب دریاچه‌ی وان سکونت دارند. در نواحی سنه هم بعضی هستند.

۴۸۲ . **هایلان** : یا حلیلان، قبیله‌ای هستند به این اسم، جزو طوایف پشتکوه‌اند.

۴۸۳ . **همارلو** : در امبارلو ذکر شد.

۴۸۴ . **هماوندی** : قبیله‌ای هستند که در شمال غربی خانقین سکونت دارند. این قبیله چه در **شرفنامه** و چه در **جغرافیای سیاسی ایران** به همین املا نوشته شده است. گمان می‌رود که مقصود همه‌وندی باشد (= همه وند).

۴۸۵ . **همه‌وند** : یا حمه‌وند که احمدوند هم می‌گویند. قبیله‌ی بزرگ و دلیری هستند در محال بازان و استان سلیمانیه و خانقین و جنوب رودخانه‌ی گیلان و چم‌چمال و نواحی کرمانشاه. قسمتی هم در شیراز سکونت دارند و مشهور به همه‌وند شیرازند. همه با هم نه تیره‌اند : چلبی، چنگنی، پیریایی، کافروشی، رشه‌وند، رمه‌وند، صفره‌وند، صوفیه‌وند و سینه به سر.

۴۸۶ . **هورامی** : همان قبیله‌ی اورامی‌اند، که در حرف الف ذکر شد.

## ی

۴۸۷ . **یزیدی** : یا یزدی، قبیله‌ای هستند که در شمال وان و سنجار و جزیره‌ی ابن عمر سکونت دارند. آن‌ها را یزدان‌پرست نیز می‌گویند. یزدان جمع یزد است، به معنی ایزد تعالی. این قبیله را به اشتباه یزیدی‌های دیرسملی و سنجار به غلط یزیدی می‌گویند، زیرا از علایم و آثار تاریخی مکشوف است که این قبیله پیش از یزید، بل‌که پیش از اسلام، در همان نواحی به همین اسم یزیدی موجود بوده‌اند. این گروه یزدی، علاوه بر این که کردی حرف می‌زنند، عبادت را هم به کردی می‌خوانند. حتا معتقدند که ایزد تعالی هم به کردی سخن می‌گوید.[۱]

سرمارک سایکس هم این گروه را ذکر کرده است. (**پس از وارثان خلفاء**، صفحه‌ی ۵۸۸ ـ ۵۵۳).

۴۸۸ . **یعقوبی** : این قبیله در نواحی موصل و کوه گودی (=جبل جودی) سکونت دارند. گمان می‌رود که از بقایای گروه گوتی باشند. مسعودی هم در **مروج الذهب**، این طایفه را ذکر کرده است.

۱ . ایزدیان، زردشتیان کُرد هستند و دو کتاب مقدس به نام جلوه و مصحف‌اش نیز دارند. (ویراستار)

۴۸۹ . **یوسووند** : یا یوسف‌وند، که قریب پانصد خانوار هستند، در الشتر سکونت دارند و جزو طوایف اربعه ی پشتکوه‌اند.

۴۹۰ . **یوسو یاراحمدی** : یا یوسف یاراحمدی، این قبیله هم در نواحی کرمانشاه سکونت دارند.

بر طبق تحقیقات لجنه (**عصبة الامم**)، طوایف سارلی، باجوران و شاباک هم کردند. (صفحه ی ۶۰).

در افغانستان، بلوچستان، سیستان، سندهند، بغداد، دیاله، کوت، قزل‌رباط، شهربان، سوریه، شامات، فلسطین و آسیای صغیر هم کرد زیادند.

## یادآوری

اگر ما بخواهیم که تمام اوضاع و احوال و سوابق کرد را مرتباً بنگاریم، کتاب از سرحد اختصار خارج می‌شود. فقط همین اندازه می‌نویسیم که گروه کرد، در پیشرفت شوکت و عظمت ایران و تشیید مبانی اسلامیت، یکی از قوای عامله بوده‌اند. مخصوصاً علما و امرا کرد، در نشر علوم و معارف و بسط دیانت اسلامی و توسعه ی نفوذ و اقتدارات دولت ایران، سوابق شایان توجه دارند.

از بدو طلوع دولت عباسی، گروه کرد برای پیشرفت اسلام، یکی از قوای مؤثره در فارس و عراق بوده‌اند. قائد کبیر و مؤسس دولت آل‌عباس، شخص ابومسلم خراسانی، که یکی از رجال نامی کرد خراسان بوده، در مرو، در اواسط قرن دوم هجری ظهور کرده و منصور ابوجعفر، امر به قتل او داده است.

ابودلامه، غلام حبشی منصور، در هنگام قتل او گفته است :

«ابا مجرم ما غیرالله نعمتاً
علی عبده حتی یغیرها العبد
أفی دولة المنصورحا و حلت غدرتاً
الا ان اهل الغدر آباؤک الکرد
أبا مجرم خوفتنی القتل فانتحی
علیک بما خوفتنی الاسد الورد.»

تشکیل دولت عباسی، وضعیت کشور ایران را به کلی تغییر داده و ایران را از حال اختناق نجات داده که شوکت و اقتدار از دست رفته ی ایرانیان دوباره به دست

آمد. در کنار رود زاب، انتقام شکست های قادسیه و نهاوند کشیده شد.

ویلیام موير انگلیسی و دوزی، مورخ معروف می‌نویسند : در زمان خلفای عباسی، ایران دوباره شوکت و احترامات از کفه داده‌ی خویش را به کف آورد و مناصب و مشاغل مهمه‌ی درباری را احراز نمودند. جشن نوروز دوباره در این دوره تجدید یافت.

گروه کرد، در کلیه‌ی علوم رسمی و ریاضی و آلی و غیرآلی؛ اعم از صرف، نحو، لغت، تاریخ، سیر حکمت، کلام، منطق، تفسیر، حدیث، فقه، اصول، حساب، هندسه، نجوم، هیأت و غیره، تألیفات مفیده و مدونات گران بها دارند که در مدارس و مکاتب اسلامی مورد استفاده اند.

به علاوه، تاریخ نشان می‌دهد که همواره تاج و تخت غالب پادشاهان ایران، از پرتو گرز و شمشیر کرد محافظت شده و امثال گیو و گودرز و گرگین و بهرام چوبین و فرهاد ـ شیرین، رقیب خسروپرویز، حسین کرد و غیره، که سرداران نامی کرد بوده اند، سبب حفظ و بقای شوکت و اقتدار سلاطین کرد و پارس بوده اند.

عملیات نیرومندانه‌ی احمدبن مروان کرد (= نصرالدوله) مؤسس امارت کردیه‌ی مروانیه و بروزات غیرقابل انکار سلطان صلاح الدین کرد، بانی دولت مقتدر کردیه‌ی ایوبیه و رشادت های شایان تمجید وکیل‌الرعایا (= کریم‌خان زند)، بانی دولت کردیه‌ی زندیه و اقدامات اکراد اخشیدیه در شام و مجاهدات آل خورشید در لرستان کوچک و داستان دیالمه (= آل‌بویه) در شیراز و بغداد، که اوراق تواریخ، شاهد و گواه آن‌ها است، ما را اجازه می‌دهد که بگوییم گروه کرد در تشیید مبانی اسلام و بسط و توسعه‌ی علوم و معارف و اعاده‌ی شوکت و عظمت دولت ایران، یک رکن متین و یک عامل مؤثر توانایی بوده است. اگر به اماکن کرد سرکشی شود، دیده می‌شود که سرتاسر نواحی کردستان، همه‌جا قلعه و حصار و سنگر و برج و باروهای جنگی است که در قلل جبال برای دفاع از دشمن ساخته‌اند و آثار آن‌ها هنوز هم باقی است، که قلعه‌ی کرفتو یکی از آن آثار است.

بخش سوم

# دربیان ماد و مادستان، مشتمل بر سه بند

## بند یکم، در بیان نسبت بین کرد و ماد

می‌خواهیم بدانیم لفظ کرد و لفظ ماد، با هم چه نسبتی دارند. آیا آن نسبت در بین این دو کلمه توافق و ترادف است؛ یعنی کرد و ماد، هر دو یک معنی دارند و بر یک گروه اطلاق می‌شوند، که هر وقت بگوییم کرد، یعنی ماد و هر وقت بگوییم ماد، یعنی کرد. چنان که برخی این طور تصور کرده‌اند. یا این که در بین این دو کلمه، عموم و خصوص است، که ماد عام‌تر از کرد است. یا کرد عام‌تر از ماد است. بنابراین لازم است که ما اول نژاد کرد را بیان کنیم، بعد نسبت او را هم با ماد شرح بدهیم.

گروه کرد، همان طور که در بند یکم، بخش دوم بیان کردیم، قسمتی هستند از نژاد آری (= هندو، اروپایی) به چندین دلیل؛ اول : شکل و قیافه، دوم : زبان و لهجه، سوم : اخلاق و آداب، چهارم : نام و نشان. یعنی نام شخص و نام خانوادگی.

کردها از قدیم‌الایام، پسران و دختران خود را به اسامی آری اسم گذاشته و می‌گذارند، که حالا هم با وجود علاقه‌مندی مفرطی که به اسم اسلامی (= عربی) دارند، باز اکثر همان اسمای آری را ترجیح می‌دهند، از قبیل : فرهاد، گودرز، فرخ، شاپور، هوشنگ، جمشید، فریدون، بهمن، پرویز، بهرام، سام، اردشیر، فیروز،

کیخسرو، شهریار، شاهیار و امثال آن.

اسامی دختران هم از قبیل : شیرین، نوش‌آفرین، ماه‌رخسار، ماه‌چهر، گل‌چهره، آذر، ماهتابان، مهرانگیز، فرنگیس، نازنین، خورشید، آفتاب، ناهید، گل‌ناز وامثال آن.

نام خانوادگی هم از قبیل : زازا، کرماج، لولو، بابان، گوران، کلهر، براز، کویک، کوماسی، ترخانی، گل‌فرخی، قبادی، گودرزی، منوچهری، کاکه‌وند، بیرانوند، آزادبخت و امثال آن.

**کیش و آیین**. کردها نیز مانند عموم آریان، آرپرست، به معنی آتش پرست بوده‌اند و همان آیین زردشتی را داشته‌اند، که کیش رسمی و عمومی طوایف آری بوده است. سابق گفتیم که سامی‌ها خداپرست و حامی‌ها بت‌پرست و یاپثی‌ها، آتش‌پرست بوده‌اند. هنوز هم آثار آتشکده و آتشگاه و علایم آتش‌پرستی در بلاد و اماکن اکراد باقی است. (چنان‌که در مبحث مذهب گذشت).

**وضع ابنیه و عمارات و خان‌های نشیمن**. در تمام کردستان، اتاق‌های نشیمن در ابنیه‌ی قدیمه، یعنی اتاقی‌که شب در آن‌جا می‌خوابیده‌اند، همه رو به مشرق آفتاب است. برای این که هنگام برآمدن آفتاب، بدون حایل و مانع، مواجه با خورشید شده، مراسم ستایش و پرستش آن را تقدیم بدارند.[۱]

هردوت، مورخ، صراحتاً لفظ ایران را بر جمیع بلاد شرقیه و غربیه، واقع در بین رود سند و دشت دجله و فرات اطلاق کرده است، و کرد را با وسعت منطقه‌ی خارج از ایران، یعنی آریان ندانسته است.

پوست پاره‌ی مکشوفه در سلیمانیه، که شرح آن گذشت، کاملاً آری بودن و آتش پرستی اکراد را روشن می‌کند. به اضافه‌ی این‌که می‌رساند؛ اکراد از عرب متنفر بوده‌اند.

دلایل و امارات علم آثار و علم انساب (= بیبلوگرافی و انتوگرافی) کاملاً آری بودن کرد را تأیید می‌نمایند.

تحقیقات و کنجکاوی متفقین و مستشرقین، که بالاخره از دلایل علمیه و قواعد علم (انترویولوژی و اثنولوژی) = (مردم‌شناسی، نژادشناسی) ثابت و روشن شده است که اکراد آری هستند و آرپرست بوده‌اند و با آتش و آفتاب سر و کار داشته‌اند.

در تواریخ مذکور است : هنگام رسیدن لشگر اسکندر، پسر فیلقوس رومی، به

۱ . مغ‌ها در هنگام برآمدن آفتاب، بالای بام مزگدها یعنی مسجدها (= معبدها)، رفته، مردم را داد زده‌اند که از خواب پا شده مشغول ستایش آفتاب شوند و به همین مناسبت، آن هنگام را بامداد گفته‌اند، یعنی هنگام داد بر بام مزگد یعنی گداگاه هورمز که در آن‌جا اظهار نیاز به هورمزد می‌کنند.

نواحی شهرزور، در حدود سه قرن و نیم قبل از میلاد، که مردم را به کیش بت‌پرستی مجبور می‌نمودند، طرف غرب کردستان اردلان، که از دو سمت متصل به خاک شهرزور است، به امتثال امر سپاه اسکندر، پرستش اصنام و اونان را پیش گرفته‌اند، اما اهالی شرق و شمال کردستان اردلان، عموماً بر کیش مجوسیت و آتش‌پرستی خود باقی بوده، تغییری در آیین آن‌ها رخ نداده است. ولی طرف جنوب، مدتی بت‌پرست شده، بعد در اواخر قرن پنجم میلادی، به کیش مسیح درآمدند. (رجوع به **تاریخ کلیسای قدیم**، صفحه‌ی ۳۰۰).

سپس چیزی نگذشته که به سعی و اهتمام سپهدار ایران، که پاو نام داشته، دوباره به آیین مجوسیت برگشته‌اند. تفصیل این اجمال این که در زمان خلافت خلیفه‌ی ثانی (= عمر فاروق)، که عراق مفتوح گردید، مجال اقامت برای یزدگرد، پادشاه ایران باقی نمانده، از مداین رهسپار عراق عجم می‌شود. به حوالی کرمانشاه که می‌رسد، سپهدار آرتش خود را که پاو نام داشته، پسر شاپور، پسر کیوس، برادر انوشیروان عادل، پسر قباد شهریار ایران، با دو هزار سوار و مقداری تنسوقات روانه‌ی شهرزور می‌نمایند، که اکراد آن منطقه را به یاری شهریار ایران دعوت نماید. اکراد دعوت سپهدار ایران را اجابت کرده، با تدارک و مهمات جنگی آماده‌ی حرکت می‌شوند، که ناگاه خبر توجه یزدگرد به جانب خوراسان منتشر می‌شود. پاو از استماع و انتشار این خبر متألم شده، ناچار نامه‌ای به مضمون ذیل به اکراد شهرزور می‌نویسد :

**خلاصه نامه‌ی پاو :**

«چون شهریار ایران به پشت‌گرمیِ دوستیِ خاقان‌چین و چاکری مرزبان خوراسان (ماهوی سوری)، ره‌سپار خاور زمین شده، اکنون شماها در جای خود آرام بمانید، تا شهریار ایران از آن دیار به سوی این سامان بازگشت می‌نماید، که آن‌گاه شما را از دستور شهریاری آگاه می‌سازم. (پاو شاپورزاد).»

به رعایت کوتاه‌نویسی، از درج تمام نامه خودداری شد. پس از ارسال نامه، پاو از کنار سیروان، یک منزل عقب می‌نشیند. در کنار آبادی بزرگی که در میان جنگل، در کمر کوه بوده، خیمه و خرگاه برپا می‌دارد.

ساکنان آبادی مراسم مهمان‌نوازی را کاملاً تقدیم داشته، پاو از این حسن پذیرایی

استفاده نموده و آن‌ها را به بیعت شهریار ایران و ترک مسیحیت و تجدید آیین زردشت دعوت می‌نماید و برای آن‌ها آتشکده ساخته، برفراز کوه نیز معبدی بنا می‌کند، که حالا هم آن کوه را آتشگاه می‌گویند. دهکده را هم به یادگار پاو، پاوه نامیده‌اند که عرب، فاوج می‌گویند.

پاو پس از دو ماه توقف در پاوه، از خط همدان ره‌سپار اسپهان (= اصفهان)، می‌شود و همه جا مردم را به یاری پادشاه ایران و تحکیم آیین زردشت و تنفیر قلوب از اخلاق و سجیات عرب، تبلیغ می نماید. تا در اسپهان به حضور یزدگرد می‌رسد و او را از مسافرت خوراسان منع می‌کند. نظر به سوء سوابقی که دربین پاو و ماهوی سوری بوده، یزدگرد بیانات پاو را حمل بر غرض می‌کند.

طولی نمی‌کشد که زمزمه‌ی اقتدار اسلام به خوزستان و کردستان و عراق عجم سرایت کرده، یزدگرد را تاب توقف در اسپهان (= اصفهان) نمی‌ماند، رهسپار خوراسان می‌شود. پاو از موکب شاه تخلف نموده، به مازندران که وطن اصلی او بوده می‌رود و در آن‌جا شعار هیربدی را پیش می‌گیرد. تا به نهجی که در تواریخ ایران و **شاهنامه** مذکور است، یزدگرد در خوراسان کشته می‌شود و کشور ایران بی‌سر و سرپرست می‌ماند، که در سال ۱۸ هجری سپاه عرب به امر خلیفه‌ی ثانی، تحت ریاست امام‌حسن و عبداله بن‌عمر وابی‌عبیده‌ی انصاری و چند نفر از سرداران اسلام، عازم ایران می‌شوند. از عراق عرب گذشته، در حوالی کرمانشاه، امام حسن و خذیفه‌ی یمانی و قثم بن عباس بن‌عبدالمطلب، با لشگری مرکب از چند هزار سوار و پیاده، به تسخیر همدان، ری و مازندران همت می‌گمارند.

عبداله بن‌عمر و ابوعبیده‌ی انصاری هم با پنج هزارسوار، عازم شهرزور می‌گردند. شبان‌گاه از رود سیروان می‌گذرند و سحر در برابر سپاه اکراد، که برای دفاع حاضر شده‌اند، عرض اندام می‌نمایند. در حمله‌ی اول ابوعبیده‌ی انصاری کشته می‌شود، در حمله‌ی دوم و سوم، که سه روز جنگ دوام داشته، لشگر اسلام غالب آمده، کوه و دشت را از خون اکراد رنگین و قراء و قصبات را خراب و آتشکده ها را خاموش می‌سازند و زنان و دختران را اسیر و اموال و اغنام را به غارت می‌برند و باقی مانده، با آوردن ایمان، امان می‌یابند.

جسد ابوعبیده، در دامن کوهی که در کناردشت شهرزور است، دفن شده که حالا آن ناحیه را اباعبیده می‌گویند.

عبداله بن‌عمر، چندماهی در آن نواحی توقف نموده، تا درجای آتشکده‌ها، مساجد

و معابد اسلامی ساخته، احکام اسلام را در آن منطقه تبلیغ و تعلیم می نماید، سپس عازم پاوه شده، آن جا را هم قتل عام و تمام زنان و دختران و اطفال نصیب لشگر اسلام می شوند. در آن جا سپهدار عرب، عبداله بن عمر، مسجد بزرگی بنا نموده و یکی از پسران معاذبن جبل را با جمعی از اعراب در آن جا می گذارد. پسر معاذ با اعراب ابواب جمعی خود، زنان و دختران مقتولین را متصرف شده، شروع به توالد و تناسل می نمایند، که حالا سکنه ی پاوه و اطراف آن، نسب خود را به معاذبن جبل و اعراب جزو جمع او انتساب می دهند.

عبداله بن عمر، در قلیل مدتی، تمام صفحه ی کردستان را به حیطه ی تصرف درآورده، همه جا آتشکده ها را منهدم نموده، به جای آن ها مساجد و معابد ساخته و احکام اسلام را تبلیغ و تعلیم نموده است.

هرچند اکراد در راه تغییر دین، به جنگ های جان شکار و مبارزه های نسل برانداز دچار شده اند، مع هذا نظر به علاقه مندی مفرطی که به دیانت موروثی خود داشته اند، همواره در باطن، همان عشق و علاقه را محفوظ داشته اند.

جنگ های زمان خلفای بنی عباسی نیز، همه جنگ مذهبی بودند. از جمله جنگ های خونینی که در سال ۳۰۷ و ۳۲۴ هجری در شمال کردستان واقع شده اند، همه جنگ مذهبی و برای حفظ مذهب بود.

اهالی اورامان هر چند برحسب ظاهر مسلمان شده بودند و نماز و روزه و آداب اسلامی را به جا می‌آوردند، اما تا سال ۸۲۴ هجری، در عقاید، بر همان کیش زردشتی باقی بودند. چنان که هنگامی که مولانا گشایش، اعلاجد مشایخ مردوخی، شروع به تعلیم قرآن و تبلیغ عقاید اسلامی در اورامان نموده، با وجود گذشتن هشت قرن و نیم از شوکت و اقتدار اسلام، بازنخواسته اند عقاید اسلامی را بپذیرند و از نصایح و تعلیمات پیرشهریار، که از کبارمغان و اجله ی هیربدان آن منطقه بوده است، منحرف شوند. حالا هم ضرب المثل است که اهالی اورامان از ریش سفیدان و دانشمندان خودشان پرسیده اند که : «قرونی قدیما، یام مارفتو پیرشالیاری» : «یعنی قرآن قدیم است یا معرفت پیرشهریار؟»

ریش سفیدان و دانشمندان در جواب گفته اند که : «مارفتو پیر شالیاری قدیما، قرونی هیزیگه گشایشه کوری آوردنش».

یعنی : «معرفت پیرشهریار قدیم است. قرآن را دیروز گشایشه کور آورده است». مولانا گشایش چشم اش موژان : یعنی احوص بوده است. به این جهت در اورامان

مشهور، به گشایشه کور شده است، مخصوصاً نفرت از تبلیغات و تعلیمات او بیش‌تر سبب این اشتهار شده است.

**مارفت پیرشالیار**، عبارت از کتابی است، مفصل مشتمل بر چندین بند که از جملات قصار و مسجع تألیف شده است و در پایان هربندی، مانند ترجیع‌بند این تراز تکرار شده است:

«گوشت جه وانه ی پیرشالیاربو، هوشت جه کیاسته ی زانای سیمیاربو» : یعنی : «گوشَت به گفته ی پیرشهریار و هوشت به فرستاده‌ی[1] دانای رمزگو باشد». اهالی امروزه ی اورامان دانای رمزگو را کنایه از حضرت رسول می‌دانند، در صورتی که حضرت رسول، رمزگو نبوده و با صراحت لهجه، نبوت کرده است. دانای رمزگو همان زردشت است که مشهور به وخشور سیمیاری است : یعنی نبی رمزگو. (رجوع به کتاب **دبستان المذاهب**، صفحه ی دهم).[2]

کتاب مذکور در اورامان است و برحسب وصیت خود پیرشهریار، به دست بیگانه نمی‌دهند. سراسر نصیحت و حکمت است، که مقام فضل و معرفت پیرشهریار را کاملاً نشان می‌دهد. در یکی از بندها می‌گوید :

«ورویوه وارو وروه ورینه
وریسه بریو چوار سرینه
کرگی سیاوه و هیلیش چرمینه
گوشلی ممیریو دوی برینه».

یعنی برف می‌بارد، برف خوره است. رسن که پاره می‌شود، چهار سر پیدا می‌کند. ماکیان سیاه و تخم‌اش سفید است. دیگچه که سوراخ می‌شود دو در پیدا می‌کند. که مقصودش جلوگیری از سپاه بیگانه است و تحکیم وحدت ملی و صبر در سیه‌روزی و حفظ وطن از نفوذ بیگانه. باز دربند دیگر می‌گوید :

«داران گیاندارن، جر گودل پرگن
گایی پر برگن، گایی بی‌برگن
کرگ جه هیلین هیلی جه و کرگن
رواس جه رواس و رگی جه ورگن».

یعنی : درختان جان دارند. جگر و دل‌شان ریشه و رگ‌ها است، گاهی پربرگ

۱. در اولین بند کتاب مذکور، در حاشیه به جای کلمه‌ی کیاسته، که به معنی فرستاده است، کلمه‌ی روشت نوشته بوده، یعنی روش دانای رمزگو. تصور می‌رود که روشت درست باشد.
۲. کتاب مذکور، ترجمه‌ای از گاتاهای آشو، زردشت کرد می‌باشد. (ویراستار)

هستند، گاهی بی‌برگ‌اند. مرغ از تخم است و تخم از مرغ، روباه ازروباه، گرگ از گرگ. مقصودش جاندار بودن نباتات است و ظهور آثار حیاتیه در آن‌ها، که تجدید برگ می‌کنند و بیان قدم و تسلسل نژادها و تعیین و تغییرناپذیری نوع‌ها که هر نوعی خود را تولید می‌کند.

معلوم می‌شود که قدمای مجوس، دارای عقیده‌ی فلاسفه‌ی یونان بوده‌اند که می‌گویند : بشر آغاز ندارد و هیچ نوعی منتهی به فرد نمی‌شود. (رجوع به کتاب **دبستان المذاهب** و رجوع به صفحه‌ی ۱۳ این کتاب).

پیرشهریار، مؤلف کتاب مذکور، چنان که از نام‌اش هم پیداست، شکی نیست که مجوس بوده. جد پیرشهریار دوم است، که مسلمان بوده، این پیر شهریار دوم، در نتیجه‌ی خوابی که دیده و حضرت رسول در آن خواب او را فرزند خطاب کرده، اسم خود را تبدیل به مصطفا کرده و خود را سید خوانده است!! که حالا هم اهالی اورامان او را سیدمصطفا می‌گویند. پیرشهریار دوم یعنی متسید، معاصر شیخ عبدالقادر گیلانی بوده و با او روابط کتبی داشته است.

در حدود سال ۴۸۰ هجری، این پیرشهریار دوم، کتاب معرفت را تغییر داده، بعضی قسمت‌های آن را که با دیانت اسلامی اصطکاک داشته، ترک کرده است و حالا این نسخه‌ی ثانی در دست اورامی‌ها است.

مولانا گشایش مذکور، پسر بابا مردوخه است. اعلاجد مؤلف که در سال ۷۷۵ هجری، به اورامان آمده. در سال ۷۷۸ هجری، دختر شیخ شهاب‌الدین دزآوری[۱] را به زنی گرفته و در آن‌جا متوطن شده است و در سال ۸۴۲ هجری، با مساعدت شیخ شهاب‌الدین شروع به تبلیغ **قرآن** و تعلیم عقاید اسلامی نموده، اما پیشرفت کاملی نکرده. پس از فوت او، مولانا گشایش، پسرش، مرام پدر را انجام داده است.

از تفصیل مذکور، کاملاً روشن می‌شود که کردها آری و آرپرست بوده‌اند، یعنی با پارس و سایر فرق آری، همنژاد هستند و این قسمت کاملاً مفروغ عنه است و به هیچ وجه جای بحث و تردید نیست. فقط چیزی که باقی است و ما در آن صحبت می‌کنیم، همین است که بدانیم رشته‌ی نسب کرد به کجا منتهی می‌شود. آیا کرد مرادف با ماد است و همان فرقه‌ی دوازدهم از فرق ۱۳ گونه‌ی آری است، یا کرد جزو ماد است و یا به عکس، ماد جزو کرد است.

در غالب تواریخ، کلمه‌ی کرد، ترجمه و مرادف کلمه‌ی ماد واقع شده و هر دو بر

۱. دزآور دهکده‌ای است در سرحد ایران، متصل به تیولی، خاک بین‌النهرین.

یک گروه اطلاق شده‌اند. چنان که در تفسیر کتب عهد عتیق و عهد جدید، در همه جا پشت سر کلمه‌ی مادا یا مدی، لفظ کردستان حاضر، توی دو کمان نوشته شده، که مقصود ترجمه‌ی مادا یا مدی است. در کتاب **عشق و سلطنت** هم که تاریخی است به سبک رومان، همه جا کرد و ماد را به یک معنی ذکر کرده است.

در **تاریخ کلیسای قدیم** هم، در صفحه‌ی ۲۶۸، پارت و مدی و عیلام را به این ترتیب تفسیر کرده است : پارتیا (= خراسان امروزه)، مدی (= کردستان حاضر)، عیلام (= خوزستان حالیه).

اگر این اطلاق درست باشد، کرد و ماد دو لفظ مترادف خواهند بود که بر یک مورد اطلاق می‌شوند؛ یعنی همین که گفتیم دولت ماد، هیچ مانعی نخواهیم داشت که در تفسیر و ترجمه‌ی آن بنویسیم : یعنی دولت کرد و ملت ماد، یعنی ملت کرد.

بعضی از مورخین و مستشرقین، از قبیل پروفسور سایس و مؤلف **آینه‌ی سکندری** و **تاریخ منطقی** و غیره، ماد را جزو عشایر کرد نوشته‌اند، که ماد یکی از طوایف کرد است. مانند دیالمه، که جزو طوایف کرد نوشته شده. (**آینه ی سکندری**، صفحه‌ی ۳۱؛ **تاریخ منطقی**، صفحه‌ی ۱۵).

سلمانازار، پادشاه آشور، هم کلمه‌ی مادا را بر قسمتی از اکراد اطلاق کرده است، نه بر عموم طوایف شرقی و غربی کرد. (رجوع به مبحث طوایف اصلی کرد و خلاصه‌ی **تاریخ ملل سه گانه**).

حصر قبایل ماد هم در هفت قبیله، دلالت دارد بر این که ماد، یکی از طوایف کرد است، که منشعب به هفت شعبه است. (مبحث طوایف اصلی کرد)، اما عقیده‌ی مورخین کرد بر این است که کرد جزو ماد است؛ یعنی گروه کرد، که یک قسمت از طوایف ماد می‌باشد و می‌گویند که : رشته‌ی نسب گروه کرد به کرده یا کردو، منتهی می‌شود که مورخین یونان و فرنگ هم کوردو یا کاردو وبعضی کاردوک یا کارداک نوشته‌اند.

**تاریخ قدیم اورامان**، صفحه‌ی ۱۶ مصرح است به این که کرده و دیلام (= دیلم)، گیل، خزر، نبط، گرموک (= جرموق = جرامقه)، همه اولاد مادا پسر یاپث، پسر نوح‌اند. در **تورات** هم، فصل دهم و سایر تواریخ عمومی همه مصرح‌اند به این که مادا پسر یافث پسر نوح است.[1]

بنابراین گروه کرد یک شعبه از نسل ماد خواهد بود؛ یعنی ماد عام‌تر از کرد

۱ . مادا و ماد هیچ پیوندی با نوح سامی ندارند و نوح از روی اساتیر ایرانی ساخته شده است. (ویراستار)

می‌شود. دولت کردیه ی کیقباد را هم که دولت ماد گفته اند، به این مناسبت بوده، که اکثرطوایف ماد، یعنی کرد، لر، گیل، خزر و دیلم همه درتأسیس آن شرکت داشته اند و مختص به گروه کرد تنها نبوده است، اما دولت گوتی، کاسی، لولو، میتانی، زندیه، اخشیدیه، حسنویه، دیالمه، لر کوچک (= آل خورشید) و امثال آن‌ها را همه دولت کرد می‌گویند. به جهت این که مؤسس آن‌ها فقط گروه کرد بوده است و سایر فرق و طوایف ماد، در تأسیس آن‌ها شرکت نداشته اند، یعنی دارای تأثیر نبوده اند.

از تفصیل مذکور روشن می‌شود که کلمه ی ماد، عام‌تر از کلمه ی کرد است، که علی‌السویه بر کرد، دیلم، لر، گیل، خزر و غیره اطلاق می‌شود، اما جای تردید هم نیست که یک قسمت از اکراد، چنان که هردوت می‌گوید، خود را ماد نامیده اند و اطلاق این لفظ را بر خود اختصاص داده اند، که عبارت از اکراد قسمت خاور زمین می‌باشد و اکراد قسمت آرارات از این اطلاق مستثنی شدند.

پس کلمه ی ماد به طور حقیقت، خیلی بزرگ‌تر و عام‌تر از کلمه ی کرد است، که بر کرد و غیر کرد (= یعنی سایر اولاد مادا) بدون مانع اطلاق می‌شود، اما به اعتبار این که یک قسمت از کرد، خود را مورد اطلاق این لفظ قرار دادند، به این اعتبار کلمه ی ماد خیلی کوچک‌تر از کلمه ی کرد خواهد بود. چنان که قسمت خاورزمین را فقط مادستان یا کشور ماد می‌گویند، اما قسمت زاگروس و آرارات و سایر نواحی را کردستان می‌خوانند. پس اختلاف مورخین اعتباری است نه حقیقی، که به اعتبار اول، ماد بزرگ‌تر و عام‌تر از کرد است و به اعتبار دوم، کرد بزرگ‌تر و عام‌تر است، اما برحسب حقیقت، ماد بزرگ‌تر است که بر تمام طوایف اولاد مادا اطلاق می‌شود.

در کتیبه‌های میخی و نوشته‌جات مکشوفه، در اماکن کردستان، کردها را کودراها نوشته اند. استرابون، جغرافیدان یونانی، در سال ۶۰ قبل از میلاد، یک خریطه‌ای را ترسیم نموده و در آن خریطه اسم کارداک را نوشته است. آن وقت در تفسیر کلمه ی کارداک می‌نویسد : یک گروهی در بدو طلوع تاریخ، در جبال سوریه سکونت داشته اند و آن‌ها را گوتو گفته اند، یعنی پهلوان و زورمند یا جنگ‌جو، که ترجمه ی آن به لغت آشوری، کاردو یا کارداک و یا بالاخره گوردو می‌شود، اگر این وجه تسمیه درست باشد، ممکن است که تسمیه ی تیغ معروف به کارد، متضمن همین تناسب باشد، که به جهت بریدگی و زورمندی آن را کارد گفته اند. بنابراین لفظ کرد هم با کاف فارسی، دارای همین تناسب خواهد بود که در هر جا، خواه در **شاهنامه** یا غیر آن، کلمه ی کرد مذکور باشد، چه با کاف فارسی و یا کاف عربی،

هیچ فرقی نخواهد داشت، چون هر دو به معنی شجیع و پهلوان می‌باشند.

قبیله کلهر هم که خود را از نسل گودرز می‌دانند، همین‌گونه دلایل را برای اثبات مدعای خود اقامه می‌نمایند، که کلمه‌ی گودرز از کلمه‌ی گوتو یا گودو اشتقاق دارد.

اما همان طور که در مبحث طوایف اصلی کرد ذکر شد و **تاریخ قدیم اورامان** هم تصریح می‌کند، گوتو یا ژوتو یا گودو و بالاخره گوتی یا گودی، اسم یکی از قبایل کرد است که در جبل جودی، یعنی آرارات سکونت داشته‌اند و به آن‌جا انتساب دارند، که خاتمه به حکومت نارامسین پسر سارگون اول دادند.

در **کفایة الجغرافی**، صفحه‌ی ۶۰، مذکور است : اکراد از نژاد کاردوک قدیم هستند و در عهد قدیم این‌ها متفرق شدند و در جبال جزیره و ارمنیه و شمال آسیری (= آشور)، سکونت گزیدند.

گزنفون مورخ یونانی هم، چنان که مذکور شد، این گروه را از احفاد کاردوشیا نوشته، که سر راه آن ده هزار نفر یونانی گرفته‌اند و با نهایت شدت با آن‌ها مقاومت نموده‌اند. منطقه‌ی وان و بتلیس را هم که کاردوکیا یا کاردوشیا می‌گویند، به همین مناسبت است که قسمتی از نسل کاردوک در آن‌جاها سکونت داشته‌اند.

بالنتیجه از بیانات مذکور کاملاً روشن می‌شود که گروه کرد، خواه قسمتی از نسل مادا پسر یافث باشند و خواه ماد، قسمتی از طوایف کرد باشند (= یعنی کرد خاورزمین) که اخیراً در دوره‌ی تأسیس دولت کیان، خود را مورد اطلاق لفظ ماد قرار دادند و خواه به مناسبت شجاعت و جنگ‌جویی، آن‌ها را کرد گفته باشند، بر هر تقدیر، این گروه، یک گروه آری نژاد خیلی قدیم هستند که متجاوز از پنج هزار سال پیش از میلاد مسیح، در همین اماکن و مساکن کنونی خود متوطن بوده‌اند و با کمال رشادت و نیرومندی و ابراز فعالیت‌های سیاسی زندگانی کرده‌اند.

بعضی از علمای علم انساب، اکراد را از اولاد کرد، پسر عمر مزیقیاء نوشته‌اند که پادشاه یمن بوده، پسر عامر ماءالسما، پسر حارثه، پسر امرءالقیس، پسر ثعلبه، پسر مازن، پسر ازد (= اسد)، پسر غوث، پسر نبت، پسر مالک، پسر زید، پسر کهلان، پسر سبا، پسر یشجب، پسر یعرب، پسر قحطان (= یقطان)، پسر عابر (= هود)، پسر شالخ، پسر ارفخشد، پسر سام، پسر نوح.

بنابراین روایت، اکراد باید عرب باشند، از نسل سام، و نیز می گویند که عمر مزیقیاء پادشاه یمن، به شام نقل کرده و از آن‌جا اولاد او به اماکن عجم پراکنده شده‌اند و در آن‌جاها به اسم شاه‌زاده‌ی جد خود، کرد پسر عمر مزیقیاء اشتهار

یافته اند. شعر ذیل را هم مؤید روایت خود قرار داده اند :

«لعمرک مالاکراد ابناء فارس

ولکنهم کردبن عمر ابن عامر»

در **تاریخ کامل** ابن اثیر، صفحه ی ۳۴ هم مذکور است که عبداله بن عمر گفته که مردی از اعراب پارس، اشاره به تحریق ابراهیم خلیل نموده به او گفتند : مگر پارس اعراب دارند، گفت بلی، اکراد، اعراب پارس اند.[۱]

ابوعمر، پسر عبدالبر، نیز در کتاب **قصدالامم، فی انساب العرب و العجم**، و فیروزآبادی، در کتاب **قاموس** و ابوالفضل شهاب الدین سید محمود آلوسی بغدادی در **تفسیر روح المعانی**، در ذیل آیه ی «ستدعون الی قوم اولی بأس شدید» و قاضی ابن خلکان، در **ترجمه ی مهلب بن ابی صفره** و مؤیدی بغدادی، در کتاب **سبائک الذهب فی معرفة قبایل العرب** و مسعودی، در **مروج الذهب**، در تفسیر سیل العرم، بر طبق روایت مذکوره، نقل کرده اند که کرد از نسل مزیقیاء هستند.

طرفداران این روایت، انصار اوس و خزرج را نیز از اکراد می دانند، چه آن ها هم اولاد عمر مزیقیاء هستند.

جمعی دیگر هم، اگرچه کرد را پسر مزیقیاء نوشته اند، اما عمر مزیقیاء را از نسل اسماعیل، پسر ابراهیم خلیل، مرقوم داشته اند. بعضی دیگر نوشته اند که کرد، پسر ایران، پسر آشور، پسر سام، پسر نوح است. (**سبائک الذهب**، صفحه ی ۱۱). در صورتی که **تورات**، که تمام رشته های اولاد سام را ضبط کرده، مطلقاً کرد و ایرانی برای آشور ننوشته است، بل که اصلاً کلمه ی کرد و ایران در **تورات** وجود ندارد. در همه جا به جای کرد، مادا و به جای ایران، پارس مذکور است، زیرا در آن ایام، ایران که عبارت از ماد و پارس باشد، هنوز تشکیل نشده است. پس از کورش کبیر، کلمه ی ایران کم کم معمول شده است (چنان که بعد ذکر خواهد شد).

به علاوه، همان طور که گفتیم؛ شکل و قیافه، زبان و لهجه، اخلاق و آیین و سایر علایم و آثار علمی و طبیعی گواهی می دهند که کرد عرب نیست و آری خالص است و در میان طوایف آری هم از هر حیث به پارس نزدیک تر است. مثل این که هر دو شاخه ی یک درخت و شعبه ی یک نژاد هستند. چنان که جدول ذیل را هر کس ملاحظه کند، بی تأمل تصدیق خواهد کرد که گروه کرد عرب نیست، بل که با پارس، همنژاد و همزبان و همکیش و همدرد است.

۱ . این روایت با روایت سابق مخالف است. چه عمر مزیقیاد، خیلی مؤخرتر از خلیل است.

«گر به ظاهر سایه ی عین نور نیست
کج مبین کز نور چندان دور نیست».

## جدول تلفظ کرد، فارس، ترک و عرب

| کرد | فارس | عرب | ترک |
|---|---|---|---|
| آو | آب | ماء | سُو |
| نان | نان | خبر | چُرک |
| گوشت | گوشت | لحم | اَت |
| زَوین | زمین | ارض | یر |
| آسمان | آسمان | فَلَک | گُوک |
| آسیاو | آسیاب | طاحونه | دَگرمان |
| باران | باران | مَطر | یغمور |
| با | باد | ریح | یل |
| سرما | سرما | برد | ساووق |
| گرما | گرما | حَر | سِجاق |
| تاوسان | تابستان | صیف | یاز |
| زِمسان | زمستان | شتاء | قیش |
| شو | شب | لیل | گیجه |
| روژ | روز | یوم | گون |
| مانگ | ماه | شهر، قَمر | آی |

| کرد | فارس | عرب | ترک |
|---|---|---|---|
| سال | سال | عام | ئیل |
| تبر | تبر | سهم | اُوق |
| کوان | کمان | قوس | یای |
| شمشر | شمشیر | سیف | قلیج |
| خنجر | خنجر | مشمَل | دشنه |
| سپر | سپر | تُرس=مَجن | قلخان |
| گنِم | گندم | قمح=حنطه | بُغدَه |
| جو | جو | شعیر | آرپَه |
| شیر | شیر | لَبَن | سود |
| ماس | ماست | قَرِی | یُوغورت |
| رُون | رولخن | دهن | یاغ |
| دو | دوغ | مخیض | اِیران |
| سر | سر | راس | باش |
| دس | دست | ید | ال |
| پا | پا | رِجل | اَیاق |

به همین قیاس اسامی اعداد، اجناس، انواع، ایام، حیوانات و غیره، که کرد و پارس با مختصر تفاوتی آن ها را تلفظ می کنند، اما عرب یا ترک یا ملل دیگر، کلماتی را تلفظ می نمایند، که هیچ مشابهت و مناسبتی با زبان کردی ندارد. به همین قرار جمله بندی که فعل در سیاق کردی وپارسی موخر بر فاعل و مفعول است، ف (زیدعمر رازد) ک (زید عمری کشت)، اما در عربی مقدم بر آن ها است (ضرب زید عمرا).

اگر کسی به **فرهنگ مردوخ**، که مشتمل بر لغات کردی، فارسی و عربی است، مراجعه کند، کاملاً شدت اتصال و اتحاد کرد را با پارس و دوری و مغایرت او را از عرب و ترک و سایر ملل تصدیق خواهد کرد.

از تفاصیل مذکوره، سه اصل مسلم، متحقق می گردد که به هیچ وجه قابل تردید نیست. اول این که کرد آری خالص است و با پارس هم لهجه، همزبان، هم مذهب، همنژاد و همدرد است و به هیچ وجه تناسبی با عرب، یا ترک یا سایر شعب آری و ملل سامی ندارد.

اصل دوم این که کردها، از چند هزار سال قبل، در همین مساکن و اماکن کنونی خود سکونت داشته‌اند و در طول این مدت متمادی هم حیات و حیثیات و زبان و سایر شعایر ملی خود را از تطاول ملل معاصر و دول همجوار کلده و آشور و عیلام حفظ کرده‌اند، بل‌که غالب اوقات هم با کمال رشادت، حملات معاصرین را یکی به یکی رد کرده، آن‌ها را عقب نشانده‌اند. چنان که قبلاً هم گفتیم، در حدود قرن ۳۷ ق.م. اکراد گوتی با نارامسین، پسر سارگون اول جنگیده و او را شکست داده‌اند و متجاوز از دو قرن، کردها بر کلده سلطنت کرده‌اند. سپس در اواسط قرن هجدهم قبل از میلاد هم (= ۱۸۰۰ ق.م.) کردها با جانشینان حامورابی پادشاه بابل جنگیده، باز بر دولت کلده مسلط شده‌اند و کردها با سکنه‌ی اصلی آن‌جا امتزاج یافته، که در نتیجه‌ی این امتزاج، دولت کلده از اهمیت افتاده است. (**ملل قدیمه‌ی مشرق**، ترجمه‌ی فروغی، صفحه‌ی ۱۲۵).

همچنین در قرن نهم و هشتم قبل از میلاد نیز، پادشاهان آشور، مکرر حمله به کشور کرد آورده، اکراد با کمال رشادت مقاومت کرده‌اند و حملات آن‌ها را رد نموده‌اند. در سال ۷۴۴ قبل از میلاد جنگ سختی در بین کردها و آشوری‌ها درگیر شده، طرفین با دادن تلفات زیاد عقب نشسته‌اند و هیچ کدام نتیجه نگرفته‌اند.

سپس درسال ۷۳۷ قبل از میلاد، باز کردها بر آشوری‌ها شوریده، به سبب نفاق داخلی، سپاه کرد، متفرق و ماد کوچک (= یعنی منطقه‌ی آذربایجان) عرصه‌ی تاخت و تاز آشوری‌ها گشته است.

تا بالاخره در اواخر قرن هفتم قبل از میلاد (= ۶۰۶) کردهای ارومیه (= رضائیه کنونی = ماد کوچک) با کردهای ماد بزرگ (یعنی لرستان و عراق عجم) همدست شده، به اتفاق حکمران بابل، در یک حمله‌ی نیرومندانه، نینوا را که پایتخت آشور بوده، تسخیر و اساس سلطنت آشوری را به کلی زیر و زبر ساخته‌اند و آن دولت قوی پنجه را یکمرتبه برای ابد سرنگون نموده‌اند. (چنان‌که تفصیل آن خواهد آمد).

اخیراً در هنگام غلبه‌ی اسکندر رومی بر ایران هم، گروه کرد هر چند تحت استیلاء بوده‌اند، مع‌هذا اماکن خود را از تطاول سرداران و جانشینان اسکندر محفوظ داشته، قلیل مدتی که لشگر اسکندر در اطراف کردستان بوده‌اند، بیش از همان نقاطی که محل لشگر بوده، در تصرف نداشته‌اند.

اصل سوم این که کرد و ماد از هم جدا نیستند، اعم از این که کرد جزو ماد باشد (یعنی مادا)، اولاد دیگر هم داشته باشد (= کرد، دیلام، گیل، نبط، خزر، گرموک).

چنان که ابن خلدون و اکثر مورخین کرد، بر این عقیده هستند، یا کرد با ماد مرادف باشد : یعنی مادا اولاد دیگر نداشته باشد و نسل او منحصر به کرد بوده باشد. به هر تقدیر کرد غیر ماد نیست و برای اطلاق کلمه‌ی ماد بر کرد، به هیچ وجه مانعی موجود نخواهد بود.

در کتاب **عشق و سلطنت** می‌نویسد : زبان مادها زبان کردی بوده است. اکثر مستشرقین هم این عقیده را تصدیق دارند، اما گروه پارس اگر بر طبق عقیده‌ی ابن خلدون[۱] و مورخین کرد او هم پسر مادا باشد، در این صورت با کرد برادر خواهد بود و اگر پسر گومر باشد (= گیومرس)، در این صورت پارس برادرزاده‌ی ماد خواهد بود (= یعنی کرد و پارس پسرعموی همدیگر می‌شوند) و اگر پارس پسر خود یاپث باشد (= یافث)، چنان که بعضی از مورخین نوشته‌اند که پارس، خزر، سقلاب، سدسان، خلخ، غز، ترک، چین، کباری (= بلغار) و برتاس، این‌ها همه اولاد یافث پسر نوح‌اند. در این صورت پارس با ماد و گومر برادر می‌شود؛ یعنی عموی کرد خواهد شد، اما این عقیده‌ی اخیر خیلی ضعیف و عاری از دلایل و قراین است و عقیده‌ی دوم نزدیک به قراین است که پارس، از نسل گومر (= گیومرس) باشد که عرب عامور یا عامر می‌گویند.

به هرحال از تفاصیل مذکوره و دلایل و قراین علمیه، که ذکر آن‌ها با نظر اختصار مؤلف منافات دارد، کاملاً و به طور قطع روشن می‌شود که کرد و پارس هر دو از نژاد آری‌اند و دلیلی که بتواند آن‌ها را از قبایل سامی معرفی کند موجود نیست. (رجوع به **انسیکلوپدیای** انگلیسی و **تاریخ امرای کرد**، تألیف شیخ سلطان ممدوح و **دایرة‌المعارف آلمانی** و **دایرة‌المعارف بزرگ فرانسه** و کتاب **امت مجهوله**، تألیف جیامل، مورخه‌ی ۱۹۰۰ میلادی و تألیف مسیو ژزف گرنیک در **منشاء اکراد**، مورخه‌ی ۱۸۶۶ میلادی و **جاماسنامه**، تألیف پیر جاماسب اورامی، پدر پیرشهریار اول و **تاریخ قدیم اورامان**، تألیف ملاشریف اول، پسرملاسعدی قاضی).

## بند دوم، در بیان مادستان

ماد، چنان‌که سابق در بند پنجم، بخش یکم ذکر شد، عبارت از فرقه‌ی دوازدهم از سیزده فرقه‌ی نژاد آری است، که هنگام تفرق و مهاجرت به نواحی ری و

۱ . جلد دوم، صفحه‌ی ۱۵۵، در بند پنجم، بخش یکم هم بیان شد.

آذربایجان آمده و در آن جاها سکونت گزیده اند و مسکن آن ها را مادستان می گویند.

در املای ماد اختلاف است. در کتیبه های داریوش و کتب عهد عتیق، لفظ مادا یا مادای مصرح است. آمی یان یونانی و موسا خورنی، مدی نوشته اند، استرابون، مدیا نوشته، سلمانازار دوم، پادشاه آشور، در اواسط قرن نهم قبل از میلاد، آمادای نوشته است. هردوت یونانی، مدر مرقوم داشته، در **اوستا**، رگه مذکور است (= ری). به هرحال لغت درست بی تحریف، همان مادا است که در **تورات** وکتیبه ها مصرح است.

هردوت می گوید : مادها در عهد قدیم، موسوم به آریان بوده اند، بعدها خود را ماد نامیدند.

مسیو برس[۱]، مورخ کلدانی، به این عقیده است که در زمان خیلی قدیم، مادها بابل را تسخیر و در آن جا ۲۲۴ سال سلطنت کرده اند. مورخ مذکور در قرن سوم قبل از میلاد می زیسته است. گویا مقصودش سلطنت گروه گوتی باشد که نارامسین را شکست دادند. (رجوع شود به مبحث سوابق کرد و تاریخ ملل سه گانه).

## حدود مادستان

به طوری که نجم الدوله، در **کفایة الجغرافی** نوشته، پایان کشور ماد از این قرار است؛ در شمال : بحر خزر، در سمت مغرب : ارمنستان، در سمت جنوب : ملک پارس و سوزیان (= خوزستان)، در سمت مشرق : آری (= افغانستان) که سابق آریا معروف بوده.

حاکم نشین کشور ماد را هم اکباتان معرفی کرده است، که ابتدا فقط قلعه ای بوده است که دژوزس (= یعنی توس) در سال ۱۲۸۰ قبل از اسلام[۲]، آن را بنا کرده، بعد سلاطین پارس[۳] در توسعه ی آن اهتمام نموده اند و رفته رفته خیلی وسیع و مطبوع شده است و بعد می نویسد : چنین می نماید که همدان حالیه در جای آن ساخته شده است، اما هردوت و فردوسی حدود دولت ماد را این طور بیان کرده اند : از شرق : یعنی دست راست نقشه، رود جیحون که آن را رود آمویه نیزگویند، از سرحد ترکستان می گذرد و داخل دریاچه ی اورال می شود که سابق به دریای خزر می رفته است.

۱. اسم او فیروز است که در زمان آنتیوخس، کتابی در بیان احوال سلاطین ایران نوشته است.
۲. تاریخ از هجرت تا میلاد را، که ۶۲۲ سال است، از ۱۲۸۰ کسر کنیم، ۶۵۸ باقی می ماند. یعنی ۶۵۸ ق.م، می شود و توس در سال ۷۰۷ ق.م، بر تخت سلطنت نشسته، تقریباً پنجاه سال از سلطنت توس می گذرد.
۳. گویا قصدش سلاطین کیان باشد، والا سلاطین پارس در این جا مورد ندارد.

از غرب : دست چپ نقشه، رود هالیس سرحد آسیای صغیر، که آن را رود قزل ایرماق نیز گویند و داخل دریای سیاه می‌گردد.

از شمال : سمت بالای نقشه، دریاچه ی خزر و رود ارس و جبال آرارات تا منتهی به دریای سیاه می‌شود.

از جنوب: سمت پایین نقشه، سرحد پارس و خوزستان، در این تحدید، کردستان جزو مادستان است. (ش ۷).

بعضی دیگر حدود دولت ماد را به این ترتیب بیان کرده‌اند :

از شمال : ارمنستان، و دریاچه ی خزر و ترکستان.

از جنوب : پارس و عیلام، خوزستان کنونی و عراق عرب.

از غرب : رود هالیس قزل ایرماق؛ یعنی سرحد دولت لیدی در آسیای صغیر و حدود بابلستان.

از شرق : سرحد افغانستان. در این تحدید هم باز کردستان جزو کشور ماد است، اگر ما بخواهیم که کردستان را از مادستان مجزا کنیم، حدود حقیقی مادستان این طور می‌شود :

از غرب : ارمنستان و کردستان، از جنوب : خوزستان و پارس.

از شرق : افغانستان. از شمال : ترکستان و دریاچه ی خزر و جبال آرارات. (ش ۷).

این محدوده ی مادستان حقیقی است که منقسم به دو قسم بوده : اول؛ ماد بزرگ که عبارت بوده از عراق عجم؛ یعنی کرمانشاه، همدان، قزوین، ری، عراق، نهاوند، اصفهان و غیره، که لرستان، مازندران و خراسان هم جزو این قسمت است.

دوم؛ ماد کوچک، که عبارت بوده از صفحه ی آذربایجان.

مرکز سلطنت مادها، پیش از کیقباد تیسفون بوده، تقریباً ۲۵ فرسنگ در جنوب بغداد، در ساحل شرقی دجله که آن‌جا را مادایان گفته‌اند. بعد تحریف شده، مداین[1] اشتهار یافته است.

در زمان کیقباد که دولت ماد را به طور رسمی تشکیل داده، پایتخت کشور ماد شهر اکباتان شد، یعنی همدان کنونی، که آن را شهرسبز یا سبزشهر هم گفته‌اند و تا زمان انقراض سلطنت آزدیاک، جد مادری کورش کبیر، همان‌جا پایتخت ماد بوده است. درزمان کوروش هم مدتی همدان و بعد (احمثا) که اصفهان کنونی باشد،

۱ . عرب‌ها مداین را جمع مدینه می‌دانند که پیداست اشتباه است. (ویراستار)

پایتخت کشور ماد بوده است، که فرمان کوروش راجع به تعمیر بیت‌المقدس در دفترخانه‌ی آن‌جا پیدا شده، چنان‌که در **تورات** کتاب عزرا (عزیر)، فصل ششم مصرح است. همین مبحث دلیل است که سلطنت کوروش را سلطنت ماد گفته‌اند، نه سلطنت هخامنشی، چنان‌که بعد ذکر می‌شود.

مرکز حکومت ماد کوچک هم ارومیه بوده است (= رضاییه کنونی)، که محل ظهور زردشت و خشور کرد است.

کشور ماد، مدت مدیدی تابع و باج‌گذار دولت آشور شدند، چنان که شمشی اداد، چهارمین پادشاه دولت آشور در سال ۸۲۴، تا سال ۸۱۲ قبل از میلاد، ملت ماد را در عداد ملل تابعه و باج‌گذار خود اسم برده است.

تگلات پالازار دوم، پادشاه آشور هم در سال ۷۴۴ ق.م. با مادایان جنگیده تمام طوایف ماد را مطیع و باج‌گذار خود ساخته است.

از مفاد فصل ۱۷ و ۱۸ کتاب **ملوک** هم استنباط می‌شود که کشور ماد یا قسمتی از آن در تصرف سلمانازار بوده است.

در کتاب **نخبة الازهریه**، چاپ مصر، مورخه‌ی ۱۹۰۳ میلادی، در صفحه‌ی ۵۲۰ می‌نویسد : قسمت شمالی فارس[1] تابع دولت آشور بوده‌اند. بعد استقلال پیدا کرده دولت ماد را تشکیل داده‌اند. سپس دولت فارس و ماد در تحت قیادت کوروش کبیر، استقلال خود را تا ظهور اسکندر یونانی حفظ کرده‌اند.

در مدت اسارت ماد، در بین مورخین اختلاف است. هردوت مدت آن را پانصد سال نوشته است (= پنج قرن)، اما کتیبه‌های آشوری مدت آن را از دو قرن بالاتر نمی‌برند، که بالاخره مدت این اسارت در سال ۶۰۶ ق.م. خاتمه می‌یابد و دولت قهار آشور برای همیشه سرنگون می‌گردد.

## بند سوم، در بیان تشکیل دولت ماد

نظر به این که می‌بینیم از مبادی تاریخ، تا زمان تشکیل دولت ماد، همواره طوایف کرد و ماد (= یعنی اکراد آرارات و اکراد خاور زمین)، با دول کلده و آشور و عیلام سر و کار داشته‌اند، لذا لازم است که مقدماً مختصری با تاریخ آن سه دولت آشنا شویم، بعد به ذکر دولت ماد بپردازیم.

۱. مقصود از قسمت شمالی فارس، همان کشور ماد است.

## نظری اجمالی به تاریخ دول سه گانه
## کلده، آشور، عیلام

از آثار مکشوفه که در بغداد و خلیج فارس به دست آمده، ثابت شده است که در حدود پنج هزار سال پیش از میلاد مسیح (= یعنی هفت هزار سال پیش از تألیف این کتاب)، دشت وسیعی که دو رود دجله و فرات در آن‌جا به هم می‌ریزند و شط العرب را تشکیل می‌دهند، در آن ایام، موسوم به شنعار بوده است، (سفر تکوین **تورات**، فصل دهم) که حالا آن دشت را عراق عرب می‌گویند.[1]

در آن ایام، که مبادی تاریخ معروف است، دو گروه در آن دشت بوده‌اند، معروف به شومیری (= سوماری) و اکادی، که هر دو مستقلاً و جداگانه زندگی کرده‌اند. دارای خط و تمدن بوده‌اند. با فلزات و طلا و نقره و معماری و حجاری و زراعت آشنا بوده‌اند. این گروه، آن‌چه در کشور شومیر توطن داشته‌اند، یعنی در جنوب بابل بوده‌اند، موسوم به فومیر بوده‌اند. خط میخی از یادگارهای این گروه است و آن‌چه در کشور اکاد متوطن بوده‌اند، یعنی در شمال بابل، آن‌ها معروف به اکادی بوده‌اند و نام هر دو کشور (= یعنی شومیر و اکاد) در کتب عهد عتیق مذکور است و سکنه‌ی آن‌ها خیلی قدیم‌تر از کلدانی‌ها هستند، زیرا تاریخ کلدانی‌ها که از بنی سام‌اند و جدید الورود، از حدود قرن نهم ق.م. شروع می‌شود، اما تاریخ شومیر و اکاد از چند هزار سال پیش از میلاد مسیح بالاتر می‌رود. به این جهت نمی‌توان تاریخ آن‌ها را تاریخ کلده گفت، بل‌که تاریخ شومیر و اکاد باید نامید.

اسم کلده را به بابل، آشوری‌ها داده‌اند که در کتیبه‌های آن‌ها، اخیراً از قرن نهم ق.م. دیده می‌شود.

میان علما و محققین اختلاف بوده که کدام یک از دو گروه شومیر و اکاد در اشغال (شنعار) سبقت داشته‌اند. اخیراً ثابت شده که پیش از آمدن بنی‌سام به آن‌جاها، اول شومیری‌ها سواحل خلیج فارس را اشغال کرده‌اند. عقیده‌ی کینگ، متخصص مسأله بر این است. (**تاریخ پیرنیا**، صفحه‌ی ۲۴).

تا اکتشافات جدیده (= یعنی سال ۱۸۴۲ میلادی)، اطلاعات کاملی به اوضاع و احوال این دو گروه شومیر و اکاد حاصل نبود، اما حالا دیگر شرح حال آن‌ها در

۱. واژه‌ی شنعار و سومر را یهودیان جعل و تحریف کرده‌اند. چنین نامی در هیچ جایی دیده نشده است. سومری‌ها به خود (هوری یا خوری) گفته‌اند. یهودیان هر جا نامی یافته‌اند، آن را با واژه‌های تورات مقایسه کرده‌اند؛ که این تحریف تاریخ است. (ویراستار)

اکتشافات بابل و عیلام دارد کم‌کم روشن و مضبوط می‌شود.

کشور شومیر عبارت بوده از ولایات اور و اریدو و اروخ و لارسام و لاگاش و توابع و مضافات آن‌ها در سواحل خلیج فارس و کشور اکاد عبارت بوده از ولایات نیپور و سیپار و آگاده و بابیلو (= بابل) که پایتخت کشور اکاد بوده، و سایر توابع آن‌ها در بابلستان.

این دو گروه همیشه با همدیگر در زد و خورد بوده‌اند و تحت حکمرانی رؤسای معابد، که پاتسی گفته‌اند، زندگانی کرده‌اند. هر کدام از پاتسی‌های این دو گروه غالب آمده‌اند، خود را پادشاه هر دو کشور خوانده‌اند، (پادشاه ـ شومیر و اکاد).

یکی از قدیم‌ترین حکمرانان مذکور، پادشاه اور است که اورآ نام داشته و اکاد را هم تحت حکومت خود درآورده است. به این جهت او را پادشاه شومیر و اکاد خوانده‌اند. بر طبق آثار مکشوفه در همین ادوار چندین قبیله از قبایل اصلیه‌ی کرد هم که عبارت از لولو و گوتی و کاسی و هوری (= سوباری[1]) باشند و دسته‌ی بزرگ منظومه‌ی زاگروس را تشکیل داده‌اند، در شمال و شمال شرقی شومیر و اکاد، یعنی کردستان امروز متوطن بوده‌اند و در منتهای جنوب شرقی هم گروه عیلام سکونت داشته‌اند.

گروه عیلام هم هر چند جزو منظومه‌ی زاگروس‌اند، اما چون هنوز کشف نشده که با نژاد کرد ارتباطی داشته باشند، لذا ما آن را جزو نژاد کرد نمی‌توانیم بدانیم.

اهالی شومیر و اکاد با دولت عیلام گاهی بالاتفاق و گاهی بالانفراد جنگیده‌اند؛ که بالاخره در حدود سال ۲۱۴۰ ق.م. هر دو گروه با هم متحد شده و دولت کلده را تشکیل داده‌اند (= یعنی دولت بابل)، که تمام ولایات و شهرهای شومیر و اکاد همه کلده خوانده شده است. هر شهری دارای یک خدای مخصوص بوده است که آن را پرستش می‌کرده‌اند و برای آن معبد ساخته‌اند، که کاهن معبد چنان که گفتیم حکمران آن شهر بوده است و هر گاه که تمام حکمران‌های روحانی تحت حکمرانی یک پادشاه درآمده‌اند، پادشاه آن کشور را شاهان شاه خوانده‌اند، یعنی سلطان السلاطین روحانی.

پادشاهان کلده متجاوز از دو هزار سال، با کمال اقتدار سلطنت کرده‌اند. در این مدت فقط سه مرتبه مغلوب اجانب شده‌اند، اول : در قرن بیست و ششم (۲۶۰۰ ق.م.) که مغلوب اکراد گوتی شده‌اند.

۱. این اسم اول مرتبه، در یک لوحه‌ی زمان حکومت (لوگال آنی موندو) پادشاه قرن سی ق.م، به لفظ سوبیر دیده شده و در آثار نارامسین به لفظ سوبارتیم قید شده است.

دوم : در قرن بیست و دوم (۲۲۰۰ ق.م.) که مغلوب عیلام شدند. در زمان سلطنت کودور ناخونتای اول، پادشاه عیلام.

سوم : در اواسط قرن هجدهم قبل از میلاد (۱۷۶۰) که باز مغلوب عشایر کرد شده‌اند، چنان که بعداً ذکر خواهد شد.

معروف‌ترین پادشاه کلده؛ یعنی دولت اکاد، سارگینا (= سارگون اول) بوده که در حدود ۳۸۰۰ ق.م. در آغاده (= آگاده) بر تخت سلطنت اکاد جلوس داشته، تقریباً پنج قرن پیش از گیومرس، اولین پادشاه سلسله‌ی پیشدادی، که زردشتیان او را آدم ابوالبشر می‌دانند.

سارگون مذکور، پادشاه جهانگیری بوده، کشورشومیر را هم مطیع خود ساخته، دولت کلده را به منتها درجه‌ی قدرت و شوکت رسانیده و عیلام را هم مکرر مغلوب و غارت نموده و تا سوریه و شبه جزیره‌ی سینا تاخته است.

به امر این پادشاه، کلیه‌ی نوشته‌های راجع به قوانین کشوری و مذهب، جادو، خوارق، عادت، نجوم، صرف و نحو به زبان سامی ترجمه و در معبد اروخ ضبط شده و شهر اروخ به شهر کتاب اشتهار یافته است.[1] در تورات به لفظ عرک ضبط شده است. (سفر تکوین، فصل دهم).

در نژاد گروه شومیر و اکاد، مورخین و اکتشافیون اختلاف دارند. بعضی آن‌ها را اولادحام، پسرنوح می‌دانند، بعضی دیگر آن‌ها را از نسل سام پسرنوح نوشته‌اند، ولی متأسفانه اگر ما به تواریخ یهود، مسیحی و اسلام معتقد باشیم، در این تاریخ که دولت کلده (= شومیر و اکاد) مشغول کشورگشایی است؛ یعنی سال ۳۸۰۰ ق.م، که سارگون اول بر تخت کلده جلوس دارد، هنوز سام و حام متولد نشده‌اند، زیرا مورخین مذکور تاریخ تکوین آدم را بعضی ۴۰۰۴ پیش از میلاد نوشته‌اند.[2] بعضی دیگر ۵۵۷۵ پیش از میلاد و برخی دیگر ۵۵۰۸ ق.م. از تکوین آدم تا تولد سام هم مطابق صریح **تورات** و سایر تواریخ ملل، ۲۱۵۲ سال فاصله است.

این عدد را از ۴۰۰۴ مثلاً خارج کنیم، ۱۸۵۲ باقی می‌ماند، که باید آن را از ۳۸۰۰ تاریخ عهد سارگون کسر نماییم، تا سام بزاید؛ یعنی ۱۷۵۸ سال پس از جلوس سارگون، سام متولد خواهد شد که مورخین سارگون و ملت‌اش را به او یا

۱ . مرحوم پیرنیا، این کتاب‌خانه را به سارگون دوم انتساب داده، که در سال ۲۸۰۰ ق.م، پادشاه اکاد بوده است. (صفحه‌ی ۲۶، **ایران قدیم**)، اما مسیو سن‌بویس فرانسوی، منسوب به سارگون اول می‌داند. (**تاریخ ملل قدیمه‌ی مشرق**، ترجمه‌ی فروغی، چاپ دوم، صفحه‌ی ۱۲۱ / ۱۲۲).

۲ . **زبده‌الصحایف**، صفحه‌ی ۵۷ و **تورات عربی**، صفحه‌ی ۱ .

برادرش حام انتساب می‌دهند.!!

این قسم اصطکاکات و برخوردها به ما نشان می‌دهد که تعیین تاریخ تکوین آدم یا عالم، در این گونه حدود، بل که چندین هزاربرابر آن هم، بازخالی از خطا نخواهد بود.[۱]

«پشه کی داند که این باغ از کی است

کو بهاران زاید و مرگش دی است»

قسمتی از مورخین، ملت عیلام را از نژاد عیلام پسر سام، پسر نوح نوشته‌اند، ولی عقیده‌ی دیولافوا و دمرگان، دو رییس هیأت اکتشافیه‌ی فرانسه، بر این است که اهالی عیلام حبشی بوده‌اند (= یعنی از اولاد حام‌اند).

قطع نظر از اشکال مذکور که گفتیم، در آن ایام هنوز حام یا سام از مادر نزاییده‌اند. حبشی بودن عیلام با صریح **تورات** و تمام تواریخ دنیا منافات دارد، زیرا همان طور که کتب عهد عتیق و سایر تواریخ عالم ذکر کرده‌اند، عیلام پسر سام، پسر نوح است و حبشی‌ها از اولاد حام پسر نوح‌اند و سیاه پوست‌اند.

ممکن است آثار و دلایلی که دو عالم مذکور را وادار به عقیده‌ی فوق کرده است، راجع به نژاد عیلام نباشد؛ یعنی کسان دیگر از نژاد حبش در کشور عیلام بوده باشند، که منشاء آن آثار و حفریات بوده‌اند و به سبب استهلاک در گروه عیلام به نظرشان عیلام آمده است.

یا این که آن آثار و اسباب را ممکن است از حبش به عیلام آورده باشند و یا این که شاید در خلال سلطنت عیلام، جمعی از حبشی‌ها بر عیلام غلبه یافته، عیلام را از کشور خود اخراج کرده باشند و یا در تحت نفوذ و آثار و اوضاع خود خاموش و راکد ساخته باشند و بعد دوباره عیلام را تجدید حیات نموده باشند و از نو زندگانی مستقلانه‌ی خود را ادامه داده باشند، چنان که عقیده‌ی خود دمرگان راجع به زبان عیلام، مؤید این حدس و نظریه‌ی اخیر است که می‌گوید : زبان اصلی عیلام، زبان انزانی بوده، که در سه هزار سال پیش از میلاد متروک شده است. پس از آن، زبان شومیری و زبان سامی در آن‌جا رواج یافته، بعد دفعتاً در سال ۱۵۰۰ ق.م. دوباره زبان انزانی زنده شده است.

زنده شدن زبان، در صورتی ممکن است که دارایان آن در نتیجه‌ی یک حوادثی دچار وقفه و اختناق شده باشند و پس از رفع علل و موجبات، دوباره زبان و سایر شعایر ملی خود را از سر بگیرند، والا زبان اگر به طور حقیقی بمیرد، یعنی دارایان

۱. آدم در **تورات** وقرآن را باید جزواساتیری بدانیم که برپایه اسطوره‌های ایرانی ساخته وپرداخته شده‌است. (ویراستار)

آن منقرض شوند، دیگر زنده شدن آن اشکال دارد.

حدود کشور عیلام از آثار و حفریات مکشوفه، این طور استنباط شده است که از طرف مشرق، قسمتی از پارس و از طرف شمال، راهی که از همدان به بابل رفته است، از طرف مغرب هم، رود دجله و از طرف جنوب، خلیج فارس تا بوشهر، که در سابق رشر گفته اند.

پس کشور عیلام عبارت بوده از خوزستان و لرستان و پشتکوه و کوه های بختیاری. شوش که پایتخت این کشور بوده از شهرهای خیلی قدیم دنیا محسوب است، که تا زمان اسکندر مقدونی، آباد و مسکون بوده است. در کتب عهد عتیق به لفظ شوشن ذکر شده (= سوسن گل معروف).

از آثار و کشفیات حفریه، سه دوره برای دولت عیلام ثابت شده است؛ اول : دوره ی پیش از تاریخ، از هشت هزار سال پیش از میلاد مسیح تا سال ۲۲۲۵ ق.م.

دوم : دوره ی روابط عیلام با دولت بابل، از سال ۲۲۲۵ ق.م. تا سال ۷۴۵ ق.م.

سوم : دوره‌ای که طرف عیلام دولت آشور است. از سال ۷۴۵ تا سال ۶۴۵ ق.م. که بعد ذکر می شود.

پس از سارگون اول، نارامسین، پسرش، در حدود ۳۷۰۰ ق.م. بر تخت کلده (= شومیر و اکاد) نشسته است. پادشاه مقتدری بوده، آثار و ابنیه ی این پادشاه، بر قدرت و کمال خرد او دلالت دارند. بر طبق لوحه ی مکشوفه ی یادگار عصر این پادشاه، که در دربند گاور، در کوه قره تاغ، از طرف میجر (ادموندس) کشف شده و استل[1] دیگر، که دمرگان یافته، این پادشاه حمله به کشور لولو[2] برده شاتون (= ساتون) پادشاه لولو را شکست داده و آن کشور را متصرف شده است. بعد گروه گوتی، که همنژاد لولو بوده اند و در منطقه ی کرکوک سکونت داشته اند، (اصلاً در جبال زاگروس بوده اند)، حمله به کشور کلده برده، نارامسین در برابر سپاه مهاجم گوتی، تاب خودداری نداشته، شکست خورده است و سلطنت موروثی را از دست داده که در نتیجه ی این شکست، کشور لولو هم رهایی یافته و دوباره استقلال خود را تجدید نموده اند.

پس از شکست نارامسین، ولایت اکاد تابع حکومت اریخ (= اروخ) شده، پنج حکمدار اریخ، مدت بیست سال در آن جا حکومت کرده اند. پس از آن گروه گوتی،

۱. عبارت از یک پارچه سنگ است که روی آن خط نقش شده باشد.
۲. یکی از قبایل اصلی کرد است، که ذکر آن در مبحث قبایل اصلی گذشت.

اکاد را هم متصرف شده‌اند. (**تاریخ قدیم شرق نزدیک**، صفحه‌ی ۱۸۹). متجاوز از دو قرن، کشور کلده (=شومیر و اکاد) در تحت سلطنت و حکمرانی سلاطین گوتی اداره شده، حتا حکمداران مقتدر لاکاش هم تابع و باج‌گذار اکراد گوتی بوده‌اند، اما وضع حکمرانی گوتی‌ها، که در مدت سلطنت خود چه‌گونه رفتار کرده‌اند و چند نفر سلطنت داشته‌اند و نام آن‌ها چه بوده، هنوز کاملاً کشف نشده است.

پرفسور سپایزار در کتاب خود می‌نویسد : آخرین پادشاه گوتی در کشور اکاد، تیریگان بوده است و نیز مرقوم می‌دارد که بر طبق اسمای مشترکه، باید در ادوار حکومات خیلی قدیم، عناصر گوتی داخل شومیر شده باشند و پس از کسب اقتدار کامل، اکاد را هم ضبط کرده باشند. (**اقوام میزوپوتامی**، صفحه‌ی ۱۹).

مؤلف **تاریخ قدیم شرق نزدیک**، مستر هول، در جدول حکمداران قدیم، صفحه‌ی ۲۱۰، اناتوم را پادشاه گوتی معرفی کرده است، که این پادشاه در حدود ۳۱۰۰ ق.م. یعنی مقارن سلطنت هوشنگ پیشدادی، با عیلام جنگیده است، خود اناتوم می‌گوید : شکست فاحشی به عیلام داده است. از آثار چنان استنباط می‌شود که عیلامی‌ها حمله به لاگاش برده، اناتوم، آن‌ها را عقب نشانده است. این نزاع کم‌کم ادامه پیدا کرده، تا اکادی‌ها جانشین شومیری‌ها می‌شوند و بالاخره اکادی‌ها عیلام را باج‌گذار خود می‌سازند. (**تاریخ عمومی**، رضا اخوی، صفحه‌ی ۱۹۵).

پایتخت اناتوم شهر لاکاش بوده است، چون تاریخ این پادشاه پنج قرن پس از شکست نارامسین است، لذا نمی‌توان او را اولین پادشاه گوتی دانست.

در حدود ۳۰۰۰ ق.م. اناتوم دوم، باردیگر عیلام را، که حمله به لاکاش آورده‌اند، شکست داده است. مرقومه‌ای که کاهن ربة‌النوع (نین مار)، به یکی از دوستان خود نوشته و متضمن این واقعه است، فوق‌العاده جالب توجه است(**پیرنیا**، صفحه۲۶).

در **تاریخ قدیم شرق نزدیک**، در جدول حکمداران، باز مذکور است که در سال ۲۹۰۰ ق.م. لوگال زاکیس گوتی، پادشاه اروخ و شومیر بوده و بر تمام کلده‌ی سفلی هم مسلط شده است.

در حدود ۲۸۵۰ ق.م. هم برطبق کتیبه هایی که در منطقه لولوبوم (= یعنی کشور لولو، مابین سلیمانیه وبغداد) پیدا شده آنوبانینی پادشاه گوتی، که خودش هم از نژاد گوتی بوده، حکمران کشور گوتی (= شومیر و اکاد) بوده است. پایتخت او نیز شهر لاکاش بوده است. سنگ منقوشی که در زهاب پیدا شده، راجع به این پادشاه است.

پس از آن که عیلامی‌ها در زمان این پادشاه، از حمله به شومیر مأیوس شده‌اند،

عزم خود را تغییر داده، حمله به اکاد نموده‌اند.

مانیشتو، حکمران روحانی آغاده، که رییس قبیله‌ی کیش هم بوده است، با عیلامی‌ها جنگیده و پادشاه عیلام را به اسیری به آغاده برده و کشور عیلام را باج‌گذار اکاد ساخته است. گلدانی که در نیپ پور یافته‌اند، روی آن نوشته شده : از غنایم عیلام است.

در این ایام، به طوری که تواریخ نشان می‌دهند، جمشید پیشدادی تازه در سگستان، بر تخت سلطنت جلوس داشته و سرگرم کشورداری بوده است.

پس از آنوبانینی، پادشاه گوتی، یک پادشاه بزرگ دیگر ظهور کرده، که نام او گوت‌آ یا گودآ بوده است. در شهر لاکاش بر تخت کلده (= شومیر و اکاد) نشسته و پنجمین پادشاه گروه گوتی است. این پادشاه جنگ‌های زیادی کرده، انزان را هم (یعنی عیلام) مطیع خود ساخته است. در خرابه‌های لاکاش، که مسیو دوسارزک فرانسوی کشف نموده، آثار عمارت از این پادشاه کرد پیدا شده، که روی آجرهای آن نام او منقوش است. سپس در سال ۲۸۰۰ ق.م. سارگون دوم اکادی طلوع نموده و در یک جنگ سخت، شارلاک، پادشاه گوتی را شکست داده، خاتمه به سلطنت عشیره‌ی گوتی داده است. (**تاریخ قدیم شرق نزدیک**، صفحه‌ی ۱۸۶).

سارگون پس از این فتح بزرگ، گوتی‌ها را از بابلستان به سمت زاگروس، محل اصلی خودشان رانده است (= لرستان امروزه). بعضی نوشته‌اند : سلطنت گوتی از طرف اوتوهگال، پادشاه اور (= اوروک) انقراض یافته است.

این سارگون، کم‌کم کشور خود را توسعه داده، از طرف غرب، تا شامات و از طرف شمال، تا ماورای کوه‌های زاگروس، یعنی کرمانشاه امروزه، نفوذ خود را امتداد داده و بالاخره تا کشور ماد هم تاخته است.

تمام منطقه‌ی کردستان، جزو قلمرو این پادشاه بوده است. مدت سه قرن تقریباً اکراد باج‌گذار بابل بوده‌اند.

پس از سارگون مذکور، دیگر حادثه‌ی جدیدی کشف نشده، تا در مبادی قرن بیست و پنجم (۲۶۰۰ ق.م.) برابر با سال ۲۹۰۰ هبوط، که تقریباً چهار هزار و شش‌صد سال پیش از این می‌شود، ضحاک تازی، در زمان دولت بابل، لشگر به کشور پیشدادیان (= پارس و ماد) کشیده، دولت جمشیدی را منقرض ساخته و گروه پارس و ماد را مطیع و تابع خود نموده است. تا در سال ۲۱۹۲ق.م. فریدون پیشدادی به مساعدت کاوه‌ی آهنگر اصفهانی، که از نژاد ماد بوده، خروج کرد،

کشور پیشدادی را از سلطه و سیطره ی کلدانیان نجات می دهد.

پس از این ایام، شومیری ها از نو رونقی یافته و در سال ۲۴۵۰ ق.م. دونگی، نام پادشاه سومر، پایتخت شومیر را از لاکاش به شهر اور انتقال داده است. در این زمان، عیلام به انضمام لولویی یعنی کشور لولو، جزو شومیر بوده است.

## تشکیل دولت آشور

در سال ۲۳۵۸ق.م. آشور نامی از اولاد آشور، پسر سام، پسر نوح ظهور کرده و در کنار دجله، یک قدری پایین تر از محل نینوا (= یعنی در ساحل برابر شهر موصل کنونی)، شهری بنا نموده است. به مناسبت نام بانی آن شهر، آشور اشتهار یافته، که بعد نینه پسر بلوز آن را تغییر داده، شهر نینوا را بنا کرده است. در **تاریخ ملل قدیمه ی مشرق**، چاپ دوم، صفحه ی ۱۲۵ و **تاریخ پیرنیا**، صفحه ی ۳۵ می نویسد: آشور یا آلاشار، اسم رب النوع آن شهر بوده و به مناسبت اسم رب النوع، شهر مذکور را آشور گفته اند.

به هرحال آشور مذکور، دولت آشوری را تشکیل داده است. از نواحی شمال کلده تا کوهستان شمال و مشرق را متصرف شده است. تشکیل این دولت باعث ضعف دولت کلده شده و عیلام می خواسته که خودش را از قید اسارت کلده نجات دهد.

حکومت آشور به دو دوره منقسم است؛ دوره ی اول، از سال ۲۳۵۸ تا سال ۷۴۵ ق.م. که ۱۵۹۳ سال ادامه داشته و مؤسس آن همان آشور مذکور و آخرین پادشاه این دوره سارداناپال پسرسلمانازار است. در این دوره، سی پادشاه سلطنت کرده اند.

دوره ی دوم از سال ۷۴۵ تا سال ۶۶۰ ق.م. که ۸۵ سال این دوره ادامه داشته، و هفت پادشاه در این دوره سلطنت کرده اند؛ اول آن ها، تکلاث پالازار دوم است و آخر آن ها، آسوربانیپال، که آخرین پادشاه هر دو دوره، خود را طعمه ی آتش ساخته اند، چنان که ذکر خواهد شد.

در سال ۲۲۸۰ ق.م. کودورناخونتای اول، پادشاه شوش (پایتخت عیلام)، با شومیر جنگیده، دولت بابل را مغلوب و شکست قطعی داده و شهر اور را غارت نموده و مجسمه ی نینه را از معبد اروخ به کشور خود انتقال داده و قریب شصت سال، شومیر در قید تابعیت عیلام بوده است.

سپس در سال ۲۲۲۰ ق.م. شومیری ها اقتدار پیدا کرده از تابعیت عیلام خارج

شده‌اند و سلسله‌ی جدیدی تشکیل داده‌اند، موسوم به نی‌سین، که اسامی شانزده نفر از پادشاهان سلسله‌ی مذکوره به دست آمده و متجاوز از یک قرن سلطنت آن‌ها دوام پیدا کرده است.

درهمین ایام، یعنی سال ۲۱۹۲ق.م. برابر با سال ۳۳۹۳ هبوط، فریدون پیشدادی نژاد که از اهالی کشور ماد بوده، به مساعدت کاوه‌ی آهنگر مادی نژاد، که اهل اصفهان بوده، خروج کرده، کشور پیشدادی را از قید اسارت کلدانیان نجات داده و دولت آجام را تجدید نموده است.

بعضی ظهور فریدون را اشتباهاً در سال ۱۳۷۸ق.م. نوشته‌اند. یونانیان فریدون را آباس می‌گویند.

اخیراً شومیر با اکاد متفق شده، به خیال طرفیت با عیلام، تشکیل قوا داده‌اند. ریمسین پادشاه عیلام، ملتفت عزم متفقین شده، در سال ۲۱۱۵ ق.م. لشگر کشیده، شومیر و اکاد را برای ابد منقرض ساخته است، که دیگر قادر به تجدید حیات نشده‌اند و در میان سایر ملل، منحل و مستهلک گشتند.

پس از آن، حامورابی، پادشاه بابل، که از ۲۱۲۳ ـ ۲۰۸۰ ق.م. سلطنت داشته، سر از تابعیت عیلام کشیده، در اولین جنگ، ریمسین، پادشاه عیلام را مغلوب نموده و شکست بابل را (= شومیر و اکاد) جبران کرده است. این پادشاه، بابل را مرکز خود قرار داده، بر آبادی کشور خود افزوده است. حامورابی یکی از سلاطین بزرگ جهان بوده، که **قانون‌نامه‌ی** او گواه عظمت او است. قانون مذکور، قدیم‌ترین مدونی است که تا حال، در زیر خرابه‌های شوش پیدا شده[۱] و حالا در موزه‌ی لوور پاریس ضبط است.

در سال ۲۰۹۳ ق.م. ریمسین پادشاه عیلام، تجدید قوا نموده، از تابعیت حامورابی سرپیچی ورزیده است. حامورابی اورا از شهر لارسام بیرون کرده، اما باز عیلام استقلال خود را از دست نداده، خونبان نومنیا نامی پیدا شده، دوباره اساس دولت عیلام را تحکیم نموده است.

شمشوایلونا، پسر حامورابی هم با عیلام جنگیده، کدورمابوک پادشاه عیلام را شکست داده است، ولی پس از او جانشین‌های‌اش، کم‌کم لاقیدی به خرج داده، دولت بابل رو به ضعف گذاشته است، که در سال ۲۰۲۸ ق.م. بر طبق روایت، کرد و آشور و یونان، بلوز آشوری (= بعلوز) پادشاه آشور، کلده را هم تحت حکمرانی

۱ . قدیم‌ترین مدون مذیکشوف در شوش است، والا قوانین سارگون اول، که در اروخ کشف شده، مقدم‌تر بر این است.

خود درآورده بر هر دو کشور کلده، و آشور سلطنت کرده است.

پس از فوت او، پسرش نین یا نینه، که یونانیان نینوس می‌گویند، شوهر شمارمی، ملکهٔ ی بابل (= سمیرامیس)[1] بر تخت سلطنت نشسته، کلده و آشور را مدتی تحت حکمرانی خود اداره نموده، قلمرو خود را از جزیرة‌العرب تا هند و از حدود بصره تا جبال قفقاز توسعه داده است. این پادشاه با دولت ماد هم جنگیده، پادشاه ماد را مغلوب و مصلوب نموده است. (**تاریخ ملل قدیمه‌ ی مشرق**، صفحه‌ ی ۱۳۰) و (**تاریخ قدیم اورامان**، صفحه‌ ی ۹۶) و (**جاماسنامه**، صفحه‌ ی ۱۱۵) و (**آینه‌ ی سکندری**، صفحه‌ ی ۱۰۵).

پادشاه مذکور، شهر بلخ را هم مدتی محاصره کرده، با وجود سپاه فراوان، موفق به فتح قلعه‌ ی بلخ نگشته است، تا این که شمارمی، که زن یکی از سرداران نینه بوده، با چند نفر از سپاهیان، از یک راه صعب‌العبور به درون قلعه رفته سپاه را وارد شهر کرده است. این رشادت، قلب نینه را به جانب شمارمی جلب نموده، او را از شوهرش گرفته است و شوهر در نتیجه‌ ی این پیش‌آمد، خود را کشته است.

نینه، شهر آشور را تغییر داده، یک قدری بالاتر از آن، شهر دیگری ساخته، که به مناسبت اسم او، اکراد آن را نین‌آوا گفته‌اند؛ یعنی نین‌آباد، در نتیجه‌ ی کثرت استعمال نینوا شده است.

پس از فوت نینه[2]، چون پسرش نینیا (= نین‌نیا) که یونانی‌ها نیناس می‌گویند، طفل بوده، زمام کشور کلده را شمارمی ملکه به دست گرفته و برای این که کلدانیان را کاملاً تحت اطاعت بیاورد، در ساحل سفلای فرات، پایتختی بزرگ‌تر از نینوا، که شهر بابل باشد، ساخته و دور شهر حصاری بنا کرده، که هفتاد هزار متر دوره‌ ی آن بوده و پهنای حصار به اندازه‌ای که شش عراده پهلوی هم به آسانی حرکت کنند، وسعت داشته و روی نهر فرات، که در میان شهر جاری بوده، پل بزرگی ساخته، روی آن باغ و کوشک (= قصر) خوش منظری بنا نموده است. این ملکه در کشور پهناور خود گردش نموده، طرح شهرها ریخته و احداث طرق نموده. در کوهستان‌ها جاده‌ها بریده است. اکثر ابنیه‌ ی تاریخی آسیا را به این ملکه نسبت می‌دهند، از جمله حدایق معلقه‌ ی بابل، که جزو عجایب هفت‌گانه‌ ی عالم محسوب بوده است.

کتیبه‌ ی شمارمی در صحرای دریاچه‌ ی اورال معروف است، که در آن کتیبه،

۱. سمیرامیس، دختر بیلوس فلکی، از علمای کلده است که علم نجوم را در نهایت دقت تنظیم نمود.
۱. جسد نینه را در نینوا، در زیر هرمی که بیش از هزار ذرع ارتفاع داشته، دفن کرده‌اند.

اعمال خودش را شرح داده و در ضمن می‌نویسد : طبیعت به من بدن زن داده، اما کارهای من، مرا همسر بزرگ‌ترین مردهای دنیا نموده است.

این ملکه، لشگر به هندوستان هم کشیده و از رود سند گذشته است، اما پادشاه هند به وسیله‌ی فیل‌های جنگی لشگر او را درهم شکسته است. (**تاریخ ملل قدیمه ی مشرق**، صفحه‌ی ۱۳۰)، (**آینه ی سکندری**، صفحه‌ی ۱۰۳ و ۱۰۵ و ۱۲۵)، (**نخبة الازهریه**، صفحه‌ی ۵۲۵ / ۵۳۰)، (**تاریخ قدیم اورامان**، صفحه‌ی ۱۱۲ و ۱۱۷)، (**جاماسنامه**، صفحه‌ی ۱۲۸).

هنگام مراجعت از این شکست، با زابلیان هم دچار پیکار شده، زخم سختی برداشته، با حال زخمی به بابل مراجعت کرده و از سلطنت کناره گرفته است.

پسرش نینیا بر تخت بابل نشسته، پس از سی سال سلطنت، به جهت سفاهت و اسراف، مغلوب رامسس دوم، فرعون مصر شده، بنابراین کشور کلده و آشور مدتی خراج گذار مصر بوده‌اند.[۱]

در پیرامون قرن بیستم ق.م. حکومت آشوری عبارت بوده از حکومت های کوچک و ضعیف، که اکثر تحت تأثیر کوه‌نشینان بوده‌اند؛ یعنی عشایر اکراد. مدتی هم تحت حکومت میتانی واقع شده‌اند. اول حکمدار آشوری این دوره، که شاید در قرن ۲۳ بوده است، پسر ایاکولابا بوده، که نام او شبیه به نام‌های گوتی است. اوشپیا و کیکیا، حکمرانان قدیم آشور هم که در این قرن بوده‌اند، چنان استنباط می‌شود که میتانی بوده‌اند. یکی از پادشاهان آشوری قرن ۱۹ که نام‌اش آداسی بوده، گویا زاگروسی بوده است. پس از او هم لولولای نام، پادشاه آشور بوده که کاملاً از نام او معلوم است که از گروه لولو بوده است.

پس از ضعف حال فراعنه، در حدود ۱۷۶۰ ق.م. یا بر طبق روایت پرفسور سپایزار، مستشرق ۱۷۴۶ ق.م. اکراد کاسی یا به قول اکادی‌ها : کاسو، که در جبال زاگروس نزدیک کرمانشاه کنونی سکونت داشته‌اند و مشهور به اکراد خورشید پرست بوده‌اند، به اتفاق عشایر همنژاد خود گوتی و لولو، در تحت فرماندهی خاندیژ (= کاندیش)، رییس گروه کاسی بر کلده مسلط شده، آن جا را اشغال نموده‌اند و با سکنه‌ی اصلی مخلوط گشته، حکومت مقتدری را در کلده (= شومیر) و اکاد تشکیل داده‌اند، که آن را حکومت کاردونیا یا کردونیاش گفته‌اند. قریب شش قرن این

۱ . رامسس مذکور را سزوستریس اعظم می‌گویند. از روایت مذکور چنان استنباط می‌شود که سزوستریس، پیش از قرن ۱۶ ق.م، می‌زیسته است، اما جدول **تاریخ ملل قدیمه ی مشرق**، او را در بین قرن۱۶ و ۱۲ ق.م نوشته، گویا سهو باشد.

حکومت دوام پیدا کرده، از سال ۱۷۴۶ ـ ۱۱۷۱ق.م. که هیچ حکومتی نتوانسته این اندازه در بابل دوام بیاورد.

پس از آن دولت آشور، دوباره کسب قدرت و استقلال نموده، بلوز دوم که از نژاد شمارمی (= سمیرامیس)، بوده برتخت آشور نشسته، با مشارکت دخترش آتوسا، به زمامداری کشور پرداخته است. پس از فوت بلوز، دخترش آتوسا مستقلاً حکمران آشور شده است. پس از آتوسا هم بلتور نام (= بعلتور) که از کسان آتوسا بوده، بر تخت آشور نشسته است و تاسال ۱۲۸۰ق.م. سلطنت آشور با نژاد بلتور بوده است.

اداد نیراری پادشاه آشور، در قرن ۱۳ ق.م. در یکی از آثار مکشوفه نوشته : ارتش‌های کاسای و گوتی و سوباری را شکست دادم. این گوتی، همان گوتی معاصر شومیر و اکاد است، که سابق ذکر شد.

سپس در سال ۱۲۸۰ ق.م. سلمانازار اول بر تخت آشور نشسته، دایره‌ی لشگر کشی خود را تا اورارتو (= آرارات) و خانی گالبات (= در نواحی نسیبین) توسعه داده و با عشایر گوتی سخت جنگیده است. خودش می‌گوید : گروه گوتی، که در آسمان این دوره مانند ستاره می‌درخشیدند و نه تنها به زور، بل‌که به عزم و شدت و دهشت و تخریبات هم مشهور بودند، در برابر من عصیان کردند و دشمنی خود را ادامه داده و نیز در خاتمه‌ی شرح این جنگ که سپاه آشور دشمن خود را شکست داده بر آن‌ها فجایع تاریخی اجرا نموده است. باز خود سلمانازار می‌گوید : از حدود اورارتی تا کموخی، در این سرزمین پهناور، خون گوتی مانند آب ریخته شد. از این جمله استنباط می‌شود که منطقه‌ی عصیان گروه گوتی از ارمنیه تا کوه تور عابدین امتداد داشته.

در سال ۱۲۷۸ ق.م. تگلاثی نین (= تکلات اینین)، پادشاه آشور مجدداً بابل را فتح کرده، بار دیگر دولت آشور وسعت و عظمت پیدا کرده است، اما حکومت کاسی، یعنی دولت کاردونیا هنوز استقلال خود را از دست نداده، در لاکاش مشغول حکمرانی بوده‌اند.

کشور پارس (=زابل وکرمان) هم که فریدون آن‌ها را از چنگ عمالقه نجات داده[۱]، دارای استقلال شده بودند، باج به آشور نمی‌دادند، ولی کشور ماد چون هنوز در

۱. مقصود از عمالقه، اعراب عاربه‌ی کلده است، که آن‌ها را ضحاکیان نیز گویند. ملوک حمیر یعنی پادشاهان مصر از آن‌ها هستند و از نسل عملاق یا عملیق، پسرلاود پسر سام، پسر نوح‌اند که در پایان سلطنت جمشید، از طرف بابل و نهر فرات، حمله به ایران آوردند و ایران را متصرف شدند. از طرف سویس هم حمله به مصر برده، مصر را هم متصرف شدند و قریب پانصد و پنجاه سال در مصر سلطنت کردند. مصری‌ها به جهت صحراگردی و داشتن اغنام و مواشی، آن‌ها را هیکسس گفته‌اند؛ یعنی پادشاهان چوپان. چه در لغت مصر، هیک به معنی : سلطان است.

قید سلطه و حکمرانی آشور باقی بودند، به آشور باج می‌دادند. فقط حکومت کوچکی در بلخ، در تحت حکمرانی توسه (= دیوکس) حکمران ماد مانده بود، که به آشور باج نمی‌داد. دیگر سایر طوایف ماد و پارس و غیره... عموماً باج بده آشور بودند.

در سال ۱۱۹۰ ق.م. شوتروک ناخونتا پادشاه عیلام، بابل را تسخیر و غارت کرده و تمام اشیای نفیسه را به شوش برده است، از جمله مجسمه‌ی مرودخ هم جزو غنایم، به شوش انتقال یافته است، که پس از حدود هفتاد سال، دوباره به بابل مسترد می‌گردد. (**تاریخ پیرنیا**، پس از سی سال نوشته است، صفحه‌ی ۳۳).

شیل خاخین شوشناخ، پادشاه عیلام، از سلاطین معروف این دوره است. در زمان او ادبیات، معماری، حجاری و صنایع عیلام ترقی کرده و بناهای قدیم را از نو تعمیر نموده و برای هر بنایی یک کتیبه‌ی مخصوص نوشته است، که این بنا یادگار کدام پادشاه و متعلق به چه دوره‌ای است و اگر خود بنا دارای کتیبه بوده، عین آن را به زبان انزانی ترجمه کرده است. به این وسیله کمک بزرگی به کاشفین و محققین امروز نموده است. سلسله‌ی یاپاش در زمان این پادشاه در بابل ظهور کرده‌اند. (۱۱۸۴ ق.م).

در سال ۱۱۷۱ ق.م. در عهد تکلاثی‌نین، پادشاه بابل و آشور، اکراد کاسی در نتیجه‌ی حوادثی که چه‌گونگی آن بر ما معلوم نیست، سلطنت شش‌صد ساله‌ی کاردونیا را از دست داده، به محل اصلی خود، زاگروس، یعنی لرستان امروزه مراجعت کرده‌اند.

مدت تقریباً یک صد و پنجاه سال، که از سلطنت تگلاثی‌نین، پادشاه آشور و بابل گذشته، دولت آشور کاملاً مانند وجود پادشاه خود دچار ضعف و سستی شده است. در سال ۱۱۲۸ ق.م. پالازار اول، (تگلات پالازار) طلوع نموده، بار دیگر دولت از دست رفته‌ی آشور را رونق و شوکت مجدد داده است و کشور آشور را از هر طرف توسعه داده، با اهالی بابل و ماد و گروه لولو چندین بار جنگیده و پایتخت خود را از شهر نینوا به کالاخ انتقال داده است[1].

این تگلات پالازار یکی از سلاطین برجسته‌ی آشور است، که اعلان شاهنشاهی به تمام ممالک دنیای آن روزی داده است. از طرف مغرب کوماژن را که یکی از ولایات شرقی شام است، مسخرکرده و تا سرچشمه‌ی دجله را متصرف شده است.

۱. در تورات به لفظ کالح ضبط شده است. سفر تکوین دهم و در فصل ۱۷، کتاب دوم، **ملوک**، به لفظ حلح نوشته شده است.

ارمنستان را هم تحت اقتدار خود درآورده و تا دریای مغرب (= مدیترانه) تاخته و از سمت جنوب هم تا خلیج پارس را متصرف شده است. معین است که اکراد غرب هم جزو باج گذاران او بوده‌اند، اما با عشیره‌ی نایری به طور مدارا و مداهنه رفتار کرده است. راگوزین می‌گوید : به حقیقت مدارا و حسن معامله‌ی تگلات پالازار، پادشاه آشور با سلاطین نایری جالب دقت است و این مدارا و حسن معامله، کاملاً برعکس عادت دیرینه‌ی حکمدار آشوربوده، لذا تردیدی نیست که قصدش از این تغییر عادت، فقط انتهاز فرصت بوده است، نه حسن سلوک.

این پادشاه بزرگ، تمام فتوحات خود را در کتیبه‌های خود شرح داده و در یکی از الواح نوشته است : منم تگلاث پالازار پادشاه مقتدر و سلطان افواج مغلوب ناشدنی و شهریار چهار رکن دنیا، و خدیو تمام خدیوان و خداوندگار خداوندگاران و پادشاه پادشاهان و سلطان معظم و فاتح بزرگ. منم که مانند سیلاب کشورهای دشمنان را فرا می‌گیرم. از لطف خداوند موسوم به آشور، رقیب و همسر ندارم و تمام دشمنان آشور را مطیع می‌کنم.

در سال ۱۱۱۸ ق.م. بختنصر اول (= نابوکودنزر) پادشاه کلده، از سلسله‌ی یاپاش‌های بابل ظهور نموده، که بعضی از مورخین او را یا به جای او (آسور دانیل) ذکر کرده‌اند.

این پادشاه، بابل را تا سواحل دریای مغرب (= مدیترانه) امتداد داده و مجسمه‌ی مردوخ را هم که عیلامی‌ها هفتاد سال پیش، به شوش برده بودند، از عیلام استرداد نموده است، ولی طولی نکشیده که دوباره عیلامی‌ها بر بابل تسلط یافته از طرف شمال شرقی عربستان هم، کلدانی‌ها به بابل حمله آورده‌اند و اکثر شهرها را غارت و خراب کرده‌اند، که بالاخره بابل ضعیف و ناتوان گشته. این ضعف و ناتوانی به دولت آشور هم سرایت کرده، تا این که در قرن نهم پیش از میلاد (= ۹۰۰ ق.م) آسورنازیربال (= آشور نصربعل) پیدا شده، با نهایت قهاریت کشور آشور را دوباره رونق داده و به توسعه‌ی آن پرداخته است. در سال ۸۸۵ ق.م ارمنستان را غارت و اهالی آن‌جا را قتل عام و حکمرانان ارمنستان را زنجیر کرده، به اربیل آورده، پوست او را کنده و به دیوار قلعه آویخته است. با اکراد سکنه‌ی جبال زاگروس هم چهار مرتبه جنگیده است. سفر اول ۸۸۴ ق.م. که لشگر به خاک لولو کشیده، نورآداد نام بابلی در آن‌جا حکمران بوده، معلوم می‌شود که در این هنگام، کشور لولو تابع حکومت بابل بوده است.

سفر دیگر هم که از دربند بازیان، داخل خاک لولو شده، چندین شهر را گرفته، زیمری هم که در این ایام مرکز لولو بوده، به تصرف سپاه آشور درآمده است. حکمران لولو که در آن هنگام آمیخا نام بوده، پناهنده به کوهستان شده و بر طبق روایت سراولمستید، **تاریخ آشور**، صفحه‌ی ۸۸ و ۸۹، با بعضی از رؤسا و سپاهیان در قلعه‌ی نیسر (= کینبا = پیرمگنون) متحصن شده‌اند. لشگر آشور که در تحت فرماندهی ولی‌عهد، یعنی سلمانازار، پسر آسور نازیربال بوده، بر آن‌ها حمله نموده نتیجه نگرفته‌اند. بالاخره قضیه به صلح برگزار شده است.

آسورنازیربال، این غلبه را افتخار خود قرار داده، در نزدیک ستون ظفر تگلاث پالازار و توکولتی نینورتا پادشاهان آشور، او هم ستونی برپا داشته است.

داستان خشونت و سفاکی این پادشاه در تواریخ معروف است. این پادشاه هم پایتخت آشور را از نینوا به کالاخ انتقال داده، بیست و پنج سال سلطنت نموده است.

پس از آسورنازیربال، در حدود ۸۶۰ پیش از میلاد، پسر بزرگ‌اش سلمانازار دوم بر تخت آشور نشسته، کلده و بابل را هم مطیع خود ساخته است. یونس نبی، در عهد این پادشاه، در نینوا ظهور کرده است. یهودی‌های مصر بر ضد این پادشاه قیام نموده، برای سرکوبی آن‌ها لشگر به فلسطین کشیده، هنگام محاصره‌ی بیت المقدس (= اورشلیم) بیمار شده و درگذشته است (۷۸۲ ق.م.)[۱].

سلمانازار یک سفر جنگی هم به طرف کردستان کرده. اسم دو گروه را برده است؛ یکی پارسوا، دوم آمادا، که می‌نویسد : مردم اولی در کوهستان‌های مابین رود زهاب و دیالمه و دومی در جلگه های اطراف آن صفحه، سکنی دارند. این پادشاه در سال ۸۵۹ ق.م. حمله به ولایت زاموآ[۲] برده و تا افراز جبال نیکدیم و نیکدی‌ایرا را ضبط کرده است. این دو کوه شاید تاسولجه و گله‌زرده باشند و نیز در سال ۸۴۴ ق.م. هم لشگر به ولایت نامری، یعنی صفحه‌ی پشدر و سردشت کنونی فرستاده، پادشاه نامری، که مردوخ مودامیخ نام داشته، فرار کرده، پناهنده به کوه شده است.

در حدود قرن هشتم ق.م (= ۸۰۰) و کسری، همین سلمانازار، در مقابل سپاه ساردوریس اول، پادشاه آرارات شکست خورده، ولایت لولو مدتی به تصرف ساردوریس درآمده. دراواسط قرن هشتم ق.م. ولایت زاموآ به تصرف آپلیا، حکمران

۱. به عقیده‌ی بعضی از مورخین، سلمانازار، بلاعقب بوده، اما اخیراً از آثار عتیقه‌ی نینوا مکشوف شده که شمشی‌رامان سوم، پسر او بوده. پس از پدر در سال ۸۵۵ ق.م، بر تخت آشور نشسته و همدان را فتح کرده و محاربات بسیار در ایران نموده است.

۲. دکتر سپایزار، در کتاب خود می‌گوید : مرکز ولایت زاموآ، اراکدی بوده است.

عاصی آشور در آمده است و در انتهای این قرن، این ولایت از طرف حکومت آشور به لولوم تسمیه شده (**تاریخ آشور**، اولمستید، صفحه ی ۲۴۵).

پس از سلمانازار دوم، در سال ۷۸۲ ق.م. سلمانازار سوم، برتخت آشور نشسته و این آخرین پادشاه طبقه ی اول از سلاطین آشور است، اما به موجب تواریخ یونان، آشور و اکراد، سارداناپال پسرش آخرین پادشاه طبقه ی اول از سلاطین آشور است که در جنگ با کیقباد کرد خود را می سوزاند.

کیقباد کرد، که یونانی ها او را آرباس می گویند، در سال ۸۵۳ ق.م. در اصفهان ظهور کرده، به طوری که در تواریخ یونان، کلده و آشور مذکور است، سبب انقراض دولت آشور، کیقباد بوده است، اما به طوری که سابق گفتیم و تفصیل آن نیز خواهد آمد، کیقباد فاتح نینوا بوده و سبب انقراض دولت آشور، کواکسار پادشاه مادی، پسر فریورز (= فراهورث) می باشد.

## آشور جدید

در سال ۷۴۵ ق.م. سر سلسله ی طبقه ی دوم، از سلاطین آشور، تگلات پالازار دوم[1]، دولت آشور را از نو حیات جدید بخشیده، یازده سال به جنگ و قتال مشغول شده، کلده و بابل را گرفت. دمشق و سوریه را مسخّر ساخت، با دولت ماد هم جنگیده و شصت هزار اسیر را با غنایم بسیار به پایتخت خود کالاخ برده و قسمتی از شهرهای دولت ماد را متصرف شده است. یکی از سرداران او تا کوه دماوند رفته، آن کوه را آخر دنیا گمان کرده است. این تگلات پالازار، پسر بزرگ بله زیس کلدانی است که در فتح نینوا با کیقباد همدست بوده است.

در سال ۷۳۰ق.م. پسر این فاتح نام دار سلمانازار چهارم[2] بر تخت آشور نشسته است. در سال پنجم سلطنت خود ۷۲۵ق.م. به شومرون (= سوماری) پایتخت قوم اسراییل حمله برده و آن را محاصره کرده، در حین محاصره از دنیا درگذشته است. لشگریان او، سارگون سوم را که سردار کل ارتش بوده، به سلطنت انتخاب کرده اند. این سارگون، پسردوم بله زیس بوده، عموی سلمانازار متوفی، که بعضی از مورخین اشتباهاً او را سارگون دوم نوشته اند[3].

۱. پیرنیا، در صفحه ی ۳۷ او را چهارم، و در صفحه ی ۴۹، سوم نوشته است.
۲. بعضی از مورخین سهواً او را پنجم نوشته اند.
۳. **تاریخ پیرنیا**، صفحه ی ۳۷ و ۴۹ و ۶۰.

بالاخره این پادشاه جدید، پس از سه سال محاصره، شومرون را تسخیر و هوشع پادشاده اسراییل را دست گیر و بنی اسراییل را به اسیری به کالاخ و ناحیه ی خابور و شهرهای ماد کوچانیده و در آن جا سکونت داده است. (۷۲۲ ق.م.). (کتاب دوم **ملوک**، فصل ۱۷ و ۱۸)، ( پیرنیا، **ایران قدیم**)، (**تاریخ ملل قدیمه ی مشرق**).

سارگون دو مرتبه با مادهای شمال شرقی آشور؛ یعنی اکراد آرارات جنگیده، در دفعه ی اول، اکراد را که دخو (=دیاکو =دیااکو)، نام داشته و فردوسی دغو می گوید، دست گیر نموده، به شامات فرستاده است. چهار هزار و هشت صد و بیست نفر از معتبرین اکراد را هم به سوریه کوچانیده است. (۷۱۵ ق.م.)

دفعه ی دوم بازحمله به کردستان آورده، اکراد را مجبور به اطاعت نموده، چهل و پنج نفر از رؤسای اکراد به دربار آشور رفته، سارگون را خداوندگار خود خوانده اند و متعهد شده اند که بعدها خراج به آشور بدهند و پادشاه ماد را اطاعت نکنند. (۷۱۱ ق.م.). این سارگون، همبانیگاس، پادشاه شوش را هم که از تابعیت او تمرد یافته بود، در یک حمله دفع نموده، فتوحات او در ممالک همجوار معروف است. اخیراً در پانزده کیلومتری نینوا در کنار رودخانه ی کوچکی، یک قلعه ی بزرگی را به نام خود بنا نموده. (دورساریوگن). در سال ۷۰۶ ق.م. با تمام درباریان و خزانه و بت هایی که پرستش می کرده اند، در قصر جدید قرار گرفته، پس از یک سال اقامت در آن جا کشته شده است.

پس از سارگون در سال ۷۰۵ ق.م. سنحریب پسرش، که از طرف پدر حکمدار بابل بوده، به آشور آمده بر تخت آشور نشسته است. این پادشاه بر زینت نینوا افزوده، محوطه ی جدیدی ترتیب داده است و در آن خندق کشیده است. مورخین، دور آن محوطه را بیست فرسنگ نوشته اند، مشتمل بر عمارات و مزارع، قصر حصار آن ۱۶ متر و ارتفاع آن ۵۰ متر بوده است و به جای قصر قدیم، که بر لب شط بوده، قصر بزرگ تری ساخته که مسافت فضای آن بیش از بیست هزار ذرع مربع بوده است.

در **تاریخ ملل قدیمه ی مشرق**، صفحه ی ۱۵۳، چاپ دوم، می نویسد : سنحریب با پادشاه کاردونیا، که کلده را هم تحت تصرف داشته، جنگ سختی نموده، پادشاه کاردونیا را مغلوب و متواری ساخته و بابل را هم غارت نموده و اهالی را به اسیری همراه خود برده است.

دولت کاردونیا را سابق گفتیم که در عهد تگلاتی نین، پادشاه بابل و آشور از

میان رفته و اکراد کاسی به زاگروس مراجعت کرده‌اند. از روایت پیش استنباط می‌شود که اکراد بار دیگر دولت کاردونیا را تجدید نموده‌اند.

پس از عودت سنحریب از بابل به آشور، دولت کاردونیا باز بابل را متصرف شده است. شرح احوال سنحریب در فصل ۱۸ / ۱۹ کتاب دوم **ملوک** و فصل ۳۲ کتاب دوم **تواریخ ایام** و **تاریخ ملل قدیمه‌ی مشرق**، چاپ دوم، صفحه‌ی ۴۴ و ۱۳۶ و ۱۵۳ و ۲۹۰ و ۳۱۳ مذکور است. فتوحات این پادشاه در مصر سفلی، سوریه، بابل و عیلام معروف است. هنگام حمله‌ی سنحریب به شوش، برحسب انتخاب روسای عیلام، کدور ناخونتای دوم بر تخت عیلام نشسته، اما نتوانسته از آشوری‌ها جلوگیری نماید. به این جهت در کوهستان مانده است و مردم عیلام به جهت لاقیدی و بی‌مبالاتی که از او مشاهده کرده‌اند، در سال ۶۹۲ ق.م. او را گرفته و کشته‌اند و به جای او اومان میناتو را به سلطنت انتخاب کرده‌اند. این پادشاه سر و صورتی به ارتش عیلام داده و به اندازه‌ای آن را قوی کرده که بابل با او بر ضد آشور عقد اتحاد بسته و وجوهی برای تجهیزات به عیلام داده است.

پس از سنحریب در سال ۶۸۱ ق.م.[1] پسر کوچک‌اش آسارهادون یا آسورهیدون بر تخت آشور نشسته، در این هنگام مصری‌ها از تابعیت آشور امتناع نموده، عیلامی‌ها از موقع استفاده می‌کنند.

خومبان کالداش دوم، پادشاه شوش، در سال ۶۷۴ ق.م. بر کشور بابل تاخته تا شهر سیپ‌بار را غارت نموده، با غنایم فراوان به شوش مراجعت کرده و پس از چندی درگذشته و اورتاگو بر تخت عیلام نشسته است.

آسارهادون در سال ۶۷۱ ق.م. مصر را هم گرفته و آن را در میان بیست پادشاه تقسیم کرده و خود را پادشاه پادشاهان مصر لقب داده است و آن‌ها هم قبول نموده‌اند. این پادشاه کشور آشور را به منتها درجه‌ی قدرت رسانیده، جز عیلام، دولت دیگری در آسیای غربی باقی نبوده که تابع آشور نباشد.

در زمان آسارهادون، تمام پادشاهان پارس، دست نشانده آشور بوده‌اند. پس از آن که از قید آشور خارج شده‌اند، تابع دولت ماد گشته‌اند. یعنی امرای هخامنشی که درپارس حکومت داشته‌اند، همه دست نشانده ماد بوده‌اند. (**تاریخ پیرنیا**، صفحه ۶۰).

اورتاگو، پادشاه عیلام هم ناچار طرح روابط با آشور ریخته، ولی طولی نکشیده، از قید حیات درگذشته و برادر او تیومان (= تومان)، بر تخت عیلام نشسته است. او

۱. **تاریخ پیرنیا**، ۶۷۴ ق.م نوشته، صفحه‌ی ۳۹ / ۴۹.

نیز در سال ۶۵۹ ق.م. در جنگ معروف به (تولیز) که با آشوری‌ها جنگیده، زخمی شده و دستگیر گشته است. آشوری‌ها سرش را بریده به نینوا برده‌اند و مدت‌ها بر سر نیزه، بالای یکی از دروازه‌های نینوا نصب بوده است. (**تاریخ ملل قدیمه‌ی مشرق**، صفحه‌ی ۱۵۵)، چاپ دوم (**تاریخ پیرنیا**، صفحه‌ی ۴۰).

پس از کشته شدن اورتاگو، پسر بزرگ‌اش خومبان ایگاش، از طرف پادشاه آشور، به پادشاهی عیلام نامزد شده است. آسارهادون چون پیر شد به بابل رفته، تخت سلطنت را در سال ۶۶۸ ق.م. به پسر خود آسوربانیپال واگذاشته است. این پادشاه جوان، آخرین پادشاه مقتدر آشور بوده است. در سال ۶۴۵ ق.م. حمله به عیلام برده، دولت عیلام را معدوم و خومبان ایگاش، پادشاه عیلام را که فرار کرده بود، دست‌گیر و با تام ماریتو، برادر پادشاه عیلام، که سابق از طرف پادشاه آشور، پادشاه عیلام بوده و عصیان نموده، گرفتار گشته است. هر دو را به عراده‌ی خود بسته است، دولت عیلام در نتیجه‌ی این شکست، از صفحه‌ی روزگار محو، به مرور فراموش گشته است. در نقوش قصر آسوربانیپال، تصویر فتح شوش منقوش است که اسیرها را زنده پوست می‌کنند و چشم‌ها و ناخن‌های آن‌ها را درمی‌آورند و گوش و ریش آن‌ها را می‌برّند. آسوربانیپال علاوه بر خاتمه دادن به دولت عیلام و سایر فتوحاتی که کرده، در زینت نینوا هم کارهای جالب توجه داشته است. قصر سنحریب را هم تعمیر و تزیین نموده و تالارهای جدید ساخته است.

این پادشاه مقتدر از نوشته‌هایی که سارگون اول در معبد اروخ ضبط کرده بود، بر روی صفحه‌های آجری رو نوشت (= سواد) برداشته، به انضمام لوحه‌های دیگر در آشور ضبط کرده است. کتاب‌خانه‌ی او در قصر سنحریب معروف است، که وسعت محل آن بیش از صدمتر مکعب است. حساب کرده‌اند که کلیه‌ی عبارات منقوشه بر روی آن آجرها، معادل پانصد جلد کتاب امروزی است که هر جلد پانصد صفحه می‌باشد.

پس از آسوربانیپال پسرش شاراکو (= ساراکوس) جانشین او شده، هنوز چشم و گوش باز نکرده، مورد حمله‌ی پادشاه ماد (= کواکسار) واقع می‌شود.

### سلطنت جدید کلده

در سال ۶۲۶ ق.م. نابوپولاسار، حکمران بابل، که از طرف آشور حکومت داشته،

شوریده، تاج و تخت دولت کلده را متصرف گشته است.

در سال ۶۲۴ ق.م. هم کواکسار (= هوواخشتار)، پادشاه ماد، که در آن زمان پادشاه مقتدری بوده و دولت ماد را به منتها درجه ی شوکت و اقتدار رسانیده است، با نابوپولاسار حکمران کلده، همدست شده و دختر خود را هم به نابوکودنزر (= بختنصر)، پسر ارشد او داده در سال ۶۰۹ ق.م. سپاه ماد و کلده متفقاً به کشور آشور حمله ور می شوند. پس از سه سال امتداد جنگ، بالاخره سپاه متفقین در سال ۶۰۶ ق.م. وارد نینوا می شوند. سپس آسوربانیپال (= ساراکوس) پس از آن که می بیند دشمن وارد پایتخت او شده، مشغول غارت کردن و خراب نمودن شهر هستند، ازحیات خود مأیوس شده، خود را باکسان اش در قصرسلطنتی می سوزاند. در خاتمه ی جنگ، فاتحین کشور، آشور را دربین خود تقسیم می کنند. طرف شرق و شمال دجله را پادشاه ماد متملک می شود وبقیه را پادشاه کلده متصرف گشته است.

نابوپولاسار بر بین النهرین و تمام ولایات ناحیه ی فرات استیلا یافته، سلاطین فینیقیه و سوریه را هم تابع خود می سازد و پسرش را با یک عده سپاه، برای تأمین تابعیت آن ها و مطالبه ی خراج گسیل می دارد و خود به تعمیر عمارت بابل، پایتخت خود، و سایر اصلاحات لازمه می پردازد، اما چون سن او بالا رفته بود، عمر او با آرزوهای اش رسایی نکرده، در سال ۶۰۴ ق.م. از قید حیات درگذشته است.

نابوکودنزر پسرش (= بختنصر دوم) که داماد پادشاه ماد بود و پیش از فوت پدر هم لقب پادشاهی داشت، مقارن فوت پدرش نخو یا نخائو، پادشاه مصر را در کنار فرات شکست داده، به شتاب به بابل برگشته و زمام کشور کلده را مستقلاً به دست گرفته است.

اقدامات نیرومندانه ی بختنصر، در فتح بلاد و سرکوبی طوایف و تخریب بیت المقدس و تهجیر یهود، در سال ۵۹۷ ق.م. معروف تواریخ است. دانیال پیامبر، معاصر این پادشاه بوده است. این پادشاه در آسیا به غازی اشتهار داشته، یونانی ها درباره ی او گفته اند : نابوکودنزر با سپاه خود اروپا را پیموده، تا ستون های هرکول (= بغاز جبل طارق) تاخته است.

ابن خلدون در **العبر** و مسعودی در **مروج الذهب** و ابن اثیر در **تاریخ کامل** و **تاریخ سیستان** در صفحه ی ۳۴ و غیرهم، بختنصر را سپهدار (لهراسب)، نبیره ی کیقباد پادشاه ماد نوشته اند. بعضی دیگر او را سپهبد بهمن مرقوم داشته اند.

شاید کودنزر را گودرز دانسته اند، چنان که **تاریخ طبری**، طبع لیدن، جلد دوم،

صفحه‌ی ۶۴۹ و **سرجان ملکم**، جلد یکم، صفحه‌ی ۲۵ /۲۶ /۱۰۵ هم رهام گودرز را نابوکودنزر نوشته‌اند؛ یعنی پسر کودنزر.

شرح احوال بختنصر، در کتاب دوم **ملوک**، فصل ۲۴ /۲۵ هم مذکور است. بختنصر به استحکام بلاد کلده پرداخته، به ویژه بابل را بزرگ‌ترین شهر دنیا ساخته است. بابل در هر دو سمت فرات واقع بوده، یک دیوار مربع به طول شصت کیلومتر، که امتداد هر ضلع آن ۱۵ کیلومتر بوده، تمام شهر را احاطه کرده است. این دیوار را هم خندقی عریض و عمیق احاطه کرده، که نمی‌گذاشته به پای دیوار برسد. خاکی را که از کندن خندق بیرون آورده‌اند آجر ساخته، حصارها را با این آجر و قیر جوشیده ساخته، که به جای گل به کار برده‌اند. ارتفاع این حصار ۹۵ متر و قطر، یعنی پهنای آن، ۲۵ متر بوده است که دو عراده پهلوی هم به آسانی می‌توانسته‌اند از روی آن حرکت کنند. این دیوار دارای دویست و پنجاه برج بوده، که آن‌ها را جفت جفت قرار داده‌اند[1]. شهر بابل دارای صد دروازه بوده، همه از برنج مصمت و شط فرات از وسط شهر عبور کرده. در کنار آن سدهای آجری خیلی بلند ساخته‌اند. یک پل سنگی هم روی شط زده‌اند، که سقف آن از تیرهای چهار پهلو بوده (= الوار) و هر شب این سقف را برداشته‌اند و صبح جای خود گذاشته‌اند، که به طور کلی شب ها رود فرات پل نداشته است.

مزارع و باغ‌های بسیار هم در شهر بوده، که هنگام محاصره احتیاجات اهل شهر را کفایت می‌کرده است. قصر سلطنتی در ساحل یسار فرات بوده، که خود بختنصر در یک کتیبه نوشته : «به محض این که مردوخ رب‌النوع مرا به سلطنت خواند، من با سعی و کوشش تمام، به ساختن شهر پرداختم. در بابل که مانند تخم چشم خود آن را دوست دارم، قصری بنا نمودم که مایه‌ی حیرت مردم شد و مقر سلطنت را آن‌جا قرار دادم و آن روی سکوی بلندی واقع بود و سکو از ساحل فرات، تا کنار شهر. پدرم، نابوپولاسار، این عمارت را از آجر ساخته و در آن منزل داشت، اما اساس آن به سبب طغیان آب خراب شده، من خرابه‌ها را پاک کردم، تا به محاذات آب رسیدم. آن وقت سدی از آجر و قیر بلند نمودم و آن سد به قدر کوهی ارتفاع به هم رسانید. آن گاه تالارها ساختم پوشیده از تیرهای بزرگ ارز، با درها از چوب همین درخت، مزین به مفرغ».

۱ . دیوار مذکور در زمان شمارمی، ملکه‌ی بابل چنان‌که قبلاً ذکر شد، ۷۰۰۰۰ متر دوره‌ی آن بوده و عرض‌اش به اندازه‌ای که شش عراده پهلوی هم، در روی آن حرکت کنند، بوده است (**تاریخ ملل قدیمه ی مشرق**، صفحه‌ی ۱۳۰).

نزدیک قصر در کنار شط، باغ های معلق (= حدایق معلقه) بوده است. بعضی می گویند که بختنصر آن باغ ها را برای ملکه، دختر پادشاه ماد ساخته است، که نمونه ای از جنگل ها و گلستان ها و کوه های کشور او باشد.

در صورتی که سابق ذکر شد، این باغ ها را شمارمی، ملکه ی سابق بابل ساخته است. شاید بختنصر در ضمن سایر تعمیرات، آن ها را هم تجدید کرده باشد. بختنصر در سال ۵۶۱ ق.م. درگذشته است. معبد مردوخ که بزرگ ترین معابد بابل بوده، از ساختمان های بختنصر است.

## انقراض دولت بابل

پس از بختنصر، جانشین های اش کار مهمی نکرده اند. چهارمین آن ها، که از خاندان بختنصر نبوده، شخصی بوده است تاجر، که نابونائید (= نابوناهید) نام داشته، در سال ۵۵۵ ق.م. بر تخت کلده نشسته است. چندین معبد را از معابد قدیم بلاد کلده، دوباره تعمیر کرده و پرستش ارباب انواع آن بلاد را مجدداً معمول داشته و خود او خارج از شهر بابل، در شهر کوچکی منزوی شده است. تا این که سیروس دوم (= کوروش کبیر)، پادشاه ایران، پس از تسخیر لیدی، در سال ۵۳۸ ق.م. حمله به بابل برده و نابوناهید را مغلوب و اسیر کرده و بابل را هم مانند نینوا خراب نموده و کشور کلده جزو مضافات ایران گشته است.

این بود مختصری از تاریخ کلده، آشور، عیلام که به جهت ارتباط و برخورد با تاریخ کرد، ماد و پارس ذکر شد.

## تشکیل دولت ماد

مورخین در تشکیل دولت ماد اختلاف دارند. برخی کیقباد (= یعنی آرباس) راموسس دولت ماد می دانند. برخی دیگر کواکسار (= کواکشاتار = خواخشتر) ذکر کرده اند. بعضی دخو (= دیاخو = دیااکو) گفته اند و بعضی دیگر توس (= تیوس = دیوکس) نوشته اند.

اما آن چه در نتیجه تحقیقات واکتشافات به دست آمده و قابل قبول است، این است که دولت ماد، در قرن بیست و یکم قبل از میلاد هم موجود بوده است، زیرا **تاریخ**

**ملل قدیمه‌ی مشرق** و **تاریخ قدیم اورامان** و **جاماسنامه** و اکثر تواریخ کرد، آشور و یونان، چنان که قبلاً هم ذکر کردیم، همه مصرح‌اند به این که نینه پادشاه کلده و آشور، در قرن۲۱ ق.م. با دولت ماد جنگیده و پادشاه ماد را مغلوب و مصلوب نموده است. از این روایت که همه بر آن اتفاق دارند، مکشوف می‌شود که دولت ماد، پیش از توس و دخو و کواکسار و کیقباد هم موجود بوده است و دارای پادشاه و تشکیلات بوده‌اند. پس دولت ماد باید خیلی مقدم‌تر بر قرن ۲۱ ق.م. تأسیس شده باشد، که در قرن ۲۱ ق.م. با دولت کلده و آشور جنگیده و پادشاه آن مغلوب شده است. منتها مؤسس آن چه کس بوده و تاریخ تأسیس آن چه هنگامی بوده، هنوز بر ما روشن نشده است، بل‌که ما اگر به دقت تاریخ سارگون دوم را تحت مطالعه قرار دهیم، می‌بینیم که مادها در عهد او هم (= ۲۸۰۰ ق.م.) موجود بوده‌اند.

پس می‌توان گفت که مادها، مقدم‌تر از عصر سارگون، یعنی قرن ۲۸ ق.م. هم هستند، که در مادستان سکونت داشته‌اند. بنابراین از اشخاص مذکوره، هر کدام مدلل شود که دوباره دولت ماد را تشکیل داده است، باید او را مجدد دولت ماد خواند نه مؤسس آن. یعنی اختلاف مورخین در حقیقت راجع به تجدید دولت ماد خواهد بود، نه تأسیس آن؛ که ما باید بدانیم مجدد دولت ماد کدام یک از اشخاص مذکوره بوده است.

لذا می‌گوییم که توس (= توسه) که یونانیان (دیوکس) می‌گویند، در زمان تگلاثی‌نین، پادشاه آشور (۱۲۷۸ ق.م.) فقط در بلخ، حکمران قسمتی از طوایف ماد بوده و حکومت او همان منحصر به نواحی بلخ بوده است. باقی طوایف ماد و ولایات کشور مادا، همه باج‌گذار دولت آشور بوده‌اند. حتا قسمتی از پارس و تمام کشور عیلام و کلیه‌ی اکراد زاگرس و آرارات نیز همه درتحت حکمرانی دولت آشور بوده‌اند و به او باج داده‌اند. پس توسه را با این وضعیت، نمی‌توان مجدد دولت ماد دانست.

اما دخو (= دیااکو) هم که در زمان سارگون سوم، رییس قسمتی از اکراد زاگروس بوده، در سال ۷۱۵ ق.م. با سارگون مذکور، پادشاه آشور جنگیده و مغلوب شده و به شامات تبعید شده است. پس از تبعید هم آثار تجدید اقتداری از او مذکور نیست. پس او را هم نمی‌توان مجدد دولت ماد دانست.

می‌ماند کواکسار و کیقباد که یکی از این دو نفر باید مجدد دولت ماد بوده باشند، اما کواکسار با این که با همدستی نابوپولاسار حکمران بابل، خاتمه به دولت آشور دادند، مع‌هذا نمی‌توان انقراض دولت آشور را تشکیل دولت ماد یا تجدید دولت ماد

دانست، زیرا دولت ماد پیش از این واقعه باید دارای شوکت و اقتدار و تشکیلات بوده باشد، تا نابوپولاسار با او همدست شده و متفقاً حمله به آشور برده باشند. به علاوه پیش از کواکسار، فریورز (= فراورث) پدرش پادشاه ماد بوده و سلطنت به طور وراثت به او رسیده است. پس او هم مجدد دولت ماد نشد.

تنها می‌ماند کیقباد که در میان روایات مختلفه ی مذکوره می بینیم، روایت مجدد بودن او بلامعارض است. لذا نتیجه می‌گیریم که مجدد دولت ماد، همان طور که در تواریخ کرد و یونان و غیره ... مصرح است، همانا شخص کیقباد کرد بوده است و اختلاف در آن مورد ندارد. (هردوت) هم او را مؤسس دولت کیان می گوید.[1]

بنابراین می‌گوییم؛ پس از آن که مادها از سمت مشرق؛ یعنی خاور زمین به سمت شمال و شمال غربی ایران کنونی آمدند و در آن‌جاها سکونت گزیدند، در ابتدا، یعنی تا حدود قرن ۲۱ ق.م. این گروه فرقه فرقه بوده‌اند و هر فرقه دارای یک رییسی بوده است و شغل آن‌ها گله‌داری و در عرابه‌ها حرکت کرده‌اند و تا قرن ۲۱ ق.م. عملیات سیاسی که مشعر بر داشتن تشکیلات سلطنتی باشد، از آن‌ها مذکور نیست. (چه پیش از دوره ی «پیشدادیان»، ۳۳۴۱ ق.م. و چه بعد از آن، تا زمان سلطنت نینه، پادشاه کلده و آشور، یعنی قرن ۲۱ ق.م.) در صورتی که اکراد قسمت آرارات از سی و هفت قرن پیش از میلاد (= ۳۷۰۰ ق.م.) مظهر عملیات سیاسی بوده‌اند و با ملل شومیر و اکاد و عیلام برخورد داشته‌اند.

معلوم می‌شود که پیش از آن تاریخ، گروه ماد یا هنوز به سمت باختر (یعنی خاور زمین ما) نیامده‌اند و یا اگر آمده‌اند، دارای سلطنت نبوده‌اند. یعنی یا تابع دولت همنژاد خود، پیشدادی بوده‌اند و یا به طور ملوک‌الطوایفی متفرق و جدا جدا زندگانی کرده‌اند و این گمان اخیر اقرب به قراین است.

اول مرتبه، در قرن ۲۱ ق.م. اسم ماد پیدا می‌شود. بعد در قرن ۱۳ ق.م. هم می بینیم که توسه در بلخ، یک حکومت کوچکی به اسم حکومت ماد داشته و به آشور باج نداده است.

سپس در قرن نهم ق.م. دیگر اسم ماد متدرجاً در مدارک آشوری شیوع پیدا می‌کند، که بالاخره در نتیجه‌ ی فوت گرشاسب، آخرین پادشاه پیشدادی (= ۹۰۲ ق.م.) حملات سلاطین آشور به کشور ماد و پارس شروع شده، هر دو گروه ناچار

۱. یکی از مورخان یونانی در کتاب خود آورده است که مادها ۶۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در ایران ویج حکومت داشته‌اند. (ویراستار)

شده‌اند که برای حفظ کشور خود یک سلطنت مستقلی را در برابر دولت متعدی آشور تشکیل بدهند.

همان طور که گفتیم، قبایل ماد و پارس در آن ایام به حالت تفرقه و ملوک الطوایفی بوده‌اند، هر یک در سمتی توطن داشته‌اند و هر قبیله در تحت ریاست یک حکمداری زندگانی کرده‌اند.

اسامی حکمداران ماد را مورخ معروف یونانی اکتزیاس، از این قرار بیان می‌کند: ۱. آرباس (= کیقباد)، ۲. آستی باراس، ۳. هشتی بورش، ۴. ماندوسس (= ماندوشی)، پیرنیا در صفحه‌ی ۵۰ **ایران قدیم**، مانوداکس نوشته است.)، ۵. منجیک، ۶. سوزارموس، (پیرنیا سوسارمس نوشته است.)، ۷. اسپادا (= اسپاداس)، (پیرنیا اسپنداس نقل کرده.)، ۸. آرتیکا (= ارتیکاس)، ۹. آشکیش، (پیرنیا، استیکاس نوشته است.)، ۱۰. آربیان (= آربیانس)، ۱۱. آرمی (= آرمیس)، ۱۲. آرتوز (= آرتوس)، (پیرنیا آرتایوس ذکر کرده.)، ۱۳. پارسوند (= پارسونداس)، ۱۴. آرتینی (= آرتینیس)، ۱۵. آرژنگ. این‌ها متجاوز از پنجاه سال به همین حال ملوک الطوایفی به‌سر برده‌اند. طوایف پارس‌ها هم به روایت هردوت، از این قرارند: ۱. پاساگاردی، ۲. مرفی (= مارافی)، ۳. ماسپیانی، ۴. پانالی، ۵. دروزی، ۶. ژرمن، ۷. ساگارتی، ۸. مردی (= ماروی)، ۹. دروپیک، ۱۰. داران.

شش طایفه‌ی اولی شهری و ده‌نشین، چهار طایفه‌ی اخیر چادرنشین و کوچری بوده‌اند.

گرشاسب مذکور، آخرین پادشاه سلسله پیشدادی، پسر ویشتاسب، پسر تهماسب، پسر منوچهر، پسر ایرج، پسر فریدون، پسر آپتین، پسر جمشید بوده است.

پس از فوت او پارس و ماد دچار فترت شده، هر دو گروه بی‌سر و سرپرست مانده‌اند، چون از سلسله‌ی پیشدادی کسی که شایسته‌ی مقام سلطنت باشد، موجود نبوده. افراسیاب هم که در توران زمین بوده، به سبب خشونت طبع و بدخویی، روسای زابلستان و کابلستان، به زمامداری او راضی نبوده‌اند. لذا تمام روسای قبایل ماد و پارس عموماً جمع شده، برای خاتمه دادن به دوره‌ی فترت، و حفظ کشور ماد و پارس از حملات و تجاوزات آشور، کیقباد کرد را که به عقل و عدل و کفایت معروف بوده است، به سلطنت برگزیده‌اند، که در نتیجه‌ی این نهضت، سلطنت از طبقه‌ی پیشدادی به طبقه‌ی کیان انتقال یافته و این سلسله را مورخین به جهت شدت اتصال و یگانگی در بین ماد و پارس، طبقه‌ی دوم سلاطین ایران

نوشته اند. در صورتی که از روی حقیقت کیان سلاطین ماد هستند. (چنان که ذکر خواهد شد).

## بند چهارم، در بیان پادشاهان ماد

### ۱. پادشاهی کیقباد

پس از آن که گرشاسپ پادشاه پیشدادی، جهان جسمانی را بدرود گفت (۹۰۲، ق.م.)، به طوری که قبلاً بیان کردیم، کشور ماد و پارس دچار فترت و هرج و مرج شده، هر سری صدایی و هر حلقومی نوایی پیدا کرده بود. حملات متعاقبه ی سلمانازار دوم، پادشاه آشور هم بیش تر سبب وحشت و اضطراب روسای قبایل ماد و پارس شده، عموم سران و سرداران و ریش سفیدان هر دو ماد (ماد بزرگ، ماد کوچک) و روسای قبایل پارس، گیل، دیلم و خزر در یک مجلس جمع شده، پس از مشاورات طولانی و تبادل افکار، بالاخره کیقباد کرد، که یونانیان آرباس یا آرباکس کرد می گویند[1] و رییس یکی از قبایل ماد بوده[2] و به عقل و کفایت و عدل و کاردانی هم اشتهار داشته، با تصویب زال به مقام سلطنت منتخب می شود و در سال ۸۵۳ ق.م. بر تخت ماد و پارس جلوس نموده است.

در مجلس مذکور چنان که سابق هم گفتیم، افراسیاب حضور به هم نرسانیده، بل که بیرق مخالفت برافراشته است. به جهت این که، او برحسب وراثت، خودش را مستحق مقام سلطنت دانسته، زیرا از نسل تور بوده است و سلسله نسب تورانیان به پیشدادیان منتهی می شود. به این ترتیب افراسیاب، پسر پشنگ، پسر زادشم، پسر تور، پسر فریدون، پسر آپتین، پسر جمشید پیشدادی، به این جهت نمی خواسته به سلطنت ماد تسلیم شود، ولی چون بدخو و بی سیاست بوده و شایستگی مقام سلطنت را نداشته، به علاوه تور اعلاجد او هم از طرف مادر به ضحاک تازی انتساب

۱. یونانیان فریدون را هم آرباس یا آباس می گویند، اما کیقباد را آرباس کرد می گویند.
۲. اسم این قبیله بوس یا بوز بوده، که در مازندران سکونت داشته اند. تصور می رود که البرز در اصل بوز بوده باشد. عرب ها حرف تعریف بر آن گذاشته البوز و بعد البرز شده است. اسم سابق البرز، هارا بوده و در نزد مادایان خیلی مقدس و محترم بوده است.
چنان که در اوستا می گوید : نخستین طبقه ی یزدان در قله ی کوه (هارا) مقر دارند و در سرعت سیر از شعاع جاودانی آفتاب، که بر اسبان تیزرو سوارند، سبقت می گیرند و هر بامداد از شعشعه ی خرگاه زرین خود، که در آن قله های مرتفع نیکو خیمه افراخته فرو می آیند و به جانب ایران نظر می نمایند. [البرز، واژه ای پهلوی و در اصل هره برز hara borz بوده به معنی بسیار بلند . ویراستار.]

داشته[1]، به این جهات عموم طوایف مادستان، زابلستان و کابلستان، او را صالح ندانسته، همه با کیقباد بیعت کرده‌اند، که در نتیجه‌ی این مخالفت، جنگ توران با ایران شروع می‌شود.

مقصود از ایران در این جا مادستان، زابلستان وکابلستان است و این جنگ، اولین جنگی است که رستم را بلند آوازه می‌سازد. (**تاریخ سرجان ملکم**، صفحه‌ی ۱۶).

بعضی جلوس کیقباد را اشتباهاً سال ۷۶۰ ق.م. نوشته‌اند. کیقباد پس از جلوس بر تخت سلطنت، اول به سراغ افراسیاب رفته، رستم سردار زابلستان و مهراب، سردار کابلستان را با قارون و کشواد، دو سردار مادستان، پیش جنگ قرار داده است. بالاخره پس از یک مصاف جنگ، قضیه به صلح برگزار می‌شود و کیقباد از بلخ به اسپهان مراجعت می‌کند.

این پادشاه به زودی کلیه‌ی طوایف ماد و پارس را مطیع اوامر خود ساخته، برای جلوگیری از حملات آشور هم، ارتش منظمی مرکب از سواره و پیاده تشکیل داده است و مانند حکمداران آشور دربار و گارد مخصوص ترتیب داده که در قلیل مدتی، اقتدارات خود را توسعه داده، پایتخت خود را هم شهر اکباتان (= همدان کنونی) قرار داده است.

راجع به بنای همدان، مورخین اختلاف دارند. بعضی می‌گویند؛ اصل بنای آن متعلق به شمارمی، ملکه‌ی کلده است (= سمیرامیس) و کیقباد آن را تعمیر کرده، بعضی دیگر می‌گویند؛ اساساً بنا کرده‌ی کیقباد است.

پایتخت کیقباد در آغاز سلطنت، اسپاهان[2] بوده؛ بعد همدان را آباد کرده و پایتخت را به آن جا انتقال داده است.

این روایت اخیر، چندان مقرون به قرائن نیست. بل‌که قرائن، روایت اول را تأیید می‌کند، زیرا پیش از کیقباد نیز این شهر موجود بوده است و پادشاهان آشور در قرن ۱۲ ق.م. نام آن را برده‌اند و معلوم می‌شود که آن جا در سابق، محل جماعتی از گروه ماد بوده است و به همین سبب آن جا را هنگمادان گفته‌اند، یعنی جماعت مادها، چه هنگ به معنی جمعیت است. چنان‌که سرهنگ، همین معنی را دارد و همچنان هنگه و هنگامه و هنگفت و امثال آن نیز همه دارای همین تناسب‌اند، که به مرور زمان هگمادان تحریف شده، همدان گشته است. اما کلمه‌ی اکباتان تحریف لهجه‌ی

۱. تور، اعلاجد افراسیاب با برادرش سلم، هر دو از دختر ضحاک متولد شده‌اند، اما ایرج از ایراندخت، که از نژاد تهمورث است، متولد گشته است.

۲. اسپاهان، جمع اسپاه است، به معنی سپاه، که به طور تعریب اصفهان شده است.

هخامنشی است، که هخامنشی ها «د» را غالباً «ت» تلفظ کرده اند، یعنی هنگمادان را هنگماتان تلفظ کرده اند. چنان که در کتیبه های هخامنشی هنگمتان نوشته شده، که به مرور آن هم تحریف شده و اکباتان شده است.

احمد رفیق هم در **تاریخ عمومی** خود، جلد اول، مبحث ایران و مد، راجع به کلمه ی مادا، لهجه ی هخامنشی را رعایت کرده، که به جای مادای و آمادای، همه جا ماتای و آناتای نوشته است.

پس همدان تحریف لهجه ی آشوری هنگمادان است و اکباتان تحریف لهجه ی هخامنشی آن.

به هر حال کیقباد این جا را برای جلوگیری از تجاوز آشور، پایتخت خود قرار داده و آن را تعمیر کرده است. این همدان که امروزه پایتخت کیقباد، اولین پادشاه دوره ی جدید ماد شده، در آتیه پایتخت آزدیاک (= آژیدهاک)، آخرین پادشاه ماد می شود، که سیروس کبیر آن را فتح می کند. (چنان که ذکر خواهد شد).

کلمه ی کیقباد مرکب است از کی، به معنی بزرگ و قباد، که نام خود پادشاه است و در لهجه ی کردی کیکواد تلفظ می کنند، با دال مجهول همه جا کلمه ی کی برای تعظیم و تکریم، به اول اسامی اکثر سلاطین و امرای ماد اتصال دارد.

کیقباد، کیاپو، کی پشین، کی آرمین، کی آرش، کی نیا، کیکاووس، کی آرجان، کی لهراسب، کی هشتاسب (= گشتاسپ)، کی واکسار (= کواکسار) و... و آن ها را به همین مناسبت کیان می خوانند، یعنی بزرگان؛ چنان که فردوسی نیز همه جا لفظ کی را به همین معنی استعمال کرده است؛ از جمله در مورد آپتین، پدر فریدون پیشدادی می گوید :

«تو بشناس کز مرز ایران زمین
یکی مرد بُد، نام او آبتین
زتخم کیان بود و بیدار بود
خردمند و گُرد و بی آزار بود»

در صورتی که فریدون و آپتین، چنان که پیش گفتیم، از نسل پیشدادیان اند، نه از نسل کیان. پس روشن شد که کیان به معنی بزرگان و پادشاهان است. این تعظیم اول مرتبه برای سلاطین ماد معمول شده؛[1] بعد برای بعضی از سلاطین هخامنشی هم استعمال شده است، ولی سلاطین پیشدادی و پارس را با همان اسامی خود ذکر

۱. **تاریخ قدیم اورامان**، مبحث سلطنت کیقباد و عشق و سلطنت، صفحه ی ۲۴۵.

کرده‌اند. کیقباد علاوه بر این که کشور ماد را از چنگ اجانب حفظ کرد، کشور پارس را هم از حملات آشوریان نجات داد و هر دو کشور را در تحت سرپرستی و اقتدار خود قرار داد.

روایت هردوت، راجع به کیقباد، با روایت **شاهنامه** و سایر تواریخ کرد، پارس و ترک توافق دارد. جز این که هردوت می‌نویسد : کیقباد چون خواست از تهاجمات سلاطین آشور به خاک ماد و پارس جلوگیری نماید، با بله‌زیس کلدانی، والی شهر بابل، که او هم از دست تطاولات آشوریان به ستوه آمده بود، متفق شده و در سال ۷۶۵ ق.م. دولت جوان ماد، با سپاهی گران از اقوام ماد، پارس، عیلام، کلده و عرب، که متجاوز از چهارصد هزار نفر بوده‌اند، به عزم نینوا حرکت کردند. سارداناپال پادشاه آشور، پسر سلمانازار سوم، این خبر را که می‌شنود، با استعداد کاملی در خارج شهر نینوا، با سپاه مهاجمین روبه‌رو می‌شود. سه نوبت جنگ درگیر شده، هر سه نوبت به مغلوبیت مهاجمین تمام می‌شود.

بله‌زیس والی بابل، که در علم نجوم و ستاره‌شناسی معروف بوده، می‌گوید : اوضاع کواکب دلالت قطعی دارند براین که اگرسپاه کیقباد تا پنج روز دیگر خودداری کند، روز پنجم فتح و ظفر نصیب سپاه کیقباد خواهد شد. لشگریان چون باور کامل به مهارت بله‌زیس در ستاره‌شناسی داشته‌اند، به اطمینان حکم نجومی او پافشاری نموده، با قوت قلب حملات دشمن را رد می‌کنند، که روز چهارم خبر می‌رسد یک دسته سپاه صد هزار نفری، از بلخ و نیمروز سیستان به کمک کیقباد آمده‌اند.[۱] عصر همان روز لشگر باختری به سپاه کیقباد ملحق می‌شوند. روز پنجم لشگر مهاجمین، یک مرتبه حمله به نینوا برده، آشوریان را درهم می‌شکنند. ناچار سارداناپال در شهر نینوا متحصن می‌گردد. سپاه مختلط کیقباد، از هر طرف شهر را محاصره کرده و راه ذخیره بر متحصنین می‌بندند، ولی چون در شهر نینوا آذوقه و تدارکات جنگی بسیار بوده، در داخل شهر هم اراضی برای کشت و زرع فراوان بوده است، لذا مدت محاصره دو سال طول می‌کشد. بالاخره در سال سوم، موسم بهار که دجله از طغیان سیل‌ها و رودخانه‌ها به حال فیضان درآمده است، محاصرین از هر سو حصارهای شهر را آب بسته، قسمتی از شهر خراب می‌شود و سپاه کیقباد وارد شهر می‌شوند. همین که سارداناپال وضعیت را مشاهده می‌کند، از

۱ . در **جاماسنامه**، این سپاه امدادی را در تحت فرماندهی رستم زابلی و مهراب کابلی نوشته است، که برحسب ابلاغ قبلی، به کمک کیقباد آمده‌اند و بله‌زیس به عنوان حکم آسمانی، لشگر را قوت قلب داده است.

زندگانی ناامید گشته، تمام کسان و بستگان و طلا و نقره آلات و جواهرات را در سرای سلطنتی جمع نموده، سرا را آتش می‌زند، که خود و خاندان و کسان‌اش با اسباب و اثاثیه‌ی سلطنتی، همه طعمه‌ی آتش می‌شوند و از آن‌ها جز مشتی خاکستر، آثاری باقی نمی‌ماند. کیقباد پس از خاتمه دادن به سلطنت سارداناپال، آخرین پادشاه طبقه‌ی اول از سلاطین آشور، به کشور خود مراجعت نموده، با فراغت خاطر به زمامداری پرداخته، دولت ماد را رونق کاملی می‌دهد.

اکتشافیون، این واقعه‌ی به این عرض و طول را، که یونانیان و اکراد نقل می‌کنند، افسانه تلقی کرده، می‌گویند : سلمانازار بلاعقب فوت کرده است، به علاوه هنوز هم آثاری که مشعر بر وقوع این داستان باشد، کشف نشده است و یونانیان اشتباهاً قضیه‌ی کواکسار پادشاه ماد را، به کیقباد بسته‌اند. (رجوع به **تاریخ کواکسار**، که بعد ذکر می‌شود)، ولی ما می‌گوییم : اولاً سلمانازاری که مورخین می‌گویند بلاعقب فوت کرده، سلمانازار دوم است و پدر سارداناپال، سلمانازار سوم است. در صورتی که اخیراً هم از آثار مکشوفه‌ی نینوا کشف شده که سلمانازار دوم هم بلاعقب نبوده. شمشی رامان سوم، پسر او بوده که در سال ۸۵۵ ق.م. بر تخت آشور نشسته و شهر همدان را هم فتح کرده و جنگ‌های متعدد در ایران (= ماد و پارس) نموده است. ممکن است که تصور بلاعقب بودن سلمانازار سوم، همانند بلاعقب بودن سلمانازار دوم باشد، که بالاخره خلاف آن کشف شود، یا این که شاید سارداناپال پسر سلمانازار نباشد، کسی دیگر بوده که پادشاه آشور شده است. به علاوه کشف نشدن دلایل یک واقعه، دلیل بر عدم وقوع آن نمی‌شود. (بی‌هوده سخن به این درازی نبود). تشابه قضایای تاریخی هم مستلزم عدم تکرار آن نخواهد بود. چه مانعی دارد که سارداناپال و ساراکوس هر دو به یک وضعیت درگذشته باشند، زیرا ممتنع نیست که دو نفر دچار یک مرض، یا یک وضعیت بشوند.

با این حال ما اصراری بر صحت آن نداریم و منتظریم که از آثار تحت‌الارضی نینوا حقیقت امر مکشوف شود.

سلسله‌ی نسب کیقباد را قسمتی از مورخین به این ترتیب نوشته‌اند که مطابق با **تاریخ قدیم اورامان** است: کیقباد، پسرزاگ (=زاوگ)، پسر نورگان، پسر سوسان، یاتوسان، پسر آرمین،[۱] پسر آرجان، پسر آرشین (= آرش پسر آروین یا اردبن، پسر

۱. آرمین، برادر قباد است که گرشاسپ، پسر اتراب، پسر جمشید پیشدادی، در جنگ با چین، به بهانه‌ی تخلف از امر، او را به قتل رسانید. (**جاماسنامه**، صفحه‌ی ۱۲۸؛ **تاریخ منطقی**، صفحه‌ی ۵۶).

آرجان، پسر مانیشار، بعضی مالیسو نوشته‌اند)، پسر توذگان یا توسگان، پسر نورگان، پسر سوسار (= سوسارمن)، پسر کوردو، پسر مادای، پسر (پایت = یافث)، پسر نوح.

اولاد کیقباد پنج نفر بوده‌اند:

۱. کیکاووس، ۲. کیاپو (که عرب (= کیافو) می‌گوید)، ۳. کیارش (= کیارشین)، ۴. کیارمین، ۵. کی پشین.

مدت سلطنت کیقباد را مختلف نوشته‌اند، ولی اقرب به صحت ۹۴ سال است زیرا **تاریخ قدیم اورامان** فوت او را مقارن سال ۷۵۹ ق.م. نوشته است و بر طبق روایت اکتزیاس، پیش از سلطنت هم ۲۶ سال رییس قبیله ی بوز بوده است. پس روایت صد و بیست سال سلطنت کیقباد شاید به انضمام مدت ریاست قبیله باشد، که ۱۲۰ سال می‌شود. بنابراین عمر او از صد وبیست سال متجاوز بوده است. کیقباد در فکر و تدبیر ضرب المثل است، که در حال پیری هم حواس و مشاعرش کاملاً به جا بوده است.

## ۲. پادشاهی کیکاوس

پس از کیقباد، روایات مورخین فوق العاده مختلف و مشوش است که به هیچ وجه قابل ذکر نیست. تنها چیزی که در میان آن اختلافات به دست می‌آید، این است که پس از فوت کیقباد، کاووس پسرش، که او را کامبوز[1] نیز گفته‌اند، بر تخت سلطنت جلوس کرده (۷۵۹ ق.م.).

صاحب **مجمع التواریخ**، کیکاووس را نوه ی کیقباد نوشته، که پسر افراد، پسر کیقباد است. بعضی دیگر او را نبیره ی کیقباد نوشته‌اند، که سر کی نیه، یا کی نیا، یا کی نو، بوده که او را کی وش، یا کیمانوش نیز گفته‌اند، پسر کیاپو، پسر کیقباد.

این روایت اقرب به صحت است، زیرا کیقباد پسر افراد نام نداشته، شاید افوا بوده و اشتباه کرده‌اند، افرا یا افراد نوشته‌اند، که افوا معرب اپوا است؛ به انضمام لفظ کی، همان کیاپوا می‌شود، که کیاپو مرخم آن است.

این پادشاه، خیلی متهور ودلیر بوده است. پس از فتح هندوستان، عازم هاماوران (= یمن) گشته، با ذوالاذعار، پادشاه یمن بالاخره صلح کرده است و دختر او (= ودابه) را، به زنی گرفته است. در شب زفاف کیکاووس، دو پسر نوذر پیشدادی

۱. کامبوز، تحریف کاووس است.

(= توس و گستهم) و سایر سرداران لشگر گرفتار می‌شوند و افراد سپاه فرار می‌کنند. این خبر که به رستم می‌رسد، با لشگر گران رهسپار یمن می‌شود. پادشاه یمن ناچار با او صلح می‌کند و اسیران رها می‌شوند و کیکاووس با سودابه و تجهیزات شایان مراجعت می‌کند. رستم در نتیجه‌ی این خدمت فداکارانه، به لقب جهان پهلوانی و حکومت بالاستقلال سیستان و کابلستان نایل می‌گردد.

هنگام رسیدن خبرگرفتاری کیکاووس وسرداران به توران زمین، فوراً افراسیاب با استعداد کافی به عزم ایران (= ماد و پارس) حرکت می‌کند. پس از رسیدن کیکاووس به مقر سلطنت، بدون درنگ سیاووش پسرش را، که یونانیان تیاش پش یا تایش پش می‌گویند، به اتفاق رستم به جنگ افراسیاب می‌فرستد.

این مرتبه نیز جنگ ایران با توران به صلح برگزار می‌شود. کیکاووس به این صلح رضایت نداده، توس، نوذر را به جنگ افراسیاب می‌فرستد. رستم از این ترتیب مأیوس شده به سیستان می‌رود. سیاووش هم که به تهمت سودابه در نزد پدر متهم بوده، به وسیله‌ی پیران ویسه[1] که از امرای افراسیاب بوده، نزد افراسیاب می‌رود. افراسیاب دختر خودش فرنگیس[2] را به او می‌دهد، ولی بالاخره به سعایت گرسیوز، برادر افراسیاب کشته می‌شود. بعضی نوشته‌اند[3]: کیکاووس قصد صعود به آسمان کرده، به این جهت او را نمرود گفته‌اند. در صورتی که نمرود معروف، مطابق نص صریح **تورات**، فصل دهم، سفر تکوین، پسر کوش، پسر حام است و سلسله‌ی کیکاووس چنان که گذشت، به مادا پسر یاپث منتهی می‌شود، که رشته‌ی نسب شان از هم جدا وکیکاووس متجاوز از هزارسال پس از نمرود متولد شده است. شاید به جهت قصد صعود، به طور استعاره و مجاز او را هم نمرود گفته باشند.

کیکاووس در سال ۷۱۵ ق.م. بلاعقب از دنیا رفته است. بعضی فریورث، پدر توس را، پسر صلبی کیکاووس نوشته‌اند، که یونانیان او را فراوورث یا فراهورث و بالاخره فراهورت می‌گویند و ایرانیان فریبرز می‌گویند، ولی بر طبق **تاریخ قدیم اورامان** و بعضی تواریخ دیگر، فریبرز پدر توس، نوه‌ی قباد، پسر آرجان است، که جد پنجم کیقباد می‌باشد و گرشاسپ پیشدادی، پسر آتراب، پسر جمشید، در جنگ ایران با چین، که از طرف فریدون، پادشاه ایران (= ماد و پارس) سپهسالار لشگر بوده، قباد را به بهانه‌ی تخلف از امر او کشته است.

۱. ابن‌اثیر در **تاریخ کامل**، به جای پیران، قیران نوشته.
۲. ابن‌اثیر در **تاریخ کامل** وسفافرید نوشته.
۳. **روضة الصفا**، صفحه‌ی ۲۱۹ و **مروج الذهب**، جلد دوم، صفحه‌ی ۸۰.

## ۳. پادشاهی توس

پس از فوت کیکاووس، که بلاعقب درگذشته، برای انتخاب پادشاه در بین طوایف ماد اختلاف درگیر شده. دو دسته آرمینی و قبادی، برای احراز مقام سلطنت، سخت پافشاری داشته‌اند. سر سلسله‌ی آرمینی‌ها، که لهراسب پسر کی‌ارجان (= اروند شاه)، پسر کی‌مانوش (= کی‌نیا)، پسر کیاپو، پسر کیقباد پادشاه ماد بوده و رشته‌ی نسب او به آرمین، پسر آرجان، منتهی می‌شد به جهت عدم تجربه و نداشتن علم کشورداری، مقبول جامعه واقع نشده، اما سرسلسله‌ی قبادی‌ها، که توس، پسر فریبرز (= فراهورت) بوده، با این که گوشه‌گیر و ده‌نشین بوده، مع‌هذا به سبب عقل و کفایت و سیاستمداری کسب شهرت نموده، مقبول جامعه و طرف توجه و اعتماد عامه واقع شده، و او را به مقام سلطنت انتخاب کرده‌اند (۷۰۸ ق.م).

لهراسب که خود را برحسب وراثت، احق و اولی می‌دانسته، به علاوه داماد کیکاووس هم بوده[۱]، تسلیم به سلطنت توس نشده، عده‌ای هم طرفدار او شده‌اند. توس از مشاهده‌ی این وضعیت، از سلطنت استعفا کرده، به محل خود مراجعت نموده و به کارهای زراعتی پرداخت است، اما طوایف ماد، دست‌بردار نشده، میانه‌ی او را با لهراسب اصلاح نموده، مجدداً بر سر تخت آورده‌اند (۷۰۷ ق.م).

به این ترتیب اصلاح کرده‌اند که مقام سلطنت ماد و پارس، با تمام وظایف و شئونات سلطنتی، مخصوص توس باشد، خراسان هم جزو منطقه‌ی توس شده، حکمداری خاورستان هم، یعنی باختر و کابلستان و توابع آن، حق بلاخراج لهراسب و هنگام لزوم هم طرفین به همدیگر کمک کنند. به این ترتیب نزاع ذات‌البین مرتفع گشته، لهراسب مقر حکمداری خود را بلخ قرار داده، توس هم اکباتان را، که پایتخت رسمی دولت ماد بوده، مرکز سلطنت خود ساخته است.

اکباتان، چنان که سابق هم گفتیم، یکی از شهرهای بنا کرده‌ی شمارمی، ملکه‌ی بابل است، که کیقباد آن را تعمیر و توسعه داده، توس هم رونق و زینت کامل‌تری به آن داده است. هفت حصار به مناسبت قبایل هفت‌گانه‌ی ماد، که طرفدار او بوده‌اند، به دور آن کشیده، که هر حصار مشرف بر حصار جلوتر خود بوده و حصار آخری که در وسط همه بوده، بر تمام حصارها ناظر بوده است. قصر سلطنتی در میان حصار هفتم، روی یک تپه ساخته شده که بر تمام حصارها مسلط بوده و آن را

۱. دختر کیکاووس، زن لهراسب بوده است.

زراندود نموده است. برجهای تمام حصارها با رنگ‌های گوناگون، به علامت سیارات سبعه، رنگ‌آمیزی شده. رؤسای قبایل سبعه‌ی ماد را هم هر یک در قصری از آن قصور هفت‌گانه سکونت داده است.

ترتیب رنگ برج‌ها از این قرار بوده؛ برج‌های حصار اول : سفید؛ حصار دوم : سیاه؛ سوم: سرخ؛ چهارم: آبی؛ پنجم: نارنجی؛ ششم: نقره‌ای و هفتم که مقرسلطنت بوده : طلایی؛ یعنی زراندود. (**تاریخ پیرنیا**، صفحه۵۱؛ **تاریخ ملل قدیمه مشرق**، صفحه ۲۷۸؛ **آینه ی سکندری**، صفحه ۱۵۰؛ **تاریخ قدیم اورامان**، صفحه ۱۱۸).

توس پس از آن که در قصر سلطنتی اکباتان جلوس گرفته، تشریفات و رسومی برای خود قرار داده است، که رعایا، هیچ‌کس نباید بر شاه وارد شود. امور کشور را هم به رؤسای قبایل هفت‌گانه تقسیم کرده و دستور داده که هر کس هر کاری دارد، بر رؤسای قبایل، که دستور کارها پیش آن‌ها بوده، مراجعه کند و آن‌ها در صورت لزوم مطالب را به عرض برسانند. رؤسای مذکور را که مباشر امور بوده‌اند و دستور کارها با آن‌ها بوده، دستور گفته‌اند. خندیدن و تف کردن و آب بینی انداختن در حضور شاه ممنوع و همچنین نگاه کردن به صورت شاه قدغن بوده است.

همواره کفش زری، یعنی زردوزی[1] پوشیده و بر تخت عاج جلوس نموده است. لنورمان مورخ می‌نویسد : اول کسی که در کشور خود تأسیس محاکمات قانونی کرد، همین پادشاه است که قواعد مذهبی زردشت نخستین را هم (= آذرهوشنگ) که به نام زند تدوین نموده و زردشت دوم (= فریدون) که او را اوخستانرتا می‌گویند، آن را تعدیل کرده است. این پادشاه، احکام و مندرجات آن را به توسط انجمن موبدان تفسیر نموده و آن را به موقع اجرا گذاشته است که آن را کتاب زرین می‌گفته‌اند (=**پازند**.)[2] قدرت عالیه‌ی قضاوت (= دادرسی) را هم به جماعت مغان تفویض کرده و آن را بر اصول عدلیه‌ی ادوار ابتداییه و طرز محاکمات اجتماعیه قرار داده است و از میان مغان، اشخاص کافی به نام داوریگانه؛ یعنی حاکم فرد یا قاضی مخصوص، به ولایات و اطراف کشور فرستاده که در همه جا بر طبق مندرجات کتاب زرین، امور قضاییه را بگذرانند. پایه‌ی عظمت این پادشاه از افکار وآثار او پیداست. گویا مقصود باطنی او در قسمت اقدامات مذهبی، جلوگیری از نشر تعلیمات جدید زردشت اخیر

۱. طایفه‌ی کفش زرین یا زرین کفش، که اهالی اصلی سنه‌دژ هستند، خودشان را به این پادشاه انتساب می‌دهند. پیاله‌گاه توس هم که یک تپه‌ی بلندی است در گریاشان، در سمت پایین شهر واقع است، به این پادشاه منتسب است، که روی آن تپه می گساری کرده و ملتزمین رکاب در جنگل گریاشان به شکار پرداخته‌اند.

۲ .پازند، کتابی بود که مزدک علیه **زند** (کتاب کریتر = موبد موبدان) نوشت، به معنی ضد زند. (ویراستار)

بوده است، که گشتاسپ به او گرویده و در نواحی بلخ و خاورستان آن را ترویج کرده و سبب اشتهار گشتاسپ شده است.

تمام این دستورها که توس تهیه کرده، تا زمان کوروش کبیر دوام داشته و از آن به بعد، امور قضایی به حکام و مأمورین دولت اختصاص پیدا کرده است که در زمان داریوش هخامنشی به هیأت قضاییه، یعنی تعدد قضات مبدل گردید.

توس، مدت ۵۳ سال با کمال قدرت و عظمت سلطنت کرد و شوکت کشور ماد و پارس در زمان او به منتها درجه رسید. شهر توس (= خراسان) از بناهای او است.

اصل نام توس، توسارمن است که آن را ترخیم کرده، توس یا توسه یا توسان می‌گویند. یکی از مؤلفین یونانی از کتب ایران نقل می‌کند که اصل نام توس، آرتوس یا آرتیوس است. به سکون یا و واو و سین، این روایت با روایت **تاریخ قدیم اورامان** توافق دارد. یونانیان توس را دژزس یا دیوکس می‌گویند، که تحریف تیوس است : یعنی سین یونانی به آن ملحق شده، نیوسس گشته، بعد مبدل به دیوسس، یا دژزس و بالاخره دیوکس شده است.

بعضی تصور کرده‌اند که دژزس، کیقباد است. در صورتی‌که خود هردوت، که راوی این روایت است، تصریح می‌کند که دژزس را پسری بود فراوورت نام و کیقباد، همچون پسری نداشته، بل‌که فراوورت پسرتوس است، که بعد ذکرمی‌شود.

بعضی هم گمان کرده‌اند که این توس، همان توس پسر نوذر است، در صورتی که توس نوذر، چنان که سابق هم گفتیم، از سلسله ی پیشدادیان است از این قرار : توس پسر نوذر، پسر منوچهر، پسر ایرج، پسر فریدون، پسر آپتین، پسر جمشید، پسر نوینجهان، پسر تهومرت (= طهمورث)، پسر هوشنگ، پسر فراوک، پسر سیامک، پسر میشی، پسر گومرث (= گیومرث)، پسر یاپث (= یافث)، پسر نوح.

اما این توس، کیانی و از سلسله ی مادایان است. به این ترتیب توس پسر فریبرز (= فراوورث)، پسر شاهرخ (= ساروخ)، پسر زادآز، پسر اروند، پسر قباد، پسر آرجان، جد پنجم کیقباد، که توس مادی را با توس پیشدادی اشتباه کرده‌اند.

توس در سال ۶۵۵ ق.م. از دنیا درگذشته است.

### عطف به رشته ی کیقباد

اولاد توس قبادی (= یعنی توس مادی)، نسل اندر نسل، در ماد و پارس و

مضافات تا زمان استیلای کورش کبیر بر آزدیاک سلطنت کرده‌اند، اما اولاد لهراسب کیقبادی، در خاورستان سلطنت داشته‌اند، سپس در ماد و پارس هم تا استیلای اسکندر کبیر سلطنت کرده‌اند و هنگام استیلای کورش بر کشور ماد و پارس، اولاد لهراسب، صمیمانه طرف‌دار کورش بوده‌اند. کورش هم با آن‌ها نهایت محبت و نوازش را داشته است.

از لهراسب آثاری در تواریخ مشهود نیست. جز این‌که بعضی می‌نویسند که هند را تصرف نموده، اما تصرف هند بدون مساعدت پادشاه ماد و پارس برای لهراسب، چندان سهل و آسان نبوده است. شاید در لشگرکشی فریبرز به هندوستان، لهراسب هم دخالت داشته، یا رییس سپاه بوده است، که مورخین اشتباهاً فتح هند را به او نسبت داده‌اند.

اما آثار گشتاسپ، پسر لهراسب، خیلی زیاد است. قلعه‌ی سمرقند و دیوار خاور در سمت مشرق و شهربیضای فارس از آثار او است. مدفن‌اش در شیراز است. گشتاسپ در حال حیات پدر بر تخت سلطنت جلوس نموده (۶۶۸ ق.م.) و لهراسب در سال ۶۵۰ ق.م. درگذشته است.

پایتخت گشتاسپ اول، بلخ بوده، بعد به استخر پارس انتقال داده است. باعث شهرت گشتاسپ، بیش‌تر ترویج مذهب زردشت اخیر بوده، که توس را ناچار از جلوگیری کرده است. گشتاسپ در سال ۶۰۲ ق.م. درگذشته است.

حکمدار خاورستان، در زمان کورش کبیر، بهمن پسر اسفندیار، پسر گشتاسپ، پسر لهراسب بوده است (= ۶۰۲ ـ ۵۳۳ ق.م.). بهمن در کتب عهد عتیق، به نام احشویروش مذکور است و یونانیان او را آرتاگزرسس می‌گویند. اردشیر درازدست هم عبارت از اوست و اسفندیار پدرش را یونیان گزرسس یا گزرسز می‌گویند، که گشتاسپ او را به جنگ خاندان رستم فرستاد و در آن‌جا کشته شد.

بهمن قلمرو خود را از هند تا حبش توسعه داده و مرکز خود را شوش قرار داده است (۴۶۴ ـ ۴۲۴ ق.م.). این پادشاه یعنی بهمن مادی (= احشویروش)، برطبق تواریخ کرد و تصریح کتب عهد عتیق، (کتاب **استیر**، فصل اول)، بر صد و بیست و هفت کشور سلطنت داشته است. به عدل و حکمت موصوف و قوانین موضوعه‌ی او در تنظیم امور کشوری معروف است. نوشته‌اند که بهمن به کین قتل پدر به جنگ خاندان رستم رفت و فرامرز پسر رستم را بکشت.[1]

۱. در **زینة التواریخ** مذکور است که رستم در این واقعه حیات نداشته است.

در عهد بهمن، بنی‌اسراییل خوش‌حال و در عین رفاه بوده‌اند. بلشسر پسر بختنصر را، که از طرف او حکمران بابل بوده، محض آسایش خاطر یهود معزول کرده و به جای او کورش نام را، که از اولاد جاماسپ پسر لهراسب بوده و مادرش از بنی اسراییل (= خواهر دانیال صغیر)[1] والی آن‌جا نموده است. (**مروج الذهب**، جلد دوم، صفحه‌ی ۸۲ و ۸۳)؛ (**سرجان ملکم**، جلد اول، صفحه‌ی ۳۱)؛ (**روضة الصفا**، صفحه‌ی ۲۲۸) و غیره...

ابن خلدون در صفحه‌ی ۱۶۲ و مسعودی در **مروج الذهب**، صفحه‌ی ۶۴، راجع به کورش مذکور می‌نویسند : از ملوک بابل بوده است. به هر حال این کورش، غیر از کورش هخامنشی است که در کتب عهد عتیق، به کورش پارسی یا کورش پادشاه پارس مذکور است. (کتاب دوم **تواریخ ایام**، صفحه‌ی ۳۶، آیه‌ی ۲۲ و ۲۳)؛ کتاب **عزرا**، فصل اول و فصل ۳ ـ آیه‌ی ۷ و فصل ۴ ـ آیه‌ی ۵) و (کتاب **دانیال**، فصل ۶، آیه‌ی ۲۸) و (فصل دهم ـ آیه‌ی اول).

پس اختلاف مورخین راجع به کورش بی‌مورد است و این کورش، غیر از کورش هخامنشی است. پس از بهمن، دخترش، همای، که یونانیان پریزاد[2] می‌گویند، مدت چهل سال سلطنت کرده است. (۵۳۳ ـ ۴۹۴ ق.م.).

پایتخت او در عراق، در نواحی تیسفون بوده است. گویا از انفعال فعل پدرش به آن‌جا رفته است. در زمان سلطنت همای، پس از درگذشتن کاووس هخامنشی، پسر کورش کبیر، که یونانیان کامبوز می‌گویند، داریوش هخامنشی بر تخت ماد و پارس نشسته (۵۲۱ ـ ۴۸۶ ق.م.) که گوماتا را کشته است.

این داریوش، پسر ویشتاسب، پسر آرسام، پسر آریارام، پسر سیاوش (= تایش‌پش)، پسر کورش اول، پسر کاووس (کامبوز)، پسر سیاوش (= تایش‌پش اول)، پسر هخامنش، حکمدار پارس و عیلام است، که در کتیبه‌های خودش نیز خود را هخامنشی معرفی کرده است و در کتب عهدعتیق، به داریوش پارسی، یا داریوش، پادشاه پارس معروف است. (کتاب **نحمیاء**، فصل ۱۲، آیه‌ی ۲۲)؛ (کتاب **عزرا**، فصل ۴، آیه‌ی ۵ و ۲۴) و فصل ۵ آیه‌ی ۶ و ۷). بیت‌المقدس را این داریوش تعمیر کرده است.

سپس در سال ۴۲۴ ق.م. داریوش پسر بهمن، که از همای متولد شده بود، بر

۱ . دانیال دو نفر بوده‌اند؛ دانیال صغیر، که از رجال بنی‌اسراییل بوده و دانیال کبیر، که پیغامبر بنی‌اسراییل بوده است. (**مروج الذهب**، جلد دوم، صفحه‌ی ۸۶ / ۸۷).

۲ . در تواریخ کرد، پریزاد، لقب داریوش پسر همای است، نه لقب همای.

تخت سلطنت جلوس کرده و در تحت تعلیمات خصوصی مادر، سلطنت نموده است. او را دارا نیز گفته اند.

این داریوش بر تمام کشور ماد و پارس استیلا یافته، تا فلسطین در تحت زمامداری او بوده و مدت ۲۰ سال سلطنت کرده است. این داریوش در کتب عهد عتیق به داریوش مادی، مذکور است. (کتاب **دانیال**، فصل پنجم، آیه ۳۱). فصل ۱۱، آیه ی یکم و فصل نهم، آیه ی اول، تصریح می کند که داریوش، پسر احشویروش، از نسل مادایان است. بنابراین مذکور، از سلسله ی کیان، یازده نفر سلطنت کرده اند از این قرار :

۱ . کیقباد؛ ۲ . کیکاووس؛ ۳ . توس؛ ۴ . فریبرز؛ ۵ . کواکسار؛ ۶ . آزدیاک؛ ۷ لهراسب؛ ۸ . گشتاسب؛ ۹ . بهمن پسر اسفندیار؛ ۱۰ . همای؛ ۱۱ . داریوش (= دارا)

در زمان سلطنت داریوش مادی، در سال ۳۳۰ ق.م. اسکندر مقدونی بر ایران (ماد و پارس) تاخته. پس از جنگ سختی در نواحی هولیر (= اربیل)، داریوش به دست دو نفر خیانت کار همدانی (جانوسیار و ماهیار) کشته شد[۱] و دولت ماد خاتمه یافت و تمام کشور ماد و پارس، تحت تصرف و استیلای اسکندر کبیر درآمد و تا سال ۳۲۳ ق.م سلطنت او در ایران دوام داشته است.

## ۴ . پادشاهی فریبرز

پس از وفات توس، پسرش پریورز، که همنام جد خودش بوده، (یعنی پریفر، که ورز و برز به معنی فر و شکوه اند) و عرب: فریبرز و یونانیان فراوورث یا فراوورت یا فرااورتیس و بالاخره فرورتیش می گویند، در سال ۶۵۵ ق.م. بر تخت سلطنت جلوس نموده است.

این پادشاه کشور خود را از یک طرف تا رود جیحون[۲] و از سمت دیگر تا هند و از سمت مغرب تا میزوپوتامی (= بین النهرین) توسعه داده. اهالی فینیقیه و طرسوس و سیلیسی (= کیلیکیه) و ایج ایل؟ هم باج گذار او شده اند. عبریان و مصریان هم با او عقد اتفاق بسته، در زیر پرچم حمایت او بوده اند و شهر اکباتان (= همدان) در زمان او پایتخت بزرگی شده است و مرکز آیین زردشت، که تا این زمان در بلخ

۱ . بعضی نوشته اند که این دو نفر، به تحریک اسکندر، مرتکب قتل داریوش شده اند. [بر پایه ی دستاویزهای تاریخی، اسکندر از اقوام داریوش سوم بوده و شخصی موهوم به نام الکساندر مقدونی در تاریخ وجود نداشته است. ویراستار.]

۲ . رود جیحون در آن زمان به دریای خزر می ریخته، و خوارزم هم جزو قلمرو فریبرز بوده است.

بوده، به امر این پادشاه به اکباتان انتقال یافته است و با لشگری بزرگ از قبایل مختلفه، به جنگ آشوریان برخاسته در جنگ کشته شده است (۶۲۵ق.م.)، (پیرنیا، ۶۳۳ نوشته است).

محققاً گروه پارس در زمان این پادشاه هم، تابع دولت ماد بوده‌اند.

احمد رفیق، در **تاریخ عمومی** خود، در ترجمه ی فراؤرت اشتباهاً فرهاد نوشته، در صورتی که فرهاد نام، مطلقاً در سلسله ی سلاطین کیان، بل‌که در سلسله ی پیشدادیان هم نبوده است.

## ۵. پادشاهی کواکسار (= هووخشتر)

پس از کشته شدن فریبرز، لشگر ماد انهزام یافته، چیزی نمانده بود که باز کشور ماد و پارس به تصرف آشوریان درآید، که ناچار بار دیگر رؤسای طوایف به چالاکی گرد آمده، پسر او را، که هووخشتر نام داشته و یونانیان کواکساتارا و بالاخره کواکسارمی گویند وایرانیان سیاکزار می خوانند، در سال۶۲۴ق.م. برتخت نشاندند.

ارثی که از پدر به این پادشاه رسیده بود، همانا حس انتقام از آشور بود؛ بنابراین، این پادشاه به تربیت سپاه دائمی پرداخته، پیاده نظام و سواره نظام منظمی را تشکیل داده. (پیاده ی مسلح به تیر و کمان و شمشیر).

سواره نظام ماد هم از حیث هنرمندی بر سواره نظام آشور برتری داشته‌اند، زیرا سواران مادی در حال تاخت و تاز با کمال مهارت تیراندازی می کردند، به علاوه اسب های مادی هم از حیث چالاکی و قشنگی و تنددوی و دوام، معرف آفاق بوده‌اند.

هووخشتر، پس از تهیه ی چنین لشگری، به عزم انتقام پدر، به کشور آشور تاخته، آن ها را با وجود مقاومت سخت، شکست داده و شهر نینوا را هم محاصره کرده است. در این هنگام خبر تاخت و تاز سکاها، یعنی سیت ها، که یونانیان سکولت می گویند، به هووخشتر می رسد، که از قفقاز گذشته به شمال ماد رسیده‌اند. ناچار محاصره ی نینوا را موقوف گذاشته، برای حفظ کشور ماد مراجعت می کند. در شمال دریاچه ی ارومیه جنگ سختی با سکاها نموده، تاب مقاومت نمی‌آورد، ناچار با آن ها از در صلح درآمده و شرایط آن ها را می پذیرد.

پس از این صلح، کشور ماد و سایر کشورهای همسایه، تا دریای باختر (= مدیترانه) معرض تاخت و تاز سکاها واقع می شود. مدت بیست سال کشور ماد تحت

هوس‌رانی آن‌ها بوده، تا این که هووخشتر، در یک مهمانی رسمی، آن‌ها را مست کرده، تمام سرکردگان را به قتل رسانیده و بقایا را از کشور ماد خارج نموده است. (۶۱۵ ق.م.).

در این هنگام، نابوپولاسار حکمران آشور، در بابل ادعای سلطنت نموده، با هووخشتر متحد شده، بار دیگر نینوا را محاصره می‌کنند. پادشاه آشور که شاراکو نام داشته (= ساراکوس)، پسر آسور بانیپال، چون تاب مقاومت در خود نمی‌بیند، در قصر سلطنتی آتشی روشن کرده، خود و خانواده‌اش را طعمه‌ی آتش می‌سازد. (= ۶۰۶ ق.م. = ۱۲۲۸ پیش از هجرت).

مهاجمین چنان نینوا را خراب می‌کنند که دو قرن بعد، در زمان اردشیر دوم هخامنشی، که گزنفون از آن‌جا عبور کرده، نتوانسته آن شهر را که یکی از بزرگ ترین شهرهای جهان محسوب می‌شده، پیدا کند.

چون این واقعه عیناً شبیه به واقعه‌ی کیقباد است، لذا مورخین فرنگ هر دو را یکی دانسته و اولی را جزو افسانه تلقی می‌کنند. (رجوع به مبحث **تاریخ کیقباد**).

پس از تسخیر و تخریب نینوا، متحدین، ولایات کشور آشور را بین خود تقسیم کرده، تمام ولایاتی که در سواحل شمالی دجله بوده و آن‌چه آشور در آسیای صغیرمستملکات داشته، همگی قسمت دولت ماد شده، شامات و فلسطین هم نصیب حکمران بابل گشته است.

انقراض دولت آشور با آن قدرت و عظمتی که آسوربانیپال پدر شاراکو نشان داده بود، محل حیرت است که چهل سال پیش این دولت قهار خشن، دولت عیلام را منقرض نمود. دست انتقام در این هنگام، او را نیز از صفحه‌ی روزگار برای ابد محو و منقرض ساخت.

«گر زان که بد کنی، تو مپندار کان بدی
گردون فرو گذارد و دوران رها کند
قرض است کارهای تو در نزد روزگار
در هر کدام دور که باشد ادا کند»

پس از انقراض دولت آشور، دولت ماد و بابل، عقد اتحاد را نگسیخته، برای تشیید مبانی آن، پادشاه ماد، دختر خود را به بختنصر، ولی‌عهد دولت بابل داده است.

می‌گویند باغ های معلقه را، که از عجایب هفت‌گانه‌ی دنیا بوده، بختنصر در کنار شط دجله، برای دختر پادشاه ماد ساخته است. (رجوع به مبحث **تاریخ بختنصر**).

پادشاه ماد پس از این فتح تاریخی، کسب قدرت نموده، به سهولت ارمنستان و کاپادوکیه را که در مشرق آسیای صغیر بوده و از اثر تاخت و تازهای سکاها به کلی ضعیف و ناتوان شده بودند، تصرف نمود و تا سواحل رود هالیس را ضبط کرد.

هنگامی که هووخشتر بر سکاها غلبه یافته و آن ها را تعقیب می کرد، چند نفری از آن ها پناهنده به آلیات پادشاه دولت لیدی شده بودند. در این موقع هووخشتر، آن ها را مطالبه نمود. پادشاه لیدی از تسلیم آن ها امتناع نموده، جنگ در بین دولت مدی و لیدی درگرفته است.[۱] مدت شش سال این جنگ بدون پیشرفت هیچ طرفی طول کشیده است. در سال هفتم (در روز ۲۸ ماه مه ۵۸۵ ق.م.) خور گرفت (= کسوف) تامی رخ داده. تمام قرص آفتاب گرفته می شود و ظلمت سهمگینی هر دو سپاه را فرا گرفته است.

«چو دریای قار است گفتی جهان
همه روشنایی ش گشته نهان
یکی خیمه زد بر سر از دود قار
سیه شد جهان، چشم ها گشت تار» فردوسی

این کسوف کلی، در سپاهیان طرفین تأثیر به سزایی بخشیده، حمل بر غضب خداوندی کرده اند. بختنصر، پادشاه بابل در میانه حَکَم شده، قضیه بر صلح برگزار شده است و رود هالیس (= قزل ایرماق) سرحد دولتین مقرر می شود. برای تحکیم اساس صلح و دوستی هم، پادشاه لیدی دختر خود (آرتی نیس) را به آزدیاک پسر شاه ماد می دهد[۲].

نوشته اند که کسوف مذکور را، تالیس ملیطی، از پیش استخراج کرده است. (هووخشتر) یک سال پس از این جنگ درگذشته است. (۵۸۴ق.م.) دولت ماد از پرتو ثبات عزم این پادشاه نیرومند، بزرگ ترین دولت آن زمان محسوب بوده است. حدود کشور ماد در زمان این پادشاه، بر طبق قول هردوت یونانی، از این قرار است :

از شرق : رود جیحون (= آمویه) که در آن زمان به دریای خزر می ریخته است. از غرب : رود هالیس (= قزل ایرماق)، از شمال : دریای خزر (= آبسکون) و رود ارس و جبال آرارات تا منتهی به دریای سیاه می شود. از جنوب : سواحل بحر عمان

۱ . لیدی نام یکی از طوایف آریان است، که در قطعه ی آناتولی سکونت داشته اند و ایشان منسوب اند به لیدیوس حکمران قدیم آن ها. مانند آجامیان که به جم پادشاه خود انتساب دارند.
۲ . هردوت اسم این دختر را آریه نیس نوشته، به علاوه می نویسد : پادشاه ماد هم آمی تیس، دختر خود را به کرزوس، پسر الیات، پادشاه لیدی داده است.

و خلیج فارس. پارس‌ها نیز در این زمان تابع دولت ماد بوده‌اند. (ش ۷ و ش ۸).

## ۶. پادشاهی آزدیاگ

پس از فوت کواکسار (= هووخشتر)، پسرش آزدیاک (= آزیدهاک) در سال ۵۸۴ ق.م. بر تخت سلطنت ماد (= ماد و پارس) جلوس کرده، یونانیان او را آستیاک یا آستیاژ می‌گویند. اصل نام او ایختوویگو است. این پادشاه شخص نالایقی بوده است. قلمرو وسیعی را که ارث به او رسیده، نتوانسته اداره نماید. اساس زندگی او بر عیش و تنعم و اسراف و باده‌گساری بوده و مجالس بزم را بر موقع رزم ترجیح و مظالم و مردم آزاری را جزو تفریح خود قرار داده است. به این جهات مردم از او ناخشنود بوده‌اند که به محض خروج کورش، فوراً گروه ماد او را رها کرده، به کورش ملحق شدند.[1] کشور ماد در نتیجه‌ی زحمات کواکسار (= هووخشتر) به منتها درجه‌ی قدرت و توسعه رسیده بود. از حیث سپاه و انتظامات لشگری هم شهره‌ی آفاق بوده، از هر گونه تجمل و جلالی قصور نداشته و همه جا به خوبی و به سهولت پیش رفته است. هر چند سلطنت ماد مطلقه و به رأی پادشاه بوده، ولی امور مهمه با مشاوره‌ی رؤسای طوایف و سرداران انجام می‌گرفته است.

مادها از حیث تمدن هم مقام ارجمندی را داشته‌اند. سنگ شیر همدان، از حجاری‌های اکراد ماد است. همچنین دکان داوود که در بین کرمانشاه و قصر شیرین است و دخمه‌ی میاندوآب و تاق فرهاد، در دویران لرستان، نزدیک سرپل و دخمه‌ی ده‌نو در محال اسحاق‌وند، نزدیک کرمانشاه و تخت سلیمان در خاک افشار و قلعه‌ی ما در زیویه‌ی خاک سقز و دخمه‌ی سیرتار در پلنگان و قلعه‌ی کرفتو و قلعه‌ی زلم و دخمه‌ی روانسر و سایر حجاری‌ها و نقاری‌های اماکن اکراد، از یادگارهای دوره‌ی مادی هستند.

## انتقال پادشاهی از ماد به پارس

پارس‌ها در موطن خود، یعنی سواحل خلیج فارس، از بدو ورود به آن‌جا، بر

۱. آخرین پادشاه ماد، چون فرزند مادینه داشته، دخترزاده‌ی خود (کوروش کبیر) را جانشین خود می‌کند. این که کوروش علیه پادشاه ماد قیام کرده، تحریف تاریخ است. (ویراستار)

طبق روایت هردوت، غالباً به زراعت و گله داری اشتغال داشته اند. گاهی مستقلاً زندگانی کرده اند، ولی اکثر یا تابع دولت پیشدادی بوده اند و یا باج گذار دولت ماد، یا کلده و یا آشور بوده اند، که هیچ وقت از خاک خود تجاوز نکرده اند. مگر هخامنش، سر سلسله ی سلاطین هخامنشی، که بر پارس و عیلام، پادشاهی کرده و قلمرو خود را تا فلسطین توسعه داده است، اما سایر شاهان هخامنشی با این که بر عیلام هم حکمران بوده اند، ولی غالباً در تحت اطاعه ی بختنصرهای بابل یا پادشاهان آشور و ماد بوده اند. آخرین پادشاه سلسله ی هخامنشی، که در عیلام و پارس حکمدار بوده، کامبوزیا، پدر کوروش کبیر است. (**آینه ی سکندری**، صفحه ی ۳ و ۱۷۴). جهت این که مورخین گاهی کورش کبیر را هنگام خروج بر شاه ماد، پادشاه پارس می نویسند و گاهی پادشاه عیلام، همین است که بر هر دو کشور حکمران بوده است. (رجوع به صفحه ی ۶۰ **ایران قدیم**، تألیف : پیرنیا).

به هر حال حکومت بالاستقلال پارسیان از کورش کبیر شروع می شود. چنان که در کتاب **تواریخ ایام**، فصل ۳۶، آیه ی بیستم نیز مصرح است.

## پادشاهی کورش کبیر

پس از آن که دولت ماد از پرتو اقدامات کواکسار (= هووخشتر) به سرحد شوکت و اقتدار رسید، دیگر در پادشاهی آزدیاک کسی باقی نبود که دولت ماد را به جنبش در بیاورد. حکومت پارس و عیلام هم که دست نشانده ی خود دولت ماد بود. بزرگان و برجستگان ماد نیز، به ثروت و مکنت زیاد رسیده در ناز و نعمت فرو رفته بودند. فراغت خاطر و فرط آسایش و بی باکی از مردم هم سبب خشونت اخلاق پادشاه شده، کم کم مظالم شخصی پادشاه شدت گرفته و روابط دولت با ملت روز به روز سردتر شده است، که عموم رؤسای سپاه هم دل سرد و مأیوس و سپاهیان نیز همه سست و بی کار شده بودند. در خلال این احوال، آرپاک وزیر او، که یونانیان آرباکس، یا هارباکس می گویند، او هم قلباً از اوضاع شاه ناخشنود و دل تنگ بوده، کم کم خود را به دل سردها نزدیک ساخته، در یک مجلس خصوصی، راجع به خلع سلطنت از آزدیاک، عقد اتفاق می بندد و به امضای تمام متفقین، محرمانه به کورش پسر کامبوزیای حکمران پارس و عیلام، که دخترزاده ی خود آزدیاک بوده و وزیر هم سابقاً در این زمینه با او صحبت کرده، نامه نوشته، به وسیله ی گیو (=

گئوبروو)[1] به پاسارگاد که مرکز کشورپارس بوده می‌فرستند و او را دعوت می‌کنند که با مختصر سپاهی، خود را به حوالی اکباتان برساند، که لشگر ماد به او ملحق خواهند شد.

کورش که یونانیان او را سیروس می‌گویند و در **اوستا** گوهوسرو (= کیخسرو) گفته، پس از خواندن نامه با سران و سرداران سپاه پارس و عیلام داخل مذاکره شده، با لشگر پارس و عیلام رهسپار اکباتان می‌شود. آزدیاک به محض شنیدن این خبر، سپاه انبوهی به سرکردگی آرپاک، که تعهد گرفتن کورش را کرده، برای سرکوبی کورش می‌فرستد. آرپاک در دومین حمله، خود را مغلوب می‌سازد و با لشگر ماد به کورش ملحق می‌شود. آزدیاک، از این پیش آمد غیرمنتظره، خشمناک شده، خود شخصاً با لشگر دیگری به جانب کورش حرکت می‌کند. در آغاز جنگ شکست خورده، خود را به اکباتان می‌رساند و متحصن می‌شود. بالاخره سپاه کورش وارد اکباتان شده، آزدیاک را دست‌گیر و دولت ماد سقوط می‌کند و تمام طلا و نقره و جواهرات را به عیلام می‌برد. کورش در سال ۵۶۰ ق.م. بر تخت پادشاهی پارس و عیلام نشسته و در سال ۵۵۰ ق.م. همدان را فتح کرده است.

کورش پس از تصرف همدان، کواکسار دوم، پسر آزدیاک را، که دایی کورش می‌باشد، در سپاه خود مقام سرداری داده و اسپنوی دختر آرتیمار، داماد آزدیاک را هم، که یونانیان آرتیمبارس می‌گویند و دختر خاله ی کورش است، به زنی می‌گیرد. کورش تمام تشکیلات ماد را به طوری که سابق بوده، به حال خود باقی می‌گذارد، که تصور مغایرت و دوگانگی نرود و سران و سرداران را نوازش می‌کند و اکثر را ترفیع می‌دهد. خلاصه کورش از هر حیث، وسایل و موجبات یگانگی دو گروه ماد و پارس را، که به منزله ی دو بازوی توانای او بودند، فراهم آورده و تا غلبه ی اسکندر کبیر بر دارا، این وحدت و اتفاق باقی بوده است. (**نخبة الازهریه**، صفحه ی ۵۲۰).

کورش دولت جدید خود را، دولت ماد و پارس نام نهاد. (**آینه ی سکندری**، صفحه ی ۱۸۲). در کتب عهد عتیق هم همه‌جا به جای کلمه ی ایران کنونی، جمله ی ماد و پارس ذکر شده. (کتاب **استیر**، فصل یکم، آیه ی ۳، ۱۴، ۱۸، ۱۹؛ فصل دهم، آیه ی ۲)؛ (کتاب **دانیال**، فصل ۵، آیه ی ۲۸؛ فصل ۶، آیه ی ۷، ۱۲، ۱۵؛ فصل ۸، آیه ی ۲۰).

۱. گیو، بعد از فتح اکباتان، ازطرف کورش، مقام سرداری را احراز می‌کند و با پیش‌قدمی او، بابل هم فتح می‌شود. کفش **گیوه** منسوب به او است و این همان گیو، پسر گودرز، پسر گشواد، پسر کیکاووس، پسر کیقباد است. برادر آکیر و رهام.

با این حال تا مدت یک قرن پس از سقوط دولت ماد، باز کلمه ی ماد به جای پارس استعمال شده است. (**تاریخ پیرنیا**، صفحه ی ۵۸)، که مادها زیر بار استعمال کلمه ی پارس یا جمله ی ماد و پارس نرفته اند.

به هر حال تواریخ خارجه و داخله، انتقال سلطنت ماد را به پارس، یک امر داخلی می دانند که به دست خود مادها این امر رخ داده است و به جای فرزند شاه ماد، نوه شاه ماد، بر تخت سلطنت نشسته است، که چندان تأثیرات تاریخی به آن نمی دهند. حتا این تغییر را مطلقاً سقوط دولت ماد نمی دانند، چه اگر سقوط آن می دانستند، دیگر کلمه ی ماد استعمال نمی شد. حتا در زمان داریوش هم، دولت کورش را دولت ماد گفته اند. چنان که در **تورات** کتاب عزرا، فصل ۶ مصرح است، که پایتخت کورش را پایتخت کشور ماد می نویسد، نه کشور پارس، یا کشور ماد و پارس.

احمد رفیق هم، در **تاریخ عمومی** خود می نویسد : به اشتراک هر دو گروه ماد و پارس، دولت ایران تشکیل شد. بالاخره پس از مرور یک مدت طولانی، ادبای پارس، به این فکر افتادند که اطلاق دولت ماد، بر کشوری که پارس بر تخت آن جلوس دارد، موردی ندارد. از طرف دیگر هم به رعایت مادها میسر نبوده که کلمه ی ماد مبدل به پارس شود؛ یعنی کلمه ی ماد ترک شود و به جای آن لفظ پارس بنشیند. به علاوه اطلاق پارس هم بر کشوری که قسمت عمده ی آن ماد بودند، غلط می شد، ناچار محض اختصار، و رفع ایهام دوگانگی، که از جمله ی ماد و پارس استفهام می شد، کلمه ی آریان به جای ماد و پارس انتخاب گردید، که علی السویه بر هر دو گروه آری نژاد اطلاق آن درست می آمد و اثنینیت و دوگانگی هم از آن استشمام نمی شد. لذا به جای دولت ماد و پارس، دولت آریان مورد استعمال یافت، که بعد به مرور دهور تصحیف شده، ایران تلفظ شد.(**تاریخ عمومی**، احمد رفیق، صفحه ی ۳۶۳).

خلاصه کلمه ی ایران، چنان که تواریخ دنیا گواهی می دهد، از مستحدثات اواخر قرن چهارم پیش از میلاد است، که بر ماد و پارس و توابع آن اطلاق شده است و پیش از آن تاریخ، سابقه ی استعمال ندارد.

به هر حال همان طور که در سابق ذکر شد، وجود ماد و پارس، شرط تحقق اطلاق کلمه ی ایران است. یعنی ایران بر هر دو گروه اطلاق می شود.

کورش هخامنشی، از قبیله ی پاسارگادی است و آن یکی از قبایل پارس است، که سابق ذکر شد. برطبق روایت هردوت، شهر پاسارگاد به اسم این قبیله مسمی گشته، که در آن جا سکونت داشته اند.

کورش یکی از نوابغ دنیا است که در **تورات** او را به لقب مسیح ذکرمی کند. (کتاب **اشعیا**، فصل ۴۵). این کورش غیر از کورش نسل جاماسب است. (صفحه ی ۱۷۳).

کورش علاوه بر فتوحات سمت خاور زمین، دو دولت قوی پنجه ی لیدی و بابل را هم، چنان که در تواریخ مذکور است، منقرض نمود. اصل اسم کورش (آگراداد) است (= یعنی آتش داد)، از قبیل خداداد؛ و کلمه ی کورش، تحریف و تخفیف کی خوش رو است که لقب او بوده، یعنی بزرگ خوش رفتار، که سابق گفتیم، کی به معنی بزرگ است و خوش رو هم که به معنی خوش رفتار است، که کیخسرو تصحیف آن است. کم کم لقب به جای اسم استعمال شده و بالاخره جای اسم او را گرفته است.

مقبره ی او در یکی از قراء مرغاب است که مشهد مادرِ سلیمان معروف است. کتیبه ای از کورش به خط میخی در آن جا منقوش است. مدت سی سال تقریباً سلطنت کرده است.

### بند پنجم، علما و ادبای کردستان

چون در شهر سنه دژ (= سنندج)، کتب رجال و انساب به اندازه ی لزوم یافت نمی شود، بنابراین نتوانستیم ترجمه ی احوال علما و ادبای قبل از اسلام را به دست بیاوریم. از اواخرقرن سوم هجری به این طرف، آن چه به دست آمد، به طور اختصار به ترتیب تاریخ وفات ایشان، به رشته ی تحریر درآوردیم. (علمای سنه دژ و نواحی آن جزو این طبقه نیستند. در بخش چهارم تحت عنوان علمای سنه ذکر خواهند شد) :

۱. **ابومحمد عبداله بن مسلم دینوری** مشهور به **ابن قتیبه**، قاضی دینور، مؤلف کتاب **المعارف و ادب الکاتب** و **غریب القرآن** و **غریب الحدیث** و **عیون الاخبار** و **مشکل القرآن** و **مشکل الحدیث** و **طبقات الشعراء** و **الاشربه** و **اصلاح الغلط** و **تفقیه** و **الخیل** و **اعراب القرائات** و **الانوار** و **المسائل و الجوابات** و **میسر و قداح** و غیر آن. خود این کتب و تألیفات، گواه پایه ی علم و شاهد رتبه و مقام اطلاعات او است. ان آثارنا تدل علینا، فانظر و ابعدنا الی الاثار. اگر ما بخواهیم در شأن او چیزی بنویسیم، نه این است که حجابی از روی حقیقت او برمی داریم. بل که بر حقیقت او پرده خواهیم افزود. در سال ۲۱۳ هجری متولد و در ذی قعده ی ۲۷۶ متوفی گشته است.

۲ . **ابوحنیفه دینوری** که از اقران جاحظ است، در علوم عقلیه و نقلیه فرید عصر خود بوده است. در سال ۲۸۱ متوفی گشته است.

۳ . **ابوعبداله محمدبن جابر منجم حرانی بن سنان رقی**، مؤلف **زیج صابی** و **مطالع البروج** و **رساله ی اتصالات** و **شرح چهار مقاله ی بطلمیوس** و غیر آن. در علم نجوم ید طولایی داشته، در میان ریاضیون اسلام، در اروپا اسم او از همه بیش تر اشتهار دارد. در سنه ی ۲۶۴ متولد و در سال ۳۱۷ متوفی گشته است.

۴ . **ابوجعفر احمد دینوری**، پسر**ابن قتیبه ی** مذکوراست. شخص فاضل متفقهی بوده. در سال ۳۲۱ هجری، قاضی مصر شده و در سال ۳۲۲ متوفی گشته است.

۵ . **ابوبکر محمد نقاش موصلی** : بن حسن بن محمد بن زیاد بن هارون بن جعفر بن سند مقری است. علاوه بر صنعت نقاشی، در علم تفسیر و غالب علوم دینیه اطلاعات کافیه داشته، کتب ذیل از تألیفات او است : **شفاء الصدور** در تفسیر؛ **الاشاره** در غریب قرآن، **الموضح** در معنی آیات متشابهه، **الابواب** در تفسیر و **ارم ذات العماد** و **ضد العقل** و **المناسک** و **فهم المناسک** و **اخبار القصاص** و **ذم الحسد** و **دلایل النبوه** و **المعجم الکبیر** و **المعجم الصغیر** و **المعجم الاوسط**، در اسامی قراء و قرائات ایشان و **السبعه ی کبیر** و **السبعه ی صغیر** و **السبعه ی اوسط**. در نقل احادیث اهتمام کاملی نداشته، غالب احادیثی را که در تفسیر خود نقل کرده، صحیح نیستند. در سال ۲۶۵ متولد و در سال ۳۵۱، سوم شوال متوفی گشته است.

۶ . **سری رفاء موصلی** : ابوالحسن، بن احمد سری کندی، یکی از ادبای موصل بوده، درفن شعر مهارت کافی داشته و در ادبیات دارای تألیفات است. از جمله ی آن ها کتاب **محب و محبوب** و کتاب **دیره** می باشد. در این دو بیت صنعت رفوگری خود را انتقاد کرده است :

«و کانت الابره فی مامضی
صائنة وجهی و اشعاری
فاصبح الرزق بها ضیقاً
کانه من ثقبها جاری»

وی در سال ۳۶۶ متوفی گشته است.

۷ . **شیخ عبداله رودباری**، یکی از کبار مشایخ طریقت بوده، معروف اطراف و نواحی است. در سال ۳۶۹ فوت کرده است.

۸ . **ابن جنی نحوی موصلی**، اسم او **عثمان** و کنیه اش **ابوالفتح** است. در علوم

عربیه و ادبیات مهارت تامی داشته، مشهور آفاق است. کتب ذیل از تألیفات او است : **الخصایص**، **سرالصناعه** و **تلقین** در نحو و **المصنف** (شرح تصریف مازنی) و **التعاقب** و **الکافی**، (شرح قوافی اخفش) و **المنهج**، در اشتقاق اسماء شعراء حماسه و **تذکرة اصفهانیه** و **مختار تذکرة ابن علی** و **المقتضب**، و **معتل العین** و **اللمع** و **التنبیه** و **المهذب** و **تبصره** و مختصری در عروض و مختصر دیگر در قوافی و **شرح ابن جنی بر دیوان متنبی** معروف است. پیش از سال ۳۳۰ متولد و در ۲۸ صفر سال ۳۹۲ متوفی گشته است.

۹ . **ابن کج دینوری** : قاضی یوسف، بن احمد، بن یوسف، بن کج، یکی از ائمه ی شافعیه است، که در فن خلاف متبحر و در مذهب شافعی دارای رأی بوده است. در دینور قضاوت داشته و تألیفات زیاد دارد. علاوه بر دولت علم، دارای ثروت هم بوده است. در شب رمضان ۴۰۵، جمعی از دزدان به خانه ی او رفته، در بستر خواب به قتل اش رسانیده و نقدینه و اثاثیه ی او را برده اند.

۱۰ . **شیخ ابوالحسن هکاری** : شیخ الاسلام علی بن احمد بن یوسف بن جعفر بن غرفه، دارای علم و فضل و زهد بوده، اولاد او نیز همه فقها و ادبا و صلحا بوده اند. در سال ۴۰۹ متولد و در سال ۴۸۶، در ماه محرم متوفی گشته.

۱۱ . **ابواحمد شهرزوری** : قاسم بن مظفر بن علی بن قاسم، پدر ابی بکر محمد است، شهیر به **قاضی الخافقین**، که بعد ذکر می شود. ابو احمد جد قضات شهرزور و موصل و شام و الجزیره است، که اولاد او همه قاضی و فقیه و مدرس بوده اند. کمال الدین محمد و محی الدین پسرش، که قریباً ذکر می شوند، از احفاد او هستند. در سال ۴۸۹ در موصل متوفی گشته است.

۱۲ . **قاضی ابوالحسین خلعی موصلی** : علی ابن حسن بن حسین بن محمد شافعی، دارای کمالات حسنه و مزایای مستحسنه بوده. در زهد و ورع نیز معروف است. در سال ۴۰۵ متولد و در سال ۴۹۲ در ماه ذی حجه متوفی گشته است.

۱۳ . **ابومحمد عبداله**، مشهور به **قاضی مرتضا**، پسر ابواحمد شهرزوری مذکور، برادر قاضی الخافقین، درعلم و فضل محسود اقران و در فصاحت و عذوبت، بیان شهره ی زمان بوده است. در سال ۴۶۵ متولد و در ربیع الاول سال ۵۱۱، در موصل متوفی گشته است.

۱۴ . **حریری** : شیخ ابومحمد قاسم بن علی بن محمد بن عثمان، صاحب **مقامات** و **درة الغواص** و **ملحة الاعراب** و رسایل دیگر است. کتاب مقامات را برای **عمید**

**الدوله** وزیر مستر شد، تألیف نموده و **شیخ زمخشری** در مدح مقامات او می‌گوید:

«اقسم بالله و آیاته
و مشعر الحج و میقاته
ان الحریری حری بان
نکتب بالتبر مقاماته»

در سال ۴۴۶ در بلده‌ی حریر، جزو استان اربل متولد شده و در سال ۵۱۶، در همان جا متوفی گشته است.

۱۵ . **ابن خازن دینوری** : ابوالفضل احمدبن محمدبن فضل بن عبدالخالق دینوری، مشهور به **کاتب** در خط و انشاء مشهور است. در سال ۴۷۱ متولد و در سال ۵۱۸ متوفی گشته است.

۱۶ . **قاضی الخافقین** : ابی بکر محمد بن ابو احمد قاسم شهرزوری، مذکور در شماره‌ی ۱۱، مقامات علمیه و مزایای ادبیه‌ی **قاضی الخافقین** معروف اهل تاریخ است. اگر ذکر فضایل او با نظر اختصار ما منافی نبود، در مدیحش داد معنی دادمی، غیر این منطق لبی بگشادمی. در سال ۴۵۳ متولد و در سال ۵۳۸ در بغداد متوفی گشته است.

۱۷ . **مهذب الدین موصلی** : ابوالحسن علی بن ابی الوفاء سعد بن ابی الحسن علی بن عبدالواحد بن عبدالقاهر بن احمد بن مسهر، یکی از شعرای معروف است. در ادبیات مسلط بوده، دیوان اشعار او در دو مجلد ثبت است. در سال ۴۵۲ متولد و در سال ۵۴۳ متوفی گشته است.

۱۸ . **ابن دری موصلی** : یوسف بن دره، شاعر معروف است. جوان باهوشی بوده، و در سال ۵۴۵ در مسافرت حجاز با جمع کثیری از حجاج درگذشته است.

۱۹ . **ابوالکرم شهرزوری**، دارای علم و فضل و کمالات بوده و در سال ۵۵۰ متوفی گشته است.

۲۰ . **شیخ عدی هکاری** : بن مسافر بن اسماعیل بن موسا بن مروان بن حسن بن مروان. آوازه‌ی قدس و تورع **شیخ عدی**، در آفاق و اقطار منتشر و عامه به او اعتقاد مفرط داشته‌اند؛ به درجه‌ای که حیات و روزی و سعادت خود را از او دانسته اند، که حالا هم مقبره‌ی او در هکاری، مطاف خاص و عام است و مردم از او مقصود و نیاز می‌خواهند. در سال ۴۶۷ متولد و در سال ۵۵۷ متوفی گشته است.

۲۱ . **ابن بزری جزری** : ابوالقاسم عمر بن محمد بن احمد بن عکرمه که در

جزیره ی ابن عمر، امام و مدرس موقتی و مفتی بوده و غالب اوقات را در مصاحبت حجة الاسلام ابوحامد، محمد غزالی و برادرش احمد غزالی به سر برده است. مختصری در شرح اشکالات **مهذب**، تألیف شیخ ابی اسحاق شیرازی نوشته و اسم آن را **الاسالامی و العلل** گذاشته. در فقه و دیانت متفق علیه عصر خود بوده است. در سال ۴۷۱ متولد و در سال ۵۶۰، در ماه ربیع الاول در الجزیره متوفی گشته است.

۲۲ . **ابونجیب ضیاء الدین سهروردی** : عبدالقاهربن عبدالله بن محمد بن عبدالله عمویه ابن سعد بن حسین بن قاسم بن نضر بن قاسم بن نضر بن عبدالرحمان بن قاسم بن محمدبن ابی بکر صدیق، خلیفه ی اول (رضی اله تعالی عنه). شیخ ابونجیب، علاوه بر مقامات حسبی و نسبی و مزایای علمی و ادبی، یکی ازمشاهیر اولیای طریقت بوده، در جانب غربی شط بغداد، رباطی برای منسوبین خود بنا کرده و خودش مدت ها در مدرسه ی نظامیه تدریس کرده و او را مفتی العراقین گفته اند. این قبیل ذوات هر چند نژاد آن ها به عرب منتهی می شود، ولی چون مدت ها پدر بر پدر، در میان اکراد بوده اند و در اکرادستان نشو و نما یافته اند، لذا از حیث اخلاق و آداب و فضایل جزو کرد محسوب اند.

سهرورد معرب سوره ی برد است و آن قریه ای است از محال گروس، نزدیک زنگان. در سال ۴۹۰ متولد و در سال ۵۶۳ در بغداد متوفی گشته است. عموی شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی است، که ذکر خواهد شد.

۲۳ . **ملاخضر اربیلی** : ابوالعباس خضر بن نصر بن عقیل بن نصر اربیلی. اول کسی که در اربیل تدریس کرده او بوده است. در فن فقه و خلاف و تفسیر دارای تألیفات است. ۲۶ خطبه ی حضرت رسول را هم در کتابی جمع کرده، مورد استفاده ی خطباء است. در سال ۴۷۸ متولد و در جمادی الثانیه ی سال ۵۶۷ متوفی گشته. در اربیل در همان مدرسه ی خود مدفون است.

۲۴ . **قاضی کمال الدین شهرزوری** : ابوالفضل محمد بن ابی محمد عبداله بن ابی احمد قاسم شهرزوری (که در شماره ۱۱ و۱۳ جد و پدرش ذکر شدند). قاضی کمال دارای فضل و کمال و اطلاعات عمیقه بوده، در فصاحت بیان و طلاقت زبان هم نادره زمان خود بوده، در فن امارت و مردم داری هم مهارت تام داشته. در موصل قاضی و مدرس بوده است و در آن جا خودش یک باب مدرسه بنا کرده و در مدینه ی منوره هم یک باب رباط ساخته است. در موصل و نسیبین (نصیبین) و دمشق هم، اوقاف زیادی از او به جا مانده. در سال ۴۹۲ متولد و در محرم ۵۷۲ متوفی گشته است.

۲۵ . **رضی‌الدین اربلی** : ابوالفضل یونس بن محمد بن منعه بن مالک بن محمد پدر کمال‌الدین (مذکور در شماره‌ی ۲۴)، شخص وارع و متفقهی بوده. در مدرسه‌ی امیر زین‌الدین کمالیه، به شغل تدریس علوم و افتاء اشتغال داشته است. در سال ۵۰۸ متولد و در سال ۵۷۶ در موصل متوفی گشته است.

۲۶ . **شیخ احمد جزیری**، مشهور به **ملای جزیر**، از اهالی بوتان بوده است. دارای قصاید و غزلیات و نثریات قابل تمجید است. در تجوید و تصوف و الهیات هم تألیفات دارد. در سال ۵۷۹ در جزیره‌ی بوتان، که جزیره‌ی ابن عمر نیز گویند، متوفی گشته و در آن‌جا مدفون است.

۲۷ . **ابوالفرج ابن دهان موصلی** : عبداله بن اسعد بن علی بن عیسا، شخص ادیب و فاضل و متفقهی بوده است. در حمص شغل تدریس داشته، به جهت افراط در صنعت شعر، سایر کمالات‌اش مجهول مانده، فقط به وصف شاعری اشتهار یافته است. در سال ۵۲۳ متولد و در سال ۵۸۱ متوفی گشته است.

۲۸ . **موفق الدین شاعر اربلی** : ابوعبداله محمد بن یوسف بن محمد بن فائد در ادبیات و صرف و نحو و عروض و قوافی و فنون شعریه مهارت تامی داشته. کتاب **اقلیدس** را همواره درس گفته و در شعر دیوان مخصوص دارد. در سال ۵۳۶ متولد و در سال ۵۸۵ متوفی گشته است.

۲۹ . **شیخ محی‌الدین شهرزوری** : ابوحامد محمد پسرقاضی کمال‌الدین (مذکور در شماره‌ی ۲۴)، در حیات پدر قاضی دمشق شده، پس از فوت پدر قاضی موصل شده است. در مدرسه‌ی نظامیه و مدرسه‌ی پدرش کمالیه، که هر دو در موصل هستند، تدریس نموده. در سخاوت طبع و حسن اخلاق هم شهره‌ی آفاق بوده است. در سال ۵۱۰ متولد و در جمادی‌الاولی سال ۵۸۱ متوفی گشته است.

۳۰ . **شهاب‌الدین سهروردی** : حکیم شهید ابوالفتح یحیا بن حبش بن امیره، خواهرزاده‌ی شهاب‌الدین ابوحفص‌عمر است (که بعد ذکر می‌شود). در کتاب **طبقات الاطباء**، اسم او را اشتباهاً عمر نوشته، با شهاب‌الدین دایی‌اش که او هم سهروردی است، اشتباه کرده است.

علم حکمت و اصول‌الفقه را در مراغه‌ی آذربایجان، نزد شیخ مجدالدین جیلی، استاد امام فخرالدین رازی تحصیل کرده. در حکمت و فلسفه، وحید دهر و در فقه و اصول و سایر علوم رسمی، فرید عصر بوده است. در تحریر و تقریر نیز مشهور است. کتب ذیل از تألیفات او است : **تنقیحات** در اصوال الفقه، **تلویحات**، **هیا کل**

**نوریه، حکمة الاشراق**، رساله **غربة الغریبه، مطارحات، رمزالوحی، مبدا و معاد** فارسی، **بستان القلوب، طوارق الانوار، نفحات، بارقات الهیه، نغمات سماویه، لوامع الانوار، کتاب البصر، رسالة العشق، رسالة المعراج، شرح اشارات**.

عبارت ذیل هم از کلمات او می‌باشد : «لو کان فی الوجود شمسان. لانطعست الارکان فابی النظام ان یکون غیر ماکان.

رباعی زیر هم از اوست :

«هان تا سَرِ رشته ی خرد گم نکنی
خود را زبرای نیک و بد گم نکنی
رهرو تویی و راه تویی، منزل تو
هشدار که راه خود گم نکنی»

این نابغه ی جوان، به واسطه ی تهور و بی‌باکی، در اظهار علم و ذکاء و عدم رعایت شأن علما، مبغوض و محسود اهل علم واقع شده، قتل او را از سلطان صلاح‌الدین درخواست نموده‌اند. سلطان او را در حلب محبوس نموده و در حبس خفه کرده است. این قضیه تاریخ مشعشع آن سلطان نام‌دار را لکه‌دار کرده است. در سال ۵۴۹ متولد و در سال ۵۸۷ در حبس خفه شده است.

۳۱ . **ابوالفرج** : شمس‌الدین محدث حرانی، شخص باهوش تندحافظه‌ای بوده است. شغل او تجارت و در علم حدیث و رجال نظیر نداشته، که از اطراف و اکناف برای تصحیح احادیث و احوال رجال به او رجوع نموده‌اند. در سال ۵۰۵ متولد و در سال ۵۹۶ متوفی گشته است.

۳۲ . **ابوعلی شاتانی** : علم‌الدین حسن بن سعد بن عبداله بن بندار بن ابراهیم، شاعری بوده معروف، به علاوه در علم فقه و اصول نیز اطلاعات فایقه داشته. در سال ۵۱۰ متولد، در شعبان ۵۹۹ متوفی گشته، شاتان قصبه‌ای است در نواحی دیاربکر.

۳۳ . **ضریر مقری** : ابوالحزم بن ریان بن شبه بن صالح، پدرش ریان در حال فقر و مسکنت فوت کرده. ضریر یتیم و بی‌معاش مانده، از پرتو رعایت مردم زندگانی کرده. در موصل به علم صرف و نحو و ادبیات و قرآن و حدیث پرداخته، سپس از شدت فقر و پریشانی به بغداد رفته و در آن‌جا سایر علوم را تکمیل نموده و با مزایای علمی و ادبی به مکسین برگشته است. اهل مکسین، از مراجعت او با آن اوصاف، خوش‌حال شده‌اند که یک نفر هموطن ایشان، بافضل و کمال برگشته است.

فردای همان روز ورود، از اثر طعن یک پیرزن، دوباره جلای وطن کرده رهسپار موصل شده، در فن شعر هم تسلط کامل پیدا کرده است. دوبیت ذیل از اشعار اوست:

«علی الباب عبدیسال الاذن طالبا

له اد بالا ان نعماک تحجب

فان کان اذن فهو کالخیر داخل

علیک والا فهو کالشر یذهب»

در سال ۶۰۳ در موصل مسموم گشته است.

۳۴ . **ابن اثیر** : مجدالدین جزری ابوالسعادات مبارک بن ابی‌الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی. برادر عزالدین و ضیاء‌الدین جزری است، (که بعد ذکر می‌شوند). نخبه‌ی افاضل و زبده‌ی اماثل بوده، در نحو و فقه و حدیث و اکثر علوم دینیه مهارت و استحضار تام داشته و تألیفات زیاد دارد. از جمله کتاب **جامع الاصول فی احادیث الرسول**، که از صحاح سته جمع‌آوری کرده است و کتاب **النهایه فی غریب الحدیث**، در پنج مجلد و کتاب **الانصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف**، در تفسیر، که از ثعلبی و زمخشری اخذ کرده است و کتاب **المصطفی و المختار**، در ادعیه و اذکار و کتاب **البدیع** در شرح، **الفصول ابن دهان**، در نحو و کتاب **شافی**، در شرح مسند امام شافعی ، در صنعت کتابة هم مختصری نوشته است. دیوان رسائل و انشائات او معروف است. در سال‌های آخر عمر در خانه‌ی خود به عزلت و انقطاع پرداخته. در سال ۵۴۴ متولد و در سال ۶۰۶ متوفی گشته است.

۳۵ . **ابوحامد بن یونس** : عمادالدین محمد بن یونس بن محمد بن منعه بن مالک بن محمد، برادر کمال‌الدین علامه است، (که بعد ذکر می‌شود.) در فقه و اصول و خلاف متبرز بوده است. در مدرسه‌ی نوریه و عزیه و زینیه و نفیسیه و علائیه تدریس نموده است. در جامع مجاهدی نیز شغل امامت و خطابت داشته. کتاب **المحیط فی الجمع بین المهذب و الوسیط** و **شرح وجیز امام غزالی**، از تألیفات او هستند. در عقاید و جدل و خلاف هم دارای رسائل است. در رمضان ۵۹۲، به شغل قضاوت موصل منصوب گردیده، در زهد و ورع مشهور و معروف است. در سال ۵۳۵ متولد و در جمادی الثانیه‌ی ۶۰۸ در موصل متوفی گشته است.

خانواده‌ی **بنی یونس** معروف‌اند. خانواده‌ی بزرگ جلیل‌القدری بوده‌اند. علما و فضلای زیادی داشته‌اند. اکثر دارای تألیفات بوده‌اند. **التعجیز** تألیف محمد بن

عمادالدین است. وجیز امام غزالی را هم مختصرکرده است. همچنین کتاب **محصول** را نیز در اصول الفقه مختصر نموده است.

۳۶. **ابوالفضایل آمدی** : علی بن ابی‌المظفر یوسف بن احمد بن محمد بن عبیداله بن حسین بن احمد بن جعفر، یکی از ادبای مبرز سلیمانیه بوده، بعدها قاضی واسط شده است. در فقه و حدیث و نحو و مناظره و لغت، اطلاعات کافیه داشته و در اشعار هم صاحب دیوان است. در سال ۵۵۹ متولد و در سال ۶۰۸ متوفی گشته است. (آمد اسم دیاربکر است).

۳۷. **یاقوت موصلی** : ابوالدر بن عبداله موصلی که امین الدین لقب داشته، نام خانوادگی‌اش ملکی بوده، منسوب به سلطان ملکشاه، ابوالفتح بن سلجوق بن محمد بن ملکشاه بزرگ، اگر این انتساب درست باشد یاقوت ازاتراک است، نه‌اکراد. منتها منحل در اکراد محسوب است. به هر حال مادی است، چون نژاد اتراک خزر هم به مادا پسریافث منتهی می‌شود.

یاقوت علاوه بر معلومات علمیه، در خط، شهره‌ی آفاق بوده، که به همین جهت به کاتب اشتهار یافته است. در سال ۵۳۶ متولد و در سال ۶۱۸ متوفی گشته است.

۳۸. **عزالدین** : ابوالقاسم نصر بن عقیل بن نصر، مدرس اربیل، برادرزاده‌ی ملاخضر، (که در شماره‌ی ۲۳، سبق ذکر یافت)، شخص فاضل متبحری بوده. حساد، خاطر سلطان را نسبت به او تیره و آزرده نموده و او را به موصل تبعید کرده است. ابوالدر یاقوت (مذکور در شماره‌ی قبل) سه بیت ذیل را به او نوشته است :

«ایا ابن عقیل لاتخف سطوة العدا
و ان اظهرت ما اضمرت من عنادها
و اقصتک یوما عن بلادک فتیة
رأت فیک فضلا لم یکن فی بلادها
کذا عادة الغربان تکره ان تری
بیاض البزاة الشهب دون سوادها»

در سال ۵۳۴ متولد و در جمادی الثانیه‌ی ۶۱۹ متوفی گشته است.

۳۹. **بهاء سنجاری** : ابوالسعادات اسعد بن یحیا بن موسا بن منصور بن عبدالعزیز بن وهب ابن هبان بن سوار بن عبداله بن رفیع بن ربیعه بن هبان سلمی، در فقه شافعی دارای رأی بوده، در علم خلاف هم بصیر و در ادبیات عدیم‌النظیر بوده. دیوان اشعار او معروف است.

یکی از دوستان‌اش مدتی از او ببریده و به او گله پیغام داده است. آن دوست دو بیت ذیل را که از حریری است، در جواب گله‌ ی او نوشته است:

«لاتزر من تحب فی کل شهر
غیریوم و لا تزده علیه
اجتلاء الهلال فی الشهر یوم
ثم لاتنظر العیون الیه»

بهاء هم بیت ذیل را در جواب او نوشته است:

«اذا حققت من خل و دادا
فزره و لاتخف منه ملالا
وکن کالشمس تطلع کل یوم
ولا انک فی زیارته و هلالا»

در سال ۵۳۳ متولد و در سال ۶۲۲ در سنجار متوفی گشته است.

۴۰. **شرف الدین احمد**: ابوالفضل بن علامه کمال‌الدین ابی‌الفتح موسا بن شیخ رضی الدین ابی الفضل یونس بن محمد بن منعه بن مالک بن محمد بن سعد بن سعید بن عاصم بن عابد ابن کعب بن قیس بن ابراهیم؛ کمال‌الدین، (پدرش بعد ذکر می‌شود)، در علوم عقلیه و نقلیه همسر پدر و در زهد و ورع تالی جدش بوده و در مدرسه‌ ی ملک مظفرالدین بن زین الدین مدرس بوده. در فقه کتاب **تنبیه** را تألیف نموده. **احیاء العلوم** را هم دو مرتبه مختصر کرده است. **مختصر کبیر** و **مختصر صغیر** جز از اندازه‌ ی سد رمق اعتنایی به دنیا و ذخایر دنیوی نداشته، کلیه‌ ی عایدات خود را بر فقرا انفاق کرده است. از کلمات او است: کسی که از مزایای علمی بی‌بهره و دارای ذخایر دنیوی باشد، مانند الاغی است که غرق یراق جواهر باشد.

در سال ۵۷۵ متولد و در سال ۶۲۲ متوفی گشته است.

۴۱. **شرف بن ضیاء الدین**: محمد بن ابوالفتح ضیاءالدین نصراله، (که ذکر پدرش بعد خواهد آمد)، در علم و کمال تالی تلو پدر خود بوده، در نظم و نثر هم قدرت کامل داشته است. در سال ۵۸۵ متولد و در سال ۶۲۲ متوفی گشته است.

۴۲. **نجم الدین شاعر، مشهور به ابن صابر منجنیقی**: ابو یوسف یعقوب بن صابر بن برکات بن عمار بن عمان بن علی بن حسین بن علی بن حوثره‌ ی حرانی، یکی از ادبای معروف است. علاوه برعلم و فضل وادبیات در ساختن منگنه، یعنی منجنیق هم مهارت تامی داشته. کتاب **عمدة السالک فی سیاسته الممالک** تألیف او

است، که در علم جنگ و حرکات جنگی، و حیل و فنون حربیه و کیفیت فتح ثغور و ترتیب ورزش و سواری و شرح اوصاف و احوال اسب و رموز تحصن و قلعه داری وحصاربندی و امثال این گونه مسایل تألیف کرده است. درشعر هم دیوان مخصوص دارد، مسمی به **مغانی المعانی**. قطعه ی ذیل را در مورد پسری گفته، که مشک بر کمر بسته و شلوار کبود در پا داشته و در شط بغداد شنا نموده است :

«یا للرجال شکایتی من شکوة

اضحت تعانق من احب و اعشق

جمعت هوی کهوای الا انها

تطفو و یثقلنی الغرام فاغرق

و یغیرنی التبان عند عناقه

ار دافه فهو العدو الازرق»

شعرای عرب در این مضمون سابقه ندارند. در سال ۵۵۴ متولد و در سال ۶۲۶ متوفی گشته است.

۴۳ . **ابن اثیر** : عزالدین جزری، ابوالحسن، علی بن ابی الکرم، محمدبن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی. در علم تاریخ و انساب و حدیث ید طولایی داشته. کتاب **کامل** در تاریخ از جمله تألیفات او است که از اول زمان تا اواخر سال ۶۲۸ هجری در آن مذکور است. در انساب هم کتابی نوشته در سه مجلد. کتاب **اخبار الصحابه** هم در شش مجلد بزرگ، از تألیفات او است. در سال ۵۵۵ متولد و در سال ۶۳۰ در موصل متوفی گشته است.

۴۴ . **ابوالحسن آمدی** : ملقب به سیف الدین علی بن ابی علی محمد بن سالم تغلبی، شخصی بوده فقیه و اصولی، اول حنبلی مذهب بوده، بعد مذهب شافعی را اختیار کرده است. در علوم عقلیه مقام ارجمندی داشته، به همین جهت علمای معاصر او را به فساد عقیده متهم کرده اند. راجع به همین موضوع گفته است :

«حسدوا الفتی اذلم ینالو اسعیه

فالقوم اعداء له و خصوم»

در مدرسه عزیزیه در دمشق مدرس بوده، در فقه و اصول دین و منطق و حکمت و خلاف تألیفات مفیده دارد. از آن جمله است : کتاب **ابکار الافکار**، در علم کلام و **منایح القرایح** و **رموز الکنوز** و **دقایق الحقایق** و **لباب الالباب** و **منتهی السؤل** در علم اصول و غیر آن. در سال ۵۵۱ متولد و در سال ۶۳۱ متوفی گشته است.

۴۵ . **صلاح الدین اربیلی** : ابوالعباس احمد بن عبدالسید بن شعبان بن محمد بن جابر بن قحطان، علاوه بر مزایای علمیه، در صنعت شعر طبع غرایی داشته و به این جهت به شاعر اشتهار یافته، دیوان او معروف است. مشتمل بر غزلیات و رباعیات و قصاید می باشد. در سال ۵۷۱ متولد و در سال ۶۳۱ متوفی گشته است.

۴۶ . **شیخ شهاب الدین سهروردی** : ابوحفص عمر بن محمد بن عبداله بن محمد، بن عمویه، برادرزاده ی ابونجیب (مذکور، در شماره ی ۲۲) شخص مبارکی بوده. در فقه شافعی و علوم دینیه معروف و شهیر و در ریاضت و عبادت و خلوت بی نظیر بوده است. مقتدای ناس و مرجع عام و خاص بوده است. اخیراً به موعظه و نصیحت مردم اشتغال داشته. کتاب **عوارف المعارف** و **رشف النصایح** و **اعلام التقی** و **اعلام الهدی**، از تألیفات او است. رباعی ذیل را هم او گفته است :

ای دوست وجود و عدم ات اوست همه
سرمایه ی شادی و غم ات اوست همه
تو دیده نداری که ببینی او را
ورنه زسرت تا قدم ات اوست همه»

شیخ سعدی شیرازی مرید او بوده است، که خود در بوستان می سراید :

«مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آن که در نفس خودبین مباش
دگر آن که در خلق بدبین مباش»

در سال ۵۳۹ متولد و در سال ۶۳۲ متوفی گشته. در بغداد مدفون است.

۴۷ . **شیخ شهاب الدین عمر شهرزوری**، شیخ ارشاد بوده. در فقه و اصول هم اطلاعات کافیه داشته. از اجله ی اولیا محسوب است. در سال ۶۳۳ در شهرزور متوفی گشته است.

۴۸ . **ابن اثیر ضیاء الدین جزری** : ابوالفتح نصراله بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی، برادر عزالدین است (که در شماره ی ۴۳ مذکور شد). قرآن را کاملاً در حفظ داشته. متجاوز از پنج هزار حدیث را هم با طرق و روات محفوظ داشته است. علاوه بر سه دیوان ابی تمام حبیب بن اوس و ابی عباده ی بحتری، و ابی طیب متنبی، قصاید و اشعار دیگر را زیاد در حفظ داشته است. در نحو و لغت و بیان و بدیع هم ماهر بوده. در زمان ملک افضل، نورالدین علی بن

سلطان صلاح‌الدین به مقام وزارت رسیده است. به واسطه‌ی سوء سلوک او، مردم بر او شوریده قصد قتل او را کرده‌اند، شبانه فرار کرده و کیفیت فرار خود را در یک رساله‌ی مخصوص نوشته است. کتاب **المثل السایر فی ادب الکاتب و الشاعر** و کتاب **الوشی المرقوم فی حل المنظوم** و کتاب **المعانی المخترعه فی صناعة الانشاء**، از تألیفات او است. در سال ۵۵۸ متولد و در سال ۶۳۷ متوفی گشته است.

۴۹. **ابن مستوفی، شرف الدین اربلی**: ابوالبرکات مبارک بن ابی الفتح احمد مستوفی بن مبارک بن موهوب بن غنیمه بن غالب لخمی، یکی از اجله‌ی اربل، بی‌اندازه مکرم و متواضع بوده است. صحبت علماء و اهل فضل و ارباب قلم را دوست داشته است. هر کس از علماء وارد اربل شده، فوراً به دیدن او رفته و تبریک منزل برای‌اش فرستاده. در علم تاریخ و انساب و اسمای رجال، بصیرت و اطلاع کامل داشته است.

در علم صرف و نحو و لغت و اشتقاق و عروض و قوافی و بیان و بدیع و حساب هم ماهر بوده. در اشعار عرب و امثال و حکم نیز حظ وافر داشته. برای اربل تاریخ مفصلی نوشته در چهار جلد. کتاب **النظام فی شرح شعر المتنبی و ابی تمام**، از تألیفات او است، در ده مجلد. کتاب **اثبات المحصل فی نسبة ابیات المفصل** نیز اثر خامه‌ی او است، در دو مجلد. کتاب **سر الصنیعه** و **ابوقماش** نیز از جمله تألیفات او است. دیوان معتبری هم از اشعار نغز و آبدار دارد. در اوایل مستوفی دیوان بوده، سپس درسال ۶۲۹ مقام وزارت را احراز نموده. در سال ۵۶۴ متولد و در سال ۶۳۷ متوفی گشته است. از خاندان ابن مستوفی اشخاص برجسته و نامی پیدا شده‌اند. صفی‌الدین ابوالحسن علی بن مبارک نیز که عموی ابن مستوفی بوده، دارای علم و فضل و کمال بوده است.

**نصیحة الملوک** امام ابی حامد غزالی را او از فارسی به عربی ترجمه کرده است.

۵۰. **کمال الدین علامه**: ابوالفتح موسابن ابی‌الفضل یونس، بن‌محمد، بن منعه، بن مالک بن محمد، در موصل نزد پدر، فقه را تحصیل کرده، سپس به بغداد رفته، در مدرسه‌ی نظامیه سایر علوم را از معقول و منقول تکمیل نموده و در آن‌جا به ابن یونس اشتهار یافته، بعد به موصل برگشته، در مدرسه‌ی کمالیه، یعنی مدرسه‌ی امیر زین‌الدین، مشغول تدریس شده است. در همان مدرسه، منطق و حکمت و طبیعیات و الهیات و طب و هیأت و حساب و هندسه و جبر و مقابله و موسیقی و زیج و سایر علوم ریاضی را درس گفته و آن‌ها را ترویج تام داده است. عیسوی‌ها و

یهودی‌ها نیز **تورات** و **انجیل** را نزد او درس خوانده‌اند و قائل به علم و اطلاع او بوده‌اند. به عبارت مختصر (اندر همه فن چو مرد یک فن) بوده است. در جلالت قدر او هر چه بنویسم، شاید قارئین حمل بر اغراق فرمایند. هنگام تدریس محتاج به کتاب نبوده است. طلاب عبارت کتاب را خوانده‌اند، او شفاهاً شروع به تقریر و بیان کرده و مشکلات را حل نموده. عماد نحوی در مدح او گفته است :

«کمال کمال الدین للعلم و العلی
فهیهات ساع فی مساعیک یطمع
اذا جتمع النظار فی کل موطن
فغایة کل ان تقول و یسمعوا
فلا تحسبوهم من عناد تطیلسوا
ولکن حیاء و اعترافاً تقنعوا»

حساد، یعنی علمای سطحی کم علم، که در علوم تعمقی نداشته‌اند و از بطون فنون بی‌بهره بوده‌اند، به مقام تبحر و احاطه ی او حسد برده، برای این که در انظار عوام حجابی بر جهل خود کشیده باشند، او را به فساد عقیده متهم کرده‌اند. در پنجم صفر سال ۵۵۱ متولد و در ۱۴ شعبان سال ۶۳۹ متوفی گشته است.

۵۱ . **ابوالبقاء نحوی** مشهور به **ابن صایغ موصلی**، موفق‌الدین یعیش بن علی بن یعیش بن ابی السرایا بن محمد بن یحیا بن حیان قاضی ابن بشر بن حیان اسدی، در نحو و صرف و حدیث و علوم عربیه، احاطه ی کامل داشته است.

بر کتاب **مفصل** ابی القاسم زمخشری، شرحی نوشته که شایان تقدیر است. بر **تصریف** ملوکی ابن جنی نیز شرح نوشته است. درسال ۵۵۶ متولد و در سال ۶۴۳ متوفی گشته است. در حلب در مقام حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام مدفون است.

۵۲ . **علم‌الدین سنجاری** در علوم عقلیه و نقلیه وحید عصر خود بوده و در غالب علوم دارای تألیفات مفیده است. در سال ۶۴۳ متوفی گشته است.

۵۳ . **ابن الصلاح نصری شهرزوری**، ابوعمرو، تقی‌الدین عثمان بن الصلاح عبدالرحمان بن عثمان بن موسا بن ابی نصر کردی شافعی، یکی از فضلای عصر خود بوده، در تفسیر و حدیث و فقه و اسماء الرجال و لغت، تبحر تامی داشته است. اول در مدرسه ی ناصریه در قدس مدرس بوده، بعد به دمشق رفته و در مدرسه ی رواحیه تدریس نموده است. درعلم حدیث ومناسک حج تألیف دارد. فتاوی او در یک مجلد جمع شده، محل اعتماد فقهاء است. از کلمات او است : اصرار در مسایل وقر را

می برد. طلب مقاصد پیش از هنگام آن، مانند طلب فواکه است پیش از موسم آن. در سال ۵۷۷ متولد و در سال ۶۴۳ در دمشق متوفی گشته است. (فاضل دمشقی) عبارت از او است.

۵۴. **ابن الحاجب** : ابوعمرو عثمان بن عمر بی ابی بکر بن یونس، که جمال الدین لقب داشته و مالکی مذهب بوده، در علوم اسلامی استحضار تامی داشته، منتهی غالباً به عربیات پرداخته است. مختصری در فقه مالکی نوشته، در اصول الفقه هم دارای تألیف است. کتاب **کافیه** در نحو و **شافیه** در صرف، از تألیفات او هستند، که از مختصرات مفیده اند. در سال ۵۷۰ متولد و در سال ۶۴۶ متوفی گشته است.

۵۵. **ابن الحاج اشبیلی**، دارای مؤلفات است. بر چند کتاب هم حاشیه نوشته. در سال ۶۵۱ متوفی گشته است.

۵۶. **قاضی ابن خلکان اربلی** : شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان، قاضی القضات اربلی شافعی، نادره ی دهر و علامه ی عصر بوده، در مدارس متعدده تدریس کرده، بعدها در مدرسه ی نجیبیه مدرس بوده. کتاب **وفیات الاعیان**، در دو مجلد از تألیفات او است. در سال ۶۰۸ متولد و در سال ۶۸۱ متوفی گشته است.

۵۷. **فخرالدین احمد بن حسین چارپردی**، از علمای معروف است و حواشی و تألیفات او مشهور است. در سال ۷۴۷ متوفی گشته است.

۵۸. **فقیه طیران** : ملامحمود، از اهالی بلده (مگس) است. شخص فاضل ادیبی بوده، دو منظومه ی عالی دارد به اسم **شیخ سنایی** و **حکایات برسیسا**. منظومه ی دیگری هم به اسم **کلمات الحصان الاسود**، یعنی حصان حضرت رسول ص ۴ شهیر به **براق**، منظومه ی دیگری نیز در تصوف و وحدة الوجود دارد. در سال ۷۲۱ متولد و در سال ۷۹۵ متوفی گشته است.

۵۹. **قاضی احمد ارزنجانی برهان الدین** : شخص فاضل پرهیزگاری بوده. کتاب **ترجیح** حاشیه (**تلویح**)، از تألیفات او است. در رأس قرن هشتم (۸۰۰) در **جنگ** ارزنجان کشته شده است.

۶۰. **امام محمد کردی** : حافظ الدین بن محمد کردی، امام عصر و در فن خلاف، وحید دهر بوده، در سال ۸۲۰ متوفی گشته است.

۶۱. **ملای باطی** : ملااحمد، اهل قریه ی باط، از قرآء هکاری است. شخص ادیب فاضلی بوده. در مولد حضرت رسول منظومه ی غرایی دارد.

در قصاید و غزلیات هم دیوان مخصوص نوشته است. در سال ۸۳۶ متولد و در سال ۹۱۱ متوفی گشته است.

۶۲. **ملاعلی ترموکی** : یکی از علمای برجسته ی کرد است. در علوم رسمی و ریاضی ید طولایی داشته. اکثر عمرش در شغل تدریس به سر رفته، در سال ۱۰۰۰ متولد و در سال ۱۰۶۵ متوفی گشته. در ده خود ترموک، که در بین هکاری و مکس واقع است، مدفون شده است.

۶۳. **احمد خانی** : یکی از ادبای معروف کرد است. شیخ فانی و عاشق ربانی، شاعر مجذوب و ادیب محبوب بوده. کتب و تألیفات او در عربی و ترکی معروف است. دیوان **زین و مم** که در نواحی اکراد مشهور است، از تألیفات او است. از عشیره ی خانیان است. در سال ۱۰۷۱ متوفی گشته. در جوار جامع خود که در شهر بایزید بنا نموده، مدفون است.

۶۴. **اسماعیل معروف** : از اهالی بایزید بوده، در نظم و نثر و غزلیات ید طولایی داشته، که او را فردوسی کرد گفته اند. اشعار و قصاید زیاد دارد. بیش‌تر در زبان کرمانجی شعر گفته است. در سال ۱۰۷۳ متولد و در سال ۱۱۲۸ متوفی گشته است. در بایزید مدفون است.

۶۵. **امیر شریف خان** : از امرای هکاری بوده، در ادبیات و صرف و نحو و لغت، مقام ارجمندی داشته است. اشعار و غزلیات و نثریات بسیار دارد. دارای دیوان مخصوص است. در سال ۱۱۰۸ در شهر جوله مرک، مرکز هکاری متولد و در سال ۱۱۶۷ متوفی گشته است.

۶۶. **مولانا خالد شهرزوری**؛ علاوه بر مزایای علمیه، در فن ارشاد و توسعه ی دایره ی طریقت، نابغه ی دهر بوده است. استاد شیخ سراج الدین عثمان طویلی است. جد شیخ حسام الدین کنونی، در سال۱۱۹۳ در شام متوفی گشته. مقبره ی ایوب کرد هم در شام است، که یکی از اولیای معروف کرد است. فعلاً هم مطاف عامه است.

۶۷. **ابن الحاج** : صاحب **رفع الخفاء**. که بر **سیوطی** هم حواشی دارد، شخص فاضل باقریحه بوده. استاد شیخ معروف، پدر کاکه احمد شیخ، پدر شیخ محمد سعید، پدر شیخ محمود ملک بوده. در دوازدهم هجری متوفی گشته است.

۶۸. **ملایونس هلکاتینی** : مؤلف سه رساله ی مشهور در صرف و ظرف و ترکیب است. در قریه ی هلکاتین متولد و در همان جا در قرن دوازدهم هجری، متوفی گشته است.

۶۹. **مرادخان بایزیدی** : اهل بایزید بوده، در عشق و تصوف دارای مؤلفات عدیده و رسایل مفیده است. اشعار زیادی هم دارد. درسال ۱۱۵۶ متولد و در سال ۱۲۰۳ متوفی گشته است.

۷۰. **مستوره ی کرد (ماه شرف) خانم**، دختر ابوالحسن بیک، خلف محمد آقا، اعلا جد مادری مؤلف از خانواده ی قادری، که عیال خسروخان ناکام، والی کردستان بوده، در نظم و نثر شهره ی آفاق است. تاریخی برای سلسله ی اردلان نوشته، دیوان او هم که مشتمل بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مراثی و غیرها است، معروف است، که اخیراً چاپ شده. شعر ذیل، سجع مهر او است :

«خورشیدوش و به نام ماه شرفم

مستوره و خسرو زمان را طرفم»

علاوه بر مستوره چندین نابغات دیگر در کرد بوده اند، چون آثار و احوال آن ها به طور صحت به دست نیامد، از ذکر آن ها صرف نظر شد.

**ابوالقاسم حماد الرواة** و **ابواسحاق ظهیرالدین** و **قاضی ابراهیم موصلی** و **شیخ عبدالقادر شهرزوری** و **محی الدین شهرزوری** و **شیخ تاج الدین کردی**، که وزیر سلطان اورخان، دومین سلطان ترکیه بوده است، از فحول علمای کرد بوده اند، اما چون تاریخ وفات و ترجمه ی حال ایشان به دست نیامد، جزو شمار نیاوردیم.

علمای ذیل هم از نوابع قرن سیزدهم هجری هستند :

۱. **ملامحمد مؤذن** : استاد سیدحسن چوری، از علمای ساوجبلاغ بوده است.

۲. **ملامحمد ابن آدم** : اهل بالکان، محال رواندز بوده است.

۳. **ملایحیا مزوری** : اهل آگری، محال رواندز بوده است.

۴. **ملای خطی** : اهل محال خوشناو، جزو رواندز بوده. شیخ محمد جسیم حجة الاسلام سنه دژ و ملااحمد نودشتی، پیش او تحصیل علم کرده و اجازه گرفته اند.

۵. **ملامحمد کوانه دول** : اهل ریژاو بوده، از فضلای معروف است.

۶. **مفتی زهاو** : ملا محمد، اهال زهاو بوده معروف است.

۷. **ملاخضر** : متخلص به نالی، ادیب معروف، در کردی و فارسی و عربی اشعار زیاد دارد. دیوان کردی او معروف و به چاپ رسیده است.

۸. **ملارحیم تایجوزی**، مشهور به **مولوی**، متخلص به **معدوم**، عقاید کردی و فارسی او معروف است، که اخیراً چاپ شده و شاهد مقامات علمیه ی او است.

۹. **شیخ رضای کرکوکی طالبانی**، پسر شیخ عبدالرحمان متخلص به **سالم**، که

پدرش شیخ ارشاد و از مشایخ تالبان است. در اشعار کردی و فارسی و عربی تسلط تامی داشته، مخصوصاً در فن هجا که نظیر نداشته. دیوان او معروف است.

۱۰ . **ابن الخیاط** : ملا عبدالرحمان، اهل قره‌داغ بوده و از فضلای معروف است. ملا عبدالمجید نیری پیش او کسب اجازه کرده است.

۱۱ . **عمر افندی** : اربلی، از مشاهیر عصر خود بوده است.

۱۲ . **عمر افندی رواندز** : فاضل معروف است.

۱۳ . **علی افندی** : برادر عمر افندی رواندز، در علوم رسمی و ریاضی معروف بوده است.

۱۴ . **اسعد افندی** : پسر عمر افندی رواندزی، شخص فاضل برجسته و پرهیزگار درستی بوده است.

۱۵ . **ملاگچکه** : ملا ابوبکر، پسر عمر افندی اربلی، در علم و فضل و تقوا معروف بوده است.

۱۶ . **حاج ملاعبداله کویی** : اهل کوی و نادره‌ی زمان و محسود اقران بوده است. رباعی کردی زیر را در مورد او گفته‌اند :

«حاجی عه بدوللاله ئاده‌م فیل تره
با وجوودی روتبه‌یی پیغه مبه‌ری
ئه و به یه‌ک شه‌یتان له کویه ده ر نه چوو
ئه‌و به یه‌ک شه‌یتان له جه ننه‌ت ده ر په‌ری»

یعنی حاج ملاعبداله از حضرت آدم فیل‌تر است. با وجود این که آدم دارای رتبه‌ی پیغمبری بوده است، زیرا این به صدشیطان از کوی خارج نشد، اما آدم به یک شیطان از بهشت اخراج گردید.

۱۷ . **ملانبی رواندزی** : از اجله‌ی فضلای رواندز بوده، در علوم رسمی و ریاضی مهارت تامی داشته است.

۱۸ . **حاج شیخ علی کرکوکی** : برادر شیخ رضای (مذکور، در شماره‌ی ۹) پسر شیخ عبدالرحمان سالم، در فقه و حدیث و تفسیر، معروف و در شغل طریقت و ارشاد، مقتدای عام و خاص بوده است.

۱۹ . **ملاعبداله بیتوشی**، مؤلف کتاب **کفایه** است.

۲۰ . **ملامحمد بیتوشی**، مدرس معروف است.

۲۱ . **ملایوسف اصم**، که در بریسوه، برابر سردشت مدفون است.

۲۲ . **ملارسول زکی**، اهل مکری بوده، از علمای معروف است.

۲۳ . **ابن رسول**، پسر ملارسول مذکور، که محمد نام داشته، بر عبدالحکیم خیالی تعلیقات دارد. استاد مفتی زهاب بوده است.

۲۴ . **ملامحمدیای**، اهل ساوجبلاغ بوده، فاضل و مدرس معروف است.

۲۵ . **ملامحمد**، پسر ملامصطفا، مدرس مسجد سور بوده در ساوجبلاغ که بداق سلطان بنا نموده است.

۲۶ . **ملاسلیمان گردی**، محشی کتاب **انوار**، در فقه شافعی، که از اهل گردیان بوده، فاضل معروف است.

۲۷ . **ملاعبداله پیره باب**، اهل ده بکری بوده. در اتمیش و ساوجبلاغ تدریس کرده است. بر **جواد شرح خلاصه الحساب** حاشیه ی خوبی نوشته است.

۲۸ . **ملاعلی ترجان**، مدرس ترجان بوده. در اکثر علوم بالخصوص ریاضیات دارای حواشی است. هوش و قریحه اش معروف است.

۲۹ . **ملاعبدالقادر بیاره**، در خانقاه بیاره مدرس بوده. در فقه و تفسیر و حدیث دارای اطلاعات کافیه بوده است.

۳۰ . **ملاعبدالرحمان پینجوین**، از فحول علمای عصر بود. در فقه و تفسیر و ریاضیات معروف است.

۳۱ . **شیخ عمر قره داغی مردوخی**، از سلسله ی مؤلف است. در سلیمانیه به شغل تدریس مشغول، و در علوم رسمی و ریاضی معروف است. حاشیه ی قابل تقدیری بر کتاب **تهذیب الکلام** نوشته است.

این ها از علمای متأخرین هستند، که از قرن دوازدهم هجری، تا اواخر قرن سیزدهم، متعاقباً به عرصه ی وجود آمده اند، و متوفی گشته اند.

مشایخ طریقت و ارشاد هم درنواحی کرد، زیاد بوده اند. اخیراً **شیخ سراج الدین عثمان تویلی**، که معروف آفاق است، در قریه ی تویله، محال شهرزور به امر ارشاد اشتغال داشته. در سال ۱۲۸۳ هجری، ۱۳ شوال متوفی گشته و مرقد او در خانقاه تویله، مطاف اطراف و اکناف است.

پس از او **شیخ بهاء الدین**، پسرش محمد، به امر ارشاد پرداخته. شب جمعه، چهارم ربیع الاول ۱۲۹۸، متوفی گشته و در خانقاه تویله مدفون است.

**شیخ ضیاء الدین عمر**، برادر شیخ بهاء الدین، در خانقاه بیاره به امر ارشاد اشتغال یافته و مروج شریعت و طریقت بوده. در شوال ۱۳۱۸ متوفی گشت.

**حاج شیخ احمد** و **شیخ عبدالرحمن (ابوالوفاء)**، نیز، برادران شیخ بهاء الدین، ر شیخ ضیاء الدین بوده اند. آن ها هم به امر ارشاد و نشر طریقت اشتغال داشتند.

**شیخ حسام الدین علی** هم، پسر شیخ بهاء الدین مذکور، در تویله و باغه کون و خلمار (= گل عنبر) به امر ارشاد و نشر طریقت نقشبندیه اشتغال دارد و خانقاه هر سه محل مذکور را مرتباً اداره می کند.

علما و ادبای مشایخ کرد زیاد بوده اند. اسامی این اندازه که به دست آمد و متناسب با وضع اختصار کتاب بود، به رشته ی تحریر درآمد.

## یادداشت راجع به عمر سلاطین ماضیه

مردمان قرون اولیه، پادشاه را خدا یا مظهر خدا دانسته اند و به این جهت روزی و زندگانی و سعادت و شقاوت و حیات و ممات خودشان را جانب پادشاه تصور کرده اند و اوامر و نواهی آنان را قطعی و واجب الاجرا شمرده اند که تخلف از امر پادشاه را موجب سخط و بدبختی تلقی کرده اند. عبارتِ «چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه» از یادگارهای عقاید این دوره است که تا ظهور اسلام هم باقی بوده است و در نتیجه ی همین عقیده است که غالب پادشاهان از قبیل جمشید و کیکاووس و غیره ... گمراه شده، صراحتاً دعوی خدایی کرده اند.[1]

سلطنت در این ادوار، هر چند در نسل پادشاه موروثی بوده ولیکن احراز مقام سلطنت، یعنی جلوس بر تخت پادشاهی، منوط و مشروط به داشتن لیاقت و استعداد بوده است، که از اولاد پادشاه هرکدام توانسته اند ابراز استعداد و لیاقت نمایند، طبعاً مقام سلطنت را احراز کرده اند و در صورت تعدد اولاد با لیاقت هم، مملکت در بین آن ها تقسیم شده است، والا سلطنت به نام سلطان متوفی محفوظ مانده است واسلحه و تاج و تخت پادشاهی در تحت نظارت سران و سرداران و پهلوانان، در محل معین نگاه داری شده، تا یک وقتی از نسل و سلاله ی پادشاه متوفی، اگرچه از طرف دختر هم بوده باشد، پیدا شده، با ابراز لیاقت و نیرومندی جانشین جد خود شده است.

پادشاه جدید، اگرچه با پادشاه متوفی چند پشت فاصله داشته، مع هذا به جهت وجود استعداد ولیاقت، که نشانه فرزندی بوده، او را پسر پادشاه متوفی خوانده اند. چنان که به عکس، اولادصلبی را که فاقد لیاقت بوده، فرزند یا وارث سلطنت ندانسته اند :

۱ . هیچ کدام از پادشاهان مذکور، دعوی خدایی نکرده اند. این ها را برخی عرب مآبان تحریف کرده اند. (ویراستار)

«پسر کو ندارد نشان از پدر
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر»

پیشدادیان بر این عقیده بوده‌اند که اگر سلطان، بدون پسر لایق درگذشته باشد، وجود او از عالم حیات ناقص درگذشته است. لذا روح او در عالم ارواح در فضای کشور، به خصوص در اطراف قصر سلطنتی در پرواز بوده، مراتب تکاملیه ی خود را طی کرده، تا این که از نسل او یک نطفه ی شایسته پیدا شده، که روح پادشاه در آن نطفه حلول نموده، آرام گرفته است و آن نطفه پس از رشد و بلوغ، دارای لیاقت بوده، بر تخت سلطنت نشسته است.

پس از ذکر این مقدمه، می‌گوییم : همان‌طور که پیغامبر مقدم رحلت کرده، تا ظهور پیغامبر جدید، تمام قضایای مذهبی به نام پیغمبر مقدم انجام گرفته است، سلطنت هم به همین قرار تا ظهور سلطان جدید، کلیه ی امور کشوری، اعم از جنگ و صلح و شادی و اعیاد و سایر قضایای راجعه به مقام سلطنت، همه منتسب به سلطان متوفی بوده و به نام او انجام گرفته است، که روح او را همه‌جا و در هر مورد حاضر و ناظر دانسته‌اند.

گمان می‌رود که مأخذ اشتباه مورخین، در مدت عمر یا مدت سلطنت سلاطین ماضیه، همین رسم و عقیده بوده باشد، که مورخین متوجه آن نبوده، یا تصریح به آن نکرده‌اند، که مدت عمر یا سلطنت غالب سلاطین را متجاوز از عمر طبیعی نوشته‌اند. مثلاً سلطنت گیومرس را که در سال ۳۳۴۱ قبل از میلاد ظهور نموده، مورخین ۳۰ سال و بعضی ۴۰ سال نوشته‌اند و عمر او را سه قرن و نیم ضبط کرده‌اند. این مدت طولانی غیرطبیعی ظاهراً در نظر کسانی که به رسم و قاعده ی مذکور آشنا نباشند، خیلی بعید، بل‌که دروغ محض می‌آید، ولی پس از استحضار به رسم و یاسای مذکور، دیگر استبعادی باقی نمی‌ماند و با اطمینان خاطر می‌توانیم بگوییم که، گیومرس ۳۰ سال مثلاً سلطنت کرده و از دنیا درگذشته است؛ پس طول سلطنت او سه قرن و نیم بوده است. وقتی که این مدت را با ظهور هوشنگ، که از نسل سیامک بوده، تطبیق نماییم، درست درمی‌آید. زیرا که هوشنگ در سال ۲۹۹۳ ق.م. بر تخت سلطنت نشسته است و فاصله ی این دو مدت، درست سه قرن و نیم است. یعنی ۳۴۸ سال، که دو سال کسر می‌آید. البته دو سال اختلاف در این گونه موارد چندان اهمیتی ندارد.

همچنین مورخین نوشته‌اند که **هوشنگ** ۴۰ سال سلطنت کرده است. وقتی که

تاریخ جلوس هوشنگ را که در سال ۲۹۹۳ ق.م. بوده با جلوس **تهمورث** که در سال ۲۹۵۳ بوده است، تطبیق می‌کنیم، درست چهل سال می‌شود.

به همین قرار پادشاهی تهمورث را ۳۰ سال نوشته‌اند و عمر او را دویست سال. وقتی که تاریخ جلوس او را که در سال ۲۹۵۳ ق.م. بوده، با جلوس **جمشید** که در سال ۲۷۹۵ بوده است، تطبیق می‌کنیم، ۱۹۸ سال می‌شود که دو سال کسر می‌آید و قابل توجه نیست.

پادشاهی **جمشید** را هم بعضی ۷۰۰ سال و بعضی ۶۰۰ نوشته‌اند. هر گاه تاریخ جلوس او را که گفتیم در سال ۲۷۹۵ ق.م. بوده، با جلوس **فریدون** که در سال ۲۲۱۷ ق.م. بوده است، تطبیق می‌کنیم، ۵۷۸ سال می‌شود، که تقریباً به روایت دوم نزدیک است. سلطنت ضحاک، به جهت این که عرب بوده و از نژاد آریان نیست، جزو حساب نمی‌آید.

سلطنت **فریدون** را هم ۵۰۰ سال نوشته‌اند. از سال ۲۲۱۷ق.م. که تاریخ جلوس او است. تاسال ۱۷۱۷ق.م. که تاریخ جلوس **منوچهر** است، ۵۰۰ سال درست می‌آید.

پادشاهی **منوچهر** را ۱۲۰ سال نوشته‌اند. از تاریخ جلوس او که سال ۱۷۱۷ است، تا جلوس **نوذر** که در سال ۱۶۳۷ بوده، همان ۱۲۰ سال تمام است.

پادشاهی **نوذر** را ۷ سال نوشته‌اند. پس از هفت سال پادشاهی، از تورانیان شکست خورد و ملوک الطوایفی درگیر شد و مدت سه قرن و نیم، تقریباً از یک طرف آریان ایران، با آریان توران و از طرف دیگر با کلده و آشور، همیشه در زد و خورد بودند. مدتی هم تحت سلطه‌ی کلده و آشور واقع شده، تا در سال ۱۲۵۲ ق.م. **افراسیاب** نبیره‌ی پشنگ، از نسل تور بر تخت ایران نشست. سپس **زاب (زو)** پسر **تهماسب**، که از نژاد منوچهر بود، در سال ۱۲۰۰ ق.م. طلوع نموده و تخت سلطنت پدر را از تورانیان پس گرفت. قریب ۲۵ سال سلطنت نمود و در سال ۱۱۹۶ ق.م، **گرشاسپ** برادرزاده‌ی زاب، بر تخت سلطنت جلوس نمود. او هم ۹ سال پادشاهی کرد و درگذشت. تا در سال ۸۵۳ ق.م. سلسله‌ی کیان ظهور نمودند.

مدت سلطنت پیشدادیان، از ظهور **گیومرس**، تا ظهور **کیقباد** کرد، که اولین پادشاه سلسله‌ی کیان است، تقریباً ۲۴ قرن و نیم بوده است. به این ترتیب دیگر اشکالی در عمر سلاطین باقی نمی‌ماند و غیر از این، راه دیگری برای حل اشکال تاریخی به نظر نمی‌رسد.

# بخش چهارم

# در بیان اوضاع عمومی سنه (= اردلان) مشتمل بر یک مقدمه و سه بند

## مقدمه

پس از آن که اکراد، در نتیجه‌ی دعوت کورش کبیر به اکباتان، به طوری که در اواخر جلد اول ذکر شد، قافیه را باخته، تار و پود نسیج شرافت و استقلال خود را از دست دادند و دولت ایران تشکیل شد، کم کم ملت کرد در کلمه‌ی ایران محلول گشته تمام اقدامات و عملیات نیرومندانه‌ی اکراد، تحت عنوان ایرانیت مکتوم ماند. قضایای قابل ذکری به نام اکراد در تاریخ مشهود نیست؛ یعنی هرکاری که کرده‌اند، برای ایران و به نام ایران بوده است.

تا این که دراواسط قرن چهارم هجری، یعنی در سال ۳۵۸ هجری، هوای سلطنت و استقلال، دوباره در دماغ حسنویه پسر حسین دینوری تجدید شده، از رکن‌الدوله حسن بن بویه، که دومین پادشاه آل‌بویه بود، یاغی شد.

رکن‌الدوله در سال ۳۵۹ هجری، لشکر انبوهی به سرداری ابن عمید، وزیر خود، مأمور قلع و قمع او نمود. حسنویه چند کسی از طرف خود، نزد ابن‌عمید فرستاد و قضیه به طور صلح برگزار گردید. پس از فوت حسنویه (پدر)، پسر او در سال ۳۶۹ هجری، به جای پدر نشسته به امر حکومت قیام نمود. در سال ۳۸۸ عظمت یافته، از طرف دیوان بغداد به لقب ناصرالدوله ملقب شد و تمام دیار دینور را تا اهواز و محال

خوزستان و بروجرد و نهاوند و اسدآباد را به حیطه‌ی تصرف درآورد و کم‌کم نهال استقلال دوباره در خیال اکراد نشو و نما یافته از هر طرف رؤسای اکراد سر از بیغوله‌ی خمود و جمود برآوردند.

سپس در اواسط قرن ششم نیز، سلاطین آل‌بویه طلوع نموده بیرق استقلال برافراشتند، و شرافت یغما شده‌ی کرد را به افتخارات پربهایی، که اوراق تاریخ گواه آن است، برای ملت کرد تدارک نمودند، به طوری که می‌توان دوره‌ی سلطنت سلطان صلاح‌الدین ایوبی را دوره‌ی تجدید حیات کرد نامید؛ که از جنوب قفقاز، تا صنعا (یمن)، از شمال به جنوب، و از وادی دجله تا (طرابلس) غرب، از شرق به غرب، به طور استقلال در قبضه‌ی اختیار و حیطه‌ی اقتدار آن سلطان نام‌دار واقع شده بود.

حاج شیخ رضای طالبانی، شاعر کرد در مدح او گفته است :

«ئینکاری فه‌زلی ئیوه ناکه‌م، ئه فزه‌لن، ئه مما
سه لاحه ددین که دنیای گرت، له زمره‌ی کوردی بابان بوو
عموومی شه‌هر یاران و سه لاتینی فه ره نگستان
له ره‌غب و ستوه‌تی ئه و شیره دا گشتی هه راسان بوو»

سلطنت آل‌بویه از سال ۵۵۵ الی ۸۶۰ هجری امتداد داشته است.

هنگام تطاول مغول و تاتار، که بلاد اسلامی را از شرق تا به غرب مخروب و غارت کردند و ارکان تمدن ومعرفت را به باد دادند، اماکن کرد نیز مانند سایر بلاد اسلامی دوباره دستخوش تطاول و چپاول ترک و مغول گردیده، بار دیگر استقلال خارجی کرد شروع به غروب و افول نمود. فقط همین اندازه برای کرد باقی ماند که باطناً استقلال داخلی خود را از دست ندادند.

اخیراً که دولت ایران غلبه پیدا کرد، شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۱۲ هجری هنگام مراجعت از فتح دیاربکر، قسمت کرمانشاه و سنه‌دژ و نواحی آن را تصاحب نموده ضمیمه‌ی کشور خود ساخت، اما قسمت بزرگی از خاک کردستان دربین خود امرای اکراد مقسوم بود. بعضی مطابق قومیت و ایلیت با زیردستان خود معامله می‌کردند و در حال مدارا بودند. برخی دیگر به مقتضیات موقع و محل، درصدد حفظ استقلال داخلی خود بوده، همواره مسلح و از دول همجوار دفاع می‌نمودند و مجال تخطی به آنها نمی‌دادند.

این وضعیت تا اوایل قرن دهم هجری به حال خود برقرار بوده تا موقعی که سلطان سلیم ترک، اعلان جنگ به شاه اسماعیل صفوی داد. که در این جنگ امرا و

بزرگان کرد به جهت کینه‌ی دیرینه‌ای که از گرفتن کرمانشاه و سنه‌دژ و نواحی آن از پادشاه ایران در دل داشتند، حکیم ادریس بدلیسی هم از طرف سلطان سلیم وعده‌ی کمک در استرداد آن ولایات داده بود. این دو فقره سبب شد که امرای اکراد عموماً ملحق به سلطان سلیم شدند، ولی در این قضیه، اکراد فریب خورده قافیه را باختند و از آن روز کم‌کم حیثیات ملی و استقلال داخلی اکراد متزلزل شد.

با این که کرد و پارس چنان‌که سابق ذکر شد، هر دو همدرد و همنژاد هستند و از یک نسل و سلاله سر برآورده‌اند، در مذهب و کیش هم پیش از اسلام، هر دو دارای آیین زردشت بودند. پس از اسلام نیز هر دو برادروار در تحت جامعه‌ی اسلامیت زندگانی می‌کردند، متأسفانه با این احوال و شدت اتصال، بدبختی دامن‌گیر این دو ملت همنژاد و هم‌آیین شد و در سال ۹۰۷ هجری، در آذربایجان اختلاف داخلی در بین این دو عنصر فعال درگیر شده، زمینه‌ی مهمی برای اغرائات و تحریکات اجانب تهیه گردید که بالاخره آتش اختلاف مذهب را هم در بین این دو بازوی قوی‌پنجه روشن و مشتعل کردند؛ که ایران، مذهب تشیع را اتخاذ کردند و قسمت عمده‌ی اکراد بر مذهب تسنن باقی ماندند و دامنه‌ی این اختلافات وحدت‌شکن روز به روز امتداد پیداکرده، هرروز اجانب دامن زدند. تا بالاخره گله و نگرانی‌های برادرانه که قابل جبران و اصلاح بود، به کلی فراموش شده، اختلاف خانه بر انداز مذهبی جانشین آن اختلافات و نگرانی‌های دوستانه شد.

معین است پس از آن که دولت ایران از اوج جامعه‌ی اسلامیت نزول نموده، قدم به پرتگاه تشیع و تسنن گذاشت، بالطبیعه یک گروه شجیع کرد، که متجاوز از ده میلیون هستند، با وجود وحدت نژاد و عوالم صمیمیت، که دوش به دوش پارس در جلو کورش کبیر با فتح و موفقیت، در اقطار آفاق پیش می‌رفتند، یک مرتبه از ایران گسیخته شده، به دولت ترکیه ملحق گشتند. آیا رؤسا و زمامداران کرد و پارس هیچ فکر نمی‌کنند که پیغمبر اسلام، دارای دو مذهب نبوده‌است و یک مذهب داشته. اگر شیعه بوده، سنی چه می‌گوید. اگر سنی بوده، شیعه چه می‌خواهد؟ چرا طرفین از خواب غفلت بیدار نمی‌شوند و تصمیم قطعی نمی‌گیرند که تعصب جاهلانه را کنار گذاشته، حقیقت اسلامیت را به طوری که در عهد سعادت و دوره‌ی خلفا معمول بود، از روی قرآن و اخبار صحیحه به مسلمانان، که ودیعه‌ی الهی و امانت صاحب شریعت هستند، تعلیم و اعلام نمایند و روان شاهنشاه ایران نادرشاه، بل‌که روح مطهر آورنده‌ی اسلام از این اقدام خداپسندانه را خرم و شاد نمایند.

باری برگردیم به موضوع بحث. پس از آن که سلطان سلیم ملتفت نتایج امیدبخش قضیه ی اختلاف مذهب شد و دید که این پیش آمد گران بها، کاملاً به صرفه و منفعت او تمام می شود، بدون معطلی از اردوگاه آماسیه، حکیم ادریس بدلیسی را، که محرم و ندیم او بود و در نزد اکراد هم به جهت علم و فضل و همنژادی، موقعیت و مقام ارجمندی را داشت، پیش امرای اکراد فرستاد. حکیم مذکور با قوه ی بیان و قدرت تقریر و بذل هدایا و اموال؛ خصوصاً که به اخلاق و فطریات اکراد هم کاملاً آشنا بود، کم کم گروه کرد را متوجه سلطان سلیم نموده در جنگ مشهور چالدران، سال ۹۲۰ هجری، شکست فاحشی بر لشکر شاه اسماعیل صفوی وارد کردند، که شرح آن در تواریخ، مذکور و مشروح است.

این واقعه را تواریخ ترک، کلید نفوذ عثمانی در آسیای میانه نامیده اند و لقب خلافت اسلامی را هنگام تصرف مصر، در نتیجه ی همین فتح نایل شدند. پس از فتح مذکور بود که دولت عثمانی ترکیه شوکت و عظمت پیدا کرد.

سلطان سلیم به وسیله ی همان فاضل سابق الذکر، با امرای کرد، تحت شرایط ذیل عقد معاهده بست :

**اول** این که : امرای کرد همواره امارت موروثی خود را بر حسب عادات و رسوم قدیمه اداره کنند و حق تشکیل یک حکومت مستقل نداشته باشند.

**دوم** این که : هرگاه دولت ترکیه با یکی از دول معظمه، داخل جنگ شود، امرای کرد با لوازم و مهمات خود، اردوی مستقلی به کمک دولت ترکیه بفرستند.

**سوم** این که : هر یک از امرای کرد هر ساله مبلغی از طرف خود به نام هدیه به خزانه ی دولت تقدیم نمایند.

در نتیجه ی این معاهده که به منزله ی عقدنامه بود، ریاست ترک بر کرد مسلم گردید و سلطان سلیم برای تحکیم این معاهده، فرامین و هدایا و خلعت های گران بها برای امرا و علمای کرد روانه نمود. برای شخص حکیم ادریس هم که عاقد این قرارداد بود، یک قبضه شمشیر مرصع و دوازده هزار دوقه طلا به انضمام فرمان مستمری روانه کرد.

این معاهده مفتاح پیشرفت ترک در آسیا و منشاء توسعه ی نفوذ و اقتدار ترکیه در عالم اسلامی به شمار می رود، که عکس العمل آن موجب سقوط شرافت کرد و مایه ی مذلت و بدبختی اکراد گردید، که از آن به بعد ابواب خفت و نکبت بر حیات گروه باز گردید.

در سال ۱۲۲۵ هجری هم، چنان که ذکر خواهد شد، عبدالرحمان پاشای بابان، در سلیمانیه طلوع کرده، هیجان شدیدی درسلیمانیه و اطراف آن تولید نمود و با ترک ها و سرحد نشینان اطراف، جنگ ها و زد و خوردها نمود و همواره فتح و ظفر همعنان او بود، تا این که پس از دو سال حکمرانی، در اثنای جنگ کشته شد و زمزمه اش خاموش گردید.

سپس در سال ۱۲۳۱ نیز، احمد پاشای بابان، برادرزاده ی عبدالرحمان پاشای مذکور، طلوع نمود و با ترک ها شروع به زد و خورد کرد و تا نواحی بغداد را متصرف شد. چیزی نمانده بود که قوای ترکیه را درهم بشکنند و بغداد را هم تصرف نماید، که دست قضا بر سینه اش زده، او هم به عموی خود ملحق گردید.

باز در سال ۱۲۳۹، طایفه ی اکراد زازا طغیان کرده، تا سیواس را متصرف شدند و چند ماه با دولت ترکیه جنگیدند. سپس به جهت فقدان ذخیره و تمام شدن مهمات جنگی، عقب نشسته و پناهنده به جبال شدند، که در آن جاها از گرسنگی پراکنده و تلف گشتند.

سپس در سال ۱۲۴۰ هجری، امیر بدرخان، که هیجده بهار از عمر او گذشته بود، بر قلمرو جزیر و بوتان والی و امیر شد. وی درصدد برآمد که امارت خود را استقلال بدهد و از سلطه و اقتدار ترکیه خارج شود. برای نیل این مرام به دریای تفکر فرو رفته، دید که سبب شکست اکراد از ترک، نه به جهت کمی عده است، بل که به جهت دو چیز دیگر است :

**اول** : عدم اتحاد قوای کرد.

**دوم** : نداشتن کارخانه برای تهیه ی اسلحه و مهمات جنگی.

بنابراین امیر مذکور پیش از همه چیز، به نام نجات کرد به هر طرف نماینده و مبلغ فرستاد و تمام رؤسای اکراد را برای اتحاد عمومی دعوت نمود. رؤسای کرد هم چون همه جا از سیاست ظالمانه ی ترکیه دل تنگ بودند، بدون درنگ دعوت امیر را پدیرفته، حاضر برای اتحاد شدند.

از جمله رؤسایی که داخل عقد اتحاد شدند، اشخاص ذیل بودند :

از رؤسای (وان) : مصطفا بیک، درویش بیک، محمود بیک.

از رؤسای (هکاری) : نوراله بیک، فتاح بیک.

از رؤسای (خیزان) : خالد بیک.

از رؤسای (موش) : شریف بیک.

رییس عشایر قارص و آجار هم، حسین بیک، جزو هیأت اتحادیه بوده، از علمای موصل هم، شیخ محمد، و از علمای زاخو نیز، شیخ یوسف، کمر دعوت و تبلیغ را محکم بسته، تمام نواحی کردستانات را سیر و گردش کردند. همه جا با مواعظ و خطابه های شورانگیز، مردم را برای دخول در عقد اتحاد مقدس دعوت می نمودند. و عموم رؤساء بدون خودداری برای قبول این دعوت حاضر شدند. امیر اردلان خسروخان ناکام، پسر امان‌اله خان، والی سنه نیز، داخل این حلف مقدس شده است. پس از حصول فراغت از تعمیم عقد اتحاد، امیر مذکور شروع به تهیه ی اسلحه و مهمات جنگی نموده، در قصبه ی جزیره ی دو کارخانه، یکی برای ساختن باروت و دیگری برای ساختن تفنگ و اسلحه برپا ساخت. به علاوه جمعی از طلاب را هم با مخارج خود روانه ی اروپا نمود که علم اسلحه سازی و تعلیمات جنگی را یاد بگیرند. مخصوصاً یک دسته را سپرد که فن کشتی رانی را برای دریاچه ی وان یاد بگیرند.

در این هنگام، نسطوری های آونه، از پرداخت مالیات به خزانه ی امیر امتناع ورزیدند. امیر ده هزار نفر نظام مسلح را برای تأدیب آن‌ها روانه نمود و آن‌ها را کاملاً سرکوب کردند. در این اثناء، یعنی از سال ۱۲۴۸ تا سال ۱۲۵۸ هجری، در نواحی هکاری و رواندز و تورعابدین نیز جنگ های دیگری در بین قوای ترک و کرد روی داد. قیام محمد پاشا کور از طایفه ی بابان هم، در این ایام بود.همچنان قیام شریف خان، امیر بدلیس نیز، علیه ترکیه در سال ۱۲۴۹ واقع شد.

خبر این قضایا به باب عالی رسیده، مخصوصاً شهرت اقتدار بدرخان بیک به اطراف و اکناف پیچیده، خاطر باب عالی از این اخبار متزلزل گردید. اول خواست که اندازه ی اقتدار امیر بدرخان را به دست بیاورد. آن‌گاه برای دفع این غوایل، اردو گسیل دارد. بنابراین مقدمتاً دو نفر مندوب از آستانه و دیاربکر، نزد امیر بدرخان فرستاد، که او را به مواعظ و مواعید از خیال اتحاد کرد باز داشته، به عواطف ترکیه امیدوارش نمایند و هر نحو بوده او را به رفتن باب عالی وادار کنند.

دعوت و مواعظ مندوبین، در خاطر امیر بدرخان نیامده حاضر نشد که به میل و اختیار خود امارت موروثی خویش را، که کابراً عن کابر به او رسیده، ترک کند و با دست خود چراغ دودمان خویشتن را خاموش نماید. پس از مدت یک سال اصرار مندوبین و مخابرات ومکاتبات عدیده با باب عالی و بی اثر ماندن تطمیعات و تهدیدات، بالاخره امیر دعوت مندوبین را رد کرده، با باب عالی قطع روابط نمود و به تجهیز سپاه و تهیه ی ملزومات پرداخت و آشکارا عَلَم استقلال برافراشته به نام خود سکه

ضرب کرد، که در یک روی آن امیربوتان بدرخان و در روی دیگر، سنه‌ی ۱۲۵۸ هجری منقوش گردید و فتوحات خود را از طرف رواندز و موصل تا شهر وان ادامه داد و قلعه‌ی سنجار و شهر سعرد را ویران و شهر سیورک را هم تا محال دیاربکر متصرف شد.

در این اثنا انقلابی در موصل درگیر شد. فوراً سپاه خود را در خط دیاربکر و سیورک جا گذاشت و با یک سپاه قوی متوجه موصل شد و دوباره امنیت و انتظام را در آن‌جا تجدید و برقرار ساخت و از آن‌جا متوجه مقر حکومت خود الجزیره گردید. در ضمن این مسافرت، عطف عنانی هم به جانب شرق نموده، ساوجبلاغ و سنه‌دژ و ارومیه را هم متصرف شد. تمام این قضایا به سمع باب‌عالی رسیده، آتش قهر باب‌عالی شعله‌ور گردید. بنابراین سپاه بزرگی از نظامیان ترک در تحت ریاست عثمان پاشا برای سرکوبی امیر بدرخان اعزام گردید. قاید میمنه‌ی این سپاه، فریق عمر پاشا و قاید میسره، صبری پاشای ارکان حرب بود. در نزدیکی ارومیه، تلاقی فریقین به عمل آمده، پس از جنگ سختی، فتح و ظفر نصیب امیر بدرخان گردید و سپاه ترکیه عقب نشست. در این اثنا خبر به امیر رسید که سرکرده‌ی میسره‌ی سپاه کرد، عزالدین شیر که از خویشاوندان خود امیر بود، ملحق به سپاه ترک شده، به مساعدت قوای ترکیه وارد الجزیره گشته است، که مقر امارت امیر بود.

استماع این خبر، وحشت اثر غیر منتظره‌ی خاطر امیر را مضطرب ساخته، قوای خود را دو قسمت نمود. یک قسمت را در حوالی ارومیه، در مقابل قوای ترکیه که عقب نشسته بودند، نگاه داشت. قسمت دیگر را با خود برداشته متوجه الجزیره گردید. پس از جنگ سختی فتح و ظفر نصیب امیر گشته، قوای ترک با عزالدین شیر منهزم و با تلفات زیاد رو به گریز نهادند، اما چه سود که عزالدین شیر، هنگام فرار از الجزیره به اتفاق فراریان ترک به قوای منهزمه‌ی ترکیه که در جبهه‌ی ارومیه عقب نشسته بودند، ملحق شده فوراً به کسان خود، که در میان سپاه امیر بودند، پیغام می‌دهد که بدرخان کشته شد، الجزیره هم به تصرف قوای ترکیه در آمده، اگر به سرعت ملحق به سپاه ترک نشوند، همه مسؤول و مجازات خواهند شد. این خبر دست و پای سپاه امیر را سست نموده، شبانه متفرق و متواری شدند.

پس از متفرق شدن سپاه امیر در جبهه‌ی ارومیه، فوراً عزالدین شیر با قوای ترکیه دوباره به سراغ امیر می‌روند. امیر که از قضیه مستحضر می‌شود، ناچار از جزیره بیرون آمده در قلعه‌ی اروخ متحصن می‌گردد. قوای ترک با عزالدین شیر

مدت نه ماه قلعه را با زد و خورد و پیشرفت و شکست محاصره کردند.

بالاخره ذخیره و مهمات جنگی رو به کمی گذاشته، ناچار غفلتاً از قلعه بیرون جسته خود را به سپاه ترک می‌زند، اما این مرتبه دست تقدیر با او مساعدت نکرده، شکست می‌خورد.

سپس در سال ۱۲۹۸ نیز، حسین کنعان پاشا و عثمان پاشا از اولاد امیر بدرخان، به تعقیب آرزوهای ناتمام پدر بیرق طغیان برافراشته، ناگهان وارد الجزیره شدند و تمام ادارات دولتی را متصرف شده، نغمه‌ی استقلال را تجدید نمودند و مکرر با قوای ترکیه جنگیده، همه جا فتح و نصرت همعنان این دو امیر بود، تا این‌که فتوحات ایشان به جوله مرگ، مرکز هکاری و زاخو و عمادیه و ماردین و مدیات و نسیبین امتداد یافت و برادر بزرگ امیرعثمان اعلان امارت نموده خطبه به نام او خوانده شد. بالاخره شکست‌های پی در پی قوای ترکیه و توسعه‌ی نفوذ و اقتدار امیرعثمان در نواحی و اطراف، سلطان ترکیه را که سلطان عبدالحمید بود، مضطرب نموده، از عزم جنگ و جدال منصرف وصلاح چنان دانست که سیاست خود را با اکراد، مخصوصاً با خانواده‌ی بدر خانیه تعدیل نماید.

اولین اقدامی که کرد، کسان بدرخان را که در حبس بودند، آزاد نمود و به وسایل مختلفه از در استمالت امیرین درآمد و ضمناً، وعده داد که امارت کلیه‌ی کردستانات را به ایشان ارزانی دارد و اجازه داد که ایشان برای نیل این مرام با نمایندگان ترکیه مجلس مشاوره داشته باشند، تا در یکی از مجالس مشاوره، که عده‌ی ترک‌ها در آن مجلس بیش‌تر از کردها بودند، هر دو امیر دست‌گیر شدند و مدت‌ها در حبس آستانه باقی ماندند تا به خواهش و شفاعت شفعاء در آستانه تحت نظر شدند.

سپس در سال ۱۳۰۰ هجری، شیخ عبیداله در قصبه‌ی شمذینان قیام نموده، با جدیت و فداکاری هر چه تمام‌تر بار دیگر آهنگ استقلال کرد را تجدید نمود، که در تحت قیمومت و سیادت ترکیه خود را اداره نماید. طولی نکشید که قوای شیخ با قوای ایران تصادم پیدا کرده، در همان مصادمه، حمزه آقا مقتول، خود شیخ هم دست‌گیر و به مدینه‌ی منوره تبعید شد و در آن‌جا از دنیا درگذشت.

پس از آن در سال ۱۳۰۸، امین عالی بیک و مدحت بیک از اخلاف امیر بدرخان که در آستانه تحت نظر بودند، فرار کرده خود را به طرابزون رسانیدند و در آن‌جا با راهنمایی مصطفا نوری افندی شاملی، با رؤسای اکراد بنای مکاتبه و مقاولات گذاشتند، که بالاخره موفق به تشکیل یک قوه‌ی بزرگ از اکراد شده، در تحت ریاست

خود کردها به گویزلک که در بین راه ارض روم و طرابزون واقع است، رسیدند و هر دو امیر از طرابزون خود را مخفیانه به اردوی مذکور رسانیدند، اما در ضمن، مصطفا نوری افندی که هادی و راهنمای امیرین بود، قضایا را به باب عالی اطلاع و از طرف باب عالی دو قوه ی بزرگ از دو طرف اعزام و هر دو قوه در یک روز سر راه را به امیرین گرفته، پس از زد و خورد مفصلی، بالاخره سپاه کرد شکست خورده، پناهنده به جبال ارغنی و معدن می‌شوند و مدتی در آن جبال، فتح و شکست در بین کرد و ترک، در حال مداوله بوده، تا بالاخره هر دو امیر ناچار از تسلیم می‌شوند.

پس از آن در سال ۱۳۳۴، ملاسلیم و شهاب الدین و علی نامان در ولایت بدلیس، قدعلم کرده، بیرق طغیان برافراشتند. که نایره ی فتنه و آشوب در کوچه های بدلیس مشتعل، ولی به فاصله ی کمی قوای ترکیه رسیده شورشیان را درهم شکستند و ملاسلیم پناهنده به کنسولگری دولت روس مقیم بدلیس گردید و در آن جا ماند تا جنگ بین المللی شروع شد؛ که قوای ترکیه فرصت را مغتنم شمرده، کنسول خانه را غارت و ملاسلیم را هم به دار آویختند.

## بند یکم، در بیان طوایف سنه دژ

## مشایخ مردوخی

سلسله ی مشایخ مردوخی، که آباء و اصلاب مؤلف هستند، اکثر دارای علم و فضل، و ارباب هنر و کمال بوده اند. عوام در سلسله ی مشایخ مردوخی کم تر اتفاق افتاده، اگر هم اشخاص بی سواد و بی علم در آن ها پیدا شده، یا در خط زهد و مشیخیت و طریقت قدم زده اند و یا به کسب و صنعت اشتغال پیدا کرده اند و در فن خود مبرز واقع شده اند. بنابراین ما در این کتاب می خواهیم از ذکر شؤونات و مقامات علمیه ی ایشان به طور استقصاء، چنان که وظیفه ی اشخاص تاریخ نویس است، خودداری نماییم و فقط به معرفی ساده قناعت کنیم، به دو دلیل :

اول این که : کتاب طول و بسط پیدا نکند و از حدودی که برای آن درنظر گرفته ایم، تجاوز نشود.

دوم این که : به قلم مؤلف، مزایای آن بزرگواران ذکر نشده باشد. زیرا اگر بیان واقع می نویسم، ممکن است حمل بر اعمال نظر بشود و اگر ناقص می گذارم، از

شیوه‌ی تاریخ‌نگاری و انصاف منحرف شده‌ام، لذا مناقب ایشان را به مورخین آینده وا می‌گذارم :

«شبپره گر وصف کند آفتاب
می‌کشد از جهل به روی‌اش حجاب» مؤلف

## معنی مردوخ

مردوخ، به فتح میم و سکون راء مهمله، و دال به و او کشیده و خاء منقوطه، که فرانسوی‌ها مردوک، با کاف عربی می‌نویسند و در کتب عهد عتیق، مروداخ نوشته‌اند، کلمه‌ای است آسوری، که معنی ترکیبی آن ابن‌الله یا کلمة الله یا مظهرالله یا آیت‌اله می‌باشد،[1] چنان‌که ذکر خواهد شد، ولی فعلاً کلمه‌ی مردوخ اسم قریه‌ای است از قراء شام، در نزدیکی قلعه‌ی مستحکم سویدآ، پایتخت بلوک جبل دروز، در شانزده فرسنگی سمت جنوب شام واقع است. چنان‌که در نقشه‌ی جغرافی نیز به همین ترتیب به نظر می‌رسد.

انتساب مشایخی مردوخی به این قریه است که اعلا جد ایشان از آن‌جا به خاک آورامان مهاجرت کرده است، چنان که قریباً ذکر خواهد شد، اما در زمان جاهلیت اهالی بابل، کلمه‌ی مردوخ را سوء استعمال کرده، بر بت اطلاق کرده‌اند. چنان‌که در کتاب **یرمیاه**، پاسوق ۵۰، سیمان ۲ می‌گوید :

«در میان طوایف بیان کرده بشنوانید و علم را برپا نموده اصغا نمایید و اخفا ننموده، بگویید که بابل مسخر شد، بیل شرمنده و مروداخ شکسته، بت های‌اش خجل و اصنام‌اش منکسر گردیده‌اند.»

مقصود از بیل، بتی است که **اهل** بابل پرستش می‌کردند و عرب بعل می‌گویند. چنان‌که درکتاب **اشعیا**، پاسوق ۴۶، سیمان اول و کتاب **یرمیاه**، پاسوق ۵۱، سیمان ۴۴ مصرح است.

بعد در اطراف قرن داریوش و بختنصر و کورش کبیر، اهالی بابل لفظ مردوخ را بر معبود اطلاق می‌کردند. (اعم از خدا، یا پادشاه) چنان‌که در دکسیونر **گراند لاروس**، جلد م. ا. ر، صفحه‌ی ۹۲۴ می‌نویسد :

«مردوخ را نویسندگان عبری، مروداخ می‌گویند. اسم خدای پرستش شده است

۱ . مردوخ واژه‌ای ایرانی است و اصل واژه : ماردوش که یک سلسله ی پادشاهی در ایران بوده است. (ویراستار)

در بابل. مانند خداوند متعال. از آن جا که لقب اش را بل یعنی آقا، سید، رب ـ آقای زمین، رب النوع زمین با ربوبیت قدیمه ی آنلیل ترکیب می کنند و به وسیله ی این تسمیه، اغلب شکل بل مردوخ معروف شده است. بل مردوخ یعنی آقای زمین، خدای زمین. اسم رب النوع بزرگ بابل است که شوتروک ناخونتا یا کوتور ناخونتا Kutur Nakhunta، پادشاه عیلام، هنگام فتح بابل مجسمه ی آن رب النوع بزرگ را به شوش پایتخت الام برد، که بعد در جنگ با یاپاش ها دوباره بابلی ها آن را پس بردند.

اول تصور می کردند که مردوخ، مظهرکوکب مشتری است، اما به زودی او را یک مقام شمسی دادند، بل که او را بالاتر هم خواندند. مانند آفتاب جوان، آفتاب صبح، آفتاب بهار.

او یعنی مردوخ، نقش بزرگی در عالم خلقت بازی کرده بود. این او است که به وسیله ی خدایان یعنی پادشاهان بابل، منتخب شده بود. برای آن که آن ها را در جنگ هاشان هدایت دهد، بر ضد جن های بیرون آمده از کاووس یعنی هاویه.

پس از کشتن تیمات، یعنی ربة الجان، در جنگ انفرادی، او، یعنی مردوخ، ترتیب داد آسمان و زمین را با قطعات اجساد بی روح اصنام. او واسطه می شد ارتباط دهد میانه ی مردم و پدرش (عـ. آ) خدای حقیقی. او احراز کرد کم کم طبیعت و وظایف خداهای دیگر را.

مردوخ، اول با نبونابو اتفاق کرد و با این خدا عبور کرد از معبد بابیلونیان، یعنی بابل، و به معبد آسوریان، یعنی نینوا، پس از انقراض سلطنت آسوریان، در سنه ی ۶۰۸ قبل از میلاد. او با نابوپولاسار، پادشاه آسور و ناکودونصر[۱]، بختنصر دوم، پادشاه بابل پسر نابوپولاسار، مقتدرترین خدایان کلده شد و یک قدری بعد از این، نابونائید، پادشاه مستقل کلده، در سال ۵۵۵ قبل از میلاد، روحانیون بابل او را از پشت میز تجارت آورده بر تخت نشاندند، اهتمام کرد که خودش را خدای منحصر مملکت اش کند، چنان که آسور در آسوری بوده است. آسور هم اسم رب النوع است، هم اسم پادشاه آسور بوده، این اقدام نتیجه نبخشید و روحانیون مردوخ، ملت خودشان را علیه نابونائید برانگیختند. آن وقت مردوخ ماند، تنها خدای بابیلیون که تعقیب کرد، پیش آمد خود را.» مضمون اگر کمی لنگ است، سبب آن ترجمه ی لفظی است که دارای این نقیصه است. بعد کلمه ی مردوخ لقبی شد برای پادشاهان بابل. هر کس پادشاه بابل می شد او را مردوخ می گفتند. چنان که در کتاب دوم **ملوک**،

۱. گمانم مقصودش نابوکودنزار باشد.

پاسوق ۲۵، سیمان۲۷، فاضل خان می‌نویسد : «و واقع شد در سال سی و هفتم اسیر شدن یهویاقین، ملک یهوداه، به ماه دوازدهم، به روز بیست و هفتم ماه که اویل مردوخ ملک بابل در سالی که آغاز سلطنت نمود.

سریهویاقین، ملک یهودا را مفتخر ساخته از زندان بیرون آورد. (۲۸) و کلمات خیرآمیز به او گفت و کرسی او را از کرسی ملوکی که در بابل به همراه‌اش بودند، مرتفع گردانید (۲۹) و لباس زندان‌اش را تبدیل و در تمامی روزهای عمرش همیشه در حضورش نان می‌خورد (۳۰) و آذوقه‌ی همیشه که از جانب ملک مردوخ به او تعیین بود، حساب روز به روزش در تمامی روزهای عمرش داده می‌شد.»

در کتاب **یرمیاه** نیز در پاسوق ۵۲، سیمان ۳۱ به همین ترتیب مذکور است. در کتاب **اشعیا** نیز، پاسوق ۳۹، سیمان ۱ و در کتاب دوم **ملوک**، پاسوق ۲۰، سیمان ۱۲ مصرح است که پادشاه بابل مردوخ خطاب شده. مسعودی هم در کتاب **مروج الذهب**، در حاشیه‌ی **تاریخ کامل**، صفحه‌ی ۶۵ می‌نویسد که : مردوخ اسم یکی از سلاطین بابل بوده که قبل از سنحریب سلطنت کرده است.

در کتاب **بت‌پرستی و مسیحیت کنونی** نیز، ترجمه‌ی **العقائد الوثنیه**، که حاجی میرزای شریعتمدار دامغانی از عربی به فارسی ترجمه نموده، در صفحه‌ی ۵۵ می‌نویسد : در آن نوشته است که آشوری‌ها مردوخ را کلمه می‌نامند. و نیز کلمه را پسر خداوند بکر می‌گفتند و به واسطه‌ی این دعا متوسل به مردوخ می‌شدند : تویی توانا و توفیق‌دهنده و حیات‌بخش. تویی مهربان در بین خداوندان. تویی پسر خدای بکر، آفریدگار آسمان و زمین و دارنده‌ی آن‌ها. نیست برای تو نظیری. تویی مهربان و زنده‌کننده‌ی مردگان. کلمه را سازنده‌ی جهان وفرمانده‌ی کل موجودات می‌دانستند و چیزی را بزرگ‌تر از او غیر از خدا نمی‌دانستند.

از تفصیل مذکور معلوم می‌شود که کلمه‌ی مردوخ لقب است. اول برای بت استعمال شده، بعد بر خداوندان بابل و مدعیان الوهیت اطلاق شده، بعد بر ملوک و سلاطین بابل. بر هر شخص فوق‌العاده‌ای که در عالم خلقت و عقیده مقام ارجمندی داشته، اطلاق گشته است.

بالاخره ترجمه‌ی آن ابن‌اللّه = مظهراللّه = کلمة اللّه = آیت‌اللّه می‌باشد. مانند کلمه‌ی قطب (= غوث = وتد) و امثال آن.... که در نزد اهل طریق بر اولیاء و مشایخ طراز اول اطلاق می‌گردد.

*****

**درویش امیرمحمد مردوخ**، شهیر به **بابا مردوخه**، که اعلاجد مشایخ و موالی مردوخی صفحه‌ی کردستان است، اهل قریه‌ی مردوخ از توابع شام بوده، که سابق ذکر شد. در سال ۷۳۷ هجری هنگام استیلای امیر شیخ حسن جلایری بر آذربایجان و بغداد، که دولت آلیخانی در عراق تشکیل شد، بابا مردوخه با جمعی از اقوام و خویشاوندان خود از شام به خاک اورامان هجرت نموده، مدتی در دشت شامیان که به همین مناسبت به این اسم مسمی گشته، سیاه چادر زده و سکونت کرده‌اند. اهالی اورامان و اطراف آن مراتب زهد و ریاضت و پرهیزگاری بابا مردوخه را مشاهده نموده‌اند، اعتقاد کامل نسبت به او پیدا کرده، عموماً مرید او شده‌اند و از صمیم قلب او را پرستش کرده‌اند و در معنی مقام قطبیت و غوثیت را در آن محال پیدا کرده است. او را بابا مردوخه خطاب نموده‌اند و پس از فوت‌اش مردمان اطراف و نواحی، او را **پیر محمد اورامی** گفته‌اند.

بعضی تصور کرده‌اند که پیر محمد اورامی اعلاجد امیر محمد مردوخه بوده و بنابراین اشتباه او را در سلسله مشایخ مردوخی در دو جا ذکر کرده‌اند. در یک جا به نام درویش امیرمحمد مردوخه و بعد پیرمحمد اورامی را هم اعلاجد او نوشته‌اند. در صورتی‌که هر دو یکی است. در اورامان میرمحمد مردوخه گفته‌اند و در اطراف پیر محمد اورامی.

در کتاب **تاریخ سلاطین اورامان**، در باب چهارم مذکور است : «درویش میرمحمد مردوخ، مشهور به بابا مردوخه، از جمله نودونه پیر کبار اورامان است. مرقد او در شهر اورامان می‌باشد. عموم مشایخ مردوخی از او تشکیل سلسله داده‌اند. کلمه‌ی بابا دلالت دارد بر این که درویش میر محمد مردوخ سید بوده است، زیرا اهالی اورامان کلمه‌ی بابا را فقط بر سید اطلاق کرده‌اند.»

توضیح آن‌که در اوایل بر ذراری طاهره، کلمه‌ی امام اطلاق شده، امام حسن، امام حسین مثلاً؛ بعد سلطان اسحاق، سلطان اسماعیل؛ بعد در عجم و اکراد بابا اطلاق شده، بابا طاهر، بابا رسول، بعد شیخ خطاب کرده‌اند مانند سادات برزنجه، که همه را شیخ خطاب کرده‌اند.

در بلاد ایران، از قرن یازدهم کلمه‌ی سید یا میر استعمال شده و بر صلحاء و پرهیزکاران ایشان پیر اطلاق کرده‌اند، اول کسی که در میان اکراد، از سلسله‌ی سادات به کلمه‌ی پیر خطاب شده، پیر خضر شاهو بوده است که بعد ذکر او می‌آید.

باز در کتاب مذکور اورامان می‌گوید : «بابامردوخه در سنه‌ی ۶۸۰ هجری متولد

شده، در نود و هشت سالگی متأهل گشته، در سنه‌ی ۷۹۰ فوت نموده، صد و ده سال عمر کرده است.»

در سنه‌ی ۷۷۸، در زمان امیراسعد ملقب به امیرجیاشا، یعنی هنگام سلطنت سلطان مرادخان اول، در مملکت عثمانی، برحسب خواهش پیرشهریار، اورامی، دختر شیخ شهاب‌الدین دزآوری را عقد نموده، پس از دوازده سال او را تصرف کرده و در پرده‌ی زفاف فوت نموده است. از او یک پسر متولد شده، اسم او را گشایش گذاشته‌اند، پس از بلوغ در نزد شیخ حسن مولان‌آباد، پسر شیخ عبدالکریم، پسر شیخ شمس‌الدین، پسر شیخ مصطفا، پسر شیخ حسن اول، پسر شیخ زکریای مهاجر، تحصیل علم کرده و به اورامان مراجعت نموده و به مولانا گشایش اشتهار پیدا کرده است.

**مولانا گشایش** در سنه‌ی ۸۴۲، شروع به تبلیغ اسلام و نشر احکام نموده، در سنه‌ی ۸۷۳ از دنیا درگذشته است. از او دو پسر عباس و عبدالغفار به جا مانده. عباس اعلاجد قضات اورامان است و عبدالغفار اعلاجد مشایخ دگاشیخان و تخته و باقل‌آباد و قزل بلاق و هزار کانیان و میرگه سار و دژن و تنگسیر و کاشتر و محال قره طاغ و نواحی سلیمانیه و شهر سنه‌دژ و سایر مشایخ مردوخی است، که به بغداد و بیروت و مصر و ازمیر و سایر ممالک خارجه پراکنده شده‌اند.

پیرشهریار مذکور نوه‌ی پیر شهریار اول است که می‌گویند سیدمصطفا نام داشته و معاصر غوث الاعظم بوده است. او را از نسل علی عریضی، پسر امام جعفر صادق می‌خوانند. در سنه‌ی ۵۶۷ متوفی گشته و مرقد او در اورامان است.

**عبدالغفار** مذکور، مشهور به شیخ عبدالغفار اورامی است. پدر شیخ شمس‌الدین اول، پدر شیخ عبدالغفار دوم، مشهور به شیخ عبدالغفاراردلان، پدر شیخ شمس‌الدین دوم، امام جمعه‌ی سنه‌دژ، پدر شیخ عبدالمؤمن اول امام جمعه، پدرشیخ جمال‌الدین امام جمعه، پدر شیخ عبدالمؤمن دوم امام جمعه، پدر حاج شیخ جمال‌الدین امام جمعه، پدر شیخ عبدالمؤمن سوم امام جمعه، پدر مؤلف شیخ محمد مردوخ ملقب به جمال‌الدین، مخاطب به آیت‌اله می‌باشد.

اهالی اورامان هورمزدپرست بوده‌اند و خود را از اولاد اردشیر درازدست می‌دانند، ملقب به بهمن پسر اسفندیار. تا زمان پیر شهریار اول کاملا بر عقیده‌ی هورمزد پرستی محکم بوده و به واسطه‌ی لطماتی که از اعراب بر آن‌ها وارد آمده، از اسلام و اسلامیت متنفر و متوحش بوده‌اند پیرشهریار ثانی، که قلباً دارای عقیده‌ی

اسلامی بوده، به طور واضح نتوانسته عنوان اسلامیت را به آنها گوشزد نماید، ولی باطناً معنی و ماصدق اسلامیت را متدرجاً به آن‌ها تعلیم نموده و کتابی مبنی بر نصایح و رموز و اشارات برای آن‌ها نوشته است، معروف به **معرفت پیرشهریار**، که شمه‌ای ذکر آن در مبحث مذهب گذشت. بابا مردوخه هم اگرچه با مرید و منسوبین خود دارای عقیده‌ی اسلامی بوده‌اند و شاید برای تبلیغ اسلام هم به آن نواحی آمده‌اند، ولی باز به واسطه‌ی سختی و سنگلاخی محل و خشونت و وحشی‌گری اهالی نتوانسته‌اند واضح و آشکار عنوان اسلامیت را به کسی تبلیغ نمایند. فقط ایشان نیز مانند پیرشهریار، به تهیه‌ی زمین و نزدیک کردن قلوب به اصل موضوع قناعت کرده‌اند، تا این که مولانا گشایش در سنه‌ی ۸۴۲ هجری، موقع به دست آورده صریح و آشکار، شروع به تبلیغ اسلام و نشر احکام و اشاعه‌ی قرآن نموده است . چنان که سابق هم ذکر شد.

عبدالغفار پس از آن که به سن رشد و بلوغ رسیده، مایل به زهد و صلاح و پرهیزکاری شده، نزد شیخ شمس‌الدین شوشی رفته، در آن‌جا به کسب طریقت پرداخته است و با پنج جهت شیخ عبدالغفار اشتهار یافته. پس از طی مراحل طریقت و کسب مراسم حقیقت، به اورامان مراجعت کرده، به امر و اجازه‌ی سلاطین اورامان اراضی محل دگاشیخان را آباد ساخته، با مریدهای خود در آن‌جا سکونت گزیده و به امر ارشاد اشتغال یافته و به همین مناسبت، آبادی مذکور دگاشیخان اشتهار یافته، یعنی ده مشایخ. چه دگا به معنی ده، و شیخان، جمع شیخ است.

اول کسی که نمازجمعه را در اورامان دایرکرده، شیخ عبدالغفار بوده. پس ازمدتی خداوند پسری به او عطا کرده، به یاد مرشد خود تفوءلا، او را شمس‌الدین نام نهاده.

در سلسله مشایخ مردوخی اختلاف کرده‌اند، بعضی ایشان را بنی مخزوم تصور کرده‌اند، از نسل خالد بن ولید، که در مره به سلسله نسب حضرت (ص) ملحق می‌شوند. بعضی دیگر ایشان را بنی‌امیه تصور کرده‌اند، از نسل معاویة بن ابی‌سفیان، که در عبد مناف به سلسله‌ی حضرت اتصال پیدا می‌کنند. اما روایت اصح این است که سلسله‌ی مشایخ مردوخی بنی مجتبا هستند، یعنی سادات حسنی‌اند، از نسل امام حسن مجتبا (علیه السلام).

شجره‌ای هم که در نزد مشایخ مردوخی قره طاغ و سلیمانیه موجود است و آن را اشخاص موثق معتبر از قبیل ضیاء‌الدین شیخ عمر و حسام‌الدین شیخ علی و کاکه احمد شیخ و مفتی زهاب و چند نفر دیگر از مشاهیر و معاریف سلیمانیه، کتباً

تصدیق و امضاء فرموده‌اند، مطابق با همین روایت سیادت است. **تاریخ اورامان** هم چنان که مذکور شد، رشته‌ی سیادت را تصدیق و تأیید می‌نماید.

**رشته‌ی نسب مؤلف :**

**محمد مردوخ**، پسر **عبدالمؤمن سوم**، پسر **جمال‌الدین دوم**، پسر **عبدالمؤمن دوم**، پسر **جمال‌الدین اول**، پسر **عبدالمؤمن اول**، پسر **شمس‌الدین دوم**، پسر **عبدالغفار اردلان**، پسر **شمس‌الدین اول**، پسر **عبدالغفار اورامی**، پسر **مولانا گشایش**، پسر **درویش میرمحمد مردوخ**، مشهور به **بابا مردوخه**، که **پیرمحمد اورامی** هم گفته‌اند. پسر **یوسف**، پسر **سلیمان**، پسر **محمد قسیم**، پسر **عبدالکریم**، پسر **شهاب‌الدین احمد**، پسر **عبداله**، پسر **قاسم**، پسر **اسماعیل**، پسر **ابراهیم**، پسر **عبیداله**، پسر **عیسا**، پسر **حسین**، پسر **محمدعلی**، پسر **حسن طبرستانی**، پسر **زید**، پسر **محمد القایم بالحق**، پسر **زید**، پسر**محمد**، پسر **ابومحمد اسماعیل**، پادشاه طبرستان، پسر **ابو محمد حسن**، پسر **ابوالحسن زید الجواد الابلج**، پسر **امام حسن مجتبا**، پسر **ابوالحسنین علی** (علیه‌السلام)، پسر **ابی‌طالب**، پسر **عبدالمطلب**، جد حضرت رسول (صلواة الله و سلامه علیه).

ملتقی الشعب تمام شاخه‌های شجره‌ی مشایخ مردوخی، **شیخ شمس‌الدین** پسر **شیخ عبدالغفار اردلان** است، که تمام سلسله‌های مشایخ مردوخی به او منتهی می‌گردند. چنان‌که در شجره به نظر می‌رسد.

## ۱. برجستگان مشایخ مردوخی

برجستگان مشایخ مردوخی از این قرارند :

۱. **شیخ عبدالمؤمن سوم**، امام جمعه، پدر مؤلف، در کلیه‌ی علوم رسمی و ریاضی متبحر و در فصاحت و بلاغت و انشاء، شهره‌ی شهر و معروف دهر بوده. خط ثلث و نستعلیق را هم خوب نوشته است. مدت ۵۲ سال شغل امامت و خطابت جمعه را در مسجد دارالاحسان، بدون اجر و مزد انجام داده، خطبه‌ی اعیاد رسمی دولتی هم به عهده‌ی ایشان بوده، برحسب فرامین و احکام دولت نیز دارای شغل قضاوت و محضر بوده است. در سال ۱۲۴۱ هجری متولد و در صبح جمعه، ۱۹

رجب ۱۳۱۴، متوفی گشته. قطعه ی ذیل را میرزا ابوالباقی شیدا، خلف مرحوم میرزا محمدحسین، خلف میرزا عبداله، وزیر کردستان در تاریخ تولد او گفته است :

«هزار شکر که از فضل ایزد وهاب
نهال مطلب و آمال سبز و ریان شد
شکفت خاطر مخدو میم جمال الدین
از این کرم که ز اشفاق فیض یزدان شد
چه شیخ قدوه ی ارباب فضل و فهم و زکاء
ز فکر صائب او مشکلات آسان شد
چه شیخ سالک آداب حضرت نبوی
به وعظ قاید ارکان دین و ایمان شد
چه شیخ از خرد و از فصاحت و ادراک
به فضل و عقل و زکاء رشک روح سحبان شد
ز فرط لطف خدای لطیف کرد الطاف
به او نکو خلقی روح بخش نیکان شد
نخست کاتب دیوان لم یزل نامید
به مؤمن آن خلف و فیض او نمایان شد
الهی از سر اشفاق طول عمر و خرد
کرم کنی تو به این پاک دل که احسان شد
نوشت خامه ی شیدا ز بهر تاریخ اش
گلی زگلشن اقبال، سبز و ریان شد» (۱۲۴۱)

در سال ۱۳۰۵ هجری، جماعتی از دعات مسیحی با دو بار **تورات** و **انجیل** و کتب و رسایل مذهبی به کردستان آمده، داوطلب مباحثه با علما شدند، که بطلان اسلام و حقانیت دین مسیح را مدلل نمایند. آقایان علمای کردستان با آن‌ها داخل مباحثه شده، از الزام آن‌ها عاجز ماندند. بالاخره به اتفاق آراء مقرر شد که مرحوم ابوی با آن‌ها مباحثه نماید. قریب یک ماه مباحثه به طول انجامیده. هر روز عصر از چهار به غروب مانده، تا غروب با حضور علما و اعیان و اهل بازار، مجلس مباحثه منعقد، غالب اوقات هم تا چهار از شب مباحثه امتداد می‌یافت. روزی شش هفت من قند به مصرف شربت می‌رسید. روزهای جمعه هم دو ساعت قبل از انعقاد نماز جمعه در وسط مسجد، مرحوم ابوی روی صندلی نشسته، تمام مذاکرات هفته ی قبل

را سوآل و جواب برای مردم تکرار و بیان می‌نمود و از آقایان علما مدد می‌خواست که اگر سهوی شده تذکر بدهند. یا اگر مطلب ناگفته‌ای به خاطر کسی می‌رسد، ایشان را کمک و مساعدت نمایند. همه اقرار و اعتراف به احاطه و اقتدارات علمی او نموده، مذاکرات و احتجاجات او را تصدیق و تمجید می‌نمودند. بالاخره دعات مسیحی درمانده و مغلوب شده، شبانه فرار نمودند. کتابی را در این موضوع مشتمل بر کلیه‌ی استدلالات و احتجاجات تألیف نموده، اسم آن‌را **ردالنصاری** گذاشته، هنوز به طبع نرسیده است. فقیه سعید، پسر ملارسول مریوانی، که به واسطه‌ی بستگی پدرش همیشه در خانه‌ی ما آمد و شد داشت، با مسیحی‌ها روابطی پیدا کرده، هنگام فرار آنها از شدت اضطرار به اغوای خواجه با وی، مسیحی پسر خواجه یوسف مشهور به شیطان، همراه آنها رفته، پس از چند سال طبابت یاد گرفته، با تغییر مذهب و ازدواج با زن مسیحیه به ایران مراجعت نمود، ولی از خوف نتوانست به کردستان بیاید.

مدتی در همدان مانده، سپس به تهران رفت. که در آنجا به اسم دکتر سعیدخان کردستانی معروف و از اطبای درجه اول ایران به شمار می‌آید. نسبت به کردستانی‌ها بی‌اندازه رئوف و مهربان است. اخیراً کتابی را نظماً به زبان کردی در ترویج دین مسیح گفته و به طبع رسانیده، اسم آن‌را **نزانی** گذاشته است. جزو اول آن که از طبع درآمده بود، برای این جانب فرستاد و وعده داده بود که بقیه را نیز مرتباً بفرستد.

این جانب اشعار ذیل را به زبان کردی در جواب او نوشته، دیگر بقیه را نفرستاد. کلیه‌ی مکاتبات فی‌مابین من و او کردی است، هرچند مذهب را از دست داده، ولی تعصب کردی‌اش باقی، بل‌که افزوده شده است. اشعار جوابیه از این قرار است :

ئارام دله‌ی پرجه خاره که‌م
ده رمان ده روون پر ئازاره که‌م
نامه‌ی نزانیت[1] وه‌لای من یاوا
به وسام و نه رووی دوو دیده‌م ساوا
یاوا وه سه‌ردم که‌شته که‌ی تیرت
مه‌لهه‌م دا نه‌زارم خه‌سه‌ی زه نجیرت
یاسای دلداریت به‌جی ئاوه رده‌ن
بو وچک نه وازیت پا وه‌جی که رده‌ن

۱. اسم کتاب است.

ویره‌ی[۱] گول شیرین شه‌که‌ر ریژه‌ که‌ت
واژه‌ی[۲] گول قه‌شه‌نگ عه‌بیر بیژه‌ که‌ت
نه‌ دلی، سه‌د دل فریفته‌ش مه‌بو
هه‌زاری وه‌ک من شیفته‌ش مه‌بو
که‌له‌ی دله‌که‌ت جوش ئاوه‌رده‌بی
کزه‌ی دووریه‌ که‌ت قسه‌ کرده‌بی
من خو که‌م زووخاو چه‌بگه‌ردم وه‌رده‌ن
ئه‌م جارئه‌م کزه‌ سامانساش که‌رده‌ن
دیو ناته‌و[۳] دوو ده‌ی کووره‌ی ده‌ روونم
که‌لناتو[۴] زامان دله‌ی پر هوونم
من جه‌ دووری تو دلم پرده‌ رده‌ن
ویره‌ی[۵]و وژاره‌م[۶] جه‌هه‌ردوو هه‌رده‌ن
هه‌رسادیم[۷] وه‌چه‌م نه‌وهال[۸] بالات
کاره‌ بام[۹] یاوا وه‌لال ئالات
دیسان[۱۰] دیمه‌ وه‌ گونا زه‌رده‌ که‌ت
بوسام دوردانه[۱۱] قه‌تران وه‌رده‌ که‌ت
ئانه‌ روژجه‌ژن شادمانیمه‌ن
ئانه‌ نه‌ووه‌هار زنده‌گانیمه‌ن
وه‌رنه‌ ئیسه‌ من هوون دل وه‌رده‌
گیانم سه‌ نگین بار ته‌ن خه‌زان که‌رده‌
جه‌رگم وه‌ مه‌ودای زانا بین ریش
بی ده‌ ردو ئازیز نزانیم[۱۲] بی چیش
من و یاد تو هه‌میشه‌ شادم
سارا[۱۳] و سه‌رزه‌وی[۱۴] نه‌مه‌یو یادم»

۲. **حاج شیخ جمال‌الدین دوم**، امام جمعه، پدر شیخ عبدالمؤمن، پدر مؤلف، در زهد و تقوا معروف و به صلاحت و پرهیزکاری موصوف، در فقه و اصول و علوم عربیه نیز مهارت تام داشته است.

۱. افکار و خیالات ۲. گفتار و کلمات ۳. آشفته کردی و بهم زدی ۴. تازه کردی ۵. فکر ۶. غصه
۷. هردم ۸. نونهال ۹. کهربا ۱۰. دوبارد ۱۱. کنایه از چشم و سیاهی آن است. ۱۲. اسم کتاب
۱۳. صحرا ۱۴. سرزمین

در سال۱۱۷۲ متولد و در سال ۱۲۵۶ متوفی گشته. از او چهارپسر به جا مانده:

اول : **شیخ عبدالمؤمن ابوی**، که ذکر او گذشت.

دوم: **شیخ عبدالوهاب**، پدرشیخ شکراله امام، که شخص وارع، عابد پرهیزکاری بود و قناعت را وجهه‌ی خاطر خود قرار داده بود. در سال ۱۲۴۴ متولد و در سال ۱۳۱۶ متوفی شد.

سوم : **شیخ عبدالمجید**، که درتفسیر و احادیث مطلع و در ملاحت و شوخ طبعی وحید بود. در سال ۱۲۴۵ متولد و در سال ۱۳۲۲ بلاعقب متوفی شد.

چهارم : **شیخ عبدالرحمان**، که شخص فاضل متبحر، فصیح خوش محضر شیرین گفتاری بود.در علوم رسمی و ریاضی، ماهر و در فن مناظره وبیان و مجلس آرایی، ید طولایی داشت. در هر مجلسی که حضور می‌داشت، ناطق و متکلم منحصر به شخص او بود. سایرین از شدت لذت بیانات و تقریرات او به استماع قایل شده، میل نداشتند که گفتار او قطع شود. با وجود شغل قضاوت رسمی بیش‌تر به زهد و قناعت و طاعت و عبادت مایل بود. طبع شعر خوبی هم داشت. اشعار او در مدح و هجو زیاد و متفرق است. مترصدم همه را جمع‌آوری نموده، جداگانه به‌طبع برسانم. در سال ۱۲۴۷ متولد و در سال ۱۳۱۲ بلاعقب متوفی شد. شیخ شکراله امام در۷ شوال، سال ۱۲۸۴ متولد شده، در شب ۲۱ شعبان ۱۳۵۱ متوفی شد. چهار پسر دارد : شیخ حبیب‌اله امام جمعه، شیخ عبداله، شیخ شمس‌الدین، شیخ فخرالدین، همه مشغول تحصیل و خواندن هستند.

۳ : **شیخ عبدالمؤمن دوم** امام جمعه، پدر شیخ جمال‌الدین دوم، شخص مبارک و خوش سیمای پرهیزکاری بوده، در کلیه‌ی علوم رسمی و ریاضی متبحر و اطلاعات عمیقه داشته. کتاب **درالنظیم** تألیف اوست. در سال ۱۱۵۲ متولد و در سال ۱۲۱۱ متوفی گشته. این اشعار را در پشت کتاب **درالنظیم** دیدم، که در فوت او گفته شده. عیناً نقل شد:

«شیخ مؤمن کرد ختم این کتاب
ختم عمرش نیز شد پس بالصواب
در صفر کردش سفر سوی بهشت
مزرع دنیای فانی را بهشت
چند روزی ماند با درد و الم
کرد رحلت ز این جهان پر زغم

چون به خود می زد ندای اخرتی
اخرتی تاریخ فوت اش ای فتی» (۱۲۱۱)

ازشیخ عبدالمومن دوپسر مانده :

اول : **شیخ جمال الدین**، که ذکر شد.

دوم : **شیخ حسن**، که در علوم رسمی و ریاضی مهارت تامی داشته، مخصوصاً در حساب وهندسه و منطق متخصص بوده است. ثلث و نستعلیق را هم خوب نوشته است. کتیبه های مسجد دارالاحسان و دارالحکومه، چه فارسی چه عربی، همه خط او است. در نقاشی هم ید طولایی داشته است. از شیخ حسن هم دو پسر به جا مانده :

اول : **شیخ عصام الدین**، که بلاعقب فوت کرده.

دوم: **شیخ علاءالدین**، که درنقاشی و حکاکی و اسطرلاب سازی ماهربوده است.

از شیخ علاءالدین هم یک پسر مانده :

**شیخ بهاءالدین**، که او هم در حکاکی و نقاشی و ساختن اسطرلاب و طلسمات تالی تلو پدر بوده است.

۴ . **شیخ جمال الدین اول**، امام جمعه، پدر شیخ عبدالمؤمن دوم، شخص وارع پرهیز کار مرتاضی بوده. در فقه و حدیث و ادبیات مقام ارجمندی را داشته است.

در سال ۱۱۰۸ متولد و در سال ۱۱۶۹ متوفی گشته. از او چهار پسر مانده :

اول : **شیخ عبدالمؤمن**، که ذکر شد.

دوم : **شیخ شمس الدین**، پدر شیخ علی، پدر شیخ ابوالفضل، پدر شیخ محمد کریم اعتماد المشایخ و شیخ عبدالصمد مالکین در بنده.

از شیخ محمد کریم هم یک پسر مانده : **شیخ علی**.

سوم : **شیخ عبداله**، پدر شیخ محمود و شیخ محمد امام هاجر خاتون، پدر شیخ عبداله، پدر شیخ لطف اله حکمت (مؤیدالعلماء).

چهارم : **شیخ محمدصالح**، پدر شیخ عبداله و شیخ علی، پدر شیخ عبدالعزیز، پدر شیخ عبدالعلی. از شیخ عبداله یک پسر مانده : شیخ جلال الدین. از شیخ جلال الدین هم دو پسر مانده : شیخ عبداله پدر شیخ نجم الدین.

دوم : **شیخ عبدالحمید** پدر حاج شیخ یحیا معرفت (اعتضادالسلام)، رییس معارف کردستان، از او هم دو پسرمانده : عبدالحمیدخان معرفت، پدر داریوش دوم، احدخان معرفت، که هر دو دارای استعداد و هنرند.

۵ . **شیخ عبدالمؤمن اول** امام جمعه، پدر شیخ جمال الدین اول، شخص فاضل

متبحری بوده. هر کتابی که نزد معلم خوانده به خط خود آن را نوشته است. متون علوم رسمی را که ۱۸ متن است، به خط خود در یک مجلد کوچک بغلی نوشته، همه را در حفظ داشته است. در انشای عربی و فارسی مسلط بوده، در سال ۱۰۶۶ متولد و در سال ۱۱۲۸ متوفی گشته.

۶ . **شیخ شمس الدین دوم**، پدرشیخ عبدالمؤمن اول، شخص فاضل متبحرفصیح خوش خط خوش تحریری بوده است. در علم تجوید هم مهارت تامی داشته است. اکثر متون را به خط خودش نوشته و فعلاً نزد فقیر موجود است. از او دو پسر مانده : اول شیخ عبدالمؤمن اول، که ذکر شد.

دوم : **شیخ حسن**، پدر شیخ ابراهیم، پدر شیخ شهاب الدین، پدر شیخ نعمت اله، پدر شیخ عبدالرحمان. مشایخ باقل آباد از نسل همین شیخ حسن هستند.

شیخ شمس الدین در سال ۱۰۲۳ متولد و در سال ۱۱۱۴ متوفی گشته است.

۷ . **شیخ عبدالغفار دوم اردلان**، پدر شیخ شمس الدین دوم، علامه ی دهر و فرید عصر بوده است. در علم طب و نجوم و ریاضیات مهارت تامی داشته است. شرح فضایل او مبسوط و مفصل است :

«اگر هرموی من گردد زبانی
شود هر یک بر او تمجید خوانی
هنوز از بی زبانی خفته باشم
ز صد مدح اش یکی ناگفته باشم».

در سال ۹۶۹ متولد و در سال ۱۰۲۶ متوفی گشته است.

۸ . **شیخ شمس الدین اول**، پدر شیخ عبدالغفار دوم، شخص زاهد وارع عابد پرهیز کاری بوده است. در زیج و ریاضیات استاد و در علم حروف ید طولایی داشته، از او سه پسر به جا مانده :

اول : **شیخ عبدالغفار** که ذکر او گذشت.

دوم : حاج شیخ مصطفا تخته.

سوم : **شیخ محمدحسن**، پدر شیخ عبداللطیف، پدر شیخ محمد معروف و شیخ ظهیرالدین پدر شیخ نعمت اله.

از شیخ محمد معروف دو پسر مانده :

اول : **شیخ عبداللطیف**، پدر شیخ عثمان، پدر شیخ عبداله قطب، پدر شیخ عبداللطیف سوم، پدر شیخ محمد نجیب و شیخ محمد، پدر شیخ عمر.

دوم : **شیخ محمد سمیع**، پدر شیخ محمد نسیم، پدر شیخ محمود و شیخ محمد سعید، پدر شیخ محمد وسیم، پدر شیخ عبداله بزاز و شیخ عبدالقادر و حاج شیخ محمدسعید و شیخ محمدصادق و شیخ اسداله.

از شیخ عبداله بزاز شش پسر مانده :

**شیخ عبدالحکیم، شیخ محمد، شیخ محمد وسیم، شیخ محی الدین، شیخ عبدالمجید، شیخ محمدباقر.**

از شیخ عبدالقادر دو پسر مانده : **شیخ تقی** و **شیخ حسن**.

از حاج شیخ محمد سعید هم دو پسر مانده : **ابراهیم** و **اسماعیل** که در ازمیر هستند. ازشیخ محمد صادق هم دوپسر مانده: **ابراهیم** و **اسماعیل**. از شیخ اسداله یک پسر مانده: **شیخ عبدالغفور**، از شیخ محمود، پسر شیخ محمد نسیم، دو پسر مانده:

اول **شیخ عبدالرحمان**، پدر شیخ محمد سمیع و شیخ محمد نسیم، پدر شیخ محمد مهدی و شیخ یوسف، پدر شیخ محمد.

دوم شیخ عبدالرحیم، پدر شیخ احمد و شیخ محمود و شیخ محمد حسن. از شیخ احمد دو پسر مانده : **شیخ موسا** و **شیخ اسعد**، پدر شیخ مسعود. از شیخ محمود هم سه پسر مانده : **شیخ جعفر** و **شیخ محمدتقی** و **شیخ حسین**. از شیخ نعمت اله پسر شیخ ظهیرالدین هم دو پسر مانده : **شیخ عبداله** و **شیخ محمدعارف**. از شیخ عبداله هم دو پسر مانده : اول **شیخ اسماعیل**، پدر شیخ محی الدین و شیخ احمد و شیخ محمد و شیخ عبدالرحمان، دوم **شیخ یحیا**، پدر شیخ نعمت اله و شیخ محمد صادق و شیخ احمد و شیخ محمد و شیخ حامد، و شیخ حیدر و شیخ معروف، پدر شیخ عبداله و شیخ محمدحسن، پدر شیخ محمد. از شیخ محمد عارف پسر شیخ نعمت اله دو پسر مانده :

اول **شیخ محمد**، پدر شیخ علی، پدر شیخ صالح تفنگ‌ساز و شیخ عبدالقادر و شیخ محمدامین و شیخ عبدالکریم و شیخ محمد صادق و شیخ محمد شریف، و شیخ محمد سعید و شیخ حسن.

دوم: **شیخ حسن**، پدر حاج شیخ حسین، پدر شیخ عبداله و شیخ احمد و شیخ محمد و شیخ عبیداله، و شیخ محمد امین و شیخ محمد صدیق. از شیخ عبداله شیخ عبدالحمید متولد، از شیخ احمد هم شیخ محمد صادق نصیرالشراف، به جا مانده است.

شیخ شمس‌الدین اول، در سال ۹۱۲ متولد و در سال ۹۸۵ متوفی گشته و در قریه ی دره هرد مدفون است.

۹ . **شیخ عبدالغفار اول اورامی**، پدر شیخ شمس‌الدین اول، در علم و فضل مشهور و در طریقت و ارشاد، ملاذ نزدیک و دور بوده است. ملکی بوده در صورت بشر، یا فرشته‌ای بوده است، آدمی پیکر. «خدای‌اش بگویم سزاوار نیست. بشر گفتن‌اش جای گفتار نیست.» در سال ۸۴۷ متولد و در سال ۹۳۴ متوفی گشته. در قریه ی دگاشیخان مدفون است.

۱۰ . **مولانا گشایش**، پدر شیخ عبدالغفاراول، مروج اسلام و ناشر احکام، ماحی ظلام و ناجی عوام بوده. اهالی اورامان و سنه و نواحی را او به شرف اسلام مشرف ساخته. در سال ۷۹۰ متولد و در سال ۸۷۳ متوفی گشته.

۱۱ . **بابا مردوخه**، اعلاجد مردوخیان کردستان. پدر مولانا گشایش مهاجر الی اله و مجاهد فی‌سبیل اله بوده. از شام به اورامان برای تبلیغ اسلام و نشر احکام مهاجرت کرده، ولی از فرط بد طینتی اهالی آن سامان، موفق به انجام مقصود نشده. فقط به وسیله ی مواعظ و نصایح اخلاقی، اذهان را حاضر و زمینه را مهیا نموده، تا مولانا گشایش موقع به دست آورده با کمال فداکاری اسلام را تبلیغ و قرآن را منتشر ساخته است. بابا مردوخه، در سال ۶۸۰ متولد و در سال ۷۹۰ متوفی گشته است. یکی از ۹۹ پیر کبار اورامان می‌باشد. نقل و حکایات زیاد از بابا مردوخه مشهور و منقول است، از قبیل سوار شدن سنگ کره‌ی میانه و جنگ با دیوان، روی دریا راه رفتن و مرده را زنده کردن، و درخت خشکیده را به بار آوردن، و زمامداری آفتاب و ماه و امثال این گونه روایات محیرالعقول، چون به افسانه و خرافات شبیه ترند، به این جهت از نقل آن‌ها صرف نظر شد.

۱۲ . **حاج شیخ مصطفا تخته**، پسر شیخ شمس‌الدین اول، تلمیذ شیخ ابن حجر، در فضل و کمال وحید دهر و در طریقت و ارشاد فرید عصر خود بوده است. در سال ۱۹۵۱ متولد و در سال ۱۰۴۷ متوفی گشته، در قریه‌ی تخته مدفون است. مقبره‌ی او مطاف خاص و عام می‌باشد. از او دو پسر مانده : **شیخ احمد علامه** و **شیخ ابی‌بکر**، پدر شیخ مجدالدین، پدر شیخ معین‌الدین، پدر شیخ عبدالغفور کاشتر، که در سال ۱۲۷۰ متوفی گشته. از شیخ عبدالغفور هم دو پسر مانده : **اول شیخ محمد دوم**، شیخ احمد، پدر شیخ محمد وسیم. از شیخ محمد هم دو پسر مانده : اول **حاج شیخ اسماعیل**، پدر شیخ حبیب اله مدرس، پدر شیخ اسماعیل بابا شیخ و شیخ محمد مسلم. دوم، **شیخ ابراهیم**، پدر شیخ احمد روحانی.

۱۳ . **شیخ احمد علامه**، در کلیه‌ی علوم استاد و نابغه‌ی دهر بوده. در سال

۱۰۱۶ متولد و در سال ۱۱۱۴ متوفی گشته. از او دو پسر مانده، یکی **شیخ محمد وسیم**، علامه ی شهیر، به علامه ی قلاچوالان، مؤلف رساله ی **سنن الصلوة**، که به طرز جالب توجهی کلیه ی سنت های نماز چهار رکعتی را که ۱۶۸۶ سنت است، جمع نموده است. دوم **شیخ محمود**، پدر شیخ محمد کریم و شیخ محمد جسیم از شیخ محمد جسیم، **شیخ محمد** به جا مانده و از او **شیخ امام الدین** و از او **شیخ محمد فخرالعلما** و **شیخ اسماعیل** و **شیخ ابراهیم**. شیخ محمد فخرالعلما در سال ۱۲۹۹ بلاعقب فوت کرده. از شیخ اسماعیل، **شیخ مسعود** و **شیخ محمود** و **شیخ احمد** و **شیخ حبیب اله**، پدر شیخ محمد جمیل و **شیخ محمد نظیر** مانده. از شیخ ابراهیم هم پنج پسر مانده : **شیخ محمد سعید**، **شیخ محی الدین** و**شیخ سلام** و **شیخ نظام الدین**، پدر **شیخ ابراهیم نظام زاده** و **شیخ اسعد**، پدر شیخ معین الدین.

ازشیخ محمدکریم هم **شیخ عبدالغفار** و از او چهار پسرمانده : **شیخ عبدالکریم** و **شیخ عبدالرحیم** و **شیخ محمدامین** و **شیخ ابراهیم**، از شیخ محمدامین : **شیخ شهاب الدین**، پدر حاج شیخ اسماعیل مجذوب مانده. از شیخ عبدالرحیم هم : **شیخ ضیاء مجنون**، از شیخ عبدالکریم هم پنج پسر مانده :

اول : **شیخ محمود**، پدر شیخ عبدالغفار، پدر شیخ محمد صالح، پدر شیخ عبیداله و شیخ علاءالدین و شیخ قوام الدین و شیخ صلاح الدین، و شیخ نظام الدین.

دوم : **شیخ محمد**، پدر شیخ عزیز، پدر شیخ محمد قسیم.

سوم : **شیخ حامد**.

چهارم : **شیخ مولان**.

پنجم : **شیخ احمد**، از شیخ احمد هم دو پسر مانده : یکی **شیخ محمد سلیم مدرس**، پدر شیخ محمد شریف و شیخ احمد و شیخ علی.

دوم : **شیخ محی الدین**، پدر شیخ کمال الدین و شیخ جمال الدین.

۱۴ . **شیخ احمد دوم**، شخص فاضل وارع پرهیزکاری بوده. از دنیا و ابناء زمان کناره گرفته است. در سال ۱۱۰۶ متولد و در سال ۱۱۸۱ متوفی گشته است. از او دو پسر مانده :

اول : **شیخ محمد قسیم استاد**، مولانا خالد شهرزوری.

دوم : **حاج شیخ محمد سعید**، مدرس مسجد دارالاحسان. از شیخ محمد قسیم سه پسر مانده :

اول : **شیخ احمد**، پدر شیخ عبدالفتاح، و شیخ محمد جعفر و شیخ طاها در بغداد.

دوم : **شیخ محمدحسین**، پدر شیخ محمود و شیخ عیسا متولی امام‌زاده و شیخ موسا، پدر شیخ یحیا.

سوم : **شیخ محمدحسن**، پدر شیخ یوسف مدرس و شیخ عبداله و شیخ علی. از شیخ یوسف مدرس پنج پسر مانده :

اول : **شیخ ابوالحسن**، پدر شیخ عبدالعلی یمین‌الاسلام و شیخ محمدامین.

دوم : **شیخ محمد کاظم رییس العلماء**.

سوم : **شیخ عبدالخالق**، پدر شیخ جلال‌الدین.

چهارم : **شیخ عبدالکریم**، پدر شیخ محمد قسیم.

پنجم : **شیخ عبدالحمید**، پدر شیخ اسماعیل. از شیخ عبدالعلی یمین الاسلام هم سه پسر متولد شده : **شیخ احمد**، **شیخ حسن**، **شیخ یحیا**. از شیخ عبداله، برادر شیخ یوسف مدرس هم سه پسر مانده :

اول : **شیخ عبدالکریم مجدالاسلام**، پدر شیخ عبدالوهاب.

دوم : **شیخ عبدالغفار**.

سوم : **شیخ عبدالغفور**، پدر شیخ محمد، در سرریز.

۱۵ . **حاج شیخ محمد سعید**، پسر شیخ احمد دوم، در کلیه‌ی علوم رسمی و ریاضی استاد و منفرد بوده است. امان‌اله‌خان بزرگ با نهایت اشتیاق ایشان را در سال ۱۲۲۸ در مسجد دارالاحسان به شغل تدریس استقرار داده و تدریس آن‌جا را به اعلم اولاد او اختصاص داده است. در سال ۱۱۵۲ متولد و در سال ۱۲۳۶ متوفی گشته است. از او چهار نابغه به جا مانده :

اول : **شیخ عبدالقادر مهاجر**، مؤلف کتاب **تقریب المرام** شرح تهذیب الکلام که در سال ۱۲۷۱، در قضیه‌ی جنگ کاروان‌سرا از کردستان به سلیمانیه مهاجرت نموده و در سال ۱۳۰۵ در آن جا متوفی گشته است. از او چهار پسر مانده : **شیخ محمد سعید**، **شیخ عبدالکریم** و **شیخ محمود** و **شیخ احمد حجت العلماء**.

از شیخ محمود چهار پسر مانده : **شیخ محسن**، **شیخ محمد صادق**، **شیخ مسعود**، در مصر و **شیخ عبدالغنی**.

ازحجت العلماء دوپسرمانده: **شیخ محمدقاضی** و **شیخ عبدالمجیدمعتمدالشریعه**.

دوم : از پسران حاج شیخ محمد سعید مدرس، **شیخ محمد وسیم** است که در حکمت و کلام تخصص تامی داشته، رسایل متعدده در اثبات واجب و نبوت خاصه و معاد و غیره... دارد. حاشیه‌ی وسیمیه بر شرح **تهذیب الکلام** هم معروف و به‌ترین

دلیل هوش و قریحه ی او است. در سال ۱۲۱۹ متولد و در سال ۱۲۷۵ متوفی گشته است. از او دو پسر مانده :

اول : **شیخ محمد رضای حجت الاسلام**، که در سال ۱۲۴۸ متولد و در سال ۱۳۲۶، متوفی گشته است.

دوم : **شیخ جلال الدین**، که در سال ۱۲۵۱ متولد و در سال ۱۲۸۵ متوفی گشته. او نیز شش پسر داشته : **شیخ اسعد شیخ معالی**، **شیخ نجم الدین حجت الاسلام**، **شیخ محمد وسیم شیخ المشایخ** (شیخ آقا برای خطاط) و **شیخ محمد جعفر امین الشرع**، شیخ **عبدالصمد الشرع**. از شیخ نجم الدین یک پسر مانده : **شیخ محمد سعید**.

از شیخ محمد جعفر هم یک پسر مانده : **شیخ محمد باقر**، پدر شیخ سلام و شیخ علاءالدین.

از شیخ عبدالصمد هم دو پسر مانده : **شیخ وفا** و **شیخ احمد**.

سوم : از پسران حاج شیخ محمد سعید مدرس، **شیخ محمد نسیم** است، پدر شیخ عبداللطیف و شیخ یحیا درالبجه.

چهارم : **شیخ محمد جسیم حجت السلام** است که در سال ۱۳۰۶ متوفی گشته. از او سه پسر مانده :

اول : **شیخ عبداله صدرالعلماء**، پدر شیخ عبداللطیف و شیخ احمد و شیخ محمد؛ دوم : شیخ ابوالخیر، پدر شیخ علاءالدین؛ سوم : شیخ ابوالحسن صدرالعلماء، پدر شیخ ابوالبهاء صدر العلماء، پدر شیخ قطب الدین و شیخ فخرالدین و شیخ طاها.

در سنندج هر خانواده به یک لقبی شهرت داشت. به این ترتیب :

خانواده ی ملافتح اله شیخ الاسلام (که ره شه ل = خرلنگ).

ملاحسین قاضی (گونینه = آش دوغینه).

شیخ یوسف مدرس (بزن = بُز).

اسداله خان وکیل (سه گه ره ش = سگ سیاه).

حاج عبدالرحیم تاجر (که ره کول = خر دم بریده).

حاج شعبان (وشتر = شتر).

آقا رحیم (شیله زه رد) که پل مابین شهر را ساخته.

ممنجان (قولیه) (دولمه کول) (جیجاو) و...

پس از آن که ملاابراهیم، نواده ی ملافتح اله شیخ الاسلام به لقب شیخ الاسلامی

ملقب شد، می‌خواست بر من مقدم شود. شعر ذیل را به او نوشتم :

«وَلستَ حَرِماً ان تکونَ مقدمَا

و ما انتَ الا نصف ضد المقدم»

آن هم نه سالم، بل‌که لنگ. ناچار پشیمان شد.

توضیح : ضد مقدم. مؤخر است که چهار حرف است و نصف آن (خ) است. جمله ی آن هم به سالم، بل‌که لنگ؛ اشاره به لقب خانوادگی است. (که ره شه ل).

## ۲. سلسله ی قضات اورامان

سلسله قضات اورامان هم از نسل **مولانا گشایش** هستند. منتها چون نسب ایشان به ملاعباس، پسر ملاگشایش منتهی می‌شود و ملاعباس کسب طریقت نکرده، به این جهت ایشان را موالی مردوخی می‌گویند، ولی سلسله مشایخ مردوخی، چون به شیخ عبدالغفار، پسر ملاگشایش منتهی می‌شود و شیخ عبدالغفار چنان‌که گفتیم، به کسب طریقت پرداخته و شیخ ارشاد شده است، به این جهت ایشان را مشایخ مردوخی می‌گویند.

ترتیب سلسله ی مردوخی از این قرار است : از ملاگشایش دو پسر مانده : **شیخ عبدالغفار** و **ملاعباس**. از ملاعباس، **ملااسماعیل قاضی اورامان** مانده و از او ملاسعدی قاضی، از او **ملایعقوب قاضی**، از او **ملاسعدی قاضی**. از او **ملاشریف قاضی**، از او **ملامحمد قاضی**، از او **ملاحسین قاضی**، از او **ملاعبدالعزیز قاضی**، از او **ملاعبداله** مؤلف کتاب **تاریخ اورامان** به جا مانده است.

مرحوم **حاج ملاعبدالکریم مدرس**، پدر ملاعلی مدرس و **ملاحسن شکیبا** از این سلسله می‌باشند. همچنان **ملاقاسم**، پدر ملاعبداله معزالاسلام و **ملاحبیب اله فخر الشریعه**، پدر ملاحسن فخرزاده و **ملامحمد یمین العلماء**، پدر فخرالدین و **ناصر مردوخی**، که جوان هنرمند خوش ذوقی است، از موالی مردوخی می‌باشند. چون شجره ی نسب ایشان به طور تفصیل به دست نیامد، به همین مختصر قناعت شد.

## ۳. سلسله ی موالی اردلان

موالی اردلان، یعنی خانواده ی قضات و مشایخ‌الاسلام سنه دژ، از ملاحسین

بزرگ اعلاجد ایشان شروع می‌شود : پدر ملاعبداللطیف قاضی، سجع مهر او این شعر بوده :

«کی بود شاهد پی اثبات دین
چون خط عبداللطیف ابن حسین»

از ملاعبداللطیف، **ملایعقوب قاضی حسن آباد** به جا مانده. در عشر سوم قرن یازدهم هجری متوفی گشته، در قریه ی حسن آباد مدفون است. از او سه پسر مانده: **ملامصطفا قاضی** و **ملاعباس مدرس** که شخص فاضل خوش خط بااطلاعی بوده و ملاخلیل از او ملامصطفا. ملاعبدالکریم قاضی و از ملامصطفا شیخ الاسلام به جا مانده، که در سال ۱۱۶۰ به لقب شیخ الاسلامی نایل شده. مرحوم ملاهادی بزرگ در **تاریخ شیخ السلامی** او گفته :

«گشت چون شرع شریف از مصطفا
بازوی بطلان شد از حکم اش ضعیف
دل رحیم و دور مهدی شد به عدل
کرد بار ظلم از مردم خفیف
ز این مناسب تر چه افتد در جهان
قاضی و تاریخ او شرع شریف» (۱۱۶۰)

پس از سه سال قضاوت، شیخ الاسلامی، در سال ۱۱۶۳ شهید شده است. از او **ملاشریف قاضی**، به جا مانده. شخص فاضل و ادیب خوش‌خطی بوده است. در نجوم و تاریخ، اطلاعات کافیه داشته است. در سال ۱۱۵۲ متولد شده است.

خواجه صادق در تاریخ تولد او گفته :

«ثنا و بها لایق خالقی است
که بر بندگان هست دایم لطیف
زبحر کرم مصطفا را بداد
دری همچو روح مجسم نظیف
محمد شریف اش از آن نام شد
که اشرف بود بر وضیع و شریف
بگفتا به تاریخ او هاتفی
شد از جنس آدم محمد شریف» (۱۱۵۲)

گفتن این گونه مضامین در ماده تاریخ، نزد ارباب ذوق خالی از رکاکت نیست. از

او دو پسر مانده : **ملاعبدالکریم**، که در سال ۱۱۸۲ متولد شده، دیگری ملامصطفا، که در سال ۱۱۹۱متولد گشته است، پدر ملامحمد علی.

از ملاعباس مدرس، **ملا امین** مانده، و از او، **ملامحسن قاضی**، که در سال ۱۱۶۳ به شغل قضاوت اشتغال داشته و از او چهار پسر مانده : **ملا محمدامین**، بلاعقب و **ملااحمد** و **ملامحمد ابراهیم** و **ملامحمود**. از ملااحمد، **ملاحسن** و از ملا حسن، چهار پسر : **ملا محمدسعید** و **ملا محمدمهدی شیخ الاسلام** و **ملا سعدالدین** و **ملامحمد شفیع** مانده‌اند، از ملا محمدسعید، **ملاحسن** و **ملاحسین** مانده‌اند. از ملاحسن، **ملاعبدالرحیم صدرالاسلام** مانده، پدر **ملا ابوالحسن صدرالاسلام**. از ملاحسین، سه پسر مانده : **قاضی عبدالکریم**، **میرزا مسعود** و **میرزا کاظم**. از ملا محمدمهدی شیخ الاسلام چهار پسر مانده :

۱ . **ملااحمد شیخ الاسلام**، که در سال ۱۲۸۹ فوت کرده. از او سه پسر مانده :

اول : **ملا محمدمهدی**، ملقب به **آقا بهاء شیخ الاسلام**، از او هم دو پسر مانده : **ملاحسن یمین الاسلام**، **حاجی ملا علی نقی سلطان العلماء**، پدر ملا بهاءالدین.

دوم : **ملا عبدالرزاق شیخ الاسلام**، پدر آقا عبدالله و آقا ابراهیم.

سوم : **حاجی ملاباقر شیخ الاسلام**، پدر ملااحمد فخرالاسلام. و **آقا جعفر**.

۲ . **ملا محمدامین امین الاسلام**، که در سال ۱۳۰۳ فوت کرده، پدر **ملا عبدالمجید امین الاسلام**، پدر **ملاعنایت اله مؤیدالاسلام** و **ملاعبداله شرف الاسلام** و **ملامحسن**.

۳ . **ملاعبدالعزیز** شهیر به **آغه اولی**، پدر **ملایحیی** و **ملاعبدالخالق صدیق الاسلام**، پدر **آقا عبدالوهاب** و **آقا عبدالحمید** و **آقا عبدالواسع**.

۴ . **ملا محمدصالح فخرالعلماء**، پدر **ملا عبدالجواد شیخ السلام**، و **ملامحمد فخرالعلماء** و **ملاعلی افتخارالعلماء**، از ملامحمد فخرالعلماء، **ملا محمدسعید**، و **ملا محمدصالح** شهیر به **آغه** مانده‌اند.

از ملا سعدالدین، پسر ملاحسن، **ملاعبدالوهاب**، **ملاعبداله**، پدر **ملامحمد** و **ملا محمود هند یمن**، پدر **ملاابوالقاسم**. از ملا محمدابراهیم هم دو پسر مانده :

۱ . **ملافتح اله قاضی**. که در سال ۱۲۸۲ فوت کرده. پدر **ملالطف اله شیخ الاسلام**، پدر ملا فتح اله و ملاعبدالکریم و ملامصطفا. از ملامصطفا سه پسر مانده : **ملاابراهیم شیخ الاسلام**، **ملاحسن عمادالاسلام**، عکاس و **ملاخلیل**. از ملا **ابراهیم** شیخ الاسلام هم دو پسر مانده :

**ملا فتح اله** و **ملا لطف اله** شهیر به آغه پدر ملاابراهیم.

۲ . **ملاعباس شیخ الاسلام**، پدر **ملا هدایت اله شیخ الاسلام** و **ملانصراله** و ملاهادی و ملا محمدابراهیم، ملاهدایت اله شیخ الاسلام، شخص فاضل مورخی بوده. در سال ۱۳۰۴ بلاعقب فوت کرده. از ملا نصراله سه پسر مانده :

اول : **ملا محمدصادق معین الاسلام**، پدر **ملا عبدالباقی محمود** و **ملا نصراله** شهیر به **آغه**.

دوم : **ملامسیح**، پدر **ملاعبدالصمد امین الاسلام**، که در سال ۱۲۹۴ متولد شده. شخص فاضل فکور خوش خط خوش تحریری است. چهار پسر دارد : **ملااحمد**، **ملا نجم الدین**، **ملاعباس**، **ملا محمدمهدی**.

سوم : **ملا فضل اله معین الاسلام**، پدر **ملا عمادالدین** و **ملاخلیل**، که هر دو بلاعقب فوت کردند. از ملاهادی هم چهار پسر مانده :

۱ . **ملا عبدالغفار**، پدر **آقا وفا** و **محسن** و **حسین** و **عبداله**.

۲ . **ملاعبدالفتاح شیخ الاسلام**، که در سال ۱۲۸۴ متولد شده. شخص فاضل و خوش قلب و پاک فطرتی است. از او شش پسر مانده :

**ملاعباس آغله**، **ملامسعود**، **ملاعطاءاله**، **ملا محب اله**، **ملامحمود**، **ملااحمد**.

۳ . **ملامحمدامیرالاسلام**، پدر امیرزاده، شخص خوش اخلاق به دل نزدیکی است.

۴ . **ملاموسا معین الاسلام**، پدر **ملاعارف**. از ملامحمود پسر ملاحسین قاضی هم، **ملااسماعیل قاضی** مانده. در علم نجوم و زیج یدطولایی داشته. از او دو پسر مانده اند : یکی **ملا محمدکریم**، پدر **ملاعبداله** شهیر به **کاکه اولی**. دوم : **ملاعلی قاضی**، که شخص فاضل با اطلاعی بوده، در زیج و نجوم هم مهارت تامی داشته است. از او سه پسر مانده اند :

۱ . **ملامحمد غایب**

۲ . **ملا محمدجعفر متولی باشی**

۳ . **ملااسماعیل قاضی**. از ملامحمدجعفر متولی باشی، دو پسر مانده اند :

اول : **ملاموسی**، پدر آقا صالح و **آقا باقر**.

دوم : **ملا محمدسعید**، پدر **آقا شریف** و **آقا رشید** و **آقا صدیق** و **آقا تیمور** و **آقا فاتح** و **آقا توفیق**.

از ملااسماعیل قاضی هم، چهار پسر به جا مانده : **ملا ابراهیم**، **ملاعبدالحمید قاضی**، **آقا اسداله**، **آقا حسن**.

## ۴. سلسله ی مشایخ کانی مشکانی

سلسله ی مشایخ کانی مشکانی به **حاج شیخ محمد قصیرانی** منتهی می شود. قصیران، دهی است از قرای شام. از آن جا مهاجرت کرده، به قریه ی کانی مشکان آمده، در آن جا به ریاضت و ارشاد پرداخته است. سلسله ی نسب حاج شیخ محمد قصیرانی، از قراری که خودشان می گویند، به این ترتیب است : **حاج شیخ محمد قصیرانی**، پسر **شیخ خدابخش**، پسر **شیخ بهاءالدین**، پسر **شیخ فخرالدین**، پسر **یوسف**، پسر **فخرالدین**، پسر **قاسم**، پسر **صایم**. پسر **حاج ولی الدین**، پسر **قاسم**، پسر **محمود**، پسر **حاج عیسا**، پسر **یونس**، پسر **حاج الیاس**، پسر **احمد**، پسر **حاج موسا**، پسر**حاج حسین**، پسر**حاج مظفرالدین**، پسر **خداداد**، پسر **الله بخش**، پسر **حسن**، پسر **خلیل**، پسر **محمد**، پسر **حاج ولی الدین**، پسر **اسماعیل**، پسر **اسراییل**، پسر **عبدالمدرک**، پسر **قصی**، پسر **کلاب**، پسر **مره**، پسر **کعب**، پسر **لوی**، پسر **غالب**، پسر **فهر**، پسر **مالک**، پسر **نصر**، پسر **کنانه**، پسر **خذیمه**، پسر **مدرک**، پسر **الیاس**، پسر **مضر**، پسر **نزار**، پسر **معد**، پسر**عدنان**، جد حضرت رسول «ص». عربیت حاج شیخ محمد، و آمدن او از قصیران شام، با کلمات خدابخش و خداداد و اله بخش در اجداد او وفق نمی دهد... به هر حال از حاج شیخ محمد قصیرانی، **شیخ شمس الدین اول** مانده و از او **شیخ محمد** و از او **شیخ شمس الدین دوم**، پدر شیخ مصطفا و شیخ قاسم مانده است. از شیخ مصطفا، **شیخ شمس الدین**، پدر **شیخ نسیم نوره ای**، پدر **شیخ نعیم** و **شیخ قسیم مؤذن** مانده است.

از شیخ نعیم پنج پسر مانده است : ۱. **شیخ حسن**، ۲. **شیخ حسین**، ۳. **شیخ محی الدین صبری**، ۴. **شیخ نجم الدین**، ۵. **شیخ بهاءالدین**. از شیخ قسیم موذن هم **شیخ محمد مؤذن** مانده، (شیخ شکور و شیخ صبور پدر شیخ عبدالحمید با شیخ نسیم نوره پسر عمو هستند).

از شیخ قاسم هم سه پسر مانده : ۱. **شیخ ضیاءالدین**، ۲. **شیخ شمس الدین**، ۳. **شیخ احمد**.

از شیخ ضیاءالدین دو پسر مانده : ۱. **شیخ عبدالقادر**، ۲. **شیخ عبدالرحیم**.

از شیخ عبدالقادر هم دو پسر مانده : **شیخ جسیم**، پدر **شیخ عبدالقادر** و **شیخ قسیم**، پدر **شیخ بابا**. از شیخ عبدالرحیم هم دو پسر مانده : **شیخ عبداله** و **شیخ**

**لطف اله**، پدر **شیخ احمد** و **شیخ محمد**. از شیخ شمس‌الدین هم چهار پسر مانده : ۱ . **شیخ محمدحسین**، ۲ . **شیخ عبداله**، ۳ . **شیخ محمد**، ۴ . **شیخ مؤمن**.

از شیخ محمدحسین، **شیخ اسعد** مانده، پدر **حاج شیخ محمد صادق**، پدر **شیخ بهاءالدین** و **شیخ محمد باقر**.

از شیخ عبداله هم دو پسر مانده : **شیخ عبدالرحیم**، **حاج شیخ عبدالمجید**.

از شیخ عبدالرحیم سه پسر مانده : **شیخ احمد**، **شیخ محمد**، **شیخ عبدالحمید**، پدر **شیخ عبیداله** و **شیخ شمس الدین**.

از حاج شیخ عبدالمجید هم پنج پسر مانده : ۱ . **شیخ محمدامین** پدر **بهاءالدین**، ۲ . **شیخ عبدالرحمان** پدر **عبداله** و **علاءالدین**، ۳ . **شیخ لطف اله**، پدر **حبیب اله**، ۴ . **شیخ محمد**، ۵ . **شیخ عبدالصمد**. از شیخ محمد هم چهار پسر مانده : ۱ . **شیخ محمدسعید**، پدر **شیخ محمد**، پدر **شیخ علاءالدین**، ۲ . حاج **شیخ محمد وسیم**، پدر **شیخ عبداله** ۳ . **شیخ اسماعیل**، پدر **شیخ محمدباقر** و **شیخ حسن** پدر **شیخ عبدالکریم** و **شیخ عبدالصمد**، ۴ . **شیخ ابراهیم**.

از شیخ احمد هم هفت پسر مانده : ۱ . **شیخ حسین**، ۲ . **شیخ عبدالکریم**، ۳ . **شیخ عبدالغفار**، ۴ . **شیخ عبدالغفور**، ۵ . **شیخ حسن**، ۶ . **شیخ محمدسعید**، ۷ . **شیخ محمد شریف غایب**.

از شیخ حسین پنج پسر مانده : ۱ . **شیخ احمد رییس العلماء**، ۲ . **شیخ محی الدین امین العلماء**، ۳ . **شیخ علی ثقة العلماء**، ۴ . **شیخ سعدالدین**، ۵ . **شیخ نجم الدین**.

۱ . **شیخ احمد رییس**، بلاعقب فوت کرده، ۲ . از شیخ علی، **شیخ اسماعیل** مانده؛ ۳ . از شیخ محی الدین، چهار پسر مانده، اول : **میرزا محمد**، پدر **عزت**، **حسن** و **محمدسعید**. دوم : **میرزا جعفر**، پدر **سیف اله**، **شکراله** و **محمد شریف**. سوم : **میرزا باقر**، پدر **صالح**. چهارم : **شیخ حیدر**. از شیخ سعدالدین، **حسین** مانده.

از شیخ نجم الدین، سه پسر مانده : **محمد صدیق**، **محمد هادی** و **شیخ عبداله**، پدر مهدی.

از شیخ عبدالکریم سه پسر مانده : ۱ . **حاج شیخ محمد معتمدالاسلام**، ۲ . **شیخ محمود معتمدالشریعه**، ۳ . **حاج شیخ عبدالحمید مدرس**، پدر **شیخ عارف عرشی** و **شیخ برهان حمدی** و **شیخ نعمان**.

از حاج معتمدالاسلام هم شش پسر مانده: ۱ . **شیخ عبدالصمد**، پدر **شیخ محمد**

**صادق**، ۲ . شیخ **ابوالبقام مظهر الاسلام**، پدر **میرزا سعید**، پدر **بیژن** و **ارژنگ** و **میرزاجواد** و **میرزارضا**، ۳ . **شیخ عطاءاله**، پدر **عزت** و **نعمت** و **کیومرث** و **فریدون**، ۴ . آقا وفا پدر **فرهنگ** و **فرزین** و **فرخ** و **منوچهر**، ۵ . آقا صلاح الدین، پدر **جلال** و **سیروس**، ۶ . آقا سلام، پدر **هوشنگ**.

از شیخ عبدالغفار چهار پسر مانده : ۱ . **شیخ سعداله اعتمادالاسلام**، پدر **شیخ محمد طبیب**، ۲ . شیخ **حبیب اله اعتمادالاسلام**، پدر **میرزا مسعودخان قصیری** و **میرزا محسن**، ۳ . **شیخ شکراله**، پدر **عبداله** و **نصراله** و **یداله**، ۴ . **شیخ عبدالخالق غایب**.

از شیخ عبدالغفور، **شیخ ابراهیم مؤذن** مانده، پدر **شمس الدین** و **فخرالدین**.

از شیخ حسن دو پسر مانده : ۱ . **شیخ عبدالرحمان**، پدر **شیخ عبیداله** و **شیخ علاءالدین**، پدر **عبداله**، ۲ . **شیخ عبدالمجید**، پدر **شیخ محمد** و **شیخ ابوالقاسم**.

## ۵ . سلسله ی سادات اردلان

چندین شعبه از سادات حسینی و حسنی در کردستان اردلان هستند، که تشکیل نسل و سلسله داده‌اند و در همه جا پراکنده شده‌اند. از این قرار :

۱ . **سادات شیخ الاسلامی**، به **سیدمحمود**، و **سیدزکی الاسلام** منتهی می‌شوند. رشته‌ی نسب ایشان **حسینی** و از این قرار است : **سیدزکی شیخ الاسلام**، پسر **حاج سیدمحمود شیخ الاسلام**، پسر **سیدزکی اول شیخ الاسلام**، پسر **سیداحمد شیخ الاسلام**، پسر **سیدخضر شیخ الاسلام**، پسر **سیدیعقوب شیخ الاسلام**، پسر **سید خضر شیخ الاسلام**، پسر **سید اسحاق شیخ الاسلام**، پسر **سید احمد شیخ الاسلام**، پسر **سیداسماعیل**، پسر **سیدخضر**، پسر **سیدمیکاییل**، پسر **سیداسحاق**، پسر **سیدشهاب الدین**، پسر **سیدجعفر**، پسر **سید عرب شاه**، پسر **سیدجعفر**، پسر **سیدمحمد**، پسر **سیدجعفر**، پسر **سیدحسین**، پسر **سیدطالب**، پسر **سیدحسین**، پسر **سیدجعفر**، پسر **سیدمحمد**، پسر **سیداسماعیل**، پسر **سیدمحمد**، پسر **سید شمس الدین**، پسر **سیداحمد**، پسر **سیدمحمد اعرابی**، پسر **سید قاسم**، پسر **سید حمزه**، پسر **امام علی موسی الرضا**، الخ. در اواسط قرن دوازدهم به کردستان آمده‌اند. از عهد سلطان سنجر یعنی سال ۵۴۲ تا زمان فتح علی شاه، دارای لقب **شیخ الاسلامی** بوده‌اند. در سال ۱۲۳۰، به طوری که بعد ذکر

خواهد شد، به امر امان‌اله خان والی، هر دو کشته شده‌اند.

۲ . سادات صلوات‌آباد، که به **سادات نمان** معروف‌اند. در اصل قریه‌ی صلوات آباد **نمان** نام داشته، اخیراً مبدل به صلوات آباد شده است. سلسله‌ی نسب این سادات به **ملاابراهیم** منتهی می‌شود، که در همان‌جا مدفون است. ملاابراهیم و **شیخ احمد** خواهرزاده‌اش؛ که به **شیخ رش** معروف و در قریه‌ی نایسر مدفون است، هر دو از نسل **باباعلی همدانی** هستند. پسر **بابایوسف همدانی**، پسر **سلطان منصور**، پسر **سلطان عبدالعزیز**، پسر **سلطان عبدالله**، پسر **سلطان اسماعیل**، پسر **امام موسا کاظم**. **ملامیرزای چوری** هم که جد قسمتی از سادات چور است، از اولاد همان **بابا علی همدانی** است. این سه شعبه سادات نمان و نایسر و چور با سادات برزنجه اتحاد نسب دارند، که هر چهار از اولاد **بابا علی** می‌باشند. سادات پنجه هم که اولاد **شاه زرین کمر** معروف‌اند، از رشته سادات **برزنجه** می‌باشند و همه حسینی‌اند.

۳ . **سادات کلجی**، به **شیخ صالح** منتهی می‌شوند که در قریه‌ی کلجی مدفون است. سلسله‌ی نسب ایشان هم به **سید سجاد امام زین‌العابدین** منتهی می‌گردد. ایشان هم سادات حسینی هستند.

۴ . **سادات پیر خضران**، از نسل **سیدمحمد ظهیرالدین**: **پیرخضر شاهو** هستند که در قریه‌ی قتلق آباد مدفون است .سادات قریه‌ی مرقومه همه اولاد پیر خضرند. به این جهت قریه‌ی مرقومه کم‌کم مشهور به **پیر خضران** شده است. بنابراین الف و نون آن برای جمع است، نه تثنیه؛ مانند اسپهبدان، افراسیابان. در اصل پیر خضریان بوده، یای نسبت در کثرت استعمال رفته، پیر خضران شده است. نسب پیر خضر به **امام علی نقی** منتهی می‌شود. او هم از سادات حسینی است به این ترتیب :

**سیدمحمد ظهیرالدین**، پسر**سیدمحمود مدنی**، پسر**سیدجعفر**، پسر **سیدحسن**، پسر **سیدمحمود**، پسر **سید رحمت اله شهید**، پسر **سید موسا**، پسر **سیدحسین**، پسر **سید محمد شهید**، پسر **سید منهال**، پسر **سید ماجد**، پسر **سید عبدالرحیم**، پسر **سید قاسم**، پسر **سید ادریس**، پسر **سلطان جعفر**، پسر **امام علی نقی**، پسر **امام محمدتقی**، پسر **امام علی رضا**، پسر **امام موسا کاظم**، پسر **امام جعفرصادق**، پسر **امام محمدباقر**، پسر **امام علی اوسط (زین‌العابدین سجاد)**، پسر **امام حسین «سید الشهداء»**، پسر **امیرالمومنین علی (ع)** .

۵ . سادات **باینچوب**، به **شیخ احمد باینچوب**، پسر **امیرمحمود سبزواری**،

منتهی می‌شوند. ایشان هم از نسل پیر خضرند. و شیخ احمد در قریه‌ی باینچوب مدفون است.

۶ . سادات **پاوه** و **دشه** و **شمشیر**. **سیدعبدالصمد تودار** در کتاب **نورالانوار** نوشته‌ی **کاتورانی** هستند. کاتوران (حسین) در چاولکان عبداله مدفون است. بنابراین از اولاد **پیر یونس**‌اند، پسر **پیر الیاس**، پسر **پیر خضر شاهو**، ولی خود سادات پاوه و دشه می‌گویند که ما از نسل **سید محمود اصفهانی** هستیم. و نسب خود را از **سید محمود** به **امام جعفر صادق** منتهی می‌سازند و اکثر نقل و روایات **سیدعبدالصمد** را تکذیب می‌نمایند و بی‌اصل می‌دانند.

۷ . سلسله‌ی **سادات شالی شل**، اولاد **قاضی خان** و سادات **پارسانیان** اولاد **سید شکراله** شهیر به **کوله زرد** و سادات **قاره وا**، و **تای گوزیها** همه از نسل **پیر خضرند** و عموماً حسینی‌اند. سادات **خور خوره** و **دره شیخان** هم از نسل **سید شکره**‌اند که در قریه‌ی پارسانیان مدفون است. **سلطان اسحاق** هم پسرعیسا موتم‌الاشبال، پسر امام زین‌العابدین در کوهی که به همین اسم مشهور است غایب شده و اثری از او نیافته‌اند.

۸ . سلسله‌ی **سادات صفاخانه**، از نسل **پیرخضرحفید پیرخضرشاهو** هستند.

۹ . سادات **چور**، شعبه **ملاابوبکر مصنف سید حسن**، پسر **سید هدایت**، پسر **سید بدایت**، پسر **ملایوسف جان** از نسل **پیر خضر** هستند. و از نمانی‌ها سوا می‌باشند.

۱۰ . سلسه‌ی سادات **خانقاه پاوه** و **سلطان اسحاق** و **حمزه نجار**، اولاد امام جعفرند. نسب ایشان به **علی عریضی**، پسر **امام جعفر** منتهی می‌شود.

۱۱ . سلسه‌ی **سادات تودار**، خودشان را به **سلطان جعفر**، پسر **امام علی نقی** منتهی می‌سازند. یعنی **سید عبدالصمد توداری** که از آن‌ها است، سلسله‌ی نسب خود را به این ترتیب نوشته : **سید عبدالصمد**، پسر **شیخ صالح**، پسر **سید مراد**، مشهور به **علامه نیشابوری**، پسر **شیخ محمد** ملقب به **صلاح الدین**، پسر **شیخ احمد**، پسر **شیخ محمد**، پسر **امیر شریف**، پسر **امیر کامل**، پسر **شیخ عبداله**، پسر **امیرعلی**، پسر **امیر محمد**، پسر **امیر شریف علامه**، پسر **امیر محمد**، پسر **امیر حمزه**، پسر **امیر کلال**، پسر **امیر حمزه**، پسر **خواجه شاه احمد**، پسر **امیر داوود**، پسر **سید ولی الدین**، پسر **عبدالحق**، پسر **سید عبداله**، پسر **سلطان رضا**، پسر **سلطان حیدر**، پسر **سلطان جعفر**، پسر **امام محمدنقی**، پسر **امام محمدتقی**،

پسر **امام رضا**، پسر **امام موسا کاظم**، پسر **امام جعفرصادق**، پسر **امام محمد باقر**، پسر **امام زین العابدین**، پسر **امام حسین**، پسر **امیرالمؤمنین علی (ع)**.

در سال ۱۰۴۶ هجری، اردوی قزلباش به قریه‌ی تودار ریخته، قریه را غارت نموده‌اند. سیدعبدالحمید، برادر سیدعبدالصمد را هم با شیخ صالح پدرش به قتل رسانیده‌اند، خود عبدالصمد هم زخم برداشته، مجروحاً به کاکو زکریا نزد شیخ شهاب‌الدین کاکو زکریایی، پسر شیخ رضی‌الدین گریخته و در آن‌جا به کسب آداب طریقت و تحصیل علم پرداخته است. در سال ۱۰۹۹ کتابی را نوشته اسم آن را **نورالانوار** گذاشته. هرچند کتاب مذکور را در تاریخ و انساب نوشته، ولی به افسانه شبیه‌تر است.

همان‌طوری که سادات پاوه و دشه می‌گویند، مملو از اکاذیب و روایات بی‌اصل و اخبار غیرمعقول است، که نزد ارباب عقول، غیرمقبول می‌باشد.

۱۲. سلسله‌ی **مشایخ کاکو زکریا**، سر سلسله‌ی آن‌ها **شیخ شهاب‌الدین کاکو زکریا** است از سادات حسنی هستند. سلسله شیخ شهاب‌الدین از این قرار می‌باشد:

**شیخ شهاب‌الدین**، پسر **شیخ رضی‌الدین**، پسر **شیخ رضا معین‌الدین**، پسر **شیخ موسا**، پسر **شیخ محمود**، پسر **شیخ یوسف**، پسر **شیخ عبدالرحمان جامی «رکن‌الدین»**، پسر **شیخ احمد شیخ‌الاسلام جام**، پسر **شیخ عبداله صامت**، پسر **شیخ محمدصادق فاضل**، پسر **شاه نعمت‌اله**، پسر **شیخ زکریا**، پسر **شیخ عبدالرحمان**، پسر **شیخ حسن**، پسر **شیخ سلیمان**، پسر **شیخ خالد**، پسر **شیخ حسن**، پسر **شیخ تقی‌الدین «ابوالحسن شاذلی»**، پسر **شیخ عبداله**، پسر **شیخ عبدالجبار**، پسر**شیخ هرمز**، پسر **شیخ حاتم «احمد»**، پسر **شیخ قصی «یونس»**، پسر **شیخ یوسف**، پسر **شیخ آذر «داوود»**، پسر **یوشع**، پسر **ورد عبداللطیف**، پسر **شیخ محمد**، پسر **سلطان احمد**، پسر **سلطان محمد**، پسر **سلطان حسین**، پسر**سلطان محمد «حسن مثلث»**، پسر **سلطان حسن مثنی**، پسر **امام حسن مجتبا**، پسر **امیرالمؤمنین علی «ع»**.

۱. شیخ شهاب‌الدین کاکو زکریا، شخص وارع زاهد با فضلی بوده. در سال ۱۰۰۳ متولد و در سال ۱۰۷۲ متوفی گشته.

۲. **شیخ رضی‌الدین**، در زمان شاه عباس به شغل ارشاد عباد اشتغال داشته.

۳. **شیخ رضا معین‌الدین**، شاگرد **شیخ ابن حجر مکی** بوده، کتاب **مسلک السالک**، در آداب طریقه‌ی **نقشیه** و **قادریه** و **شاذلیه** و **رفاعیه** و **کبرویه** و

**خلوتیه** و **لواییه** و **چشنیه**، تألیف او است.

۴ . **شیخ عبدالرحمان جامی**، معروف به **رکن الدین**، علامه‌ی عصر خود بوده است. کتاب مشهور **فرض و سنت** را می‌گویند تألیف او است. در سال ۸۹۸ متوفی گشته و این غیر شیخ عبدالرحمان جامی، ملقب به نورالدین، مؤلف کتاب **جامی**، در نحو و سایر تألیفات مشهوره است.

۵ . **شیخ احمد**، شیخ‌الاسلام جام بوده.

۶ . **شیخ محمد صادق**، شخص فاضلی بوده. در کلیه‌ی علوم مهارت داشته. کتاب **قاموس الانساب** تألیف او است.

۷ . شاه نعمت‌اله ولی، از کبار مشایخ طریقت است. در کلیه‌ی علوم منتهی بوده. در سال ۸۲۷ متوفی گشته. از او سه پسر مانده : **شیخ محمدصادق** مذکور و **شیخ عبدالرئوف** و **شیخ عبدالحفیظ**.

۸ . **شیخ زکریا**، ملقب به **کمال الدین**، از مشاهیر مشایخ طریق است. در سال ۶۰۱ متولد و در سال ۷۴۲ شهید شده. مدت ۱۳۵ سال عمر کرده است. از او دوازده پسر به جا مانده : ۱ . **شاه نعمت اله ولی** که ذکر شد، ۲ . **بابا علی**، که در قریه‌ی کاکو زکریا مدفون است، ۳ . **شیخ حسن**، در قریه‌ی سور کول مدفون است. پدر **بابا مراد**، پدر**شیخ ابوبکر**، **شیخ ابراهیم**، ۴ . **شیخ محمد شریف**، مشهور به **شیخ شربتی**، ۵ . **پیریونس**، که در انجیران مدفون است، پدر **شیخ موسا**، و **شیخ عیسا** و **شیخ اسماعیل**، پدر **شیخ ابراهیم** جد **مشایخ انجیران**، ۶ . **امیرطاهر کلان**، ۷ . **بابا شیخ بیساران**، ۸ . **امیر توکل**، مشهور به **بیر توکل گاران**، ۹ . **شیخ عطار** مشهور به **بابا ذوالنون**، در قریه‌ی ونینه مدفون است. ۱۰ . **شیخ یوسف اعرج**، در سورکول مدفون است. مشهور به **سوزه‌بوش**، ۱۲ . **پیر محمد امین**، در قریه‌ی نیزل مدفون است. ۱۳ . **پیر محمد**، که در قریه‌ی کانو زکریا مدفون است

۹ . **شیخ عبدالرحمان**، ملقب به **اهدل**، در علم ظاهر و باطن ید طولایی داشته، در سال ۶۱۸ شهید شده است.

۱۰ . **شیخ سلیمان**، شخص زاهدی بوده و به **شیخ سلیمان زاهد** اشتهار داشته. بداق نام از نسل مزدک **انوشیروان** او را شهید کرده. در پایین مقبره‌ی پدرش، **شیخ خالد** مدفون است، نزدیک به درکه که از دره ویان می‌آید.

۱۱ . **شیخ خالد** وارع پرهیزکاری بوده. در کشف و کرامات معروف است. مدتی

در مریوان سکونت داشته. **میرزا احمد** نام پسر **میرزا محمد همدانی**، مبتلا به جذام شده، نزد او آمده شفا یافته است. قریه‌ی هزار گره را خریده و به شیخ بخشیده است و به خالدیه اشتهار پیدا کرده. اخیراً نام آن به **کاکو زکریا** مبدل شده است.

۱۲. **شیخ حسن مدرس**، بیست و دو پسر داشته. همه در یک هفته به درد طاعون مرده‌اند، فقط سه پسر از او به جا مانده، **شیخ عبداله**، و **شیخ خالد**، که ذکر شد و **شیخ طاها**. شیخ عبداله به دمشق رفته، در آن جا به شغل ارشاد پرداخته. شیخ خالد به کردستان آمده، در این جا به نشر آداب طریقت اشتغال پیدا کرده است.

۱۳. **شیخ تقی الدین**، مکنی به شیخ ابوالحسن شاذلی، از مشاهیر اولیاء طریقت است. در سال ۶۵۷ متوفی گشته است.

**تبصره:** در هر جا که عرب تسلط و اقتداری پیدا کرده، اهل آن محل برای این که خودشان را به اعراب نزدیک‌تر کنند، جهد و کوشش نموده‌اند که خود را سید یا از نژاد عرب معرفی نمایند. حتا مردگان خود را هم تغییر اسم داده آن‌ها را سید یا عرب معرفی کرده‌اند.

چنان که پیر شهریار اورامی را، مثلاً سیدمصطفا نام گذاشته‌اند و او را اولاد امام جعفر معرفی کرده‌اند. در صورتی‌که شهریار از اسامی فارسی مجوس است و مشارالیه در موقعی که از اسلام خبری در آن نواحی نبوده، دارای آتشکده بوده است و بر این قیاس، غالب سادات ایران و ترکیه، از این قسم متسیدها هستند، که آن‌ها را **خرجسته گان** یا **خردر گله گان** می‌گویند.

## ۶. خانواده‌ی وزیری

این خانواده تقریباً از دویست سال قبل تشکیل سلسله داده‌اند و جزو خانواده‌های کردستان شده‌اند. اعلاجد ایشان **خواجه ابراهیم**، پسر **خواجه یوسف بزاز اصفهانی است** که **هلوخان اردلان**، در سال ۱۰۲۲ هجری، خواجه ابراهیم مذکور را از اصفهان با خود به حسن آباد آورده است. او پدر خواجه یوسف دوم، پدر میرزا احمد، پدر آقا لطف اله ومیرزا عبداله مشهور به **کوله رق (سرخه دزجی)** است.

آقا لطف اله بلاعقب فوت کرده، اما میرزا عبداله هفت پسر داشته: ۱. **حاج میرزا احمد وزیر**، ۲. **میرزاعلی پدر میرزا فضل اله**، ۳. **میرزا حسین**، **پدر میرزا عبدالباقی شیدا**، ۴. **میرزا مهدی**، ۵. **میرزا لطف اله**، **پدر میرزا عبدالحمید**، **پدر**

**میرزا محمد نرانی**، پدر **عبدالمجیدخان** و **یحیا خان** و **خلیل خان**، و **اسعدخان** و **سنجرخان**، و **یداله خان** و **احمدخان**، ۶ . **میرزا فتح اله**، ۷ . **میرزا یوسف**.

میرزاعبداله، در زمان **احمدخان اردلان، پدر خسروخان بزرگ**، به واسطه‌ی خط و سواد و اولاد با کفایت جزء دیوانیان شده، در زمان خسرو به مقام وزارت رسیده است. (در آن زمان پیشکار اردلان‌ها را وزیر گفته‌اند). از حاج میرزا احمد وزیر چهار پسر مانده : ۱ . **میرزا عبداله دوم وزیر**، ۲ . **میرزا هدایت اله امین الایاله**، ۳ . **میرزا عنایت اله** ۴ . **میرزا فرج اله وزیر**. از میرزا هدایت‌اله دو پسر مانده : اول **میرزا جعفر وزیر**، پدر **میرزا کاظم**، دوم **شیخ محمدصادق**، پدر **حاج شیخ علی** (سول آبادی)، پدر **احمدخان**.

از میرزا عنایت، **میرزا اله قلی داروغه** مانده. از میرزا فرج‌اله وزیر هم دو پسر مانده : اول **میرزا فتاح**، پدر آقا **حبیب اله تفنگدار باشی**، دوم **میرزا رحمان**، پدر **آقا غلام حسین**. از میرزا یوسف سه پسر مانده : اول **میرزا عبدالرحیم**، دوم **میرزا عبدالکریم معتمد**، پدر آقا **علی** و **میرزا محمد رضای وزیر** و **میرزا عبدالغفار معتمد** و **میرزا مرتضا قلی** و **میرزا موسا** و **میرزا رحمان** و **خلیل سلطان**، سوم **میرزا اسماعیل داروغه** پدر الله‌ویردی سلطان، پدر **میرزا اسماعیل** شهیر به **آغه**، خطاط معروف به **صدرالکتاب**. از میرزا محمد رضای وزیر سه پسر مانده : ۱ . **میرزا یوسف مشیر دیوان**، ۲ . **میرزا محمد صادق اعزازالملک** ۳ . **میرزا علی نقی آصف اعظم**.

از **میرزا یوسف مشیر دیوان**، شش پسر مانده : ۱ . **میرزا محسن خان نواب خان امجدالملک**، پدر **میرزا خلیل خان امجدالملک**، ۲ . **میرزا حسن خان ناظم الایاله**، ۳ . **عبدالعلی خان آصف دفتر**، ۴ . **اصغرخان بی گوش و زبان**، ۵ . **میرزا ابراهیم خان سردار اعظم**، ۶ . **علی اشرف خان اشرف الملک**، **جوادخان**، پسر هفتم در بچگی فوت کرده است. از میرزا حسن خان ناظم‌الایاله هم سه پسر مانده : ۱ . **حاج غلام حسین خان مشیردیوان**، پدر **سیف اله خان** و **ذبیح اله خان** و **عزیزاله خان** و **امین اله خان**، ۲ . **غلام علی خان**، پدر **حسن خان** و **ناصرخان**، ۳ . **فضل اله خان**.

از **میرزا محمد صادق اعزازالملک** هم هفت پسر مانده : ۱ . **میرزا علی اکبر خان اعزازالسلطنه** شهیر به **آقاخان**، پدر **عبدالحمید خان اعزازالسلطنه** و **عبدالمجید خان**، ۲ . **میرزا مهدی خان** پدر **عبداله خان و نبی خان**، ۳ . **آقا محمدخان** پدر

باقرخان و کاظم خان، ۴ . محمود خان، پدر یداله خان و ناصرخان و یحیا خان و هادی خان و صارم الدین خان و سیف الدین خان، ۵ . میرزا علی خان، پدر ابوالقاسم خان، ۶ . اسداله خان اعزازالملک پدر حبیب اله خان و عزیزاله خان و عابدین خان و محمد خان و احمد خان، ۷ . نصرت اله خان اعزازالملک پدر مسعودخان و محمدسعید خان.

از میرزا علی نقی آصف سه پسر مانده : ۱ . میرزا فرج اله خان سردار معظم، پدر میرزا رضاخان، پدر امیرخان و جواد خان و فوآد خان، ۲ . شکراله خان ساعد السلطان، پدر عطاءاله خان و نعمت اله خان و اسعدخان و ارسلان خان و ابوالفتح خان، ۳ . یاور جعفرخان ساعدالممالک، پدر محمدحسن خان و عبدالعلی خان و محمد سعید خان و فرهادخان و جمشیدخان.

از میرزا عبدالغفار معتمد چهار پسر مانده : ۱ . میرزا احمد خان ایلخانی، ۲ . حاج محمدتقی خان معتمد، ۳ . میرزامحمدعلی خان مفاخرالملک، ۴ . میرزا هدایت.

از میرزا احمد خان ایلخانی دو پسر مانده : ۱ . میرزا محمد خان شجاع الممالک، ۲ . میرزا مسعود خان مسعود السلطنه، پدر نصرت اله خان و عزیزاله خان و مظفرخان.

از حاج معتمد هم پنج پسر مانده : ۱ . میرزا عبداله خان، پدر محمودخان و هادی خان و ابوالقاسم خان، ۲ . حاج میرزا اسداله خان، پدر هاشم خان، ۳ . میرزا اسماعیل خان، پدر سلیمان خان و یحیاخان و عبدالوهاب خان، ۴ . میرزا مهدی خان، پدر تیمورخان و همایون خان و فریدون خان و شاپورخان و منوچهرخان، ۵ . میرزا نصراله خان.

از مفاخر الملک هم شش پسر مانده : ۱ . میرزا فتح اله خان، پدر عابدین خان و محمد کاظم خان و اقبال خان و محمدکریم خان، ۲ . وجیه اله خان، پدر سیف الدین خان و ناصرالدین خان و اسعدخان و فیروزخان، ۳ . حبیب اله خان مؤدب الممالک ۴ .محب اله خان، پدر عباس خان، ۵ . یداله خان، ۶ . عزت اله خان.

از میرزا مرتضا قلی، پسر میرزا عبدالکریم معتمد، میرزا عبدالکریم مانده، پدر میرزا علی امین دیوان، پدر خان بابا خان و مصطفا قلی خان.

از میرزا موسا هم، میرزا عبدالعزیز صدیق دیوان مانده، پدر میرزا موسا خان امین العداله و میرزا محسن خان معین دیوان و میرزا مسعود خان و میرزا حسین خان و میرزا مهدی خان.

## ۷. خانواده ی وکیلی

این خانواده از چهارصد سال قبل تشکیل سلسله داده اند. یعنی یک قرن پیش از آبادی سنه دژ، ایشان خانواده ای بوده اند و شغل وکالت سنه را داشته اند. سر سلسله ی این خانواده **خسروبیگ** بوده، پسر **درویش بیگ**، پسر **حسین بیگ**، پسر **خالد بیگ** معروف به (میرخوشناو). **خسروبیگ** پنج پسر داشته: ۱. **ماموبیگ**، ۲. **ابراهیم بیگ وکیل**، ۳. **محمدعلی سلطان**، ۴. **یوسف بیگ**، پدر **نصراله بیگ**، ۵. **حسین بیگ**.

از **ماموبیگ** سه پسرمانده : اول **نظرعلی بیگ وکیل**، دوم **مهرعلی سلطان**، پدر **محمدعلی بیگ** و **محمدرحیم بیگ وکیل**، پدر **لطف علی بیگ**، سوم : **خسرو بیگ**.

از **ابراهیم بیگ وکیل** سه پسر مانده: ۱. **حاج محمدرشید بیگ وکیل**، ۲. **محمد صالح بیگ**، ۳. **جمشید بیگ**، پدر **محمدامین بیگ**، پدر **اله یار بیگ** و **آقا حاجی**.

از حاج **محمدرشید بیگ** چهار پسر مانده : ۱. **فتح علی بیگ وکیل**، ۲. **محمد زمان بیگ**، ۳. **احمد بیگ**، ۴. **نصراله بیگ**. از احمد بیگ، **علی محمد بیگ** مانده، پدر **احمد بیگ** شهیر به **آغه بوچکله**، پدر **عطاءاله خان**، پدر **اوسط خان و اصغر خان**. از محمد زمان بیگ هم سه پسر مانده : **یوسف بیگ**، **رضا قلی بیگ** و **اکبر بیگ**، پدر **پاشا بیگ**، پدر **درویش بیگ صارم نظام**، پدر **بیوک خان صارم نظام**.

از **فتح علی بیگ وکیل** هم سه پسر مانده : ۱. **محمد بیگ**، پدر **فتح علی بیگ**، ۲. **مصطفا بیگ**، ۳. **امان اله بیگ**، پدر **اسداله بیگ**، پدر **امان اله خان وکیل الملک**.

از **امان اله خان وکیل الملک** هم سه پسر مانده : اول **محمدخان وکیل الملک**، پدر **محمد صالح خان** و **محمد باقر خان** و **خلیل خان** و **حسن خان**. دوم **حسین خان وکیل السلطان**، پدر **هاشم خان** و **کاظم خان** و **امین خان** و **رشید خان**. سوم **عبداله خان وکیل الممالک**، پدر **ابراهیم خان** و **احمد خان** و **محمود خان**.

این خانواده در نتیجه ی سعایت وزیری ها که تن به محکومیت آن ها درنداده اند، غالباً یا کشته شده اند و یا تبعید شده و در غربت فوت کرده اند و کم تر به مرض طبیعی مرده اند.

**میرزا محمدرضای وزیر**، صاحبه خانم دختر خود را به عنوان خون بست به **امان اله خان**، پسر اسداله بیگ وکیل داده، مع هذا کدورت پدر کشتگی کاملاً مرتفع نگشته، گاه و بی گاه مانند آتش زیر خاکستر جلوه گر شده است :

«پدر کشتی و تخم کین کاشتی
پدر کشته را کی بود آشتی»

### ۸ . طایفه ی بابان

بابان در سنه سه تیره اند: **پاشایان بابان**، **بیگان بابان**، **آقایان بابان**. از پاشایان بابان در سنه دژ کسی باقی نیست، جز **ابراهیم بیگ میر**، پدرعبداله خان و **حسن بیگ**.
سرسلسله ی این طایفه **سلیمان پاشای ببه** است، که در اواخر قرن یازدهم هجری در نواحی **شارباژیر** (**شهر بازار**) و **شهرزور** و مضافات حکومت داشته و غالباً با خوانین اردلان اصطکاک پیدا کرده است.
از سلیمان پاشا دو پسر مانده است : یکی **محمد پاشا**، پدر **خانه پاشا**، پدر **علی خان**، که در سال ۱۱۳۲ تا سال ۱۱۴۲ پدر و پسر در سنه دژ حکومت کرده اند. دیگری **خالد پاشا**، که در مندلیج کشته شده. از خالد پاشا هم سه پسر مانده : ۱ . **احمد پاشا**، ۲ . **محمد پاشا**، ۳ . **سلیمان پاشا**، بانی شهر سلیمانیه، که در سال ۱۱۹۹ آن جا را آباد کرده و به اسم خود نام نهاده است. از سلیمان پاشا دو پسر مانده : **عبدالرحمان پاشا** و **علی خان**. از عبدالرحمان پاشا هم پنج پسر مانده : ۱ . **سلیمان پاشا**، ۲ . **احمد پاشا**، ۳ . **عبداله پاشا**، ۴ . **عمر بیگ**، ۵ . **محمود پاشا**، پدر **علی پاشا**، پدر **حسین بیگ میر**، **پدر ابراهیم بیگ میر** که ذکر شد.
- **طایفه ی کارگزاری** از آقایان بابان هستند. سرسلسله ی ایشان **یعقوب آقا** است، پدر **الیاس آقا**، پدر **سلیمان آقا**، پدر **عبداله خان مجرب الدوله** و **علی خان اعتضاد الدوله**، کارگزار ایران، پدر **ناصرخان** و **مظفرخان** و **ابوالفتح خان**. از عبداله خان مجرب‌الدوله هم دو پسر مانده : اول **محمد خان مجرب الملک**، پدر **محمود خان**، دوم: **منصور خان**. شعبه ی **حاج داوود خان**، برادر **رستم خان** (آخالو) از بیگ های بابان هستند. سرسلسله ی ایشان **احمد بیگ** است، پدر **محمود بیگ** و **رستم بیگ**، خزانه دار پاشایان بابان، پدر **سلیمان بیگ**، پدر **رستم خان** و **حاج داوود خان**.

### ۹ . طایفه ی شاهویسیان

این طایفه را **ابراهیم بیگی** نیز می گویند. سرسلسله ی ایشان **ابراهیم بیگ وزیر**

است که در اوایل قرن هشتم هجری در دربار **امیرحسن اردلان**، بانی قلعه‌ی حسن‌آباد، مقام وزارت را داشته، نوه‌ی **خواجه شاهویس** نام بوده است، از اهل **شار باژیر** (سلیمانیه کنونی). **اسماعیل بیگ وزیر** که در سال ۱۰۳۹ در دربار **خان احمدخان اردلان** دارای شغل وزارت بوده، پدر عبداله بیگ، پدر **عنایت اله بیگ** وکیل نوه‌ی **ابراهیم بیگ** مذکور است. از **عنایت اله بیگ** دو پسر مانده : ۱ . **فتح اله بیگ وزیر**، پدر **ابراهیم بیگ دوم**، پدر **عنایت اله بیگ** و **علی بیگ** و **محمد خان**، ۲ . **عبداله بیگ**، بانی مسجد جنب خانه‌ی خودشان، پدر **هدایت اله بیگ**، پدر **فضل اله خان دبیرالممالک**.

### ۱۰ . خانواده‌ی کلب علی بیگ

این خانواده یکی از شعبات اردلان می‌باشند. سرسلسله‌ی ایشان **کلب علی خان**، پسر **سلیمان خان والی** است که شهر سنه‌دژ را او بنا کرده است. **لطف علی بیگ یاور**، که سرهنگ فوج ظفر کردستان شد، پسر **فتحعلی بیگ**، نوه‌ی کلب علی بیگ مذکور است که به چهار پشت به او می‌رسد. (رجوع به شجره‌ی اردلان). خوانین و بیگ‌زادگان رمشت و زرین جوب و باتمان، عموماً از این خانواده‌اند. غالباً داخل در نظام بوده و همیشه مصدر خدمات دولتی بوده‌اند.

### ۱۱ . طایفه‌ی کمانگر

این طایفه از اولاد **پیر میکاییل** هستند. **مولانا احمد کوله ساره**، پسر **ملا عبدالرحیم**، پسر**ملاعبدالقادر**، پسر**ملاسلیم**، پسر **ملاسلیمان**، پسر **ملاعبدالغفور**، از این طایفه است. از مولانا احمد چهار پسر مانده : **حاج شیخ عبداله**، **حاج شیخ محمود**، **شیخ عبدالرحیم** و **شیخ محمد**. حاج شیخ عبداله در سال ۱۳۱۸ هجری فوت کرده، از او نه پسر مانده : ۱ . **حاج شیخ عبدالقادر ماسان**، پدر **شیخ بایزید**، ۲ . **حاج شیخ احمد**، ۳ . **شیخ مصطفا**، ۴ . **شیخ عبدالباقی**، ۵ . **شیخ محمدصادق** ۶ . **شیخ ابراهیم**، ۷ . **شیخ محمد**، ۸ . **شیخ محمدامین**، ۹ . **شیخ فتح اله**.

**میرزا کریم**، پسر **محمد آقا**، پسر **رستم آقای دره شیشی شهرزوری**، نیز از این طایفه است. از میرزا کریم سه پسر مانده : ۱ . **حاج میرزا مصطفا احتشام**

**دیوان**، ۲ . **میرزا محمدعلی اشرف الممالک**، ۳ . **میرزا محمد**. از حاج احتشام دیوان سه پسر مانده : اول **آقا محمود احتشام دیوان**، پدر **فرج اله خان** و **محمدامین خان** و **عزت خان** و **سیف اله خان**. دوم **آقا محمد سعید**، پدر **سلیمان خان سرچی**، سوم **میرزا کریم سالار همایون** شهیر به **آغه**.

از اشرف الممالک هم پنج پسرمانده : اول میرزا حسین خان اقبال نظام، پدر حبیب اله خان واسداله خان. دوم **احمدخان سالارارشد**، پدر**خلیل خان** و **عبدالرسول خان** و **عباس خان** و **هادی خان** و **فریدون خان** و **محمودخان**. سوم **میرزا عبدالعزیز اشرف نظام**، پدر **هوشنگ** و **تیمور**. چهارم **مجید خان**. پنجم **جعفرخان**. **آقا محمود** شهیر به **آغه**، پسر **آقا بهرام**، پسر **آقا محمود**، پسر **آقا ابراهیم** شهیر به **بله کمانکر**، از این طایفه است. **علی بیگ شجاع الممالک** و **مصطفاخان** و **مجیدخان** و **بهرام بیگ**، از آقا محمود (آغه) به جا مانده اند.

## ۱۲ . طایفه ی براز

طایفه ی براز به کهیا صالح منتهی می شوند، که امیر تیمور گورکانی او را با دو هزار خانوار اتباع خود از خاک عثمانی کوچانیده به کردستان (سنه) آورده است و در بلوک هوباتو و قره توره و مریوان آن ها را جا داده است.

**محمدباقر بیگ** معروف، از این طایفه است، که در معیت **حسن علی خان اردلان**، حکمران کردستان با **کریم خان زند** درافتاده است. **حاج شیخ محمدباقر**، نوه ی **محمدباقر بیگ** مذکور است. سلسله ی نسب او از این قرار است : **حاج شیخ محمد باقر**، پسر **محمدیوسف بیگ**، پسر **محمدشریف بیگ**، پسر **محمدباقر بیگ** مذکور، پسر **خضر بیگ**، پسر **کهیا صالح**.

حاج یعقوب بیگ معروف هم، که چند مرتبه با آزادخان افغان جنگیده و بالاخره آزادخان او را به دست آورده مقتول ساخته، پسر **کهیا صالح** است. از او چهار پسر مانده : ۱ . **عبداله سلطان**، که کریم خان زند او را کشته است. ۲ . **عباس بیگ**، ۳ . **عیسا بیگ**، ۴ . **جعفر بیگ**.

از **عبداله سلطان**، **عبدالغفار بیگ**، مانده. از او هم چهار پسر مانده است : اول **عبداله بیگ**. دوم **فتح اله بیگ**. سوم **محمدخان بیگ**. چهارم **عبدالرحمان بیگ**.

حاج شیخ محمد باقر چهار برادر داشته : ۱ . **محمد امین بیگ**، ۲ . **نوراله بیگ**،

۳ . **محمدحسن بیگ**، ۴ . **علی شاه بیگ**. از حاج شیخ محمدباقر هم پنج پسر مانده : ۱ . **شیخ عبدالاحد**، پدر **شیخ بهاءالدین**، ۲ . **شیخ حسین**، پدر **شیخ علاءالدین و شیخ نظام الدین**، ۳ . **شیخ احمد غیاثی**، ۴ . **شیخ محمد**، ۵ . **شیخ نجم الدین**.

طایفه ی جواهری هم از این عشیره اند. سر سلسله ی ایشان **آقا محمد سلیم جواهری** است، پسر **آقا مولان**، پسر **عبدالرحمان بیگ**. از آقا محمدسلیم چهار پسر مانده : ۱ . **آقا محمد حسن**، ۲ . **میرزا حسین خان صندوق دار**، ۳ . **میرزا اسماعیل خان افتخار دفتر**، ۴ . **میرزا ابراهیم خان صدیق همایون**.

از آقا محمدحسن شش پسر مانده : ۱ . **میرزا محمدامین فریدالممالک پدر اسداله** و **فتح اله** و **حاجی** و **مظفر**، ۲ . **میرزا حبیب اله**، پدر **عزت اله** و **احمد** و **باقر**، ۳ . **میرزا عبداله**، ۴ . **میرزا فضل اله**، ۵ . **میرزا نصراله**، ۶ . **میرزا خلیل اله**. از **میرزا حسین خان** سه پسر مانده : ۱ . **میرزا محمد خان سعید دیوان**، ۲ . **میرزا محمدعلی**، ۳ . **میرزا محمد کاظم**، که فوت کرده است. از میرزا اسماعیل خان سه پسر مانده : **سلیمان**، **مهدی** و **اقبال**.

از صدیق همایون هم سه پسر مانده : **محمد صدیق**، **محمد اشرف** و **محمد اسعد**. بقایای طایفه ی براز در قریه ی کپک و عباس جوب و گامیشان و محل قراتوره و هوباتو پراکنده اند. کدخدا جوانمرد نام که از این طایفه بوده، صد تومان به امان اله خان والی پیشکش داده، برازی را که خواسته بکشد، آزاد نماید. به جهت این که اسماً از خانواده ی اوست.

## ۱۳ . طایفه ی قادری

این طایفه به **قادرخان درگزینی همدانی** منتهی می شوند، که در سال ۱۱۲۰ هجری به سنه دژ مهاجرت کرده است. **میرزا علی اکبر صادق الملک وقایع نگار**، پسر **میرزا عبداله منشی**، پسر **محمد آقا**، برادر **ابراهیم آقا** و **اسماعیل آقا**، که در زمان **خسروخان بزرگ** مصدر خدمات بوده اند، از این طایفه اند.

**خورده خانم**، دختر **محمد آقا**، عیال **امان اله خان بزرگ** بوده، که **حسین قلی خان** جد **خان خانان**، از او متولد شده.

**میرزا عبداله منشی** سه پسر داشته : ۱ . **میرزا علی اکبر صادق الملک** که ذکر شد، ۲ . **میرزا عنایت**، پدر **میرزا ابراهیم سرهنگ** و **آقا عمو** و **شیخ لطف اله دیر**

**مولی** و **میرزا بابا**، ۳. **میرزا عبدالوهاب آبدار**، پدر **میرزا محمد آبدار** و **نائب علی نقی**.

میرزا عبداله منشی، در سال ۱۲۱۸ متولد و در سال ۱۲۸۱ متوفی گشته است.

**ماه شرف خانم**، ادیبه‌ی کرد، متخلصه به **مستوره**، دختر **ابوالحسن بیگ**، پسر **محمد آقا** دخترعموی **صادق الملک** از این طایفه است.

در سال ۱۲۲۰ متولد و در سال ۱۲۶۴ فوت کرده است. عیال **خسروخان ناکام** بوده است. این شعر سجع مهر او است.

«خورشید وش و به نام ماه شرفم
مستوره و خسرو جهان را طرفم».

## ۱۴. خانواده ی میرزا شفیع

این خانواده از **اهل نور مازندران** هستند. سرسلسله ایشان **میرزا محمد شفیع**، پسر **میرزامهدی**، پسر **میرزامحمدحسین لشکرنویس باشی دیوان نادر** بوده است.

از میرزا محمد شفیع پنج پسر مانده: ۱. **میرزا الله ویردی مستوفی باشی**، ۲. **میرزا محمد رفیع**، ۳. **میرزا نصراله**، ۴. **میرزا مهدی**، ۵. **میرزا حسین**. از میرزا الله ویردی چهار پسر مانده: ۱. **میرزا محمد صادق**، پدر **میرزا شفیع** و **میرزا نصراله**، ۲. **میرزا عموی فراش باشی**، پدر **میرزا مسعود** و **میرزا آقا**، ۳. **میرزا حبیب اله منشی حکومتی**، ۴. **آقا میرزای خطاط معروف**، پدر **میرزا اسداله**.

از میرزا محمد رفیع هم پنج پسر مانده: ۱. **میرزا اسماعیل مشرف** (سررشته دار)، که در سال ۱۳۰۶ متوفی گشته، پدر **میرزا محمد رفیع یمین لشکر** و **میرزا احمد خان مؤید نظام** و **میرزا محمود خان سررشته دار**، ۲. **آقا پاشا**، پدر **آقا محمد تقی** و **آقا محمد رشید**، ۳. **آقا محمد قاسم**، پدر **آقا حمی**، ۴. **میرزا ابراهیم**، ۵. **میرزا عبداله**.

از میرزا محمد رفیع یمین لشکر هفت پسر مانده: ۱. **آقا عبدالعزیز یمین لشکر**، پدر **عبدالحمید خان** و **محمد رفیع خان** و **عبدالعلی خان** و **محمد رضا** و **برهان**، ۲. **محمد باقر خان**، پدر **محمد خان** و **ناصر خان** و **بهاءالدین** و **منصور خان** و **عطاءاله خان**، ۳. **هادی خان**، ۴. **میرزا بابا**، ۵. **جواد خان**، ۶. **عزت اله خان**، ۷. **سیف اله خان**.

از **موید نظام** هم دو پسر مانده : یکی **اسماعیل خان**، شهیر به **آغه**، پدر **خلیل خان** و **سیروس خان**. دیگری **عزیزاله خان**.

از میرزا محمودخان سر رشته دار نیز چهار پسر مانده : ۱ . **میرزا موسا**، رییس تأمینات استرآباد، ۲ . **میرزا ابراهیم**، نائب اول فوج ظفر، ۳ . **یوسف خان**، ۴ . **غلام رضا**.

## ۱۵ . طایفه ی آقا رستم

سرسلسله ی این طایفه **آقا رستم میراخوروالی** است، پسر بهرام میرزا بیگ، پسر **حاج محمد آقای امیر اخور خسروخان بزرگ** (جد مادری مؤلف). آقا رستم پنج پسر داشته : ۱ . **آقا محمود**، ۲ . **آقا منوچهر**، ۳ . **محمد رشید بیگ**، شهیر به (**آغه رشه**)، پدر آقا رستم شهیر به **آغه اله**، ۴ . **حاج شیخ محمد سمرانی**، ۵ . **آقا فتاح میراخور**.

از حاج شیخ سمرانی هشت پسر مانده: ۱ . **شیخ محمدامین شریعتمدار**، پدر **شیخ عبدالله** و **شیخ عطاءاله** و **شیخ بهاءالدین**، ۲ . **شیخ محمد رضا**، پدر **سیف اله** و **نصراله**، ۳ . **شیخ محمدعلی**، پدر **شیخ عبدالحمید** (همشیره زاده ی مؤلف)، ۴ . **میرزا محمدسعید**، پدر **میرزا عبداله** و **میرزا محمد**، ۵ . **شیخ محمد تقی**، ۶ . **شیخ احمد**، پدر **لطف اله** و **حبیب اله**، ۷ . **شیخ معروف**، پدر **شیخ محمد** و **محمد عارف**، ۸ . **شیخ عبدالرحیم**، پدر **شیخ عبدالرحمان**.

از آقا فتاح پنج پسر مانده : ۱ . **فیض اله بیگ**، ۲ . **آقا فرج اله**، پدر وکیل برا و آقا **نصراله میراخور** و آقا **عبداله** و نائب **فتح اله خان**، ۳ . **ابوالمحمد خان معزالممالک**، ۴ . **محمد امین بیگ**، پدر **فتاح خان**، پدر **اسماعیل خان**، ۵ . **آقا حبیب اله**، پدر **خانکه**.

## ۱۶ . طایفه ی تیموری

این طایفه به **تیمور بیگ افغانی** منتهی می‌شوند. اعلاجد تیمور بیگ ثانی. پدر **رسول بیگ**، پدر **الله وردی بیگ**، پدر **صفی قلی بیگ**، پدر **محمد بیگ**، پدر **فیض اله بیگ** و **آقا بابا بیگ**، پدر **محمدامین بیگ** ضرغام لشکر، پدر **محمد رشید**

**بیگ**. از **فیض اله بیگ**، **باقر سلطان** و **علی اکبر سلطان** مانده‌اند. این طایفه از افغان به کردستان و شهرزور مهاجرت کرده‌اند. طایفه ی بزرگی می باشند که حالا هم بقایای ایشان در افغان باقی هستند.

## ۱۷ . طایفه ی زرین کفش

این طایفه را به کردی **کوش زرین** می‌گویند. نسب ایشان به **توس نوذر** منتهی می‌شود. سکنه ی اصلی سنه دژ پیش از اردلان، این طایفه بوده‌اند. تپه ی پایین شهر، که حایل بین شهر و رودخانه ی قشلاق است، پیاله گاه توس نوذر معروف است، که در آن جا برای او چادر زده‌اند و باده پیمایی کرده است. زن های این طایفه کلوت و شلایی بر سر داشته‌اند. مرد و زن کفش گلابتون دوزی پا کرده‌اند، که علامت شاه‌زادگی بوده است. کلوت، کلاهی بوده که از تخته ساخته‌اند. شلایی هم پارچه ی ابریشمی سیاهی بوده که به طرز مخصوص دور کلوت پیچیده‌اند. طایفه ی **حاج محمدرشید بنا** و **آقا محمدحسن بقال** و **الله محمد** و **محمدرشید یکه باش**، خلف مرحوم **میرزا محمد شریف**، از این خانواده‌اند. خانواده ی **میرزا زمان** بانی چمن دامنه آویدر هم که مشهور به **چمن میرزا زمان** است، از این طایفه هستند.

چند نفری از اولاد همان میرزا زمان، فعلاً در تهران هستند، که آقای **میرزا علی اکبر خان زرین کفش**، معاون وزارت داخله و **میرزا علی اصغر خان**، برادرش از آن ها هستند.

## ۱۸ . طایفه ی کهزادی

این طایفه کرباس فروش بوده‌اند و اقتدار زیادی پیدا کرده‌اند. جزو اعاظم کسبه به شمار آمده‌اند. سرسلسله ی ایشان **کهزاد کرباس فروش**، پسر **بهرام بافکار**، پسر **خداداد** می باشد که اهل دهکده ی کیلانه بوده. کهزاد برادری داشته **بهزاد** نام، بلاعقب فوت کرده است. از کهزاد دو پسر مانده : **آقا عبداله** و **آقا امام قلی**. از **آقا عبداله** سه پسر مانده : **آقا حبیب اله تاجر**، **آقا باباخان** و **آقا مجید**. هر سه در تحت سرپرستی دایی خود **حاج علی تاجر** بوده‌اند. پسر **آقا رضا علی**، تاجر معروف. این آقا رضا علی شش پسر معتبر داشته : ۱ . **حاج علی** بانی مسجد بازار،

در پایین مسجد دارالامان، پدر **آقا علی محمد**، پدر **میرزا بابا**، ۲ . **حاج ملک محمد**، پدر **آقا محمدحسن**، ۳ . **حاج فرج اله**، پدر **آقا عبدالکریم** و **آقا عبدالعظیم** و **آقا عزیزاله** تاجر و **آقا ابوالمحمد**، ۴ . **آقا محمد**، ۵ . **آقا محمد صادق**، پدر **آقا محمد سعید**، ۶ . **آقا رضاقلی**.

آقا حبیب اله و آقا باباخان کم کم در زیر دست حاج فرج اله، به مکنت و دارایی رسیده، بالاخره خود مستقلاً شروع به داد و ستد کرده اند. از آقا حبیب اله سه پسر مانده : **حاج میرزا بابای قوام التجار**، **آقاخان محمد سالار فاتح** و **آقا محمدباقر سالار مفخم**، پدر **عطاءاله خان**.

از آقا باباخان هم سه پسر مانده : ۱ . **حاج آقا عزیز وکیل الدوله**، پدر **عبدالحمیدخان سالارسعید** و **عبدالعلی خان** و **سلطان حسین خان** و **سلطان علی** که فوت کرده، ۲ . **آقاابراهیم** شهیر به **حاج خان**، پدر **میرزا مهدی خان** و **اشرف خان** و **علی رضا خان** و **نصرت اله خان** و **سیف اله خان**، ۳ . **آقا اسماعیل**، شهیر به **آقا خان** پدر **هادی خان** و **میرزا آقا**.

علاوه بر این طوایف و خانواده ها که ذکر شدند، چندین طایفه ی دیگر در کردستان اردلان بوده اند که منقرض شده اند.

## علما و ادبای سنه

چندین نفر دیگر هم فاضل و ادیب در کردستان اردلان پیدا شده اند، که به ذکر اسامی آن ها می پردازیم :

۱ . **شیخ حسن مولان آباد**، ۲ . **سیدابراهیم چوری**، ۳ . **سیدجامی چوری**، ۴ . **سیدعبداله چوری**، ۵ . **سیدحسن چوری**، ۶ . **حاج سیدمصطفا باینچوبی**، ۷ . **ملاخضر رودباری**، ۸ . **حاج ملاقاسم پایگلانی**، ۹ . **ملاابوبکر مصنف**، **(سید حسن)** صاحب **وضوح**، **سراج الطریق** و **ریاض الخلود** در چور مدفون است. این رباعی را در مرض الموت در تاریخ فوت خود گفته است :

«چنان بر روی جانم پر گشادند
به جانان مژده ی وصلم بدادند
ملک تشریف حاضر شد در آن دم
رقم زد در فغانم خیر مقدم». (۹۹۴)

۱۰. **سید عبدالکریم**، پسر **ملابوبکر**، صاحب **واضح و اوضح و متوسط**، در تفسیر **انذارالاخوان**.

۱۱. **ملااحمد نودشی**، ۱۲. **ملاعبدالمجید نیری**، ۱۳. **ملاعبداله مفتی دشی**، ۱۴. **ملامحمد رشید مریوانی**.

آن‌هایی که فعلاً در قید حیات هستند: ۱. ملاعبدالعظیم مدرس، پسر **ملا عبدالمجید**، پسر **ملاحمزه حکاک مریوانی**، ۲. **شیخ حبیب اله کاشتر**، پسر **حاج شیخ اسماعیل**، پسر **شیخ محمد**، پسر **شیخ عبدالغفور کاشتر**.

**ادبا**

۱. **میرزا فتح اله خرم**، ۲. **میرزا عبدالباقی شیدا**، ۳. **میرزا علی اکبر صادق الملک افسر**، ۴. **میرزا اسماعیل**، شهیر به **آغه صدرالکتاب**، ۵. **میرزا حبیب اله** خلف **میرزا فضل اله**، ۶. **محمد سلیم خان اردلان**، ۷. **احمد بیگ کوماسی**، ۸. **خانای قبادی**، ۹. **میرزا مصطفا جوانرودی**، ۱۰. **میرزا عبدالقادر پاوه ای** ۱۱. **صیدی اورامی**، ۱۲. **مصطفا کفش زرین**، ۱۳. **فرج اله بیگ کول**، ۱۴. **شیخ محمد سلیم مردوخی**، ۱۵. **شیخ عبدالرحمان** (عموی مؤلف)، ۱۶. **شیخ محمد فخرالعلماء**، ۱۷. **شیخ یوسف مدرس**، ۱۸. **خسروخان افتخارالولاة**، ۱۹. **میرزا عبدالمجید مجدی ملک الکلام**.

ادبایی که فعلاً در قید حیات هستند: ۱. **میرزا عبدالمجید مجدالممالک**، ۲. **سید محمدباقر رکن الاسلام**، ۳. **میرزا محمدخان جوهری سعید دیوان**، ۴. **حاج ابوسعید امیرالکتاب**، ۵. **میرزا ابوالبهاء سالار مؤید**، ۶. **شیخ عارف عرشی** ۷. **میرزا عبدالحمید بدیع الکتاب مهی**، ۸. **میرزا عبداله فکری سلمانی**، ۹. **میرزا خلیل صبری**، ۱۰. **ادیب سقزی**.

برای این که خود را هم از ادباء معرفی نمایم، یکی از قصاید خود را که معروف به قصیده‌ی جبریه است در این جا ذکر می نمایم:

«گر که به اختیار من، خلق شده ست کار من
بهر چه واژگون شده، گردش روزگار من
از چه غم و الم شده، بار گران به دوش من
از که شده ست ناتوان، این تن بردبار من

طره ی شاهد از چه شد، پر ز شکن چو حال من
از که شده ست زردگون، گونه ی گلعذار من
چشم من از چه گشته چون، ابر بهار پر گهر
از چه چو لاله پر زخون، این دل داغ دار من
از چه شده ست چون خزف، فضل و هنر به بخت من
از که شده ست بی بهاء، گوهر آب دار من
از چه اشاره می کند، چهره و زلف مَه رخان
چهره به روز روشن و زلف به شام تار من
برق قضا چو می جهد، ز ابر قدر به حکم من
کیست که حفظ می کند، خرمن و کشتزار من
از که شده ست اهرمن، مظهر کفر و گمرهی
از چه ملک شده ز دل، بنده ی کردگار من
شرع به من همی زند، تهمت اختیار و هان
بی می و مطرب و صنم، می گذرد بهار من
حاصل اختیار من، نیست جز آن که گفته اند
(جبر شده ست در ازل علت اختیار من)
موج خمار می زند، چشم ملنگ گل رخان
جبر کرشمه شان نگر، قائد اختیار من
هیچ نمی توان گذشت، از لب و چهره ی بتان
زان که ز تار زلف شان، رشته شده مهار من
قصه ی اختیار اگر، بهر کن و مکن بود
جام الست[1] کرده حل، عقده ی کار و بار من
من که به جبر آمدم، باز به جبر می روم
بین دو جبر اختیار؟ ای بت هوشیار من
شهرت اختیار تو، نیست مگر ز جبر من
جبر تو را خبر دهد، قول به اختیار من
شرک جلی ست دلبرا، در بر اهل معرفت
فرض دو اختیار ضد، در من و کردگار من

۱. یعنی در روز الست بربکم سعید وشقی معین شده دیگرچه امر و نهی باقی می ماند.

من به فساد قایلم، تو به نظام مایلی
گر به من است کام دل، باش در انتظار من
آن چه تو دانی آن بود، هر چه تو خواهی آن شود
من چه کنم، گناه من، چیست بگو نگار من
دیوم، اگر فرشته ام، به دست تو سرشته ام
میوه ی باغ جبر توست، خفیه و آشکار من
هیچ به هم نمی‌خورد، گردش چرخ، واعظا
از ره عقل اگر شوی، یکدله همشعار من
در پس پرده لحظه ای، آیت اگر نظر کند
جمله بر او عیان شود، بازی پرده دار من»

## بند دوم، جغرافیای سنه

ولایت سنه (= سنندج) عبارت است از قسمتی از مملکت کردستان، که از سمت مشرق متصل است به خاک همدان و از جانب جنوب به خاک کرمانشاه و از طرف مغرب به خاک سلیمانیه ترکیه، یعنی شهرزور و از سمت شمال به خاک گروس و افشار و صائن قلعه ی آذربایجان. این قسمت را که سنه می گویند، اردلان نیز گویند. به مناسبت این که مدت ها مقر حکمرانی طایفه ی اردلان بوده است.

مرکز حاکم نشین آن شهر سنه دژ است، که آن را معرب کرده سنندج گویند. «دژ» یا «دز» در کردی و فرس قدیم به معنی قلعه است. سنه دژ یعنی قلعه ی سنه، یا پایتخت سنه. شهر سنه دژ در دامنه ی شمالی کوه «آویدر» واقع است. سلیمان خان اردلان، در تاریخ ۱۰۴۶، آن را آباد ساخته و کلمه ی غم ها را ماده تاریخ آن ساخته اند. در صورتی که اتخاذ این گونه کلمات، برای تاریخ بنا یا ولادت یا امور خیریه، خارج از حدود عقل و عرفان است.

قلعه ی حکومتی در وسط شهر، بالای یک تپه ی طبیعی واقع شده، که مشرف و سرکوب بر تمام شهر است. سواد شهر هم در یک جلگه واقع است که از هر طرف سلسله جبال آن را احاطه کرده و از هر سمت بخواهند وارد شهر شوند باید از گردنه سرازیر شوند، به استثنای مجرای رودخانه.

رود میابروان یا میامروان، یعنی میان امرودان، که از طرف غرب شمالی شهر به

جانب شرق جنوبی جریان دارد. دو محله ی شهر را : محله ی قطارچیان، که حالا محله ی جنت می گویند و محله ی گل باغی ها را از شهر مجزا نموده، از باغ های گریاشان هم عبور کرده، داخل رودخانه ی بزرگ قشلاق می شود.

کوه آویدر که به معنی آبدره است، کوه ممتاز پرعلف آب داری است، که از هر حیث قابل استفاده می باشد. تخته سنگ و سنگ های چهارپهلوی عمارات را از آن جا می آورند. انواع گل ها و علف های معطر در آن جا می روید، چشمه های طبیعی فراوان از اطراف آن سرازیر می شود، که در جلو آن چشمه های گوارا، آسیاهای متعدد و تفرجگاه های بازینت و صفا و ابنیه و عمارات محل توقف و صفه ها و چمن های دل ربا ساخته شده، که فکر هر بیننده را بدون اختیار به جانب خود جلب می نماید.

از جمله ی آن اماکن باصفا «خضر زنده، کانی شفا، کانی صفا، سرتخت، ظفریه، امانیه، کاوه ساله، (که ناصریه نیز گویند)، مبارک آباد، نقدی، تکیه ی شیخ علی، چمن شرف الملک، ویله وغیره»، هستند که اگر کردستان، وصل به جامعه ی مملکت شود، مملکت هم به جامعه ی دنیا اتصال پیدا کند، همین اماکن مذکوره محل خیمه و خرگاه اروپاییان خواهد شد، که هر ساله برای تفرج و هواخوری ره سپار این دیار خواهند گردید.

آب های آویدر همه مشرف بر اراضی و در جلو آن باغ های مفصل و اشجار مثمر و زراعت کاری های ممتاز به عمل می آید. اگر ماشین چراغ برق را هم وارد کنند، به واسطه ی ارتفاع آب های این کوه می توان آبشار خیلی مرتفعی تهیه کرد که چراغ تمام شهر را بدهد.

## موقعیت

شهر سنه دژ در عرض ۳۶ درجه ی شمالی خط استوا واقع است. طول آن غرباً از نصف النهار تهران، که مرکز مملکت است، تقریباً ۲/۵ درجه می باشد. بنابراین منتهی تفاوت ظهر کردستان، با ظهر تهران تقریباً ۹ دقیقه است. یعنی ۹ دقیقه از ظهر تهران، در جوزا یا قوس بگذرد، آن وقت ظهر کردستان (سنندج) خواهد بود. تقریباً سه ساعت تفاوت بین النهرین است. به جهت این که تمام خط استوا که ۲۴ ساعت است، به ۳۶۰ درجه تقسیم شده، هر ساعتی ۱۵ درجه و هر درجه هم ۱۵ میل جغرافی است، که تمام خط استوا ۵۴۰۰ میل خواهد بود. پس بعد کردستان از

تهران ۳۷/۵ میل است، به خط مستقیم که تقریباً ۶۲ فرسنگ شش هزار ذرعی خواهد شد.

## انحراف قبله

خط قبله ی سنه دژ ۱۸ درجه، از غرب از خط نصف‌النهار مغناطیسی، یعنی خط جنوب و شمال، منحرف است.

## سرعت حرکت وضعیه

سرعت حرکت وضعیه ی نقطه ی مرکزی شهر سنه دژ به دور محور زمین، در هر دقیقه تقریباً ۱۶/۵ کیلومتر است. چون سرعت حرکت وضعیه ی زمین در نقاط خط استوا در هر دقیقه ۲۷ کیلومتر و کسری و در قطبین صفر است، هر ۱۰ درجه بعد از استوا تقریباً ۳ کیلومتر بطئی می‌شود. بنابراین شهر سنندج که ۳۶ درجه از خط استوا دور است، در هر دقیقه تقریباً ۹/۵ کیلومتر بطئی‌تر از نقاط خط استوا حرکت وضعیه دارد، چون این مقدار را از ۲۷ کسر کنیم، همان ۱۶/۵ کیلومتر باقی خواهد ماند، که مقدار سرعت حرکت وضعیه ی شهر سنه دژ است به دور محور زمین.

## ارتفاع

ارتفاع شهر سنه دژ، از سطح دریای محیط، چنان که میزان‌الارتفاع به ما نشان می‌دهد، ۱۵۷۰ متر است. یعنی در محله ی جنت، سطح دریای مازندران، کمی گودتر از دریای محیط است، سایر ارتفاعات را علاحده نوشته‌ام.

## جمعیت شهر

جمعیت شهر سنه دژ پیش از سال قحط و مجاعه، یعنی ۱۳۳۷ هجری، متجاوز از سی و پنج هزار نفوس بوده، اما حالا تقریباً ۲۵ هزار نفر نفوس باقی است، که تقریباً دو سبع از عده ی جمعیت آن کسر شده است.

## وسعت خاک

وسعت خاک سنه، یعنی مساحت سطح کردستان اردلان، تقریباً ۲۲۵۰ فرسنگ مربع است. به جهت این که طول کردستان از بوکان مکری، تا سرحد گرمسیر زهاب ۵۰ فرسنگ است. از شمال به جنوب و عرض‌اش از گریوه‌ی چقان، متصل به خاک شهرزور تا کوه آلمه قلاغ همدان، ۴۵ فرسنگ، از مغرب به مشرق، ثلث وسعت خاک کردستان تقریباً جنگل و جبال، بقیه جلگه و اراضی است، در این محروسه تقریباً ۱۵۰۰ قریه و دهکده و یک شهر و دو قصبه موجود است.

## جنس خاک

غالب اراضی سنه، رس مطلق، یا رس شن‌دار است، که گندم و جو را تخمی پنج تا ده تخم عمل می‌آورد و ذرت و سایر بقولات را تخمی بیست تا سی تخم می‌آورد، مع‌التأسف امروزه به واسطه‌ی انقلاب و حوادث روزگار و فقر و پریشانی رعایا و تأثیرات بغی و تطاول عشایر و اشقیاء و ظلم و تعدی مالکین و چندین موانع دیگر، ربع آن مقدار هم مزروع نمی‌شود. اکثر بایر ولایزرع است.

## بلوک سنه

ولایت سنه، یعنی کردستان اردلان، اساساً تشکیل یافته است از ۲۸ محل، به قرار ذیل :

۱ . کلاترزان (کره‌وز)، ۲ . مریوان، ۳ . کمره، ۴ . پلنگان، ۵ . اورامان تخت، ۶ . لهون در سمت مغرب، ۷ . پاوه، ۸ . جوانرود، ۹ . روانسر، ۱۰ . شادی آباد، ۱۱ . بیلوار، ۱۲ . سورسور، ۱۳ . کاورود، ۱۴ . ژاورود، ۱۵ . حسن‌آباد در جانب جنوب، ۱۶ . امیر آباد، ۱۷ . لیلاق، ۱۸ . اسفندآباد (قلمرو علی شکر)، ۱۹ . چاردولی در طرف مشرق، ۲۰ . حسین آباد، ۲۱ . سارال، ۲۲ . هوباتو، ۲۳ . قره‌توره، ۲۴ . خور خوره، ۲۵ . تیلکو (سیاه کوه)، ۲۶ . کرفتو، ۲۷ . سقز، ۲۸ . بانه در طرف شمال.

در عهد ولات اردلان، برای تسهیل امور حکومتی تمام بیست و هشت محل مذکور تقسیم شده به یک حومه‌ی مرکزی و ۱۸ بلوک، از قرار ذیل :

**حومه ی مرکزی :** حسن‌آباد، ژاو رود، کاو رود، امیر آباد.

**هجده بلوک :** ۱ . سقز، ۲ . بانه، ۳ . مریوان ۴ . اورامان، کمره، پلنگان، ۵ . لهون ۶ . جوانرود، پاوه، ۷ . شادی‌آباد، روانسر، ۸ . بیلوار سورسور، ۹ . اسفند آباد، چاردولی، ۱۰ . لیلاق، ۱۱ . حسین آباد، ۱۲ . سارال، ۱۳ . قره‌توره، ۱۴ . هوباتو ۱۵ . خور خوره، ۱۶ . تیلکو، ۱۷ . کرفتو، ۱۸ . کلاترزان.

اخیراً ولایت سنه به یک حومه‌ی مرکزی و ده حاکم نشین جزو تقسیم شده، که فعلاً نیز به همان ترتیب باقی مانده است. از قرار ذیل :

**حومه ی مرکزی :** حسن آباد، ژاو رود، کاو رود، امیر آباد، سورسور، بیلوار.

**بلوک حاکم نشین :** ۱ . سقز، ۲ . بانه، ۳ . مریوان، ۴ . اورامان، کمره، پلنگان، ۵ . لهون، ۶ . جوانرود، پاوه، روانسر، شادی آباد، ۷ . اسفند آباد، چاردولی، لیلاق، ۸ . حسین‌آباد، سارال، هوباتو، قره‌توره، ۹ . تیلکو، خورخوره، کرفتو، ۱۰ . کلاترزان، کوماسی.

## عشایر و ایلات سنه

کردستان اردلان، دارای عشایر و ایلات زیاد است که همه را کرد می‌گویند و رعایا را گوران می‌نامند. عموماً رشید و جنگی و سلحشور، دارای تفنگ‌های فلزی و اسب و مادیان‌های عربی هستند، از قبیل : ۱ . باباجانی، ۲ . قبادی، ۳ . امامی، ۴ . ایناخی، ۵ . ولدبیگی، ۶ . تایشه‌ای، ۷ . تای‌جوزی، ۸ . قادر مریویسی، ۹ . ایله‌روتی، ۱۰ . ساتیاری، ۱۱ . کلاوکوگ، ۱۲ . زردویی، ۱۳ . بیتیارموند، ۱۴ . کمانگر، ۱۵ . باشوکی، ۱۶ . چاردولی، ۱۷ . شیخ اسماعیلی، ۱۸ . زند، ۱۹ . گیوه‌کش، ۲۰ . شاه منصوری، ۲۱ . محمود جبرایلی، ۲۲ . گرگه، ۲۳ . دراجی، ۲۴ . پرپیشه‌ای، ۲۵ . تمرتوزه‌ای، ۲۶ . سورسوری، ۲۷ . لک، ۲۸ . گشکی، ۲۹ . کویک، ۳۰ . بلیلوند، ۳۱ . احمدزینل، ۳۲ . کوماسی، ۳۳ . ورمزیار، ۳۴ . گلباغی، ۳۵ . مندمی ۳۶ . بوره‌که‌ای، ۳۷ . قال قالی، ۳۸ . سگ‌ور، ۳۹ . عبدالرحمان، ۴۰ . لرو کلاه کر، ۴۱ . لاله‌ای.

ایل گلباغی هم هشت تیره‌اند، از قبیل : مراد گورانی، قمری، گاملی، کاکسوندی، چوخه رشی، پیتاوه سری، همزه، کلکنی.

مندمی چهار تیره‌اند : طاری مرادی، علی مرادی، لولرزی و آخه سوری.

ایل ورمزیار هم دو شعبه‌اند : ورمزیار زرینه و ورمزیار مره‌در. در میان این

عشایر و ایلات کردستان فقط ایل شیخ اسماعیلی، چادرنشین و سیار بودند، که به رسم قدیم کوچ می‌کردند و گرمسیر و سردسیر می‌رفتند. آن هم در سال ۱۳۳۸ در دوره‌ی حکمرانی میرزا علی‌محمدخان شریف‌الدوله، مانند سایر عشایر و ایلات کردستان تخته قاپو شدند. باقی طوایف و عشایر کردستان، اگر چه راکد و تخته قاپو هستند، اما ییلاق و قشلاق محلی دارند که موسم تابستان هوار[1] می‌روند. یعنی ییلاق و هنگام زمستان به دهات و اماکن خود برمی‌گردند. در هوار بعضی چادر نشین‌اند و دوار می‌زنند. سیاه چادر و بعضی کپر درست می‌کنند. یعنی چوب بندی که به عربی عریشه یا ساباط می‌گویند و به فارسی کازه می‌نامند.

ایل قبادی و باباجانی که در جوانرود هستند، به رسم سابق کوچری هستند. زمستان به سرپل زهاب می‌روند و تابستان به محال جوانرود مراجعت می‌کنند.

## عده‌ی نفوس سنه

با وجود این‌که قانون استاتیستیک یعنی احصاییه و سرشماری در حدود کردستان اردلان مجری و معمول نیست، اما از روی اطلاع و بصیرتی که در سیاحت‌ها و مسافرت‌های مکرره به بلوک و محال کردستان حاصل کرده‌ام و از اشخاص بصیر هم کسب اطلاع نموده‌ام، می‌توان عده‌ی نفوس و جمعیت کردستان اردلان را به طور اطمینان متجاوز از دویست و پنجاه هزار نفر تخمین نمود، که بیست و پنج هزار نفر تقریباً اهل مرکز سنه دژ و بقیه در بلوک و قراء اطراف سکونت دارند. عموماً سنی مذهب و تابع شریعت و اجتهاد امام محمد شافعی هستند. در سیر و سلوک هم اکثر دارای طریقه‌ی نقشبندیه یا قادریه‌اند، که اعتقاد مفرطی به شیخ و مرشد خود دارند. یعنی سعادت و شقاوت و حیات و ممات و صحت و مرض و فقر و غنا و همه چیز خود را از پیر خود می‌دانند، که شیخ طریقت است.

## سوار و تفنگچی

از کرد و گوران ولایت کردستان اردلان، فعلاً تا بیست هزارسوار و تفنگچی ممکن

۱. هوار خیمه‌گاه سلاطین است، که برای تفرج معین می‌کردند. در **برهان قاطع**، هم می‌گوید هواری بر وزن هزاری، خیمه‌ی بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند.

است حاضر میدان جنگ شود، اما هنگام لزوم در صورت تهیه ی تفنگ و قورخانه، متجاوز از شصت هزار سوار و تفنگچی، از صفحه ی اردلان تهیه خواهد شد.

## رودخانه

رودخانه در صفحه اردلان خیلی زیاد است، که گویی آیه «جنات تجری من تحتها الانهار»، درباره ی این قطعه خاک نازل شده است. عمده ی آن ها از قرار ذیل است :
۱ . رودخانه ی قشلاق که در نیم فرسخی شرق سنه دژ واقع است، از شمال به جنوب جاری است. ۲ . رودخانه ی کاورود، ۳ . رودخانه ی پلنگان، ۴ . رودخانه ی گاران، ۵ . رودخانه ی سورکول، ۶ . رودخانه ی مریوان، ۷ . رودخانه ی زلان، ۸ . رودخانه ی بانه.

این هشت رودخانه به سمت جنوب غربی سنه جاری می شوند و داخل شط بغداد می گردند. رود سیروان را شش رود اولی به استثنای رود بانه تشکیل می دهند. ۹ . رودخانه ی جقه تو، ۱۰ . رودخانه ی سقز، ۱۱ . رودخانه ی خورخوره. این سه رودخانه هم به دریاچه ی ارومیه می ریزند که آن را دریاچه ی شورطسوج نیز گویند. ۱۲ . رودخانه ی قزل وزان یا قزل اوزن، ۱۳ . رودخانه ی کوله، ۱۴ . رودخانه ی تروال ۱۵ . رودخانه ی حاجی چا، یعنی اجی چا. این چهار رود هم به دریاچه ی مازندران، بحر خزر می ریزند. ۱۶ . رودخانه ی روانسر قره سو، ۱۷ . رودخانه ی زرین جوب. این دو رود هم به رودخانه ی قره سوی کرمانشاه می ریزند.

اکثر رودخانه های سنه، مشرف بر اراضی و مسلط بر جلگه های وسیع اند. متاسفانه به واسطه ی عدم وجود بند و سد در جلو آن ها و نداشتن مراقبت، تقریباً عدیم النتیجه و فاقد المنفعه می باشند.

## چشمه و قنات

چشمه های طبیعی و قنات های احداثی، در صفحه ی اردلان به اندازه ای ست که حصر و تعداد آن خارج از گنجایش این مختصر است. مع التاسف به واسطه ی بی علمی و عدم انتظام مجاری آن ها اکثر هدر می روند و هزار یک آب آن ها در عرض سال به مصرف کشت و زرع نمی رسد.

## جبال عمده ی سنه

عمده کوه های قابل ذکر سنندج از قرار ذیل است :

۱ . **کوه آویدر** : که به معنی آبدره است. زیرا کلیه ی دره های آن، دارای آب و چشمه های طبیعی است. دربین مغرب و جنوب شهر سنه دژ واقع است.

۲ . **کوه شاهو** : که در جنوب شهر سنه دژ به فاصله ی دوازده فرسنگ واقع است. اصل اسم آن شاه کوه بوده، که عوام آن را تحریف نموده، شاهو شده. این کوه خیلی امتداد دارد و در هر جا اسمی دارد. از قریه ی داریان اورامان تا میان دربند کرمانشاه، به اسم شاهو معروف است و در کرمانشاه پراو می گویند و در ولایات دیگر اسامی دیگر دارد. کوه شاهو همیشه دارای برف است و در غالب نقاط چاه های خیلی گود، به عمق چهل تا پنجاه ذرع دارد، که مملو از برف است و آن چاه ها را نور می گویند. کوه شاهو در تابستان گل و ریاحین و انواع علف ها و گیاه های خوردنی و طبی زیاد دارد. همه قسم شکار و حیوانات کوهی در این کوه موجود است. در اغلب نقاط آن هم مواد محترقه ی آتش فشانی پیدا می شود. معلوم می شود که آن نورها یعنی چاه های عمیقه، مجاری آتش فشانی بوده اند که بالاخره مسدود گشته اند. ایلات آن صفحات در فصل تابستان، در این کوه ییلاق میشی می کنند. درخت بلوط و بادام و ارجن و غالب درخت های جنگلی در این کوه وجود دارد.

۳ . **کوه کوسالان** : که اصل لغت آن کوهساران است، که پشت سر قریه ی رزاو واقع است، درسمت جنوب محال کمره هوارگاه، غالب دهات حوالی در این کوه است.

۴ . **کوه پیر روسم** : یعنی پیر رستم، واقع در اورامان تخت که او را کوه زردله نیز گویند. منتهی به شهرزور می گردد.

۵ . **کوه میانه** : میانه ی دهی است که در هشت فرسنگی شهر سنه دژ واقع است. این کوه هم به آن قریه اتصال دارد. قریتین نسل و گوشخانی در دامنه ی جنوبی آن واقع هستند و مشرف بر آن ها است. برای توپخانه هم قریه ی رزاو را سرکوب است.

۶ . **ابدالان** : کوهی است که در هفت فرسنگی جنوب شهر سنه دژ واقع است، نزدیک سرچی و دولاب. کوهی است با صفا؛ در قله ی آن، هفت نفر مدفون هستند که آن ها را ابدالان می گویند. یعنی دراویش از دنیا گسیخته و به حق پیوسته. این کوه به اسم آن ها اشتهار پیدا کرده است. در این کوه پیازی هست در کمال لطافت، که در

آن جا اگر خورده شود، طعم پیاز دارد و اگر بخواهند به جای دیگر ببرند، از فرط لطافت می‌خشکد و گیاه بدمزه‌ای می‌شود، به این جهت پیاز مذکور ضرب المثل شده است. می‌گویند : «فلان چیز مانند پیاز ابدالان است. خوردن دارد، بردن ندارد.»

۷ . **کوه سلطان سراج الدین** : در جنوب شرقی شهر واقع است، به فاصله ی پنج فرسنگ، در بین نران و موچش. در قله ی آن مقبره‌ای موجود است که می‌گویند، سلطان سراج الدین نام داشته. مقداری پایین‌تر از قله ی کوه سرابی هست مشهور به سراوسراندر، که جای باصفایی است.

۸ . **کوه سلطان شیشه ری** : کوهی است که در مشرق شهر، به فاصله ی سه فرسنگ واقع است. در قله ی آن چاهی به عمق چهل ذرع موجود است، که دلالت دارد بر این که در زمان پیش، آتش‌فشان بوده است و بعد خاموش شده و مواد ذائبه که از آن خارج شده، چون شباهت به شیشه داشته، راهی که از آن‌جا می‌گذرد، شیشه ری اشتهار پیدا کرده، یعنی : شیشه راه. چه ری در کردی به معنی راه است.

۹ . **کوه میهمین** : میهمین اسم دو قریه است که هر یک را میهم می‌گویند و این کوه در غایت ارتفاع و سختی در آن جا واقع است. جاهای باصفا دارد. در دامنه ی آن یک چشمه هست، مشهور به چشمه ی شاه پسند. موقعی که ناصرالدین شاه به سنه دژ آمده، خر گاه سلطنتی را بر سر آن چشمه زده‌اند و از آب و هوای آن تعریف کرده و از آن زمان مشهور به چشمه ی شاه پسند شده است. در طرف شرقی آن کوه، چاردولی و در شمال آن اسفند آباد و در مغرب آن لیلاق و شهر سنه دژ و در جنوب آن محال کلیایی واقع است.

۱۰ . **کوه شیدا** : در شمال شرقی شهر واقع است، به فاصله ی هشت فرسنگ. در قله ی آن گنبدی هست شیدا نام، مشهور به شیدای نازار، در آن‌جا مدفون است. سبحان‌وردی‌خان والی کردستان هم، که جد امان‌اله‌خان باشد، برحسب وصیت خود در آن گنبد مدفون است. انواع علف‌ها و شکارها در این کوه موجود است.

۱۱ . **کوه توریز خاتون** : کوهی است به فاصله ی دوازده فرسنگ، دربین سارال و هوباتو، در شمال غربی شهر واقع و شخصی در آن‌جا مدفون است، که مطاف و تفرجگاه آن نواحی است. از اسم آن پیدا است که شخص مدفون زن و از اهالی تبریز بوده یا توریز اسم او بوده است.

۱۲ . **کوه خسروخان** : کوهی است بلند، واقع در محل خورخوره، محاذی سیفه سور، که خسروخان، عموی خان احمدخان اردلان، در زمان شاه عباس، از طرف

سلیمان خان پدرش، حکومت خورخوره را داشته، غالب اوقات را در آن کوه به سر برده و به اسم او اشتهار پیدا کرده است:

۱۳ . **کوه چیه چرمک:** واقع دربین هوباتو و تیلکو، که از ابتدا تا قله آن یک فرسخ راه است و زمستان از آن جا کم‌تر تردد می‌شود، ولی تابستان جای باصفایی است.

۱۴ . **کوه چل‌چمه** : واقع در محل خورخوره، که به فارسی چهل چشمه می‌گویند. کوهی است بزرگ و بلند که رودخانه ی جقه‌تو و رودخانه ی خور خوره هر دو از این کوه شروع می‌شوند. در تمام سال، برف در آن‌جا موجود است و چهل چشمه ی بزرگ دارد که به این مناسبت به این اسم اشتهار یافته است.

۱۵ . **کوه گاران** : کوهی است در غرب شهر، به فاصله ی دوازده فرسنگ، که راه شهر به مریوان از آن‌جا عبور می‌کند و گردنه ی گاران معروف است. این کوه علاوه بر درخت ون و مازوج و بلوط، قارچ و ریواس زیادی دارد.

۱۶ . **کوه کل‌خان** : کوهی است در بین سقز و بانه، که از مغرب به طرف مشرق کشیده شده، از جنگل و انواع علف‌ها همیشه سرسبز و خرم است. رودخانه ی سقز و رودخانه ی بانه، هر دو از این کوه شروع می‌شوند.

۱۷ . **کوه آرببا** : کوهی است که در پانصد قدمی جنوب بانه واقع است. جنگل و باغ زیادی دارد و انواع علف‌های معطر در آن‌جا موجود است.

۱۸ . **کوه نکه روز** : واقع در جنوب غربی سقز و متصل به خاک بانه است، که از حیث آب و علف، کوه ممتازی است.

## مساجد سنه

درشهر و دهات اطراف و بلوکات، مساجد زیاداست، که از هزار و پانصد متجاوز می‌باشد. همه دایر و فرایض پنج گانه در آن‌ها گذارده می‌شود. عده‌ی مساجد شهر از این قرار است :

۱ . مسجد حاج شیخ محمدباقر، ۲ . مسجد ندر محمد بیگ، ۳ . مسجد نایب شکراله، ۴ . مسجد قوله، ۵ . مسجد صارم نظام، ۶ . مسجد آقا حبیب‌اله ملاویسی، ۷ . مسجد شیخ بابا، ۸ . مسجد مادر وزیر، ۹ . مسجد شریعتمدار، ۱۰ . امام زاده پیر عمر، ۱۱ . مسجد ملاجلال (دودر)، ۱۲ . مسجد والی، (دارالامان) ۱۳ . مسجد حاج علی، ۱۴ . مسجد شاطر ابوالحسن، ۱۵ . مسجد عبداله کهزاد، ۱۶ . مسجد

ملاشمسهو ۱۷ . مسجد رشید قلعه بیگی، ۱۸ . مسجد محمد کریم داداش، ۱۹ . مسجد داروغه، ۲۰ . مسجد حاج عبدالکریم، ۲۱ . مسجد میرزا کریم، ۲۲ . مسجد آقا کریم، ۲۳ . مسجد حاج اسماعیل، ۲۴ . مسجد ملا سلیم، ۲۵ . مسجد حاج اولی، ۲۶ . مسجد حاج محمد (چهارباغ)، ۲۷ . مسجد شیخ محمد نسیم، ۲۸ . مسجد ملا محمد شفیع، ۲۹ . مسجد نصیر دیوان، ۳۰ . مسجد شمس الحاجیه، ۳۱ . مسجد هاجر خاتون، ۳۲ . مسجد میرزا زین‌العابدین، ۳۳ . مسجد پری‌نسا خانم، ۳۴ . مسجد حاج احمد بیگ، ۳۵ . مسجد خورشید لقا خانم، ۳۶ . مسجد عبداله بیک، ۳۷ . مسجد فاروقیه، ۳۸ . مسجد طاقه گوره، ۳۹ . مسجد وزیر، ۴۰ . مسجد معتمد، ۴۱ . خانقاه حاج سید ابراهیم، ۴۲ . مسجد دارالاسلام، ۴۳ . مسجد شیخ سلیم، ۴۴ . مسجد میرزا فرج‌اله، ۴۵ . مسجد امین، ۴۶ . مسجد ملاقاسم، ۴۷ . مسجد بابای نقشبند، ۴۸ . مسجد حاج ابوالحسن، ۴۹ . مسجد حاج فتح‌اله، ۵۰ . مسجد حاج سیدمصطفا، ۵۱ . مسجد میرزا عبداله (نزدیک بازار)، ۵۲ . مسجد دارالاحسان.

## مسجد دارالاحسان

مسجد دارالاحسان، که آن را مسجد جامع نیز گویند، از بناهای مرحوم امان‌اله خان بزرگ است. مسجدی است در نهایت زینت و استحکام. در و دیوار آن کاشیکاری است. شبستانی دارد خیلی بزرگ، که بر بیست و چهار عدد ستون سنگی بنا شده، دارای ۳۵ گنبد است. به علاوه دو ایوان بزرگ عالی هم دارد. یکی در سمت قبله و دیگری در طرف مشرق. تقریباً دو ثلث قرآن در کتیبه ی دور مسجد و ایوان و اطراف ستون‌ها به خط جلی خیلی قشنگ نوشته شده. میرزا محمدصادق (ناطق) اصفهانی، قصیده‌ای برای اتمام این مسجد گفته، که هرمصراع آن تاریخ اتمام مسجد است و در سنگ مرمر ایوان، رو به قبله به خط نستعلیق بسیار خوبی، نقر و مرتسم گشته و مرحوم میرزا فتح‌اله خرم کردستانی، قصیده ی غرایی در مقابل آن گفته، که مصراع اول هر یک از اشعار آن، تاریخ بنا و مصراع دوم تاریخ اتمام است و این قصیده نیز در کتیبه ی سنگ مرمر ایوان مشرقی منقور و منقوش است. انصافاً خرم سحر کرده و صنعت و هنر به خرج داده است. خط نسخ و نستعلیق این کتیبه‌ها هم یادگار مرحوم شیخ حسن، خلف مرحوم شیخ عبدالمؤمن ثانی است، که عموی شیخ عبدالمؤمن، پدر مؤلف بوده است. حیاط کنونی مسجد، حیاط مدرسه است که دارای

دوازده حجره و دو بالاخانه می‌باشد. حیاط مسجد را مرحوم والی خواسته در جلو ایوان رو به قبله بنا نماید. دیگر موفق نشده و آرزوی او ناقص مانده است. تمام سنگ های مرمر این مسجد و قلعه‌ی حکومتی و حمام‌های شهر و غالب عمارات از قریه ی قسلان آمده است و معدن آن در آن جا است که حالا خاک روی آن ریخته‌اند و آن را پوشانده‌اند. حوضی که در حیاط مدرسه است، از هشت تخته سنگ ساخته شده، عرض آن دو تیکه، طول آن هم دو تیکه، تا ته حوض فرو رفته است. قریه‌ی آخلیچیان که در یک فرسخی شمال شهر است، با چند قطعه باغ وقف تعمیر مسجد و اعاشه‌ی مدرس و طلاب و خادم است، اما بی‌انصافانه عایدات موقوفه به مصرف هوس‌رانی و مخارج شخصی متولیان می‌رسد و به هیچ وجه مبالاتی به تعمیر مسجد و نظریات واقف و طلبه و مدرس ندارند و در و دیوار آن رو به خرابی می‌رود و تمام کاشی های آن فرو ریخته و در بازار همه را فروختند. گلدسته های این مسجد که خراب شده بود، در زمان حکومت آقای مظفرخان سردار انتصار حکمران، با اقدامات ایشان و زحمات مؤلف و جمعی دیگر از اهل شهر مبلغی گدایی کردیم، به جای دو گلدسته ی سابق آن دو گلدسته ی تازه بنا نمودیم و این قطعه را در تاریخ آن به یادگار گفته‌ام :

«چو شد بنیاد این مسجد، ز جور چرخ آشفته
دل مجموع ملت شد گرفتار پریشانی
مظفرخان سردار انتصار، آن مظهر رأفت
رسید از بهر تعمیرش، ز تأییدات ربانی
ز یمن همت نیکان و اقدامات این والی
اساس دارالاحسان یافت رونق، نوبت ثانی
مثال سرو برجسته، بر این مسجد دو گلدسته
که از رفعت همی سایند، سر بر عرش رحمانی
برای حفظ این مسجد، نمایند این دو گلدسته
به جای شه پر طاووس، روز و شب مگس رانی
بر این گلدسته ها بهر ندای مسلمین هر دم
بلال آسا موذن گشته سرگرم خوش الحانی
بگفتا آیت اله از برای سال تاریخ اش
دلا بنیوش زین گلدسته گلبانگ مسلمانی» (۱۳۴۳)

عایدات اوقاف مسجد، سالیانه متجاوز از هزار تومان پول امروز می‌شود. ثلث عایدات آن به مصرف مسجد نمی‌رسد و با کمال پررویی و بی‌انصافی می‌خورند و از ریختن در و دیوار آن تفرج می‌کنند.

چون می‌دانم که مدتی دیگر، این مسجد باشکوه و این یگانه افتخار تاریخی کردستان، از تعدی و تطاول متولیان منهدم و خراب می‌شود و احجار و اثاثیه‌ی آن را هم مانند کاشی‌ها می‌فروشند و دو قصیده‌ی تاریخی «ناطق و خرم» هم از میان می‌رود. برای حفظ زحمت و ابقای صنعت این دو شاعر بزرگوار، اینک عین قصیده‌ی هر دو را در این مدون درج می‌نماییم.

### قصیده‌ی ناطق

«حبذا دارای جمگاه سلیمان جایگاه
آن که شد زالطاف او هر عالمی دارای علم
صاحب اکلیل جم فتح‌علی شه آن که زو
دید اوج و رونق و قرب افسر والای علم
در مبارک عهد آن داراب اسکندر نوال
کز کلید لطف وی بگشوده شد درهای علم
زیور دیباچه‌ی معنی امان‌اله خان
آن که در کنز دول آمد در یکتای علم
زبده‌ی اولاد خسرو، آن که ز الطاف و کمال
می‌کند پیوسته اهل فهم را اقوای علم
آن که طبع‌اش در عطا آمد فرح افزای جان
آن که روی‌اش از صفا آمد جهان آرای علم
پایه دید از گوهر او مدرس آیین شرع
جلوه کرد از افسر او تارک والای علم
شد فرح افزا از او، طبع فرح افزای دین
شد بلند آوا از او شرع بلند آوای علم
کرد دست معطی وی، در جهان اقوای جود
کرد طبع عالی وی، در جهان افشای علم

از لب جان بخش حسن او کند ایجاد جود
وز کف در پاش جودش می کند احیای علم
چون که در بازار علم آمد ز وی قدر و رواج
باشد اهل علم را کلی به سر سودای علم
از پی اوصاف او با هم به دیوان قضا
منشیان با جان و با دل می کنند انشای علم
ز ابر لطف عام وی اندر سنندج چشم ها
وامده هر چشمه ی جاری چو یک دریای علم
در سنندج مسجدی گردید از سعی اش بنا
مسجدی و مدرسی، آن جای شکر، آن جای علم
مسجدی با اصل تر از مسجد الاسلام حق
مسجدی با زیب تر از مسجد الاقصای علم
آن که سقف عالی و ایوان او را دید گفت
شد بنا بنیاد دین، با جنت الاعلای علم
آب صاف دل کش نیکوش از حسن و صفا
آمده هر قطره از آن یک در دریای علم
مسجدی چون دیده ی ارباب فکرت جای حق
مسجدی چون سینه ی اصحاب سیرت جای علم
جمع در هر گوشه و هر زاویه ز اهل کمال
رب عرفان واله و شیدای علم
عاقلان مدرک اندر حجره ها در زهد و وجد
جمله چون مجنون فکرت، دایه ی لیلای علم
کودک و شیخی که آموزد از او علم و ادب
این بود صنعان وجد و آن بود ترسای علم
اندرین مدرس شده واله، چو وامق، اهل نحو
از هوای زیب و داب جلوه ی عذرای علم
با مدرس درس گویان، درس یابان در جدل
مدرس است این، یا محل سعد، یا بیدای علم
جای ایمان، جای عرفان، جای حکمت، جای عقل

جای احسان، جای فرقان، جای طاعت، جای علم
سنگ نبود این که بر هم چیده او را اوستاد
در سر هم یک به یک جزوی ست از اجزای علم
دار الا حسان اش مسما شد که بنای ازل
کسوتی زحسان او آورد بر بالای علم
با تکلف از پی سال بنا این چند بیت
جلوه گر آمد به جوش از بحر گوهرزای علم
بهر سال این بنا هستند یک در، یک گواه
این مصارع کآمده از عین عقل و رای علم
زد رقم «ناطق» به سال این بنا، با فکر و عقل
دارالاحسان شد بنا و شد به جا مأوای علم
تا کند مشاطگی از حسن و از حسنای عدل
عقل عادل در دل آرا، چهره ی حسنای علم
باد دایم دارالاحسان امان اله خان
جای حمد و جای مدح و جای ... و جای علم» (۱۲۲۷)

## قصیده ی خرم

«منت ایزد را زعدل والی ایام شد
این همایون سرزمین، بس به زفردوس برین
شاهباز اوج عز و جاه امان اله خان
آن که باشد فر یزدانی ش طالع از جبین
آن که کرد از لطف و احسان، زنده نام سروران
وان که داد از عقل و عرفان، رونق دین مبین
آن که باشد شمع بزم عفو از طبع سلیم
آن که باشد دُرّ کنز علم از رای رزین
آن گُوِ بهرام بازویی که در هفت آسمان
زیب دار کیوان نامی را کشد از روی زین
وان هز بر ارسلان بیمی که لرزد بی درنگ

گاه کین از بازوی وی پیکر شیرین عرین
در جهان نامی زکفر و دین نبود، آن دم که شد
بازوی ارشاد او دین پیمبر را معین
در بحار فهم همچون گوهر او نافرید
در دری دیگر وهاب گوهر آفرین
یمن یزدان کشور او را بود محکم قلاع
امن سبحان مملکت او را بود حصن حصین
کرد دامان گهر ریزش که الطاف وجود
جیب هرسایل پر از زیبا لوالی ثمین
یاد ندهد عقل در دوران عیش انگیز وی
از پریشانی جعد مهوشان نازنین
ملک او کایمن ابد از انقلاب چرخ باد
از صفاجویی بود جنات پر از حورعین
بود چون رأی جهان‌آرای اش از فر و عطا
زیور دنیا و فر ملت و ابقای دین
در همایون طالع سعد مؤید کز شرف
ماه و مهر و زهره و برجیس بودی همقرین
کرد از عون و عنایت‌های ربانی بنا
مسجدی و مدرسی در این ملطف سرزمین
وه چه مسجد منهج اعطای فیض ایزدی
وه چه مدرس کاشف احکام رب‌العالمین
آسمان فر معبد دل‌جو که زیبد از شرف
در وی ار قطب فلک أزدل شود منزل گزین
حبذا از این صفاجو مسجد والا اساس
کز علو وز قدر باشد آسمانی بر زمین
مرحبا زین عرش‌سا ایوان والا کآسمان
بر زمین صحن وی شام و سحر ساید جبین
همجدار ا و چو اعلا همت شاهی بلند
هماساس او چو والا نیت والی متین

دل نشین صحن و همایون طاق گردون سان وی
زیبد از نیکویی افشاند به افلاک آستین
چون حرم محراب عالی دل آرای اش بود
قبله ی ارباب بر و دانش و علم و یقین
هر زمان با صد ادا جوق ملک شام و سحر
از برای طوف او آیند از عرش برین
روح پرور آب پاک صاف نیکوی اش بود
به بسی از سلسبیل و کوثر و ماء معین
و هم چون والا بنا کریاس وی را دید و گفت
کاین سپهر گیتی افروزی بود از ماء وطین
بهر احسان چون بنا شد این مقام از عون حق
دار احسام نام کردش والی اعلا نگین
مدعا چون شد تمام این معبد والا بنا
از عطای بی کران والی دولت قرین
هاتفی گفتا پی سال ابد بنیان او
کعبه ی صدق است این یا مسجد الاقصای دین
شد زبهر سال بنیاد و پی اتمام آن
هر یک از این مصرع دل کش گواهان گزین
باد خرم از عطا و لطف یزدانی مدام
بر علو همت و اعطای والی آفرین
دولت و جاه ش بود از لطف وجود سرمدی
امن زآشوب زمین و دور دهر پرز کین
تا بود از بهر تحمید و دود لم یزل
جرگه ی کروبیان در مسجد گردون مکین
دار احسان امان اله خان بادا مدام
مجمع طاعات و احسان، منهج صدق و یقین»

امان اله خان والی، برای بنای این مسجد و قلعه ی حکومتی و سایر بناهای خود، از اصفهان مهندس و معمار کاشی کار و حجار و نجار و فخار آورده.

حتا شاعر را هم از اصفهان خواسته است. پس از آن که بنای مسجد به اتمام

می رسد، قصیده ی ناطق اصفهانی که مذکور شد، در ایوان مسجد نقر می شود.

میرزا فتح اله خرم کردستانی هم در عداد تماشاچیان، برای قرائت قصیده ی ناطق می رود. پس از مراجعت به منزل فقیرانه ی خود قصیده ی فوق را انشاء می کند و برای والی می فرستد. والی قصیده ی او را به ناطق می دهد. ناطق که قصیده را به دقت ملاحظه می کند، می بیند که فصاحت و ملاحت و سلاست و صنعت شعری قصیده ی خرم به مراتب به تر و عالی تر از قصیده ی او است. از انصاف نگذشته به والی می گوید : با بودن شاعر هنرمندی مانند خرم در کردستان، احضار من بی مورد بوده. (آن چه خود داشت زبی گانه تمنا می کرد). الحق والانصاف هنر و صنعت او هیچ مناسبتی با صنعت من ندارد و به تر و شایسته تر این است که قصیده ی او زینت در و دیوار این مسجد شود. والی امر می دهد که قصیده ی خرم را در ایوان مدرسه نقر می نمایند و ناطق دیگر ساکت مانده، پس از دو سه روز رخصت انصراف به موطن خود می یابد و خرم مورد توجه والی واقع می شود.

هر کس در این دو قصیده درست دقت نماید، بدون درنگ مقام و منزلت و هوش و استعداد کرد را از غیر کرد تشخیص می دهد، افسوس که مروج و مشوق ندارند. بل که بر عکس دست هنرکُشی، هر دم ضربتی تازه بر خاطر ایشان وارد می سازد.

هفت شعر ذیل هم از مرحوم شیخ معروف، پدر کاکه احمد، پدر شیخ سعید، پدر شیخ محمود (ملک کرد)، که در ایوان، رو به قبله ثبت شده است.

«تعالوا و انظر و ایا قوم هذا الجامع العالی
به للبال تفریح و تفریج لبلبال
مقام طیب ذو نزهة یزهو بتزئین
و احکام و ترصیص علی الاف امثال
فصلوا فیه و اتلوا فیه قرأناً و ازکارا
جماعات و افذ اذا بأبکار و آصال
بناه الخان عالی الجاه قرم ضیغم الهیجا
امان الله وهاب العطایا باذل المال
محب السادة الاشراف و الاحبار مولیهم
من الخیرات ما فیه لهم اصلاح احوال
الافاد عواله طرا باقبال و اجلال
و افلاح و اصلاح و انجاح لامال

و لما قیل ارخ عام تکمیل البنا قلنا
لجدا فلح الوالی بهذا الجامع العالی» (۱۲۲۹)

## امام زاده پیرعمر

در نسب این امام زاده اختلاف است. بعضی می گویند پسر بلافصل حضرت علی ابن ابی طالب است و بعضی می گویند : عمر، پسر یحیا، پسر ذی الدمعه (حسین)، پسر زید شهید (ابی الحسین)، پسر سیدسجاد علی اوسط ملقب به زین العابدین، پسر سیدالشهداء (امام حسین)، پسر علی، پسر ابی طالب است.

این روایت اقرب به صحت است. می گویند، پیرمحمد که در طرف شرق شهر مدفون است، پسر همین پیرعمر است. در سال ۱۰۴۰ هجری، سلیمان خان اردلان، پسر میرعلم الدین، بر مقبره ی پیرعمر گنبدی ساخته، در سال ۱۱۱۶ حسن علی خان پسر اعتمادالدوله، که حاکم کردستان بوده، آن گنبد را خراب کرده است. سپس خانه ی پاشای بابان گنبد و حیاط کوچکی برای آن ساخته و غلام شاه خان والی، آن را توسعه داده و قوچاق و مغاره را بر آن وقف کرده است و در سال ۱۲۹۷ هجری، میرزا صادق خان مستوفی باشی کردستان (اعزازالملک)، خلف میرزا محمدرضای وزیر، تعمیر کاملی از آن نموده، حیاط آن را که سابق کوچک و دارای شش حجره بود، توسعه داده و آن را دارای ده حجره ساخته است. در سال ۱۳۰۶ هجری نیز، ابراهیم خان نظام الدوله، حکمران کردستان، تعمیر دیگری از آن نموده، میان گنبد آن را هم آینه کاری کرده است.

## مسجد والی

یکی دیگر از مساجد سنه دژ مسجد والی است، که مسمی به دارالامان می باشد. این مسجد را مرحوم امان اله خان ثانی (غلام شاه خان)، ملقب به ضیاء الملک در سال ۱۲۶۸ بنا کرده؛ دارای یک شبستان بزرگ، یک ایوان عالی رو به مشرق، سه بالاخانه و دوازده حجره بوده است. قریه ی خلیفه ترخان، مزرعه ی حاجی آباد و یک قطعه باغ در میابروان را، وقف این مسجد کرده. قنات مخصوصی هم برای آن احداث کرده است. چون مرحوم والی، این مسجد را به قصد میرزا کریم خان،

سرسلسله ی شیخ ها بنا نموده، که او را به سنه دژ بیاورد و در این مسجد به ارشاد بپردازد. اهالی شهر در سال ۱۲۷۱ بر والی شوریده، جنگ کاروان سرا درگرفته است. از آن تاریخ والی از اتمام آن دل سرد شده، به حال نقصان باقی مانده است. در سال ۱۳۴۷ هجری، به امر امیر عبداله خان تهماسبی، خیابان شهر از شمال به جنوب شروع شده، حیاط و حوض مسجد مذکور در خط امتداد خیابان واقع شد. قسمت عمده ی حیاط و حوض آن جزو خیابان گردید. در مقابل آن، محمد باقر خان سالار مفخم، که رییس بلدیه بود، ایوان و مسجد را تعمیر نمود. حوض کوچکی هم در جلو ایوان درست کرد. دو سه حجره هم برای طلاب فراهم آورد و سمت خیابان را دیوار کشید، که به شکل کنونی درآمد.

## مسجد هاجر خاتون

هاجر خاتون، خواهر امام ثامن ضامن علی رضا، پسر امام موسا کاظم، پسر امام جعفر صادق، پسر امام محمد باقر، پسر سیدسجاد علی اوسط امام زین العابدین، پسرسیدالشهداء امام حسین می باشد، که در این محل دفن شده است. در جنب مدفن او لله یعقوب نام، مسجدی بنا نهاده و به اسم مسجد هاجر خاتون اشتهار یافته. مرحوم حاج شیخ شکراله، پدر حاج شیخ عبداله، تعمیر کاملی از آن مسجد به عمل آورده. این مسجد به واسطه ی قرب جوار آن معصومه تا ظهور دولت پهلوی بست بود و مردم از ظلم حکام و تعدی متنفذین پناهنده به آن جا می شدند و به شفاعت و خواهش حاج شکراله عفو و آسوده می گشتند. قریه ی ساتیله را که در نزدیکی رودخانه ی شهر است، مرحوم شرف الملک (علی اکبر) خان، به مرحوم حاج شیخ شکراله بخشیده که منافع آن به مصرف هاجر خاتون و مدد معاش حاج شیخ می رسد. اراضی و باغات متعدده نیز در نقاط مختلفه بر آن مسجد و بقعه وقف شده و بهره ی همه ی آن ها به مصرف تعمیرات و اعاشه ی امام و خادم و معتکفین و واردین آن جا می رسد.

## مدرسه

مدرسه ی شهر سنه دژ فقط دو مدرسه بود : احمدیه و اتحاد؛ آن هم مدرسه نبود،

بل‌که سیاستگاه دموکرات و سوسیال بود که در هنگام مبارزه‌ی حزبین، این دو مدرسه را بر ضد همدیگر وادار به رجزسرایی می‌کردند و دسته‌بندی هر دو حزب از این دو مدرسه شروع می‌شد و مفاسد اخلاق در فضای این دو مدرسه موج می‌زد، تا در اوایل ظهور دولت پهلوی، دو مدرسه‌ی مذکور معنویتی پیدا کرده، اسم مدرسه‌ی احمدیه هم مبدل به مدرسه‌ی شاهپور گردید. چند باب دیگر هم در شهر و بلوکات ضمیمه شد، که حالا در شهر سنه دژ و اطراف آن قریب بیست باب مدرسه‌ی دولتی دایر است. در شهر چهارباب، مدرسه‌ی اتحاد در محله‌ی میان قلعه، مدرسه‌ی شاهپور در محله‌ی ریزه‌خار، مدرسه‌ی ممتازیه در محله‌ی جنت، مدرسه‌ی نسوان در وسط شهر، در بلوک هم چند باب مدرسه برای اطفال اهالی و رعایای دهات دایر است. از قرار ذیل : مدرسه‌ی طای، مدرسه‌ی رمشت، مدرسه‌ی سرابقحط، مدرسه‌ی دهگلان، مدرسه‌ی دیواندره، مدرسه‌ی سقز، مدرسه‌ی بانه، مدرسه‌ی مریوان، مدرسه‌ی رزاو، مدرسه‌ی بیساران، مدرسه‌ی کامیاران، مدرسه‌ی جوانرود، قرار شد که دو مدرسه‌ی دیگر هم در پاوه و نوسود دایر شود. مدرسه‌ی متوسطه هم در شهر هست، ولی در شرف انحلال است. مسیحی‌ها هم یک باب مدرسه دارند، که به اسم مدرسه‌ی پهلوی اشتهار دارد. مدرسه‌ی آلیانس هم در محله‌ی کلیمی‌ها دایر است، که تحت اختیار و دستور دولت ایران اداره می‌شود.

وضع معارف کردستان یک قدری محل توجه است، زیرا اشخاص طبقه اول، که در رأس جامعه قرار گرفته‌اند و زمام مقدرات کردستان فعلاً در دست آن‌ها است، بی‌سواد و عاری از هر گونه مزایای علمی و ادبی هستند. به این جهت مخالف با ترقی و تعالی معارف می‌باشند و میل ندارند که پسران جامعه بر آن‌ها و پسران آن‌ها مزیت حاصل نمایند. بنابراین همواره دانش و معرفت را مخالف با دیانت و اسلامیت معرفی می‌کنند و به عناوین مختلفه در مقابل پیشرفت معارف، خارها ایجاد می‌کنند و مارها سر راه می‌اندازند، غافل از این که روزگار بر ضد افکار آن‌ها است و تاریخ رفتار و کردار ایشان را جزء به جزء ثبت و یادداشت می‌نماید، تا در موقع خود از آن‌ها کیفر و انتقام بکشد.

«دردا که دوای درد پنهانی ما
افسوس که چاره‌ی پریشانی ما
در دست کسانی ست که پنداشته اند
آبادی خویش را زویرانی ما»

## سقز

سقز یکی از بلوک عمده و معتبر کردستان است. در شمال غربی شهر سنه‌دژ واقع است، به فاصله‌ی ۲۴ فرسنگ. دارای یک قصبه و پنج محال و ۳۶۰ پارچه آبادی است. اسامی محال آن از این قرار است: ۱. میره‌ده، ۲. سرشیو، ۳ کنده‌لان، ۴. کل‌تپه، ۵. ازن سقل.

حدود آن، از طرف شمال منتهی می‌شود به ساوجبلاغ، از طرف مغرب به بانه و شلیر، از طرف جنوب به تیلکو، از طرف مشرق به خاک افشار. جمعیت قصبه بیش‌تر از پنج هزار نفر است. همه سنی و شافعی مذهب‌اند. هزار و پانصد خانوار در آن‌جا سکونت دارند. رودخانه‌ی بزرگی در بیست قدمی قصبه رو به شمال در جریان است. از کل‌خان می‌آید و به طرف میره‌ده می‌رود و از آن‌جا گذشته داخل رود جقه تو می‌شود. در روی این رودخانه پلی از چوب ساخته شده است. سه باب حمام در آن‌جا دایر است. یکی از آن‌ها که حاج صالح نامی از اهالی سقز اخیراً احداث نموده، از آن دو باب دیگر به‌تر است. ده باب مسجد هم در آن‌جا دایر است. یکی از آن‌ها مسجد جامع است که بنای آن خیلی قدیمی است. مجیدخان حاکم آن‌جا، اخیراً آن را تعمیر نموده است. بازار و کاروان‌سرای معتبری هم دارد. عمارت حکومت آن‌جا باشکوه است. دارای اندرونی و بیرونی است. رودخانه‌ی جقه‌تو از وسط خاک سقز می‌گذرد. اراضی سقز غالباً ازچشمه یا رودخانه مشروب می‌شود. باغات زیاد دارد. توتون‌کاری مفصل در آن‌جا می‌شود، که عمده‌ی مال‌التجاره‌ی آن‌جا توتون و مویز است. انواع حبوبات و بقولات و میوه‌جات و محصولات صیفی و شتوی در آن‌جا عمل می‌آید. همه قسم حیوانات اهلی و کوهی که سابق ذکر شد، در آن‌جا هست. هرچه القاب در سنه‌دژ هست، از قبیل حجة الاسلام، شیخ‌الاسلام، مظهرالاسلام، شریعتمدار، امین‌الاسلام، شیخ‌المشایخ. صدرالعلماء، فخرالعلما و غیره... عیناً در سقز هم آن القاب هست. اصل مالیات سقز ۶۳۰۵ تومان است.

## بانه

یکی دیگر از بلوک عمده‌ی کردستان قصبه‌ی بانه است. در طرف غربی شهر سنه‌دژ واقع است، به فاصله‌ی ۲۴ فرسنگ. دارای نه محال است از قرار ذیل: ۱.

کیوه رود، ۲ . دشته تال، ۳ . نمه شیر، ۴ . شوی و ساوان، ۵ . بلوه و بنه خوی، ۶ . بوین و بژی، ۷ . ننور، ۸ . پشت ارببا، ۹ . تلژان. معاملات این محال با رؤسای محل است. طول آن از هنگه ژال، سرحد شلیر تا هوازه و عمره، که منتهی به سردشت می شود، ده فرسنگ است. عرض اش از کل خان تا منتهی می شود، به کوه سرخ شیوه کل، ۸ فرسنگ است.

حدود بانه از طرف شرق : خورخوره، از طرف شمال : سقز و مکری، از طرف غرب : سردشت، از طرف جنوب : به شلیر و قزلجه منتهی می شود. رودخانه ی شهر از کل خان می آید و داخل رود کلات می شود. در حدود ترکیه، اراضی بانه اکثر از جنگل و جبال و سنگلاخ تشکیل شده، جلگه و اراضی هموارش کم تر است. زراعت های آن جا غالباً باچشمه های طبیعی است. توتون بانه یکی از مال التجاره های عمده کردستان است که طرف اقل سالی پنج هزار بار از آن جا به خارج حمل می شود:

انار، انگور، جو، گندم، ذرت، ارزن، ماش، به اندازه ی سکنه ی خود دارد. انواع حبوبات اهلی و کوهی و جلگه ای وحشی در آن جا هست. حکام آن جا را سلطان می خوانند، به جهت این که دولت عثمانی حکام سرحدی خود را پاشا لقب داده که مخفف پادشاه است.

نادر هم به عنوان معامله ی متقابله، حکام سرحدی خود را در بانه و اورامان، سان لقب داده، که مخفف سلطان است. در احکام و ارقام همان سلطان نوشته می شود. هر روز هنگام غروب آفتاب به امر آن پادشاه غیور، در بانه نقاره می زنند. بانه مشتمل بر یک قصبه و دویست پارچه آبادی است. جمعیت قصبه متجاوز از سه هزار نفر است. جمعیت بلوک تقریباً چهل هزار نفر است. همه سنی و شافعی مذهب اند. اهالی بانه از ثمرهای مختلفه ی جنگلی استفاده های کلی می نمایند. در قصبه ی بانه یک حمام و هشت باب مسجد موجود است. مسجد جامع آن جا خیلی بزرگ است که روزهای جمعه عموم اهل بانه در آن جا نماز می خوانند. اصل مالیات آن جا ۵۶۰۰ تومان است.

سه باب کاروان سرای تاجرنشین در قصبه ی بانه هست، که هنگام رسیدن مازوج از هر طرف، تجار معتبر برای معامله ی مازوج بدان جا می آیند.

یکی از نعمت های خداداد کردستان، جنگل های طبیعی و درختستان های وهبی است، که از گردنه ی کل خان واقع در شمال بانه شروع می شود. تقریباً به طول چهار فرسنگ، تا نواحی جنوب کردستان و حدود کرمانشاهان، که جبال محال بانه،

مریوان، اورامان، لهون، جوانرود، روانسر، سورسور، کاورود، ژاورود، همه پوشیده از جنگل و درخت های طبیعی بلوط، مازو، ون (چاتلانفوش) و غیره است، که یک سلسله ی ممتده را تشکیل می دهد. متأسفانه به واسطه ی جهل و بی علمی اهالی و عدم توجه وزارت فواید عامه، ساحت زمردین این ثروت سرای گران بهای طبیعی، جولانگاه عفریت بدبختی و نادانی شده، همواره معرض تیشه و تبر و داس و اره ی رعایا و بادیه نشینان و اهالی شهر و دهات می باشد، که برای فراهم کردن هیزم و زغال و سوخت، یا تهیه کردن اراضی زراعتی، متصل مشغولند. درخت های جوان و کهن آن، جنگل های خرم و سرسبز را قطع و ریشه کن می نمایند و از این بابت هر سال خسارات کلی بر ثروت طبیعی مملکت وارد می آید، زیرا اگر به طور منظم از روی قواعد علمیه، این جنگل به تحت اشغال و استعمال درآید، هر ساله مبلغ هنگفتی از این ممر ضمیمه ی عایدات دولت می گردد و بر مالیه ی مملکت می افزاید. سوخت و هیزم و ذغال اهالی هم به تر از حالا تهیه می شود.

اراضی و جبال سمت مغرب و جنوب کردستان، همه قابل احداث جنگل و مستعد درخستان های انبوه و مفصل هستند، که هر کجا قلع و قمع شده، مجدداً در آن جاها اشجار جنگلی غرس نمایند، یا تخم آن را بکارند.

میوه و ثمر این جنگل ها، کلیه ی بلوط شیرین و تلخ و مازو و ثمرهای مختصه به عمل دباغی و کشمش کاولیان و چتلانقوش و امرود کوهی و گویژ و بادام تلخ و آلوی کوهی و امثال آن ها است، که در مواقع قحط و غلاء نیز اهالی آن اماکن به وسیله ی آن میوه ها و ثمرهای طبیعی، خود را از چنگال مرگ می رهانند.

درخت مازو بدون این که دست بشر آن را پیوند کرده باشند، پانزده نوع ثمر می دهد از این قرار :

۱ . مازگ (مازو)، ۲ . برا مازگ (برادر مازو)، ۳ . برو (بلوط)، ۴ . دنوکه (کشمش کاولیان)، ۵ . سیچکه، ۶ . خرنوک، ۷ . کلکاف، ۸ . کله شینکه، ۹ . همزه بگی، ۱۰ . تسقل، ۱۱ . کول، ۱۲ .پانکه، ۱۳ . قرگه، ۱۴ . پوزه خوگه، ۱۵ . قرژاله. بعضی قسکه را هم ضمیمه کرده اند و می گویند آن غیر تسقل است.

گزنگبین هم که یکی از مال التجاره های عمده ی کردستان است، شیره ای است که هر سال از هوا مانند شبنم بر شاخ و برگ درخت های این جنگل می نشیند، که گویی آن آیه ی (وانزلنا علیکم المن و السلوی) درباره ی سکنه ی این نواحی نازل شده است. هر سال که بهارش خرم و مرطوب باشد، گزنگبین زیادتر است و هر سال که

هوا خشک باشد، گز کم‌تر است.

سقز هم که امروزه در عالم صنایع کسب اهمیت کرده است، شیره‌ی درخت ون است. چاتلانقوش که در جنگل بانه و مریوان و اورامان و جوانرود فراوان است و اگر از روی قواعد علمیه آن را اداره کنند، هر سال مبالغ هنگفتی می‌شود از آن استفاده کرد. انواع علف‌ها و گیاه‌های عطری و طبی و صباغی در این منطقه فراوان است. خوانین بانه از نسل امیر اختیارالدین هستند، که علاوه بر مقام امارت، دارای ولایت و زهد و تقوا هم بوده است. اول کسی که از آن سلسله علم استقلال برافراشته و مستقلاً حاکم بانه شده است، میرزابیگ پسر میرمحمد بوده، که دختر بگه بیگ، پسر مأمون اردلان را به عقد ازدواج خود درآورده و بالاخره سر همین ازدواج، میانه‌ی او با سلطان علی‌بیگ به هم خورده و پس از جنگ مفصلی، سلطان علی بیگ، قایتمش بیگ برادرش را، در بانه نصب نموده و میرزا بیگ را اخراج کرده است. میرزا بیگ ملتجی به بگه میرزابیگ شده، با مساعدت او، لشگر اردلان به بانه آمده، قایتمش بیگ متواری و دوباره میرزا بیگ بر مسند حکومت بانه استقرار می‌یابد. پس از مدتی جهان فانی را بدرود گفته از او پنج پسر به جا مانده‌اند: بداق بیگ، سلیمان بیگ، غازی‌خان، میرمحمد، اغورلوبیگ. بداق بیگ، پس از فوت پدر برمسند حکومت نشسته، میرمحمد و اغورلو که از مادر دیگر بوده‌اند، بر او خروج کرده او را از بانه بیرون کرده‌اند. بداق بیگ روی التجا به دربار شاه تهماسب برده، که با معاونت او به حکومت بانه مراجعت نماید. از قضا در قزوین بیمار شده، جان به جان آفرین تسلیم می‌نماید. سلیمان بیگ، برادرش، خود را به دربار شاه تهماسب رسانیده، فرمان حکومت بانه به افتخار او صادر می‌شود و بوالقلی بیگ پسر آمادین آقای ذوالقدر، والی مراغه، مأمور می‌گردد که سلیمان بیگ را به بانه برده، او را در آن‌جا نصب نماید. قریب بیست سال با کمال عدالت در بانه حکومت کرده، به واسطه‌ی زهد و تقوایی که داشته، از حکومت استعفا نموده، دختر خود را به عقد نکاح برادرزاده‌ی خود بدربیگ، پسر بداق بیگ درآورده، حکومت بانه را به او ارزانی می‌دارد و خود رهسپار حجاز می‌شود. در آن‌جا رحل اقامت انداخته، در مدینه‌ی منوره معتکف و مجاور می‌گردد. پس از هفت سال و نیل هفت حج و عمره مراجعت نموده، در بانه متوفی می‌شود. مدفن او در نیم فرسنگی قصبه واقع است. زیارتگاه عموم اهل آن ناحیه می‌باشد. درخت‌های اطراف آن مدفن را کسی جرأت ندارد قطع کند. به این جهت آن‌جا جنگل انبوهی شده است.

در سال ۱۳۰۸ هجری، روز شنبه ۱۸ ذی‌الحجه، که روز عیدغدیر است، یونس خان، حاکم آن‌جا وسایل قتل حاج مصطفا بیگ، برادر خود را با پسران‌اش تهیه دیده آن‌ها را مهمانی می‌کند، پسر یونس‌خان با اشاره‌ی پدر شروع به کارزار نموده با طپانچه خاتمه به حیات مصطفا بیگ، عموی‌اش می‌دهد. دو پسر حاج مصطفا بیگ هم که در آن‌جا حضور داشته‌اند، یکی را به قتل می‌رسانند. پسر دیگر او، عبداله بیگ که پانزده سال عمر داشته، چون راه گریز را مسدود می‌بیند، پس از هشت زخم کاری که در آن زد و خورد بر بدن او وارد می‌شود، حمله به یونس‌خان برده، با یک ضرب خنجر او را ره‌سپار عدم می‌سازد. شش نفر دیگر را هم زخم مهلک زده، سپس کسان یونس‌خان بر او ریخته، او را به قتل می‌رسانند.

## مریوان

مریوان در طرف غربی شهر سنه‌دژ واقع است. به فاصله‌ی هیجده فرسنگ متصل است به خاک دولت عثمانی. در جلگه‌ی مریوان یک دریاچه‌ای که طول آن تقریباً یک فرسنگ و نیم و عرض‌اش یک فرسنگ است، موسوم به دریاچه‌ی زریوار، از چشمه‌های طبیعی تشکیل یافته، با این که مشرف بر اراضی وسیعه است، به واسطه‌ی نبودن بند و سد در جلوی آن، کلیه‌ی آب آن هرز و هدر می‌رود. در زمستان سطح آن یخ می‌بندد و برف روی آن می‌بارد. از هر جا که روباه در روی آن عبور کرده باشد، شکارچیان هم از آن‌جاها عبور می‌کنند. قریه‌ی کانی سانان، که مرکز خوانین آن‌جا است، در سمت غربی دریاچه واقع است. در طرف شرقی دریاچه نیز قلعه‌ای برای قشون ساخته شده، در کمال استحکام اصل بنای قلعه در زمان ناصرالدین شاه، در سال ۱۲۸۲ هجری قمری به امر آن پادشاه ساخته شده، چهل هزار تومان مخارج آن شده است. در سال ۱۲۸۶ حاج فرهاد میرزای معتمدالدوله، مقداری از وسعت آن کاسته، بر استحکام آن افزوده است و آن را قلعه‌ی شاه‌آباد نام نهاده، که اخیراً در ایام هرج و مرج و طغیان عشایر خراب و منهدم شد. در طرف مغرب قلعه‌ی شاه‌آباد هم یک آبادی عمده بنا شده که آن را هم قلعه می‌گویند. قریب صد خانوار در آن‌جا سکونت داشته‌اند. حمام و مسجد ممتازی هم در آن‌جا بنا شده است. فرهاد میرزا برای این آبادی یک رشته قنات احداث نموده، که حمام و مسجد از آن دایر بوده و آب آن را به میان قلعه هم برده است. در آن‌جا آب انبار بزرگی برای

مواقع ضرورت ساخته، که از آن آب پر می‌شود. در میان قلعه نیز حوض بزرگی بوده است.

حاج محمدعلی‌خان ظفرالملک سردار مکرم، در موقعی که حاکم محل بوده، مقداری بر آبادی قلعه‌ی شاه‌آباد و اطراف آن افزوده. چند اتاق نشیمن و یک حمام هم در میان قلعه ساخته. در قریه‌ی قلعه هم کاروان‌سرایی برای تجار خارج و داخل و بارانداز از قوافل بنا نموده، قنات دیگری هم در آن‌جا احداث کرده است ودر جلو آن آسیاب و باغ مفصلی ایجاد نموده، که به مرور، همه خراب و منهدم گشته‌اند. تا در اوایل سلطنت پهلوی به امر امیر عبداله خان تهماسبی، قلعه‌ی مذکور از نو تعمیر و نظام و ذخیره و قورخانه و توپ خانه‌ی کافی بدان‌جا فرستاده شد، که حالا مرکز قشون شده است. هوای قلعه به واسطه‌ی قرب جوار با دریاچه خیلی گرم و بد است. بلوک مریوان هم جنگل و درختستان است. ثمرهای جنگلی زیاد دارد. گزنگبین و سقز آن‌جا به خارج حمل می‌شود. برنج و توتون زیاد در آن‌جا عمل می‌آید.

جلگه‌ی مریوان همواره رزمگاه دلیران و نبردگاه دلاوران بوده و غالب اوقات دولتین ایران و روم آن‌جا را میدان زد و خورد قرار داده‌اند. اهالی آن‌جا سلحشور و جنگ‌جو هستند. همه سنی و شافعی مذهب‌اند. بلوک مریوان دارای دویست دهکده است. تقریباً ۲۶ هزار نفوس دارد و در موقع لزوم همیشه دو هزار و پانصد نفر تفنگچی زبده از آن‌جا حاضر میدان جنگ می‌شده. ملاابوبکر مصنف، که سبق ذکر یافت، اهل قریه‌ی چور بوده که از قرای مریوان است. حاج سیدحسن شیخ الاسلام چوری هم، پدر سیدعبدالقادر شیخ الاسلام کنونی، اهل همان قریه بوده، از مشاهیر علمای مریوان است. سید عبداله چوری هم، که بنی‌عم او بوده، از فضلای معروف آن سامان است.

قلعه‌ی قدیم ولات اردلان، که سرخاب بیگ بنا نهاده[۱]، بر بالای کوهی واقع است که در چهار هزار قدمی قلعه‌ی شاه آباد می‌باشد. در جانب شمال شرقی خیلی سخت و محکم بوده، که حالا فقط آثاری از آن باقی است. اصل مالیات مریوان در سال، ۱۶۵۰ تومان است. محمودخان کانی سانان، پسرعلی بیگ، پسر حاج حیدربیگ است. کیخسروخان و له‌ژیر پسر محمدعلی بیگ، پسر سلیمان بیگ، پسرعموی حاج حیدر بیگ است. حاج کیخسروخان ظهیرالسلطنه، پسر حسین‌قلی بیگ است، که پسرعموی فتح‌علی بیگ وکیل مریوان است. هر سه بنی‌عم هستند.

۱. این قلعه مشهور به قلعه‌ی سرخاب بیگ بوده. سلیمان‌خان آن را خراب کرده است.

## اورامان تخت

اورامان تخت، در جنوب غربی شهر سنه‌دژ واقع است، به فاصله‌ی شانزده فرسنگ. جای بسیار سخت و محکمی است. از طرف مغرب متصل به خاک شهرزور است و از طرف جنوب به اورامان لهون، از طرف کردستان به آن‌جا فقط دو راه موجود است. در نهایت سختی و صعوبت که بردن قشون و توپ خانه از آن دو راه خیلی مشکل و دشوار است. به این جهت همواره اهالی آن‌جا یاغی و بی‌اعتنا به دولت ایران بوده‌اند. در سال ۱۳۴۹ هجری سرهنگ محمودخان امینی. که فرمانده‌ی تیپ مستقل کردستان بود، غفلتاً حمله به دربند دزلی و دربند کلوی برده، قریه‌ی دزلی را که مرکز محمودخان بود، تصرف نمود و خود محمودخان با جمعی از اتباع و کسان‌اش به خاک بین‌النهرین متواری شدند. در سال ۱۳۵۰ نیز، اورامان تخت و لهون با فداکاری سرتیپ علی‌خان رحیمی، مشهور به علی‌شاه، که فرمانده‌ی تیپ مستقل کردستان بود و اقدامات نیرومندانه‌ی سرهنگ حاجی علی‌خان، فرمانده‌ی فوج کرمانشاهان در تحت اوامر امیراحمد آقاخان (سپهبد اعظم)، به تصرف دولت درآمد. جعفر سلطان پسر محمدسعید سلطان، که حکمران محل بود، با پسران و اتباع‌اش آواره‌ی بین‌النهرین شدند. قریب چهارصد نفر از سلاطین و خوانین و روساء و کدخدایان و متنفذین اورامان و لهون و مریوان و جوانرود و قبادی و باباجانی و خوانین رزاو تحت الحبس درشدت سرمای زمستان و کثرت برف روانه‌ی تهران شدند و از آن‌جا به سمنان و دامغان و اصفهان و ولایت دیگر پراکنده شدند.

اورامان تخت دارای ۳۲ قریه است. حاصل آن‌جا اکثر انار و انجیر و انگور و ثمرهای جنگلی است. جمعیت آن‌جا تقریباً چهار هزار نفر بیش‌تر است. اصل مالیات آن‌جا ۷۰۰ تومان است. نادر سلطان، زمامدار اورامان تخت، پسر رستم سلطان، برادر برزو بیگ، پسر حسن سلطان هستند. محمودخان دزلی هم پسر عزیزخان، پسر بهرام بیگ، برادر مصطفا سلطان، پدر عباس‌قلی سلطان رزاو و فرج‌اله سلطان آلمانه و رضاقلی بیگ است. حسین‌خان و مجیدخان و محمدعلی بیگ چولاغ هم پسران رضاقلی بیگ هستند. از حسین‌خان دو پسر متولد شده، محمدرشید بیگ، پدر عبداله بیگ و حسن بیگ. از محمدعلی بیگ، ۴ پسر متولد شده : محمد بیگ، احمد بیگ، محمود بیگ و محمدامین بیگ. مجیدخان یک پسر دارد : محمد بیگ. حسن سلطان و مصطفا سلطان و بهرام بیگ، هر سه پسر محمد سلطان، پسر یوسف

سلطان، پسر پیری‌بیگ هستند. بهرام بیگ شش پسر داشته : ۱ . سردار بیگ، ۲ . قادربیگ، پدر محمدصالح سلطان و اسکندر بیگ، پدر عبداله بیگ سرهنگ، ۳ . عزیز بیگ، پدر محمودخان دزلی، ۴ . شیخ جان‌اله بیگ، پدر علی‌محمد بیگ و محمد رشید بیگ، ۵ . حیدر بیگ، ۶ . حبیب‌اله بیگ تفلی، پدر محمد بیگ.

## اورامان لهون

اورامان لهون در بین مغرب و جنوب کردستان واقع است، به فاصله‌ی هیجده فرسنگ پایتخت آن قریه‌ی نوسود است. در سمت مغرب و جنوب متصل به خاک دولت عثمانی است. همیشه این دو اورامان، در مقابل اردوی دولتی با هم متفق هستند. راه عبور اورامان لهون به جهت رودخانه‌ی سیروان، که یک دریای روانی است، خیلی صعب و دشوار است، که بدون استعداد کافی و استراق، فرصت عبور از آن‌جا چندان سهل نیست. لهون دارای ۲۲ قریه و همه‌جا کوه و جنگل است. زمین هموار و مسطح برای زراعت در آن‌جا وجود ندارد. محصول آن‌جا، انجیر و انار و انگور و میوه‌های جنگلی است. عده‌ی نفوس آن‌جا قریب چهار هزار نفر است. اصل مالیات آن سی‌صد تومان است. حاکمان اورامان‌ها را چنان که در بحث بانه گفتیم، به واسطه‌ی قرب جوار با دولت عثمانی سان.می‌گویند، که مخفف سلطان است. در نزدیکی رودخانه‌ی سیروان در طرف پل کران، شخصی مدفون است که او را سلطان اسحاق می‌گویند. برادر حمزه‌ی نجار است، که هر دو از اولاد امام جعفر صادق‌اند. از علی عریضی پسرامام جعفر متولد شده‌اند. حمزه نجار هم در قریه‌ی نجار مدفون است. در سمت چپ رودخانه، یعنی جانب جنوب آن، سلطان عبیداله برادر امام ثامن، علی‌رضا پسر موسا کاظم نیز در قریه‌ی هجیج مدفون است، که او را کوسه‌ی هجیج می‌گویند. اهل این قریه لباس و عمامه و کلاه مخصوصی دارند، که در تمام دنیا به وسیله‌ی آن شناخته می‌شوند. در جلو آبادی هجیج، بر رود سیروان، پلی از مو ساخته‌اند که آن را ونن می‌گویند. جز خود اهالی آن‌جا، کسی دیگر جرأت ندارد از روی آن بگذرد، زیرا استحکام مو قابل اعتماد نیست. به علاوه، شبکه شبکه مانند نردبان ساخته‌اند، همین که پای مسافر می‌لغزد، می‌افتد توی رودخانه. بدتر از همه چیز، این پل متحرک است، یعنی هنگام عبور هم جست و خیز می‌کند و هم به طرف یمین و یسار نوسان می‌نماید، ولی خود اهالی، با همه‌ی این احوال، الاغ را دست و

پا بسته، به دوش می‌گیرند و از روی آن به آسانی می‌گذرند.

جعفر سلطان حکمران لهون، پسر محمدسعید سلطان است که علی‌اکبر خان شرف‌الملک حسب‌الامر شاه‌زاده معتمدالدوله او را با عبدالرحمان بیگ پسرش، در قلعه‌ی جوانرود کشت. پس از او رستم سلطان، پسر دیگرش زمامدار لهون می‌شود. بعد از مدتی جعفرسلطان، حسین بیگ، پسر مصطفا سلطان، برادر فتح‌اله بیگ، نوه‌ی احمد سلطان را که با هم بنی‌عم بوده‌اند، وادار به کشتن رستم سلطان می‌نماید، که شاید خود زمامدار لهون شود. پس از کشتن رستم سلطان، محمدصالح سلطان، پسر ارشد رستم سلطان، زمامدار لهون می‌شود. حسین بیگ را هم جعفر سلطان تسلیم حاج سردار مکرم ظفرالملک می‌نماید و به قصاص رستم سلطان به قتل می‌رساند. بعد جعفر سلطان، محمودبیگ، پسر عثمان بیگ را هم وادار به کشتن محمدصالح سلطان می‌نماید. پس از کشته شدن او، جعفر سلطان زمامدار لهون می‌شود. احمد سلطان و محمدسعید سلطان، هر دو پسر عثمان سلطان هستند. محمدسعید سلطان شش پسر داشته از این قرار : ۱ . عبدالرحمان بیگ، ۲ . عثمان بیگ، ۳ . رستم سلطان، ۴ . فتاح بیگ، ۵ . جعفر سلطان، ۶ . محمد بیگ، شهیربه، حمیته. از عبدالرحمان بیگ، عباس بیگ و فریدون بیگ و کیخسرو بیگ مانده‌اند. از رستم سلطان هم محمد صالح سلطان و افراسیاب بیگ و توفیق بیگ و حسین بیگ به جا مانده‌اند. از حمیته، محمد امین بیگ و حسین بیگ مانده است و از عثمان بیگ، محمود بیگ مانده است. جعفر سلطان، فعلاً هیجده پسر دارد. از قرار ذیل : ۱ . احمد بیگ، ۲ . کریم بیگ، ۳ . غفاربیگ، ۴ . محمدرشید بیگ، ۵ . قادربیگ، ۶ . مصطفا بیگ (سالار)، ۷ . حسن بیگ، ۸ . عبدالغفور بیگ، ۹ . محمود بیگ، ۱۰ . محمد امین بیگ، ۱۱ . محمدتقی بیگ، ۱۲ . محمدرضا بیگ، ۱۳ . علی بیگ شهیر به پاشاکور، ۱۴ . علی محمد بیگ، ۱۵ . فتح‌اله بیگ، ۱۶ . محمدسعید بیگ، ۱۷ . منصورخان، ۱۸ . سیف‌اله بیگ. قریب یک صد نفر پسر و نوه، پشت سر او سوار می‌شوند و در میدان جنگ حاضر رزم و کارزار می‌گردند. جعفرسلطان و پنج نفر از پسران‌اش، در دوره‌ی اعلاحضرت پهلوی حقوق و ماهیانه می‌بردند. هنگام اعلان خلع اسلحه از مفاد اعلان تمرد ورزیده اعتنایی نکردند. اولیای دولت به وسیله‌ی این جانب از او استمالت نموده، که شاید به موعظه و نصیحت حاضر به اطاعت شود، مفید نیامد. بالاخره کار به عملیات سوق‌الجیشی کشیده در غره‌ی رجب ۱۳۵۰هجری، سرهنگ غلام‌حسین، با یک قسمت از قوای کردستان، به جانب اورامان تخت حرکت کرده،

پس از او هم سرهنگ مصطفاخان منصور، با قسمت دیگر، در ۴ رجب هم سرهنگ حاج علی‌خان، با قوای کرمانشاه از خط پاوه حرکت نمود. سپس در ۷ رجب هم، خود فرمانده‌ی تیپ مستقل کردستان، سرتیپ علی‌خان رحیمی، مشهور به علی شاه، با بقیه‌ی قوای کردستان، به جانب رزاو رهسپار شده، پشت سر همه شخص امیر احمدخان سپهبد اعظم هم، در ۸ شعبان وارد سنه‌دژ شده، روز نهم از خط رزاو عازم نوسود شدند. عصر روز ۱۴ شعبان، به وسیله‌ی تلفن خبر فتح نوسود به این‌جانب رسید که پس از ۲ مصاف جنگ قوای جعفر سلطان درهم شکسته، خود جعفر سلطان هم با کسان‌اش به خاک بین‌النهرین متواری شده‌اند. صبح ۱۵ شعبان، که جشن برات و عید ولادت امام زمان اهل تشیع بود، در اداره‌ی حکومتی سلام رسمی منعقد شده، آقای نظام‌الدین خان حکمت، حکمران کردستان ملقب به مشارالدوله، در نطق رسمی خود، به حضار مجلس تبریک عید ولادت و برات گفتند. این جانب هم در جواب نطق ایشان، به رسم مبادله‌ی تبریک، فتح نوسود را که فقط به من خبر رسیده بود، به ایشان و عموم حضار بشارت دادم. به محض درآمدن این خبر از دهن این‌جانب، فوراً روحیه‌ی مجلس تغییر کرده، شکل دیگری به خود گرفت. جمعی که طرف‌دار پیشرفت مقاصد دولت بودند و شخص حکمران در رأس این جمع قرار گرفته بود، بی‌اندازه مشعوف و خوش‌حال و عده‌ی دیگر، که هواخواه سیاست عشایری بودند، کاملاً افسرده و ملول گشتند.

کاغذی که این جانب برحسب اشاره‌ی کارکنان دولت به جعفر سلطان نوشتم، به مضمون ذیل است :

«جناب امیرالامراء العظام آقای جعفر سلطان، سردار معتضد حکمران لهون و مضافات دام اقباله، بارها به شما نوشته‌ام، این آخرین بار هم باز می‌نویسم که عصر عشایری منقضی و دوره‌ی ملوک‌الطوایفی سپری شده. تمام رؤسای عشایر ایران و امرای طوایف مملکت، سر تسلیم به درگاه شاهنشاه عظیم‌الشأن پهلوی خم کرده، همه مطیع و فرمان‌بردار شده‌اند. چه شده که شما با آن همه سوابق خدمت که دارید، پس پس خود را به پرتگاه بدبختی نزدیک می‌نمایید. هر چه زودتر لازم است که خود را مطیع و خدمت‌گزار معرفی نموده، اوامر دولت را انجام دهید و گردن و دوش خود را از بار گران اسلحه آزاد و آسوده نمایید. سرپیچی و تمرد از اوامر پدرانه‌ی دولت، جز بدبختی و مذلت نتیجه‌ی دیگری نخواهد داشت. جمعیت و قوای عشایری، وقتی شوکت و شکوه دارد که تحت فرمان دولت باشد وگرنه صورت یخ را

خواهد داشت که در مقابل اشعه‌ی آفتاب در قلیل زمانی آب شده، نیست و نابود می‌شود. تشکیلات عشایری بی‌اساس و غیرقابل اعتماد است، اما به عکس اقتدارات دولت روزافزون و پایان‌ناپذیر است. پس درمقام خیرخواهی و صلاح‌اندیشی به شما می‌نویسیم که هر چه زودتر رافت و عطوفت دولت را با آغوش باز استقبال نموده، اسلحه‌ی خود را هر چه دارید، سریعاً به وسیله‌ی نماینده خودتان روانه‌ی شهر نمایید. من هم به موجب اطمینانی که از طرف حضرت فرمانده‌ی تیپ دارم، به شما قول می‌دهم که تا حیات دارید، با نهایت احترام و عزت به حکومت محل باقی بوده، آسوده و راحت زندگانی نمایید. حقوقی هم که سابق به شما و کسان شما داده می‌شده، در آتیه هم به عنوان حکومت و امنیه‌ی محل به شما خواهد رسید. دولت امروزه با کسانی که خلاف انتظار رفتار نکنند، نظر بی‌لطفی ندارند و می‌خواهند رعیت را که به منزله‌ی فرزند او هستند، به وسیله‌ی پند و نصیحت به شاهراه سعادت متوجه فرمایند و یگانه وجهه‌ی خاطر دولت، سعادت و خوش‌بختی ملت است. این عده قشون که سرتاسر ایران را فرا گرفته، برای حفظ انتظام و تعمیم امنیت و آسایش تهیه شده، که تفنگ به دست گرفته، شب و روز نگهبان جامعه باشند. یعنی آن‌ها در زحمت باشند، تا من و تو راحت باشیم، راحت بخوابیم، راحت زندگانی نماییم. حمل اسلحه در دوره‌ی پهلوی برای غیرنظامی التزام مالایلزم و تحمل مشقتی است بی‌مورد. بار گرانی است کشیدن به دوش. بیل و تفنگ با هم مناسبتی ندارند. امروزه رعیت باید تفنگ را به دست سرباز بدهد و خود با نهایت اطمینان، بیل را به دوش گرفته مشغول زراعت و فلاحت باشد و جنگ و نزاع عشایری را بدرود گفته، با زمین زورآزمایی نماید و عناصر طبیعی را تحت استفاده و استخدام کشیده، مملکت را از پرتو رنج و سعی و عمل، آباد و آبرومند سازد. من آن‌چه شرط بلاغ است، با تو می‌گویم، تو خواه از سخن‌ام پند گیر و خواه ملال. در خاتمه، این نکته را هم به طور تأکید تذکر می‌دهم که تمام خوش‌بختی و بدبختی شما، بسته به جواب همین مراسله است، که اطاعت کنید، یا تمرد نمایید. دیگر خود دانید، «خدا کشتی آن‌جا که خواهد بَرَد، اگر ناخدا جامه بر تن دَرَد.» (محمد مردوخ)

جوابی که جعفرسلطان نوشته ذیلاً درج می‌شود : «حضور مبارک حضرت مستطاب غوث الانام و حجة‌الاسلام آقای آیت‌الله مردوخ، دامت برکاته! دست خط مبارک، که سراسر موعظه و نصیحت پدرانه بود، زیارت شد. خاطر مبارک مطلع است، اول کسی که برای خدمت‌گزاری دولت و سرکوبی عشایر این حدود حاضر

شد، بنده‌ی خانه‌زاد بودم که در نتیجه‌ی فداکاری و خدمت‌گزاری هم نایل خلعت و مواجب و امتیاز شدم. حالا چه واقع شده که جزو خائنین به شمار می‌آیم و از من اسلحه مطالبه می‌کنند. خود حضرت عالی می‌دانید که عشایر این حدود، خارج و داخل با من دشمن هستند. هر آن دولت از عشایر همجوار اسلحه پس بگیرد، بنده هم حاضرم اسلحه‌ی خود را بار کرده تقدیم نمایم. اگر نه دشمن‌های بنده همه دارای اسلحه باشند، بنده‌ی بی‌اسلحه چه‌گونه می‌توانم در این سنگلاخ زندگانی نمایم. در دو صورت بنده حاضرم اسلحه را تحویل بدهم : اول این که از تمام عشایر این حدود اسلحه را پس بگیرند. بنده هم بی‌گفت‌وگو آن چه اسلحه دارم، تقدیم می‌نمایم. یا این که یک نفر مثل آقای آصف‌اعظم ضمانت بکند و به من اطمینان بدهد، بنده خودم با اسلحه و خانه و بچه‌ام به شهر می‌آیم و اسلحه را تحویل می‌دهم. قول و اطمینان رؤسای قشونی برای بنده نتیجه ندارد. امروز یک نفر رییس محترم به بنده قول می‌دهد، فردا او می‌رود و دیگری می‌آید، هیچ گوش به حرف و قول رییس سابق نمی‌دهد و هرگونه بار ناطاقت گردن بنده می‌گذارد. غیر از این دو فقره، اگر می‌دانید باز دولت دست برنمی‌دارد، دیگر بنده جز مهاجرت به خاک خارج، تکلیف و چاره‌ای ندارم. بنده هیچ نگرانی از شخص اعلاحضرت قدر قدرت پهلوی ارواحنا فداه ندارم و به مراحم کامله‌ی ایشان کمال امیدواری را دارم، اما از مأمورین اطمینان ندارم و بی‌اندازه از رفتار و معاملات آن‌ها وحشت دارم، که به هیچ چیز آن‌ها نمی‌توانم باور کنم، زیرا به چشم خودم می‌بینم، هر که اطاعت می‌کند، فوراً مأمورین برای ترقی خودشان او را ذلیل و گرفتار می‌نمایند. چنان‌که رزاوی‌ها به میل خودشان آمدند، اطاعت کردند، بعد مأمورین برای تحصیل منصب و رتبه و نشان، آن‌ها را یاغی قلمداد نموده، آن‌ها را حبس کردند. پس از آمدن رتبه و نشان، آن‌ها را مرخص کردند. برای محمودخان دزلی، با قرآن قسم خوردند و به او اطمینان دادند. پسر او را هم بردند که خلعت و منصب و مواجب به او بدهند. ناگاه شبانه سر او ریختند، او را آواره و در به در ساختند. پس از قرآن دیگر بنده به چه چیز باور کنم. به سر خودتان قسم است، تا اطمینان کامل حاصل نکنم، جرأت ندارم اسلحه را از خودم دور کنم. دیگر صاحب اختیار هستید. اگر دولت، بنده را برای چاکری و غلامی لازم دارد، باید وسایل اطمینان برای بنده فراهم بیاورد و یکی مثل آصف‌اعظم ضمانت بکند که بی‌وحشت، اسلحه‌ی خود را تقدیم نمایم. زیاده ایام سعادت به کام باد (یا امام جعفر صادق).»

## جوانرود

این بلوک در طرف جنوب غربی شهر سنه دژ واقع است. یعنی بین قبله و جنوب، به فاصله ی شانزده فرسنگ از شهر، قلعه ی جوانرود که مرکز و حاکم‌نشین محل است، از هرطرف شش فرسنگ از سرحد محل دور است. قلعه ی آن جا را امان اله خان والی کردستان، در سال ۱۲۲۴ هجری بنا نموده، در نهایت استحکام و متانت است. اصل قلعه در جای مرتفعی واقع، که تقریباً بیست ذرع بلندتر از سطح آبادی است. در این قلعه عمارات عالیه بنا شده، آبی از کوهستان طرف شرقی آن جا به صد قدمی قلعه آورده‌اند و در آن نقطه، استخر بزرگی ساخته اند که از این استخر، آب به میان قلعه برده، حوض های متعددی که در قلعه ساخته شده اند، از آن پر می شوند. در یک طرف قلعه، باغی آباد نموده که اشجار زیادی دارد، مخصوصاً بهی که در آن باغ عمل آمده، در اصفهان هم به آن درشتی و شادابی نیست. قلعه ی مذکور از بی مبالاتی حکام آن جا رو به انهدام نهاده. در زمان ناصرالدین شاه، میرزا نصراله خان سرتیپ مهندس مأمور شده که قلعه ی دیگری در نزدیکی قلعه ی اول بسازد. هنوز به اتمام نرسیده مراجعت می نماید.

هوای جوانرود خوب نیست ، جوب آبی از میان آبادی به سمت جنوب جاری است. در جنب قلعه ی قدیم چشمه ی آبی است باصفا و جلو چشمه حمامی است که اهل محل آن جا می روند. چهار باب مسجد و دو خانقاه در آن جا دایر است. اهالی آن جا همه سنی و شافعی‌مذهب و دارای طریقه ی نقشیه اند. یک سلسله از علما در این محل هستند که به صدیقی مشهورند، یعنی نسب خود را به ابوبکر صدیق می رسانند. مرحوم ملااحمد ملاباشی (نصیرالاسلام) از آن سلسله است.

جوانرود از طرف مغرب، متصل به خاک شهرزور است، از طرف جنوب به زهاب کرمانشاه، از طرف مشرق به دهات روانسر و از طرف شمال به اورامان لهون. متجاوز از صد قریه در این محل هست و اغلب دهات آن دارای جنگل است. یکی از قراء معتبر جوانرود، قریه ی پاوه است که فاوج معرب آن است. شرح آن در مبحث مذهب گذشت. تقریباً صد خانوار در آن جا سکونت دارند. دارای پنج باب مسجد است که بعضی از آن ها قدیمی و معروف به مسجد عبداله عمر هستند. علما و فضلای زیاد از پاوه پیدا شده اند. در نزدیکی پاوه چشمه ی آبی هست. مشهور به سراوهولی. جای بسیار باصفا و آب آن خوش گوار است. آبادی پاوه و توابع آن از

چشمه و رودخانه مشروب می‌شوند. منبع رودخانه‌ی آن‌جا کوهستان همین بلوک است. عده‌ی نفوس پاوه متجاوز از ۱۵ هزار نفرند.

انواع محصول صیفی و شتوی از قبیل گندم، جو، ذرت، ارزن، نخود، عدس، خربزه، هندوانه، توتون و غیرآن‌ها در آن‌جا خوب عمل می‌آید. انار، انجیر و آلوچه‌ی آن‌جا معروف است. انگبین و گزنگبین، سقز و کتیرای زیاد از آن‌جا عمل می‌آید که هرساله حمل خارج می‌شود. چیزی که منحصر به همین محل و محال سردشت مکری است، انگبین شاه بدرم است که در ایران به جز این دو نقطه، در هیچ جا پیدا نمی‌شود. مگس این عسل ضعیف‌تر و باریک‌تر از زنبورعسل است، هیچ وقت خانگی نمی‌شود. در بیابان‌های کم‌آب در زمین سفت لانه می‌کند. قریب نیم ذرع سوراخ آن عمق دارد. در آن‌جا شانه‌های کوچک عسل، به اندازه‌ی کف دست می‌گذارد. عسل شاه بدرم مانند عسل معمولی زننده نیست. در طعم شبیه ترنجبین است. چاقو و چقماق را در پاوه خوب می‌سازند. اصل مالیات پاوه ۴۰۹۸ تومان است.

غار کاوات از آثار غریبه‌ی بلوک جوانرود است. این غار در بادی نظر چنان تصور می‌رود که تاق و رواقی است معمار آن را بنا نموده. هیأت آن هلالی و در جلوی آن یک صفه‌ای هست که ارتفاع صفه از زمین، یعنی از سطح معبر آن تقریباً سه ذرع است. چون روی صفه می‌روند، تاق بزرگی رو به جنوب مشاهده می‌شود که دهنه‌ی آن خیلی گشاد است و هر کس می‌تواند از صفه به آسانی به میان تاق برود. هنگام رفتن به میان تاق سرازیر می‌شوند. چنان تصور می‌رود که در اصل پله بوده و به مرور زمان پله‌ها خراب و صاف شده‌اند، که حالا شخص بازحمت می‌تواند پایین برود. به وسط مغاره که می‌رسند، از سقف آن علامت دو بالاخانه پیداست که از سنگ بریده‌اند. چون به انتهای مغاره می‌رسند، دو قدم فاصله از دیوار، نهر آب بزرگی به اندازه‌ی دو سنگ از عرض مغاره می‌گذرد. عرض مغاره مقابل جنوب است. آن از یک دهنه مانند دهنه‌ی قنات درمی‌آید به دهنه‌ی دیگر می‌رود. این دو دهنه یکی غربی و دیگری شرقی است. آب که از دهنه بیرون می‌آید در میان تاق گم می‌شود. یک قدری پایین‌تر از تاق، یک رودخانه‌ی کوچکی از یک دهنه بیرون می‌آید. هرچه سیاحان با چراغ و آذوقه داخل آن دهنه شده، خواسته‌اند به ته آن برسند، مسافت ممتدی رفته، بعد از ترس برگشته‌اند و به انتهای نقب نرسیده‌اند.

محل روانسر هم جزو این بلوک است. قریه‌ی روانسر که مرکز محل است، در دامنه‌ی یک قله‌ی طبیعی واقع شده که از شعب شاهو یعنی شاکوه می‌باشد. در زیر

این قله، در جانب مشرق، یک تاق کوچکی هست شبیه به اتاق که از کوه تراشیده شده، مشهور است به تاق فرهاد. می‌گویند فرهاد پس از ساختن تاق بستان در کرمانشاه، به آن‌جا آمده، خواسته در آن‌جا هم، تاق و آثاری به یادگار بگذارد، در نتیجه‌ی موانعی که پیش آمده، عزم او ناقص مانده است. در سمت مغرب آبادی روانسر، نزدیک قریه‌ی گرمه‌خانی سرابی می‌جوشد که منبع رود قراسوی کرمانشاهان همان است. در آن‌جا یک تخته سنگ بزرگ و هموار هست، که به تخت زنگی معروف است. معلوم نیست که آن زنگی چه کس بوده و به چه مناسبت آن سنگ را تخت زنگی می‌خوانند. حکایاتی که اهالی آن‌جا می‌گویند، همه افسانه است و قابل ذکر نیستند. اخیراً قریه‌ی روانسر مرکز سکونت حسین‌خان و عباس‌خان سردار رشید، پسران علی‌خان حاکم، نوه‌ی علی‌اکبر خان شرف‌الملک شده. هنگام آمدن ابوالفتح میرزای سالارالدوله به خاک کردستان، مشارالیهما، به او ملحق شده کم‌کم آب و تابی پیدا کردند. سابقاً حسین‌خان، حمیده خانم، دختر سلیمان‌خان شرف‌الملک عموی خود را، که نامزد عباس‌خان بوده، به عقد ازدواج خود درآورده و مقام ریاست محل را هم احراز کرده است. این دو فقره در دماغ عباس‌خان مؤثر واقع شده، همواره درصدد انتهاز فرصت بوده که انتقام بکشد. تا در آمدن سالارالدوله و حرکت او به جانب تهران، هر دو برادر به عنوان پیش جنگ به سلطان‌آباد عراق تاخته آن‌جا را اشغال می‌نمایند. عباس‌خان محرمانه از دواخانه‌ی آن‌جا مقداری سم گرفته، نزد خود نگاه می‌دارد. هنگام شکست سالارالدوله در باغ شاه، حسین‌خان را در بین راه به وسیله‌ی قهوه از سم مذکور می‌خوراند، بلافاصله دو سه ساعت حال حسین‌خان به هم خورده، شروع به خون قی کردن می‌نماید. پس از رسیدن به روانسر، دو روز به آن حالت در بستر بوده، متوفی می‌شود. بالاخره سردار رشید مقام ریاست محل را احراز نموده و حمیده خانم، نامزد سابق خود را، که عیال حسین‌خان شده بود، به عقد ازدواج خود درمی‌آورد. مدت ده سال بخت و اقبال مجال کامرانی به او داده، بعد اقبال از او برگشت و پرده از روی نادانی او برداشته شد و شریف‌الدوله حکمران کردستان، او را کتف بسته روانه تهران نمود.

## کلاترزان

یکی دیگر از بلوک کردستان، محال کلاترزان است. در غرب شهر سنه دژ واقع و

به فاصله ی یک فرسنگ تا هشت فرسنگ امتداد خاک این محل است. دارای ۶۴ پارچه آبادی و غالب دهات آن پوشیده از جنگل طبیعی و درخت های مغروس و باغ های مو است. مرکز معین برای مباشر ندارد. به این جهت مباشر محل در دهات سیار است. محصول این بلوک گندم، جو، نخود، عدس، انگور، انار و انواع میوه های سردرختی است. کتیرا نیز در این بلوک زیاد است.

جمعیت این بلوک قریب ده هزار نفر است. دهات آن از چشمه و رودخانه مشروب می شود. اصل مالیات آن ۲۸۶۲ تومان است. اهالی آن جا همه سنی و شافعی مذهب اند و تمام دهات آن دارای مسجد است. یکی از دهات این محل قریه ی نگل است، (به کسر نون و گاف فارسی و سکون لام.) در آن جا مسجدی هست قدیمی، که به مسجد عبداله عمر یا عبداله عمران مشهور است. قرآنی دراین مسجد موجود است، خیلی بزرگ و اوراق آن ضخیم، به خط کوفی کتابت شده. ورق آخر آن افتاده، کاتب آن معلوم نیست. شبیه این قرآن دو جلد دیگر در مسجد ایاصوفیه ی اسلامبول موجود است. می گویند یکی خط عثمان بن عفان، خلیفه ی سوم و دیگری خط علی بن ابی طالب، خلیفه ی چهارم است.

## کره وز

کره وز (به ضم کاف تازی، فتح راء سنگین بی نقطه، هاء سبک، فتح واو و سکون زاء منطوقه). این بلوک در طرف غربی شهر سنه دژ واقع است، به فاصله ی ده فرسنگ. ساکنین این محله از طایفه کوماسی هستند. همه شجیع و جنگی می باشند.

این محل دارای بیست پارچه آبادی است. عده ی نفوس آن تقریباً ۲۵۰۰ نفر و اصل مالیات آن ۲۵۰ تومان است. این بلوک حاصل زیادی ندارد. فقط به اندازه ی کفاف اهالی، گندم و جو و ذرت عمل می آورند. توتون و پنبه هم تازه شروع کرده اند، خوب عمل می آید.

## ژاورود

بلوک ژاورود در طرف جنوب شهر، به فاصله ی چهار فرسنگ واقع و دارای ۸۵ پارچه آبادی است. سکنه ی این محل مردمان رنج کش و بردباری هستند. همه اهل

'دت اند. در هر قریه، مسجد و خانه ی حوض برای نماز و غسل موجود است. در زیرسایه ی هر درخت و لب هر چشمه، سنگ نماز رو به قبله نصب شده است. مساجد این محل قدیمی و منسوب به عبداله عمر است. (بعضی عبداله عمران می گویند). این بلوک بیشه ی چنار (تبریزی) و باغات مو و درختستان های زردآلو زیاد دارد. انواع درخت ها از قبیل گردو، به، سیب، آلو و خوج و غیر آن در آن جا هست. گندم، جو، ارزن، ذرت و انواع محصول های صیفی و شتوی در آن جا عمل می آید. اراضی این محل از چشمه و قنات و رودخانه مشروب می شود. جمعیت این بلوک متجاوز از ده هزار نفر است. اصل مالیات آن جا ۱۳۱۴ تومان است. قریه ی بیساران یکی از قرای این بلوک است. در آن جا شخصی مدفون است مشهور به بابا شیخ، اسم او شیخ علی است. برادر شیخ نعمت اله ولی که او را شاه نعمت اله می گویند، پسر شیخ ذکریا هستند. بنابراین بابا شیخ بیساران از سادات حسنی است، ولی مرحوم صادق الملک در **حدیقه ی ناصری**، نسب او را به سیدالشهداء منتهی ساخته است. به این ترتیب، سیدعلی پسرحاج سیدعیسا، پسرسیدعبدالعزیز، پسرسیداسحاق، پسر سیدمنصور، پسر سیدیوسف، پسر سیدعلی، پسر سید اسماعیل، پسر امام موسا کاظم، پسر امام جعفر صادق، پسر امام محمدباقر، پسر امام زین العابدین، پسر سیدالشهداء امام حسین، پسر حضرت امیر.

## پلنگان بیلوار، امیرآباد

این سه محل را به علت قرب، جوار یک بلوک قرار داده اند. در سمت جنوب غربی، تا جنوب شرقی شهر واقع است، به فاصله ی هشت فرسنگ تا دوازده فرسنگ. دارای ۳۵ قریه است. قریب ۴۵۰۰ نفر عده ی نفوس آن جا است. اصل مالیات دیوانی آن ۱۳۳۶ تومان است. اراضی آن از چشمه و رودخانه مشروب می شود. همه قسم میوه و نباتات و صیفی کاری در آن جا به عمل می آید.

## حسن آباد

قریه ی حسن آباد که مرکز محل است، در یک فرسخی شهر واقع است. در سال ۷۴۶ هجری، امیرحسن اردلان آن را بنا نموده و در روی کوه بلندی که در جنوب

قریه است، قلعه‌ی مستحکمی برای مرکز حکومت خود ساخته، که به مرور دهور مخروب و منهدم گشته و هلوخان اردلان، والی کردستان، در رأس قرن دهم هجری آن را تعمیر نموده و بر استحکام آن افزوده و آن‌جا را دارالملک تابستانی خود قرار داده است. اخیراً سلیمان‌خان اردلان، والی کردستان، دراواسط قرن یازدهم هجری، ۱۰۴۸، آن را خراب کرده و دارالملک کردستان را به محل سنه انتقال داده که حالا سنه‌دژ می‌گویند. این بلوک از کنار شهر، تا هفت فرسنگ امتداد دارد. دو رشته رودخانه در این بلوک جریان دارد: یکی رودخانه‌ی قشلاق و دیگری رودخانه‌ی گاورود. این بلوک مشتمل است بر ۳۲ پارچه آبادی. عده‌ی نفوس آن تقریباً ۵۵۰۰ نفر است. مالیات دیوانی آن ۲۴۰۰ تومان می‌باشد : همه قسم حبوبات و بقولات و صیفی‌کاری و انواع میوه‌ها در این بلوک عمل می‌آید، باغ‌های زیاد دارد. اراضی آن از چشمه و قنات رودخانه مشروب می‌شود. یکی از دهات این محل قریه‌ی پیرمقداد است. مسجد قدیم البنایی در این قریه هست. شخصی در خارج آن در طرف مشرق مدفون است که می‌گویند مقدادبن اسود است. بدین‌جهت مطاف و زیارتگاه عابرین و زایرین می‌باشد.

## لیلاخ

لیلاخ یا لیلاغ یا لیلاق یا ایلاق در شرق شهر واقع شده، از دو فرسخی شهر تا هشت فرسنگ امتداد خاک این بلوک است. دارای هشتاد پارچه آبادی می‌باشد. قریب دوازده هزار نفوس جمعیت دارد. اصل مالیات آن‌جا ۳۶۱۴ تومان است. اراضی این بلوک از قنات و چشمه و رودخانه مشروب می‌شود. باغات و درختستان در این بلوک کم‌تر است. حاصل آن‌جا بیش‌تر گندم، جو، نخود، عدس و پنبه است. این بلوک سردسیر است. غالب دهات آن‌جا در سال نه ماه کرسی دارند و شب‌ها بی‌آتش نمی‌توانند زندگی کنند. هیزم و ذغال اهالی منحصر به پلوشه است و آن بیخ علفی است ساقه‌دار، که آن را گادمه می‌گویند.

## اسفند آباد

اسفند آباد که سابق آن را قلمرو علی شکر گفته‌اند، در طرف شرقی شهر واقع

است. در انتهای بلوک لیلاق به فاصله ی دوازده فرسنگ، مرکز حکومت آن در سابق قریه ی قسلان بوده است، که امان‌اله خان بزرگ، والی کردستان، قلعه، عمارت، مسجد، حمام، باغ و بیشه ی عمده‌ای در آن‌جا بنا و احداث نموده است، در نهایت استحکام، که اخیراً مالک آن‌جا به پاره‌ای ملاحظات واهیه، قلعه و عمارت آن را منهدم ساخته، از حمام هم فقط آثاری باقی است. معدن سنگ مرمر کردستان در آن‌جا است، که تمام مرمرهای قلعه ی حکومتی شهر و مسجد دارالاحسان و اغلب عمارات و حمام‌های شهر همه از آن‌جا آمده است. مالک خاک روی آن ریخته و آن را پنهان کرده، که کسی از آن استفاده نکند. این بلوک دارای ۹۴ قریه است. قریب ۱۴ هزار نفوس دارد. محصول صیفی و شتوی از هر قبیل در آن‌جا عمل می‌آید. یکی از قراء آن‌جا قریه ی باوه گرگر است، که در آن‌جا آثار طبیعی زیادی مشاهده می‌شود. روی تپه‌ای که در جلو آبادی است، یک تنوره ی مدور بزرگ عمیقی تشکیل شده، لب ریز از آب معدنی که دوره ی آن تقریباً دویست قدم می‌شود. همواره آب آن خود به خود جوش می‌زند. مزه و طعم آب آن شبیه به طعم دوای جوش است. رنگ آب هم زرد لیمویی است شبیه به آب گل آلود و آب آن دارای حالت تحجر است، که در اطراف تنوره تحجر آن پیدا است. اهل آن آبادی و حوالی چون ترک‌اند، آن حوضچه را دنگز می‌گویند، یعنی دریا. تصور کرده‌اند که زیر آن تپه، دریای عمیقی است که از آن‌جا سر درآورده و متصل جوش می‌زند. پایین‌تر از آن دنگز، رو به مشرق که می‌روند، دو تنوره ی دیگر شبیه به تنوره ی اولی مشاهده می‌شود، خشک و خالی از آب. از قراین معلوم است که آن‌ها هم در سابق مانند تنوره ی اولی دارای آب بوده‌اند، که به مرور دهور، سوراخ منبع آن‌ها به واسطه ی حالت تحجر آب گرفته شده و بالاخره خشکیده‌اند. در جانب مشرق دنگزها، یک بقعه و بارگاهی به نظر می‌رسد، که در شمال آن یک سوراخی است که متصل باد از آن بیرون می‌آید. اگر شاهی یا قران یا جسم دیگری به آن اندازه، توی آن سوراخ بیندازند، پس از چند دقیقه باد تندی جسته، شاهی را بیرون می‌اندازد. در طرف جنوب بارگاه هم، در زیر بقعه، یک سوراخ بزرگی است که توی آن، مغاره ی عمیقی است پر از آب، که متصل آب آن با کمال شدت موج می‌زند و مانند مشک صدا می‌دهد و بوی گوگرد از آن بیرون می‌آید. (تمام آب‌های این تپه، بوی گوگرد می‌دهند). این سوراخ را سوراخ مشک می‌گویند و مأخذ تسمیه ی این محل، به باوه‌گرگر همین سوراخ است. زیرا متصل باد و صدای گرگر از آن بیرون می‌آید، که در کردی با به معنی باد است واو هم

حرف عطف است، گرگر هم عبارت از همان صدای شبیه به مشک می باشد، که دایماً به واسطه ی امتزاج آب با مواد ملحیه، در آن جا تولید بخار می شود و در عبور آب، آن صوت و صدا را تشکیل می دهد. حکایت مار و دو نیم کردن آن و جنگ قوچ های سنگی، در شب های جمعه و ساختن بقعه و ضریح و گهواره ی سنگی و درست کردن سید جمال الدین نام و امثال این گونه پیرایه ها ... همه افسانه و عاری از حقیقت هستند، جز امتزاج آب با مواد ملحیه و تولید بخار، چیز دیگری در آن جا نیست و همه برای استفاده و جلب توجه عوام ساخته شده اند. مخصوصاً اگر درست دقت شود، ضریح سیدجمال الدین روی یک تخته سنگی ساخته شده، که روی همان مغاره ی آب واقع است، که متصل موج می زند و آن سنگ آن اندازه حجم ندارد، که گنجایش قبر و دفن میت داشته باشد.

در اطراف این محل در چند نقطه ی دیگر، باز چشمه های دیگری هستند که همه شور و بوی گوگرد می دهند و از هر جا آب آن ها عبور می کند، جوب باریک متحجری تشکیل می دهد که مأخذ افسانه ی مار و دو نیم کردن آن همین است. آب آن جا برای امراض جلدیه و گری و خارش مفید است. خوردن آن هم لینت می دهد.

## حسین آباد

بلوک حسین آباد، در شمال شهر واقع است و مرکز آن قریه ی حسین آباد است، که در پنج فرسخی شهر واقع است. این بلوک دارای ۳۴ پارچه آبادی و نفوس آن جا تقریباً پنج هزار نفر و اصل مالیات آن ۱۲۹۶ تومان است. اغلب این بلوک جزو قره توره و سارال و هوباتو می شود و مباشر مخصوص برای آن قرار نمی دهند.

## سارال، هوباتو، قره توره

این سه محل را یک بلوک قرار داده اند. در شمال شهر واقع است. به فاصله ی ده فرسنگ تا دوازده فرسنگ. دارای ۸۲ دهکده است. هوباتو که یکی از محال ثلاث است، سردسیر و غالباً از کثرت برف و سرما چهار ماه راه آن جا مسدود می شود. سرزمین آن در بهار و تابستان، دارای انواع گل ها و ریاحین عطری و صباغی و از به ترین نقاط کردستان محسوب است. درجه ی ارتفاع آن بلند، و زمین آن هموار و

مسطح است. چشمه‌ی آب‌های گوارا در این سرزمین بسیار و فراوان است. اهالی تیلکو به جهت قرب جوار، همیشه در این محل ییلاق میشی می‌کنند. عرض و طول آن تقریباً ده فرسنگ است. قریب ۱۲ هزار نفر جمعیت دارد. طوایف مندمی و گل‌باغی در این محال ثلاث سکونت دارند. محصول صیفی و شتوی همه جور در این محال عمل می‌آید. درخت و جنگل به هیچ وجه در این‌جا نیست. اراضی آن‌جا از چشمه و قنات و روخانه مشروب می‌شود. رودخانه‌ی قزل اوزن که اصل لغت آن قزل اوزن است، از این بلوک عبور می‌کند (ترکی است). اصل مالیات این بلوک ۲۸۲۲ تومان است. قریه‌ی هزار کانیان که متعلق به مشایخ مردوخی است، جزو قرای این بلوک است. شیخ عبداله، پسر مرحوم حاج شیخ حسین مردوخی در آن‌جا سکونت دارد. شخص فاضل نطاق خوش تقریر نیکو اخلاقی است.

## کرفتو

بلوک کرفتو، در طرف شمال شهر سنه‌دژ واقع است، به فاصله‌ی هیجده فرسنگ. دارای ۱۵ دهکده است. در سابق جزو سقز بوده، اخیراً موضوع شده است. جز از گندم و جو حاصل دیگری ندارد. نفوس آن تقریباً ۱۶۰۰ نفر می‌باشد. در این محل قلعه‌ی غریبی هست رو به جنوب، که از سنگ بریده شده، قدرت و مهارت بشر را نشان می‌دهد. معلوم نیست که چه کس آن را ساخته و در چه تاریخی ساخته شده است. آثار جالب توجه در این قلعه زیاد است و کسی تاکنون به انتهای آن نرسیده. ابتدا که شخص رو به شمال داخل این قلعه می‌شود، یک راسته به نظر می‌رسد. دارای چند سوراخ در اطراف. در طرف یسار با چراغ داخل سوراخی می‌شود، منتهی به یک اتاق کوچک می‌گردد که یک ستون از سنگ در وسط آن بوده، حالا آن ستون را شکسته‌اند. فقط مقداری از قسمت پایین و کمی از قسمت بالا مانده است. از آن‌جا داخل یک اتاق دیگر و از آن‌جا داخل اتاق وسیع‌تری می‌شود، که در اطراف غرب و جنوب و شرق از دریچه و روزنه و در عبور روشنایی وارد آن می‌شود. از آن‌جا برگشته رو به شرق می‌آید، از چند پله بالا می‌رود، وارد اتاقی می‌شود که یک در و دو روزنه رو به جنوب دارد و از آن‌جا وارد اتاق دیگر و از آن‌جا وارد اتاق سوم می‌شود، که قسمت جنوبی آن خراب شده و آفتاب و روشنایی بدون مانع وارد این دو اتاق می‌شود. تمام این اتاق‌ها از سنگ بریده شده و نهایت

مهارت و استادی در ساختمان آن‌ها به کار رفته است و همه روشن هستند. از این خط برگشته دوباره از سوراخ اولی که ذکر شد، داخل راسته‌ ی اول شده، از سمت راست شروع به مسافرت می‌شود. مقداری رو به شرق و بعد رو به شمال می‌روند. در طرف یمین مقبره‌ای هست مشهور به قبر ساری بابا، از آن‌جا که چند قدمی می‌گذرند، به محوطه می‌رسند، نمناک. تخمیناً بیست ذرع، در بیست ذرع که چوب‌دست زیادی در این‌جا ریخته شده. می‌گویند هر که وقت برگشتن به این‌جا می‌رسد، چوب دستی اگر در دست دارد، باید در این‌جا بگذارد. در این محوطه صندوقی به شکل تابوت گذاشته شده، یک کله‌ ی آدمی با تمام استخوان‌های بدن آن، در میان آن صندوق است. تا این‌جا به سهولت می‌توان گذر کرد. از این‌جا که بخواهند بگذرند، از در خیلی کوچکی داخل یک اتاقی می‌شوند که آن هم از سنگ تراشیده شده. در میان این اتاق چند در دیگر به نظر می‌رسد که شخص سیاح از هر دری که میل دارد، به وسیله‌ ی چراغ می‌رود و به غرفه‌های دیگر داخل می‌شود و در آن غرفه‌ها هم چیزهای دیگری دیده می‌شوند. غرفه‌ها بعضی به بالا و بعضی به پایین می‌روند. شخص سیاح اگر کاه مثلاً همراه نداشته باشد، که اندک اندک برای نشانی بریزد، قطعاً هنگام برگشتن، راه را گم می‌کند و در آن‌جا سرگردان می‌ماند. برای این مسافرت زیرزمینی، علاوه بر چراغ و کاه، ذخیره و آذوقه‌ ی زیاد هم لازم است که چند روزی در آن‌جا توقف کند، تا تمام شعب و طرق این ساختمان زیرزمینی را طی نماید.

مرحوم رضا قلی خان، والی کردستان، یک مرتبه با جمعیت و لوازم کافی، کمر به این مسافرت بسته، مدتی می‌روند، چون می‌بینند که به انتهای این ساختمان تحت‌الارضی نمی‌رسند، ناچار از ترس گم‌کردن راه وتمام شدن ذخیره برمی‌گردند. چیزی که بیش‌تر ذهن و توجه را به جانب خود جلب می‌نماید این است که یکی از آن درها پس از مدتی طی مسافت به راسته بازار منتهی می‌شود شبیه به بازار آهنگران، که شمش‌های آهن به اندازه‌ ی یک چارک عرض و یک ذرع طول در آن‌جا افتاده و همه پوسیده‌اند، همچنین راسته بازارهای دیگر دیده می‌شوند شبیه به بازار بزازان که در حجرات آن جنس و پارچه گذاشته شده. همین که دست می‌زنند چون پوسیده شده، مانند خاکستر پایین می‌ریزد. در بعضی جاها حوض دیده می‌شود. در جاهای دیگر چیزهای دیگر که عقل مات و خرد مبهوت می‌ماند. برای هر باذوقی یک مرتبه مسافرت به این دنیای سربسته و این اماکن زیرزمینی لازم است، که قدرت و مهارت

نوع بشر را کاملاً مشاهده نماید و بداند که این جنس دو پا، چه کارهای محیرالعقولی را می‌تواند از ورطه‌ی خیال به ساحت شهود بیاورد. در کله‌ی کوه مقابل این ساختمان هم سه مجسمه‌ی دورنما از سنگ ساخته شده، که یکی خراب شده، دو مجسمه طرف چپ مانده، یکی شکل مردی است سر برهنه، دومی شکل زنی است پهلوی همدیگر.

## خورخوره

این بلوک در هیجده فرسنگی شهر سنه‌دژ واقع است در بین شمال و مغرب. دارای ۳۸ پارچه آبادی است. در سابق متجاوز از ۹۰ پارچه آبادی داشته، که در نتیجه‌ی طغیان عشایر و اوضاع ملوک‌الطوایفی، همه مخروب و خالی‌السکنه شده‌اند. یکی از دهات این بلوک، قریه‌ی بست است که دارای هشتاد خانوار رعیت است. تقریباً چهارصد و بیست سال پیش از این بنا شده است.

شیخ ابراهیم نامی در آن‌جا مدفون است که قبر او مطاف و زیارتگاه آن حول و حوش است. شیخ قادر بستی و شیخ حسین برادرش، از اولاد این شیخ ابراهیم هستند. شیخ قادر در قریه‌ی بست سکونت داشته، شیخ حسین در آوباره بوده، از شیخ حسین، شیخ شمس‌الدین به جا مانده. از شیخ شمس‌الدین هم شیخ احمد و شیخ عبداله.

از شیخ قادر، شش پسر به جا مانده :

۱. شیخ محمد، ۲. شیخ احمد، ۳. شیخ عزیز، ۴. شیخ اسماعیل، ۵. شیخ سعدی، ۶. شیخ محمد امین.

۱. از شیخ محمد، شیخ علی مانده، مالک اسحاق آباد.

۲. از شیخ احمد، شیخ محمود مانده، مالک توکلان، از شیخ محمود هم دو پسر مانده‌اند : شیخ صدیق و شیخ نجم‌الدین.

۳. از شیخ عزیز، مالک شش دانگ شاه قلعه و وزمان و قاول بیگ، سه دانگ بست، سه پسر مانده‌اند : شیخ حسن، شیخ شهاب‌الدین، شیخ عبداله. از شیخ حسن دو پسر مانده : شیخ محمد، شیخ علی. از شیخ شهاب‌الدین هم چهار پسر مانده‌اند : شیخ ابراهیم، شیخ عارف، شیخ عبدالرحمان، شیخ مصطفا. از شیخ عبداله، مالک دره‌ی هوان، یک پسر مانده : شیخ محمد.

۴ . از شیخ اسماعیل دو پسر مانده اند: شیخ محمد، شهیربه کاکه حمه و شیخ قادر، که فعلاً در بست سکونت دارند و یک دختر : خاتون آمنه، عیال شیخ شهاب مذکور.

۵ . از شیخ سعدی، مالک ککه وسان، وورگیران، یک پسر مانده : شیخ محمود.

۶ . شیخ محمد امین، بلاعقب فوت کرده.

یکی دیگر از قرای بلوک خورخوره، قریه ی مولان‌آباد است، که در شمال غربی سنه دژ واقع است، به فاصله ی شانزده فرسنگ. آبادی معتبری است که فعلاً دارای پنجاه خانوار رعیت است. مشایخ آن جا را مشایخ مولان‌آباد می گویند، از نسل شیخ حسن مولان‌آبادی می باشند، که شخص فاضل و پرهیزکار معروفی بوده است. مولانا گشایش اعلاجد سلسله ی مردوخیان، نزد او تحصیل علوم دینیه کرده و در سال ۸۳۳ هجری به اورامان مراجعت نموده است. مدفن شیخ حسن در همان قریه است. گنبدی بر روی ضریح او بنا شده، زیارتگاه آن ثغور و مطاف نزدیک و دور است. مادرش هم ضعیفه ی عفیفه ی پرهیزکاری بوده است. از قراری که می گویند : بدون وضو پستان به دهان شیخ نگذاشته و در عبادت و خداپرستی استغراق تام داشته است.

به همین جهت زایرین، اول به زیارت مادر می روند و بعد به زیارت شیخ حسن می پردازند. مدفن مادرش در خارج گنبد است.

عده ی نفوس خورخوره تقریباً متجاوز از هشت هزار نفر است. اصل مالیات دیوانی آن جا علاوه بر فروعات ۳۹۰ تومان است. رودخانه‌ای که در این بلوک به طرف شمال جاری است، مشهور به رودخانه ی خورخوره است. حاصل این بلوک گندم و جو و ارزن و ذرت و پنبه و توتون و انگور است.

## تیلکوه

این بلوک نیز در بین شمال و مغرب شهر سنه دژ واقع است. به فاصله ی هیجده فرسنگ، دارای ۲۴ پارچه آبادی است. نفوس آن جا متجاوز از چهار هزار نفر است. اصل مالیات آن ۱۵۰۶ تومان است.

اراضی این بلوک به طور کلی از چشمه مشروب می شود و همه قسم حاصل صیفی و شتوی از قبیل گندم، جو، ارزن، ذرت، پنبه، توتون، عدس، نخود، خربزه، هندوانه و غیره در آن جا عمل می آید.

## بند سوم، در بیان حکام سنه، اردلان و غیر اردلان

### حکام اردلان

اردلان جمع اردل است. طایفه ی ولاة کردستان را که از نسل قباد اردل هستند، اردلان می گویند. قباد مذکور را بابا اردل نیز گفته اند. روایات مورخین راجع به قباد اردل مختلف است. بعضی نوشته اند که قباد اردل، نوه ی خسرو نام آسیابان مرو می باشد، که یزدگرد، شهریار ایران، هنگامی که در سال ۳۱ هجری، از لشگر اسلام شکست خورده، به جانب مرو متواری گشته و با خسرو مذکور آشنا شده، خسرو او را در آسیا به قتل رسانیده است و از نقدینه و جواهر آن شهریار، اقتدار به هم رسانیده. بهرام پسرش را به شغل بازرگانی واداشته است. پس از فوت خسرو، بهرام، پسرش در سال ۶۵ هجری، در جنگ مهلب بن ابی صفره، والی خراسان، با ازارقه کشته می گردد. قباد، پسرش در سال ۸۶، جزو مستخدمین خاص قتیبه، والی خراسان می شود. هنگام ظهور ابومسلم خراسانی در مرو، یعنی زمان سفاح ابوالعباس عبداله عباسی، قباد مذکور در سال ۱۳۲ هجری با کسان خود از مرو خراسان به جانب موصل مهاجرت کرده است. پس از مدتی در آن جا استیلا پیدا کرده، حکمران موصل و دیاربکر می شود. بالاخره اعقاب او تمام نواحی شهرزور را هم تحت سلطه و اقتدار خود درآورده اند و شهر بازار (= شارباژیر) را هم که حالا سلیمانیه می گویند، به تصرف خود درآورده اند و عمادیه را هم متصرف شده اند و تا سال ۵۶۴ هجری سلسله ی اردلان در نواحی شهرزور حکومت داشته اند و قلعه ی زلم را برای مقر حکمرانی خود ساخته اند. اخیراً پلنگان هم که محل طایفه ی کلهر و گوران بوده، به تصرف اردلان درآمده و در آن جا نیز قلعه ی محکمی برای مرکز حکمرانی خود بنا نموده اند، که آثار آن با یک لنگه دروازه، که از یک تخته سنگ بزرگ ساخته شده، هنوز باقی است. اردلان ها مدت ۴۲ سال هم در نواحی پلنگان حکومت کرده اند، تا نوبت به کلول بیگ رسیده است.

بعضی دیگر از مورخین، راجع به قباد، سر سلسله ی اردلان چنین نوشته اند که : در سال ۵۹۸ هجری، شاه منصور حکمران دوشیک، به دست ترکمان ها کشته شده از او چهار پسر به جا مانده است؛ ارشد آن ها که فیروز نام داشته، پس از قتل پدر اسم خود را تغییر داده به نام قباد ساسان، پناهنده به سرخاب، پسر بدر حسنوی

می‌شود، که در آن زمان حکمران شهرزور و دینور بوده است. مدت چند سال قباد در میان عشیره گوران، باکمال احترام به سر برده، پس از انقراض حکومت حسنوی، قباد در سال ۶۳۰ هجری، در حوالی گل‌عنبر و البجه، جمعیتی را دور خود جمع نموده، به عنوان تصرف آذربایگان، ولی ضمناً به عزم تقاص پدر، ره‌سپار آن دیار می‌گردد. مظفرالدین حکمران اربیل، از حرکت او مستحضر شده، لشگری را برای دفع او روانه می‌نماید. در نزدیکی قلعه نوی، قباد لشگر اربیل را شکست می‌دهد. در نتیجه‌ی این فیروزی، روز به روز برجمعیت او افزوده می‌گردد. در نواحی شرقی شهرزور هم چند قلعه را متصرف می‌شود و اقتدارات کاملی پیدا می‌کند. بالاخره با ترکمان‌های آذربایگان سازش نموده، در سال ۶۳۶ هجری با امیر شرف‌الدین جلالی حکمران اربیل به جنگ می‌پردازد و شکست می‌خورد. ناچار دوباره به میان عشیره‌ی گوران فرار می‌کند، تا این که درسال ۶۵۶ که هلاکوخان وارد عراق می‌شود، یشموت میرزا، پسر هلاکو که از کرمانشاه عازم عراق بوده، قباد به او می‌پیوندد و اردل مخصوص یشموت میرزا می‌شود. نظر به این که قباد شخص معمر و مدبر و کارآگاهی بود، یشموت او را بابا خطاب می‌کند. بالاخره قباد به عنوان بابا اردل اشتهار پیدا می‌کند و حکومت شهرزور را یشموت به او واگذار می‌نماید و در سال ۶۷۵ هجری فوت می‌کند و کلول پسر ارشدش جانشین او می‌شود.

بنابراین روایت اخیر، اردلان‌ها باید ازنسل شاه منصور حکمران دوشتیک باشند، نه از نسل خسرو آسیابان، قاتل یزدگرد، اما اکثر تواریخ اکراد مشعرند بر این که اردلان‌ها، پیش از شاه منصور مذکور، در منطقه‌ی شهرزور و نواحی آن حکومت داشته‌اند و آثار تاریخی از خود به یادگار گذاشته‌اند.

## حکومت کلول بیگ اردلان

در تاریخ ۶۰۶ هجری، کلول بیگ اردلان، پسر پیربداق، پسر میرابدال، که بنا به روایت اول در مبحث سابق، از نسل قباد نوه‌ی خسرو است و بنابر روایت دوم، پسر بلافصل قباد پسر شاه منصور می‌باشد، مقام ریاست را احراز نموده، با نهایت شجاعت و نیرومندی از هر طرف بر متصرفات اردلان افزوده و منطقه‌ی سقز و سیاه‌کوه و زرین‌کمر گروس وقلمرو علکی‌شکر را هم که حالا اسفندآباد می‌گویند، به تصرف خود درآورده است. از شرق همدان و از غرب اربیل تا موصل، از شمال

زنجان، از جنوب کرمانشاه و سنقر را هم متصرف بوده. سلیمانیه هم که در آن ایام شهر بازار اسم داشته، به انضمام کوی و عمادیه و حریر و رواندز، داخل حد غربی متصرفات کلول بیگ بوده است.

مدت ۲۳ سال با کمال قدرت و استقلال حکمرانی نموده و دارالملک کردستان را از قلعه ی زلم به قلعه ی پلنگان انتقال داده و سرانجام از دنیا درگذشته است.

## حکومت خضربیگ اردلان

پس از فوت کلول بیگ، پسرش خضربیگ یا خدربیگ، در سال ۶۲۹ هجری بر جای پدر نشسته و مدت ۳۴ سال بلامانع و رادع با نهایت عدل و حق گزاری، مملکت پدر را اداره کرده و در سال ۶۶۳ هجری عمر او به آخر رسیده است.

## حکومت الیاس بیگ اردلان

پس از فوت خضربیگ، پسرش الیاس بیگ در سال ۶۶۳ هجری، بر جای پدر نشسته و مدت ۴۷ سال کردستان را با عدل و انصاف اداره نموده و به واسطه ی وصف جود و سخا مرجع خاص و عام و محل امید رعایا و برایا بوده است، و دوره ی حکومت او به امنیت و آسایش گذشته و در سال ۱۱۰ هجری به دیار نیستی ره سپار شده است.

## حکومت خضربیگ ثانی اردلان

پس از فوت الیاس بیگ، پسرش خضربیگ دوم، در تاریخ ۷۱۰ هجری، بر مسند حکمرانی جلوس نموده؛ شخصی خوش نیت، پاک طینت و درویش مشرب بوده است. بیش تر اوقات خود را در صحبت علماء و صلحاء به سر برده و در عبادت و نماز و روزه استغراق داشته و به هیچ وجه مایل به مردم آزاری نبوده و از ظلم و ستم اجتناب داشته است. حتا از گرفتن مالیات دیوانی هم خودداری داشته و به عناوین مختلفه مالیات ها را به خود رعایا می بخشیده. فقط به همین قانع بوده که در قلمرو او بی نظمی رخ ندهد. دولت عثمانی صیت زهد و تقوا و پرهیزکاری او را شنیده،

لشگری به جانب قلمرو او اعزام داشته و امر به تخطی و تجاوز داده است. خضربیگ برای این که قضیه به خون‌ریزی منجر نشود، قسمتی از مملکت خود را که عبارت از شهر بازار و اربیل و کوی و حریر و عمادیه و رواندز و حدود غربی کردستان باشد، به رایگان تقدیم دولت علیه نموده و فقط به متصرفات شرق و جنوب قناعت ورزیده، و پس از ۳۶ سال حکومت ننگین، رخت رحلت به سرای آخرت بربسته است.

## حکومت امیرحسن اردلان

امیرحسن، پسر خضربیگ، در تاریخ ۷۴۶ هجری، بر مسند ایالت متمکن گشته، حکمرانی نیکونهاد و امیری پاکیزه صفات بوده، در شجاعت و رشادت مشهور و در عطوفت و عدالت معروف نزدیک و دور بوده است. برای امور لشگری و کشوری قانونی مرتب نموده، که هر کس حد و وظیفه‌ی خود را بداند و نظامی از جوانان رشید مملکت مرکب از سه هزار نفر برای حفظ قلمرو خود آراسته نموده و تمام لوازم این لشگر را اعم از شام و نهار و ملبوس و اسلحه و غیره از خزانه‌ی خود داده. هر روزه آن‌ها را به حرکات نظامی و اسب تازی و تیراندازی وادار می‌نموده. دو سه مرتبه با اردوی دولت عثمانی جنگیده، فتح و ظفر نصیب لشگر امیر گردیده است. امیر با احتیاط این که مبادا دولت عثمانی درصدد انتقام برآید، در یک فرسخی جنوب شهر کنونی سنه‌دژ، روی کوه بلندی برای مرکز حکومت خود، قلعه‌ی بسیار مستحکمی بنا نهاده و در دامنه‌ی شمالی قلعه نیز آبادی‌ای به نام خود برپا ساخته، که حالا هم آن آبادی به قریه‌ی حسن آباد معروف است.

مدت ۳۸ سال با کمال قدرت و شوکت حکومت کرده، در ربیع‌الاول ۷۸۴، این جهان بوقلمون را بدرود گفته است.

## حکومت بابلوبیگ اردلان

پس از فوت امیرحسن اردلان، پسرش بابلوبیگ، در سال ۸۷۴ هجری، بر مسند حکومت نشسته. این امیرزاده، شخصی خودسر و متهور و دست باد بوده. عشق مفرطی هم به خون‌ریزی و ظلم و ستم داشته. در مقابل یک خطای کوچک، امر به کشتن و سر بریدن و تخماق کردن داده است. به این جهت لشگری و کشوری از او

مأیوس و در هراس بوده‌اند. دو سه مرتبه رعایا بر او شوریده، ابراهیم بیگ وزیر که شخص عاقل و با تجربه و دنیا دیده‌ای بوده و در دربار امیرحسن مقام وزارت و سمت لله‌گی نسبت به امیرزاده داشته، شورشیان را اسکات و غایله را خاموش ساخته است. پس از ۴۴ سال حکومت، از این کالبد فانی درگذشته است.

## حکومت منذربیگ اردلان

پس از فوت بابلوبیگ، پسرش منذربیگ، در سال ۸۲۸ هجری، مسند حکومت را به وجود خود زینت داده و به جای پدر به اداره‌ی مملکت پرداخته است. کسورات پدر را جبران و یأس و دلسردی‌ها را مبدل به امید و دل‌گرمی نموده است. رؤسای سرحدات با تحف و هدایا سر به آستان‌اش فرود آورده وعموم رعایا و برایا از صمیم قلب و ته دل به اطاعت و امتثال اوامرش کمر بسته‌اند. در خط و سواد هم مایه‌ی افتخار و در تیراندازی سرآمد روزگار بوده. پس از ۳۴ سال امارت و حکمرانی بستری شده، مأمون بیگ پسر بزرگ‌اش را که ماموبیگ گفته‌اند، ولی‌عهد و جانشین خود معرفی نموده و در سال ۸۶۲ هجری متوفی گشته است.

## حکومت مأمون بیگ اردلان

پس از فوت منذربیگ، مأمون بیگ و ولی‌عهدش، برحسب وصیت و معرفی پدر، در سال ۸۶۲ بر مسند حکومت کردستان استقرار یافته، این امیر روشن ضمیر، پس از یک سلسله اقدامات مجدانه در آبادی مملکت و تأمین طرق و شوارع و انتظام سرحدات، شروع به جمع‌آوری لشگر نموده و به تلافی و جبران بی‌عرضه‌گی خضربیگ دوم، با کمال رشادت و تهور، لشگر به خاک دولت عثمانی کشیده، پس از دو سال زد و خورد، تمام مستملکاتی را که خضربیگ از دست داده بوده، با یک سلسله نیک‌نامی، دوباره به تصرف خود درآورده و سرحد غربی کردستان را مجدداً به محال اولی برده است و برای آن مستملکات، ضابط و مباشر معین نموده است. آن مستملکات عبارتند از : شهر بازار، اربیل، کوی، حریر، عمادیه، رواندز. جمعی از لشگریان خود را به عنوان ساخلو در قلعه‌ی رواندز گذاشته که به حفظ و انتظام و نگاه‌داری سرحد پرداخته‌اند. مدت ۳۸ سال با نهایت رشادت و نیرومندی و حسن

سیاست مملکت را اداره نموده و احدی نتوانسته از هیچ طرف رخنه وارد کند. سپس در رأس قرن نهم هجری، یعنی ۹۰۰، تمام امرا و رؤسا و ضباط ولایات قلمرو خود را به دربار خود احضار نموده و مملکت کردستان را در بین سه نفر اولاد خود به ترتیب ذیل تقسیم نموده است :

سهم بگه بیگ پسر بزرگ : زلم، گل عنبر، شمیران، هاوار، اورامان،نوسود. سهم سرخاب بیگ : نواحی هشلی، مریوان، تنوره، نشکاش، پلنگان، کلاش (جوانرود کنونی)، سنه دژ، قلمرو علی شکر، مهربان. سهم محمدبیگ : سروچک، قره داغ، شهر بازار، آلان، اربیل، کوی، حریر، عمادیه، رواندز.

پس از تقسیم مملکت، پسران را به وحدت و اتفاق توصیه نموده و خود گوشه گیری و انزوا اختیار نموده. پس از انقضای یک سال، مرغ جان از قفس پیکرش پرواز نموده است. پسران هر یک در قلمرو موروثی خود به امارت و حکمرانی مشغول شده. سرخاب بیگ و محمدبیگ نهایت توقیر و احترام را نسبت به برادر بزرگ خود بگه بیگ رعایت نموده‌اند. مدت ۴۲ سال بگه بیگ روزگار را به حکمرانی و سرپرستی برادران خود به سر برده، در سال ۹۴۲ هجری به دار جاوید خرامیده است.

## حکومت مأمون بیگ ثانی اردلان

پس از فوت بگه بیگ، پسرش مأمون بیگ دوم، در سال ۹۴۲ هجری، به جای پدر نشسته و پس از دو سال حکمرانی، از طرف سلطان سلیمان خان، سلطان دولت عثمانی، لشگرانبوهی مرکب از بیست هزار نفر سوار و پیاده نظام به سرداری حسین پاشای حاکم عمادیه، به تقاص معاملات مأمون بیگ اول با آن دولت، مأمور قلع و قمع اکراد و تصرف و تسخیر کردستانات گردیده. مأمون بیگ با چهار هزار سوار برای جلوگیری آن حرکت کرده، در ناحیه‌ی شهرزور تلاقی فریقین به عمل آمده، صبح دوشنبه ۸ ذی‌قعده‌ی، سال ۹۴۴ هجری، طرفین شروع به رزم و کارزار می‌نمایند. این جمع قلیل در برابر آن لشگر انبوه، تا غروب آفتاب رادمردی داده پایداری و ایستادگی می‌نمایند و طرفین تلفات زیادی می‌دهند. شب که درمی‌رسد طرفین دست از رزم کشیده، مأمون بیگ به بقیه‌ی لشگر خود در قلعه‌ی زلم حصاری شده به کار قلعه‌داری می‌پردازد. دو نامه هم به دو عموی خود سرخاب بیگ و محمدبیگ می‌نویسد که لشگر به کمک او بفرستند. قریب یک ماه به انتظار

رسیدن کمک از طرف اعمام در قلعه پایداری نموده، هر روز که آفتاب دمیده، سپاه عثمانی به امید فتح قلعه با حملات دلیرانه هجوم آورده‌اند. شام که شده با یأس و ناامیدی عقب نشسته‌اند. مأمون بیگ پس از یأس از رسیدن کمک اعمام و قطع امید از ذخیره‌ی آذوقه، ناچار شبانه با چند نفر از خواص خود از قلعه بیرون آمده، مستقیماً به منزل حسین پاشای سردار سپاه عثمانی پناهنده می‌شود. حسین پاشا یک نفر از معتمدین خود را با سپاس‌نامه و استدعای شفاعت همراه ایشان فرستاده، روانه‌ی دربار اسلامبول می‌نماید. هنگام ورود به اسلامبول، مأمون‌بیگ را حبس و زنجیر می‌نمایند. لشگریان هم صبح همان شب ولایات متصرفی مأمون‌بیگ را تاراج کرده و مراجعت می‌نمایند.

## حکومت سرخاب بیگ اردلان

سرخاب بیگ پسر مأمون بیگ اول، عموی مأمون دوم، همین که از کما کیف ماجرا مستحضر می‌شود، دست و پای خود را جمع کرده، در سال ۹۴۵ هجری متصرفات برادرزاده‌ی خود را متصرف و قلمرو محمدبیگ برادر کوچک خود را هم با قهر و غلبه به تصرف خود درمی‌آورد و کلیه‌ی کردستانات را تصرف و تصاحب می‌نماید و با شاه تهماسب صفوی، طرح روابط نموده نامه و هدیه به دربار آن شهریار فرستاده، اظهار اطاعت و انقیاد می‌نماید. دربلوک مریوان هم بالای کوه بلندی که در شمال جلگه واقع است، قلعه‌ی مستحکمی را برای روز مبادا بنا نهاده که حالا هم آثار آن قلعه و آن کوه باقی است.

محمدبیگ هم که مغلوب گشته و سرخاب بیگ برادرش متصرفات او را متصرف شده، او هم به دربار سلطان عثمانی سلطان سلیمان‌خان پناهنده می‌شود. سلطان سلیمان‌خان نهایت نوازش را درباره‌ی محمدبیگ مبذول داشته، فوراً امر می‌دهد مأمون بیگ را هم از حبس بیرون می‌آورند. مملکت حله را که از توابع بغداد است، برای محل معاش عایله و اطفال ایشان معین نموده، رستم پاشای سردار اکرم را با سی هزار نفر قشون منظم و مکمل در معیت محمدبیگ و مأمون بیگ، مأمور قلع و قمع سرخاب‌بیگ می‌نماید. در تاریخ ۹۴۷ هجری، رستم پاشای مذکور به نواحی شهرزور رسیده، سرخاب‌بیگ از قضیه مستحضر می‌شود. فوراً با هشت هزار قشون کرد سر راه را به آن‌ها گرفته، در روز پنج‌شنبه ۲۴ رجب ۹۴۷ هجری،

فریقین در دشت شهرزور با هم متلاقی شده، آتش جنگ با نهایت شدت در بین کرد و روم درگیر می‌شود. سواره‌ی اکراد در این جنگ داد مردی می‌دهند. سه مرتبه پیش تازان لشگر عثمانی را که متجاوز از ده هزار نفر بوده‌اند، متعاقباً شکست داده‌اند. تا غروب آفتاب نایره‌ی جنگ اشتغال داشته. سیاهی شب در بین دو سپاه میانجی می‌شود و هر یک به آرامگاه خود مراجعت می کنند. مدت هشت روز با کمال شدت زد و خورد طول کشیده، قریب ۷ هزار نفر از لشگر روم و سه هزار نفر اردوی کرد کشته می‌شود. بالاخره سرخاب‌بیگ صلاح خود را در تحصن دانسته، در قلعه‌ی زلم حصاری می‌شود و به ترتیبات قلعه‌داری می‌پردازد. ضمناً هم قضیه را به شاه تهماسب اطلاع داده، تقاضای کمک می‌کند. قشون عثمانی مدت دو سال قلعه‌ی زلم را محاصره نموده و به تاخت و تاراج نواحی شهرزور می‌پردازند. در این مدت هرچه حمله به قلعه می‌برند با تلفات عقب می‌نشینند و نتیجه نمی‌گیرند. در یکی از حملات رستم پاشای، سردار سپاه روم زخم برداشته و بستری می‌شود. ناگاه خبر به سرخاب‌بیگ می‌رسد که پانزده هزار نفر قشون شاه تهماسب، شهریار ایران به سرداری حسین‌بیگ نام، برای امداد به دو فرسخی قلعه‌ی زلم رسیده است. آن اندازه که سرخاب‌بیگ از رسیدن این خبر خوش‌حال می‌شود، به عکس سپاهیان روم از شنیدن این خبر ملول و افسرده می‌شوند. از قضا رستم پاشا هم از اثر زخمی که برداشته، متعاقب این خبر از دنیا درمی‌گذرد. مختصر، فوت رستم پاشا و آمدن سپاه ایران و زبردستی دشمن، دست به دست هم داده، افسردگی و پریشان‌حالی مفرطی سپاهیان روم را فرا می‌گیرد. سرخاب‌بیگ به محض شنیدن فوت رستم پاشای سرعسکر، بدون درنگ با سپاهیان خود از قلعه‌ی زلم بیرون تاخته، حسین بیگ، سردار سپاه ایران را هم خبر داده، متهورانه و بی‌باکانه خود را بر قلب لشگر روم می‌زند و نظام دشمن را از انتظام خارج و همه را متفرق و داغان می‌سازد. اردوی ایران هم که می‌رسند، لشگرشکسته را تعاقب نموده، جمعی را اسیر و عده‌ای را طعمه‌ی شمشیر می‌نمایند. باقی‌مانده هم در معیت محمد پاشا که یکی از صاحب منصبان نامی دولت روم بوده، پناهنده به قلعه‌ی زلم می‌شوند و اطفال و عیال سرخاب‌بیگ را شفیع نجات قرار می‌دهند. حسین بیگ سردار ایران، شفاعت زنان را قبول کرده محمد پاشا را با شش‌صد نفر که همراه داشته، سالماً بدون خلع اسلحه مرخص و روانه‌ی دولت عثمانی می‌نماید. حسین‌بیگ هم با سپاه ایران در نهایت خوش‌حالی مرخص و روانه‌ی دولت عثمانی می‌نماید. حسین‌بیگ هم با سپاه ایران

در نهایت خوش‌حالی و خرمی و افتخار، به دربار شهریار ایران مراجعت می‌نماید. سرخاب‌بیگ نیز با کمال شوکت و اقتدار بر مسند حکمرانی مملکت کردستانی استقرار یافته و با استقلال، والی کردستان می‌شود. سپس سرخاب‌بیگ مرکز حکومت را از قلعه‌ی زلم به قلعه‌ی مریوان انتقال داده، آن‌جا را دارالملک کردستان قرار می‌دهد.

پس از این قضایا، در تاریخ ۹۵۶، القاس میرزای، برادر شاه تهماسب، که مدتی از دولت ایران یاغی و روی‌گردان بوده، به حوالی شهرزور آمده، بهرام میرزا و شاه‌قلی‌خان مهردار و ابراهیم‌خان از طرف شاه تهماسب با بیست هزار سوار نامور در تعاقب او بوده‌اند. در حدود شهرزور و مریوان به او رسیده، جمعیت او را متفرق و منهزم می‌سازند. القاس میرزا با بیست و یک نفر از کسان خود، به قلعه‌ی مریوان گریخته، پناهنده به سرخاب‌بیگ والی کردستان می‌گردد. سرخاب بیگ در حضور شاه تهماسب شفاعت او را نموده، با تمام همراهان‌اش به توسط شاه نعمت‌اله قهستانی، که طرف اعتماد شاه تهماسب بوده، روانه‌ی دربار ایران می‌نماید. شاه تهماسب شفاعت سرخاب‌بیگ را پذیرفته، در جزای این خدمت به نوازشات شاهانه‌اش نیز مفتخر می‌سازد و هر ساله مبلغ یک هزار تومان نقد هم از خزانه‌ی دولت به صیغه‌ی استمراری درباره‌ی سرخاب‌بیگ برقرار می‌دارد.

سرخاب‌بیگ را یازده پسر بوده : ۱ . حسن‌بیگ، ۲ . اسکندربیگ، ۳ . سلطان‌علی بیگ، ۴ . یعقوب بیگ، ۵ . بهرام بیگ، ۶ . ذوالفقار بیگ، ۷ . اسمش بیگ، ۸ . شهسوار بیگ، ۹ . ساروخان بیگ، ۱۰ . قاسم بیگ، ۱۱ . بساط بیگ.

سرخاب‌بیگ پسر سوم خود را، که سلطان علی‌بیگ باشد، به واسطه‌ی شجاعت و کفایت جانشین خود قرار داده، بهرام بیگ پسر پنجم خود را هم حاکم رواندز و عمادیه نموده و تا سال ۱۲۴۹ هجری اولاد و احفاد همین بهرام‌بیگ حکمران و فرمانروای آن محال بوده‌اند. محمدبیگ نام هم که او را میررواندز گفته‌اند، نوه‌ی همان بهرام‌بیگ بوده است که سال‌ها با دولت عثمانی جنگ و جدال داشته.

بالاخره سرخاب‌بیگ پس از سی سال شوکت و حکمرانی، به سرای جاودانی شتافته، سلطان‌علی بیگ جانشین او هم طولی نکشیده به پدر بزرگوار خود ملحق می‌شود. از او دو طفل صغیر : تیمورخان و هلوخان به جا مانده‌اند. بساط بیگ پسر یازدهم سرخاب‌بیگ، که شخص عالم و کافی و نیرومندی بوده، در تاریخ ۹۷۵ هجری، قدم بر بساط ایالت و حکمرانی می‌گذارد.

## حکومت بساط بیگ اردلان

پس از برچیده شدن بساط حیات سرخاب بیگ و فوت سلطان‌علی بیگ، پسر سوم‌اش که جانشین او بوده، در تاریخ ۹۷۵، پسر یازدهم‌اش بساط بیگ، قدم بر بساط حکمرانی گذاشته است. این والی‌زاده در علم و فضل مایه‌ی افتخار اردلان و در بذل و سخا نادره‌ی زمان بوده است. اکثر اوقات خود را در صحبت اهل علم می‌گذرانیده و به عدل و داد و حق‌گزاری میل مفرطی داشته است.

قریب ده سال حکومت خود را با آسایش و آرامش به سر برده، در سال ۹۸۵ تیمورخان و هلوخان پسران سلطان‌علی بیگ، که دختر زادگان منشا سلطان استاجلو بوده‌اند، بر او شوریده، قلعه‌ی پلنگان را مرکز خود قرارداده‌اند. بساط بیگ جمعیتی را به سرکردگی سهراب بیگ، زن برادر خود برای تأدیب و سرکوبی برادرزادگان اعزام نموده، هنوز اردوی بساط بیگ به پلنگان نمی‌رسد، تیمورخان و هلوخان فرار کرده، به دربار شاه اسماعیل ثانی پناهنده می‌شوند. قریب یک سال در دارالسطنه‌ی قزوین سرگردان مانده، بالاخره شاه‌اسماعیل در سال۹۸۶هجری از دنیا درمی‌گذرد. تیمورخان و هلوخان هم به خاک کردستان مراجعت می‌نمایند. جمعی از رؤسا و خوانین را با خود همدست کرده، شروع به تاخت و تاز می‌نمایند و مقداری از متصرفات بساط بیگ را متصرف می‌شوند. از قضا مأمور اجل مجال دفاع به بساط بیگ نداده، در همین تاریخ از دنیا درمی‌گذرد و تیمورخان بدون زحمت بر مسند حکمرانی کردستان قرار می‌گیرد.

## حکومت تیمورخان اردلان

پس از فوت بساط بیگ، برادرزاده‌اش تیمورخان، پسر سلطان‌علی بیگ، در سال ۹۸۶ هجری بر مسند موروثی پدری شادکام نشسته، حکومت کردستان را سر و صورتی تازه و رونقی جالب توجه می‌دهد. چون سلطنت ایران استقراری نیافته بوده و پادشاه مقتدری بر اریکه‌ی سلطنت نشسته بود، تیمورخان با سلطان مرادخان، سلطان دولت عثمانی، طرح روابط ریخته، اظهار اطاعت و انقیاد به آن دولت می‌نماید. سلطان مرادخان از این پیش آمد خرسند گشته، هر ساله بر سبیل استمرار صد هزار آقچه طلا، که مالیات شهرزور بوده، (تخمیناً سی هزار تومان پول

کنونی ایران) درباره‌ی تیمورخان مقرر داشته و به لقب میرمیران مفتخر و سرافرازش ساخته است.

تیمورخان را چهارپسر بوده: ۱ . سلطان علی بیگ، ۲ . بداق بیگ، ۳ . مراد بیگ، ۴ . امیرعلم‌الدین؛ متصرفات خود را در بین چهار پسر به ترتیب ذیل تقسیم نموده است:

سهم سلطان علی بیگ : شهرزور، قزلجه، زلم، سنه‌دژ، حسن آباد. سهم بداق بیگ : قره‌داغ، کوی، حریر.

سهم مرادبیگ : مریوان، سقز، سیاه‌کوه، تیلکو و خورخوره.

سهم امیر علم‌الدین : شهر بازار (سلیمانیه ی کنونی).

خود تیمورخان، با سپاهی منظم از سواره نظام به تسخیر اطراف و اکناف پرداخته، کرمانشاه و سنقر و دینور و زرین کمر را هم که حالا گروس، یا بیجار می‌گویند، به تحت تصرف درآورده است.

بدون توجه به دولت ایران، لوای استقلال و خودسردی برافراشته است. دو سه مرتبه هم ایل کلهر را تاراج نموده، به نان شب‌شان محتاج ساخته است. در سال ۹۹۳ نیز با هزار سوار، دوباره به متصرفات عمربیگ کلهر حمله برده، عمربیگ ناچار پناهنده به شاه ویردی‌خان والی لرستان شده است. شاه ویردی‌خان با جمعیت لرستان و کلهر سر راه را بر تیمورخان گرفته، تیمورخان که کلهر را غارت کرده و غانماً در حال مراجعت بوده و هیچ انتظار همچو پیش آمدی را نداشته، ناچار با همان هزار سوار که همراه داشته، با سپاه لر و کلهر درآویخته است. در میدان رزم اسب تیمورخان زمین خورده، فوراً سپاه لرستان بر او تاخته، او را دست‌گیر می‌نمایند. شاه ویردی‌خان که شخص با تجربه و مآل اندیشی بوده، با کمال توقیر، تیمورخان را به منزل خود برده، نهایت اعزاز و احترام را نسبت به او مرعی داشته است.

پس از چندی تیمورخان را با سواره و جمعیت خود به کردستان روانه نموده، بعد از سه سال از طرف دربار دولت ایران، دولتیار سلطان سیاه منصوری، حاکم محال زرین کمر شده، آن‌جا را متصرف می‌شود. تیمورخان با دو هزار سوار به عزم دفع دولتیار و تنبیه اهالی زرین کمر حرکت کرده و دولتیار با سه هزار سوار قزلباش که از طرف دولت ایران اعزام شده بوده‌اند، سر راه را بر تیمورخان گرفته، پس از مختصر زد و خوردی دولتیار شکست فاحشی خورده، در قلعه ی زرین کمر حصاری می‌شود. تیمورخان با همان عده که همراه داشته، به محاصره‌ی قلعه پرداخته، در دو سه حمله قلعه را گشوده، هنگام یورش به میان قلعه، تیری به مقتل

تیمورخان می‌رسد و او را از پای درمی‌آورد. لشگریان تیمورخان دست از فتح نکشیده، هلوخان برادر کوچک‌اش با کمال شجاعت و تهور شروع به خون‌خواهی می‌نماید و متجاوز از دویست نفر از اهالی زرین کمر را به قتل می‌رسانند. بالاخره خود دولتیار سلطان را هم به دست آورده، به قصاص تیمورخان به اشد عذاب رهسپار دیار عدم می‌سازند و زرین کمر را هم غارت نموده نعش تیمورخان را به قلعه‌ی مریوان عودت می‌دهند.

## حکومت هلوخان اردلان

پس از کشته شدن تیمورخان، برادر کوچک‌اش هلوخان، در تاریخ ۹۹۶ هجری، بر متصرفات تیمورخان استیلاء یافته، بالاستقلال به حکومت کردستان اشتغال می‌یابد. هلوخان در تعقیب رویه‌ی تیمورخان، برادرش، با دولت عثمانی مدت دو سال حفظ مناسبات با سلطان مرادخان سوم نموده، ولی بعداً با دولت ایران تجدید روابط می‌نماید و اطاعت و انقیاد خود را به دربار ایران اظهار می‌دارد و دارالملک کردستان را از قلعه‌ی زلم و قلعه‌ی مریوان به قلعه‌ی پلنگان انتقال می‌دهد. قلعه‌ی پلنگان در محل بسیار سخت و سنگلاخی واقع شده و در آن زمان از قلاع محکمه‌ی این سامان به شمار می‌رفته است که برای هیچ یک از سلاطین همجوار ممکن نبوده آن‌جا را به قهر و غلبه تسخیر نمایند. آثار و علایم و دروازه‌ی سنگی آن قلعه، چنان که گفتیم هنوز باقی است. در سابق ایام، مرکز طایفه‌ی گوران و کلهر بوده، که از طوایف کردستان هستند و در آن‌جا سکونت داشته‌اند. بعد در نتیجه‌ی تصاریف دهور و حوادث روزگار ویران شده، هلوخان آن را از نو تعمیر و مرمت نموده و بر استحکامات آن افزوده است و چندین آبادی در اطراف آن برپا ساخته و در هر آبادی مسجد مستحکمی برای پناه اهالی در هنگام ضرورت بنا نهاده است. قریه‌ی پلنگان در دوازده فرسنگی شهر سنه‌دژ واقع است. در سمت جنوب غربی آن، از قلعه‌ی زلم و مریوان و حسن آباد هم تعمیرات کامل نموده، هر سه را به اوج شکوه و عظمت رسانیده است.

هلوخان شخص شجیع و نیرومندی بوده و در عدل و داد سرآمد عصر خود بوده است. با زیردستان و رعایا در نهایت مهر و محبت و رأفت و عطوفت معامله می‌کرده و با ضباط و حکام قرب جوار، طریق دوستی و مودت می‌پیموده است. در مدت

حکمرانی او تمام متصرفات قلمرواش آباد و معمور، طرق و شوارع امن و منظم، خزانه‌اش هم از سیم و زر انباشته گردیده است. فصول اربعه‌ی سال را بر قلاع اربعه تقسیم کرده، زمستان را در زلم، بهار را در پلنگان، تابستان را در حسن آباد، پاییز را در قلعه‌ی مریوان به سر می‌برده است. در تکثیر سپاه و تنظیمات قشونی نهایت جد و جهد را داشته، و از هر حیث اطمینان خاطر حاصل نموده، به هیچ کدام از دولتین روم و ایران اعتنا نکرده، بالاستقلال حکومت می‌کرده و مملکت کردستان را مملکت مستقله نامیده است.

برای تدریس علوم و نشر معارف و امامت جمعه، شیخ عبدالغفار دوم مردوخی را، پسر شیخ شمس‌الدین که در دگاشیخان اورامان سکونت داشته، به قریه‌ی حسن‌آباد که پایتخت سنه بوده، انتقال داده است.

برای تعلیم و تربیت خان احمدخان، پسرش، نیز ملایعقوب، اعلاجد موالی سنه دژ را، که در سورکول بوده، به حسن آباد آورده و کلیه‌ی لوازم زندگی ایشان را تأمین نموده است.

در سال ۱۰۱۹ هجری، حسین‌خان حکمران لرستان، به اشاره‌ی پادشاه ایران، شاه عباس، با ده هزار نفر جمعیت، حمله به کردستان آورده، در قلعه‌ی حسن آباد با هلوخان روبه‌رو شده است. در سه مصاف همه‌جا شکست بالشگر حسین‌خان بوده. در مصاف چهارم که میدان رزم از دلیران و دلاوران طرفین آراسته شده بوده، حسین‌خان شکست فاحش قطعی خورده، اردوی کردستان لشگر شکسته‌ی لرستان را تا چهار فرسنگ تعاقب کرده‌اند و متجاوز از ده هزار نفر از لشگر لرستان به قتل رسیده است. خبر این شکست به دربار اصفهان می‌رسد. شاه عباس غضبناک شده، لشگری به عنوان جلوگیری از حرکات خودسرانه‌ی هلوخان به جانب کردستان اعزام داشته است. این لشگر هم در حدود حسن‌آباد، با اردوی هلوخان برابر شده، در حمله‌ی اول شکست می‌خورند. مجدداً شاه عباس لشگر انبوهی تهیه کرده، مأمور قلع و قمع هلوخان و ویران کردن کردستان می‌نماید. از قضا این لشگر هم در برابر سواران رشید کردستان، تاب مقاومت نیاورده، با تلفات و خسارات زیاد عقب می‌نشینند. شاه عباس از این حرکات جسورانه‌ی هلوخان و شکست‌های پی در پی اردوی ایران عصبانی شده، خود شاه عباس با سپاهی انبوه به عزم تسخیر کردستان و سرکوبی هلوخان حرکت می‌کند. به قریه‌ی میهم، از قرای صفحه‌ی اسفند آباد که می‌رسد، (در آن زمان اسفند آباد را قلمرو علی شکر گفته‌اند)، آلی بالی نام زنگنه، که

سابق جلودار مخصوص شاه عباس بوده، در قریه‌ی میهم تشرف حاصل نموده، حقایق امر و وضعیات هلوخان و چه‌گونگی اوضاع قلاع و استحکامات کردستان را در خلوت به عرض شاه می‌رساند و او را از این جنگ و مسافرت منصرف می‌نماید و خود آلی بالی متعهد می‌شود که از راه سلم و صفا، هلوخان را به اطاعت و انقیاد شاه عباس، دلالت و استمالت نماید. شاه عباس آلی بالی را با فرمان و خلعت نزد هلوخان، والی کردستان روانه نموده و خود به مقر سلطنت مراجعت می‌کند. آلی بالی در قلعه‌ی مریوان، هلوخان را ملاقات کرده، خلعت و فرمان و عواطف ملوکانه را به ایشان ابلاغ می‌نماید. هلوخان سراطاعت و انقیاد پیش آورده، خان احمدخان پسرش را با تحف و هدایا، روانه‌ی دربار شهریار ایران می‌نماید. شاه عباس فوق‌العاده از ورود خان احمدخان خوش‌وقت شده، به همه جهت او را مورد نوازش و عطوفت‌اش قرار می‌دهد و شاه عباس خواهر خود را، زرین کلاه، به عقد ازدواج خان احمدخان درمی‌آورد و در اصفهان آیین عروسی، به طوری که شایسته‌ی مقام پادشاهی باشد، ساز می‌کند و پس از مدتی او را اجازه‌ی مراجعت می‌دهد و ضمناً از او پیمان می‌گیرد که در مراجعت کردستان، هلوخان، پدرش را به عواطف شاهانه امیدوار نموده، به دربار اصفهان روانه نماید. خان احمدخان پس از ورود به کردستان، بر حسب قولی که داده به تمهید مقدمات پرداخته می‌خواهد هلوخان را به رفتن اصفهان تشویق نماید. هلوخان ملتفت نیت و مقصود فرزند شده، او را از این خیال منع می‌کند. چون خان احمدخان قول داده بود، نتوانسته در مقابل منع پدر قایل به سکوت شود. باز در هر موقع قضیه را تجدید می‌کرده است و ملایعقوب معلم خود را اعلاجد موالی کردستان، با خود همراه و همعقیده می‌سازد که هر شکل بوده، متفقاً هلوخان را راضی به این مسافرت نمایند. اصرار پسر و ملایعقوب، خاطر هلوخان را مشوب نموده، خان احمدخان را حبس نظر می‌نماید و ملایعقوب را هم در محبس توقیف می‌کند. پس از دو سه روز شیخ عبدالغفار، خطیب امام جمعه و امراء و خاصان هلوخان از کنه قضیه مستحضر شده، او را از حبس پسر که داماد شاه ایران بوده ملامت می‌نمایند و او را مطمئن می‌سازند که اگر پادشاه ایران سوء قصدی می‌داشت، خان احمدخان را رسماً داماد خود قرار نمی‌داد. بالاخره هلوخان ملزم شده امر به آزادی پسر و بیرون آوردن ملایعقوب از حبس صادر و نسبت به پسر محبت و اشفاق پدرانه مبذول می‌دارد و به او مژده می‌دهد که قریباً آرزوی او را انجام خواهد داد. پس از چند روز هلوخان تهیه‌ی مسافرت را دیده، با تحف و

هدایای شایان ره‌سپار اصفهان می‌گردد و به دربار شهریار ایران تشرف حاصل می‌کند. شاه عباس از ورود هلوخان خرسند شده، لازمه‌ی احترامات و توقیرات را درباره‌ی او مبذول می‌دارد. پس از شش ماه نوازش و اشفاق، او را با کمال مسرت و مباهات و هر گونه امتیازات، رخصت مراجعت به کردستان می‌دهد و برحسب تقاضای خود هلوخان، فرمان حکومت مملکت کردستان، از همدان تا عمادیه و کوی و حریر، به اسم خان احمدخان شرف صدور می‌یابد. در سال ۱۰۲۳ اورامان یاغی شده، خان احمدخان به امر هلوخان، پدرش، اردو به آن محل کشیده، پس از دو روز زد و خورد اورامان را متصرف، و هیجده نفر از خوانین و بیگ‌زادگان آن‌جا را به قتل می‌رساند. پس از این واقعه، دیگر تا فوت هلوخان اتفاقی که قابل ذکر باشد، رخ نداده است.

## حکومت خان احمدخان اردلان

پس از فوت هلوخان، پسرش خان احمدخان، در سال ۱۰۲۵، برحسب فرمان مطاع شاه عباس، پادشاه ایران، رسماً والی کردستان شده، لوای حکومت و امارت برافراشته و با کمال قدرت و شوکت و اطمینان خاطر به رسوم مملکت‌داری پرداخته است. پیش از همه‌ی کارها، بیست هزار نفر سواره و پیاده‌ی مسلح از جوان‌های رشید کردستان به نام نظام اردلان، برای حفظ انتظام مملکت، مهیا و مرتب نموده و برای آن‌ها به اندازه‌ی کفایت جیره و معاش و ملبوس و سایر لوازم و مهمات قشونی مقرر داشته است. پس از چندی از طرف شاه عباس امر می‌رسد که اهالی مکری و بلباس شروع به هرزگی نموده‌اند. فوراً خان احمدخان با سپاهی گران برای تأدیب و تنبیه آن‌ها به جانب مکری حرکت می‌نماید. اهالی مکری و بلباس هم که حرکت خان احمدخان را می‌شنوند، با جمعیتی انبوه به عزم رزم جلو می‌آیند. تلاقی فریقین دست داده، با این که لشگر اردلان برحسب نفوس کم‌تر از جمعیت مکری و بلباس بوده‌اند، ولی چون این‌ها رزم دیده و جنگ آزموده و تربیت شده بوده‌اند، با کمال تهور حمله به اردوی مکری و بلباس برده، در مختصر کشش و کوششی آن دریای جمعیت را منهزم و آن سیل گران را داغان و متفرق می‌سازند. بعضی اسیر و برخی طعمه‌ی شمشیر می‌شوند. بقیه سر به کوه و بیابان نهاده، اردوی اردلان در تعاقب آن‌ها می‌تازند، تا به قلعه‌ی رواندز می‌رسند. فراریان پناهنده به قلعه شده، در آن‌جا

متحصن می‌شوند. خان احمدخان به محاصره‌ی قلعه که در بالای کوه بلندی بوده، پرداخته، برای ذخیره‌ی اردو هم امر به غارت و تاراج دهات اطراف و جوانب می‌دهد و رعایای آن نواحی را تا چند فرسنگ می‌گریزانند و اغنام و احشام و ارزاق آن‌ها را برای اعاشه‌ی اردو در یک محلی تأمین می‌نمایند، ولی سختی قلعه و ناهمواری جبال متصله به آن بیش‌تر از آن بوده که آن اغنام و ارزاق منهوبه به طول مدت محاصره رسایی نماید. خان احمدخان از اختتام ذخیره و آذوقه و گشوده نگشتن قلعه ملول شده، با جمعی از خاصان به عزم تفرج به کنار دریایی که در جنب آن قلعه بوده می‌روند. از قضا با پیرزنی شوخ‌طبع و خوش‌کلام مصادف می‌شوند. پیرزن از خان احمدخان می‌پرسد که معطلی شما در تسخیر این قلعه چیست؟ خان می‌گوید راه دخول مسدود است، به این جهت در این‌جا معطل مانده‌ایم. پیرزن به طریق ظرافت می‌گوید : در شب زفاف من هم، راه دخول مسدود بود، ولی چون طرف من مرد بود، در یک حمله قلعه را گشود و برای ابد راه را هموار نمود. خان احمدخان از این ظرافت متأثر شده، به میان لشگر مراجعت می‌کند و عین قضیه را برای لشگریان نقل می‌نماید. لشگریان هم از طعن پیرزن به جوش و خروش درآمده، بر آن قلعه و جبال حمله‌ور می‌شوند. با مختصر تلفاتی قلعه را گشوده داخل می‌شوند. پس از قتل و غارت زیاد خان احمدخان، بقایای قلعه گیان را امان داده و رواندز را هم ضمیمه‌ی مستملکات خود می‌سازد. از اولاد بهرام‌بیگ بنی اعمامش، خلف سرخاب بیگ که در آن نواحی به ذلت و فلاکت مبتلا بوده‌اند، جمع‌آوری نموده، نوازش می‌کند. قراحسن بیگ را که پسر بزرگ بهرام بیگ بوده، حکمران رواندز می‌سازد و خالدبیگ خوشناوی را حاکم خوشناو قرار می‌دهد و عمادیه را هم سپرده‌ی عثمان بیگ، پسر یعقوب بیگ، پسر بهرام بیگ می‌نماید و برای کوی وحریر هم ازخاصان خود حکومت معین می‌کند. حکام رواندز همه از نسل همین قراحسن بوده‌اند. طایفه‌ی محمد رشیدبیگ وکیل نیز به خالدبیک منتهی می‌شوند، که مشهور به میرخوشناو بوده است.

سپس خان‌احمدخان به‌عزم تسخیرموصل حرکت کرده، همین‌که به شش فرسنگی موصل می‌رسد، حاکم آن‌جا به سمت دیاربکر وحلب فرار کرده، خان احمدخان بدون جنگ وارد موصل می‌شود. عمال و افندیان موصل با هدایا و پیشکش‌های شایان، تشرف حاصل نموده مشمول نوازش و عطوفت می‌گردند. مدت چهل روز در موصل و اطراف آن برای آسودن لشگریان اقامت گزیده و به زیارت یونس نبی هم بهره‌مند

شده، گاه و بی‌گاه موصل را به حسن آباد فرستاده، در آن جا گندم کوفته اند.

از موصل، مژده‌ی فتوحات خود را کماهو به شاه عباس عرضه می‌دارد. شاه عباس خنجر مرصع کمر خود را با اسب مخصوص و یراق مینا و دوازده هزار تومان پول طلا به افتخار خان احمدخان ارسال داشته و به او پیغام می‌دهد که به جانب کرکوک و بغداد هم تاخته، آن‌جاها را نیز به حیطه‌ی تصرف درآورد. خان احمدخان پس از چهل روز توقف در موصل حرکت کرده، کرکوک را هم متصرف می‌شود و حاکم در آن‌جا می‌گذارد و از آن‌جا متوجه بغداد می‌شود. شاه عباس همین که حرکت خان احمدخان را به جانب بغداد می‌شنود، خود نیز شخصاً با سپاهی گران ره‌سپار جانب بغداد می‌شود. خان احمدخان به حوالی بغداد که می‌رسد، کهیا و پاشایان و بزرگان بغداد صلاح حال را در تسلیم دانسته، با پیشکش‌ها و هدایای شایان به استقبال او شتافته، مورد عطوفت واقع می‌شوند. خان احمدخان در میان امواج شادی و مسرت اهالی وارد بغداد می‌شود و شروع به انتظامات می‌نماید. به فاصله‌ی دو روز موکب شاه عباس نیز به حوالی بغداد می‌رسد. خان احمدخان با جمعی از رجال بغداد به استقبال شتافته مورد عطوفت و اشفاق واقع می‌شوند. خان احمدخان پس از انجام این فتوحات، در تاریخ ۱۰۳۵ هجری؛ اجازه‌ی مرخصی گرفته به کردستان مراجعت می‌نماید. طول مسافرت خان از روز حرکت تا روز مراجعت، (هفت سال و سه ماه) بوده است. پس از انقضای سه سال، شاه عباس ماضی از دنیا درگذشته، در جمادی الاخرای ۱۰۳۸ هجری، شاه صفی، بر اریکه‌ی سلطنت می‌نشیند. کلمه‌ی «ظل حق» تاریخ جلوس او است. شاه صفی نیز با خان احمد خان، همان رسم و روش شاه عباس را مرعی داشته، او را به عواطف صمیمانه و نوازش کریمانه همواره می‌نواخته است. خان احمدخان را از زرین کلاه خواهر شاه عباس پسری بوده سرخاب نام. در ابتدای جوانی، شاه عباس او را به دربار خود برده، خاطر همایونی را به تربیت و تعلیم او متوجه ساخته، که در نتیجه‌ی توجهات ملوکانه، سرخاب بیگ به زیور علم و فضل آراسته و به وصف شجاعت و دلیری پیراسته گشته است. سلیمان خان اردلان که ذکر او ذیلا می‌آید، شاه را از آن جوان بی‌آلایش به شبهه انداخته که گویا مشارالیه خیال سطنت را در دماغ خود می‌پروراند. شاه صفی برای حفظ تاج و تخت خود، بدون تعمق و تحقیق در سال ۱۰۳۹ امر می‌دهد که دیده‌ی آن نور دیده‌ی اردلان را از حدقه بیرون می‌آورند. خان احمدخان به محض شنیدن این خبر، عقل از دماغ او پرواز نموده، دیوانه می‌شود و

روح او به این ترانه مترنم می‌گردد :

«بی‌تو ای جان جهان با دل خونین چه کنم
بهر بی‌حشمتت ای چشم جهان بین چه کنم
بی‌گنه دیده‌ات از حدقه برون آوردند
چشم من کور، بگو پس من مسکین چه کنم»

روز به روز مرض مالیخولیای او شدت به هم رسانیده، شروع به حرکات هولناک می‌نماید. بالاخره به تصویب امراء و رؤسای کردستان، آن شیر بیشه‌ی غیرت و شجاعت زنجیر می‌شود و اسماعیل‌بیگ، اعلاجد عنایت‌اله بیگ، که در آن هنگام سمت وزارت داشته، مملکت را مدت یک سال به حسن تدبیر نگاه‌داری نموده، نگذاشته خللی به ارکان حکومت کردستان وارد شود. پس از یک سال مرض خان احمدخان مبدل به صحت گشته، دوباره زمام مملکت را به دست خود گرفته است. مرحوم ملایعقوب قاضی، اعلاجد موالی کردستان، در تاریخ این قضیه گفته است :

«احمد از این خبر که دوش آمد
غرق در ناله و خروش آمد
در غلط گشت ابله و مجنون
دل‌اش از داغ شه به جوش آمد
باز در غم برای فرزندش
دل‌اش از بی‌هشی به هوش آمد»

خان احمدخان پس از حصول بهبودی از مرض، بدون درنگ اظهار اطاعت به سلطان مرادخان، سلطان عثمانی نموده و از اطراف قشون خود را جمع‌آوری کرده، در سال۱۰۴۱ شروع به تاخت و تاز در خاک ایران می‌نماید. در قلیل مدتی کرمانشاه، سنقر، همدان، گروس، خوی و ارومیه را جزو متصرفات خود ساخته و در آن‌جاها حکام گذاشته و به نام خود سکه زده است و در منابر و مساجد نیز خطبه به نام او خوانده شده و مدت پنج سال رسماً سلطنت کرده است.

خطبه‌ای که در روز جلوس او بر تخت سلطنت، در قلعه‌ی حسن‌آباد قرائت شده، خطبه‌ی ذیل است که مرحوم شیخ عبدالغفار مردوخی (اعلاجد مؤلف) در موقع انقعاد سلام، انشاء و قرائت نموده و این اولین خطبه‌ای است که در کردستان اردلان قرائت شده است.

«الحمدالله الذی اصطفی لرسالته علی البریة احمد المختار، و ایده بالتاج و المعراج

وعلمه انواع الرموز و الاسرار. ارسله و رحمة للعالمين فى ذلک لعبرة لا ولى الابصار و سلطه على كافة البشر ان الانسان لظلوم كفار شرف آبانا آدم بشريفة انى جاعل فى الارض خليفة و بجله تبجيلا و كرمه بكريمة و لقد كرمنا بنى آدم و فضلناهم على كثيرممن خلقنا تفضيلا و الصلوة و السلام على سيدنا احمد المبعوث على الاسود و الاحمر، و على آله و اصحابه ما از هر شجر و اثمر الذى خضعت جباه الجبابرة لدى عتبته العلية بالعشى و الاشراق و توجهت وجوه الاكاسرة الى سدته السنية من جميع الاقطار و الافلق خصوصاً سلطاننا الذى ابصر ابصار آمالنا بنور حدقة جلاله و جماله و از هر اشجار احوالنا بنور حديقة عطائه و نواله. تفرجت بجمال بدر صورته العقول و الافهام و تفرحت من كمال شمس سيرته النفوس و الاوهام. نظم امور مما لكنا بسهمه الثاقب و اصلح مصالح امالنا براية الصائب. خليفة ملک الآفاق سطوته و الحق كان مداه اية سلكا. يحوم حول ذراه العالمون كما، ترى الحجيج ببيت الله معتركا. يحيى نسيم رضى منه الزمان و كم. مكافح بلظى من سخطه هلكا. اطار صاعقة من نصله فبها. الى السلمک لواء الشرع قدسمکا و صادف الرشد منها كل معتسف، قد كان فى ظلمات الغى منهمكا. فالدين صار قريرالعين مبتسماً و الملک اقبل بالاقبال ممتسكا. علا فاصبح يدعوه الورى.ملكا وريثما فتحوا عيناً غدا ملكا، باسط بساط العدل و الانصاف و قامع اساس الجور و الاعتساف، منبع الجود و السخاء و معدن الحلم و الحياء و الى لواء الولاية فى الآفاق و مالک سرير السلطنة بالاستحقاق. الوالى ابن الوالى والى و الاشأن خان احمدخان اردلان پادشاه بالاستقلال ممالک كردستان صانه الله تعالى عن طوارق الحدثان و متعنا بدوام دولته و قوام شوكته الى مديد الزمان، بحق محمد و آله الطاهره و بشرف سورة المباركة الفاتحه»

چون خبر این اوضاع به شاه صفی می‌رسد، سپاهی انبوه به سرداری زال‌خان و سیاووش‌خان، برای دفع‌خان احمدخان اعزام می‌دارد. خان احمدخان قصیه را به سلطان مرادخان اطلاع داده، از طرف سلطان روم هم منوچهر پاشا با دو هزار سوار به کمک والی مأمور می‌گردد. در ۲۷ ربیع‌الاول ۱۰۴۶، لشکر روم و قزلباش در کنار دریاچه‌ی مریوان تلاقی نموده، در ۶ ربیع‌الثانی، لشگر روم و خان‌احمدخان شکست خورده فرار می‌کنند. خان احمدخان با جمعی از امراء و سرداران خود به موصل رفته، دارالملک خود را موصل و کرکوک قرار می‌دهد. سلیمانیه و شهرزور را هم تحت تصرف داشته است.

سلطان مراد به تقاص این شکست، در ۳ رمضان ۱۰۴۶، لشگری مرکب از شش

فوج پیاده نظام و چهار هزار سوار، علاوه بر لشگر خود خان‌احمدخان، در تحت فرماندهی خسروپاشای سرعسکر، مأمور تسخیر عراق و کردستان می‌نماید. شاه صفی هم که قضیه را مستحضر می‌شود، زینل‌خان سپه سالار شاملویی را باسپاهی بزرگ روانه‌ی کردستان می‌نماید. خود شاه صفی نیز پشت سر اردوی مذکور، با لشگری جرار به همدان می‌آید. زینل‌خان سپاه خود را با شتاب به مریوان رسانیده، خسرو پاشا هم که خبر ورود اردوی ایران را به مریوان می‌شنود، قشون خود را بدان‌جا کشیده، بار دیگر در جلگه‌ی مریوان نایره‌ی جنگ مشتعل می‌شود. پس از قتل و کشتار زیاد و تلفات خارج از حد انتظار، اردوی قزلباش ایران شکست خورده رو به فرار می‌نهند. چون لشگر شکسته به همدان می‌رسد، شاه صفی زینل‌خان را دهن توپ گذاشته و خود حاضر کارزار می‌شود. خسرو پاشای سرعسکر هم در تعاقب اردوی شکسته، وارد سنه‌دژ می‌شود. پس از یک شب توقف رو به همدان حرکت کرده، به صفحه‌ی اسفندآباد، قلمرو علی لشگر که می‌رسد، می‌بیند اهالی به امر شاه صفی عموماً کوچ کرده، در سر راه، یک آبادی برای تهیه‌ی ذخیره و لوازم اردو باقی نمانده است. ناچار اردو را یکسره به محال درگزین می‌کشد و در آن‌جا دوباره آتش رزم مشتعل شده، اردوی خسروپاشا به واسطه‌ی فقدان ذخیره و مهمات محکوم به شکست می‌شود و به طرف بغداد ره‌سپار می‌گردد.

شاه صفی پس از انهزام خسروپاشا، سلیمان‌خان پسر میرعلم‌الدین، نوه‌ی تیمورخان اردلان را، که در آن هنگام جزو خدمت‌گزاران شاه صفی و محل وثوق و اعتماد او بوده، حکومت کردستان را داده و با جمعیتی مختصر او را روانه‌ی سنه‌دژ و شهرزور می‌نماید.

## حکومت سلیمان‌خان اردلان

سلیمان‌خان اردلان، پسر علم‌الدین، در ۴ شوال ۱۰۴۶ هجری، از طرف شاه صفی، به حکومت کردستان منصوب گردیده است. شاه صفی همان سام میرزا، پسر صفی میرزا، پسر شاه عباس ماضی است، که شاه عباس او را شاه صفی نام گذاشته است. سلیمان‌خان در نزد شاه صفی پیشنهادکرده بود که دارالملک کردستان را به محل سنه‌دژ انتقال دهد. بنابراین لدی‌الورود به کردستان، در ذی‌قعده۱۰۴۶ ، قریه‌ی سنه را که در آن هنگام یکی از قرای کوچک کردستان بوده و طایفه‌ی کفش زرینه در

آن جا سکونت داشته اند، توسعه داده است. طایفه ی کفش زرین یا زرین کفش، همان طایفه ای هستند که سابق گفتیم، نسب ایشان به توس نوذر منتهی می شود.

قلعه ی حکومتی را که روی یک تپه در وسط شهر واقع است، با کمال استحکام بنا نهاده و این قلعه را سنه دژ گفته اند. یعنی قلعه ی سنه (دژ به معنی قلعه است). بعد آن را معرب کرده اند، سنه دج و بالاخره در نتیجه ی تعریب و تحریف، سنندج شده است. این قلعه همان قلعه ی حکومتی است که تا سال ۱۳۴۷ هجری، مقر حکام بوده است. از سال ۱۳۴۷ به بعد مرکز قشون دولتی شده است.

سلیمان خان علاوه بر قلعه ی حکومتی، عمارات و مساجد و بازار را هم در اطراف قلعه ی حکومتی بنا نهاده است. یک رشته قنات را هم از اراضی سرنودی، که در مغرب شهر واقع است، احداث نموده و آب آن را هم به وسیله ی سه شتر گلو به قلعه ی حکومتی وارد کرده است. اخیراً حسن علی خان نیز، در سال ۱۲۱۰ در زمان حکومت خود، از آن قنات تعمیری نموده. مجری و شتر گلوها را هم تازه کرده است. در سال ۱۳۴۹ هجری با زحمات سرهنگ محمودخان امینی، رییس تیپ مستقل کردستان، از بغداد لوله ی آهن وارد و از قلعه ی حکومتی تا خارج شهر، مجرای آب را لوله کشی کردند و شتر گلوها را برداشتند.

سلیمان خان پس از ساختن قلعه ی حکومتی در سنه، قلعه ی زلم، پلنگان، مریوان و حسن آباد را خراب و منهدم ساخته است. خان احمدخان که حکومت سلیمان خان و عملیات او را شنیده، در سال ۱۰۴۷، هجری با دوازده هزار نفر سوار و پیاده از موصل به عزم تجدید تصرف کردستان و دفع سلیمان خان حرکت کرده، از دربند چقان گذشته وارد خاک کردستان می شود. سلیمان خان هم که از پیش حرکت احمد خان را به شاه صفی اطلاع داده بود، به فوریت از طرف دربار شاه صفی آلی بالی زنگنه، امیر آخور شاه صفی، که سابق هم ذکری از او شد، با سی صد سوار، مأمور حفظ قلعه ی حکومتی می گردد. سپس سیاوش بیگ قوللر آغاسی و شاه ویردی خان، حاکم لرستان و آقاخان مقدم جوانشیری هم هر یک با جمعیت خود، از طرف دربار شاه صفی، مأمور دفاع از خان احمد خان می گردند. در جلگه ی مریوان بار دیگر تلاقی فریقین به عمل آمده، جنگ سختی درگیر می شود. پس از کشش و کوشش زیاد، چند نفر از پاشایان عثمانی، که در اردوی احمدخان بوده اند، کشته می شوند. خان احمد خان چون می بیند که ضعف و سستی به سپاه او روی نموده، شام همان روز دوباره رو به جانب موصل می راند. پس از شش ماه در سال ۱۰۴۸ هجری، در

موصل فوت کرده، امرای کردستان نعش او را در جوار یونس نبی(ع) دفن نموده اند. مدت حکمرانی خان احمدخان در کردستان، پس از پدر، ۲۳ سال بوده، که پنج سال از آن به عنوان سلطنت، نام خود را زیب سکه وزینت خطبه ساخته است. پس از فوت خان احمدخان، سلیمان خان آسوده خاطر شده، بافراغت حال به امر حکومت کردستان اشتغال پیدا کرده است.

این سلیمان خان، در ابتدا نزد خان احمدخان، بنی عم خود بوده، چون همواره در معارک و جنگ ها آثار شجاعت و نیرومندی از او مشاهده کرده، باطناً از او متوهم شده خواسته به یک وسیله ای او را از میان بردارد. سلیمان خان به فراست مکنون او را دریافته، بدون اطلاع فرار کرده، خود را به دربار شاه صفی می رساند. مدتی در آن جا به سر برده، به تقاص سوء قصدخان احمدخان، سرخاب بیگ پسر او را نزد شاه صفی متهم می سازد و چشم او را چنان که سابق گفتیم به کندن می دهد:

«هر بد که می کنی تو مپندار کان بدی
گردون فرو گذارد و دوران رها کند
قرض است کرده های تو در نزد روزگار
در هر کدام روز که باشد، ادا کند»

در جنگ همدان هم که اردوی شاه صفی، با خسرو پاشای سرعسکر روم مصاف می دهند، همین سلیمان خان رشادت های شایان تمجید ابراز داده و چندین نفر از دلیران روم را سر از تن جدا کرده و مورد عنایات ملوکانه واقع شده است، که بالاخره در نتیجه ی همان رشادت و فداکاری به حکومت کردستان نایل می شود.

پس از شاه صفی، شاه عباس ثانی نیز، با همین سلیمان خان کمال توجه و عطوفت را داشته است. مدت بیست سال در کردستان حکومت کرده، در سال ۱۰۶۶ متوفی گشته است.

## حکومت کلب علی خان اردلان

پس ازفوت سلیمان خان، شاه عباس ثانی صفوی، برحسب پیشنهاد و صلاح دید مریدویس سلطان کلهر، که یکی ازبستگان خاص سلیمان خان بوده، کردستان را شش قسمت نموده، و هر قسمت را به یکی از کسان سلیمان خان داده است.

۱. ایالت سنه دژ را با مضافات شرقی آن، به کلب علی خان پسربزرگ سلیمان خان

واگذار نموده است. ۲ . حکومت مریوان را به خسروخان، پسر دیگر سلیمان‌خان داده. ۳ . سقز و سیاه کوه را به سهراب سلطان، پسر کوچک‌اش تفویض نموده ۴ . محل پلنگان را به مریدویس سلطان سپرده. ۵ . نواحی شهرزور و شهر بازار را به محمدخان گرجی، ۶ . جوانرود را به صفی‌خان سلطان واگذار نموده است و همه را مکلف ساخته که در تحت اطاعت و انقیاد کلب علی‌خان باشند و محمد سلطان گل‌باغی و سایر امراء و اعیان را هم در خدمت کلب‌علی خان هر یک به شغلی از مشاغل دیوانی اشتغال داده است. در سال ۱۰۶۷ هجری کلب‌علی خان به ایالت سنه‌دژ مستقل گردیده. سایر حکام جزو هم به طور مذکور، به محل مأموریت خود رفته‌اند. کلب‌علی‌خان با حسن خدمت و ابراز لیاقت، عواطف و توجهات شاه عباس ثانی را نسبت به خود جلب نموده، مورد عنایات و محل وثوق و اعتماد واقع شده است. در آن زمان اهالی خوزستان بنای سرکشی و طغیان گذاشته، از طرف دولت ایران، کلب‌علی‌خان با سپاه اردلان مأمور تنبیه و سرکوبی خوزستان می‌شود. کلب‌علی خان حسب‌الامر ملوکانه، به گوش‌مالی سرکشان حرکت کرده، با کمال رشادت و نیرومندی به طوری که مکنون خاطر همایونی بوده، اهالی آن سامان را گوش‌مالی سخت داده، امنیت و آسایش از دست رفته را دوباره در صفحه‌ی خوزستان اعاده و برقرار می‌سازد و در نتیجه‌ی این خدمت بیش‌تر از پیش‌تر مورد مراحم شاهانه و الطاف ملوکانه واقع شده است. کلب‌علی خان در اندوختن زر و سیم و جمع‌آوری احشام و اغنام سعی مفرط داشته و در بذل و سخا و بخشش و عطا به حد امساک قایل بوده است. بنابراین او بحر نوال از کسی بهره‌مند نگشته است. پس از مدت ۱۵ سال حکمرانی، در سال ۱۰۸۲ هجری از دنیا درگذشته است.

## حکومت خان احمدخان ثانی اردلان

خان‌احمدخان، پسر ارشد کلب علی‌خان، پس از فوت پدر، در سال ۱۰۸۲ هجری، برحسب فرمان شاه سلیمان صفوی، پسر شاه عباس ثانی، بر جای پدر نشسته ولیکن به جای مملکت‌داری و فرمان‌فرمایی، شروع به عیاشی و باده‌پیمایی نموده و در بذل و بخشش با پدر، در سرحد افراط و تفریط واقع شده‌اند. در قلیل مدتی، تمام نقود خزانه و دفاین پدر را به باد داده است. از بس که به مردم سیم و زر می‌داده، مردم او را خانه زرینه گفته‌اند. جز عیش و طرب، لهو و لعب به کار دیگری نپرداخته

و جز مناهی و ملاهی به شغل دیگری تمایل نداشته است. در نتیجه ی این لاقیدی، اغتشاش و بی‌نظمی در مملکت درگیر و ظلم و جور و ناامنی، در همه جا عمومیت پیدا کرده است. خسروخان، عموی‌اش، هر چه از در توبیخ و ملامت او درآمده، نتیجه نداده، بالاخره مراتب را به شاه سلیمان اطلاع داده است. شاه سلیمان در ذی‌قعده‌ی ۱۰۹۰، حکومت کردستان را به خسروخان تفویض نموده و خان‌احمد خان ثانی به واسطه ی نادانی، مسند حکمرانی را از دست می دهد.

## حکومت خسروخان اردلان

پس از عزل خان احمدخان، عموی‌اش خسروخان، در سال ۱۰۹۱ به خلعت و فرمان حکمرانی کردستان نایل شده، توسن اقبال‌اش از قلعه‌ی مریوان، به سوی سنه‌دژ خرامیده است و غفلتاً وارد سنه‌دژ شده، فوراً خان‌احمدخان را کتف بسته روانه ی اصفهان نموده است و خود بالاستقلال، به امر حکمرانی کردستان مشغول گشته است، ولی به عکس انتظار با اهالی، بنای زشت‌گویی، درشت‌خویی، ظلم و تعدی گذاشته است. آتش جورش شعله‌ور، ناله ی مظلومین به ماه و اختر می رسد. ناچار اهالی از دست مظالم و ستم‌کاری‌های او به ستوه آمده، چند نفر از وجوه ملک، شبانه حرکت کرده به دادخواهی ره‌سپار اصفهان می‌شوند. شاه سلیمان متظلمین را به عواطف شاهانه نوازش نموده و آن ها را نزد خسروخان عودت می دهد، که از ایشان استمالت و دل‌جویی کند. خسروخان از این عطوفت شاهانه سوء استفاده نموده، کاملاً به عکس اوامر ملوکانه با آن ها معامله و رفتار می‌کند و هر یک را به بهانه‌ای، منکوب و مخذول می‌سازد و بعضی را هم اعدام می‌کند. چون شرح قضایا به عرض شاه سلیمان می‌رسد، فوراً تیمورخان آجرلو را مأمور نموده، در سال ۱۰۹۳ وارد کردستان شده، خسروخان را کتف بسته روانه ی اصفهان می نماید و خود بر مسند حکمرانی اردلان می نشیند و خسروخان لدی‌الورود به اصفهان، در میدان شاهی اعدام می‌شود.

## حکومت تیمورخان آجرلویی

پس از خسروخان اردلان، تیمورخان آجرلویی به موجب فرمان شاه سلیمان

صفوی، در سال ۱۰۹۳ بر مسند حکمرانی اردلان جلوس نموده و این اول کسی است که از غیر طایفه‌ی اردلان، به واسطه‌ی فساد اخلاق اردلان به حکمرانی کردستان نایل می‌شود. این شخص چون اهل محل نبوده و با کسی حب و بغض نداشته است، بی‌اندازه با مردم حسن سلوک به خرج داده و به طوری با اهالی دوستانه و برادرانه نشست و برخاست نموده، که همه را نسبت به خود شیفته و شیدا ساخته است. مدت شش سال بدین منوال در کردستان حکومت کرده، در سال ۱۰۹۹ هجری معزول می‌شود.

## حکومت خان احمدخان اردلان، مرتبه ی دوم

پس از عزل تیمورخان آجرلو، دوباره خان‌احمد خان ثانی اردلان، پسر کلب علی خان، در سال ۱۰۹۹ به موجب فرمان شاه سلیمان صفوی، به حکومت کردستان و شهرزور مأمور و مراجعت می‌نماید. خان احمدخان در این مراجعت به جای این که گذشته ها را جبران و اهالی را به مهر و محبت و داد و عدل، دل‌گرم و امیدوار نماید، به اقتضای مثل مشهور : «خوی بد در طبیعتی که نشست، نرود تا به روز حشر از یاد،» بیش از پیش، شروع به عیاشی و لهو و طرب و تجدید مظالم نموده، مردم را بار دیگر دل‌سرد و مملکت را مجدداً گرفتار بی‌نظمی و انقلاب می‌سازد. سلیمان پاشای بابان، که بر اوضاع خان‌احمدخان و اختلال کردستان اطلاع پیدا می‌کند، با جمعیتی از کرد و عرب در سال ۱۱۰۰ هجری، حمله به کردستان آورده، مریوان و سقز و اورامان را تسخیر و سهراب سلطان حاکم سقز، پسر کلب‌علی‌خان و ابراهیم بیگ میراسکندری، حاکم مریوان را دست‌گیر و هر دو را به قتل می‌رساند. خان احمدخان، مراتب را به شاه سلیمان اظهار داشته و خود را برای دفاع آماده می‌سازد. از جانب شاه سلیمان، رستم خان سپه‌سالار و عباس‌قلی‌خان زیاداوغلی، شهیر به عباس‌خان قاجار،با سپاهی آراسته، به امداد خان‌احمدخان می‌رسند. عموماً به جانب مریوان حرکت کرده، در جلگای مریوان تلاقی فریقین به عمل می‌آید. پس از دو روز جنگ، سلیمان‌پاشا شکست فاحشی خورده، متجاوز از چهار هزار نفر از سپاه و اتباع او به قتل می‌رسد و کلیه‌ی خیمه و خرگاه و مهمات او نصیب قزلباش و سواره‌ی اردلان می‌گردد.

عباس‌خان زیاداوغلی، پس از این فتح تاریخی، به نمامی قاسم سلطان اورامی

منشأ فساد و سبب آمدن سلیمان پاشا را بر اهالی کردستان تهمت بسته، شروع به گرفتن و بستن می‌نماید. جمعی شبانه به خاک عثمانی فرار می‌کنند و جمعی گرفتار می‌شوند. از جمله‌ی گرفتاران چند نفر عمده که رجال و بزرگان کردستان همان‌ها بوده‌اند، با یک هزار ودویست نفر رعایای این سامان را تحت شکنجه وعذاب کشیده، پس از گرفتن دارایی از آن‌ها، همه را به اشکال مختلفه اعدام و از کله‌ی آن‌ها تپه‌ی بزرگی در جلگه‌ی مریوان تشکیل می‌دهد. قاسم سلطان اورامی را هم که منشأ این تفتین و نمامی بوده به قتل رسانیده، سر او را مانند مترسک روی چوبی قرار داده، بالای تپه‌ی کله‌ها علم می‌سازد. (هرکسی آن درود، عاقبت کار که کشت). حالا هم آن تپه باقی است و به کلین‌کوه اشتهار دارد، یعنی کوهی که از کله تشکیل یافته است. شاه سلیمان از این حرکت وحشیانه‌ی عباس‌خان آزرده شده فوراً او را احضار و لدی‌الورود به اصفهان در میدان شاهی بر چوبه‌ی دار می‌آویزد. روز پنج شنبه ۶ ذی‌حجه ۱۱۰۵، شاه سلیمان به رحمت ایزدی پیوسته، روز سه‌شنبه ۱۴ ذی‌الحجه همان سال، شاه سلطان حسین بر تخت سلطنت جلوس می‌نماید و در سال ۱۱۰۷ خان‌احمدخان از طرف شاه سلطان حسین صفوی، از حکومت کردستان معزول و محمدخان پسرخسروخان مقتول، به حکومت این سامان منصوب می‌گردد. مدت حکومت خان‌احمدخان در این نوبت ثانی، هشت سال و کسری بوده است.

## حکومت محمدخان اردلان

پس از عزل خان احمدخان ثانی، در نوبت ثانی، محمدخان اردلانی، پسر خسرو خان مقتول، در سال ۱۱۰۷ بر مسند حکومت کردستان استقرار یافته، شروع به توسعه و تعمیر ولایات می‌نماید و برای اعاده‌ی انتظام و استمالت و جمع‌آوری امراء و بزرگانی که از حرکات وحشیانه‌ی عباس‌قلی‌خان زیاداوغلی، که سابق ذکر شد، متوحش شده به خاک عثمانی آواره و پراکنده شده بوده‌اند، از طرف شاه سلطان حسین صفوی، حسین‌خان سردار لر، مأمور کردستان و آذربایجان و شهرزور شده، شروع به سرکوبی اشرار و جمع‌آوری اخیار می‌نماید و تا یک درجه‌ای موفقیت حاصل نموده، مراجعت می‌نماید. سپس جهانگیر سلطان، پسر کلب‌علی‌خان اردلان، که درصدد احراز مقام حکومت کردستان بوده، با جمعی از اهالی همدست و همداستان شده، در سال ۱۱۱۳ هجری بر محمدخان حکمران می‌شورند و از دست

او به دربار شاه سلطان حسین شکایت می‌نمایند. در نتیجه‌ی این شورش و تظلم، محمدخان اردلان معزول و محمدخان گرجی به حکومت کردستان نامزد می‌گردد. مدت حکومت محمدخان اردلان، ۶ سال بوده است.

## حکومت محمدخان گرجی

پس از عزل محمدخان اردلان، در ربیع‌الاول سال ۱۱۱۳، محمدخان گرجی مأمور کردستان شده بر مسند حکمرانی جلوس می‌نماید. این محمدخان پس از ورود به کردستان، خود را اهل تسنن و پیرو امام شافعی معرفی نموده و در فرایض پنج‌گانه با اهل ملک به جماعت نماز خوانده، در توسعه‌ی شهر سنه‌دژ اقدامات مجدانه نموده، مساجد و مدارس متعدد بنا کرده و در جنب بازار هم در زمینی که ملک موروثی ملاعبدالکریم قاضی بوده، اعلاجد موالی کردستان، یک باب کاروان‌سرا مشتمل بر شصت و شش حجره، تحتانی و فوقانی بنا نموده و پس از اتمام آن اعیانی و بهره‌ی آن را وقف عتبات عالیات نموده و تولیت آن را به قاضی عبدالکریم واگذار کرده است، که هر ساله عشر مداخل آن را به نام حق‌الارض و حق‌التولیه برای خود دریافت دارد و بقیه را حواله‌ی عتبات عالیات نماید. این حکمران پس از سه سال حکمرانی، مفسدین، سنی شدن او را به عرض پادشاهی رسانیده، در سال ۱۱۱۶ محمدخان مذکور معزول و به جای او حسن‌علی خان مأمور می‌گردد.

## حکومت حسن‌علی خان

پس از عزل محمدخان گرجی، در سال ۱۱۱۶، به موجب فرمان شاه سلطان حسین، حسن‌علی‌خان پسر محمد مؤمن‌خان اعتمادالدوله، به حکومت کردستان مأمور شده است. این حکمران به عکس محمدخان حکمران سابق، در مذهب تشیع متعصب و در ترویج آن شروع به جد و جهد و بذل مساعی نموده، به درجه‌ای که از افراط هم گذشته، بنای اعمال غرض با اهالی می‌گذارد و سب و رفض را جزو زینت محضر خود قرار داده، جان و مال اهل تسنن را علناً حلال می‌شمارد. از قرار منقول روزی به عزم شکار از قلعه‌ی حکومتی بیرون آمده، سوار می‌شود و از جنب بارگاه پیرعمر، که در جلو دارالایاله واقع است می‌گذرد. از ملتزمین رکاب می‌پرسد که این

بقعه مال کیست. یکی از ملتزمین می گوید: بقعه ی پیرعمر است. این شخص وحشی، از شدت تعصب به محض شنیدن کلمه ی عمر، غضبناک شده امر می دهد که تا مراجعت او، آن بقعه و بارگاه را با خاک یکسان کنند. حسب الامر تا مراجعت او آثاری از بقعه و بارگاه نمی نماند. از قضا هنگام مراجعت به دارالایاله، مبتلای دردل می شود و ساعت چهار از شب گذشته، از دار دنیا درمی گذرد. هنگام جان دادن به اهل و عیال خود می گوید: «من مرضی نداشتم. پیرعمری ها، انتقام خود را گرفت.»

نسب این امام زاده (پیرعمر) سابقاً بیان شد. مدت حکومت حسن علی خان مذکور، دو سال ناقص بوده است.

## حکومت حسین علی خان، برادر حسن علی خان

پس از فوت حسن علی خان، در سال ۱۱۱۸ هجری، حسین علی خان، برادرش پسر مؤمن خان اعتمادالدوله، از طرف شاه سلطان حسین، به ایالت کردستان برقرار می شود. این حکمران از برادرش متعصب تر بوده، خصوصاً واقعه ی فوت برادرش، که نقل مجالس و نقل محافل بوده، بیش تر او را عصبانی ساخته، به این جهت به هر وسیله و هر بهانه اسباب اذیت و آزار اهالی را فراهم می آورد، که بالاخره مردم تاب حرکات و اعمال او را نیاورده، در سال ۱۱۱۹ بر او شوریده، اعزه و اعیان ولایت ره سپار دربار اصفهان می شوند و او را معزول می سازند و کیخسرو بیگ یساول به جای او حکمران می شود. مدت حکومت حسین علی خان، یک سال و چهار ماه بوده است.

## ضابطی کیخسرو بیگ یساول

پس از عزل حسین علی خان، در سال ۱۱۲۰ هجری، کیخسرو بیگ، یساول شاه سلطان حسین، بر مسند حکمرانی می نشیند. این حکمران پس از ورود به کردستان، اهالی از وضع حرکات و معاملات بی اطلاعانه ی او، که با مقام حکومت و رویه ی اصالت تناسب نداشته ملتفت می شوند که شخص فرومایه و نانجیبی بوده و منتهی درجه ی ترقیات او، یساولی دربار بوده است.

بنابراین دیگر مردم چندان با او آمیزش نمی کنند و به او سر فرود نمی آورند و هر امری هم که می کند، عقیم و لایجری می ماند. بالاخره میانه ی او با اهالی به هم

خورده، اهالی بر او می‌شورند و او را بیرون می‌کنند و عریضه به شاه می‌نویسند که کردستان سنی‌خانه است و تغییر مذهب برای اهالی ممکن نیست. بنابراین فرستادن خارج مذهب، خصوصاً که اهل بغض و تعصب باشد، به علاوه فرومایه و نانجیب هم باشد، بالنتیجه مایه‌ی دردسر برای دولت و ملت خواهد بود. اگر رعایا ببینند که پادشاه رعایت مذهب و رعیت را ندارد، ناچار آواره به خاک خارج می‌شوند و در سایه‌ی دولتی زندگانی خواهند کرد، که مذهب و ناموس و جان و مال‌شان از آتش غضب مصون و محفوظ باشد.

شاه سلطان حسین، پس از قرائت عریضه‌ی اهالی، صلاح چندان می‌داند که حکومت کردستان را به خود کردستانی‌ها، یعنی خانواده‌ی اردلان واگذار نماید. لذا به تصویب اهالی، حکومت کردستان را به عباس‌قلی‌خان، که از نبایر خان احمدخان، پسر هلوخان بوده، مفوض می‌دارد و خلعت و فرمان حکومت را برای او روانه می‌سازد و مشارالیه یک مرتبه از خاک مذلت بلند شده، بر مسند حکومت می‌نشیند. مدت حکومت کیخسرو بیگ یساول، یک سال ناقص بوده است.

## حکومت عباس‌قلی‌خان اردلان

پس از بیرون کردن کیخسرو بیگ یساول، برحسب تقاضا و پیشنهاد خود اهالی، در سال ۱۱۲۱ هجری، عباس‌قلی خان اردلان، خلف محمدخان، نبیره‌ی خان احمد خان، پسرهلوخان از بیغوله‌ی فقر و مسکنت بیرون آمده، مستقیماً برمسند عزت و حکومت جلوس می‌نماید. اهالی باکمال میل و شفقت، کمر اطاعت او را بر میان بسته، اعزه و اشراف هم مانند شمع و پروانه، شب و روز در مجلس و محضر او با نهایت ادب، دایم الحضور و از صمیم قلب گوش بر حکم و چشم بر فرمان او می‌شوند. او نیز با کمال قدرت و اختیار به مراسم حکمرانی و مملکت داری می‌پردازد.

در سال ۱۱۲۸ هجری، امر همایونی می‌رسد که عباس‌قلی خان با جمعیت کردستان، برای دفع فتنه‌ی مریدویس افغان، از خط ری به جانب قندهار و هرات حرکت نماید. عباس‌قلی‌خان با هشت هزار سوار زبده و آراسته ره‌سپار مقصد می‌شود. به تهران که می‌رسند، علی‌قلی‌بیگ اردلان، پسر جهانگیر سلطان، نبیره‌ی کلب‌علی‌خان، که جزو سوارها بوده، محرمانه به رؤسای اردو می‌رساند که جنگ در هرات و قندهار برای اهالی کردستان جز کشته شدن و از گرسنگی مردن، نتیجه‌ی

دیگری نخواهد داشت. به تر این است همه برگردیم.

این دسیسه در قلب سپاهیان مؤثر آمده، شبانه همه به اتفاق فرار می‌کنند. تنها خود عباس‌قلی‌خان با دو نفر اجزای شخصی در تهران باقی می‌مانند. ناچار از همان‌جا شرح قضیه را به خاک پای شاه سلطان حسین عرضه می‌دارد. شاه سلطان حسین از بی‌عرضه‌گی عباس‌قلی‌خان عصبانی شده، فوراً امر به حبس عباس‌قلی خان صادر و خلعت و فرمان حکومت کردستان را به انضمام لقب خانی، توسط علی‌خان فراش خلوت، برای علی‌قلی‌بیگ مذکور روانه می‌دارد. مدت حکومت عباس قلی‌خان هشت سال بوده است.

## حکومت علی‌قلی‌خان اردلان

پس از عزل و حبس عباس‌قلی‌خان، در سال ۱۱۲۹، علی‌قلی‌بیگ، پسر جهانگیر سلطان، نبیره‌ی کلب‌علی‌خان اردلان، به مقام حکومت کردستان نایل شده است. حکایت از این قرار است که علی‌قلی‌بیگ مذکور، در نتیجه‌ی برگشتن روزگار از او دچار فقر و فلاکت شده، در قریه‌ی شخله، یکی از دهات خورخوره‌ی کردستان، سکونت گزیده است. اهالی آن آبادی در معیشت و زندگانی به او کمک می‌کنند. مکرر دوستان به او گفته‌اند که با مقام نجابت و اردلانیت، ده‌نشینی مناسب شأن تو نیست. اگر در شهر بودی، اقلاً یکی از ارکان مملکت بودی. او در جواب گفته: «اگر خدا بدهد، در شخله هم می‌دهد.»

از قضا هنگام اعزام عباس‌قلی‌خان اردلان، به جانب هرات و قندهار، مأمور جمع آوری اردو، علی‌قلی‌بیگ را هم در جزو سوارها حرکت می‌دهد. پس از رسیدن به تهران و فرار اردو، به طوری که گفتیم، علی‌قلی‌بیگ که منشاء فرار بوده، به شخله مراجعت می‌نماید.

عباس‌قلی‌خان هم چنان که مذکور شد، فرار اردو را در عریضه‌ی خود به شاه سلطان حسین، به همین علی‌قلی‌بیگ نسبت می‌دهد. شاه سلطان حسین هم بی‌خبر از وضعیات علی‌قلی‌بیگ، تصور می‌کند که مشارالیه شخص مقتدر نافذالامری است، که عموم اهالی کردستان مطیع اراده‌ی او هستند و در زمینه‌ی قدرت و نفوذ او، عباس‌قلی‌خان به منزله‌ی صفر محسوب است. همین تصور، شاه را وادار می‌کند که فرمان و خلعت حکومت کردستان را به انضمام لقب خانی، توسط

علی‌خان، فراش خلوت مخصوص خود برای علی‌قلی‌بیگ روانه نماید. (عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.) علی‌خان با خلعت و فرمان وارد کردستان می‌شود و سراغ علی‌قلی‌بیگ را می‌گیرد. می‌گویند در قریه‌ی شخله است. ره‌سپار آن‌جا شده، در نزدیکی آبادی شخله به جوب بزرگی می‌رسد که در آن طرف جوب، علی‌قلی‌بیگ و دو سه نفر از اهل آبادی بوده‌اند. علی‌خان می‌پرسد که علی‌قلی‌بیگ در کجا است؟ علی‌قلی‌بیگ از هیکل و هیولای سوار می‌فهمد که سوار دولتی است. به واسطه سابقه‌ی فرار واهمه می‌کند. می‌پرسد : برای چه می‌خواهی. علی‌خان می‌گوید : فرمان و خلعت حکومت را برای او آورده‌ام. علی‌قلی‌بیگ در میانه‌ی بیم و امید گیر کرده، مضطرب می‌شود. برای این که مجالی برای کشف قضیه پیدا کند، که در صورت صدق خود را سر و صورتی بدهد، یکی از رعایا را عمداً می‌سپارد که کدار جوب را مسافتی بعید بالاتر نشان دهد و خود با شتاب به منزل می‌رود. پس از نیم ساعتی، علی‌خان از جوب گذشته وارد آبادی می‌شود. مردم آبادی جمع شده، با چشم‌های پر از حیرت و تعجب به علی‌خان می‌نگرند. علی‌قلی‌بیگ هم اول خود را نشان نمی‌دهد، پس از حصول اطمینان از صدق قضیه، با سر و صورتی که عاریه به خود بسته، وارد می‌شود. علی‌خان نهایت احترام را نسبت به او مرعی داشته، خلعت شاهی به او می‌پوشاند و فرمان حکومت کردستان را به او تسلیم می‌نماید. در خاتمه‌ی قرائت فرمان، یک‌مرتبه علی‌قلی‌بیگ، علی قلی‌خان حکمران کردستان می‌شود و به اهل آبادی می‌گوید که : «نگفتم خدا اگر بدهد در شخله هم می‌دهد.» این عبارت حالا هم در صفحه‌ی کردستان ضرب‌المثل است.

پس از دو سه روز امراء و اعیان کردستان، از کیفیت حاضر مستحضر شده، بدون درنگ به درگاه علی‌قلی‌خان می‌شتابند و از یکدیگر سبقت می‌جویند. پس از تهیه‌ی تجملات حکومتی، به سوی دارالملک سنه‌دژ ره‌سپار می‌شوند و در ۱۹ شوال ۱۱۲۹، به قلعه‌ی حکومتی نزول اجلال می‌فرمایند. مصادف این ایام، اهالی لرستان و بختیاری سر از ربقه‌ی اطاعت و انقیاد بیرون کشیده، شروع به هرزه‌گی و طغیان می‌نمایند. حسب‌الامر شاه سلطان حسین، علی‌قلی‌خان با سپاه کردستان به عزم سرکوبی لرستان و بختیاری حرکت می‌کند. هنگام تلاقی فریقین، علی‌قلی خان به ترتیب نظام دولتی، سپاه خود را تقسیم به میمنه و میسره نموده و خود در قلب لشگر قرارمی‌گیرد و از طرفین آیین رزم و کارزار شروع می‌شود. ابتدا سواران بختیاری یک قدری پایداری نموده، ولی بعد، از آن‌ها بخت برگشته پس از تلفات زیاد

و دادن شش‌صد نفر اسیر روی به گریز می‌نهند و حاکم لرستان از ناچاری پناهنده به اصطبل والی کردستان می‌شود. والی او را با چند نفر از روساء و سرخیلان بختیاری که اسیر شده بودند، نزد شاه سلطان حسین فرستاده و گناهان ایشان را شفاعت می‌کند. شاه سلطان حسین از رشادت و نیرومندی علی‌قلی‌خان و سپاه کرد خوش‌وقت شده، شفاعت او را پذیرفته و رؤسای لرستان را نوازش نموده و به اوطان‌خود رخصت مراجعت می‌دهد و علی‌قلی‌خان، با نهایت افتخار و اعتبار به سنه‌دژ مراجعت می‌نماید.

در سال دوم حکومت علی‌قلی‌خان، مرض طاعون در کردستان درگیر شده، قریب هشتاد هزار نفر از شهر و بلوک به آن مرض تلف شده‌اند و در سال ۱۱۳۲ هجری، که ضعف و فتوری در سلطنت شاه سلطان حسین پدید آمده، افغانیان و اوزبک از هر طرف شورش و انقلاب در صفحه‌ی ایران درمی‌اندازند. حسین‌بیگ و درویش‌بیگ مأمونی با جمعی از معاریف اردلان، علیه علی‌قلی خان اتفاق بسته، خانه پاشای، پسر محمدپاشای بابان را که از بنی عمام سلیمان پاشا بوده و در آن تاریخ حاکم سلیمانیه و بابان بوده است، برای تصرف کردستان دعوت می‌نماید. خانه پاشا از آن دعوت خوش‌وقت شده، با لشگری انبوه و آراسته حرکت می‌نمایند و پس از تصرف مریوان به پنج فرسنگی شهرسنه‌دژ می‌رسد. علی‌قلی خان که تاب مقاومت در خود نمی‌بیند، فرار برقرار اختیار می‌کند و ره‌سپار اصفهان می‌شود.

علما و سادات و اعزه و اعیان کردستان، برای محافظت جان و مال خود به استقبال خانه پاشا می‌روند و او را سالم وارد شهر سنه‌دژ می‌کنند. مدت حکومت علی‌قلی‌خان سه سال بوده است.

## حکومت خانه پاشای بابان

پس‌از فرارعلی‌قلی‌خان اردلان، در سال ۱۱۳۲ هجری، خانه پاشای بابان، ولایت کردستان را متصرف شده، از کرکوک تا همدان را به حیطه‌ی اقتدار خود درآورده و با اهالی به طریق عدل و داد و رأفت و مهربانی معامله کرده است. به این جهت اهالی در زمان حکمرانی او نهایت آسایش را داشته‌اند. مسجد و مدرسه‌ی بزرگی هم در قرب جوار قلعه‌ی حکومتی برپا نموده و مناره‌ی خیلی مرتفعی برای اذان در آن مسجد قرار داده است. این مسجد و مناره مدت یک صد سال در کردستان

باقی بوده. بعد امان‌اله خان بزرگ، والی کردستان از نقطه نظر غیرت قومیت و تعصب ایلیت، آن مسجد را خراب و مناره را از پای درآورده و در محل آن مسجد و مدرسه، باغ فردوسی را احداث نموده است، که حالا باغ هم به کلی ویران شده و میدان مشق قشونی گشته است. خلاصه خانه پاشا مدت چهار سال در کردستان حکومت کرده و در صفر ۱۱۳۶ هجری، علی‌خان پسر خود را به حکومت سنه دژ جا گذاشته و خود به جانب ملک بابان مراجعت کرده است. در این تاریخ سرتاسر ایران را هرج و مرج و آشوب و انقلاب فرا گرفته، خصوصاً منطقه‌ی شمال و غرب که میدان تاخت و تاز پاشایان عثمانی شده است. از یک طرف احمد پاشای بابان حمله به کرمانشاه و همدان و بروجرد و نهاوند برده، آن ایالات را غارت و تصرف نموده است. از طرف ارض روم هم سرعسکر عثمانی، ایالات وان و باش قلعه و آذربایجان و غیره را تا خمسه به تصرف درآورده است. سایر نقاط را هم روس و افغان متصرف شده‌اند.

## حکومت علی‌خان بابان

پس ازمراجعت خانه پاشا به سمت بابان، در صفر۱۱۳۶ هجری، علی‌خان پسرش بر مسند حکومت اردلان استقرار یافته. این جوان نو رسیده، با وجود حداثت سن و عنفوان شباب، دارای خلق کریم و لطف عمیم و کردار متین و گفتار شیرین بوده. بیش‌تر اوقات خود را در صحبت علماء و ادباء و اهل معرفت به سر برده است. مدت شش سال با کمال مهر و محبت و ایلیت در کردستان حکمرانی کرده، در سال ۱۱۴۲ هجری، آوازه‌ی قدرت و شوکت نادرشاه افشار که در آن هنگام سپهسالار شاه تهماسب ثانی صفوی، پسر شاه سلطان حسین بوده، و او را تهماسب قلی‌خان می‌گفته‌اند، در جمیع اقطار ایران انتشار پیدا کرده و شهرت می‌دهند که عازم کرمانشاه و همدان و کردستان است. علی‌خان بابان هم که احساسات اهالی کردستان را متمایل به دولت ایران می‌بیند، بدون جدال و نزاع، کردستان را بدرود گفته، به ولایات بابان مراجعت می‌نماید. اهالی فوراً شرح قضیه را به دربار شاه تهماسب صفوی معروض داشته، به تصویب تهماسب‌قلی‌خان (نادر شاه) عباس‌قلی‌خان اردلان سابق الذکر، به حکومت کردستان مفتخر و سرافراز و چراغ اردلان بار دیگر فروزان می‌گردد.

## حکومت عباس قلی خان اردلان، نوبت ثانی

پس از مراجعت علی خان بابان، به سمت کرکوک، در رمضان ۱۱۲۴ هجری، عباس قلی خان اردلان، از طرف شاه تهماسب ثانی صفوی، به تصویب تهماسب قلی خان سپهسالار (نادرشاه) به حکومت کردستان مفتخر و روانه گردیده، طولی نمی کشد از دار دنیا درمی گذرد و پسر او سبحان وردی خان به جای پدر می نشیند.

## حکومت سبحان وردی خان اردلان

پس از فوت عباس قلی خان اردلان، در ذی قعده ی ۱۱۴۳ هجری، سبحان وردی خان، پسرش بر مسند حکومت می نشیند. سبحان وردی، مردی پرهیزگار و عادل و با اهالی کردستان به وضع ایلیت و همعشیرتی سلوک کرده. غالب اوقات را در صحبت مرحوم شیخ جمال الدین اول، پسر شیخ عبدالمؤمن اول (اعلاجد مؤلف)، که در مسجد خانه پاشا خطیب و امام جمعه و مدرس بوده، به سر برده و حساب و سیاق را نزد او تحصیل کرده است. در توسعه ی آبادی شهر و تعمیر دارالایاله، اهتمامات کافیه مبذول داشته. در ۲۸ محرم ۱۱۴۴، سبحان وردی خان با ایل اردلان، مأمور تهران شده و در رمضان همان سال مراجعت کرده است. سپس در تاریخ ۱۱۴۷ هجری، نادرشاه به عزم تسخیر شیروان از اصفهان حرکت کرده است.

در ۱۸ صفر همان سال، وارد سنه دژ شده است. در تالار رو به تپوله، یعنی تالار رو به شمال عمارت حکومتی جلوس می فرماید. تالار مذکور بیست ذرع طول و ده ذرع عرض داشته. در کله تالار، نادرشاه نشسته و بارعام داده است و سبحان وردی خان حکمران در پایین تالار ایستاده بوده. نادرشاه می گوید: «سبحان وردی خان ما نیامده ایم جای تو را غصب کنیم، تالار خیلی بزرگ است، ما در این سمت سلطنت می کنیم، شما هم در آن سمت حکومت بکنید.» سبحان وردی خان به شکرانه ی این مکرمت، چهارده هزار من روغن و هزار تومان وجه نقد تقدیم می کند.

نادرشاه از کردستان به جانب خراسان و هرات حرکت کرده، احمدخان پسر سبحان وردی خان هم با جمعی از ریش سفیدان و اعاظم کردستان که از آن جمله الله وردی بیگ و حسن بیگ میراسکندری بوده اند، با پانصد سوار زبده در رکاب ظفر انتساب حرکت می کنند. نادرشاه پس از تاج گذاری، در صحرای مغان، در شوال

۱۱۴۸، سبحان وردی خان را در نتیجه ی شکایت اهالی معزول و مصطفاخان، برادر او را به حکومت کردستان منصوب می نماید. مدت حکومت سبحان وردی خان در نوبت اول، پنج سال و هشت ماه بوده است.

## حکومت مصطفا خان اردلان

پس از عزل سبحان وردی خان، مصطفا خان برادرش، پسر عباس قلی خان، در سال ۱۱۴۸ به حکومت کردستان مأمور و نظرعلی بیگ به وکالت او معین گردیده است و در همین تاریخ، محمود سارایی درجزینی با سی صد سوار به کردستان تاخته، غارت زیادی برده است. در محرم ۱۱۴۹، مصطفا خان اردلان به مقر حکومت ورود نموده، پس از سه چهار ماه حکمرانی، به واسطه ی بی عقلی و بی عرضه گی، اهل ملک بر او شوریده او را بیرون کرده‌اند و در اصفهان بیمار شده، از دنیا درمی گذرد. دوباره سبحان وردی خان، در همان سال حسب الامر نادرشاه، به امر حکومت برقرار و روانه ی کردستان گردیده است.

## حکومت سبحان وردی خان اردلان، نوبت دوم

پس از رفتن و مردن مصطفا خان در اصفهان، دوباره سبحان وردی خان در رجب ۱۱۴۹، مأمور کردستان شده بر مسند حکومت جلوس نموده، مدت چهار سال و هفت ماه به امر حکومت اشتغال یافته. در سال ۱۱۵۳ نادرشاه پس از مراجعت از سفر هندوستان و رفتن او برای تسخیر خوارزم و تادیب ایلیارس، والی آن مملکت، سبحان وردی خان را به حضور طلبیده است. احمد سلطان، پسر سبحان وردی خان را، که همه جا در رکاب نادری، رشادت ها و جان نثاری های قابل تقدیر نموده است، به حکوست کردستان و لقب خانی مفتخر و سرفراز می دارد.

## حکومت احمدخان اردلان

پس از احضار سبحان وردی خان، احمدخان، پسرش در جمادی الاولی ۱۱۵۳، بر مسند حکمرانی نشسته و از ابتدای خاک موصل تا انتهای خاک همدان را به حیطه ی

اقتدار خود درآورده، با شوکت و عظمت هر چه تمام‌تر مشغول حکمرانی شده است.
در سال ۱۱۵۴ هجری که نادرشاه متوجه داغستان می‌شود، چون در سفرهندوستان رشادت‌های محیرالعقول از احمدخان مشاهده نموده بود، در این مسافرت هم وجود احمدخان را لازم می‌داند. احمدخان را احضار و سبحان‌وردی خان پدرش را، به جای او نوبت سوم به حکومت کردستان روانه می‌نماید. یک سال و سه ماه سبحان‌وردی‌خان به امر حکومت پرداخته است. مجدداً در ربیع‌الاول ۱۱۵۵، به امر نادرشاه معزول و احمدخان پسرش به حکومت منصوب می‌شود و ابراهیم‌بیگ به وکالت او معین می‌گردد و در ربیع‌الثانی همان‌سال، احمدخان به مقر حکومت وارد می‌شود. از قضا در این سال قحط و غلاء عظیمی در کردستان شروع شده، نان و جان با هم برابر می‌شوند. احمد خان برای حفظ حیات اهالی، ابواب احسان به روی عموم گشوده، انبارهای گندم و جو و حبوبات دولتی را که برای اردو تهیه و تأمین شده بود، بر فقرا و مساکین تقسیم می‌نماید. طولی نمی‌کشد مصادف این هنگام، نادرشاه مأمور مخصوص اعزام می‌دارد که انبارهای دولتی را برای آذوقه‌ی لشگر به آذربایجان حمل نماید. مأمور که وارد می‌شود، می‌بیند تمام انبارهای نادری خالی و یک دانه گندم برای حمل باقی نیست. مأمور ارزاق شرح قضیه را با پیرایه‌های غضب‌انگیز، به نادرشاه عرضه می‌دارد. نادرشاه به محض خواندن عریضه، عصبانی و مشتعل شده، فرمان اعدام احمدخان را صادر می‌کند.

دوستان احمدخان قضیه را پیش از رسیدن فرمان به احمدخان می‌رسانند، ناچار احمدخان با دو هزار سوار از کسان و بستگان خود، به طرف خاک عثمانی ره‌سپار می‌شود. به شهرزور که می‌رسد، ظاهربیگ ایل بگی جاف، با او درافتادگی می‌نماید. احمدخان او را دست‌گیر نموده اعدام می‌کند و از آن‌جا به سلیمانیه می‌رود. خالد پاشای، حاکم بابان با تقدیمی و پیشکش‌های فراوان، به استقبال آمده، کمر اطاعت و انقیاد بر میان می‌بندد. احمدخان او را بر مسند حکومت بابان استقلال داده از آن‌جا به جانب موصل حرکت می‌کند. حاکم موصل از در مخالفت و استکبار درآمده و ابواب قلعه را بسته و شروع به جنگ می‌نماید. احمدخان در مختصر زد و خوردی قلعه‌ی موصل را تسخیر و حاکم را هم به حکم تقدیر دست‌گیر می‌نماید و به دیار عدمش ره‌سپار می‌سازد و محمد چلبی نام را به حکومت موصل برقرار می‌نماید و از آن‌جا به طرف دیاربکر و حلب روانه می‌شود. پس از یک ماه و چهار روز، وارد اسلامبول می‌گردد. در روز ورود، حسب‌الامر سلطان عثمانی(سلطان

محمود) جمعی از اغزه و پاشایان و افندیان در معیت صدراعظم و شیخ‌الاسلام به استقبال او می‌شتابند و با اعزاز و احترام هرچه تمام‌تر در منزلی که از طرف دولت برای او آماده شده، ورود می‌نماید. احمدخان با جمیع همراهان‌اش مهمان سلطان بوده، پس از چند روز حسب‌الامر سلطانی، به حکومت ادرنه مفتخر و با همراهان‌اش ره‌سپار آن‌جا می‌شود. از این طرف هم که خبر فرار احمدخان به عرض نادرشاه می‌رسد، سبحان‌وردی خان، پدر احمد خان را بیگلربیگی تهران نموده، در سال ۱۱۵۶ حاجی مولا وردی خان قاجار قزوینی را به حکومت کردستان اعزام می‌دارد. حاج مولا وردی خان، که به کردستان وارد می‌شود، به واسطه‌ی تباین مشرب و اختلاف مذهب و فقدان عقل و مدرک، حکومت او یک سال طول نکشیده، معزول و سبحان‌وردی‌خان نوبت چهارم به حکومت کردستان نایل می‌شود و قریب هزار سوار افاغنه و خراسانی هم به سرداری محمدرضا بیگ گرجی، پسر بابا کریم نام، برای ساخلو کردستان، به عنوان نیابت در معیت سبحان‌وردی‌خان حرکت می‌کنند و حسب‌الامر نادری از بابت انبارهای دولتی، مبلغ ده هزار تومان به عنوان جرم از ابراهیم‌بیگ که در آن زمان وکیل بالاستقلال احمدخان بوده، دریافت می‌دارد. محمدرضا بیگ سردار سواره‌ی افاغنه، شخص هرزه‌گو و درشت‌خو بوده است. اهالی از آتش زبان او به ستوه آمده خیال شورش داشته‌اند، که او را بیرون کنند. از قضا در ۱۶ جمادی‌الاخر ۱۱۶۱ هجری، خبر قتل نادرشاه به کردستان می‌رسد. سبحان‌وردی‌خان فوراً محمدرضا بیگ را با چند نفر از رؤسای افغان و خراسان به خلوت خواسته، قضیه قتل نادرشاه را به آن‌ها می‌گوید و هنوز که اهالی مستحضر نشده‌اند، یک هزار تومان پول و ده خلعت به آن‌ها می‌دهد و همه را شبانه روانه می‌نماید. فردا که اهالی از خبر قتل نادرشاه و فرار محمدرضا بیگ آگاه می‌شوند، به عزم زشت‌گویی‌های مشارالیه درصدد تعاقب برمی‌آیند. سبحان‌وردی خان مانع می‌شود. مدت هفت ماه که از این مقدمه می‌گذرد، از جانب ابراهیم خان، برادر زاده‌ی نادرشاه، که به داعیه‌ی سلطنت قیام نموده و خود را عادل شاه خوانده، حکومت کردستان به حسن‌علی‌خان اردلان واگذار می‌شود. سبحان‌وردی‌خان هم در سال ۱۱۶۱ در همدان، داعی حق را لبیک گفته به سرای جاودانی می‌شتابد و نعش او را به کوه شیدای کردستان برده در گنبد شیدا، که بر بالای کوه بلندی واقع است، دفن می‌کنند. مدت حکومت سبحان وردی‌خان در کردستان هیجده سال بوده است و در این مدت هشت مرتبه معزول شده و باز منصوب گشته است.

## حکومت حسن علی خان اردلان

در تاریخ ۱۱۶۱ هجری، حسن علی خان اردلان، برادرزاده ی سبحان وردی خان، حسب الامر عادل شاه به حکومت کردستان مفتخر گشته، شروع به آبادی ولایت و حفظ حدود و سد ثغور می نماید.

در ۱۲ ذی حجه ی ۱۱۶۲ که اساس خان خانی و ملوک الطوایفی در ایران حکم فرما بوده، امام قلی خان زنگنه هم در کرمانشاه جمعیتی از طوایف کلهر و گوران و زنگنه و سایر عشایر و ایلات کرمانشاه جمع آوری نموده، بنای تاخت و تاز به اطراف و خاک کردستان می گذارد. حسن علی خان هم تاب تحمل نیاورده، با سپاه اردلان برای دفاع و جلوگیری او حرکت می کند. در محل بیلوار لشگر هر دو طرف به هم رسیده، سپاه اردلان با وجود قلت عدد، در حمله ی اول سپاه امام قلی خان را شکست می دهند. جمعی مقتول و جمعی مغلول و بقیه روی به گریز نهاده، توپ خانه و خیمه و خرگاه و مهمات امام قلی خان نصیب دلاوران اردلان می گردد. خود امام قلی خان، با زحمات و تلاش زیاد جان از میدان در برده به فراریان ملحق می شود. حسن علی خان والی اردلان، پس ازتقسیم غنایم، حکام کافی برای کرمانشاه و سنقر و کلیایی و کنگاور و ملایر و بروجرد و آن نواحی معین نموده، اعزام می دارد و خود با یک دنیا افتخار ومباهات به سنه دژ مراجعت می نماید. سپس در۱۳ محرم۱۱۶۳، مهرعلی خان بروجردی از تطاولات و تعدیات زندیه که قرب جوار داشته اند، به حسن علی خان شکایت نموده، حسن علی خان با سپاه اردلان به عزم سرکوبی و تأدیب زندیه حرکت می نماید. از آن طرف هم توشمال کریم (کریم خان زند) و شیخ علی خان و اسکندر خان، با سپاهی انبوه جلو آمده در ملایر هر دو سپاه به هم می رسند و نایره ی جنگ درگیر می شود. پس از کشش و کوشش زیاد لشگر زندیه شکست فاحشی می خورد. ۳۶ نفر از معاریف زندیه، با ۱۸۰ نفر از سپاهیان مقتول و باقی فرار می کنند. پس از این فتح، حسن علی خان به منزل مهرعلی خان رفته و او را بر ولایت بروجرد و مضافات مسلط و حکمران می سازد و خود به سنه دژ مراجعت می کند.

سپس در اواخر همین سال، سلیم پاشا از طرف دولت آل عثمان، به حکومت بابان نامزد شده، سلیمان پاشای، پسرعموی او که معزول گشته بود، پناهنده به حسن علی خان می گردد و مدتی در کردستان متوقف می شود. سلیم پاشا در تعقیب سلیمان پاشا، کاغذی به حسن علی خان می نویسد که سلیمان پاشا را تسلیم نماید.

حسن‌علی خان جواب یأس می‌دهد. ناچار سلیم پاشا قضیه را به وزیر بغداد، کهیا، اطلاع می‌دهد. وزیر هم نامه‌ی مصحوب یک نفر از اعاظم بغداد به حسن‌علی‌خان می‌نویسد و در آخر نامه تذکر می‌دهد که اگر از تسلیم سلیمان پاشا خودداری نماید، رشته‌ی مودت گسیخته و کار به جدال خواهد کشید. حسن‌علی‌خان وقعی به تهدید نامه نگذاشته و فرستاده را مأیوسانه عودت می‌دهد و حل قضیه را حواله به میدان رزم می‌نماید. وزیر از این حرکت رنجیده، قضیه را به باب عالی اطلاع می‌دهد. برحسب امر، کهیا به اتفاق عشایر اعراب و ینگی چزی و حشم آقاسی، حاکم موصل و عثمان پاشای حاکم کوی و قوچ پاشای حاکم حریر، که متجاوز از بیست هزار نفر بوده‌اند، به کمک و امداد سلیم پاشا آمده رو به کردستان حرکت می‌کنند و در نزدیکی سرحد، باز برای اتمام حجت، سلیم پاشا، فرهادخان پسر خود را نزد حسن‌علی خان می‌فرستد. حسن‌علی‌خان که با ده هزارسوار و پیاده حاضر به مقابله شده، در رسیدن فرهادخان مجلس مشاوره تشکیل می‌دهد. شیخ وسیم مردوخی، پسر شیخ احمد علامه و ملامصطفا شیخ‌الاسلام و شیخ جمال‌الدین خطیب، اعلاجد مؤلف، و ابراهیم بیگ وکیل و خسروخان، خلف احمدخان و جعفر سلطان و سایر اعیان و امرای کردستان به واسطه‌ی کثرت جمعیت سلیم پاشا صلاح کار را در اصلاح می‌بینند. ملاحسین، جد ملاعباس شیخ‌الاسلام و عبداله سلطان بران، داماد حسن‌علی‌خان، رأی به جنگ می‌دهند و اصلاح را ننگ ایلیت و پناه می‌دانند که النار و لاالعار. خود حسن‌علی‌خان هم به ملاحظه‌ی پناهندگی سلیمان پاشا تابع اقلیت می‌شود و فرهادخان را مطابق نتیجه‌ی شور و تصمیم رأی اقلیت عودت می‌دهد. سلیم پاشا پس از مراجعت فرهادخان و یأس از اصلاح، به اتفاق سرعسکر و پاشایان حرکت می‌کنند. از این طرف هم حسن‌علی‌خان به اتفاق محمدامین خان گروسی حرکت کرده، هر دو سپاه در جلگه‌ی مریوان به هم می‌رسند و نایره‌ی جنگ با نهایت شدت درگیر می‌شود. پس از شش ساعت جنگ و قتل و کشتار زیاد، بیرق اردلان واژگون شده و سپاه کردستان شکست می‌خورند. حسن‌علی خان رو به سنه‌دژ مراجعت می‌کند. سلیمان پاشا هم که مسبب این واقعه بوده، با کسان خود فرار می‌نماید. مقارن رسیدن حسن‌علی‌خان به سنه‌دژ، خبر می‌رسد که کهیا با اردو به جانب شهر می‌آیند. حسن‌علی‌خان ناچار به سمت ییلاق گریخته، اردوی کهیا و پاشایان وارد شهر می‌شوند و در مدت سیزده روز توقف در کردستان، کلیه‌ی هستی و دارایی اهالی را غارت و ناموس مسیحی و یهود را به باد

می‌دهند. غالب خانوارهای متمول و ثروتمند را هم کوچانیده به سلیمانیه و کوی و حریر می‌فرستند. پس از رفتن اردوی روم به اوطان خود، حسن‌علی‌خان به شهر مراجعت نموده، شروع به تعمیرات و تجدید آبادی خرابی‌های شهر می‌کند.

ابراهیم بیگ وکیل هم، چون در بحبوحه‌ی جنگ با اتباع خود به اردوی سلیم پاشا ملحق شده بود و شکست اردوی کردستان را او باعث بوده، در ورود اردوی روم به شهر هم شریک جنایات، بل‌که فروزینه‌ی آتش فتنه و فساد می‌شود. هنگام مراجعت اردوی روم، او هم با اتباع خود به محل روانسر رفته، در قریه‌ی الک، قلعه‌ی مستحکمی بنا نهاده، پلنگان و بیلوار و روانسر را هم به تصرف خود درآورده، بنای طغیان و استقلال می‌گذارد. از آن‌جا هم نامه به توشمال کریم (کریم‌خان زند) و شیخ علی‌خان زند می‌نویسد، که حسن‌علی‌خان در نهایت ضعف و ذلت است؛ اگر خیال انتقام گذشته را دارید، حالا موقع است. کریم‌خان و شیخ علی‌خان هم فرصت را مغتنم شمرده، در ۱۳ رمضان ۱۱۶۴، با بیست هزار سوار عشایر کرمانشاه و زنگنه به قصد انتقام شکست سال‌های ماضیه، رو به کردستان حرکت می‌کنند. حسن‌علی‌خان که شیرازه‌ی امور را از هم گسیخته می‌بیند و تاب مقاومت در خود مشاهده نمی‌کند، ضعفا و مساکین شهر را در معیت قطب‌العارفین شیخ محمد وسیم مردوخی، پسر شیخ احمد علامه، کوچانیده و روانه‌ی اورامان می‌نماید. ملامصطفا شیخ‌الاسلام را هم در معیت نجف‌قلی بیگ، به اردوی کریم‌خان می‌فرستد که هر شکل بوده، قضیه را به دوستی و مواصلت برگزار نمایند. به این معنی که همشیره‌ی حسن‌علی‌خان را برای کریم‌خان و همشیره‌ی کریم‌خان را برای حسن‌علی‌خان عقد کنند و جنگ به صلح مبدل شود. کریم‌خان وقعی به بیانات ملامصطفا و نجف‌قلی بیک نداده، ره‌سپار شهر می‌شود. حسن‌علی‌خان هم ناچار با کوچ و اتباع خود به قلعه‌ی قراتوره رفته، در آن‌جا حصاری می‌گردد.

کریم‌خان به محض ورود به شهر در ظرف ۱۲ روز توقف، شروع به قتل و کشتار و نهب و غارت اهالی نموده. شیخ علی‌خان هم چند روز حسن‌علی‌خان را در قلعه‌ی قراتوره محاصره می‌نماید. به واسطه‌ی استحکام قلعه وفراوانی ذخیره و آذوقه، موفق نشده، ناچار به سنه‌دژ مراجعت می‌نماید. سلیمان پاشای هم که در سنگلاخ‌های چقان، آواره و سراسیمه بوده، همین که خبر ورود کریم‌خان را به سنه‌دژ می‌شنود، بدون درنگ به او ملحق می‌گردد. پس از مراجعت شیخ علی‌خان، اردوی کریم‌خان پس از نهب و غارت از هرطرف، شهر سنه‌دژ را با مساجد و مدارس

آتش زده و به سوی گروس حرکت می‌کنند. لدی‌الورود به گروس، خانه‌ی محمدامین خان حاکم گروس را هم، که دوست حسن‌علی‌خان بوده، چاپیده و خورشید خانم، صبیه‌ی او را هم به اسارت برده و گروس را با خاک یکسان می‌کنند.

حسن‌علی‌خان، پس از رفتن کریم‌خان، به شهر مراجعت نموده، چون اوضاع کردستان و کردستانیان را درهم و برهم و پراکنده و از هم گسیخته می‌بیند، ناچار اظهار اطاعت و انقیاد به آزادخان افغان می‌نماید که در آن هنگام در آذربایجان و حوالی ساین قلعه‌ی افشار، دعوی سلطنت داشته است. سپس با سرعت و شتاب شروع به جمع‌آوری فراریان و اعاده‌ی متواریان و تعمیر عمارات و تجدید آبادانی شهر نموده، سر و صورتی به کردستان و حیات جدیدی به کردستانیان می‌دهد. پس از دو سال زحمت و بذل مساعی، که مختصر فراغتی حاصل می‌کند، در تاریخ ۱۱۶۶ هجری، علی‌مرادخان بختیاری لشگر جمع کرده، کرمانشاه را متصرف می‌شود و در آن هنگام شخص مجهول النسبی در بغداد پیدا شده، خود را پسر شاه سلطان حسین معرفی کرده و اسم خود را هم شاه سلطان حسین ثانی خوانده است. به این عنوان قیام نموده و دعوی سلطنت ایران را داشته است. میرزا مهدی‌خان شقاقی، منشی نادرشاه هم او را تصدیق کرده و با خود به کرمانشاه می‌آورد.

علی‌مرادخان این پیش‌آمد را مغتنم شمرده، شاه مجهول‌النسب یا شاه سلطان حسین ثانی مجهول را آلت دست خود ساخته و به عزم تسخیر کردستان حرکت می‌کند. حسن‌علی‌خان حکمران اردلان هم مستحضر شده، با سپاه افسرده و غارت‌زده‌ی کردستان، برای جلوگیری حرکت می‌کند. کریم‌خان زند هم که این ماجرا را می‌شنود، موقع را مغتنم شمرده، هم برای اجرای غرض دیرینه‌ی خود با علی‌مراد خان و هم برای جبران حرکات خود با اهالی کردستان، با سپاهی گران به حسن‌علی‌خان ملحق می‌شود. هر دو سپاه کرد و زند، در دشت بیلوار کردستان مصادف با اردوی علی‌مرادخان بختیاری شده نایره‌ی جنگ درگیر و در همان حمله‌ی اول، علی‌مرادخان شکست خورده با تلفات سنگین فرار می‌کند و شاه مجهول هم در آن گیر و دار کشته می‌شود و خیمه و خرگاه و کلیه‌ی مهمات علی‌مراد خان که درخور مقام سلطنت تهیه کرده، نصیب دلاوران کرد و زند می‌گردد. پس از این فتح، حسن‌علی‌خان با مسرت و فیروزی به سنه‌دژ مراجعت نموده و کریم‌خان به کرمانشاه می‌تازد.

سپس در تاریخ ۱۱۶۷، آزادخان در اصفهان لوای سلطنت برافراشته و حسن‌علی

خان را احضار می نماید. حسن علی خان از سبب و علت احضار، بی اطلاع بوده، از نقطه نظر دوستی سابقه، با کمال ساده دلی، با چند نفر از اعوان خود، از قبیل ملامصطفا شیخ الاسلام و عبداله سلطان براز و غیره، ره سپار اصفهان می شود.

سلیم پاشای سابق الذکر هم که در آذربایجان خدمات شایان به آزادخان نموده و ربط و علاقه ی صمیمانه پیدا کرده است، با هزار سوار در اصفهان حاضر به خدمت بوده و ضمناً هم مبلغ چهار هزار تومان برای کردستان پیشکش و تقدیم داشته است. همین که حسن علی خان وارد اصفهان می شود، آزادخان فوراً او را حبس کرده و تسلیم سلیم پاشا می کند و ملامصطفا شیخ الاسلام و عبداله سلطان را هم خفه می سازد و فرمان حکومت کردستان را برای سلیم پاشا صادر و او را روانه ی کردستان می نماید.

## حکومت سلیم پاشای ببه

سلیم پاشای بابان، به موجب فرمان آزادخان، در رجب ۱۱۶۷، به صوب حکومت کردستان حرکت کرده و حسن علی خان را مغلولا به قلعه چوالان می فرستد و خود وارد کردستان می شود و شروع به حکمرانی می نماید. پس از هفت ماه به قلعه ی چوالان امر می فرستد. حسن علی خان را در قریه ی آلک[1] شربت شهادت می چشانند. بالاخره چندماه طول نمی کشد که اهل ملک بر سلیم پاشا شوریده، با نهایت افتضاح بیرونش می کنند. این مرتبه سلیم پاشا به نواب والا محمدحسن خان قاجار که در اطراف، لوای اقتدار برافراشته، پناهنده می شود، که شاید به این وسیله دوباره بر حکومت کردستان مسلط شود. خسروخان پسر احمدخان اردلان، که سال ها در خدمت محمد حسن خان، جان بازی و فداکاری نموده و عمر گرامی خود را در سفر و حضر در رکاب او به مصرف رسانیده، شرح ناجوانمردی سلیم پاشا را به عرض نواب والا می رساند. نواب والا در جواب خسرو خان می گوید: «تو مگر تاکنون محمد حسن را نشناخته ای. چه گونه تصور می شود من از خدمات تو چشم بپوشم و ولایت تو را به دشمن تو بفروشم، مطمئن باش حکومت کردستان قبایی است که بر بالای تو دوخته شده، حاکم کردستان تو خواهی بود.» پس از چند روز محمدحسن خان، سلیم پاشا را از حکومت اردلان منصرف می سازد و خلعت و رقم کردستان را به خسروخان تسلیم می نماید و او را بااقتدار کامل به ملک موروثی خود روانه می دارد.

## حکومت خسروخان اردلان

پس از آن که خسروخان بزرگ، پسر احمدخان مهاجر، نوه‌ی سبحان‌وردی خان اردلان، رقم و خلعت حکومت کردستان را از نواب والا محمدحسن خان قاجار دریافت می‌دارد، در محرم ۱۱۶۸ وارد کردستان می‌شود. عباس‌خان شاهسون هم با دویست سوار از طرف محمدحسن خان، برای تقویت او همراه بوده‌اند. خسروخان شخص عاقل مدیری بوده، در شجاعت و قوت قلب هم مشهور و معروف است.
مستوره، ادیبه‌ی کرد در تعریف او گفته :

«چنین خسروی در جهان کس ندید
به دوران‌اش با میش و گرگ آرمید
به دورش زبس تازه شد عدل و داد
کس از داد کسری نشانی نداد»

از خان احمدخان، دو پسر مانده : یکی خسروخان و یکی رضاقلی خان. پس از آن که خسروخان بر مسند حکمرانی استقرار می‌یابد، با حسن تدبیر و نیروی شمشیر، کردستان را از حال فلاکت و گرداب هلاکت نجات داده، عموم اهالی، به استثنای محمدرشید بیگ، خلف ابراهیم بیگ وکیل، که سابق ذکر او گذشت، همه از وضع حکمرانی او مشعوف و خوش‌حال بوده‌اند و آوارگان در عهد او به وطن مألوف برگشته و متواریان به ظل عطوفت او مراجعت کرده‌اند. چون شهر سنه‌دژ در نتیجه‌ی هرج و مرج و تاخت و تاز اجانب خراب و منهدم شده بود، ناچار قلعه‌ی حسن‌آباد را مختصر مرمتی نموده، مدتی آن‌جا را موقتاً مرکز ایالت و مقر حکمرانی خود قرار می‌دهد. خسروبیگ و مهرعلی سلطان که با محمدرشید بیگ، خلف ابراهیم بیگ وکیل، بنی اعمام بوده‌اند، از حکومت خسروخان خوشنود نبوده‌اند، باطناً در پیشرفت کار خسروخان اشکال تراشی می‌کنند و اهل قلعه‌ی حسن‌آباد را وادار به عدم اطاعت می‌نمایند و به هر وسیله سعی می‌کنند که نظریات و اوامر خسروخان از هر حیث عقیم بماند. بنابراین خسروخان امر به گرفتن هر دو می‌دهد. مهرعلی سلطان دست‌گیر ولی خسروبیگ تسلیم نمی‌شود و با خنجر دو سه نفر از مأمورین را هم مجروح می‌سازد. بالاخره عده‌ی مأمورین زیاد شده او را با شمشیر سر از تن جدا می‌کنند و پس از کشته شدن او امر به کشتن مهرعلی سلطان هم صادر می‌شود و دارایی هر دو به تصرف خسروخان درمی‌آید. پس از این قضیه، خسروخان بر

اهالی قلعه‌ی حسن‌آباد مسلط شده و آن‌ها را به سنه‌دژ می‌کوچاند و به تعمیر عمارت شهر می‌پردازد. در سال ۱۱۶۸، آزادخان افغان، از بیم کریم‌خان وکیل و تهدیدات محمدحسن‌خان قاجار، اصفهان را تخلیه نموده، از راه همدان به طرف آذربایجان می‌راند. در بین راه به اغوا و دسیسه‌ی سلیمان پاشای بابان، با دو هزار سوار زبده، به طرف کردستان و تسخیر سنه‌دژ عطف عنان می‌نماید. خسروخان به محض شنیدن این خبر فوراً به قلعه‌ی حسن‌آباد برگشته در آن‌جا حصاری می‌شود و به کار قلعه‌داری می‌پردازد و به اطراف و جوانب برای جمع‌آوری اردو و خواستن کمک، آدم روانه می‌سازد. آزادخان با جمعیت خود رسیده و قلعه را محاصره می‌کند. محمدرشید بیگ و محمدصالح بیگ هم به عنوان انتقام خسروبیگ و مهرعلی سلطان، به اردوی آزادخان ملحق می‌شوند. مدت دوازده روز کار محاصره طول می‌کشد و هیچ یک از طرفین موفقیت حاصل نمی‌کنند. یکی از سوارهای افاغنه هر روز به میدان آمده، مبارز طلبیده، دو سه نفری به مبارزه‌ی او رفته و کشته می‌شوند. دیگر احدی جرأت نمی‌کند به میدان او برود، اما او باز ول نکرده، هر روز به میدان می‌آید و رجز می‌خواند. تا روزی حاج محمد آقای جلودار، جد رستم بیگ امیر اخور، عرق حمیت و غیرت ایلیت‌اش به حرکت و جوشش درآمده، از قلعه بیرون جسته، به میدان او می‌رود. ولوله از قلعه گیان بلند می‌شود. در حمله اول یل افغان را کشته، سر او را از تن جدا کرده، خدمت والی می‌آورد و به منصب و خلعت میراخوری مفتخر می‌شود. مصادف این قضیه از هر طرف سپاهیان اردلان هم رسیده، شیخ علی‌خان زند نیز که در همدان بوده، این واقعه را می‌شنود. او هم فوراً با جمعیت انبوهی که حاضر داشته، به جانب کردستان می‌شتابد. آزادخان از دیدن ورود سپاهیان از هر طرف و شنیدن حرکت شیخ علی‌خان، سراسیمه و هراسناک شده، ناچار از تسخیر قلعه روی گردان می‌شود. به طرف آذربایجان می‌تازد. خسروخان هم از رسیدن سپاهیان و آمدن شیخ علی‌خان مستظهر و دل‌گرم شده، از قلعه بیرون می‌آید و به تعاقب آزادخان می‌رود. شیخ علی‌خان هم از سمت اسفندآباد می‌رسد. هر دو سپاه آزادخان را تا سرحد گروس تعاقب می‌کنند. آن‌چه احمال و اثقال همراه داشته، همه را متعاقباً جا گذاشته، نصیب اردوی کرد و زند می‌شود. خود آزادخان از دسترس متعاقبین در می‌رود. خسروخان از سرحد گروس به سنه‌دژ مراجعت می‌کند، ولی شیخ علی‌خان، عطف عنان به جانب سلیمان پاشا نموده، احشام و اغنام او را می‌چاپد و از راه مراغه به همدان مراجعت می‌نماید.

خسروخان شرح این واقعه را به نواب والا محمدحسن خان قاجار، عرضه می دارد. محمدحسن خان قریب سه هزارتومان اسب و یراق و خلعت برای خسروخان روانه می دارد. شیخ علی خان هم، پس از مراجعت به همدان، شروع به تعمیرات و گل کاری می کند و در پاداش آن مساعدت، متصل غله و تیر و بیگاری حواله ی کردستان می نماید. خسروخان هم که برای دل داری مردم و تجدید دل گرمی و امیدواری رعایا، به بلوک گردش می رود، نظم و نسق سنه دژ و قلعه ی حسن آباد را به مرحوم میرزا عبداله، وزیر یوسف بیگ واگذار می نماید. میرزا عبداله و یوسف بیگ از حواله جات پی در پی و خارج از رویه ی شیخ علی خان به ستوه آمده، شبانه با خانه و کوچ به سوی شهرزور فرار می کند اندرون و عایله ی خسروخان و رضاقلی خان را در قلعه ی حسن آباد جا می گذارد. خسروخان از استماع این خبر مراجعت کرده، خانه و کوچ و اتباع خود را از قلعه به شهر نقل می دهد و امر به خراب کردن قلعه ی حسن آباد می دهد که مبادا یک وقتی مامن دشمن واقع شود. پس از آن که محمدحسن خان، در جنگ با شیخ علی خان که از طرف کریم خان مأمور بود، در ۱۱ جمادی الاولی ۱۱۷۲ هجری به دست سبزعلی نام کرد استرآبادی و محمدعلی آقای دولو، برادر حسین خان دولو، مقتول و کریم خان حکمفرمای کل ممالک ایران می شود، شیراز را پایتخت خود قرار داده، شروع به مملکت داری می نماید. خسروخان از بیم کریم خان، جمعیت و سپاه خود را جمع آوری نموده، به تهیه ی استعداد و استحکامات محل می پردازد. چون خبر وحشت خسروخان به کریم خان وکیل می رسد، خلعت و فرمان ایالت کردستان را به وسیله ی مأمور خود برای خسروخان روانه می دارد و او را به عواطف خود مستظهر و امیدوار می سازد. در تاریخ ۱۱۷۳، که موکب کریم خان وکیل الرعایا از تهران متوجه چمن سلطانیه می شود، خسروخان، احمدخان پسر خود را با تحف و هدایای شایان به حضور کریم خان روانه می دارد.

در تاریخ ۱۱۷۶، سلیمان پاشای بابان به عزم تسخیر کردستان به مریوان تاخته، خسروخان با مختصر جمعیتی که حاضر داشته، برای جلوگیری او شتافته، در صفحه ی مریوان جنگ درگیر می شود و سلیمان پاشا با تلفات زیاد فرار می کند و برای انتقام ملتجی به دربار کریم خان می شود، با دادن سی هزار تومان تقدیمی و بستن هر گونه تهمت ها به خسروخان، بالاخره حکم حکومت را دریافت می دارد و خسروخان به شیراز احضار می شود.

## حکومت سلیمان پاشای به‌به

پس از ورود سلیمان پاشا به کردستان، در سال ۱۱۷۷ هجری، مدت شش ماه به امر حکمرانی پرداخته، سپس با سپاه اردلان و بابان به جانب شهرزور می‌شتابد و احمد پاشای به‌به را، که از جانب علی پاشای، وزیر بغداد، حکمران شهرزور بوده، از آن‌جا رانده خود متصرف آن دیار گردیده است. وزیر بغداد از استماع این قضیه متغیر شده، خود وزیر شخصاً با بیست هزار سوار عشایری و اعراب برای تنبیه و سرکوبی سلیمان پاشای حرکت می‌نماید.

امین پاشای موصل و عبداله پاشای زهاب نیز هر یک با جمعیت و استعداد خود در معیت وزیر بوده‌اند. به منزل کفری که می‌رسند، خبر به سلیمان پاشا می‌رسد. با دو هزار سوار اردلان و بابان به مقابله می‌رود. پس از اشتعال نایره‌ی جنگ، سواره‌ی اردلان و بابان در مقابل سیل اردوی علی پاشای وزیر تاب مقاومت نیاورده فرار می‌کنند و علی پاشا دوباره احمد پاشای برادر سلیمان پاشای را به حکومت شهرزور منصوب و خود مراجعت می‌کند. پس از قلیل مدتی دوباره سلیمان پاشا با لشگر اردلان به جانب شهرزور تاخته، احمد پاشا را دوانیده، خود به امر حکومت آن نواحی می‌پردازد. خانواران کردستانی هم که در ازمنه‌ی ماضیه از فشار حوادث به شهرزور رفته بوده‌اند و بعضی را هم سلیم پاشا به آن نواحی کوچانیده بوده، همه را به کردستان عودت می‌دهد و علی‌خان، پسرش را با کلفت و عایله به فارس می‌فرستد، که در رکاب ظفر انتساب، وکیل خدمت‌گزار باشد. خود سلیمان پاشا گاهی در شهرزور و گاهی در کردستان به سر می‌برده. در سال ۱۱۷۸ ابراهیم نامی به انتقام این که سلیمان پاشا با عیال او رابطه‌ی سری داشته، نیم شب خود را به اندرون سلیمان پاشا انداخته و در بستر خواب به ضرب خنجر او را به خواب ابدی سوق می‌دهد.

پس از فوت او به امر کریم‌خان وکیل، محمدپاشای برادرش در شهرزور و علی‌خان پسرش در کردستان، به مقام حکومت نایل و برقرار می‌شوند. قریب دو سال که از این مقدمه می‌گذرد، محمد رشیدبیگ وکیل و میرزا عبداله وزیر و میرزا محمدصادق مستوفی به دربار کریم‌خان شکایت برده، علی‌خان را معزول و در تاریخ ۱۱۷۹، دوباره خسروخان اردلان که در دربار وکیل معتکف بوده، والی ولایت کردستان می‌شود.

## حکومت خسروخان اردلان، نوبت دوم

پس از آن که علی‌خان بابان معزول می‌شود، در تاریخ ۱۱۷۹ هجری، خسروخان اردلان دوباره به موجب فرمان کریم‌خان وکیل، والی کردستان می‌شود و در سال ۱۱۸۰ وارد مقر حکمرانی می‌گردد و شروع به تعمیر و آبادی شهر و دارالایاله می‌نماید. در محل اداره‌ی قشونی کنونی که سابق بیرونی دارالایاله بوده، تالاری رو به مشرق ساخته، در نهایت شکوه و عظمت، در جلو آن حوضی لژدر تشکیل داده، دارای چندین مجسمه ی سنگی، که از گلوی تمام مجسمه ها آب جستن و فوران کرده است و تالار مذکور به خسرویه اشتهار داشت. تا سال ۱۳۳۸ یعنی زمان حکومت علی‌محمدخان شریف‌الدوله باقی بود. چون مشرف بر انهدام شده بود، شریف‌الدوله در ضمن سایر تعمیرات دارالحکومه آن‌جا را هم به شکل کنونی درآورد، که زیر آن انبار و فوقانی دارای چند اتاق و سه سمت آن (مشرق، شمال، مغرب) غلام گردش است. حمام و مسجد دارالایاله و باغ موسوم به چهار باغ، که به دستور مهندس متخصص ساخته شده بوده و حالا محله‌ی چهار باغ در جای آن بنا شده، از یادگارهای او بوده است و در ۱۱۸۴ از پل قشلاق تعمیر کاملی نموده، این مصرع تاریخ آن است : «چه نیکوتر شد از کهنه پلی نو».

در تاریخ ۱۱۹۱ وزیر بغداد به انتقام خرابی بصره، که سابق اردوی کریم‌خان آن‌جا را لگدکوب و پای‌مال کرده است، حسب‌الامر دولت عثمانی، با لشکری انبوه از راه زهاب و عبداله پاشای، والی موصل کرکوک، با جمعیت خود از طرف قلعه چوالان که در پنج فرسنگی قزلجه است، به جانب سرحد ایران هجوم آورده. محمد پاشای حاکم بابان هم که از طرف کریم‌خان در شهرزور حکومت داشته، به اردوی وزیر بغداد شتافته، متعهد تسخیر کردستان می‌شود. وزیر از دوازده هزار جمعیتی که همراه داشته، قسمتی را که بالغ برهشت هزارسوار بوده، ابواب جمعی محمدپاشا می‌نماید و رو به مریوان روانه می‌شود. این خبر که به خسروخان می‌رسد، فوراً مراتب را به دربار کریم‌خان قلمی داشته و خود با دو هزار سوار اردلان برای جلوگیری حرکت می‌کند. در بین راه هم قُریب هفت‌صد سوار از مراغه و گروس به او ملحق می‌شوند. در کنار دریاچه‌ی زریوار مریوان تلاقی فریقین به عمل آمده. اول جمعیت مراغه و گروس شکست خورده فرار می‌کنند. سپس جمعیت اردلان هم با دادن سی‌صد نفر تلفات و صد و هفتاد نفر اسیر شکست خورده، رو به سنه دژ فرار

می کنند. از جمله کشته شدگان لشگر اردلان، میرزاعلی و میرزا مهدی، پسران میرزا عبداله وزیر، نصراله بیگ، پسر یوسف بیگ، محمدرضا بیگ اردلان و عبداله بیگ منشی و غیره هم بوده‌اند و از جمله اسراء هم میرزا احمد، پسر ارشد میرزا عبداله وزیر، با جمعی از معاریف کردستان بوده‌اند.

محمدپاشا از سطوت کریم خان یارای پیش آمدن نداشته، از ترس وزیر هم جرأت پس نشستن نکرده است. درمریوان به حال وقفه می ماند. از این طرف هم خسروخان شرح ماجرا را به دربار کریم‌خان معروض می‌دارد. کریم‌خان آتش غضب‌اش شعله‌ور شده، صادق‌خان برادرش را با فوجی چند به طرف بصره و نظرعلی‌خان زند را با جمعیتی از راه مندلیج به جانب بغداد و کلب‌علی‌خان و علی‌مرادخان زند را با جمعی از راه کردستان به عزم تسخیر و تصرف سرحدات دولت عثمانی مأمور می‌نماید. صادق‌خان در مختصر زمانی بصره را تسخیر، نظرعلی‌خان هم بغداد را تا سه فرسخی دارالسلام تصرف و تاراج، کلب‌علی‌خان و علی‌مرادخان نیز وارد سنه‌دژ شده، با این که محمد پاشا از حرکت خود پشیمان و از در امان درآمده بود، مع‌هذا مفید نیامده، سپاه زندیه به اتفاق خسروخان و لشگر اردلان در رجب ۱۱۹۱، به جانب مریوان حرکت کرده و محمد پاشا بدون جنگ فرار می‌کند. اردوی زند و اردلان بدون مانع مرکب تاخته، تا وارد قزلجه می‌شوند که در پنج فرسخی قلعه چوالان واقع است. لطف‌علی‌خان پسر سبحان‌وردی‌خان اردلان، عموی خسروخان با جمعی از سواران اردلان، مأمور تعاقب محمد پاشا و گریخته‌گان بابان می‌شوند. تا محال قره‌طاغ تاخته، آن نواحی را غارت و تاراج می‌نماید و ابنیه و عمارات را به کلی خراب و خاپور می‌سازد. در این هنگام گرگ‌علی بیگ جلودار شاهی با فرمان همایونی می‌رسد، که: «از طرف دولت عثمانی ایلچی به دربار ایران اعزام شده، تا قضایای بین دولتین به صلح و صفا برگزار شود. فعلاً به رسیدن این فرمان دست از تطاول کشیده و در سرحد ایران آرمیده، قایل به صبر و سکون باشید، تا جواب مجدد به شما برسد.»

پس از قرائت فرمان، فوراً علی‌مراد خان به دارالایاله‌ی کرمانشاه و خسروخان و کلب‌علی‌خان به قریه‌ی زاغه‌ی کردستان عقب نشسته دو ماهی توقف می‌کنند و دوباره چاپار می‌رسد که امر دولتین به صلح نینجامید. سریعاً به سرحدات روم تاخته، تا هر جا که می‌توانید غارت نموده و با خاک یکسان کنید. حسب‌الامر، دوباره کلب‌علی‌خان و علی‌مرادخان و خسروخان عطف عنان به جانب شهرزور نموده،

خسروخان پیش‌تاز و مقدمة‌الجیش می‌شود. ذوالفقارخان خمسه هم مقارن حرکت ایشان با جمعیت خود می‌رسد و همه رو به قلعه چوالان حرکت می‌کنند. محمد پاشا که در قلعه چوالان بوده، دوباره فرار می‌کند. از طرف دولت عثمانی هم حسن پاشای، وزیر بغداد کهیا با لشگر بی‌شماری، به امداد محمدپاشا و حفظ سرحد حرکت می‌کنند. در بین راه به محمدپاشا رسیده او را عودت می‌دهند. هنگام تلاقی فریقین که صف‌آرایی و سنگربندی و مقدمات جنگ شروع می‌شود، احمد پاشا، برادر محمد پاشا، از اردوی عثمانی روگردان شده، به اردوی ایران ملحق می‌شود. سپاه طرفین شب را در سنگرها و اماکن خود آرام گرفته، که فردا سرآفتاب مراسم و آداب جنگ از طرفین شروع شود. سپاه ایران طلیعه‌ی شفق به عزم رزم به میدان تاخته، به هر سو که حمله می‌برند می‌بینند خبری نیست و از اردوی روم دیّاری باقی نمانده است. معلوم می‌شود که قوه‌ی مقاومت در خود ندیده، شبانه فرار کرده‌اند. سپاه زند و قزلباش و اردلان با فراغت خاطر شروع می‌کنند به تاخت و تاز و نهب و غارت و خراب کردن اماکن و آتش زدن آبادی‌ها و اسیر کردن نسوان و دختران و انواع فجایع شرم‌آور حوصله فرسا. خسروخان پس از آن که می‌بیند کار از رزم گذشته، به عصمت و ناموس رسیده است، دامن غیرت به کمر زده اسیران را از لشگر زند و قزلباش پس گرفته، به کسان‌شان تسلیم می‌کند. بعضی خانوارها را هم که دارای بضاعتی بوده‌اند، به شهر سنه‌دژ می‌کوچاند و احمدپاشا را در شهرزور به حکومت منصوب و رضاقلی خان برادر خود را هم با یک عده سوار برای تقویت او در آن‌جا می‌گذارد. پس از این قضایا، محمدپاشا به دربار کریم‌خان تاخته، اظهار بستگی به کریم‌خان می‌کند. با دادن پیشکش و تقدیمی، فرمان حکومت بابان و شهرزور را به اسم خود صادر و احمدپاشا معزول می‌شود. وزیر بغداد از این ماجرا مکدر شده، احمدپاشا را تعلیقه‌ی پاشایی شهرزور و بابان داده، او را مختصر استعدادی روانه می‌نماید. محمد پاشا شرح قضیه را به دربار کریم‌خان اطلاع می‌دهد و کمک می‌خواهد. فوراً علی مرادخان با جمعیت کافی، به امداد محمدپاشا مأمور و به مجرد انتشار خبر آمدن علی مرادخان، فوراً احمدپاشا به بغداد برمی‌گردد. علی‌مرادخان هم به شیراز مراجعت می‌نماید. این مرتبه احمدپاشا با قشون کامل و جمعیت کافی به شهرزور حمله می‌آورد. مجدداً علی‌مراد خان به کمک محمدپاشا آمده، پس از تلاقی فریقین و گرم شدن میدان رزم، علی‌مرادخان دستگیر و لشگر زند و بابان شکست می‌خورند. احمد پاشا، علی‌مرادخان را روانه‌ی بغداد

می‌نماید. وزیر بغداد لازمه‌ی محبت و مهربانی را درباره‌ی او مبذول داشته او را رخصت انصراف می‌دهد. پس از رسیدن علی‌مراد خان به شیراز، خاطر کریم‌خان از این پیش‌آمد آزرده شده، محمد شفیع‌خان زند را با دوازده هزار سوار به امداد محمدپاشا می‌فرستد. مشارالیه در وسط زمستان و شدت برف و سرما به کردستان رسیده، پس از دو ماه توقف، در اوایل حمل، به اتفاق خسروخان، والی منصوب شهرزور رهسپار می‌شوند. احمد پاشا مجدداً بدون جنگ فرار و محمد پاشا مستقلاً برقرار می‌گردد و مدت هفت ماه محمدشفیع خان و خسروخان در آن حدود متوقف می‌مانند. پس از حصول اطمینان از استقرار محمد پاشا، والی و محمدشفیع خان به اوطان خود مراجعت می‌نمایند.

در سه شنبه ۱۳ صفر ۱۱۹۳، کریم‌خان از این خاکدان درگذشته و تاریخ فوت او «ای‌وای کریم‌خان مرد» می‌باشد. رؤسای عشایر و سران طوایف سر از بیغوله‌ها درآورده، سرتاسر ایران را هرج و مرج و ملوک‌الطوایف فرا می‌گیرد. از یک طرف علی‌مرادخان زند خود را جادار کریم‌خان می‌داند. از طرف دیگر ذوالفقارخان افشار سر برآورده خود را وارث نادر می‌خواند. بالاخره علی‌مراد خان از اصفهان به جانب افشار حمله‌ور شده، احمدخان پسر خسروخان هم که مدت چهارده سال در اصفهان به عنوان گروگان توقف داشته، درمعیت او بوده. در عرض راه هم قوای عراق و محمدخان لر و احمد آقای باش‌آغا و غیرهم به او ملحق می‌شوند. در ماه رمضان، در قلمرو علی شکر (اسفندآباد) تلاقی فریقین دست داده، پس از قتل و کشتار بی‌حد و شمار، سپاه افشار رو به فرار می‌نهد. ذوالفقارخان خود را با دو سه تن به طارم و خلخال می‌رساند. حاکم آن جا او را دست‌گیر و نزد علی‌مراد خان می‌فرستد. لدی الورود سر او را از تن جدا می‌کند. پس از این فتح و موفقیت، احمد خان پسر خسرو خان را با اعزاز و نوازش هرچه تمام‌تر مرخص نموده و خود عازم تهران می‌شود و تقاضای ملاقات خسروخان را می‌نماید. خسروخان در اواسط رمضان ۱۱۹۳، با جمعی از اعزاه و اعیان کردستان و خوانین و سرکردگان اردلان و هزار و پانصد سوار رهسپار تهران شده، علی‌مرادخان با سران و سرداران و نامداران خود تا دو فرسخی به استقبال خسروخان می‌آید و با نهایت احترام وارد تهران می‌شود. خسروخان در مجلس دوم عفو و رهایی الله‌قلی‌خان، حاکم کرمانشاهان را که مدتی محبوس بوده است، تقاضا می‌نماید. علی‌مرادخان فوراً او را از حبس آزاد و به خلعت و رقم حکومت کرمانشاهان مجدداً مفتخر و دل‌شاد می‌سازد.

سپس از تهران مدتی به قزوین و از آن جا به اصفهان مراجعت می نماید و خسرو خان و خوانین کردستان هم عموماً در رکاب بوده اند. در اصفهان، محمدرشید بیگ وکیل، از طرف اهالی، لب به شکوه و تظلم از خسروخان می گشاید. علی مراد خان هم که از اقتدارات خسروخان باطناً در اندیشه بوده، فرصت را مغتنم شمرده، خسرو خان را معزول و رقم ایالت را به نام کهزادخان اردلان، پسر سبحان وردی خان صادر می نماید و او را با محمدرشید بیگ و جمعیت اردلان روانه ی کردستان می کند. مقارن این واقعه خبر می رسد که پسران صادق خان زند جمعیتی را فراهم آورده، خیال سرکشی و طغیان دارند. علی مرادخان، سپاهی در تحت ریاست سرداران زندیه مأمور تنبیه آن ها می کند. محمدرشید بیگ وکیل را هم با سی صد نفر از سواران اردلان، در معیت سرداران روانه می دارد. پس از به هم رسیدن دو سپاه، سران صادق خان در اولین حمله، سرداران و سپاه و سواران زند و اردلان را از میدان برمی دارند و لشگر علی مراد خان به کلی داغان و متفرق می شود. محمدرشید بیگ و همراهان اش دیگر رو به اصفهان نیاورده، از همان جا به جانب کردستان می تازند که کهزادخان را استقلال بدهند. خسروخان هم که تفرقه و انهزام لشگر علی مراد خان را می شنود به اتفاق رضا قلی خان برادرش ولطف علی خان عموی اش از اصفهان به جانب کردستان می شتابند. همین که به منطقه ی اسفندآباد می رسند، خبر به محمد رشید بیگ می رسد. ناچار محمدرشیدبیگ و کهزادخان و میرزایوسف و میرزا احمد، پسران میرزاعبداله وزیر و سایر منسوبین و متعلقین آن ها با خانه و کوچ سریعاً ره سپار پایگلان می شوند. متعاقب فرار ایشان، خسروخان وارد شده، هنوز از زحمت راه نیاسوده، با یک عده سوار به تعاقب آن ها می رود. در گردنه ی عاشقانه به کوچ و بار آن ها رسیده، آن چه احمال و اثقال و دولت و اموال همراه داشته اند، همه را از دست آن ها گرفته، خودشان سلت و ساده رو به شهرزور فرار می کنند و نزد محمد پاشای ببه می روند. خسروخان با غنایم فراوان مراجعت می نماید. سپس متفرقین و متواریان ولایت را جمع آوری نموده به نظم و نسق مملکت مشغول می شود. در این هنگام محمدپاشا و عمربیگ، برادران محمود پاشا، از برادر خود روگردان شده، نزد خسروخان می آیند. به تعاقب آن ها محمود پاشا به خسروخان اظهار می کند : اگر او محمدپاشا و عمربیگ را برای من پس بفرستد، من هم کهزاد خان را برای او روانه می کنم، که به این وسیله روابط ذات البین مستحکم شود. خسروخان این نظریه را پذیرفته توسط آقا محمد بروجردی، محمدپاشا و

عمربیگ را عودت می‌دهد. محمودپاشا هم توسط بابکر آغا، کهزادخان را روانه می‌نماید. دربین راه بابکرآغا و آقامحمد به هم رسیده، همراهان خود را رد و بدل نموده، هر یک به محل خود مراجعت می نمایند.

بابکرآغا همین که محمد پاشا و عمربیگ را به محمود پاشا تسلیم می نماید، بدون درنگ امر به کشتن هر دو می دهد. آقامحمد هم که کهزادخان را به خسروخان تحویل می‌دهد، به عکس انتظار دست‌های او را گشوده مورد نوازش‌اش قرار می‌دهد. محمدرشید بیگ با سایر همراهان‌اش، خانه و کوچ را به زهاب برده، در آن جا تأمین می‌نماید و نظرعلی بیگ پسرعموی خود را با پسران‌اش در آن جا می‌گذارد و خود به وزیر بغداد ملتجی می‌شود. وزیر بغداد چهار قریه از قلمرو زهاب را به آن‌ها تفویض می‌نماید و او را نزد کوچ و عایله‌ی خود می‌فرستد. مدت چهار سال در آن جا مانده، ولی با عشایر کردستان که رحلة الشتاء و الصیف داشته‌اند و گرمسیر و سردسیر می‌رفته‌اند، بدسلوکی می‌نماید. سایرهمراهان او این وضعیات را گوارا ندیده، ناچار به امید عواطف خسروی به کردستان مراجعت می‌کنند و مورد عفو و عطوفت واقع می‌شوند. محمدرشید بیگ هم از توقف زهاب خسته شده، ناچار پناهنده به آستان علی‌مرادخان زند می‌شود و خود را بسته‌ی آن درگاه قرار می‌دهد. علی‌مراد خان به خسروخان اظهار می‌دارد که صرف نظر از سوابق محمدرشید بیگ نموده، بلوک پلنگان و جوانرود را به طور اقطاع از کردستان مجزا کرده به او واگذار نماید. خسروخان حسب‌الامر معمول داشته و نهایت مهربانی را نسبت به کسان محمد رشیدبیگ مبذول می‌دارد.

کهزادخان و لطف‌علی‌خان هم باطناً با محمدرشید بیگ حفظ روابط نموده‌اند. محمدرشید بیگ هم که سابق گفتیم، نظرعلی بیگ، پسرعموی خود را با پسران‌اش در زهاب گذاشته، خود به اصفهان می‌رود و پناهنده به علی‌مرادخان می‌گردد. کارپرداز زهاب فوراً حرکت او را به وزیر بغداد اطلاع می‌دهد. وزیر بغداد کاغذ استمالت و محبت آمیزی به محمدرشید بیگ می‌نویسد و او را به بغداد احضار می‌کند. کاغذ را قاصد نظرعلی بیگ می‌آورد و به دست کهزادخان می‌افتد. کهزادخان بدون معطلی برای این که خود را به خسروخان نزدیک کند، کاغذ را به خسروخان می‌دهد. خسروخان هم کاغذ را عیناً برای علی‌مراد خان می‌فرستد و معروض می‌دارد، که : «حسب‌الامر من دو بلوک کردستان را اقطاع کرده، به تصرف محمدرشید بیگ دادم. به علاوه مهربانی و نوازش‌های زیاد هم نسبت به کسان‌اش

به جا آوردم. به عکس مشارالیه، دست از بندگی دشمن ایران برنداشته، هنوز هم با وزیر بغداد روابط دارد و سران و کسان او نیز در زهاب باقی هستند.» به محض رسیدن کاغذ مذکور به علی‌مراد خان، فوراً امر به حبس و غارت محمدرشید بیگ می‌دهد. آن چه در اسپهان داشته نصیب گماشتگان علی‌مرادخان می‌شود. حسین خان غلام را هم مأمور می‌کند از خانه و کسان او پنج هزار تومان به صیغه‌ی جریمه دریافت می‌دارند. محمدرشید بیگ مدتی در حبس مانده، سپس مرخص می‌شود، بعد شروع می‌کند به بدگویی از خسروخان بالواسطه و مستقیم شرح اقتدارات و تفصیل استعدادات جنگی او را به علی‌مراد خان تذکر می‌دهد. علی‌مراد خان هم چون کارش هنوز نضجی نگرفته، همواره از صاحبان قدرت و نفوذ به خصوص خسرو خان، متوهم و در اندیشه بوده است. القائات محمدرشید بیگ اثر خود را بخشیده، در سال ۱۱۹۶ هجری، خسروخان را به اسپهان احضار می‌کند. خسروخان عطف به ماسبق از در معذرت درمی‌آید. علی‌مراد خان فوراً حکم حکومت کردستان را به صواب‌دید محمدرشید بیگ برای رضاقلی‌خان برادر خسروخان می‌فرستد. جعفر خان برادر مادری خود را هم با پنج هزار سوار مأمور می‌کند که خسروخان را کتف بسته روانه‌ی اسپهان نماید. خسروخان به مجرد استماع این خبر فوراً با جمعی از بستگان خود از راه خوانسار وارد اصفهان می‌شود. خان احمد پسرش هم که نایب‌الایاله بوده با منسوبین و متعلقین، از بیم آمدن جعفرخان، به طرف اورامان و شهرزور ره‌سپار می‌شوند. رضاقلی‌خان هم با این که فرمان حکومت برای او صادر شده، از برادری و کوچکی خسروخان صرف‌نظر نکرده، با کوچ و عایله به خان احمدخان ملحق می‌شود. سه روز پس از حرکت ایشان، جعفرخان با سپاه خود وارد و شروع به شکنجه و فشار و غارت و کشتار می‌کند. احمدخان در شهرزور مانده، ولی رضاقلی خان عطف عنان به جانب ارومیه می‌نماید و پناه به امام‌قلی‌خان می‌برد، که در آن هنگام در مقابل علی‌مرادخان هوای سلطنت در سرداشته است. جعفرخان پس از عملیات جابرانه، شیخ عبدالمؤمن دوم، خطیب و امام جمعه اعلاجد مؤلف را به شهرزور اعزام می‌دارد که رضاقلی‌خان و احمدخان را استمالت نموده، آن‌ها را به سنه‌دژ عودت دهد. شیخ عبدالمؤمن هم این حسن پیش‌آمد را به فال نیک گرفته، بدون درنگ ره‌سپار شهرزور می‌شود و در آن‌جا می‌ماند. امام‌قلی‌خان هم مقدم رضاقلی‌خان را مغتنم شمرده، به عنوان کمک و امداد با شش هزار سوار در معیت رضاقلی‌خان به جانب کردستان حرکت می‌کند. جعفرخان به مجرد رسیدن

امام‌قلی‌خان به نزدیکی سنه‌دژ شبانه فرار می‌کند و امام‌قلی‌خان بدون مانع و رادع وارد شهر می‌شود و رضاقلی‌خان را به حکومت کردستان نصب کرده و خود عازم اسپهان می‌گردد. در بین راه سرداران و رؤسا رأی او را زده فسخ عزیمت می‌نماید و به جانب ارومیه مراجعت می‌کند. رضاقلی‌خان پس از هفده روز حکمرانی، به تحریک محمدرشیدبیگ، وکیل کهزادخان و لطف‌علی‌خان، با جمعیت کرمانشاه به سنه‌دژ تاخته، در حوالی شهر با رضاقلی‌خان می‌جنگند. از قضا رضاقلی‌خان به ضرب نیزه‌ی نظرعلی‌خان مجروح شده رو به گروس فرار می‌کند و در آن‌جا از دنیا درمی‌گذرد. خسروخان هم که وارد اسپهان می‌شود، به هیچ وجه مورد توجه علی‌مرادخان نیامده، اعتنایی به او نمی‌کند. مدت شش ماه در نهایت خفت و ملالت به سر می‌برد، تا این که خبر اردوکشی کهزادخان و فوت رضاقلی‌خان به علی‌مرادخان می‌رسد. خسروخان را احضار و با او اظهار ملاطفت می‌نماید. خلعت و فرمان نیابت حکومت هم به اسم احمدخان، پسرش صادر و روانه‌ی شهرزور می‌نماید. احمدخان برحسب فرمان به اتفاق شیخ عبدالمؤمن خطیب به جانب کردستان مراجعت می‌کنند و کهزادخان و لطف‌علی‌خان به استقبال رفته اظهار اطاعت و انقیاد می‌نمایند. پس از مدتی در سال ۱۱۹۸، علی‌مرادخان به واسطه‌ی افراط در مسکرات به مرض استسقا مبتلا شده، از دنیا درمی‌گذرد. از هر طرف سران و سرکشان به دعوی سلطنت برخاسته، آیین خودسری و اساس ملوک‌الطوایفی شروع می‌شود. خسروخان ناچار به کردستان مراجعت کرده مشغول جمع‌آوری آواره‌گان و اعاده‌ی متواریان و تعمیرات شهر و استحکامات اطراف می‌شود. در آن هنگام الله‌قلی‌خان زنگنه هم به هوای سلطنت برخاسته، از طوایف زنگنه و کلهر و عشایر سرحدات و سرپل زهاب و خاک عثمانی و غیرها، قریب بیست هزار سوار ترتیب داده به اغوای محمدرشید بیگ که قبلاً با کسان خود به کرمانشاه رفته بود، تسخیر کردستان را مفتاح آمال و آرزوی خود تصور کرده، با توپ‌خانه و زنبورک‌خانه و آیین سلطنتی، از صحنه و کنگاور متوجه کردستان می‌گردد و همه جا محمدرشید بیگ و کسان‌اش پیش‌رو و مشار و مختار بارگاه بوده‌اند.

چون خبر نهضت الله‌قلی‌خان به خسروخان می‌رسد، در ربیع‌الاول ۱۱۹۹ هجری، با هفت‌صد و پنجاه سوار زبده از نجبا و معتبرین کردستان که حاضر داشته، بدون درنگ به آهنگ جنگ بیرون می‌شتابد. در گردنه‌ی باخان که واقع در سه فرسنگی شهر است، سوارها را بر پسران خود تقسیم نموده، هر صد سوار را

تحت ریاست یکی از پسران خود قرار می‌دهد و پنجاه سوار تحت ریاست خود می‌ماند. احمدخان، پسر بزرگ‌اش را با میرزا یوسف وزیر، پسر میرزا عبداله وزیر، پیش‌قراول قرار می‌دهد. نیم ساعت از شب گذشته پیش قراولان طرفین در دشت امیرآباد به هم برمی‌خورند. دلیران هر دو طرف داد مردی و مردانگی می‌دهند. بالاخره پیش قراولان زنگنه که پسران محمدرشید بیگ هم جزو آن‌ها بوده‌اند، با تلفات و زخمی، عقب می‌نشینند. صبح علی‌الطلیعه، احمدخان و میرزا یوسف با اسراء و اخترمه و غنایم فراوان نزد خسروخان مراجعت می‌کنند. خورشید درخشان که از افق مشرق سر برمی‌آورد، اردوی اردلان چون شیر ژیان جلو تاخته، در محل سنقر، دلیران و دلاوران در میمنه و میسره صف بسته، خود والی هم در قلب لشگر جای می‌گیرد. الله‌قلی‌خان هم جلو آمده، در برابر اردوی اردلان که در نظرشان محقر جلوه داشته، به آیین سپاه آرایی شروع به تسویه‌ی صفوف و تنسیق تقسیمات نموده، توپ‌خانه و زنبورک‌خانه را در جناحین قرار داده، از میمنه ومیسره شروع به حمله می‌نمایند. احمدخان که باز پیش جنگ بوده است، در مقابل پیشتازان زنگنه کم‌کم عقب کشیده تا آن‌ها چیره شده، از تیررس توپ‌خانه خارج می‌شوند. همین که کار بروفق مراد صورت می‌گیرد، احمدخان از وسط، امیر اصلان‌خان و محمدخان از چپ و راست، هر سه برادر با سواران ابواب‌جمعی خود بر سپاه زنگنه و کردستان که با محمدرشید بیگ بوده‌اند تاخته، در حمله‌ی اول، آن‌ها را با تلفات سنگین عقب می‌نشانند. اردوی الله‌قلی‌خان که این رشادت را از سپاه اردلان مشاهده می‌کنند، تاب خودداری در آن‌ها نمانده، از هر طرف حمله‌ور می‌شوند. سایر دسته‌های اردلان هم دیگر مجال نداده، از چپ و راست بر قشون الله‌قلی‌خان می‌تازند و از کشته و زخمی سطح زمین را گل‌گون می‌سازند.

«زخون یلان در صف کارزار
شد آورد گه غیرت نوبهار
زتیغ یلان بس سران کشته شد
زکشته به هر سوی صد پشته شد
چو شیر عرین همچو شرزه پلنگ
یلان سنه دژ مظفر به جنگ»

در بحبوحه‌ی آن مغلوبه، رضابیگ جلودار خسروخان، به خود الله‌قلی‌خان می‌رسد. او را از فراز زین به زمین آورده سرش را از تن جدا می‌سازد و نزد

خسروخان می‌آورد و اردوی زنگنه فرار می‌کنند. لشگر اردلان دو قسمت شده، یک قسمت به تعاقب فراریان و کشتن و بستن و اخترمه گرفتن همت می‌گمارند. قسمت دیگر به جمع‌آوری غنایم و غارت و یغما می‌پردازند و تمام توپ‌خانه و زنبورک‌خانه و قورخانه و اثاثیه و مهمات جنگی زنگنه، نصیب قشون اردلان می‌گردد. خسروخان به سراپرده‌ی الله‌قلی‌خان، که خیمه و خرگاه سلطنتی بوده، ورود نموده، محمد آقای، جد میرزا علی‌اکبر صادق‌الملک هم در معیت او داخل سراپرده شده، مستقیماً به صندوق‌خانه می‌رود. در آن‌جا یخدان‌های متعدد دیده، سر یکی را برمی‌دارد، می‌بیند که از اساسه‌ی سلطنتی انباشته شده است. صندوقچه‌ی مقفل کوچکی را به نظر آورده به جیب می‌گذارد و نزد خسروخان مراجعت می‌کند. خسروخان که از خستگی بر بستری تکیه کرده، به محمدآقا می‌گوید: «تو چرا نرفتی از غنایم چیزی به دست بیاری.» محمد آقا می‌گوید: «من اندر قفای ملک تاختم. از خدمت به نعمت نپرداختم.» تفصیل صندوقچه و یخدان‌ها را بیان می‌کند. خسروخان از جا جسته و صندوقچه را طلب می‌کند، می‌بیند قفل کوچکی بر آن است. محمد آقا می‌خواهد قفل را بشکند. خسروخان می‌گوید: «نشکن. من کلید کوچکی در بند مهر دارم. ببینم باز می‌کند یا نه.» کلید را درآورده به قفل می‌زند. قفل بازمی‌شود. خسروخان می‌گوید: «امروز معلوم می‌شود از هر جهت فتح با ماست. حتا کلید ما هم قفل زنگنه را فتح می‌کند. بالاخره صندوقچه را سرازیر نموده، مملو از جواهر الوان بوده است. خسروخان جواهر را به هم زده انگشتری نگین فیروزه را به فال نیک و فیروزی به انگشت می‌کند و بقیه را که به قیمت متجاوز از چند هزار تومان بوده به محمد آقا می‌بخشد. در این اثناء قسمتی از سواران برگشته، محمدرشید بیگ وکیل و نصیر خان کلیایی را با جمعی دیگر کتف بسته وارد می‌کند. خسروخان فوراً امر می‌دهد دست‌های محمدرشید بیگ را باز کرده آن‌چه اموال و اسب و اسلحه که متعلق به او بوده است، همه را از سپاهیان پس گرفته، به او تسلیم می‌نماید و نهایت عطوفت و نوازش را نسبت به او مبذول می‌دارد و می‌گوید: «وکیل از هر چه بگذری، سخن دوست خوش‌تر است. قطعاً بدانید چراغی را که ایزد برفروزد. گر ابله پف کند ریش‌اش بسوزد. بیش از این دوندگی و تحمل کردن و مشقت جایز نیست. شلغم و بلغور کردستان خودمان از اطعمه‌ی الوان سپاهان و نعمت‌های کرمانشاهان به‌تر و خوش‌تر است...»

خسروخان پس از این فتح نمایان، در همان اردوگاه، حاجی علی‌خان، عموی

الله‌قلی خان را به حکومت کرمانشاه منصوب و تعلیقه و خلعت حکومت را برای او روانه می‌نماید. حاجی علی‌خان نیز تمامی خزاین و دفاین و گله و رمه و سایر مایعرف الله‌قلی‌خان را اعم از نقد و جنس و غیره ... که متجاوز از صد هزار تومان پول آن روز بوده است، تحویل گماشته‌ی خسروخان والی نموده، روانه‌ی اردو می‌سازد. خسروخان کلیه‌ی آن غنایم و اموال و نقود را در میان سپاهیان تقسیم نموده، جز یک اسب سواری و خیمه و خرگاه و سراپرده‌ی الله‌قلی‌خان، طمع به خاشاکی نمی‌کند و با نهایت سربلندی و افتخار به سنه‌دژ مراجعت می‌کند.

در تاریخ ۱۲۰۰ هجری، جعفرخان زند، برادر مادری علی‌مرادخان، که در اسپهان علم سلطنت را برافراشته بوده، با تمام جمعیت خود به همدان آمده، از آن‌جا خسروخان را احضار می‌نماید. چون در آن هنگام قوه و استعداد خسروخان به مراتب بیش‌تر از جعفرخان بوده، تابعیت جعفرخان را ننگ دانسته، جواب او را حواله به میدان جنگ می‌دهد. دو روز بعد خسروخان با لشگر گران ره‌سپار همدان می‌شود. در ضمن هم محمدحسین خان قراگوزلو و محمدامین خان گروسی و علی‌خان خمسه را نیز برای این رزم دعوت می‌کند. سرکردگان مذکور با پنج هزار سوار در حوالی قریه‌ی صالح‌آباد، به اردوی خسروی ملحق می‌شوند. فردای آن روز که پنج‌شنبه ۲۴ شعبان ۱۲۰۰ هجری بوده، اردوی خسروی وارد بهار همدان شده، در آن‌جا میدان رزم گرم می‌شود.

روز اول هیچ یک از طرفین موفقیت حاصل نکرده، بدون فتح و شکست هر دو سپاه به آرامگاه خود معاودت می‌کنند. روز دوم نزدیک ظهر، لشگر علی‌خان خمسه و محمد حسین‌خان قراگوزلو شکست خورده، متفرق می‌شوند. خسروخان والی از فرار سرداران متغیر شده، هزار سوار زبده و رشید که در تحت ریاست سه نفر از پسران او بوده‌اند، متهورانه بر سپاه زندیه حمله‌ور شده، در اولین نهیب، میدان را از زنده تهی و از کشته پر می‌سازند. خود جعفرخان که مردی تنومند و قوی هیکل بوده، قادر بر فرار نبوده، در سنگر توپ‌خانه‌ی خویش متحصن می‌شود. سواران اردلان اطراف سنگر و توپ‌خانه را محاصره کرده، کشیک می‌کشند. سایر اسباب و اثاثیه‌ی جعفرخان که متناسب اساس سلطنت مهیا نموده بوده، با غنایم و اخترمه‌ی فراوان نصیب جمعیت اردلان می‌شود. در این جنگ هزار و سی‌صد نفر از زندیه و الوار و سایر سپاهیان جعفرخان کشته و هشت‌صد نفر اسیر می‌شوند. اردوی اردلان و خمسه و گروس هم سی‌صد و چهل و پنج نفر کشته و زخمی داشته‌اند.

بالاخره ساعت پنج از شب گذشته، جعفرخان جواهر سلطنتی خود را با یک جلد کلام‌الله، نزد خسروخان به التجا می‌فرستد که راه را برای او باز کنند و متعرض او نشوند هرجا میل دارد برود. خسروخان به رعایت عرق ایلیت، به رییس توپ‌خانه‌ی جعفرخان می‌نویسد که : «جعفرخان را با سه تن از بستگان‌اش مرخص کرده و خود با توپ‌خانه به اردو تسلیم شوید.» جعفرخان به مجرد قرائت دست‌خط خسروخان، در آن دل شب، با سه نفر از بستگان‌اش ره‌سپار اصفهان می‌شود و توپ‌خانه تسلیم اردوی اردلان می‌گردد.

خسروخان پس از خاتمه‌ی کار جعفرخان، به تسخیر ملایر و ریگرد و تویسرکان و کزاز و فراهان و گلپایگان می‌پردازد. در ظرف چند روز کلیه‌ی آن ولایات را نیز متصرف شده، وارد گلپایگان می‌شود. دو سه روزی برای رفع خستگی اردو در آن‌جا آرام گرفته، که ره‌سپار اسپاهان شود. شب چهارم، میرزااحمد وزیر در مجلس انس با حضور سران سپاه و امرای اردلان به خسروخان می‌گوید که : «امروزه دیگر در قلمرو ایران مانعی برای دعوی سلطنت باقی نمانده، آقامحمدخان قاجار هم اقتدار آن را ندارد که در مقابل اقتدارات امروزه‌ی شما بتواند عرض اندام کند. به‌تر این است که بیرق سلطنت برافراشته و سکه و خطبه را به نام خود زینت بدهید.» جعفر بیگ ترخان مجلس بوده، در جواب وزیر می‌گوید : «هوا و هوس پایان ندارد. هر کس خود را تسلیم هوا و هوس نماید، هرگز آسایش نخواهد دید. دنیا هم بی‌آسایش یک پر کاه نمی‌ارزد. شغلم و بلغور کردستان از سلطنت ایران، بل‌که از شاهنشاهی جهان خیلی خوش‌تر و به‌تر است. این خیالات را در همین‌جا بگذارید و به فکر برگشتن باشید.» این سخن در خاطر خسروخان اثرخود را بخشیده، فردای آن شب خسروخان تمامی اسیران زندیه و گرفتاران سایر ولایات را با جواهرآلات سلطنتی و توپ‌خانه و زنبورک‌خانه و غیرها ... همه را با عریضه‌ی چاکرانه برای آقا محمدخان قاجار روانه می‌دارد. ولایات تسخیر شده را هم تقدیم می‌نماید و خود ره‌سپار کردستان می‌شود. آقا محمدخان به محض ورود نماینده‌ی خسروخان و ملاحظه‌ی عریضه و مشاهده‌ی هدایا و مژده‌ی شکست دشمنی مثل جعفرخان و پیدا کردن چاکری مانند خسروخان، در پوست خود نمی‌گنجد و در واقع این پیش‌آمد را طلیعه‌ی اقبال و نشانه‌ی کامرانی خود تلقی می‌کند. فوراً فرستاده‌ی خسروخان را با اعزاز و احترام هر چه تمام‌تر با فرمان مشعر بر تحسین و تهنیت فتوحات و تفویض حکومت سنقر و کلیایی اعاده و اسپ خاصه‌ی خود را هم با رخت مرصع و

خنجر دسته‌ی الماس و یک دست جامه‌ی ملوکانه به خلعت و افتخار خسروخان روانه می‌دارد. پس از آن در رمضان ۱۲۰۱ هجری، اسماعیل خان زند طلوع نموده، حمله به کرمانشاه برده، حاجی علی‌خان حاکم آن‌جا را، که دست نشانده‌ی خود خسروخان بوده، محاصره می‌کند. حاجی علی‌خان مراتب را به آقامحمدخان عرضه داشته، از این طرف هم خسروخان را به کمک خود می‌طلبد. خسروخان منتظر دستور آقامحمدخان نشده، فوراً با هزار سرباز به امداد حاج علی‌خان می‌شتابد. به نزدیکی کرمانشاه که می‌رسد، اسماعیل خان خبر آمدن او را شنیده، به کوه بیستون فرار می‌کند. پس از ورود خسروخان به کرمانشاه، جواب ملوکانه برای حاج علی خان خطاب به خسرو خان می‌رسد که به کمک حاج علی‌خان رفته، شر اسماعیل خان را از آن نواحی کوتاه کند. خود آقامحمدخان هم پشت سر این فرمان با لشگر انبوهی ره‌سپار می‌شود. خسروخان با اردوی اردلان و جمعیت کرمانشاه به تعاقب اسماعیل‌خان، منزل به منزل می‌شتابد تا در سر بند سیلاخور به او می‌رسد. در آن‌جا جنگ سختی درگیر شده، اسماعیل خان شکست می‌خورد و غنایم فراوانی نصیب اردوی خسروخان می‌شود و از همان‌جا به نام آقامحمدخان قاجار، میرزا فتح‌اله پسر میرزا عبداله وزیر را به حکومت تویسرکان منصوب نموده، مراجعت می‌نماید و شرح قضایا را به حضور همایونی اطلاع می‌دهد. آقامحمدخان فرمان مهر و عطوفت آمیزی مبنی بر تمجید و تحسین و قدردانی صادر و برای خسروخان روانه می‌دارد و در ضمن ملاقات خسروخان را در همدان، تقاضا می‌نماید. خسروخان برای رفتن خود به معاذیر موجهه معتذر شده، لطف‌علی‌خان، پسر سبحان‌وردی‌خان اردلان را، که پسرعموی خسروخان بوده، با تحف و هدایای شایان، روانه‌ی حضور آقامحمدخان می‌نماید. آقامحمدخان معاذیر خسروخان را پذیرفته به تهران مراجعت می‌نماید. مدت دو سال لطف‌علی خان در دربار شاهی مورد عطوفت و توجهات صمیمانه بوده، پس از دو سال خلعت و امتیاز شایان او را عودت می‌دهد و مجدداً تقاضای ملاقات خود خسروخان را می‌نماید. خسروخان به اعتماد سوابقی که در خدمت محمدحسن خان قاجار داشته و خدمات صمیمانه برجسته هم به خود آقامحمدخان نموده، در شعبان ۱۲۰۴، احمدخان را در کردستان نایب‌الحکومه قرار داده و خود ره‌سپار تهران می‌شود. حسن‌علی خان پسر مصطفا خان و میرزا احمد وزیر را نیز با خود می‌برد. در یک فرسخی تهران تمام وزراء و اعزه و اشراف و خاصان دولت به استقبال خسروخان می‌آیند و با اعزاز و اجلاس

هر چه تمام‌تر وارد تهران می‌شود و به حضورهمایونی شرف‌یاب می‌گردد و فوق تصور، مورد عواطف و الطاف ملوکانه واقع می‌شود. مدت شش ماه روز به روز بر احترامات و توقیرات او افزوده، تا در یک مجلس باده‌پیمایی به امر ملوکانه، ساقی بزم، دوا در گیلاس خسروخان ریخته، مستی او مبدل به جنون می‌شود. «نمی‌دانم چه در پیمانه کردند، به یک پیمانه‌اش دیوانه کردند.»

خبر جنون خسروخان به کردستان رسیده، از هر طرف عشایر و طوایف شروع به سرکشی و طغیان می‌نمایند. از جمله طایفه‌ی مکری و بلباس هم سر از ربقه‌ی اطاعت احمدخان بیرون کشیده، بنای تاخت و تاز می‌گذارند. احمدخان با هزار سوار به عزم سرکوبی آن‌ها حرکت کرده، در محل سارال و هوباتوبه آن‌ها برمی‌خورد. نایره‌ی جنگ درگیر شده، آن‌ها را از کوه به جلگه سرازیر می‌نماید و با تلفات زیاد آن‌ها را شکست می‌دهد. در تعاقب فراریان که احمدخان سرگرم کرو فر و دستورات تعقیب بوده، الله‌وردی‌خان، پسر نظرعلی‌خان، که نوه‌ی سبحان‌وردی‌خان بوده، غفلتاً از کمینگاه تیر تفنگی به مقتل احمدخان می‌رساند و فوراً از رزم‌گاه دنیا قدم به آرامگاه عقبا می‌گذارد.

پس از کشته شدن احمدخان، محمدرشید بیگ وکیل، به اتفاق امیراصلان، پسر رضاقلی‌خان، جنگ را خاتمه داده، تا نواحی سقز و سیاه کوه به تعاقب آن‌ها می‌روند. در هنگام تعاقب میرزا لطف‌اله، پسر میرزاعبداله وزیر، داد مردی و مردانگی می‌دهد. پس از خاتمه‌ی جنگ، نعش احمدخان را برداشته با غنایم فراوان به سنه‌دژ مراجعت می‌نمایند و شرح احوال را به دربار همایونی عرضه می‌دارند. فوراً از مقرخلافت، فرمان حکومت کردستان به‌اسم لطف‌علی‌خان، پسرسبحان‌وردی خان صادر و روانه می‌شود و خسروخان در سال ۱۲۰۶ از دنیا درمی‌گذرد.

## حکومت لطف علی خان اردلان

پس از کشته شدن احمدخان، در سال ۱۲۰۵، فرمان حکومت کردستان از طرف آقامحمدخان، به اسم لطف‌علی‌خان، عموی خسروخان صادر و روانه می‌شود و شروع به ایفاء وظایف حکمرانی می‌کند و حسن‌علی‌خان پسرش را با تحف و هدایای شایان به دارالخلافه روانه می‌دارد. در سال ۱۲۰۶، خسروخان با همان مرض جنون در تهران از دنیا درگذشت. امیراصلان‌خان نعش او را با تخت‌روان (کالسکه)،

به کردستان عودت داده از آن جا به عتبات عالیات برده و به خاک سپرده است.

در همان تاریخ (۱۲۰۶) اهالی خوزستان علم طغیان برافراشته، بنای تاخت و تاز می‌گذارند. فرمان همایونی به افتخار لطف‌علی‌خان صادر می‌شود که برای اعاده‌ی انتظام آن سامان و تنبیه و تأدیب یاغیان با اردوی اردلان حرکت نماید و جمعیت کرمانشاه و لرستان هم ابواب‌جمع او می‌شود. لطف‌علی‌خان در اوایل زمستان با پنج هزار سوار اردلان و کرمانشاه و لرستان به محال خوزستان شتافته سرکشان را دست‌گیر و اختلال را مبدل به انتظام و امنیت می‌نماید و گردن‌کشان را با مالیات وصولی و پیشکش و غنایم فراوان، به دربار قاجار روانه می‌دارد و زمستان را در خوزستان مانده، اوایل فروردین به کردستان مراجعت می‌نماید.

در اوایل زمستان ۱۲۰۷، احمد سلطان، حاکم بانه و جمعی از بیگ‌زادگان اورامان همدست شده، با عبدالرحمان پاشای بابان عهد اتفاق بسته، سر از ربقه‌ی اطاعت لطف‌علی‌خان بیرون می‌کشند و بنای گردن‌کشی و طغیان می‌گذارند و دست به غارت و تاراج اطراف می‌گشایند. لطف‌علی‌خان فوراً با وجود کثرت برف و شدت سرما، با سه هزار سوار اردلان به عزم سرکوبی گردن‌کشان حرکت کرده، پس از رسیدن والی به مریوان، احمد سلطان فرار کرده به میان بلباس می‌گریزد.

والی، حکومت بانه را به فتح‌علی سلطان، پسرعموی احمد سلطان واگذار می‌نماید و امر می‌دهد اماکن اشرار را آتش زده و دهات سرحدی را هم که به تصرف عبدالرحمان پاشا درآمده بود، استرداد می‌نماید و استعدادی در تحت ریاست محمد بیگ پسر منوچهر بیگ، در سرحد ساخلو گذاشته قدغن می‌کند. احشام شهرزور را که هر ساله موسم بهار و تابستان در ییلاقات کردستان علف‌چرانی و خوش‌گذرانی کرده‌اند، آن سال جلوگیری نموده، نمی‌گذارند قدم به خاک ایران بگذارند و در نتیجه‌ی این قدغن، اکثر احشام شهرزور در آن سال تلف شده، بقیه به اطراف و جوانب پراکنده می‌شوند.

در تاریخ ۱۲۰۸، والی هویزه، بنای طغیان گذاشته شروع به تمرد و سرکشی می‌نماید. حسن‌علی‌خان پسر لطف‌علی‌خان، که در دربار شاهی بوده، بر حسب فرمان همایونی به کردستان مراجعت کرده، با اردوی اردلان به اعاده‌ی انتظام هویزه حرکت می‌کند. پس از رسیدن به محل مأموریت، بدون جنگ و ستیز والی را با حسن تدبیر مطیع و منقاد ساخته، امنیت و انتظام را دوباره در آن منطقه تجدید می‌نماید و والی هویزه را با رؤساء و مشایخ آن جا با خود به دربار شهریار نام‌دار

می‌برد. در شوال ۱۲۰۹ هجری، لطف علی خان به واسطه ی افراط در مسکرات فجئة از دار دنیا درمی‌گذرد. خبر فوت او به شهریار قاجار رسیده، در جزای حسن خدمات حسن‌علی‌خان فرمان و خلعت حکومت کردستان را به اسم حسن‌علی‌خان صادر و ره‌سپار کردستان می‌شود.

## حکومت حسن علی خان اردلان

پس از فوت لطف‌علی‌خان، در سال ۱۲۰۹ هجری، حسن‌علی‌خان پسرش از طرف آقامحمدخان قاجار با فرمان و خلعت حکومت مراجعت کرده، در جای پدر شروع به حکمرانی نموده است، ولی بیش‌تر مایل به زهد و عبادت و خلوت بوده، اکثر اوقات خود را به صید و شکار می‌گذرانیده و اختیار حکومت را به محمدرشید بیگ وکیل داده است. مدت دو سال بدین منوال امرار وقت نموده، در سال ۱۲۱۱ هجری، موکب شهریاری به طرف آذربایجان و قره‌باغ و قلعه ی پناه آباد، که به قلعه شوشی یا شیشه معروف بوده، حرکت کرده، حسن‌علی‌خان نیز حسب‌الامر شهریاری با پانصد سوار به موکب همایونی ملحق شده است. پس از تسخیر قلعه شیشه، که یکی از قلاع مستحکم و مشهور آن زمان بوده، آقا محمدخان با چند نفر از اولیای دولت، داخل قلعه شده، نظام و سپاه و ملتزمین رکاب در خارج شهر خیمه می‌زنند. سه نفر از فراشان خلوت که روز قبل سر خوردن خربزه، که شاه گفته برای او نگاه دارند و فراشان خورده‌اند، مورد تهدید شاه واقع می‌شوند، چون فراشان می‌دانند که تهدید شاه قطعی است و برگرد ندارد، ناچار در نیم شب فرصت آورده، برای حفظ جان خود شاه را در خواب اجل، ره‌سپار عدم می‌سازند. مصراع ذیل تاریخ فوت اوست :

«روبه ببریده کیری را ازل بدرید کون». فردای آن شب که سپاه ایران، از واقعه مستحضر می‌شوند، همه متفرق شده فرار می‌کنند. حسن‌علی‌خان خود را نباخته، با سوارهای اردلان در معیت علی‌قلی‌خان، برادر خاقان از شهر خارج می‌شود. اهل شهر که فرار اردو را مشاهده می‌کنند، از هر طرف سربرآورده، شروع به شلیک می‌نمایند. از قضا یک گلوله به پای حسن‌علی‌خان خورده، مجروح می‌شود. با آن زخم برادر شاه را از دسترس دشمن خارج کرده و اجازه ی مرخصی می‌گیرد، ولی پیش از او امان‌اله خان، پسر خسروخان والی و سبحان‌وردی‌خان، پسر محمد

مؤمن خان، که داماد امان‌اله خان بوده و هر دو از بنی اعمام حسن‌علی‌خان بوده‌اند، با جمعی از رؤسای کردستان که در اردو بوده‌اند، با هم متفق شده به عزم اشغال حکومت کردستان سبقت می‌جویند و هشت روز پیش از ورود حسن‌علی‌خان، وارد سنه‌دژ می‌شوند. محمدرشید بیگ که در حال مرض بوده، با آن‌ها موافقت نمی‌کند. همین که حسن‌علی‌خان به نزدیکی سنه‌دژ می‌رسد، سبحان‌وردی‌خان و امان‌اله خان، هر دو به مریوان و از آن‌جا به سقز فرار می‌کنند. حسن‌علی‌خان هم پشت سر آن‌ها وارد شهر شده، به معالجه‌ی زخم پا می‌پردازد. امان‌اله خان و سبحان‌وردی خان، پناهنده به عبدالرحمان پاشای بابان شده، جمعیت کثیری به سرکردگی سلیم‌بیگ برادر خود، که مشهور به سلیم سه تنگ بوده، (همیشه اسب او سه تنگ داشته، که تاب سواری او را داشته باشد) به کمک آن‌ها می‌فرستد. مشارالیهما با جمعیت سقز و بانه وسپاه بابان وارد مریوان می‌شوند. حسن‌علی‌خان و محمدرشید بیگ، با کوچ و عایله و کسان خود حرکت کرده، به میان دربند و ماهی‌دشت می‌روند. از آن‌جا قاصد نزد والی بغداد می‌فرستند و شرح لشگرکشی پاشای بابان را، به والی ابلاغ می‌نمایند. ملاشریف قاضی را هم نزد سلیم‌بیگ می‌فرستند، که در مریوان قایل به صبر و سکون باشد، اگر از طرف والی امر رسید که کردستان جزو روم باشد، ما هم بدون جنگ اطاعت خواهیم کرد، اگر نه، آن وقت ایشان مختار خواهند بود، یا امر والی را اطاعت کنند، یا تمرد نمایند.

به محض رسیدن قاصد حسن‌علی‌خان به بغداد، فوراً والی بغداد امر به عودت جمعیت بابان صادر و قدغن می‌کند که به هیچ وجه حق تجاوز از سرحد ندارند. پس از مراجعت اردوی بابان، حسن‌علی‌خان و محمدرشید بیگ به سنه‌دژ معاودت نموده، در ذی‌الحجه‌ی ۱۲۱۲ هجری، امان‌اله خان ره‌سپار تهران می‌شود. سبحان‌وردی خان و سایر رفقا هم پس از چند روزی، به استمالت حسن‌علی‌خان به سنه‌دژ مراجعت می‌نمایند. مقارن این ایام که ذی‌الحجه‌ی ۱۲۱۲ هجری بوده، فتح‌علی‌شاه به جای عم تاج‌دار خود، بر اریکه‌ی سلطنت و اورنگ خلافت جلوس نموده و سه ماه از جلوس او گذشته است. محمد رشید بیگ هم مرض‌اش شدت پیدا کرده، ره‌سپار تهران می‌شود که هم مرض خود را معالجه کند و هم اقدامات امان‌اله خان را عقیم سازد و حکومت حسن‌علی‌خان را در دولت جدید استقرار دهد. از قضا پس از ورود او به تهران، به فاصله‌ی هشت روز از دنیا درمی‌گذرد. کسان او نعش‌اش را به کردستان عودت می‌دهند و حسن‌علی‌خان به پاس حقوق مشارالیه،

منصب وکالت را به محمدزمان بیگ، پسر کهتر او که داماد و شوهر همشیره‌ی حسن‌علی‌خان بوده، واگذار می‌نماید. (منصب وکالت در آن زمان، به معنی معاونت امروزه بوده، که در بودن حاکم، معاون و همه کاره و در غیاب حاکم، کفیل حکومت بوده است).

فتح‌علی‌بیگ، پسر مهتر محمدرشیدبیگ و دو نفر برادران شقیقی او، احمدبیگ و نصراله بیگ، از انتخاب محمدزمان بیگ، برای وکالت مکدر و مأیوس شده، با جمعی از اعزه و اعیان ملک همدست گشته، در محرم ۱۲۱۳، بر علیه حسن‌علی‌خان ره‌سپار تهران می‌شوند و در آن‌جا به امان‌اله خان ملحق می‌گردند و به اتفاق شروع به شکوه و درد دل از وضع حکومت حسن‌علی‌خان می‌نمایند. در آن هنگام حاج میرزا احمد وزیر هم که به شغل استیفای دربار شاهی مفتخر بوده و احمدبیگ هم سمت دامادی نسبت به او داشته، در مدد ایشان از بذل مساعی قصور نمی‌ورزد و حاج میرزا ابراهیم خان صدراعظم شیرازی را هم برای ایشان حاضر مساعدت می‌کند، که بالنتیجه امر به احضار حسن‌علی‌خان صادر می‌شود. به فاصله‌ی چند روز حسن‌علی‌خان وارد و محمدزمان بیگ را نیز همراه خود برده است. پس از ورود حسن علی‌خان چون موکب شهریاری به تسخیر خراسان در حرکت بوده، انجام امر را به مراجعت از سفر خراسان موکول می‌دارد. طرفین ملتزم رکاب بوده تا موکب همایونی از سفر خراسان مراجعت می‌نماید، که به حقیقت امر رسیدگی شود. پس از ثبوت بی‌عرضه‌گی حسن‌علی‌خان، در صفر ۱۲۱۴، فرمان و خلعت حکومت کردستان به اسم امان‌اله خان صادر و حسن علی‌خان و محمدزمان بیگ وکیل معزول و محمد رحیم بیگ خلف مهرعلی سلطان و نظرعلی بیگ، در خانه‌ی بیگلربیگی که همان حاج میرزا ابراهیم خان صدراعظم شیرازی باشد، توقیف می‌شوند و فتح‌علی بیگ پسر بزرگ محمدرشید بیگ، به مقام وکالت نایل می‌شود.

## حکومت امان‌اله خان والی اردلان

پس از عزل حسن‌علی‌خان، در صفر ۱۲۱۴ هجری، امان‌اله خان اردلان از جانب فتح‌علی‌شاه قاجار، به لقب والیگری و حکمرانی کردستان ملقب و در ماه رجب همان سال با فخر و مباهات وارد کردستان شده است. این امان‌اله خان که شهیر به امان‌اله خان بزرگ است، شخصی با عزم و قوی الاراده بوده، دارای طبعی ارجمند و

همتی بلند بوده است. در جود و سخا مشهور و در دلیری و دلاوری محسود نزدیک و دور بوده است. «جهان آفرین تا جهان آفرید، چو او نام‌داری نیامد پدید.» غالب اوقات خود را در تجهیز جیوش و تنظیمات نظام و آبادی مملکت مصروف داشته. عمارت اندرونی قلعه‌ی حکومتی، حیاط گلستان، تالار دل‌گشا، مسجد دارالاحسان، چمن کانی شفا، باغ و قصر حسن آباد، قلعه، عمارت، حمام و بازار قسلان، باغ و عمارت خسروآباد، عمارت پشت مسجد دارالاحسان، عمارت سرهنگ خان، میدان جلو دروازه‌ی حکومتی، اکثر عمارات عالیه‌ی شهر سنه دژ، مساجد، حمام، بازار و باغات آن از یادگارهای اوست. خسروآباد را به اسم خسروخان پسرش آباد و اسم گذاشته است. کردستان در زمان حکومت او رونقی تازه و شکوهی فوق اندازه یافت. به قول شاعر:

«جهان رونق دیگر از سر گرفت
زعدل‌اش زمین رنگ دیگر گرفت
بهار ایالت زنو تازه شد
فزون عشرت از وهم و اندازه شد»

چون مدت دو سال از حکومت او می‌گذرد، حسن‌علی‌خان در تاریخ ۱۲۱۶، از تهران گریخته، به طایفه‌ی بلباس پناهنده می‌شود. از آن‌جا جمعیتی فراهم آورده، به عزم جنگ با امان‌اله خان رو به سنه دژ می‌تازد. امان‌اله خان هم با جمعیتی که حاضر داشته، به دفاع او از شهر خارج شده در جلگه‌ی مریوان، که همواره میدان جنگ و جدال و مصاف ستیز و آویز اردلان بوده، تلاقی فریقین به عمل می‌آید. پس از قتل و کشتار زیاد، حسن‌علی‌خان مجروح و دست‌گیر شده، جمعیت او متفرق می‌شوند و امان‌اله خان قضایا را به دربار معروض داشته. امر به ارسال حسن‌علی‌خان صادر می‌گردد. امان‌اله خان او را روانه‌ی دارالخلافه نموده، در آن‌جا فوت می‌کند.

سابق نوشتیم که امر وکالت اردلان، به تصویب امان‌اله خان، به فتح‌علی‌بیگ، خلف محمدرشید بیگ واگذار گردید. خانواده‌ی وکالت در زمان حکومت حسن‌علی خان، کاملاً بر سیاست کردستان مسلط شده، زمام جمهور و رتق و فتق امور بالکل در قبضه‌ی اختیار و حیطه‌ی اقتدار آن‌ها بوده. قلوب جامعه هم به جانب زمامداری ایشان توجه داشته، در عهد حکمرانی امان‌اله خان هم به اتکاء جامعه، خواسته‌اند که رتق و فتق امور به همان رویه‌ی سابق در قبضه‌ی اختیار آن‌ها باشد. امان‌اله خان هم به عکس حسن‌علی‌خان، دارای جوهر ذاتی و استعداد فطری بوده، نخواسته

حاکمیت خود را مبدل به حکومت نماید. به این جهت در حل و فصل امور چندان مبالاتی برای آن‌ها نداشته و کلیه‌ی مطالب را برطبق رای و عقیده‌ی خود برگزار کرده است و مقام وکالت اسم بلارسمی مانده است. در بین این افراط و تفریط، برای این که حد اعتدالی اتخاذ شود، فتح‌علی بیگ و خانواده‌ی وکالت، بنای دسته‌بندی و عهد و اتفاق سری می‌گذارند و عموماً قسم خوار می‌شوند تا امان‌اله خان تعدیلی در اختیارات خود قرار ندهد، احدی با او مراوده نکند. حتا اصناف هم با کسان و بستگان والی به هیچ وجه داد و ستد ننمایند. در نتیجه‌ی این نهضت ملی، به درجه‌ای عرصه بر والی تنگ می‌شود که گل‌اندام خانم، والده‌ی خود را که شهیره گلی اورامی بوده، با کلام مجید به منزل سید محمود شیخ‌الاسلام، که مرکز جمعیت بوده، می‌فرستد و قول می‌دهد که هیچ کاری را بدون شور و رأی خانواده‌ی وکالت انجام ندهد. چون شورش روز به روز جالب اطمینان بوده و تزلزلی در خاطرها برای ثبات و پافشاری نمانده، صنادید قوم و زمامداران جمعیت، شفاعت گلی خانم را نپذیرفته و صریحاً می‌گویند که چون کار به این جا کشیده و سلب اطمینان از طرفین شده، دیگر لطافتی برای حکومت او باقی نمانده، یا او باید حرکت کند، یا ما مهاجرت خواهیم کرد. مطابق این بیان هم، سجل مفصلی به مهر عموم، مبنی بر تشکلی از سوء سلوک امان‌اله خان و تحاشی و تنفر از حکومت او، به دربار معروض و به وسیله‌ی نمایندگان محترم روانه می‌دارند. اول فتح‌علی شاه نمایندگان را خواسته، می‌خواهد با تهدید و توبیخ آن‌ها را مکلف به مراجعت و اطاعت امان‌اله خان نماید. چون نمایندگان از استحکام عقد اتفاق اهالی مطمئن بوده‌اند، وقعی به تهدیدات و تشدیدات شاه ننهاده، می‌گویند : مراجعت با بودن امان‌اله خان ممکن نیست و اگر به کلی از عطوفت و دادرسی ملوکانه مأیوس شویم، ناچاریم از همین جا به خاک خارج آواره شویم و صاحبان امهار هم قطعاً تاب توقف نداشته، ره‌سپار دیار دول همجوار خواهند شد. شاه که ثبات قدم نمایندگان را به این استحکام می‌بیند، ناچار از در دادگستری درآمده، طرفین را به تهران احضار می‌نماید. به محض وصول فرمان احضار، طرفین رخت رحیل بربسته، اول جمعیت متفقین از شهر خارج می‌شوند. والی همبستگان و همراهان خود را خبر کرده، در حیاط قلعه‌ی حکومتی حاضر می‌شوند. وقتی که خود والی بیرون می‌آید، می‌بیند که کوه و صحرای چهارباغ و پیرمحمد از جوشش جمعیت و کثرت متظلمین سیاه شده و جمعیت والی به پنجاه نفر نمی‌رسد. از غصه‌ی این پیش‌آمد قلیان خواسته و به دریای تفکر غوطه‌ور می‌شود.

پس از مدتی اندیشه و خیال، بالاخره از شدت یأس و ناامیدی رباعی ذیل را روی کاغذ می‌آورد :

«از جوشش و کثرت سیاهی
تن گشته نحیف و چهره کاهی
از خلق، امید، قطع گشته
مانده به عطوفت الاهی»

در پایان رباعی، اشک از چشم او سرازیر شده، یک قطره بر کلمه‌ی سیاهی می‌افتد و آن را خاموش می‌کند. والی این پیش‌آمد را به فال نیک شمرده، بدون درنگ سوار می‌شود.

پس از آن که طرفین وارد شهر می‌شوند، امان‌اله خان مورد عطوفت ملوکانه واقع شده، متظلمین هر چه کوشش می‌کنند به جایی نمی‌رسد. بالاخره حاج میرزا احمد مستوفی، وسیله شده متظلمین را با نهایت مأیوسی و ناامیدی به منزل امان‌اله خان می‌برد و میان را برحسب ظاهر التیام می‌دهد و مجدداً خلعت و فرمان وکالت برای فتح‌علی بیگ صادر، محمدزمان بیگ و محمدرحیم بیگ و نظرعلی‌بیگ هم که سابق گفتیم با حسن‌علی‌خان توقیف شده بودند، از توقیف خارج و همگی به کردستان مراجعت می‌کنند؛ ولی امان‌اله خان شرح وضعیات و حرکات خانواده‌ی وکیل و دسته‌بندی و ترک مراوده و محصور ساختن دارالحکومه و قدغن کردن بیع و شراء با کسان والی و سایر قضایا را جز به جز و در موقع خلوت به عرض شاه می‌رساند و اجازه می‌گیرد که در مراجعت، اگر امثال آن گونه حرکات را تجدید نمایند، آن‌ها را به مجازات برساند. حضرات هم چون مأیوسانه مراجعت کرده‌اند، آن صلح جبری هم که به موفقیت والی تمام شده، باعث ازدیاد کینه‌ی آن‌ها گشته، هنگام مراجعت، روابط ذات‌البین سردتر و روز به روز مناسبات تیره و تیره‌تر می‌شود. والی هم که درصدد پیدا کردن وقت و به دست آوردن موقع و فرصت بوده، اصلاً قضایا را به روی خود نیاورده، هر چه آن‌ها سردی به خرج می‌دهند، والی گرم‌تر می‌گیرد. تا در شب سلخ شعبان ۱۲۱۷، والی، فتح‌علی‌بیگ وکیل را با سه برادر دیگرش، به عنوان مجلس بازی دعوت می‌کند و در بیوتات و صندوق‌خانه، جمعی را مسلح پنهان می‌سازد. به محض رسیدن چهار برادر، فوراً از هر طرف بر آن‌ها ریخته، همه را دستگیر، و در اتاق دم دروازه‌ی اندرون، همه را حبس می‌کنند و در همان دل شب مأمور می‌فرستد تمام کسان و اتباع و متفقین آن‌ها را هم یکی یکی دستگیر کرده، به

دارالایاله می‌آورند. پس از تکمیل نظریات، فتح‌علی‌بیگ وکیل را با دو برادرش احمدبیگ و نصراله بیگ، به قتل می‌رساند و محمدزمان‌بیگ را که پسر کوچک و جوان خوش صورت و سیمایی بوده، دو سال در حبس نگاه داشته، سپس او را هم به قتل می‌رساند و محرمانه دفن می‌کند، که حالا مدفن او بر اهالی معلوم نیست، شغل وکالت را هم به محمدرحیم بیگ، پسر مهرعلی سلطان، که داماد محمدرشید بیگ وکیل بوده، واگذار می‌نماید. سایر متفقین را نیز یکی یکی به سزا می‌رساند. پس از جریان این قضایا و خاتمه‌ی این ماجرا، حکومت امان‌اله خان نضج و سامان گرفته و اهالی مرعوب و مطیع شده، احدی را قدرت چون و چرا نمانده است. خود والی شخصاً فعال مایشاء و حاکم مایرید شده است و شروع به تحصیل املاک و به دست آوردن قری و اراضی نموده، در قلیل مدتی، غالب املاک خوب و مرغوب کردستان را به قید تملک و حیطه‌ی اختصاص خود درآورده است و در غالب آن‌ها بنای عمارت و قلعه و مسجد و حمام و باغ و بیشه گذاشته، ثروت و مکنت‌اش از کرورها تجاوز نموده است.

در تاریخ ۱۲۱۹ هجری، عبدالرحمان پاشای بابان، از حکومت شهرزور معزول و به این جهت از دولت عثمانی روی گردان شده، پناهنده به دولت ایران می‌شود و با کوچ و عایله و هفت‌صد سوار قوم و خویش و کسان خود به خاک کردستان مهاجرت می‌نماید و والی را واسطه‌ی خود قرار می‌دهد. والی جمعیت و عایله را در سرحد جا داده، خود عبدالرحمان پاشا را در دارالایاله، با نهایت احترام پذیرایی می‌کند و کما کیف قضیه را به دربار همایونی اطلاع می‌دهد. از طرف وزیر بغداد هم، سلیمان پاشای مشهور به فخری‌زاده، راجع به تسلیم عبدالرحمان پاشای به دربار می‌رود.

پس از رسیدن عریضه‌ی والی به شاه، برحسب امر همایونی، محل سقز برای اعاشه به کسان عبدالرحمان پاشا واگذار و خود او در معیت والی ره‌سپار تهران می‌شود و مورد عطوفت و اشفاق ملوکانه می‌گردد. پس از یک مجلس مشاوره، فتح‌علی‌شاه، سلیم پاشای، نماینده‌ی وزیر بغداد را عودت می‌دهد که مجدداً حکم و خلعت حکومت شهرزور از طرف دولت آل‌عثمان و وزیر بغداد، برای عبدالرحمان پاشا روانه، که مشارالیه دل‌گرمانه به محل خود مراجعت نماید. والی و پاشا هم به کردستان مراجعت کرده، پاشا به مریوان می‌رود و در میان اتباع و عایله‌ی خود منتظر جواب وزیر بغداد می‌شود. پس از رسیدن سلیم پاشا به بغداد و اظهار قضایا

به باب عالی، تقاضای دولت ایران پذیرفته نشده، مسأله منجر به اردوکشی دولتین می‌شود. از طرف دولت عثمانی بیست هزار سوار از عشایر اعراب و نیک‌خوی و لوندات و موصل و کرکوک و غیره، در معیت نظام دولتی و توپ‌خانه و قورخانه و مهمات از بغداد حرکت کرده، وارد قصرشیرین و سرحد زهاب می‌شوند. در این هنگام که موکب شهریار ایران در چمن سلطانیه بوده، خبر رسیدن اردوی دولت عثمانی به سرحد ایران، به عرض همایونی می‌رسد. فوراً از همان‌جا شاه‌زاده محمدعلی میرزا را، که صاحب اختیار ممالک ثلث، یعنی کرمانشاه، خوزستان و لرستان بوده، با توپ‌خانه و نظام مأمور جلوگیری نموده، روانه‌ی کرمانشاه می‌شود. از این طرف هم فرج‌اله خان نسق‌چی باشی را، به سرداری سه هزار سوار، از خط کردستان، در معیت والی و قوای اردلان مأمور می‌کند که از راه مریوان، حمله به خاک عثمانی ببرند. در اواخر جمادی‌الثانی ۱۲۲۱، والی اردلان قریب ده هزار سوار را حاضر نموده، در معیت فرج‌اله‌خان سردار حرکت کرده، منزل اول را شیخ عطار قرار می‌دهند. خبر این قضایا که به وزیر بغداد می‌رسد، فوراً خالد پاشای حاکم بابان را با سلیمان پاشای کهیا و پاشایان کوی و حریر، به انضمام سی هزار نفر سوار و پیاده، مأمور جلوگیری و دفع فساد عبدالرحمان پاشا می‌کند. همین که اردوی کهیا به سلیمانیه می‌رسد، فوراً عبدالرحمان پاشا که در مریوان بوده، آدم به شیخ عطار می‌فرستد و قضیه را به والی و سردار اطلاع می‌دهد. والی و سردار با اردوی گران حرکت کرده، از آن طرف هم خالد پاشا و کهیا با جمعیت خود حرکت می‌کنند. این دو دریای لشگر در کنار دریاچه‌ی زریوار مریوان به هم ریخته، صدای توپ و تفنگ و چکاچاک نیزه و شمشیر، ملأاعلا را متزلزل ساخته، دلاوران، داد مردی و مردانگی می‌دهند. اسب بی‌سوار و سوار بی‌اسب، تن بی‌سر و سر بی‌تن، در آن دشت افتاده، بالاخره نسیم فتح و ظفر، بیرق ایران را به اهتزاز درآورده، اردوی روم با تلفات سنگین و از دست دادن غنایم بی‌شمار روی به فرار می‌گذارند و سلیمان پاشای کهیا، با جمعی دیگر دستگیر می‌شوند. سلیم بیگ برادر عبدالرحمان پاشا (سلیم سه تنگه)، در این جنگ، رشادت محیرالعقول ابراز داده، هنگام گرفتن توپ‌خانه مجروح وپس از دو روز فوت می‌کند. پس از این فتح تاریخی، عبدالرحمان پاشا درجای خود متمکن شده، والی و سردار هم مراجعت می‌کنند و والی کهیای بغداد را با دویست نفر از اسراء، توسط محمدآقا (جد مستوره)، روانه‌ی دربار قاجار می‌نماید. از طرف زهاب نیز فتح و

نصرت نصیب دولت ایران شده، شاه‌زاده محمدعلی‌میرزا اردوی روم را تاحوالی بغداد با تلفات و اخذ غنایم رانده، آن نواحی را غارت و تاراج می نماید.

در اوایل ذی‌الحجه ۱۲۲۲، امان‌اله‌خان با تحف و هدایای شایان، عازم حضور شهریاری شده، فرمان و خلعت نیابت کردستان را برای محمدحسن‌خان پسر ارشدش گرفته، در سلخ محرم ۱۲۲۳ مراجعت می‌کند. در همین تاریخ، خان‌احمد خان پسر رضاقلی‌خان و محمدقلی‌خان پسر خان‌احمدخان، برادر امان‌اله‌خان و محمدرحیم بیگ وکیل و نظرعلی بیگ و امام ویردی‌بیگ با کسان و خویشاوندان خود متفق شده، که امان‌اله‌خان را در هنگام بارعام به قتل برسانند و خود حکمران مملکت شوند.

میرزا لطف‌اله پسر میرزا عبداله وزیر، که جزو معاهدین بوده، مراتب را توسط میرزا عبدالکریم که نوکر محرم والی بوده به والی می‌رساند. والی نیز بدون فوت وقت، حضرات معاهدین را یک مرتبه به حضور طلبیده، همه را زنجیر و حبس می‌نماید و مراتب را به شاه اطلاع می‌دهد. شاه هم بدون خودداری امر به مجازات آن‌ها صادر می‌نماید. والی هم بدون معطلی محمدرحیم بیگ و محمدعلی بیگ برادرش را، با نظر علی‌بیگ و امام ویردی بیگ از تیغ گذرانیده، هستی و دارایی‌شان را تاراج می‌نماید و خان‌احمدخان و محمدقلی‌خان را به ملاحظه‌ی صله‌ی ارحام با سایر معاهدین مرخص می‌کند و مبلغ هنگفتی به عنوان جرم از آن‌ها گرفته، تقدیم دربار می‌نماید.

دو سه سالی از حکومت عبدالرحمان پاشا می‌گذرد، هوای استقلال در دماغ او تولید شده، چنان که سابق ذکر شد، بنای مخالفت و تمرد با هر دو دولت ایران و روم می‌گذارد و در ماه شعبان ۱۲۲۵، به اتفاق رییس افندی به عزم برداشتن وزیر بغداد، از خط قراتپه حرکت می‌نماید. از طرف دولتین امر به سرکوبی او صادر شده، والی با سپاه اردلان از خط مریوان و سلیمان پاشای وزیر بغداد هم با استعداد کامل از دارالسلام حرکت می‌کنند. در رمضان ۱۲۲۵ تلاقی فریقین در خارج دارالسلام دست داده، اردوی وزیر بغداد شکست می‌خورد و خود وزیر به میان اعراب فرار می‌کند و بر حسب امر دولت به قتل می‌رسد. پس از وقوع این قضیه، از طرف دربار ایران، امر مراجعت والی صادر می‌شود. والی دهات شهرزور را چاپیده و مراجعت می‌کند. عبدالرحمان پاشا پس از خاتمه‌ی کار سلیمان پاشا، عطف عنان به جانب ایران نموده، به عزم تصرف کردستان حرکت می‌کند.

از طرف دولت ایران، شاه‌زاده محمدعلی میرزا مأمور دفع فتنه‌ی او می‌شود. به

والی هم امر می‌رسد که با سپاه اردلان، ملحق به اردوی شاه‌زاده شود. در رجب ۱۲۲۶ والی با جمعیت اردلان حرکت کرده، در حوالی کرمانشاه ملحق به اردوی شاه‌زاده می‌شود و رو به زهاب حرکت می‌کند. عبدالرحمان پاشا از حرکت شاه‌زاده مستحضر شده، از سلیمانیه به قلعه‌ی کوی می‌گریزد و در آن‌جا تحصن اختیار می‌کند. شاه‌زاده با اردوی سیل‌آسا قلعه‌ی کوی را محاصره نموده، پس از دو سه روز، عرصه بر پاشا تنگ شده، بالاخره تسلیم می‌شود و دو نفر از پسران خود را به صیغه گرو ملتزم رکاب شاه‌زاده قرار می‌دهد. شاه‌زاده با فتح و فیروزی به کرمانشاه و والی به کردستان مراجعت می‌نمایند.

عبداله پاشای وزیر بغداد، خبر اطاعت و انقیاد عبدالرحمان پاشا را به دولت ایران می‌شنود، با لشگری انبوه و نظام دولتی و توپ‌خانه و زنبورک‌خانه، به عزم تسخیر و تصرف بابان حرکت می‌کند. عبدالرحمان پاشا هم با لشگر بابان جلو می‌رود. پس از تلاقی دو سپاه و زد و خورد زیاد و تلفات سنگین، بالاخره لشگر بابان منهزم و عبدالرحمان پاشا به کرمانشاه می‌گریزد.

شاه‌زاده محمدعلی میرزا، مراتب را به دربار معروض داشته، از طرف دربار چند نفر از خوانین قاجار مأمور می‌شوند که در معیت والی اردلان به اردوی شاه‌زاده ملحق شده، بغداد را تسخیر و عبداله پاشا را تنبیه نمایند. اردوی شاه‌زاده تا حوالی دارالسلام را غارت و تاراج می‌نمایند و حمله به بغداد می برند. عبداله پاشا تاب مقاومت در خود ندیده، در دارالسلام متحصن و شیخ جعفر متولی نجف اشرف را، با جمعی از سادات و مشایخ ارض اشرف به عنوان انابه و زنهار، نزد شاه‌زاده می‌فرستد و اظهار اطاعت و انقیاد می‌نماید. شاه‌زاده از آن‌جا مراتب را به موکب همایونی که در چمن سلطانیه بوده، معروض داشته، التجای عبداله پاشا مقبول و عبدالرحمان پاشا هم با حکم و خلعت مجدداً به محل بابان مراجعت، اردوی شاه‌زاده هم در اوایل شوال ۱۲۲۷، معاودت، والی اردلان هم به مقر ولایت خود برمی‌گردد و به امر حکومت و آبادی شهر و تعمیر مساجد و بازار و غیره ... می‌پردازد. (مسجد دارالاحسان چنان که گذشت، در این تاریخ بنا شده است و در سال ۱۲۲۸ به اتمام رسیده و شیخ جمال الدین دوم، (جد مؤلف) را امام جمعه و حاج شیخ محمد سعید، نوه‌ی حاج شیخ مصطفا تخته را مدرس آن‌جا قرار داده).

در سال ۱۲۳۰ محمدزمان بیگ و پسرش یوسف بیگ، با اتباع و اقوام خود به اتفاق سیدمحمود شیخ‌الاسلام و سید زکی پسرش و اسماعیل بیگ و میرزا رحیم،

پسران میرزا یوسف بنای فتنه و فساد گذاشته و جمعی را هم با خود متفق نموده، به عنوان شکایت از والی، ره‌سپار دربار شهریار قاجار می‌شوند.

امان‌اله‌خان هم، محمد آقای ناظر را با مبلغی هنگفت و عریضه، مبنی بر شرارت و آشوب‌طلبی مسافرین، روانه‌ی دربار می‌نماید. در آن هنگام موکب همایونی، در فیروزکوه بوده، نماینده‌ی والی به جانب فیروزکوه حرکت می‌کند که زودتر عریضه را با تقدیمی به حضور برساند. متظلمین هم ناچار حرکت می‌کنند. طرفین در ساعت واحد به منزل میرزا شفیع، که صدر اعظم و ایران مدار بوده، وارد می‌شوند و میرزا شفیع مراتب را به عرض فتح‌علی‌شاه می‌رساند. مسلم است عرایض متظلمین در مقابل تقدیمی والی، مورد توجه واقع نشده، هنگام احضار آن‌ها به حضور مورد عتاب واقع می‌شوند و بالنتیجه حکم اکید با صلاح ذات‌البین صادر می‌شود و متظلمین را با محمدآقا و فرمان توصیه روانه‌ی کردستان می‌نمایند. محمدزمان بیگ با سادات رو به کردستان آمده، پسران او رضاقلی بیگ و یوسف بیگ و دو نفر از بنی اعمام ایشان ره‌سپار دارالدوله می‌شوند و کمر به خدمت شاه‌زاده محمدعلی میرزا می‌بندند. هفت ماهی در آن‌جا بوده، والی باطناً مبلغی تقدیم می‌نماید که شاهزاده آن‌ها را اعدام نماید. شاه‌زاده تن به اعدام آن‌ها در نداده، هر چهار نفر را از حلیه‌ی بصره عاری و روانه‌ی کردستان می‌نماید. ولی پس از این موفقیت سایرین را هم گرفته هستی و دارایی را از دست آن‌ها می‌گیرد و همه را در خفیه خفه می‌سازد و سیدمحمود شیخ‌الاسلام و سیدزکی پسرش را هم به قسلان و کرفتو می‌فرستد. سیدمحمود را در قسلان و سیدزکی را در کرفتو اعدام می‌کنند. بعد کسان ایشان با زحمات زیاد اجازه گرفته، جنازه‌ی آن‌ها را حرکت می‌دهند. سید محمود را در قریه‌ی دوره قلا و سیدزکی پسرش را در سقز دفن می‌کنند. حالا مقبره‌ی هر دو مطاف اهالی است. در خاتمه‌ی این قضایا و مسلط شدن والی بر حکومت کردستان، در همان تاریخ (۱۲۳۰ هجری)، با تحف و هدایای شایان به دربار رفته، پس از جلب توجهات ملوکانه تقاضا می‌نماید که شاهنشاه قاجار، خسرو خان پسر والی را به غلامی قبول فرموده، حسن جهان، خانم دختر خود را به عقد ازدواج او در بیاورد. شاه در مقابل احساسات و بروزات والی، تن به قبول این تقاضا در داده، منتهی برای این که سابقه و مقدمه‌ای برای این وصلت تهیه شود، مقرر می‌دارند که امان‌اله‌خان، اول سروناز خانم، کنیز شاهی را که از جمله خادمه های حرم بوده، به زنی قبول کند. سپس وصلت ثانوی هم شروع شود. بنابراین

اصل، شاهنشاه قاجار، سروناز خانم، کنیز خود را با ده هزار تومان جواهر و جهازی به امان‌اله‌خان می‌بخشد و امان‌اله‌خان اسم او را مبدل به قبازر خانم نموده، جزو پرده‌نشینان حرم خود قرار می‌دهد. دو ماهی پس از این مقدمه، شاهنشاه قاجار یگانه دختر خود را (حسن‌جهان خانم)، به عقد ازدواج خسروخان، پسر کوچک امان‌اله خان درآورده و او را به لقب والیه خانم مفتخر می‌دارد. پس از این قضایا و طی این مراحل، امان‌اله‌خان رخصت مراجعت یافته، مدت یک سال مشغول تدارک عروسی می‌شود. در سال ۱۲۳۲ آماده‌ی حرکت شده، خود والی با جمعی از علما و اشراف و اعزه و اعیان ولایت خاتون جان خانم، همشیره‌اش هم با جماعتی از خوانین و زوجات امراء و اعیان ره‌سپار تهران می‌شوند. مدت یک ماه سرگرم امر سور و سرور شده، تمام حیاط‌های درباری و ارک سلطنتی آیین‌بندی می‌شود. اساسی عجیب و بساطی غریب فراهم می‌آورند و عموم علما و مجتهدین دارالخلافه و شاه‌زادگان عظام و امرای دربار و سفرای دول همجوار و وزراء و ارکان دولت و اعزه و اعیان تهران، شب و روز در مجالس این سور و سرور حاضر بوده، در دریای عیش و نشاط و فرح و انبساط غوطه‌ور می‌شوند. متجاوز از دویست هزار تومان به مصرف این بساط و آیین می‌رسد، که شرح جزییات آن خارج از گنجایش این مختصر است و داستان آن نقل هر مجلس و نقل هر محفل و مجمعی بوده است. پس از یک ماه عیش و سرور، در ساعت سعد، عروس را با تجملات هر چه تمام‌تر برداشته، به کردستان مراجعت می‌کنند.

محمدحسن خان، پسرارشد امان‌اله‌خان، از این عروسی که پسر کهتر را بر مهتر ترجیح داده‌اند، مأیوسی حاصل کرده از پدر رو گردان می‌شود. جمعی از جوانان و اعیان زادگان را با خود متفق کرده، رو به طرف زهاب و گرمسیر فرار می‌کند. در آن‌جا ایلات کردستان را که در گرمسیر بوده‌اند، با خود متفق ساخته سپاهی آراسته می‌نماید و به تاخت و تاز سرحدات و عربستان و لرستان می‌پردازد و با یکی از مشایخ عرب طرف شده، او را در میدان جنگ به قتل می‌رساند و امرای او را دست‌گیر می‌کند و هستی و دارایی همه را تصاحب می‌کند. سپس روی به ولایت پدر آورده، بنای تاخت و تاز می‌گذارد. والی چندین مرتبه کسان خود را به استمالت و دل‌داری نزد او فرستاده، سودمند نمی‌آید. خبر طغیان به اولیای دولت می‌رسد. نواب والا عباس میرزای نایب‌السلطنه، به خط و انشاء قائم مقام، رقمی مبنی بر توبیخ و نصیحت به محمد حسن‌خان صادر می‌نماید. باز مفید نمی‌آید. سواد آن رقم

در دیوان قائم مقام که چاپ شده، ثبت و موجود است.

سپس از جانب شاهنشاه قاجار، فتح‌علی‌شاه، بابا علی‌خان شاطرباشی، به دلالت و استمالت روانه می‌شود، باز فایده نمی‌بخشد. ناچار امان‌اله‌خان در سال ۱۲۳۵ به جمع‌آوری سپاه فرمان داده، به جنگ پسر روانه می‌شود و شاطرباشی شهریاری را هم با ملاعباس شیخ‌الاسلام، که معلم والی‌زاده بوده، با خود می‌برد. در قریه‌ی نارِاوی که یکی از قرای روانسر کردستان است، سپاه پدر و پسر در برابر همدگر صف می‌بندند. چندین مرتبه باباعلی‌خان شاطرباشی و ملاعباس شیخ الاسلام را با کلام‌اله مجید، نزد پسر می‌فرستد، به هیچ وجه مفید نمی‌آید. بالاخره کار به جنگ و قتال منجر می‌شود. البته قاریین محترم تصدیق خواهند کرد که این جنگ، جنگ تاریخی و قابل توجه است. زیرا علاوه بر این که سردار این دو سپاه پدر و پسر هستند، مبارزان و دلاوران طرفین و جنگ‌جویان هر دو سپاه نیز یار پدر و پسر، یا برادر و برادر، یا عمو و عموزاده و بالاخره قوم و خویش صمیمی هستند که ناچار در نتیجه‌ی هوس‌رانی این پدر و پسر، همه بر روی همدیگر شمشیر می‌کشند و یکدیگر را از پای درمی‌آورند.

القصه، سردار هر دو سپاه، پای در رکاب گذاشته و سواران هر دو طرف به تک و تاز درآمده، شمشیرها از نیام برآمده، نیزه‌ها به هوا رفته، تیرها پرواز گرفته، یکمرتبه هر دو لشگر به هم ریخته و به یکدیگر درآویخته‌اند و در آن میان والی‌زاده، چون شیر ژیان به هر طرف حمله‌ور شده، از کشته پشته می‌ساخته و سپاه خود را بر حمله تشجیع می‌نموده و از هر طرف گلوله و تیر مانند تگرگ باریدن گرفته و تیر و ناهید از برق شمشیر یلان سر در گریبان کشیده و خورشید جهان‌تاب از حمله‌ی دلیران، انگشت حیرت به دندان گزیده و زمین و زمان بر جست و خیز و دلاوری والی‌زاده احسنت و آفرین می‌گفته‌اند:

«در آن معرکه آن یل ارجمند
به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
درید و برید و شکست و ببست
یلان را سر و سینه و پا و دست»

جمعی از قبیل میرزا عبداله وزیر و محمدعلی سلطان اردلان و آقاحسین، برادر محمدمراد بیگ داروغه، (محمدمراد بیگ داروغه همان بانی مسجد شهیر به مسجد داروغه است، که در سال ۱۲۳۷ آن را بنا نمود) و میرزا باقر پسر میرزا لطف‌اله و

غیرهم، که از دسته‌ی والی بوده‌اند، مقتول و جمعی دیگر هم از قبیل میرزا عبدالکریم معتمد و اسماعیل بیگ برادرش و میرزا عبدالرحمان پسرش و میرزا فرج‌اله وزیر پسر میرزا احمد و میرزا لطف‌اله پسر میرزا عبداله وزیر و میرزا فضل‌اله پسر میرزاعلی، در میدان جنگ زخمی و مجروح می‌شوند. از دسته‌ی والی‌زاده هم جمعی کشته و زخمی شده‌اند. گردن میرزا عبدالکریم معتمد را محمدبیگ، پسر حاج‌حسین قلی بیگ سقزی، به ضرب شمشیر مجروح ساخت. پس از بهبودی هم گردن او کج افتاده، تا هنگام فوت به همان حال بوده است. بالاخره میرزا لطف‌اله پسرعموی میرزا فرج‌اله در کمین‌گاهی خود را پنهان ساخته، والی‌زاده را در عین کر و فر و سرگرمی به کارزار، با یک تیر تفنگ از فراز زین بر روی زمین فرود آورده، او را اسیر می‌سازد. محمد صادق‌خان، پدر علی‌اکبر خان شرف‌الملک هم، که پسر امان‌اله‌خان والی بوده، در آن مغلوبه زخمی منکر برداشته است. سپاه محمدحسن خان والی‌زاده، پس از آن که سردار خود را زخمی و اسیر می‌بینند، روی به هزیمت نهاده فرار می‌کنند. یک‌صد و ده نفر از آن‌ها اسیر شده، همگی را امان‌اله‌خان به قتل می‌رساند. از جمله‌ی آن‌ها عباس‌میرزابیگ، پسر منوچهر بیگ سقزی و سبحان‌وردی بیگ، پسر محمدحسن بیگ بوده است. خلاصه از لشگر هر دو طرف در میدان جنگ، علاوه بر آن یک‌صد و ده نفر، چهارصد نفر از امراء و بزرگان کردستان مقتول و فدای هوس‌رانی پدر و پسر می‌شوند. پس از فراغت میدان از آیین رزم، دو والی‌زاده‌ی مجروح را در میان تخت‌روان گذاشته، روانه‌ی سنه‌دژ می‌دارند. پس از یک ماه، محمدحسن خان در سن ۲۲ سالگی، از دنیا درگذشته، نعش او را روانه‌ی نجف می‌نمایند و محمد صادق‌خان شفا می‌یابد. پس از این ماجرا امان‌اله‌خان از غصه‌ی پسر اختلال حواس پیدا کرده، در اول زمستان ۱۲۴۰ هجری، از دنیا درگذشته است. او مدت ۲۷ سال حکومت کرده است. (از سال ۱۲۲۰ تا سال ۱۲۳۰)، تمام تعمیراتی که شروع کرد، به اتمام رسانید.

## حکومت خسروخان اردلان، مشهور به ناکام

خسروخان ناکام، پسر امان‌اله‌خان والی، در زمان اختلال مزاج پدر، سمت نیابت حکومت را داشته، پس از فوت پدر در بهار ۱۲۴۰ هجری، به حکومت کردستان رسمیت پیدا کرده است.

«شبی در وادی فکرت فتاده
زبهر مصرعی اندر تک و دو
پی تاریخ سال فوت والی
هم از بهر جلوس والی نو
خرد گفتا که در ملک ایالت
امان الله شد و بنشست خسرو»

خسروخان شخص خوش بیان و شیرین گفتاری بوده، طبع شعر هم داشته، خط نستعلیق را نیز خوب می‌نوشت. در بذل و علو همت مشهور و در فسق و فجور هم کاملاً متخصص و ضرب المثل بود.

رضاله سقزی (رضا علی)، دلال او بوده، غالب شب‌ها را در منزل رضاله به سر برده است. در سال ۱۲۴۱، حیدر سلطان اورامی و محمد سلطان اورامی، به هوای سنگلاخ اورامان سر از ربقه‌ی اطاعت بیرون کشیده، بنای طغیان و یاغی‌گری می‌گذارند. خسروخان برای سرکوبی آن‌ها، محمدخان سرهنگ، برادر خود را با سواره و نظام اردلان روانه‌ی اورامان می‌نماید. پس از رسیدن به محل اشرار، نایره‌ی جنگ مشتعل شده، آقاجعفر اردلان کشته می‌شود، قتل او سبب هیجان اردوی اردلان شده، یک مرتبه حمله به کوه و سنگر اشرار برده، حیدر سلطان را در سنگر اول با اتباع اش محاصره می‌کنند. حیدرسلطان ناچار خود را به میان رودخانه انداخته، که به وسیله‌ی شنا خود را نجات دهد. سپاهیان، او را هدف گلوله ساخته، در میان آب ره‌سپار عدم می‌سازند. اتباع اش هم قسمتی دست‌گیر و قسمتی طعمه‌ی شمشیر می‌شوند. جعفرسلطان آجودان باشی هم با یک عده نظام، حمله به سنگر محمد سلطان برده و با رشادت و نیرومندی شایان تمجید او را با همراهان اش از سنگر خارج می‌نماید. همگی رو به فرار گذاشته، ره‌سپار شهرزور می‌شوند. محمدخان سرهنگ چند روزی پس از این فتح، در آن اماکن مانده، سپس با غنایم زیاد به شهر سنه دژ مراجعت می‌کنند.

در سال ۱۲۴۳، قحطی و غلاء در کردستان شروع شده، نان با جان برابر گشته است. فقراء در کوچه و برزن مانند رشته، روی هم افتاده از گرسنگی جان سپرده‌اند. خسروخان مقدار پنجاه هزار تغار گندم و سایر حبوبات به وزن قفیز در انبار داشته، ناچار همه را بین مردم، مطابق عدد رئوس تقسیم و توزیع کرده و از هر یک سند گرفته که پس از قحطی قیمت آن را بپردازند. از این اقدام مردانه، اهالی

کردستان از آتش قحط و غلاء محفوظ مانده، جان از میدان هلاکت به سلامت در برده‌اند. پس از نجات مردم از آن بلیه ی جان‌سوز و عودت آسایش و ارزانی، میرزا فرج‌اله وزیر، آن اسناد را نزد خسروخان آورده که او را تذکر دهد مطالبه نمایند. خسروخان قبوض را از دست میرزا فرج‌اله گرفته، توی آتش بخاری می‌اندازد و همه را می‌سوزاند و اهالی را به این بذل شایان که متجاوز از دویست هزار تومان بوده، شادان و متشکر می‌سازد.

خسروخان با برادران خود خیلی بدسلوک بوده و بالاخره همه را از هستی ساقط نموده، با نهایت ذلت و خفت به خاک فلاکت نشانده است. در سال ۱۲۴۴، محمدبیگ و مصطفابیگ، پسران فتح‌علی‌بیگ وکیل، که امان‌اله خان والی، آن‌ها را به سمنان و دامغان تبعید کرده بوده، پس از ۲۷ سال غربت و ذلت دربه‌دری، برحسب اجازه‌ی والی مراجعت نموده‌اند. علی‌محمدبیگ پسر احمدبیگ نیز که خاله‌زاده‌ی خسروخان بوده، نهایت عزت و احترام را داشته است. در آن هنگام اردوی دولت روسیه به خاک ایران تجاوز نموده، چندین ولایت سرحدی را در سمت آذربایگان متصرف و شورش و انقلاب غریبی در ایران، به خصوص در قسمت آذربایگان درگیر می‌شود. اکبربیگ پسر محمدزمان بیگ، با چند نفر از اقوام و خویشاوندان خود، که از طرز حکومت والی ناخوشنود بوده‌اند، می‌خواهند از موقع استفاده نموده، به لشگر روسیه ملحق شوند و درصدد برمی‌آیند که حسین‌قلی‌خان والی‌زاده را هم که تازه از حکومت اسفندآباد معزول شده با خود همدست نمایند. بنابراین او را محرمانه دیده، مطلب را با او به میان می‌گذارند. او نیز قضیه را عیناً به والی می‌گوید و مؤسس اساس را هم ابوالحسن بیگ پدر مستوره‌ی ادیبه، که دایی خود والی‌زاده بوده، معرفی می‌کند. برای اثبات مدعای خود نیز می‌گوید که : فردا شب در منزل اکبربیگ جلسه منعقد است، اگر والی با لباس مبدل در بالای پشت بام خانه‌ی اکبربیگ مذاکرات حضرات را گوش بدهد، حقیقت امر مکشوف خواهد شد. والی بر حسب گفتار حسین‌قلی‌خان عمل کرده، آن‌چه باید بشنود به گوش خود می‌شنود و تمام افکار و خیالات آن‌ها را به دست می‌آورد. آتش کینه‌ی دیرینه که مدت‌ها در زیر خاکستر موانع مستور بوده، از این باد مشتعل شده، فردای همان شب امر به گرفتاری پسران فتح‌علی‌بیگ و سلطان پسر نظرعلی بیگ و ابوالحسن‌بیگ (پدر مستوره) و سایر کسان و بنی اعمام‌شان صادر و همه را در فراش‌خانه حبس و زنجیر می‌نماید. اکبربیگ هم در خانه‌ی محمد بیگ سلیمانی محبوس می‌گردد. پس از چند روز پسران فتح‌علی بیگ

را با سلطان پسر نظرعلی بیگ کشته، اکبر بیگ را با ابوالحسن بیگ و اسماعیل بیگ برادرش و سایر کسان‌شان در مقابل اخذ جریمه آزاد می‌کند و برای استمالت ابوالحسن بیگ، مستوره‌ی ادیبه را خواستگاری و به عقد ازدواج خود درمی‌آورد.

پس از کشته شدن پسران فتح‌علی بیگ، خانواده‌ی وکالت متوحش شده، امان‌اله بیگ پسر کوچک فتح‌علی بیگ و علی‌محمدبیگ پسر احمدبیگ، با ده نفر از اقارب ایشان، شبانه فرار کرده، ره‌سپار دربار شهریار قاجار می‌شوند. خسروخان نیز میرزا فرج‌اله وزیر را که دایی او بوده، متعاقب آن‌ها برای جلوگیری از تظلمات ایشان روانه‌ی تهران می‌نماید. سلسله‌ی وکالت، پناهنده به شاه‌زاده سیف‌الدوله شده، کمر به ملازمت او می‌بندند و شکایات خود را به وسیله‌ی تاج‌الدوله خانم که درج آن گوهر و برج آن اختر بوده، به عرض پیشگاه همایونی می‌رسانند. بنابراین اقدامات و مجاهدات، میرزا فرج‌اله وزیر در ضمیر منیر شاهنشاهی اثربخش نیامده، حضرات را سپرده‌ی سیف‌الدوله نموده روانه‌ی سپاهان می‌نماید. در سال ۱۲۴۵ که موکب شاهنشاهی تشریف فرمای همدان می‌شود، خسروخان والی نیز به عزم عتبه بوسی، ره‌سپار همدان می‌گردد. علی‌محمد بیگ و اکبربیگ و اسماعیل بیگ نیز با جمعی از بنی اعمام خود پشت سر والی، وارد همدان می‌شوند و لب به شکوه و تظلم از والی می‌گشایند. والی محرمانه پنج هزار تومان به آبدارخانه تقدیم می‌دارد، که شاه آن‌ها را به والی تسلیم نماید. فتح‌علی‌شاه با وجود طرف‌داری بانوی حرم‌سرای خود تاج‌الدوله (مادر سیف‌الدوله) از آن‌ها و مساعدت عبداله خان امین الدوله با آن‌ها، یکمرتبه یاسای عدل و داد و شرافت را از دست داده، حضرت را مغلولاً تحویل خسروخان می‌دهد. خسروخان هم آن‌ها را به ولایت آورده، مبلغ مذکور را به اضعاف مضاعفه از آن‌ها دریافت داشته، همه را از هستی ساقط و خاک‌نشین می‌سازد، که اکبربیگ بقیه‌ی عمر را در لباس فقر و درویشی به سر برده، سایرین هم در زاویه‌ی تنگ‌دستی و افسرده دلی منزوی می‌گردند. پس از چندی برحسب استدعای میرزا فرج‌اله وزیر و میرزا هدایت اله امین، علی‌محمد بیگ مرخص و به قریه‌ی بلبان‌آباد می‌رود. از آن‌جا به اقوام خود که در اصفهان بوده‌اند، نوشته جمعیتی از آن جا آمده، شب به قریه‌ی مرقومه ریخته، علی‌محمد بیگ را با کوچ و عایله رو به اسپهان می‌کوچانند. میرزا جعفر پسر میرزا هدایت‌اله که در آن نزدیکی بوده، با وجود صغرسن، با یک عده سوار و پیاده به تعاقب آن‌ها رفته در بین راه به آن‌ها می‌رسد. پس از مختصر زد و خوردی، علی‌محمد بیگ را به ضرب

شمشیر مجروح و کلیه ی کوچ و اسباب را عودت داده، چند نفر معروف و مجهول را هم که از سپاهان آمده بوده اند، اسیر کرده نزد والی می فرستد. والی دو نفر از آن ها را که یکی لطف علی بیگ پسر محمدرحیم بیگ وکیل و دیگری آدم حسین قلی خان والی زاده بود، از حلیه ی بصرعاری می سازد. حسین قلی خان هم در آن هنگام از پدربزرگوار خود، روی گردان شده به اسپاهان رفته و به خانواده ی وکالت ملحق شده است.

در تاریخ ۱۲۴۶ شاه مرادبیگ کرد، مشهور به میرروواندز، درنواحی کوی و حریر و رواندز علم طغیان برافراشته، بنای تاخت و تاراج می گذارد و سردشت و مکری و ساوجبلاغ و لاهیجان را هم تحت تصرف درمی آورد. حسب الامر فتح علی شاه، خسروخان والی با سپاه اردلان برای جلوگیری او حرکت کرده، میرروواندز را منهزم و تا کوی و حریر او را تعاقب می نماید و بالاخره سی هزار تومان نقد به عنوان جرم و خسارت جنگ از میرروواندز دریافت می دارد و کاغذ عفو و امان به او می دهد و مراجعت می نماید و مورد عواطف و تحسین ملوکانه واقع می شود.

در تاریخ ۱۲۴۷ هجری نیز محمودپاشای بابان، از سلیمان پاشای برادرش رو گردان شده، پناهنده به دولت ایران می شود. حسب الامر ملوکانه، خسروخان با سپاه اردلان او را به سلیمانیه برده، استقلال می دهد و سلیمان پاشا به دارالسلام بغداد می گریزد و والی با کمال افتخار و موفقیت مراجعت می نماید.

در سال ۱۲۴۸، حاج شیخ جمال الدین خطیب و امام جمعه (جد مؤلف)، در بالای منبر می گوید که : گفتن «انی اناالله یاانا الحق یاالله فی جبتی» و امثال این گونه کلمات غیرمشروع جسارت آمیز که گوینده از روی تصنع و تظاهر می گوید کفر محض و مستلزم سلب دیانت و اسلامیت است. زیرا هیچ یک از انبیاء یا علمای مذاهب قایل به آن نشده اند. عده ای از علما و مشایخ طریق، متفق الکلمه بر ضد او شورش و اجماع نموده، مردم را اغوا می کنند، که امام جمعه کافر شده، دیگر پشت سر او خواندن نماز حرام و قتل او برابر با حج اکبر است. خبر این قضیه به سمع والی می رسد. والی سریعاً آدم نزد امام جمعه می فرستد، که حتماً فردا باید به مسجد جامع برود، اگر سابقاً کفش داری همراه داشته، فردا احدی را با خود نبرد و منفرداً به مسجد برود. پشت سر این پیغام نیز چهار عراده ی توپ بالای قلعه ی حکومتی کشیده، با چهار پاره و پول سیاه پر می کنند و رو به شهر و مسجد درجه می بندند، که اگر سر و صدایی از شهر بلند شود، شهر و مسجد را به توپ ببندند. به علاوه یک عده

تفنگ‌چی را هم با اجزای فراش‌خانه در اطراف مسجد قرار می‌دهد، که اگر کسی صدایی در بیاورد یا دستی دراز کند، فوراً بزنند. پس از تمهید این مقدمات که اهالی مستحضر می‌شوند، عموماً به رسم معمول با نهایت آرامی و سکوت به مسجد رفته، نماز خود را می‌گذارند، جز یک عده ماجراجو، که از ترس والی به نماز جمعه نمی‌روند. پس از گذاردن فریضه‌ی جمعه و مراجعت حاج شیخ جمال‌الدین به منزل خود، فوراً والی آدم می‌فرستد، آن اشخاص را گرفته به دارالحکومه می‌برند. بعضی را تنبیه و چند نفر را تبعید و سلسله‌جنبان‌ها را مکلف به رفتن منزل مشارالیه می‌نماید، که از او معذرت بخواهند.

در تاریخ ۱۲۵۰ نیز مرض طاعون به شهر سنه‌دژ سرایت کرده، اهالی متفرق می‌شوند. خسروخان نیز از شهر خارج شده، در هزار قدمی شهر، خیمه و خرگاه می‌زند. بالاخره به مرض مذکور مبتلا شده، در دوم ربیع‌الاول همان سال، در سن ۲۹ سالگی ناکام از دنیا درمی‌گذرد و از اهالی، متجاوز از هشت هزار نفر به آن مرض تلف می‌شوند. از جمله الله وردی‌خان، پسر نظرعلی‌خان و علی‌مراد سلطان، پسرش و چند نفر دیگر از اعاظم کردستان نیز به همان مرض متوفی می‌شوند.

## حکومت رضا قلی‌خان اردلان

پس از فوت خسروخان والی، رضاقلی‌خان، پسر ارشدش، که از حسن جهان خانم والیه دختر فتح‌علی‌شاه متولد شده، در سال ۱۲۵۰، در سن ده سالگی بر مسند حکومت استقرار یافته و فرمان حکومت او مصحوب حاتم خان شهاب‌الدوله و شاه‌زاده فتح‌اله میرزا، برادر والیه و تاج بیگم خانم خواهرش روانه شده است. شاه‌زادگان چند روزی برای ادای مراسم عزاداری و ابلاغ فرمان حکومت به اهالی توقف کرده و بعد مراجعت نموده‌اند، منتهی خود والیه با وزارت میرزا فرج‌اله وزیر، متکفل کلیه‌ی مهام و امور حکومتی می‌شود. در این هنگام شاه زاده اردشیر میرزای رکن‌الدوله که حاکم گروس بوده، به خیال تسخیر و تصرف کردستان افتاده، با سپاهی منظم رو به سنه‌دژ حرکت می‌کنند. والیه از شنیدن این خبر متغیر شده، امر به جمع‌آوری لشگر اردلان می‌دهد و خود با این که هنوز چهره از گرد ماتم شوهر نشسته، با مقنعه و معجر سردار لشگر می‌شود و در محل زاغه و آلبلاق، خیمه و خرگاه رزم برپا می‌کند. اردشیرمیرزا می‌بیند که طرف او زن واقع شده و در فتح و

شکست جز بدنامی نتیجه‌ی دیگری نخواهد گرفت، ناچار رزم را مبدل به عزم ساخته، دختر والیه را که خانم خانم‌ها اشتهار داشته، خواستگاری می‌کند و مراجعت می‌نماید.

در تاریخ ۱۲۵۱ نیز، که فتح‌علی‌شاه متوفی و نوبت سلطنت و مملکت‌داری به محمدشاه غازی، نبیره‌ی او می‌رسد، هنوز که از آذربایجان حرکت نکرده، میرزا هدایت اله امین از طرف والی به سفارت نزد او می‌رود و در رکاب همایونی ره‌سپار تهران شده، پس از جلوس بر تخت سلطنت، میرزا هدایت‌اله امین را با خلعت و فرمان اعاده داده و امر همایونی صادر می‌شود که والی با سپاه اردلان به اردوی بهرام میرزا، برادر محمدشاه ملحق شده، محمدحسین میرزا، خلف محمدعلی میرزا را، که فرمان‌فرمای کرمانشاه و لرستان و خوزستان و عربستان بوده، طرد و بهرام میرزا به جای او نصب شود. رضاقلی‌خان والی در عین‌الفعل زمستان، با هشت هزار سوار اردلان و یک فوج نظام راهی شده، در کاروان‌سرای ماهی‌دشت به جمعیت بهرام میرزا ملحق می‌شود. محمدحسین میرزا از کماکیف قضایا مستحضر شده، چون تاب مقاومت در خود ندیده، با کسان و اتباع خود ره‌سپار دارالخلافه می‌شود. پس از چند روز با سایر شاه‌زادگان روانه‌ی اردبیل شده در آن‌جا حبس می‌شوند. از آن سوی هم شاه‌زاده بهرام میرزا با سپاه اردلان بدون مانع و محذور، وارد کرمانشاه می‌شود و بر مسند فرمان‌فرمایی استقرار می‌یابد و والی به کردستان مراجعت می‌کند. سپس در همان سال، حسب‌الامر همایونی، نجف‌قلی‌خان، پسر محمدحسن خان اردلان، نوه‌ی امان‌الله خان، با سی‌صد سوار مأمور اعاده‌ی انتظام گرگان و خراسان می‌شود. در آن‌جا به استقرار امنیت و اعاده‌ی انتظام پرداخته، با خلعت و امتیاز از دربار همایونی مراجعت می‌کند. در همان تاریخ (۱۲۵۱ هجری)، نواب علیه حسن جهان خانم والیه، از دربار همایونی، نواب علیه طوبا خانم، خواهر آن پادشاه را به جهت رضاقلی‌خان والی، خطبه و خواستگاری می‌کند. در تاریخ ۱۲۵۲، سرکار والیه با جمعی از اعزه و اشراف کردستان به تهران رفته، به آیینی که سزاوار دربار سلاطین باشد، عروس را به کردستان حرکت می‌دهند.

سپس در تاریخ ۱۲۵۴، موکب همایونی به عزم تسخیر هرات و ممالک ترکستان حرکت کرده، عده‌ای را از سپاه کردستان احضار می‌نماید. دوباره نجف‌قلی‌خان مذکور با پانصد سوار زبده از نام‌داران کردستان، به موکب همایونی ملحق شده، در رکاب محمدشاه برای تسخیر قلعه‌ی هرات حرکت می‌کنند. در این هنگام محمد

صادق‌خان اردلان، که از حکومت رضاقلی‌خان ناراضی بوده و به منوچهرخان معتمدالدوله که در کرمانشاه حکمران بوده، پناهنده شده بوده، فرصت را مغتنم شمرده، با دویست سوار از اتباع خود به عزم تسخیر کردستان حرکت می‌کند. به محض رسیدن این خبر فوراً والی هم با میرزا فرج‌اله وزیر و معدودی از سپاه کردستان، طرف ظهری به عزم مقابله و جلوگیری از شهر خارج می‌شوند و شب را در قریه‌ی نران می‌مانند. محمد صادق‌خان، حرکت والی را به جانب نران می‌شنود؛ بدون درنگ از خط یمینان و گزره جار شبیخون زده، نصف شب وارد شهر می‌شود. خانه‌ی میرزا فرج‌اله وزیر و میرزا هدایت‌اله امین و ملاعباس شیخ‌الاسلام و جمعی دیگر در همان شب کوچیده، فردا ظهر خود را به میان ایل جاف، که در سرحد بوده‌اند می‌رسانند. پس از آن که والی و میرزافرج‌اله از این ماجرا مستحضر می‌شوند، با سپاه خود حرکت کرده، سر آفتاب خود را به شهر می‌رسانند. محمد صادق‌خان در دارالایاله حصاری شده، سپاه محمد صادق‌خان در بالای پشت‌بام‌ها و میدان جلو دروازه‌ی حکومتی تا نزدیک ظهر جنگیده، هیچ‌کدام کاری از پیش نمی‌برند. ناچار امان‌اله بیگ وکیل و قباد بیگ فراش‌باشی، با چند نفر از بیگ‌زاده و تفنگچیان اورامی و بانه، با طناب خود را به بالای پشت‌بام اندرون رسانیده، عرصه را بر حصاریان تنگ می‌کنند. از این طرف هم بالاخره با ضرب تیشه و تیر، دروازه را شکسته داخل قلعه می‌شوند و مغلوبه درگیر می‌شود و محمدصادق‌خان و اتباع او با نهایت افتضاح و تلفات سنگین، اسیر و دست‌گیر می‌گردند. پس از انقضاء یک سال، در سال ۱۲۵۵، میانه‌ی میرزا فرج‌اله وزیر و میرزا هدایت‌اله امین به هم خورده، اهل ولایت هم در معیت ایشان دو دسته می‌شوند و والیه متمایل به طرف امین می‌گردد. حاج میرزا آقاسی وزیر اعظم شاهنشاهی، برحسب تمنای والی به وزیر مساعدت داشته، بالاخره قضایای اختلاف به عرض ملوکانه رسیده، هنگام تشریف فرمایی موکب همایونی به ییلاق الوند، رضاقلی‌خان والی را با والیه و میرزا فرج‌اله و جمعی از علما و اعیان را به همدان احضار می‌فرماید و میانه‌ی والیه را با میرزا فرج‌اله التیام داده، آن‌ها را رخصت مراجعت می‌دهد. هنگام ورود به کردستان باز والیه توجهی به وزیر نداشته، امورات را به امین واگذار می‌کند. ناچار وزیر از کار کنار گرفته، پس از دو سه ماه گوشه‌نشینی، در سال ۱۲۵۶ از دنیا درمی‌گذرد و برحسب تقاضای والیه، فرمان وزارت به نام امین صادر می‌شود.

سپس در تاریخ ۱۲۵۷، بار دیگر محمود پاشای بابان، با هزار خانوار از بزرگان و

اعاظم بابان به کردستان مهاجرت کرده، پناهنده به رضاقلی خان می شوند. رضاقلی خان پس از دو ماه پذیرایی شایان، محمودپاشا را با چند نفر از اعزه و رجال بابان همراه خود برداشته به تهران می‌روند و مورد اشفاق و عنایات ملوکانه واقع می‌شوند. پس از پنج ماه توقف، رخصت انصراف یافته حسب الامر شاهنشاهی، رضاقلی خان سپاه اردلان را خبر کرده، محمود پاشا را با خود حرکت می دهد، که دوباره او را در ملک بابان استقرار و استقلال دهد. در آن هنگام که گفتیم؛ میانه ی والی با مادرش والیه خوش نبوده و جمعی از وزراء و اعزه‌ی کردستان، که میرزا هدایت اله وزیر در رأس آن ها بوده است، به طرفداری والیه در پی کارشکنی والی بوده اند. پس از آن که والی با سپاه خود به کنار دریاچه ی مریوان می رسد، میرزا هدایت اله، نام داران اردلان و دلیران کردستان را به سرکردگی امان اله بیگ در معیت محمودپاشا، روانه ی سلیمانیه می نماید که او را در آن جا استقرار بدهد. در ضمن هم به عبداله پاشای، برادر احمدپاشا اظهار می‌دارد که من اردوی والی را از دلیران و دلاوران خالی کرده‌ام. تا فرصت است خود را به اردوی والی برسانید که من وسایل شکست را دستور داده‌ام، که به مجرد شیپور شما، پیش قراولان عقب نشسته، اردو هم داغان و متفرق می‌شوند. عبداله پاشا به محض رسیدن این خبر، با یک فوج سرباز و دو هزار سوار و چهار عراده توپ، در روز چهارشنبه، دهم ربیع الاول ۱۲۵۷، دو ساعت از دسته ی صبح گذشته، خود را به محل پیش قراولان اردوی والی می رساند. میرزا هدایت اله هم پیش از پیش به قراولان سپرده، همین که شیپور اردوی عبداله پاشا نواخته می شود، شما فرار کنید. از قضا میرزا فضل اله مهردار و میرزا ابوالفتح و محمدرضا بیگ رمشتی، خلف محمدعلی بیگ و شیخ علی بیگ پسر نظربیگ و میرزا رحیم، پسر میرزا یوسف و مصطفا خان، پسر امیراصلان خان و نجف قلی خان پسرش و محمدقلی خان، پسر نظرعلی خان و میرزا محمدرفیع ناظر، بدون اطلاع و اجازه ی وزیر، نزد پیش‌قراولان رفته، ناگاه شیپور جنگ از طرف اردوی عبدالله پاشا نواخته می‌شود. پیش‌قراولان برحسب دستور وزیر فوراً گریخته، رو به اردو عقب می‌نشینند. ولی اشخاص مفصله ی فوق که از دسیسه ی وزیر بی اطلاع بوده اند، ننگ فرار را بر خود هموار ندانسته، نه تنه در مقابل اردوی دشمن پافشاری می‌نمایند. والی که از آمدن دشمن مستحضر می‌شود، فوراً عبدالحمید سلطان بانه را با هزار نفر تفنگچی سقز و بانه، به امداد پیش قراولان جدید می فرستد وخود نیز عازم حرکت می‌شود، که به آن ها برسد. وزیر باز فرصت

را از دست نداده، محرمانه به عبدالحمید سلطان می‌گوید که خود را از جنگ کنار کشیده، به گوشه‌ای برود. لشگر عبداله پاشا، نه نفر مذکور را محاصره کرده، همه را به قتل می‌رسانند و رو به والی نیز حمله می‌آورند. میرزا هدایت به والی می‌گوید که پیش قراولان و عبدالحمید سلطان تماماً کشته شده‌اند و اینک اردوی دشمن دارد می‌رسد، دیگر جای توقف باقی نیست. فوراً والی را ناچار از فرار می‌کند و اردوی عبداله پاشا به جاماندگان سپاه والی می‌رسند و همه را به قتل می‌رسانند. از آن طرف هم امان‌اله بیگ وکیل و محمود پاشا به یک فرسخی سلیمانیه می‌رسند. این ماجرا را شنیده سریعاً عطف عنان می‌نمایند و خود را در شهر به والی می‌رسانند.
والیه هم که از این پیش‌آمد خوشنود بوده، فوراً به تحریک میرزا هدایت‌اله وزیر، شرح گزارش را توسط خود میرزا هدایت‌اله به دربار معروض داشته، سبب شکست را جوانی و عدم تجربه‌ی والی و خودسری میرزا عبدالمجید، خلف میرزا شکراله، پسرعموی میرزا هدایت اله وزیر، که مشیر و مشار والی بوده، معرفی می‌نماید.
والی هم همان میرزا عبدالمجید را، که مجموعه‌ی کمالات بوده، روانه‌ی دربار می‌کند؛ که شرح ماوقع را به عرض همایونی رسانیده، امداد و کمکی برای جبران این ماجرا به والی برسد. همین که میرزا عبدالمجید وارد آستان همایونی می‌شود، در نتیجه‌ی تأثیر کاغذ، والیه فوراً امر به قتل آن بی‌گناه صادر و خود والی هم با جمعی از اتباع‌اش به مأموریت محمدنقی بیگ غلام پیش‌خدمت به تهران احضار می‌شوند. موساخان وصاف هم مأمور گرفتن و تنبیه مسببین شکست می‌شود.
لدی‌الورود به کردستان، باباخان آقای برادرزاده‌ی احمدخان بیگلربیگلی مراغه‌ای، که امیر آخور والی بوده و علی‌خان عمو که از سلسله‌ی بنی اردلان، مقیم تویسرکان بوده و در آن ایام پیشکار و همه کاره‌ی والی شده و اسماعیل بیگ داروغه و قبادبیگ فراش‌باشی را مغلولاً روانه‌ی تهران می‌نماید و هشت هزار تومان جرم و تنبیهانه از کسان آن دریافت می‌دارد. والی به محض ورود به تهران، مورد عتاب واقع شده، از حکومت معزول و میرزا هدایت‌اله وزیر به صاحب اختیاری کردستان و جمع‌آوری مالیات دیوانی مأمور و روانه می‌شود. میرزا هدایت‌اله در رسیدن کردستان، عباس قلی‌خان عموی رضاقلی خان را نایب‌الحکومه قرار می‌دهد و احکام صادره را به مهری که سجع آن والی بوده، مهر می‌نماید. پس از سه ماه، عباس‌قلی‌خان را از نیابت معزول و محمدصادق خان، برادر بزرگ عباس‌قلی‌خان را نایب الحکومه قرار می‌دهد. هیجده ماه کردستان را به این منوال اداره می‌کند و در آن مدت، رضاقلی

خان والی با جماعت سادات و علماء و اعیان و اعزه‌ی کردستان، که همراه او رفته بوده‌اند، در تهران سرگردان و مجهول‌التکلیف مانده، تا این که شاه‌زاده طوبا خانم، عیال رضاقلی‌خان، که همشیره‌ی محمدشاه بوده، به تهران می‌رود. به شفاعت او دوباره رضاقلی‌خان به حکومت کردستان نایل می‌شود. رضاقلی‌خان، طوبا خانم را با امان‌اله بیگ وکیل و سایر کردستانی‌ها، که قریب هزار نفر بوده‌اند، عودت داده، خودش پس از چهار ماه با خلعت و فرمان از تهران به کردستان مراجعت می‌نماید. به قریه‌ی جامه شوران که می‌رسد، والیه‌ی مادرش نظر به کدورت سابقه از کردستان حرکت کرده، از راه گروس به تهران می‌رود. رضاقلی‌خان از این وضعیت متأثر شده، برادر خود، امان‌اله خان ثانی را که غلام‌شاه لقب داشته، به معذرت و استمالت، روانه‌ی تهران می‌نماید، که هر شکل بوده، والیه را عودت دهد. امان‌اله خان در بین راه به والیه رسیده، والیه امان‌اله خان را هم ملحق به خود ساخته، متفقاً وارد تهران می‌شوند و شروع به اقدامات می‌نماید.

بالاخره در نتیجه‌ی زحمات زیاد، مسأله منجر می‌شود به این که بلوک اسفندآباد از کردستان مجزا شود، که والیه با امان‌اله خان مستقلاً در آن‌جا سکونت نمایند و قنبرعلی‌خان سعدالدوله مافیهم، حسب‌الامر ملوکانه مأمور می‌شود که میرزا هدایت‌اله وزیر و سایر منسوبین و بستگان والیه را از قبیل محمدصادق‌خان و حسین‌قلی‌خان و عباس‌قلی‌خان و ابوالفتح‌خان و ملامهدی قاضی و علی‌محمدبیگ، پسر احمدبیگ و غیرهم، از سنه‌دژ کوچانیده به اسفندآباد نقل دهد. مدت دو سال، رضاقلی‌خان با کمال قدرت به امر حکومت و مملکت‌داری پرداخته، از آن‌جا که والیه در دربار همایونی به تخریب کار او مشغول بوده، در سال ۱۲۶۱ رضاقلی‌خان مجدداً از حکومت کردستان معزول و ره‌سپار تهران می‌شود و امان‌اله خان برادرش غلام‌شاه خان، به جای او منصوب و راهی کردستان می‌گردد. در بین راه میرزا هدایت‌اله متوفی، آرزوهای خود را با خود به زیر خاک می‌برد.

## حکومت غلام‌شاه خان اردلان

امان‌اله خان پسر خسروخان ناکام، چون در حرم‌سرای خاقان مغفور فتح‌علی شاه متولد شده، آن خاقان حلقه‌ی غلامی را در گوش او کشیده، او را غلام‌شاه خان لقب می‌دهد و به این خطاب مشهور و مخاطب می‌شود. غلام‌شاه‌خان، در سال

۱۲۶۲ هجری، با خلعت و فرمان حکومت، به شهر کردستان وارد شده، با منسوبین و متعلقین رضاقلی‌خان بنای بدسلوکی می‌گذارد، به طوری که خواب راحت به دیده‌ی آن‌ها آشنا نمی‌شود. ناچار امان‌اله بیگ وکیل، که همه کاره‌ی رضاقلی‌خان بوده، با طایفه و اتباع و حشم خود ره‌سپار اورامان می‌شود و در هوش بدرانی خیمه می‌زند و ملاعباس شیخ‌الاسلام هم با جمعی به افشار می‌گریزند. شاه‌زاده طوبا خانم، عیال رضاقلی‌خان هم در دارالایاله توقف داشته و منتظر بوده که محلی از طرف دولت برای کسان رضاقلی‌خان معین شود. چون ناسازگاری عیال امان‌اله خان که او هم در دارالایاله بوده، با طوبا خانم به درجه‌ی شدت می‌رسد، از طرف دولت هم تعیین تکلیف به عهده‌ی تأخیر می‌افتد؛ ناچار طوبا خانم به امان‌اله بیگ وکیل می‌نویسد : «وضعیات به جایی رسیده که دوزخ برای من خیلی خوش‌تر از توقف دارالایاله است. اگر به زودی فکری برای نجات من نکنید، خود را تریاک‌کش خواهم کرد.» وکیل هم عین مراسله‌ی طوبا خانم را به حسن سلطان و احمد سلطان اورامی ارایه می‌دهد. اورامی‌ها متفق الکلمه برای وکیل قسم می‌خورند که با تمام قوا، برای استخلاص حرم والی حاضریم و تا آخرین قطره‌ی خون خود، مطیع امر وکیل خواهم بود؛ به شرط این که طوبا خانم از شهر خارج و خود را به قریه‌ی حسن‌آباد برساند. امان‌اله بیگ وکیل در سال ۱۲۶۲ ـ ۲۱ جمادی‌الثانی، جمعیت اورامان را با خود حرکت داده، به حسن‌آباد می‌آیند و از آن‌جا به طوبا خانم اظهار می‌دارد که به حسن‌آباد بیاید. امان‌اله‌خان از قضیه مستحضر شده، به سعایت علی‌محمد بیگ و میرزا جعفر پسر میرزا هدایت‌اله وزیر، طوبا خانم را مانع از حرکت می‌شود و با سپاه گران به جنگ امان‌اله بیگ و اورامی‌ها بیرون شتافته، متوجه حسن‌آباد می‌شود. اورامی‌ها پس از آن که می‌بینند طوبا خانم خواهر شاه پیدا نیست و امان‌اله‌خان هم عازم جنگ شده است، از امان‌اله بیگ وکیل کناره گرفته، دویست سواری هم که از طایفه‌ی لک همراه وکیل بوده‌اند، به سپاه والی ملحق می‌شوند. ناچار امان‌اله بیگ وکیل که نه پای مراجعت داشته، نه جای اقامت، با چند نفر از اتباع خود در قلعه‌ی حسن آباد حصاری می‌شود و جنگ درگیر می‌گردد. از همراهان وکیل، شاکرم سلطان سورسوری در حمله‌ی اول کشته می‌شود. اورامی‌ها هم عار بدنامی را بر خود هموار نموده، از کوه سرازیر و به سپاه والی ملحق می‌گردند. وکیل می‌ماند تنها خودش، با اسداله بیگ پسرش و فتح‌علی‌بیگ برادرزاده‌اش و چند نفر دیگر از کسان او، که تا اواخر ظهر به کار قلعه‌داری و دفاع

می‌پردازند. والی برای استمالت او چند نفر از سادات و مشایخ و موالی را با حسین قلی‌خان و علی‌محمدبیگ بنی عم وکیل نزد وکیل می‌فرستد و قسم یاد می‌کند که جز رأفت و محبت هیچ‌گونه حرکت سویی نسبت به او روا نخواهد داشت. وکیل به اطمینان قسم از قلعه خارج و به حضور والی می‌آید. والی او را بوسیده در کنار خویش‌اش می‌نشاند و پس از نیم ساعتی روانه‌ی شهر می‌شوند. در عرض راه میرزا فتاح پسر میرزا فرج‌اله وزیر والی را وادار می‌کند به این که امان‌اله بیگ را با احترام وارد شهر نکند. والی تعمداً در ورود به شهر تأخیر نموده، دو ساعت از شب گذشته، وارد دارالایاله می‌شود و امان‌اله بیگ وکیل را در یکی از بیوتات خلوت حبس می‌کند. پس از هیجده روز، به دسیسه‌ی معاندین، امان‌اله بیگ وکیل را به قتل می‌رساند و پسر و برادرزاده و همشیره‌زاده‌های‌اش را به علی‌محمدبیگ می‌سپارد. زن مرحوم میرزا فرج‌اله به ذلت آن‌ها رقت کرده، نزد والی شفاعت می‌کند و آن‌ها را آزاد می‌نماید. در خاتمه‌ی این قضایا، در ۲۶ شعبان ۱۲۶۲، میرزا رحیم‌خان، پیش‌خدمت شاهی، مأمور می‌گردد که طوبا خانم را به اسفندآباد بکوچاند. در ۸ رمضان همان‌سال، طوبا خانم به قریه‌ی قسلان حرکت کرده، به اتباع و کسان خود که در اطراف پراکنده شده بوده‌اند، کاغذ می‌نویسد؛ همه به قسلان مراجعت نموده، هر یک را در دهات اسفندآباد جا می‌دهد.

پس از آن طوبا خانم، مکتوبی به حاج میرزا آقاسی صدراعظم به مضمون ذیل می‌نویسد: «آخر تو نه آن بودی که بارها می‌فرمودی؛ اخلاص و ارادت من در خدمت اولاد مرحوم نایب‌السلطنه به سرحد کمال است؛ چه شد که بدون زیر و بالا از آن رتبه‌ی والا افتادند و بدین لباس و کالا جلوه‌گر شدند.»

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت
نیکی و بدی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد
بر گردن او بماند و بر ما نگذشت»

چون این مرقومه به حاج میرزا آغاسی می‌رسد، از مساعدت‌های خود به والیه و میرزا هدایت‌اله پشیمان شده و جواب می‌نویسد :« آن‌چه مرقوم فرموده بودید، حق محض و محض حق است. اگر به تقاضای الانسان محل النسیان نقصی در خدمت گزاری از این بی‌نام و نشان روی داده باشد، باید به ذیل کرم عفو فرمایید : بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد. انشاءالله قریباً رفع منافات و

تلافی مافات خواهد شد. محرمانه عرض می‌کنم یک سهم تریاک میل بفرمایید و در سایه‌ی درخت بید استراحتی بفرمایید، که امیدوارم عن‌قریب رضاقلی‌خان والی با مقام ولایت شرف‌یاب حضور گردد.» چندی نمی‌گذرد حاج میرزا آقاسی، به وعده‌ی خود وفا کرده، امان‌اله خان (غلام شاه خان) معزول و رضاقلی‌خان پس از پنج ماه معزولی، در ۱۵ شوال ۱۲۶۲، مجدداً به فرمان و خلعت حکومت مفتخر و دل‌شاد می‌شود و در هشتم ذی‌العقده، سواد فرمان او به کردستان می‌رسد و دستور می‌دهد که هواخواهان غلام‌شاه خان را دست‌گیر و حبس نمایند. جمعی از قبیل میرزا جعفر وزیر و اسماعیل بیگ داروغه و میرزا محمدرضای معتمد، پسر میرزا عبدالکریم و غیره حبس می‌شوند و سایر هواخواهان از قبیل حسین‌قلی‌خان اردلان و نجف‌قلی‌خان پسر محمدحسن خان و میرزا فتاح پسر میرزا فرج‌اله وزیر و غیرهم، به جانب شهرزور فراری و متواری می‌شوند و خود والی در ۱۱ ذی‌قعده‌ی ۱۲۶۲، نوبت سوم به کردستان مراجعت می‌نماید. لدی‌الورود به کردستان، کسانی را که در کشتن امان‌اله بیگ وکیل دخالت داشته‌اند، به سیاست و مجازات می‌رساند. از آن جمله جعفرقلی‌خان اردلان، خواهرزاده‌ی امان‌اله خان بزرگ و میرزا اسماعیل داروغه و میرزا ابراهیم منشی، پسر حاج مصطفا، و القاس نام فراش و محمد نام پسر سبزی لک بوده‌اند، که هر یک را به مناسبت حال خود به مجازات می‌رساند و عزاداری وکیل را از سر گرفته و خود والی به رسم ایلیت، گِل به سر مالیده و سیاه‌پوش می‌شود و برحسب امر او نیز، عموم اهالی سیاه‌پوش می‌شوند. پس از ختم عزا، اسداله بیگ پسرش را به خلعت وکالت مفتخر و به جای پدر می‌نشاند.

پس از دو سال حکمرانی، معاندین رضاقلی‌خان را در دربار شاهنشاهی، به دوستی با بهمن میرزای برادر محمدشاه که در آن هنگام در آذربایگان حکمروا بوده، متهم می‌سازند. از طرف دولت خسروخان گرجی، با سواره‌ی شاهسون مأمور گرفتن بهمن میرزا و دست‌گیر کردن رضا قلی‌خان می‌شود. بهمن میرزا فوراً ملتفت قضیه شده، با کمال استعجال به دربار شهریاری می‌شتابد. خسروخان از رفتن آذربایگان منحرف شده، به سرحد کردستان می‌آید و به رضاقلی‌خان اظهار می‌دارد که مأموریتی در این صفحات دارم. ملاقات شما برای من لازم است. رضا قلی‌خان فارغ‌الذهن و از همه‌جا بی‌خبر، بدون واهمه و احتیاط با کمال سادگی به اردوی خسروخان می‌رود و سر نهار وارد می‌شود. پس از صرف نهار، برحسب دستوری که خسروخان قبلاً داده، جمعی بر والی ریخته، والی را دست‌گیر و نوکر و همراهان

او را نیز تماماً لخت و برهنه می‌کنند و والی را توسط عباس‌قلی‌خان گروسی مغلولاً روانه‌ی تهران می‌نماید و در آن‌جا در توپ‌خانه‌ی دولتی حبس می‌شود و خود خسروخان ره‌سپار سنه‌دژ می‌گردد و به مراسم حکمرانی می‌پردازد.

## حکومت خسروخان گرجی

خسروخان گرجی، که به خسروخان خواجه اشتهار داشته، در سال ۱۲۶۴ هجری به شهرسنه‌دژ وارد شده، پس از ورود او جمعی از معتبرین کردستان، به طرف‌داری رضاقلی‌خان ره‌سپار تهران می‌شوند و در مسجد شاه، بستی و متحصن می‌گردند. حاج میرزا آقاسی چون شورش و هیجان اهل کردستان را مشاهده می‌نماید، باطناً از کار خود پشیمان شده، ولی برای این که عظمت دولت در انظار رعیت کاسته نشود، یک فوج سرباز را با چهار عراده توپ در تحت فرماندهی علی‌خان قراگوزلو، برای استحکام کار خسروخان روانه‌ی کردستان می‌نماید و کردستانی‌ها را هم در تهران، هر چند زجر و سیاست می‌کنند، که شاید دست از رضاقلی‌خان کشیده مراجعت نمایند، به جایی نمی‌رسد. حتا علی‌محمدبیگ وکیل را که رییس و سلسله جنبان متحصنین بوده، در حضور شهریاری پنج هزار چوب می‌زند. باز برای مراجعت به کردستان حاضر نمی‌شود و بر اصرار خود در اعاده‌ی رضاقلی‌خان می‌افزاید، تا این که در شب ۶ شوال ۱۲۶۴، شهریار عجم رخت از سرای دنیا بربسته، به فضای جاوید رحلت می‌نماید. در این هنگام کردستانی‌ها که از وضع معاملات غیرعادلانه‌ی حاج میرزا آقاسی و حرکات خسروخان خواجه به جان آمده، رضاقلی‌خان والی هم در قریه‌ی تجریش، که محل توپ‌خانه‌ی دولتی بوده، محبوساً می‌زیسته است، فرصت را مغتنم شمرده با فوج گروس، همدست و همداستان می‌شوند و بدون این که خبر به خود رضاقلی‌خان بدهند، به قریه‌ی تجریش ریخته، رضاقلی‌خان را از توپ‌خانه بیرون می‌کشند و به صوب کردستان روانه می‌گردند. به محض رسیدن این خبر به خسروخان، خواجه فوراً با دو عراده توپ و یک فوج سرباز از راه گروس به جانب زنگان فرار می‌کند. از این طرف هم رضاقلی‌خان با فوج گروس که در رکاب او آمده‌اند، وارد سنه‌دژ شده، دیده‌ی اهالی به دیدار والی شاد می‌شود و والی با صاحب‌منصبان فوج گروس بی‌اندازه عطوفت و اشفاق مبذول می‌دارد و آن‌ها را با نهایت رضامندی، اجازه‌ی عودت می‌دهد.

## حکومت رضاقلی خان اردلان، نوبت چهارم

رضاقلی‌خان والی در سال ۱۲۶۴، به طوری که ذکر شد، به شهر سنه‌دژ مراجعت کرده، شروع به انتظامات سرحدی و تنسیقات لشگری می‌نماید و نعمت امنیت و آسایش را در اعماق مملکت عمومیت می‌دهد. هنگامی که ناصرالدین شاه از مقر ولایت عهد آذربایگان، به مرکز تاج و تخت تهران حرکت می‌کند، غلام‌شاه خان به استقبال موکب همایونی رفته، در سلطانیه شرف‌اندوز حضور می‌شود و مورد عطوفت واقع می‌گردد. رضاقلی‌خان هم از طرف خود، محمدعلی‌خان سقزی و میرزا الله‌قلی داروغه را با هدایا و تقدیمی‌های شایان و تبریک‌های نمایان، روانه‌ی دربار همایونی می‌دارد. در ورود تهران غلام‌شاه‌خان، در دیوان‌خانه‌ی میرزا تقی‌خان امیرکبیر، بستی و مجاور می‌شود و برای حکومت کردستان سعی و تلاش می‌نماید، تا این که پس از شش ماه غلام‌شاه خان، به خلعت و فرمان حکومت کردستان نایل و رضاقلی‌خان معزول می‌شود و این آخرین نوبت حکومت او است که در نتیجه‌ی واقعه‌ی تجریش از نظر دولتیان افتاده در تهران می‌ماند، تا در سفر گرگان جزو مستخدمین میرزامحمدخان سپه‌سالار می‌شود

رضاقلی‌خان، شخص شجیع و رشید و دلیری بوده، در قوت دست هم معروف بوده است، که مجمعه‌ی مس را لوله کرده و در هنگام تاخت، نصف به را از درخت کنده، نصف دیگر بر درخت مانده است، و گل قالی را با زور دو انگشت نر و سبابه از قالی کنده است و از این قبیل عملیات یدی که دیگران از اتیان به آن عاجز مانده‌اند، زیاد داشته، در سخاوت و بلندی همت نیز عدیم‌النظیر بوده است و چندان علاقه‌مند به مال دنیا نبوده و هر چه تحصیل کرده، به مصرف بذل و بخشش رسانیده است. از طوبا خانم، خواهر محمدشاه، سه پسر داشته : ۱ . خسروخان والی افتخار الولاة، ۲ . حاج محمدعلی‌خان سردارمکرم، رییس فوج ظفر کردستان، ۳ . حاج ابوالحسن خان فخرالملک، که سنین عمر خود را در دربار ناصری به سر برده است.

## حکومت غلام‌شاه خان اردلان، نوبت ثانی

امان‌اله‌خان مشهور به غلام‌شاه‌خان، به موجب فرمان ناصرالدین شاه، به حکومت کردستان نایل شده و در روز سه‌شنبه ۱۴ ربیع‌الثانی ۱۲۶۵ هجری، وارد سنه‌دژ

شده و به امر حکمرانی و مملکت‌داری پرداخته است و میرزا الله‌قلی را پیشکار و محمدعلی خان سقزی را نایب‌الایاله قرار داده است. پس از سه ماه آفتاب سلطان خانم، دختر مرحوم حسین‌قلی‌خان را به حباله‌ی ازدواج درآورده، در سوم شعبان مجلس قرآن در بین سعدین منعقد می‌شود. «با هزاران غمز و ناز و دلبری، زهره آمد در کنار مشتری.»

در اوایل سال ۱۲۶۶، برحسب تقاضای دولت روم، از طرف دولت ایران، والی مأمور قلع و قمع پاشایان بابان شده، با جمعیت اردلان ره‌سپار سلیمانیه می‌شود. از طرف روم هم نظام و توپ‌خانه وارد محل بابان شده، تمام پاشایان و پاشازادگان بابان از طرف دولتین محصور و دست‌گیر شده روانه‌ی دولت روم می‌شوند. به جز عزیزبیک نام بابان که با جمعیت خود فرار کرده، رو به زهاب می‌رود و در آن‌جا بنای تاخت و تاز می‌گذارد. والی به تعاقب او رفته، او را به میان طوایف اعراب می‌دواند و سرحد را از لوث وجود او پاک و منزه می‌سازد و با افتخار هرچه تمام‌تر، به مقر حکومت مراجعت می‌کند. در اوایل سال ۱۲۶۷، مقام وزارت را به میرزا محمدرضای معتمد، پسر میرزا عبدالکریم معتمد واگذار نموده و برحسب دستور میرزاتقی‌خان امیرکبیر، یک فوج سرباز که عبارت از هزار نفر باشد، با سرهنگ و یاور و سلطان و صاحب منصبان جزء، از دهات و بلوکات کردستان گرفته، سرهنگی آن فوج را به خان‌احمد خان برادر کوچک خود واگذار می‌نماید. در اواخر همان سال موکب شهریار ایران به جانب اسپهان حرکت کرده، میرزا تقی‌خان امیرکبیر والی و جمعی از اهالی کردستان را با فوج مذکور و سواره‌ی کردستان احضار می‌نماید. والی سواره وفوج را با تدارک و ترتیب شایان حرکت داده، در چمن علی‌آباد به موکب شهریاری می‌رسد. والی در این مسافرت با میرزا آقاخان صدراعظم آشنایی و دوستی پیدا کرده، مساعدت های نمایان به والی می‌نماید.

در اواخر سال ۱۲۶۸ هجری، حسن سلطان اورامی، علم طغیان برافراشته، بنای یاغیگری و اشغال دهات و تاخت و تاراج اطراف می‌گذارد. والی برحسب اجازه‌ی دولت با یک فوج سرباز و چهار عراده توپ و دو هزار نفر تفنگچی چریک، به طرف اورامان تخت حرکت کرده، نجف‌قلی‌خان، خلف محمدحسن خان، پسرعموی خود را هم با ابوالقاسم بیگ یاور و پنج دسته نظام و یک عده سوار و تفنگچی چریک، از راه جوانرود و پاوه برای سرکوبی محمدسعید سلطان روانه‌ی لهون می‌نماید. در قسمت اورامان تخت، خان احمدخان سرهنگ، برادر والی پیش جنگ بوده و از راه

دربند دزلی فرمان یورش می دهد. یک عده تفنگچی که از طرف حسن سلطان مستحفظ دربند بوده اند با پیش تازان اردو دفاع نموده در مختصر کشش و کوششی مستحفظین دربند فرار می کنند. سپاه والی سنگرها را متصرف شده، خود والی نیز با بقایای اردو از دربند می گذرد. خان احمدخان بدون فوت وقت از دزلی به حوش بدرانی که مجمع ومرکز حسن سلطان وجمعیت اورامان بوده، حمله می برد. حضرات اورامی که از حمله ی سرهنگ خبردار می شوند، یکمرتبه هجوم آورده خان احمد خان را محکوم به سنگرداری می کنند و پناهنده به سخت و سنگلاخ می شود. در آن هجوم از اورامی ها، ۲۴ نفر مقتول و ۴۷ نفر مجروح و اسیر می شوند. از دسته ی خان احمدخان هم شش نفر سرباز مقتول و ۱۴ نفر مجروح می شوند.

پشت سر این هجوم، خود والی هم با سپاهی که همراه داشته، رسیده، اورامی ها را ناچار از عقب نشینی می کند و شب در میانه میانجی شده، حسن سلطان نصف شب با طایفه و اتباع خود به خاک شهرزور فرار می کنند. فردا سر آفتاب، سپاه والی به اماکن فراریان تاخته، بقایای هستی آن ها را هر چه مانده غارت و محل و مأوای همه را آتش می زنند. نجف قلی خان هم با سپاه ابواب جمعی خود از آب سیروان گذشته، به قریه ی نوسود که مقر و مقام محمدسعید سلطان اورامی بوده حمله برده، نوسودیان را با تلفات زیاد شکست می دهد و نوسود را متصرف می شود و محمد سعید سلطان با اتباع اش متواری شهرزور شده، به حسن سلطان ملحق می گردد.

دو سه روز از این قضایا گذشته، خبر می رسد که ناصرالدین شاه از دست یک نفر بابی آسیب خورده است. اشرار سرحدی از انتشار این خبردوباره جانی گرفته، با همدیگر همدست و همداستان می شوند و بر سپاه ابواب جمعی نجف قلی خان شبیخون می زنند.

سپاهیان آن شب را مردانه پایداری کرده، فردا از صبح تا هنگام عصر جنگ رسمی ادامه پیدا می کند. از سربازان دولتی هفتاد نفر و از تفنگچی چریک ۲۶ نفر، در آن رزم مقتول می شوند. سیاهی شب، هر دو سپاه را محکوم به سکوت و سکون نموده، از طرف والی هم کمکی نمی رسد. ناچار نجف قلی خان با بقایای ابواب جمعی خود نوسود را تخلیه نموده، به جوانرود عقب می نشیند.

والی هم پس از نظم اورامان تخت، به قلعه ی مریوان رفته، در آن جا با پاشای سلیمانیه و سرحدداران دولت روم راجع به استرداد فراریان، داخل مذاکره می شود.

عزیز آقای متصرف و نقیب الاشراف، از طرف پاشای سلیمانیه برای شفاعت

حسن سلطان و محمدسعید سلطان نزد والی می‌آیند. سه هزار تومان وجه نقد به والی تقدیم می‌کند. والی آن‌ها را رخصت انصراف به محل و مکان خود می‌دهد. در این اثناء چاپار مخصوص از دارالخلافه می‌رسد و مژده‌ی صحت ذات ملوکانه را می‌رساند. والی به شکرانه‌ی این بشارت مجلس عیشی برپا نموده، یک صد و ده تیر توپ را به سلامتی ذات همایونی شلیک می‌کند. صبح آن شب سپاه را به طرف سنه دژ حرکت داده، پس از ورود به شهر هم امر می‌دهد تمام بازار و دکاکین را آیین بسته، چهار شبانه روز را عموم شهر به عیش و عشرت می‌گذرانند.

در بهار سال ۱۲۶۸ هجری، طایفه‌ی جاف که متنازع فیه دولتین ایران و روم بوده، بنای شرارت و هرزگی گذاشته، در داخله‌ی شهر سنه دژ هم شروع به اذیت و آزار مردم می‌نمایند. والی مراتب را به عرض دربار دولتی رسانیده، با اجازه‌ی دولت متجاوز از شش هزار سوار و پیاده نظام را جمع‌آوری نموده، فوج گروس هم ضمیمه شده با توپ‌خانه و قورخانه‌ی کافی به سمت توریزخاتون حرکت می‌نمایند. در آن‌جا خان احمدخان سرهنگ و اسماعیل خان و نجف‌قلی‌خان را با چند دسته سرباز و سواره‌ی مندمی و سورسور و گشکی و جوانرود و غیره... به طرف مریوان گسیل می‌دارد، که از آن‌جا حمله بیاورند. خود والی نیز با فوج کردستان و فوج گروس و سواره‌ی شخصی از طرف سارال حمله برده، طایفه‌ی جاف را که متجاوز از ده هزارخانوار بوده‌اند تعاقب می‌نمایند. آن‌ها تاب مقاومت نیاورده فرار می‌کنند. خان‌احمدخان ازخط مریوان حمله به‌آن‌ها برده، قریب سی‌نفر از معتبرترین آن‌ها را دست‌گیر و جمعی را هم طعمه‌ی شمشیر ساخته، متجاوز از سی هزار سر مواشی و اغنام آن‌ها را به غارت می‌آورد و تا سرحد خاک ایران آن‌ها را می‌راند و با کمال شعف و کام‌رانی مراجعت می‌نماید.

در تاریخ ۱۲۷۱ هجری، میرزا عبدالصمد نامی، از اهل همدان، که مبلّغ مذهب شیخی بوده، از طرف حاج کریم‌خان کرمانی به کردستان می‌آید و والی را تبلیغ نموده، تغییر مذهب می‌دهد و در ضمن هم قرار می‌دهند که خود حاج کریم‌خان نیز به کردستان بیاید و مسجد دارالامان را مرکز ارشاد قرار بدهد، که با مساعدت والی، مذهب شیخی در کردستان ترویج شود. علمای کردستان که عموماً سنی و دارای مذهب شافعی هستند، از این قضیه متوحش شده هر چند سعی می‌کنند که شاید والی را به موعظه و اندرز از این خیال منصرف نمایند، مفید نمی‌آید. ناچار اهالی، مراتب را به شیخ سراج الدین (عثمان) طویلی اطلاع می‌دهند. او از طرف خود به

عنوان خیرخواهی، شیخ عبدالرحمان پسرش را با ملاعبدالرحیم مولوی نزد والی می‌فرستد واو را منع از آن مشی و رویه می‌نماید، باز مؤثر واقع نمی‌شود. لذا روز چهارشنبه، ۱۶ شهر ربیع‌الاول ۱۲۷۱، عموم علماء و اعیان و اعزه و اشراف و کسبه و تجار کردستان در مقبرستان شیخان که در مغرب شهر واقع است، اجتماع نموده به والی پیغام می‌دهند که اگر او مأمور دولت است، حق دخالت در مذهب ما ندارد و باید میرزا عبدالصمد شیخی را از این شهر اخراج کند و اگر مبلّغ حاج کریم‌خان است، ما مبلّغ نمی‌خواهیم. یا او باید برود یا ما جلای وطن کرده، به خاک خارج مهاجرت می‌نماییم. والی در جواب این پیغام عصبانی شده تشدد به خرج می‌دهد و حاضر به دل‌جویی از اهالی نمی‌شود. جمعی از الواط و دراویش قادری فرصت را مغتنم شمرده، بدون اجازه از علماء واعیان به کاروان‌سرا و بازار ریخته تمام دکاکین تجار تشیع را غارت و هر جا که به شیعه مذهبی می‌رسند، به قتل می‌رسانند. سپس دامنه‌ی غارت به دکاکین اهل تسنن هم سرایت کرده، تمام کاروان‌سرا و بازار را می‌چاپند. صاحبان دکاکین از شیعه و سنی به باغ فردوسی ریخته، صدای تظلم و فریاد بلند می‌کنند. والی از دویت اهل شهر استفاده نموده، دو عراده توپ را روی قلعه‌ی حکومتی که مشرف بر بازار و کاروان‌سرا است کشیده، رو به شورشیان شلیک می‌کنند. شورشیان از ترس گلوله‌ی توپ و تفنگ، دست از غارت کشیده، با آن‌چه به دست آورده‌اند رو به گریز می‌گذارند. اجزای حکومتی، قریب چهل نفر از آن اشرار و الواط را با بسته‌های پارچه و اقمشه‌ی مال‌التجاره دستگیر نموده، به حکم والی، گوش و دماغ بریده از قلعه سرازیر می‌نمایند. شیخ عبدالقادر معروف، صاحب **تهذیب الکلام**، که از اجله‌ی علمای کردستان و سرسلسله‌ی مشایخ مردوخی بوده، پس از مشاهده‌ی این احوال با تمام اتباع و کسان خود در همان روز به خاک دولت عثمانی مهاجرت می‌نماید. والی پس از مهاجرت او، شروع به بگیر و ببند نموده، غالب مؤسسین هنگامه را به مجازات و مکافات می‌رساند. از جمله آقا مصطفا پسر حاج شعبان را، که از رؤسای کسبه بوده، دهن توپ می‌بندد و شیخ وسیم، معروف به شیخ وسیم بازاری را چشم می‌کند و مدت سه سال هر ساله هشتاد هزار تومان مانند مالیات، به عنوان جریمه‌ی این حرکت از اهالی دریافت می‌دارد. این شورش و انقلاب مشهور به جنگ کاروان‌سرا است. در این جنگ جمعی به اوج ثروت رسیده و گروهی به خاک مذلت نشسته‌اند.

پس از ورود شیخ عبدالقادر به قصبه‌ی سلیمانیه، کاربرد از آن‌جا خبر ورود او

را به سلطان عبدالحمیدخان غازی می‌دهد. سلطان دست خطی به مضمون ذیل خطاب به شیخ صادر می‌نماید: «پس از اهدای سلام از آثار آن جناب، مراتب فضل و کمال ظاهر است. قدوم شریف را به سلیمانیه به فال نیک شمرده که مصادف شد با فتح سیواستاپول و اردوی منصور، وارد آن قلعه شد. لذا اینک به رسم مدد معاش، مبلغی شهریه به نام آن جناب برقرار شد، در صورتی که کفایت نکند، پس از فراغت از جنگ یادآوری کنید که به اندازه‌ی کفایت، وسایل آسایش آن جناب فراهم آید، متمنی است از دعای خیر فراموشم نفرمایید.» شیخ در سال ۱۲۱۱ متولد و در سال ۱۳۰۵ در سلیمانیه متوفی گشت.

در تاریخ ربیع‌الاول ۱۲۷۳، زمزمه درگیر شده، که دولت انگلیس فشار آورده، ایران قانونی بشود. در ماه جمادی‌الاول فرمان ذیل می‌رسد و سواد آن برای تمام روانه می‌شود. در جواب آن سجل مفصلی به مهر تمام علمای شهر و بلوک، روانه‌ی تهران می‌شود، مبنی بر این که مسیحی‌ها چون قانون آسمانی ندارند، به این جهت ناچارند که قانونی برای اداره‌ی مملکت خود درست کنند، اما گروه اسلام خودشان قانون کامل آسمانی دارند و محتاج به قانون فرنگی نیستند و تا جان در بدن دارند، به هیچ‌وجه زیر بار قانون فرنگی نخواهند رفت و عموماً حاضر به جهادند.

## سواد فرمان همایونی

«بسم اله تعالی شأنه العزیز (محل مهر شاهنشاهی)، فرمان همایونی شد. عالی جاه رفیع جایگاه مجدت و فخامت اکتناه نجدت و شهامت انتباه عمدة الولاة العظام، مقرب الخاقان امان‌اله‌خان، والی کردستان، به شمول عنایات شاهنشاهی مباهی بوده، بداند که این مرحله کالشمس فی وسط السمآء بر عالمی روشن و بی‌اتیان دلیل و اقامه‌ی برهان، واضح و مبرهن است که آباء و اجداد عظام و نیاکان کرام اناراله برهانهم از روزی که پای به تخت سلطنت ایران گذاشتند، در حفظ و ترقی شریعت طاهره‌ی حضرت رسالت مآب و ترویج سنن باهره‌ی پیشوایان دین و اصحاب آن جناب (صلی‌الله علیه و آله) الی یوم‌الحساب زحمت‌ها کشیدند و سعی‌ها نمودند. چنان چه جد بزرگوارم خاقان مغفور، چندین کرور خرج کردند و در حقیقت این دین و دولت و ملت و رعیت را حفظ نمودند. تا چندی علمای اعلام توانستند به آسودگی خاطر به نشر علوم دینیه پردازند و رعایا و برایا در مهد امن و امان مسایل

ضروریه‌ی خود را در تقلید قلاده‌ی مطاوعت و متابعت پیشوایان دین محکم سازند. پس چون به خواست خداوند بی‌چون، ساحت دیهیم و گاه و تخت سلطنت موروثی به وجود همایون ما مزین گردید، سرکار اقدس همایون ما سنتاً لاباًئنا العظام، حفظ شریعت طاهره‌ی سیدالانام و نشر رویه‌ی اصحاب کرام آن جناب (صلی‌الله علیه و آله و اصحابه) را بر وجهه‌ی همت والانهمت ملوکانه گماشتیم و همواره اوقات فرخنده‌ی ساعات همایون را مصروف بر این داشتیم که سالکان صراط مستقیم شریعت طاهره و پیروان طریقت ملت باهره از تنطق مخالفین و تطاول دشمنان دین محفوظ و مصون باشند و به این ملاحظه حفظ مواثیق و عهود را با هر دولتی که داریم، به اقتضای ناموس سلطنتی و قانون ملتی به حکم کریمه‌ی والموفون بعهدهم اذا عاهدوا، بر ذمت همت ملوکانه لازم و واجب می‌شماریم. چنان که با هیچ یک از دولت‌های همعهد و همجوار خود، بحمداله تعالی اقدام به نقض عهد و خلف قول نکرده، دایماً در تشیید مبانی دوستی با هر یک از ایشان محامد شاهانه به تقدیم رسانده‌ایم. لیکن با پیش قدمی و قدمت عهدی که دولت انگلیس با دولت ابدی الدوام ما داشت، این اوقات، مأمورین آن‌ها بنای بهانه‌جویی را گذاشته و این دولت را مملکت هندوستان قیاس کرده، به طمع تصرف در این مملکت افتادند، که به تدلیس و تلبیس راه رخنه بیابند. دو سه نفر از جهال و مفسدین را به خانه‌ی سفارت دعوت نمودند و بعضی رفتارهای ناشایست که ذکر آن خارج از حوصله‌ی شأن سلطنت است بنا گذاشتند و سفارت خانه‌ی خود را بست قرار داده‌اند و نسوان مسلمین را به سفارت‌خانه دعوت نمودند. چون علمای اعلام و هادیان مسلک، سید انام و حامیان مذهب اسلام، بر شنایع اعمال و قبایح افعال آن‌ها واقف شدند، ممانعت آن اعمال سیئه را از اولیای دولت علیه خواستند. اولیای دولت هم به طور خوب و خوش به آن‌ها اظهار کردند. آن‌ها راه بهانه برای خود قرار داده، وزیر مختار آن دولت ترک مراوده نموده، بیرق سفارت خوابانیده، سفارت خود را نقل به خارج نمود و از دارالخلافه بیرون رفت. امنای آن دولت رفتار غیرمحقانه‌ی سفیر خود را تصدیق نموده، مطالبه‌ی ترضیه کردند. اولیای این دولت بعد از آن‌که برای تسهیل عمل و آسودگی رعیت و اهل ملت ترضیه را قبول نمودند، آن‌ها تکالیف شاقه‌ای پیش گرفتند که تحمل آن خارج از حوصله‌ی شأن دولت بود. سهل است ملت هم یقیناً آن تکالیف را قبول نمی‌نمود، که از جمله‌ی تکالیف یکی این بود که بعد از معاودت وزیر مختار به دارالخلافه، علمای اعلام ذوی‌الاحترام، که بر افعال ناشایست آن‌ها پی برده، به

اولیای این دولت اظهار کرده بودند که به سفارت خانه ی انگلیس رفته معذرت بجویند و جناب میرزا مرتضا، امام جماعت دارالخلافه به سبب تعرض به یک نفر مجهول الحال، که با آن دولت آمد و شد داشت، تکدیر شود و برای ملحدی، مسلمان را درسر بازار چوب بزنند و از این فقرات که معلوم می‌شود تا به چه حد مقصود و منظور آن‌ها تخفیف و توهین علمای راشدین است و هم جزیی از این قبیل تکالیف، که دولت و ملت از تحمل آن عاجز می باشند، نمودند. از جانب سنی الجوانب همایون ما، برای این که تا ممکن است کار به خوشی بگذرد و به ناخوشی نکشد، مقرب الخاقان فرخ خان امین الملک به سفارت کبرا مأمور اسلامبول گردید که در آن جا به اطلاع کارگزاران دول متحابه این کار را با مأمور دولت انگلیس به اصلاح آورد. دولت انگلیس از آن طرف مأمور و ایلچی کبیر این دولت را به حرف واداشته، در این گفت وگو بودند و هنوز ختم کلام یا به صلح یا به جنگ نشده بود، از این طرف از سمت دریای فارس بنای حمله و توپ و تفنگ را گذاشته، در حالتی که اولیای این دولت هیچ گمان جنگ نداشتند و در مقام انتظام سرحدات برنیامده بودند، علی الغفله قشون بحری انگلیس وارد بندر بوشهر شد و بندر معظم این دولت را به تصرف درآوردند و رأیت خلاف و نفاق را برپا کردند. آن عالی جاه می باید به علمای اعلام و فضای ذوی العز و الاحترام و هادیان مسلک سید انام و حامیان مذهب اسلام (اطال الله بقائهم) و اعیان بلند مقام و اعاظم سعادت فرجام و اکابر نیک نام (حرسهم الله بعونه العام) اعلام نمایید که نواب همایون ما تا توانستیم در اطفای نایره ی جدال، که موجب سفک دماء مسلمین و اتلاف نفوس محترمه ی همدینان عزیز خودمان است، کوشیده، نخواستیم از صلاح به سلاح کشد و از صلح به سفاح رسد، اما طرف مقابل مدارا و ملایمت را تنها در قسمت ما گذاشت و خود طریق خشونت و درشتی گرفت و این رفتار متهورانه ی آن‌ها نسبت به دولت به سبب آن است که مأمورین باغرض انگلیس، که در دارالخلافه ی تبریز و بوشهر اقامت داشتند، به دولت خود چنان وانمود کرده‌اند که دولت ایران در ظهور چنین حوادثی پای ثبات ندارد و به اندک حادثه ای، قدم حمیت و غیرت ایشان در لغزش خواهد آمد و از حفظ دین مقدس خودشان مفاد آن لاخفتم خواهند پوشید. لیکن باید عامه ی رعایا و برایا و تابعین ملت دین احمدی و مقلدین قلاده ی شریعت محمدی (صلی الله علیه و آله) از عالم و عامی و وضیع و نامی، به همسایه و همجوار خود، که مردم مملکت هندوستان است، نظر کنند که حالت مسلمین در این ایام استیلای آن فرقه ی ضلالت

اثر در آن بوم و بر چه‌گونه است و تا به چه حد در تنگنای بی‌چارگی متحیر و آواره مانده‌اند. از جمله مداخله در امر مذهب ایشان آن است که قدغن کرده‌اند نسوان مسلمین ستر وجوه را که اعظم اوامر و احکام شریعت است، موقوف داشته، بدون ساتر با سواق و محلات، به قاعده‌ی فرنگیان برآیند و همچنین اطفال خود را تا سن هیجده ختنه ننمایند، که آن وقت اگر خود طالب متابعت دین مبین شد، ختنه نماید والا هر مذهبی خواست اختیار کند و یقین است پس از هیجده سال بسیار شاق است بر شخصی که خود را ختنه نماید، و لابد است مذهب نصاری اختیار کند و کذلک. قرآن و کتب احادیث خطی را کسی مداومت ننماید. هرچه هست ضبط می‌کنند و در عوض به کاغذهای بسیار نازک باسمه می‌نمایند که بعد از دو سال، اثری از آن باقی نماند و از این قبیل کارهای بسیار که همه اسباب تخریب شریعت سید ابرار است؛ در آن سرزمین بنا گذاشته و از آن طرف به هر کس از نقدینه سراغی داشته و دارند، جمعاً به اسم قرض برای دولت گرفته، کاغذ اسکناس داده‌اند که به اندک زمانی تلف و هبا شود و مردم بی‌چاره لاشیٔ محض مانده‌اند، چنان‌چه به کرات تجربه کرده‌اند که اگر کسی پولی به دولت قرض داده و خواسته است استرداد نمایند، غیرمقدور بوده و مادام‌الحیوة به او نداده‌اند و بعد از ممات‌اش آن قلیل نفعی را که از اسکناس می‌داده‌اند، موقوف داشته‌اند و هکذا، حالت راحت و فراغت رعیت انگلیس چنان است که در مملکت اسم‌اش را آزادی گذاشته‌اند. لیکن اگر کسی بخواهد اسبی بل‌که سگی نگاه دارد، مالیات از او می‌گیرند. اگر پنجره به خانه‌اش بگذارد، باید مالیات بدهد. رعیت بی‌چاره جز کاسه‌ی چوبی و کاغذ پاره‌ای که اسم‌اش اسکناس گذاشته‌اند، هیچ ندارد. اگر در اول مردم بی‌چاره را فریفته، به فریب مالک آن ملک وسیع شدند، حالا در ایام استیلا چنان کرده‌اند که اگر قرن دیگر بدان نهج بگذرد، نه اثری از دین در آن سرزمین باقی خواهد ماند، نه حبه‌ای، نه دیناری از دولت و ثروت، بل‌که جمیع اعاظم و اعیان را خط بطلان کشیده و از درجه‌ی اعتبار ساقط ساختند. برخلاف اهل ملت و رعیت من، که خودمان و پدران‌مان آن‌ها را مثل عیال خود دانسته و می‌دانیم، اگر درست بسنجند، گذشته از آن که حفظ دین مبین خود را می‌نمایند، بر آن‌ها واجب است پاس حقوق ما و پدران، ما بعد از آن که خصم بی‌محابا اظهار دشمنی کرد، به عون‌اله تعالی بر خود قرار داده‌ایم که تا بتوانیم در محافظت خاک و دین پاک و اهالی دین مبین خود، به شیوه و شعار اجداد بزرگوار خود بکوشیم و آن‌چه از سلاطین، نصف آیین سلف برای ما موروث و مخلف مانده

است، در این راه که عین مرضات الله است، خرج نماییم و اهالی دین و همدینان عزیز من می باید به مفاد آیه ی وافی هدایه ی «و جاهدو اباموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون»، بی غیرتی را بر خود نپسندند و غیرت و حمیت کرده، برای دفع دشمن دین و ملت کمر مجاهدت بر میان بندند. یداً و لساناً و مآلاً از اظهار حمیت و تعصب و غیرت فارغ و آسوده ننشینند و در دول دیگر هنگام جنگ، در یک سال، سه مالیات گرفتند. رعیت هر دولت به اسم اعانه ی سلطانی پول ها دادند و اعانت ها به دولت نمودند. از کلیسا کمک به دولت کردند. ما از رعیت و ملت خودمان غیر از حمیت و غیرت چیزی نمی خواهیم و می خواهیم به طور مجاهدین فی سبیل اله حرکت نموده، با توکل به رب العالمین و توسل به صاحب شرع مبین، دشمن دین را از صفحه ی زمین براندازند و خود را در کونین سربلند و بلند آوازه سازند و این نام نیک را در روزگار برای خود بگذارند، که ملت غیور ایران متحمل استیلای خارج مذهب نگردیدند و داد مردانگی دادند. چنان که افاغنه ی قندهار با همین طایفه ی انگریز همین کار را با قلت مال و نداشتن رییس و بزرگی، شورش کردند و محض غیرت و تعصب بیست و شش هزار نفر قشون انگلیس را عرصه ی شمشیر آبدار نمودند. لله الحمد با این مملکت وسیع و حشمت و شوکت و افره، البته ملت ایران در تعصب دین بی غیرت تر از افغان نخواهند بود و چنان غیرت و حمیت ظاهر خواهند ساخت که دشمن خام طمعی را از سر گذاشته به این خیالات نیفتد. آن عالی جاه، مضمون فرمان همایون را گوشزد خاص و عام آن مملکت سازد. البته بعد از آن که اهل ملت از حکایت مخبر شوند در تعصب دین کوتاهی نخواهند داشت؛ تخلف نورزند و در عهده شناسند. تحریرفی شهر جمادی الاولی ۱۲۷۳ .»

در تاریخ ۱۲۷۵ هجری، ناصرالدین شاه به عنوان بلوک گردش از راه همدان تشریف فرمای کردستان می شود. تا اردوی دولتی به خاک کردستان نمی رسد، احدی از عزیمت ملوکانه مطلع نمی شود. پس از استحضار، والی و جمعی از اهالی به استقبال می شتابند، در بلوک اسفندآباد شرف اندوز حضور می شوند و در رکاب شهریاری به سوی سنه دژ حرکت می کنند. در ذی العقده ی ۱۲۷۵ ، خیمه و خرگاه سلطنتی در باغ خسروآباد افراشته می شود و موکبیان و ملتزمین رکاب در اطراف و حواشی خسروآباد خیمه می زنند. خطبه ای را که مرحوم ابوی شیخ عبدالمؤمن، امام جمعه در هنگام ورود اعلاحضرت قرائت نموده اند، فعلاً هم باقی است و در دیوان خطب ایشان مندرج است. درنهایت فصاحت و بلاغت و بی اندازه جالب توجه ملوکانه

واقع شده است. صد اشرفی و یک طاقه شال ترمه ی کشمیری را به رسم خلعت و فرمان قریه ی هند یمن، به عنوان تیولی به مرحوم ابوی مرحمت می فرماید. فردای آن روز به عزم سیاحت و گردش به قلعه ی حکومتی و مسجد دارالاحسان تشریف می برند و سالی پانصد تومان به رسم استمراری برای تعمیرات دارالایاله مرحمت و برقرار می فرمایند. حکام هر ساله آن وجه را دریافت می داشتند، ولی به مصرف تعمیر نمی رسیده و بالاخره دارالایاله خراب و منهدم گردید. در روز سوم ورود، شاه تشریف فرمای امانیه شده است. برای تفریح خاطر ملوکانه، شعبان سیاه را که پهلوان معروف شاهی بوده، با پهلوان نادرکردستانی کشتی داده است. شعبان سیاه یلی عجیب و عفریتی مهیب بوده است. نادر همین که او را از زمین بلند می کند، بالای سرش برده که بر زمین اش بزند، شعبان فریاد به شاه زده، قربان نگذار. شاه فوراً صدا زده : کرده نکن؛ کُرده نکن. نادر با کمال ادب او را آهسته جلو پای شاه می گذارد و زمین تکریم را بوسه می زند. شاه یک طاقه شال ترمه به نادر خلعت می دهد. القصه، پس از سه روز توقف، اردوی همایونی از راه گروس به طرف آذربایگان (تبریز) حرکت می کند. در کردستان به جهت عدم اطلاع اهالی از تشریف فرمایی موکب شهریاری بر ملتزمین رکاب چندان خوش نگذشته است. والی به جای گندم و جو، زر سرخ و قران سفید به اهل اردو داده، قبول نکرده اند. ملک الشعراء که در رکاب ملوکانه بوده، غزل ذیل را درذم والی گفته است :

«در شهر سنه، سلطان، سه روز اقامت کرد
والی سنه، سینه آماج ملامت کرد
چون طبل میان خالی ،بانگ است همه والی
عرضه که نبودش، هیچ، عرض قد و قامت کرد
نه کاه و نه جو در شهر، از وصل بتان با بهر
در فرج سخاوت کرد، از خرج لئامت کرد
از بند بلا جستیم، از قحط و غلا رستیم
القصه سخن کوتاه، زن قحبه قیامت کرد»

(جمله ی معترضه)، ناصرالدین شاه در اوایل سلطنت، بی اندازه علاقه مند به ترقی و اقتدار ایران بوده و می خواسته از هر جهت موجبات ترقی و تعالی ایران را فراهم نماید، سپاه مقتدر منظمی را تشکیل دهد، ماشین های توپ ریزی و تفنگ سازی و فشنگ سازی و قندریزی و پارچه بافی و راه آهن و غیره را دایر کند. متأسفانه

مواجه با موانع خارجی و داخلی شده، از احساسات ملت هم مأیوس گشته، ناچار از نظریات خود صرف‌نظر کرده به عیش و عشرت پرداخته و اوضاع کشور را به وزیران واگذاشته و از سوز دل گفته است: این ملت مستحق ذلت است و شایسته‌ی عزت نیست. مصادف این هنگام که شاه از سفر کردستان به مرکز مراجعت می‌فرماید، عمر پاشای سردار اکرم از طرف دولت عثمانی به سرحد کردستان می‌آید. والی هم با اجازه‌ی دولت ایران با تجملات و تدارکات شایان به طرف مریوان رفته و دو سردار نامی در سرحد دولتین ملاقات می‌کنند. پس از مبادله‌ی پیغامات و انجام مهمات، طرفین به محل خود مراجعت می‌نمایند.

در اواسط شهر شعبان ۱۲۷۶ هجری، میرزا ابوالقاسم مستوفی تفرشی به وزارت کردستان، وارد سنه‌دژ شده و میرزا محمدرضا از مقام وزارت معزول و احضار تهران می‌شود. پس از یک ماه، والی نیز معزول می‌گردد و نجف‌قلی‌خان، عموزاده‌اش که حاکم جوانرود بوده، نایب‌الحکومه می‌شود. والی پس از معزولی، با تمام اهل و عیال و اتباع خود به تهران می‌رود و از این سو نجف‌قلی‌خان وارد شهر می‌شود و خان احمدخان هم از سرهنگی منفصل و به جای او محمدعلی‌خان سقزی سرهنگ فوج می‌شود. پس از دو ماه خلعت و فرمان حکومت، بالاستقلال برای نجف‌قلی‌خان شرف صدور می‌یابد. نجف‌قلی‌خان اگر چه ثقل سامعه داشته، ولی فوق‌العاده باهوش و تیز فهم بوده و سال‌ها آرزوی حکومت کردستان را داشته است. مدت یک سال به آرزوی خود پرداخته. آن‌چه در جوانرود اندوخته بوده، درحکومت کردستان به مردم بذل و بخشش می‌کند و به مصرف حکمرانی می‌رساند. آخر سال در ۱۵ رمضان ۱۲۷۷ هجری، صفرالکف معزول و ره‌سپار تهران می‌شود. در آن‌جا شغل سرکشیک چی باشی گری مظفرالدین میرزای ولی‌عهد را یافته، به آذربایگان می‌رود و در آن‌جا پس از یک سال فوت می‌کند.

غلام‌شاه خان والی، پس از انفصال نجف‌قلی‌خان، دوباره به حکومت کردستان منصوب شده، در ۲۳ رمضان مذکور، خبر حکومت او به کردستان می‌رسد. در پنجم شوال، حسین‌قلی‌خان، پسرش را که ملقب به خان خانان بود، برحسب فرمان همایونی به عنوان نیابت حکومت، با جمعی از کردستانی‌ها روانه‌ی کردستان می‌نماید. خود والی نیز در اوایل ماه ذی‌قعده، از تهران حرکت کرده در اواسط همان ماه وارد سنه‌دژ می‌شود و دوباره شغل وزارت را به میرزا محمدرضا واگذار می‌نماید و مدت سه سال با کمال اقتدار حکومت می‌کند.

درتاریخ ۱۲۸۰ هجری، ملافتح اله قاضی و ملامحمدامین امین الاسلام و ملالطف اله شیخ الاسلام و ملامحمدصالح فخرالعلماء و جمعی دیگر از اعزه و اعیان کردستان از حکومت والی و وزارت میرزا محمدرضا ناراضی شده، به عزم تشکی ره‌سپار تهران می‌شوند. از طرف دولت برای رفاه اهالی مالیات دهات در دیوان دولتی تعدیل می‌شود و به اسم هردهکده‌ای فرمان مخصوص صادر می‌گردد. میرزازکی مستوفی دیوان هم، حسب الامر همایونی به سمت پیشکاری غلام‌شاه خان و رسیدگی به وضع تعدیل مالیات، روانه ی کردستان می‌گردد.

در سال ۱۲۸۱ هجری، بار دیگر به تحریکات اهل شهر، سلاطین اورامان، علم طغیان برافراشته، شروع به تاخت و تاز می‌نمایند. میرزا زکی تاب تحمل نیاورده، تفصیل را به دربار معروض می‌دارد. از طرف دولت غلام‌شاه خان، والی با فوج ظفر کردستان و چهار عراده توپ و سه هزار نفر تفنگ‌چی چریک، مأمور قلع و قمع اشرار آن سامان می‌شود. والی با جمعیت خود از راه جوانرود ره‌سپار لهون می‌گردد و به قریه‌ ی پاوه که می‌رسد، علی‌اکبرخان شرف‌الملک را با چند دسته سرباز و یک عده تفنگچی پیش جنگ قرار می‌دهد. شرف‌الملک با سپاه ابواب جمعی خود دلیرانه به کنارسیروان می‌شتابد، در هیروی به پیش قراولان اورامی برخورده، پس از مختصر زد و خوردی اورامی‌ها تاب مقاومت نیاورده، فرار می‌کنند و شرف الملک با فراغت خاطر از رود سیروان می‌گذرد و خبر گذشتن خود را از رود به والی می‌دهد. والی هم بدون درنگ با توپ‌خانه و قشون به شرف‌الملک ملحق می‌شود. محمد سعیدسلطان خبرعبور اردو را از رود سیروان می‌شنود. بدون معطلی نوسود را تخلیه نموده و با خاص و عام اورامی ره‌سپار شهرزور می‌شود و پناهنده به شیخ‌علی اباعبیده می‌گردد. مدت سه ماه بیرق شیر و خورشید در بالای نوسود به اهتزاز درآمده، سپس محمدسعید سلطان در معیت شیخ عبدالرحمان پسرشیخ عثمان، که پیر سلسله ی نقش‌بندیه بوده، با محمدپاشا رییس عشایر جاف پناهنده به اصطبل والی می‌شود. به شفاعت شیخ‌عبدالرحمان و محمدپاشا و دادن سه هزار تومان جرم، محمد سعید سلطان، مورد عفو و بخشایش شده، کما فی السابق حاکم اورامان لهون می‌شود و والی با اردو به شهر سنه‌دژ مراجعت می‌کند و مراتب را به عرض دربار می‌رساند. در نتیجه مورد اشفاقات ملوکانه واقع شده، به لقب ضیاءالملک مفتخر و سرافراز می‌گردد.

در تاریخ ۱۲۸۲ هجری، از طرف دولت یک نفر مهندس مأمور ساختن قلعه در

محل مریوان می‌گردد. در مدت شش ماه قلعه ی مستحکمی را برپا ساخته، مسمی به قلعه ی شاه‌آباد می‌گردد. در اواخر سال ۱۲۸۳ غلام‌شاه خان و میرزا زکی وزیر هر دو به تهران احضار شده، پس از یک ماه والی مبتلا به ناخوشی سختی شده، حکیم تولوزان، طبیب شاهنشاهی به معالجه ی او کوشیده بهبودی حاصل می‌نماید. در این هنگام موکب شهریاری ره‌سپار خراسان شده، والی و میرزا زکی رخصت انصراف می‌یابند. پس از یک ماه مجدداً مرض والی عود نموده بستری می‌شود.

«هر چه کردند از علاج و از دوا

گشت رنج افزون و حاجت ناروا»

در ظهر سه شنبه، نهم جمادی‌الثانیه ی ۱۲۸۴، از دار فانی به سرای جاودانی درمی‌گذرد. غلام‌شاه خان، شخص با کمال و تیزفهمی بوده. در شرم حضور و حلم و حیا و علو همت معروف بوده است. بیست سال کامل در کردستان حکومت کرده است. کسانی که امروز صاحب پایه و مایه هستند، از پرتو او و دست پرورده ی او می‌باشند. مسجد دارالامان، مشهور به مسجد والی از بناهای او است، منتهی چون به اسم حاج کریم‌خان شیخی آن را به اتمام رسانیده، مردم در آن یک رکعت نماز نخوانده‌اند. اهل بازار هم که موقع ظهر و عصر بدان‌جا رفته‌اند، روی سنگ فرش حیاط یا ایوان مشرقی نماز خوانده‌اند و توی صحن مسجد نرفته‌اند. اخیراً حجرات آن، انبار اهل بازار شده، اجناس خود را در آن‌جا انبار کرده در ماه کرایه به متولی می‌دهند و به انضمام عایدات موقوفات آن همه را لوطی‌خور می‌کنند. توسعه و تعمیر امام‌زاده پیرعمر و تعمیر اخیر امانیه و باغ حسن‌آباد نیز یادگار او است. میل مفرطی به جمع کردن کتاب و دست آوردن املاک داشته، پس از فوت او متجاوز از دو هزار جلد کتاب در کتاب‌خانه ی او موجود بوده است و بیش‌تر از پنجاه پارچه از املاک معتبر کردستان را داشته است. ولی در مقابل هشتاد هزار تومان مقروض بوده. میر ابوطالب تاجر اصفهانی در مدت شش سال پس از فوت او قروض را تأدیه نموده است. پس از فوت والی، تا آمدن معتمدالدوله، نیابت حکومت با میرزا زکی وزیر بوده است.

## حکومت شاه‌زاده معتمدالدوله فرهاد میرزا

پس ازفوت غلام‌شاه‌خان والی، به فاصله ی سه ماه، شاه‌زاده حاج فرهاد میرزای

معتمدالدوله، عموی ناصرالدین شاه به حکومت کردستان معرفی شده. میرزا زکی و خان خانان از راه گروس ره‌سپار تهران می‌شوند. معتمدالدوله هم در تهران، محمدعلی خان پسر رضاقلی‌خان والی را که خواهرزاده‌ی او بوده، به سرهنگی فوج ظفر کردستان برقرار می‌نماید و از تهران حرکت کرده، در روز جمعه، چهارم ذی‌قعده‌ی ۱۲۸۴ هجری، وارد سنه‌دژ می‌شود. در روز ورود که عموم علما و اعیان و اشراف کردستان حاضر حضور بوده‌اند، در ضمن بیانات خود می‌فرماید: «تا من در کردستان هستم، به احدی دروغ نمی‌گویم و منتظرم که اهالی کردستان هم به من دروغ نگویند. اگر دروغ کسی نزد من آشکار شود، از نظر من مطرود و او را همیشه دروغ‌گو می‌دانم.» این فراز در قلوب اهالی اثربخش شده واقعاً تا او حکمران کردستان بوده، بازار صدق و راستی رواج غریبی داشته است. پس از سه ماه حکمرانی، شاه‌زاده معتمدالدوله با مختصر جمعیتی، به عزم سرکشی مریوان و بازدید قلعه‌ی شاه‌آباد ره‌سپار آن حدود می‌شود. حسن سلطان اورامی، که سال‌ها از حکام کردستان یاغی بوده، با بهرام بیگ و مصطفا بیگ، برادران‌اش و یک هزار تفنگچی در نهایت غرور و تفاخر به حضور شاه‌زاده حکمران می‌آیند. شاه‌زاده از وضع ازدحام و جمعیت حسن سلطان و هرزه‌گی و حرکات وحشیانه‌ی تفنگچیان باطناً رنجیده، نزدیک غروب به قریه‌ی بیلگ، که یکی از قرای مریوان و نزدیک سرحد است، وارد می‌شوند. منزل شاه‌زاده را در مسجد قریه‌ی مذکوره قرار می‌دهند. شب را در آن مسجد به سر برده، سحر به زین العابدین خان، فراش‌باشی خود دستور می‌دهد که پنج شش نفر فراش و میرغضب را در قهوه‌خانه‌ی مسجد حاضر کرده، همین که حسن سلطان و برادرهای‌اش به قهوه‌خانه می‌آیند که قهوه بخورند، هر سه را زنجیر کرده و حسن‌سلطان را طناب بکشند. فراش‌باشی برحسب دستور شاه‌زاده رفتار می‌کند. عموم یک هزار تفنگچی اورامی در بیست قدمی مسجد صف کشیده، منتظر بیرون آمدن حسن سلطان می‌شوند. یک مرتبه فراش‌ها نعش حسن سلطان را بیرون کشیده، جلو تفنگچی‌ها می‌اندازند. تمام آن یک هزار تفنگ‌چی به محض مشاهده‌ی نعش حسن سلطان متفرق شده، همگی فرار می‌کنند. شاه‌زاده پس از این موفقیت، برادران حسن سلطان را زنجیر کرده، حرکت داده، به سوی سنه‌دژ مراجعت می‌نماید. خود شاه‌زاده سروده است:

«نبود کار چنین صعب نزد اهل خرد
خدای خواست چنین کار صعب شد آسان

چو حکم آیه ی خذها به قوتی آمد
که بود نص صریح از خدای هر دو جهان
به سال فرد پس از الف در نهار خمیس
که روز یازدهم بود از مه قربان
به حکم و قوه ی فرهاد و قدرت یزدان
به بیلک اندر مقتول شد حسن سلطان»

این قضیه در انظار طوایف و سرحدنشینان اثر خود را بخشیده، عموماً مرعوب و مطیع می شوند. اورامی ها نیز به امید این که شاید دو برادر حسن سلطان مستخلص شوند، به مقام اطاعت برآمده، مدت یک سال جهد و کوشش می کنند، ضامن و پیش کش می دهند، مطلوب آن ها مقبول نیامده، پس از مأیوس شدن از استخلاص آن ها دوباره شروع به خودسری و طغیان می نمایند. در زمستان همان سال که قلعه ی شاه آباد مریوان به جهت عدم مراقبت خراب شده بود، از طرف دولت حکم می رسد که آن را تعمیر نمایند. حاج معتمدالدوله محمدباقر خان، نوه ی محمد حسین خان صدر اصفهانی را به حکومت مریوان و تعمیر قلعه ی شاه آباد مأمور نموده، پس از رسیدن به آن جا اورامی ها به هوس می افتند که او را دست گیر نمایند و برادران حسن سلطان توقیف اش کنند. محمدباقرخان از نیت و تمهید آن ها مستحضر شده، به حفظ خود می پردازد و مراتب را به شاه زاده اطلاع می دهد. شاه زاده بدون ابراز مطلب، روز جمعه ۲۳ محرم ۱۲۸۶، با عده ی قلیلی از کردستانی ها و یک صد نفر سرباز، از راه سورکول به جانب مریوان روان می گردد. شب دوشنبه ۲۶ ماه مذکور، در صحرای مشهور به شیخ سلیمان واقع در نزدیکی قریه ی انجمنه، خیمه و خرگاه زده منزل می کند. حضرات اورامی ها چون صید را به دام و قرعه ی فال را به نام خود می بینند، قریب هزار نفر تفنگچی شبانه خود را به تپه ای که مشرف بر اردو بوده، رسانیده، به انتظار طلوع شفق کمین می کنند. این خبر در بین ظن و یقین به علی اکبرخان شرف الملک و میرزا رضاعلی دیوان بیگی و کردستانی هایی که در معیت شاه زاده بوده اند، رسیده، فوراً مراتب را به شاه زاده اطلاع می دهند. شاه زاده به مقتضای غرور فطری و قوت قلبی که داشته، مطلب را باور نکرده، هر چه کردستانی ها اصرار می کنند، او بر انکار می افزاید. بالاخره شب را با حال بوک و مگر به سر برده، هنگام سحر شاه زاده حضرات را طلبیده می گوید: «به حمداله صبح صادق دمید و از اخبار کاذبه ی شب اثری پیدا نشد.» هنوز کلام

شاه‌زاده به آخر نرسیده، صدای شلیک اورامی‌ها بلند می‌شود و گلوله مانند تگرگ، باریدن می‌گیرد. شاه‌زاده امر به احضار سوار و نظام می‌دهد. از هر طرف که سوار یا نظام سر در می‌آورند، هدف گلوله شده، ره‌سپار عدم می‌گردند. چندین گلوله هم به چادر شاه‌زاده خورده، یک نفر پیش‌خدمت که میان چادر بوده، با ضرب گلوله از پای درمی‌آید. یک گلوله هم به شرف‌الملک خورده، زخمی می‌شود. با این احوال شاه‌زاده نمی‌خواهد حاضر حرکت شود. شرف‌الملک می‌بیند که عار فرار جلو فکر شاه‌زاده را گرفته، ملتفت کشته شدن نیست، ناچار فشار برای شاه‌زاده آورده، او را مجبور به فرار می‌نماید. پس از کشته شدن جمعی، شرف‌الملک و شاه‌زاده و سایر کسانی که اسب‌شان دم دست بوده، سوار شده رو به فرار می‌گذارند و در عرض راه شاه‌زاده گاه‌گاهی برای تسلی خاطر خود این شعر را تکرار می‌کند :

«فلیس الفرار الیوم عاراً علی الفتی
اذا عرفت منه الشجاعة بالامس»

پشت سر شاه‌زاده، سربازهای کردستانی ثبات قدم به خرج داده، قریب یک ساعتی دفاع می‌کنند. تا این که عباس میرزا سلطان رمشتی و محمدبیگ نایب و چند نفر از سربازان کشته می‌شوند. جمعی هم اسیر می‌گردند. دو نفر قاپوچی شاه‌زاده هم که در دم سراپرده بودند، هنگام حمله‌ی اورامی‌ها به میان چادر، آن‌ها را هم می‌کشند، که همه با هم از سربازان و همراهان شاه‌زاده، ۳۶ نفر کشته و ۱۸ نفر هم اسیر می‌گردند. آن چه اموال و اسباب و نقد و جنس در چادر شاه‌زاده و سایر همراهان او بوده، همه نصیب اورامی‌ها می‌شود. سهراب کچل اورامی، جبه‌ی شاه‌زاده را پوشیده و سوار اسب قلم‌کار شاه‌زاده شده و چند نفر جلو خود انداخته به تقلید شاه‌زاده در پیشاپیش او راه رفته‌اند و کلمات فراشی را (برید، برید، برید جلو، وایسید کنار، عقب) به صدای بلند ادا کرده‌اند. شاه‌زاده و همراهان‌اش در ظرف یک شبانه روز خود را به شهر می‌رسانند. شاه‌زاده از اثر این حادثه چون شیر زخم خورده شب و روز به خود می‌پیچیده و تفصیل ماجرا را کماجرا به عرض حضور همایونی می‌رساند. شهریار تاج‌دار از این قضیه بر آشفته، امر می‌دهد دو فوج سرباز همدان و دو فوج خمسه با یک هزار سوار، تحت ریاست مصطفا قلی‌خان اعتمادالسطنه و یک فوج سرباز افشار ارومیه ابواب جمعی بیوک‌خان سرتیپ اقبال الدوله به جانب کردستان روانه شده، سرداران این سپاه را که مرکب از افواج خمسه، دو همدان و یک افشار و دو خمسه بوده، به حاج قنبر علی‌خان سعدالدوله،

واگذار می‌فرماید. شاه‌زاده هم پیش از رسیدن سپاه مذکور، محمدعلی‌خان سرهنگ را حاج سردار مکرم، در اواسط ماه صفر با فوج کردستان و تفنگچی سقز و بانه و مریوان و سه عراده توپ و دو عراده قپوز، به دشت شامیان و دم دربند کلوی روانه می‌سازد. محمدعلی‌خان بااستعداد مذکور، به دشت شامیان، که ابتدای خاک اورامان است رسیده، در تپه‌ی شیخ سلیمان در مقابل دربند کلوی رحل اقامت می‌اندازد. در اواخر ماه صفر، قنبرعلی‌خان سعدالدوله هم با سران سپاه و اردوی دولتی وارد شهر سنه‌دژ شده، شاه‌زاده اردو را به موجب اقتضای محل واطلاعات مبصرین دو قسمت ساخته، یک قسمت را که عبارت از دو فوج خمسه و سواره‌ی آن‌جا و هزار تفنگچی چریک ولایتی باشد، در تحت فرماندهی حاج قنبر علی‌خان به جانب شامیان و اورامان تخت اعزام می‌دارد، که به اردوی محمدعلی‌خان ظفرالملک (حاج سردار مکرم) ملحق شوند. قسمت دیگر را هم، که عبارت از دو فوج همدان و یک فوج افشار و تفنگچی چریک جوانرود باشد، با دو عراده قپوز در تحت ریاست مصطفاقلی‌خان اعتمادالسلطنه و علی‌اکبرخان شرف‌الملک و بیوک‌خان سرتیپ از راه جوانرود، مأمور نوسود و سرکوبی محمدسعید سلطان می‌نماید. شاه‌زاده به تمام دسته‌ها می‌سپارد که هر کس سهراب کچل را زنده یا مرده برای من بیاورد، صد تومان و یک طاقه شال کشمیری انعام به او خواهم داد. صبح غره‌ی ربیع‌الثانی، از سمت دربند کلوی، اورامی‌ها ناگهانی یورش آورده و محمدعلی‌خان ظفرالملک آن‌ها را به وسیله‌ی آتش توپ‌خانه و شلیک تفنگ عقب می‌نشاند و چندین نفر را از پای درمی‌آورند. از سربازان فوج ظفر نیز هلوخان سلطان بنی اردلان و یک نفر نایب و بیست نفر سرباز کشته و زخمی می‌شوند. آن روز از آغاز سحر تا هنگام شام، اردوی دولتی به جنگ و دفاع سرگرم بوده، بالاخره تاریکی شب طرفین را محکوم به خاموشی می‌کند و هریک به اماکن خود مراجعت می‌نمایند. از طرف قسمت جوانرود هم محمدسعید سلطان پل‌های چوبی را به آب زده و قریب چهارصد نفر تفنگچی را به لب رود سیروان می‌فرستد، که از اردوی دولتی جلوگیری نمایند. اردوی دولتی همین که به نزدیک رود سیروان می‌رسند، چون موقع و سنگر اورامی‌ها مشرف به رودخانه بوده، شروع به شلیک می‌نمایند و اردو را از عبور رود ممانعت می‌کنند. تشنگی بر اردوی دولتی مستولی شده، با تلاش و زحمات زیاد چشمه‌ای را که در نزدیکی رودخانه بوده، به تصرف خود درمی‌آورند. سرداران سپاه می‌بینند که لشگر سلم و تور تا نفخ صور، در روز روشن قادر به عبور از رودخانه نخواهد بود،

ناچار شب ۲۱ ربیع الثانی، اعتمادالسلطنه از تاریکی شب استفاده کرده، بدون اطلاع به سایرین، نظام خود را به لب رودخانه رسانده و در پشت سنگرهای طبیعی و مصنوعی کمین می‌گیرند و منتظر دمیدن روشنایی شفق می‌شوند. طلیعه‌ی سحر که فوج افشار از این اقدام نیرومندانه‌ی اعتمادالسلطنه مستحضر می‌شوند، آن‌ها هم به غیرت آمده، خود را از سنگ‌ها و سنگرها پرتاب کرده، مانند برق خود را به لب رودخانه می‌رسانند و به خط زنجیر سنگر می‌بندند. اورامی‌ها در ذوره‌ی مرتفعات و پشت سنگ‌ها مانده، از شلیک توپ و تفنگ دولتیان قدرت نمی‌کنند سر دربیاورند. به این جهت لب رودخانه از نظر آن‌ها مستور مانده، نظامیان فوج همدان که شنا بلد بوده‌اند، با فراغت خاطر هر دو فوج، دل به دریا زده، از آن دریای روان رد می‌شوند و مانند کبک از سنگ‌ها و سنگرها بالا رفته، جنگ مغلوبه درگیر می‌شود و گلوله‌ی توپ و تفنگ دولتیان، مانند تگرگ اجل بر سنگر و مکمن اورامی‌ها باریدن می‌گیرد. بکربیگ اورامی از گلوله‌ی قپوز به هوا رفته متلاشی می‌شود. روز ۲۲ ربیع الثانی تفنگچی هر دو اورامان به قسمت جوانرود متوجه شده، یک مرتبه بر اردوی دولتی حمله‌ور می‌شوند. اردو هم که قسمتی از آب گذشته، در سنگرها و قلل جبال جا گرفته‌اند و قسمت دیگر در آن طرف رودخانه مانده، مشغول ساختن پل هستند که از آب بگذرند. در همه جا حملات اورامی‌ها را رد کرده، آن‌ها را با تلفات زیاد محکوم به بازگشت می‌نمایند. روز ۲۳، عموم اردو از آب گذشته، در آن طرف رود جابه‌جا می‌شوند و تمام سنگ‌ها و سنگرها و قلل جبال را متصرف می‌شوند؛ شب را با آرامش تمام به سحر آورده، روز ۲۴، شیپور حرکت می‌کشند و با موزیک و بالابان ره‌سپار نوسود می‌گردند. در عرض راه رحمان بیگ و عثمان بیگ، پسران محمد سعید سلطان عرض اندامی نموده، پس از یک ساعت زد و خورد، آن‌ها هم ناچار از فرار می‌شوند و قشون دولتی با نهایت قدرت و عظمت به قریه‌ی نوسود، که پایتخت لهون است، ورود نموده، بیرق شیر و خورشید در بالای پشت بام منزل محمد سعید سلطان به اهتزاز و اختفاق درمی‌آید. علی‌اکبرخان شرف‌الملک، با تفنگچی‌های جوانرودی ابواب‌جمعی خود، در این جنگ همه جا داد مردی و مردانگی داده، تا ورود نوسود پیش‌رو و پیش‌قدم بوده و موجبات پیشرفت اردوی دولتی را فراهم آورده است.

پس از ورود به نوسود، شرف‌الملک به قنبرعلی‌خان سعدالدوله می‌نویسد: «ما سه تن، کردیم کار خویش را، نوبت از تو شد، بجنبان ریش را.» مقصود از سه تن،

خود شرف‌الملک و اعتمادالسلطنه واقبال‌الدوله می‌باشد. به محض رسیدن مراسله ی شرف‌الملک به قنبرعلی‌خان، که به جهت سختی عبور از دو دربند کلوی و دزلی، نتوانسته یک قدم جلو برود، رگ غیرت‌اش به جنبش درآمده، امر می‌دهد که فوج دوگانه ی خمسه و فوج ظفر کردستان و تفنگچی سقز و بانه و مریوان، شبانه حمله به اورامان تخت ببرند. در آن هنگام خالدبیگ و عبدالرحمان‌بیگ اورامی، با چند نفر از کسان خودشان، که سوء سابقه با طایفه ی حسن سلطان داشته‌اند، نزد محمدعلی خان ظفرالملک آمده، متعهد می‌شوند که اردوی دولتی را از راهی که خودشان بلد بوده‌اند، به دزلی وارد کنند. شب ۲۸ ربیع‌الثانی، پنج هزار سوار و پیاده با سران و سرداران سپاه، به راهنمایی خالدبیگ و رحمان‌بیگ حرکت کرده، از راه ویه، که راهی باریک و غیرعادی بوده، مانند عقاب یا دعای مستجاب در آن دل شب از سنگ و سنگلاخ‌ها بالا رفته، از قلل جبال، مانند قضای آسمانی یا بلای ناگهانی، به سمت دزلی سرازیر می‌شوند. نزدیک سحر از صدای شیپور نظام دولتی، حشرات اشرار از خواب غفلت بیدار شده، با چشم خواب‌آلود و دل پرهراس بیرون می‌جهند؛ وقتی نگاه می‌کنند می‌بینند که تمام سنگ‌ها و سنگرها و مرتفعات طرف شمال دزلی را، قشون دولتی فرا گرفته و جای امیدی باقی نمانده است؛ ناچار اهالی دزلی دو دسته شده، یک دسته در میان آبادی مانده و یک دسته خود را به تپه و ماهورهای طرف جنوب رسانیده، شروع به دفاع می‌کنند. تمام تفنگچی اورامان تخت هم که به طرف لهون رفته و در آن‌جا از اردوی دولتی شکست خورده‌اند، همه با تفنگچی لهون عقب نشسته، خود را به اورامان تخت می‌رسانند، که لااقل دزلی و هوش بدرانی را داشته باشند. همین که خبر تسخیر دزلی به آن‌ها می‌رسد، عموماً به طرف دزلی تاخته، نایره ی جنگ با نهایت سختی درگیر می‌شود و اورامی‌ها با کمال رشادت میدان رزم را مبدل به جلوه‌گاه بزم می‌سازند، که در بالای هر سنگ و بلندی‌ای، دهل و سرنا را با شدت هر چه تمام‌تر می‌کوبند و می‌نوازند. شیخ کدو هم کدویی را پوست کشیده، به آیین کوس به نوا درمی‌آورد. جمعی از اورامی‌ها دور او جمع شده، مردم را به جنگ و حمله تشجیع و تحریص می‌کنند. ناگهان گلوله‌ای به مقتل شیخ کدو خورده از پای درمی‌آید. این شیخ کدو کسی است که در روز ۲۶ محرم، هنگام محاصره‌ی شاه‌زاده، بیرقی دست گرفته، به آهنگ مخصوص این شعر کردی را خطاب به شاه‌زاده، در جلو اسب قلم‌کار، که به پروه (اخترمه) برده بوده‌اند می‌خوانده است: «ئاهیر مه‌وارو، ویت لاده‌ر له‌شه‌ر؛ نه سه وزمه‌ مانو، نه وشک و نه ته‌ر.» ترجمه:

آتش می بارد، خودت را از جنگ کنار بکش، نه سبز می نماند نه خشک و نه تر.

پشت سر شیخ کدو، بهرام میرزابیگ[۱]، پسر محمدبیگ اورامی هم که قاتل حاج شیخ عبدالکریم بوده، کروفری به خرج داده و ملحق به شیخ کدو می شود. بالاخره ظفرالملک از سرنا و دهل اورامی ها و حرکات وحشیانه ی آن حشرات، عصبانی شده با فوج ظفر و تفنگچی سقز و بانه و مریوان به عزم کشتن و کشته شدن یورش برده، خود را به سخت و سنگلاخ اشرار می زنند. در همین حمله ی نیرومندانه، جمعیت اورامان را از سنگرها کنده، رو به هوش بدرانی سرازیر می سازند و آن جا را هم متصرف شده، شکست قطعی به آن ها می دهند، که همه رو به شهرزور فرار و متواری می شوند. سربهرام میرزابیگ و شیخ کدو را با چندین سر دیگر و عده ای که اسیر و دست گیر شده بوده اند، به عنوان مژده ی فتح، روانه ی حضور شاه زاده می نمایند. شاه زاده مراتب را به عرض دربار رسانیده، به جهت سران سپاه و پیش تازان و جان بازان، استدعای امتیاز و نشان و ترفیع مقام می نماید. برای همگی حمایل و نشان و ترفیع رتبه و اضافه ی مواجب صادر و همه را اجازه می دهند که به اوطان خود مراجعت نمایند. شرح این فتح را مرحوم شیخ عبدالرحمان، عموی مؤلف به نظم درآورده است.

پس از این فتح، شاه زاده قرار می دهد که همواره چهار دسته سرباز در هوش بدرانی مستحفظ و ساخلو باشند. مدت یک سال اورامی ها به انتظار تغییر اوضاع در شهرزور مانده، بالاخره به صرافت مراجعت می افتند. اول احمد سلطان، برادر محمد سعیدسلطان، شوهرکافیه خانم، خاله ی شیخ شکراله امام، که باملااحمد شیخ الاسلام سابقه ی آشنایی داشته، شبانه با لباس مبدل و شکل و هیولای مجهول، وارد منزل شیخ الاسلام می شود و او را شفیع خود قرار می دهد. شاه زاده هم برای جلب قلب سایرین، شفاعت شیخ الاسلام را قبول نموده، نهایت اشفاق و عطوفت را درباره ی او مبذول می دارد. سایر اورامی ها که این خبر را می شنوند، دل گرم و امیدوار شده، محمدسعید سلطان هم، پیروزخاتون، عیال خود را، که زن جمیله و جلیله ای بوده، به وسیله ی شرف الملک، روانه ی حضور شاه زاده می نماید. شاه زاده شفاعت شرف الملک و التجای پیروزخاتون را قبول نموده، او را امان و اطمینان می دهد که مراجعت نماید. پس از چند روز محمدسعید سلطان، پناهنده به اصطبل شاه زاده شده، مورد

۱. بهرام میرزابیگ پسرعمو و ناپسری حسن سلطان بوده، شیخ عبدالکریم برای خواهش و اصلاح، میان اورامی ها رفته، بهرام میرزا بیگ با گلوله او را از پای در می آورد.

عفو و اشفاق می‌شود. مصادف ورود او، بهرام بیگ پدر محمودخان دزلی، برادر حسن سلطان، که با مصطفا بیگ برادرش پدر عباس‌قلی سلطان، در حبس مانده بوده‌اند، متوفی می‌شود. میرزا رضاعلی دیوان بیگی، استفاده از موقع نموده، مصطفا بیگ، برادر متوفی را شفاعت می‌کند و می‌فرستد اهل و عیال او را هم به شهر می‌آورند. شاه‌زاده شفاعت دیوان بیگی را هم قبول نموده، مصطفا بیگ را به طور ضمانت به دیوان بیگی تسلیم می‌نماید. از طرف دولت نیز سالیانه هفت‌صد تومان را به صیغه ی استمراری در حق او و کسان‌اش برقرار می‌نمایند، که در شهر به مصرف گذران و معاش خود برسانند.

در این اثناء، سهراب کچل به بهانه ی این که مطلب مهم فوتی دارد، باید شخصاً به عرض برساند، خود را به حضور شاه‌زاده می‌رساند و عرض می‌کند : «شنیده‌ام فرموده‌اید که هر کس سهراب کچل را زنده یا مرده برای من بیاورد صد تومان و یک طاقه شال به او انعام مرحمت خواهید فرمود.» شاه‌زاده می‌فرماید : «بلی من گفته‌ام.» سهراب می‌گوید که : «روز ورود به کردستان هم فرموده‌اید که من تا در کردستان هستم، دروغ نمی‌گویم.» می‌فرماید : «بلی گفته‌ام.» سهراب می‌گوید : «من سهراب کچل هستم. اینک خودم را زنده به حضور آورده‌ام.» شاه‌زاده از این خوش‌مزه‌گی او خوش‌حال شده، امر می‌دهد صد تومان و یک طاقه شال ترمه ی کشمیری به او می‌دهند و او را جزو مستخدمین خاص خود قرار می‌دهد.

پس از چندی علی‌اکبرخان شرف‌الملک به حکومت جوانرود نامزد و معین می‌شود. شاه‌زاده باطناً به او می‌سپارد که محمدسعید سلطان را برای حکومت لهون توسط کند که او را هم با خود برده، شر او را به کلی قطع نماید. شرف‌الملک برحسب امر و دستور شاه‌زاده رفتار کرده، محمد سعید سلطان را با خود حرکت می‌دهد. محمدسعید سلطان از آن‌جا که مرد تیزهوش و ایافتی بوده، از این پیش‌آمد که بدون تقاضای او به عمل آمده ظنین می‌شود و آتیه ی خود را در بین شک و یقین خوش تصور نمی‌کند. به همین لحاظ در بین راه همیشه حرکاتی به خرج می‌داده که شاید به وسیله ی آن حرکات نیت و نهاد شرف‌الملک را نسبت به خود استنباط نماید، که گاهی یک فرسخ جلو رفته و گاهی یک فرسخ عقب مانده، تا بداند که شرف‌الملک جویای او می‌شود یا نه. شرف‌الملک هم از آن‌جا که مرد دهر آزموده‌ی دلداری بوده، از حرکات او خود را نباخته و به هیچ‌وجه خود را به آن تقدم و تأخرها آشنا نمی‌سازد تا بالاخره به جوانرود می‌رسند و در آن‌جا نهایت لطف و مهربانی را

درباره‌ی او مبذول می‌دارد. عبدالرحمان‌بیگ، پسر او که در نوسود حاکم بوده، برای این که او را هم به دام بیاورد، در خلوت به محمدسعید سلطان می‌گوید که: «بنویسد عبدالرحمان بیگ این‌جا بیاید. او نزد من باشد. شما با حکم و خلعت حکومت اورامان لهون به نوسود بروید.» محمدسعید سلطان پس از امتحانات و آزمایش‌های بین راه آسوده خاطر شده، مطلب را ساده تلقی می‌کند و می‌نویسد، پسر و کسان‌اش در ظرف دو روز به جوانرود بیایند. ملااحمد نودشی هم برای دیدن شرف‌الملک در معیت آن‌ها می‌آید. پس از آمدن آن‌ها، شرف‌الملک، سیفور بیگ، آدم خود را که مرد کار و محرم اسرار بوده به خلوت می‌خواهد و محرمانه به او می‌گوید که جمعی از نوکرها را درست حالی کنید، چون محمدسعید سلطان و کسان‌اش نزد من می‌آیند، نوکرها دو دسته شده در بین خودشان با هم نزاع کنند و هر دو دسته به عنوان شکایت وارد اتاق شوند. من به عزم تنبیه آن‌ها از اتاق بیرون می‌روم، آن‌ها محمد سعید سلطان و کسان‌اش را دست‌گیر نموده، زنجیر نمایند.

سیفوربیگ بر حسب دستور رفتار نموده، قضیه را انجام می‌دهد. سپس آن‌ها را بدون درنگ یکان یکان درمیدان جلو عمارت حکومتی تیرباران می‌نمایند. شرف‌الملک فوراً مراتب را به شاه‌زاده اطلاع می‌دهد. شاه‌زاده در ازای این خدمت لقب شرف الملک را با رتبه‌ی سرتیپی و حمایل و نشان این مقام از دولت گرفته برای او روانه می‌نماید. پس از دفع محمدسعید سلطان، اورامان به کلی آسوده و آرام می‌شود.

هنگام گرفتن و بیرون بردن محمدسعید سلطان، ملااحمد نودشی و ملاعزیز اورامی که در مجلس حاضربوده‌اند، پس از چندی از قضایا ونتیجه‌ی کار مستحضر می‌شوند، ناچار بیرون آمده نزد شرف‌الملک می‌روند و سبب قضیه را سوآل می‌کنند. شرف‌الملک تلگراف دولت را به آن‌ها نشان می‌دهد که بر حسب امر دولت اقدام به این امر شده است و همان‌جا هم ملاعزیز را امر می‌دهد که نعش‌ها را غسل و کفن نموده، دفن می‌نمایند.

شرح عملیات شاه‌زاده معتمدالدوله را در حکومت کردستان اگر بخواهیم جزء به جزء بنویسیم، صفحات متعددی را از این کتاب اشغال خواهد کرد. لذا به طور اختصار چند فقره از عملیات برجسته‌ی او را ذکر می‌نماییم و اکتفا می‌کنیم.

یکی از عملیات برجسته‌ی او به طوری که ذکر کردیم، نظم اورامان و دفع شر اورامی‌ها بوده، که از سلیمانیه تا شهر سنه‌دژ را تحت سلطه و اقتدار داشتند و مأمورین روم و ایران نمی‌توانستند در قلمروی آن‌ها نفس بکشند. حکام دولتین هم

که علاقه‌مند به شؤونات دولت نبوده و اعتنایی به آسایش و امنیت نداشته‌اند، برای مستور داشتن بی‌عرضه‌گی خود این قضیه را به ماست مالی گذرانیده، به دولتین متبوع خود اطلاع نمی‌داده‌اند. شاه‌زاده به عکس کلیه‌ی مأمورین، زیربار این ننگ نرفته به طور مذکور ریشه‌ی آن‌ها را با تیشه، عزم و عمل از بیخ و بن برآورده، روم و ایران را از این حیث راحت و آسوده ساخته است.

دیگر این که همواره اهالی کردستان از دست تعدی و تجاوز اشرار ولایات همجوار به ستوه آمده، دست فرسوده‌ی ظلم و ناحساب آن‌ها شده بوده‌اند. شاه‌زاده معتمدالدوله با حسن تدبیر و عملیات نیرومندانه، کردستان و کردستانیان را از شر همسایگان آسوده نموده، این سرزمین را امنیت و اطمینانی فوق اندازه داده است. ازجمله برای مختصر حرکت خلافی که از خوانین کلیایی سرزده بود، معتبرین آن‌ها را گرفته در کردستان زنجیر کرده است. همچنین خوانین کرمانشاه و گروس و افشار هم حساب خود را فهمیده، از سطوت شاه‌زاده نتوانسته‌اند پا از گلیم خود دراز بکشند. دیگر این که هر ساله اهالی کردستان از دست عشایر جاف، که متجاوز از دوازده هزار خانوار هستند، به ستوه آمده، هنگام ایلاق میشی که آن‌ها به خاک کردستان می‌آمده‌اند، اهالی شهر و دهات طرف سارال و هوباتو و خورخوره و تیلکو و سقز و مریوان از دست تعدی و ناحساب و شرارت آن‌ها آسایش نداشته‌اند. زیرا این طایفه در دزدی و هرزه‌گی و بدرفتاری مشهور و در هتک نوامیس و قتل نفوس و هدم آبادی و نهب و غارت، به اندازه‌ای که دست‌رس داشته باشند، قصور نداشته‌اند. سال‌ها این طایفه در بین دولتین ایران و عثمانی مشترک و متنازع فیه بوده، برحسب قرارداد و عهدنامه‌های دولتین این طایفه در هنگام توقف در خاک ایران، تبعه‌ی دولت ایران محسوب شده‌اند و هنگام مراجعت به خاک عثمانی جزو اتباع عثمانی بوده‌اند و نیز در عهدنامه، تصریح شده که این طایفه در قبول تبعیت هر یک از دولتین آزاد هستند. هر گاه کلاً یا بعضاً یا یک نفر از آن‌ها بخواهد تابعیت هر کدام از دولتین را قبول نماید، دولت دیگر حق گفت‌وگو و مطالبه ندارد. این طایفه سال‌ها در نتیجه‌ی این قرارداد سیاست شتر مرغی را نسبت به دولتین معمول داشته، در ایران خود را تبعه‌ی دولت روم به خرج داده‌اند و در روم خود را تبعه‌ی ایران معرفی کرده‌اند. «گر ببر گویی، بگوید اشترم ور نهی بارش، بگوید می پرم.» در پاییز و زمستان که موقع قشلاق میشی آن‌ها است، در گرمسیر عراق زندگی کرده‌اند و در بهار و تابستان که هنگام ایلاق میشی آن‌ها است، به کوهستان کردستان

آمده خیمه و خرگاه برپا کرده‌اند و در ظرف آن مدت، مبلغی به عنوان حق‌المرتع به حاکم و پیشکار کردستان داده‌اند، ولی این حق‌المرتع در حقیقت خون‌بهای اعتراض و نوامیس رعایای کردستان و جواز تاخت و تاز دلبخواهانه‌ی جاف بوده، که دیگر احدی در مقابل آن‌ها دارای جان و مال نبوده و رعایای بدبخت از خوف حرکات وحشیانه‌ی آن‌ها همواره آواره ومتواری و قرین ذلت وخواری بوده‌اند و به هر جا شکایت می‌کردند، کسی به داد آن‌ها نمی‌رسیده، یا نمی‌توانست برسد.

شاه‌زاده معتمدالدوله تمام وضعیات را به دولت معروض داشته، برحسب امر دولت رسماً به رؤسای جاف ابلاغ می‌کند که یا باید تابعیت ایران را قبول کرده مانند سایر رعایا در داخله‌ی خاک ایران سکونت نمایند و یا این که دفعه‌ی دیگر به خاک ایران نیایند. رؤسای جاف از این تبلیغ و اخطار مضطرب شده، با دادن مبلغی پیشکش، آن سال را به سر برده که برای سال آتی تکلیف خود را معین نمایند. بهار سال آتی شاه‌زاده، اردویی را ترتیب داده، به دو نقطه که محل تخطی جاف‌ها به خاک ایران است، اعزام داشته که از آن‌ها جلوگیری نموده، نگذارند داخل ایران شوند. یک قسمت به طرف ناوخان و قسمت دیگر به طرف مریوان و نقطه‌ی خاور و امیرآباد اعزام می‌دارد. جاف‌ها که به سرحد می‌رسند، از هر طرف آن‌ها را رد کرده، مانع از آمدن آن‌ها می‌شوند. بالاخره با تضرع و التجا عریضه به شاه‌زاده عرض کرده، متعهد می‌شوند که خسارتی وارد نکنند و شرارتی از آن‌ها سر نزند و هر ساله هم دوازده هزار تومان به اسم حق‌المرتع تقدیم نمایند. شاه‌زاده این تقبل را قبول نکرده، تمنای آن‌ها را رد می‌کند. جاف‌ها پس از آن که می‌بینند که کار با زر پیشرفت نمی‌کند، با زور می‌خواهند جلو بیایند. شورش و نزاع درگیر می‌شود و آتش جنگ در بین جاف‌ها و قوای سرحدی مشتعل می‌گردد. پس از زد و خوردی، جاف‌ها شکست فاحش خورده، به اماکن خود عودت می‌نمایند و رعایای آن صفحات از این اقدام رعیت خواهانه‌ی شاه‌زاده آسوده و فارغ‌الحال می‌شوند. از آن تاریخ به بعد هر ساله به همان دستور اردوی دولتی، به جهت منع جاف، به دو نقطه‌ی مذکور رفته آن‌ها را از آمدن به خاک ایران ممانعت نموده‌اند. رعایا هم شروع به تجدید آبادی‌های مخروبه نموده، یک آبادی را به یادگار شاه‌زاده، فرهادآباد اسم می‌گذارند. در نقطه‌ی خاور و امیرآباد هم حسب‌الامر شاه‌زاده، برای اردوی دولتی، قلعه‌ای را بنا کرده اسم آن را لشگرآباد گذاشته‌اند.

تاریخ فتح اورامان و تاریخ بنای قلعه‌ی لشگرآباد را مرحوم میرزاعلی‌اکبر وقایع

نگار، ملقب به صادق‌الملک، مؤلف **حدیقه ی ناصری** به نظم درآورده، برای هر یک قصیده ی جداگانه انشاء نموده است. شعر آخر هر یک از آن‌ها این است:

**فتح اورامان**

«گفت از شهر ربیع‌الثانی، ارصد کم کنی

هفت بفزایی، شود تاریخ فتح‌ات آشکار» (ربیع الثانی ۱۲۸۶)

**بنای قلعه ی لشگرآباد**

«نوشت خامه ی افسر به سال تاریخ اش

به سعی معتمدالدوله قلعه شد آباد» (۱۲۸۹)

یکی دیگر از اقدامات معتمدالدوله این که در اواخر سال ۱۲۸۷ هجری، ناخوشی وبا در کردستان بروز کرده، سه ماه طول کشیده و تلفات زیاد داده است. در اوایل سال ۱۲۸۸ هجری نیز قحط و غلاء شروع شده، علاوه بر فقرا و مساکین شهر و دهات، از ناحیه ی خمسه و مهربان هم عده ی چهار هزار خانوار، به خاک کردستان هجوم آورده و وحشت و اضطراب مفرطی اهالی را فرا گرفته است. صاحبان گندم هم فرصت را مغتنم شمرده، تسعیر را بالا می‌برند که یکمرتبه گندم از خرواری دو تومان به دوازده تومان می‌رسد و عرصه ی حیات بر فقرا و مهاجرین سخت و دشوار می‌شود. شاه‌زاده در ابتدا، قسمتی از فقرای مهاجر را بر اغنیا و متمولین تقسیم کرده، قسمتی را هم خودش متکفل مخارج و اعاشه شده است و چون هوا سرد بوده، حمامی را هم به جهت سکونت آن‌ها اجاره نموده، شبانه روز در آن‌جا متوقف بوده‌اند. با وجود این اهتمام و اقدام، تغییری در عقیده ی مالکین پیدا نشده، تسعیر پایین نمی‌آید. ناچار شاه‌زاده اداره ی ارزاق تشکیل می‌دهد و قریب ده هزار تغار گندم را حواله ی ملاکین نموده، که بار کرده تحویل اداره بدهند و از قرار تغاری یک تومان، قیمت آن را دریافت دارند. صاحبان گندم از این حکم شاه‌زاده متزلزل شده، هر چه خواسته‌اند که به حیله و تدبیر یا رشوه و تزویر رای او را تغییر بدهند، شاه‌زاده ثبات عزم به خرج داده، تن به تغییر رأی نداده است. بالاخره در قلیل مدتی، کلیه ی گندم حواله شده را ملاکین در مقابل قیمت مذکور تحویل اداره ی ارزاق داده، هر روزه به خبازان تقسیم می‌شده و نرخ نان از یک من دو هزار که به دست هم نمی‌آمده، به دو عباسی رسیده و درنهایت فراوانی بوده است. اگرچه پیش از رسیدن گندم، بیش از سه هزار نفر از فقرا و مهاجرین، در نتیجه ی قحطی و سردی هوا و ناخوشی وبا تلف شده‌اند، لیکن پس از رسیدن گندم، عموم فقرا و مهاجرین آسوده

شده جانی به سلامت دربرده‌اند. کلیه‌ی مخارج تجهیز و تکفین متوفیات را خود شاه‌زاده از کیسه‌ی فتوت خود پرداخته است.

دیگر این که از قدیم‌الایام رسم خانه شمار که آن را درمالانه می‌گفته‌اند، در سنه دژ معمول بوده است. به این معنی که هر ساله خانه‌های شهر را شمرده، از هر خانه‌ای به تفاوت قدرت و بی‌قدرتی وجهی دریافت داشته‌اند، که هرساله تقریباً بالغ بر پانزده هزارتومان می‌شده. شاه‌زاده این مبلغ را برحسب خواهش حاج ملامحمد نیری، که یکی از صلحا و اتقیاء کردستان بوده، به تخفیف ابدی متروک داشته است و در سنگ رخام منقور نموده، در مسجد دارالاحسان نصب کرده‌اند.

دیگر این که اختلاف اوزان در صفحه‌ی کردستان، باعث زحمت مردم و اختلال معاملات بوده است. شاه‌زاده معتمدالدوله، برای رفع این اختلاف و اختلال، قریب یک هزار من را معادل نه صد مثقال از آهن ساخته، در شهر و دهات و بلوک منتشر و توزیع نموده است، که حالا هم همان سنگ و وزن در کردستان معمول و متداول و مشهور به سنگ شاه‌زاده است.

دیگر این که در جلو قلعه‌ی حکومتی، برای محل نظام یک سربازخانه ساخته، که گنجایش یک فوج سرباز را دارد. نقاره‌خانه که در طرف غربی این سربازخانه واقع شده، از بناهای امان‌اله خان بزرگ است که هر روزه هنگام غروب آفتاب در آن‌جا نقاره زده و کرنای نادری را غنوده‌اند.

در بهار ۱۲۸۹ که ناصرالدین شاه عازم فرنگ شده است، شاه‌زاده را برای تکمیل امور مملکت و تصدی مقام نیابت سلطنت به تهران احضار می‌فرماید. میرزاحسین خان صدراعظم به او می‌نویسد : «والاحضرتا هر چند دانم دشمنی جای تو در دل داده‌ام، مهمان صاحب‌خانه کش در خانه منزل داده‌ام.»

شاه‌زاده در غیبت خود نیابت حکومت کردستان را به فرزند خود شاه‌زاده عبدالعلی میرزای احتشام الملک سپرده، پیشکاری و وزارت را هم به حاج میرزا اسماعیل‌خان علی‌آبادی واگذار می‌نماید و خود ره‌سپار دارالخلافه می‌شود. در همین سال جمع کثیری از اهالی کردستان به مرض مطبقه و اسهال مبتلا شده، جهان فانی را بدرود گفته‌اند. از جمله ملااحمد شیخ‌الاسلام و اسماعیل‌خان والی‌زاده پسر خسروخان ناکام و میرزا نادر مستوفی باشی و اسداله خان وکیل و آقا لطف‌اله دیوان بیگی و جمعی دیگر از اعیان و اشراف و غیراشراف بوده‌اند.

پس از مراجعت شهریاری از مسافرت فرنگ به مقرسلطنت و هنگامه‌ی عزل میرزا

حسین خان صدراعظم که تفصیل آن در تواریخ مفصل ایران مشروح است، شاه‌زاده به کردستان مراجعت نموده، پس از شش ماه توقف، در شهر صفر، سال ۱۲۹۱ هجری، از حکومت کردستان معزول و در روز چهارشنبه ۲۸ صفر، حرکت نموده و شاه‌زاده تهماسب میرزای مؤیدالدوله به جای او منصوب گشته است. مرحوم صادق الملک وقایع نگار، شعر ذیل را به قاعده‌ی اخراج و ادخال، در رفتن فرهاد میرزای معتمدالدوله و آمدن تهماسب میرزای مؤید الدوله انشا نموده است :

«از تخت جلال رفت فرهاد
تهماسب به جای او مکان یافت»

چون از تخت جلال که ۱۴۶۴ است، فرهاد که ۲۹۰ می‌باشد، بیرون برود، ۱۱۰۴ می‌ماند. چون تهماسب که ۱۱۷ است، به جای فرهاد بنشیند و جمع کنند، حاصل جمع ۱۲۹۱ خواهد شد. حکومت شاه‌زاده معتمدالدوله تاریخ انقراض حکومت اردلان است، که دیگر کسی از آن‌ها بر مسند حکمرانی ننشست.

## حکومت شاه‌زاده تهماسب میرزای مؤیدالدوله

شاه‌زاده تهماسب میرزای مؤیدالدوله، در دارالدوله‌ی کرمانشاه حکمران بوده، در تاریخ ۱۲۹۱ برحسب فرمان همایونی، کردستان هم ضمیمه‌ی کرمانشاه شده، از طرف خود قبلاً شاه‌زاده محمدشریف میرزا را برای ابلاغ این خبر روانه‌ی کردستان می‌نماید. خود نیز متعاقب آن به سوی کردستان حرکت کرده، در عشر اخیر ربیع‌الاول ۱۲۹۱ وارد دارالایاله‌ی سنه‌دژ می‌شود. این شاه‌زاده صاحب علم و فضل و دارای کرم و بذل بوده، در علو همت و بزرگ منشی از همگنان خود گوی سبقت ربوده است. کلیه‌ی مطالب ولایتی و عرایض مردم را به میرزا ارسطوی وزیرش رجوع می‌نموده و محمدمهدی میرزای پسرش را از همدان خواسته، نایب‌الحکومه‌ی کردستان ساخته است. با صواب دید میرزا ارسطو، سند مالیات و فروعات ولایتی را از علی اکبرخان شرف‌الملک گرفته، پیشکاری و اختیار محمد مهدی میرزا را به او واگذار می‌نماید و خود به عنوان بازدید قلعه‌ی شاه آباد ره‌سپار مریوان می‌گردد. چند روزی در آن‌جا توقف کرده و مراجعت به شهر می‌کند و مجدداً به کرمانشاه عودت می‌نماید. از آمدن به کردستان تا مراجعت به کرمانشاه معادل دوازده هزار تومان بذل و بخشش می‌کند. محمدمهدی میرزا در غیاب پدر در

تحت نظارت و وزارت شرف‌الملک به امر حکمرانی می‌پردازد. چون مشارالیه سابقاً در مدرسه به کسب علم اشتغال داشته و از آداب و رسوم حکومت و مملکت‌داری به کلی عاری و بی‌بهره بوده، بنابراین رشته‌ی انتظام از هم گسیخته و شیرازه‌ی امور پاشیده گشته است. سرحدنشینان و رؤسای ثغورهم به تحریک اهل شهر، علم طغیان برافراشته، از اهالی شهر هم، آن‌هایی که با شرف‌الملک مخالف بوده‌اند، آتش اغتشاش را دامن زده، عمله و الواط و اراجیف را وادار به شورش و ازدحام می‌نمایند و مطالبی چند را هم بهانه ساخته، رو به دارالحکومه هجوم می‌برند. طایفه‌ی چهاردولی که در آن هنگام حاضر خدمت بوده‌اند و کمر نوکری شاه‌زاده را به میان بسته‌اند، به مقام دفاع برآمده از جمعیت جلوگیری می‌کنند. نایره‌ی زد و خورد درگیر شده، چندین نفر از چاردولی و اهل شهر کشته می‌شوند و جمعی هم زخمی می‌گردند، تا بالاخره علماء و اعیان، که خود همان اعیان مسبب و فروزینه‌ی واقعه بوده‌اند، آمده و جمعیت را متفرق و مراتب را به دربار شهریاری معروض می‌دارند. در نتیجه‌ی این بازی، شاه‌زاده مؤیدالدوله از حکومت کرمانشاه و کردستان معزول و شاه‌زاده امام‌قلی میرزای عمادالدوله حکمران کرمانشاه و کردستان می‌شود.

## حکومت شاه‌زاده امام‌قلی میرزای عمادالدوله

شاه‌زاده امام قلی میرزای عمادالدوله، در تاریخ ۲۹۱۲ هجری، به حکومت کرمانشاه و کردستان منصوب شده هنگام حرکت از تهران، اعیان و بزرگان کردستان را به همدان احضار می‌نماید. علی‌اکبرخان شرف‌الملک و میرزا محمدرضای وزیر و چند نفر دیگر از وجوه و رجال کردستان به سوی همدان حرکت کرده، حضور شاه‌زاده مشرف می‌شوند. در مجلس دوم سند مالیات و فروعات و نظم ولایت را از شرف‌الملک و میرزا محمدرضا که منشاء نفاق و دو دستگی کردستان بوده‌اند گرفته و شاه‌زاده حشمت‌السلطنه، پسرش را به حکومت کردستان معین می‌نماید. کردستانی‌ها درخدمت حشمت‌السلطنه به کردستان مراجعت نموده، خود عمادالدوله ره‌سپار کرمانشاه می‌شود.

شاه‌زاده مؤیدالدوله هنگام مراجعت به تهران، مبلغ هفده هزار تومان را زیاده بر اصل مالیات قلمداد نموده، ناصرالدین شاه ده هزار تومان از آن را به صیغه‌ی

تخفیف ابدی در حق رعایا از قلم انداخته، هفت هزار تومان را ضمیمه ی اصل مالیات کردستان می نماید و به حشمت السلطنه امر همایونی صادر می شود که مالیات را بدون اعمال غرض به طور مساوات تعدیل نمایند. پس از سه چهار ماه عمادالدوله در کرمانشاه به مرض موت دچار شده، حشمت السلطنه را نزد خود احضار می نماید. حشمت السطنه، شرف الملک را در کردستان نایب الحکومه قرار داده و خود ره سپار کرمانشاه می شود. طولی نکشیده عمادالدوله از دار فانی درگذشته فرمان و خلعت حکومت کردستان و کرمانشاه از طرف دولت برای حشمت السلطنه ارسال و فرمان و خلعت نیابت حکومت هم برای شرف الملک روانه می شود. در این سال آفت ملخ خوردگی در کردستان پیدا شده، اهالی به تزلزل و اضطراب درمی آیند و اوضاع کردستان رو به اختلال می رود. میرزا محمدرضای وزیر موقع را مغتنم شمرده سجلی را محرمانه مبنی بر شکایت از وضع حکومت شرف الملک به مهر علما و معتبرین کردستان رسانیده، روانه ی حضور همایونی می نماید. پشت سر آن نیز جمعی از علما را از قبیل ملامحمد مهدی امین الاسلام و ملامحمد امین و غیره، روانه ی تهران می نماید.

در ۶ صفر ۱۲۹۳ هجری، غلام رضا خان شهاب الملک، خلف میرزا حسین خان نظام الدوله شاهسوند، به خلعت حکومت کردستان مخلع و نامزد می شود. روز ورود آقایان علماء به تهران، شهاب الملک هم از تهران به سوی کردستان حرکت می کند. پس از ورود به دارالحکومه ی سنه دژ، شرف الملک از او متوحش شده بعد از یک هفته ره سپار تهران می شود و در حضرت عبدالعظیم متحصن می گردد. علمای کردستان پس از تشرف به حضور همایونی ملامحمدمهدی امین الاسلام به لقب موروثی شیخ الاسلامی مفتخر و ملامحمدامین عموی اش، به لقب امین الاسلامی ملقب می گردد. به هر یک از سایر علما نیز خلعت و مستمری مرحمت می شود و به جانب کردستان مراجعت می نمایند.

## حکومت غلام رضا خان شهاب الملک

غلام رضاخان شهاب الملک در صفر ۱۲۹۳، به حکومت کردستان مفتخر و در غره ی ربیع الاول وارد سنه دژ می شود و در باغ خسروآباد که دویست قدمی جنوب غربی شهر واقع است، منزل کرده است. پس از یک هفته به دارالایاله می رود. میرزا

رسول قزوینی مستوفی دیوان که جزو مستخدمین او بوده، به شغل وزارت نایل و امور مالیاتی و کارهای ولایتی به او واگذار و محول می‌گردد. میرزا رسول به واسطه‌ی جودت ذهن و شدت ذکایی که داشته در قلیل مدتی به اوضاع مملکت آشنا و به رموز سیاست بصیر و بینا گشته است. ترتیب دیوان‌خانه را شهاب‌الملک در کردستان دایر کرده، که امور ولایتی در آن‌جا قطع و فصل شود. برای سرحدات و بلوک هم حکام کافی معین کرده، یک یک را با حکم و خلعت روانه نموده است. در آن هنگام که حاج حیدربیگ وکیل مریوان، جد محمودخان کانی سانان، هوای سرکشی در سر داشته، محمدتقی‌خان پسر اسماعیل‌خان اردلان را که جوان رشیدی بوده، حاکم مریوان ساخته با مختصر تمهیدی او را زنجیر کرده، به دارالایاله می‌فرستد. این اقدام بر نظم سرحدات افزوده، طرق و شوارع امن و آب از آب تکان نمی‌خورده. علمای کردستان هم که در تهران بوده‌اند، مراجعت کرده از عواطف او مستفید می‌گردند. شهاب‌الملک با اهالی کردستان به وضع ایلی و عشیرتی رفتار نموده و علماء و سادات را اکرام و احترام می‌گرفته است. در هر شام و نهار سفره‌ی او گسترده و اهل ملک همواره در سر سفره‌ی او حاضر بوده‌اند. شعرا و ادبا را دوست داشته و آن‌ها را تشویق نموده است. در بذل و بخشش حد معینی را قایل نبوده است. شرف‌الملک را که گفتیم از خوف شهاب‌الملک فرار کرده، در شاه‌زاده عبدالعظیم متحصن می‌شود، در نتیجه‌ی یک سلسله تشبثات ممتده از شاه عبدالعظیم خارج و مورد عواطف ملوکانه واقع می‌شود و در تهران می‌ماند. اواسط سال، جمعی از بزاز و بقال کردستان به اشاره و اغوای بعضی از آقایان، چشم از عواطف شهاب‌الملک پوشیده، شورشی برپا می‌کنند و در امام‌زاده پیرعمر بست‌نشین می‌شوند. محرکین تهمت شورش و اجماع را به شرف‌الملک بسته، شهاب‌الملک را هم وادار می‌کنند که به همین مضمون خبر به اولیای دولت بدهد. شرف‌الملک هم که به هیچ وجه از هیچ جا خبری نداشته و از آن قضایا بی‌اطلاع بوده، هنگامی که موکب همایونی در ییلاقات لار و شهرستانک بوده است، کاغذ شهاب‌الملک به او می‌رسد. فوراً چند نفر غلام را مأمور می‌کند که شرف‌الملک را در تهران دست‌گیر نموده، حبس نمایند. کسی از آشنایان شرف‌الملک که در اردو بوده فوراً پیش از وقت قضیه را به او اطلاع می‌دهد، او هم ناچار مجدداً به حضرت عبدالعظیم مراجعت نموده، بستی می‌شود. شهاب‌الملک هم شورشیان را استمالت نموده، امنیت می‌دهد و از امام‌زاده بیرون می‌آیند.

شرف‌الملک شخص ساده‌ی خوش‌قلب پاک فطرت واقع‌بینی بوده است. در مبارزات سیاسی فقط به موفقیت ظاهری و گرفتن سنگر قناعت داشته و هیچ‌وقت درصدد حفظ و نگاه‌داری سنگر نبوده است. لذا در عین غالبیت همواره در معرض مغلوبیت بوده و زود سنگر را از دست داده است. به عکس میرزا محمدرضا، شخص مدبر پرنقش کارآگاه مآل اندیشی بوده است، که در عین مغلوبیت همواره در شرف غالبیت بوده و در آخرین درجات ذلت، عزت خود را شروع نموده است. بنابراین همیشه شرف‌الملک در مقابل عزم و اراده‌ی او حالت باد و بادبرک را داشته و یک دم نگذاشته در هیچ جای ایران راحت و آسوده باشد. چنان‌که ذکر شد شرف‌الملکی که روح‌اش از هیچ جا خبر نداشته، با حال مأیوسی و ناامیدی در تهران ذلت کلافه می‌کرده. یک مرتبه می‌بیند میرزا محمدرضا که خود هنگامه را بر ضد حکومت وقت برپا نموده، تهمت‌اش را به شرف‌الملک بسته و او را در تهران ناچار از تحصن می‌نماید و خود نیز شفیع هنگامه‌چیان شده، برای آن‌ها اطمینان می‌گیرد و از امام زاده بیرون می‌آورد «به آهو می‌زند هی‌هی که بگریز. به تازی می‌زند هی در گرفتن»، در اوایل زمستان همین سال حکومت کرمانشاه و کردستان به شاه‌زاده سلطان مراد میرزای حسام‌السلطنه تفویض و واگذار می‌شود.

## حکومت شاه‌زاده سلطان مراد میرزای حسام‌السلطنه

پس از آن که حکومت کرمانشاه و کردستان، در اواخر سال ۱۲۹۳، به نواب والا شاه‌زاده سلطان مرادمیرزای حسام‌السلطنه واگذار می‌شود، برحسب دستور دولت، شهاب‌الملک بر حکومت کردستان باقی مانده و مقرر می‌شود که در تحت اوامر و سرپرستی حسام‌السلطنه به حکومت کردستان بپردازد. شاه‌زاده که از تهران حرکت می‌کند، خسروخان والی، پسر رضا قلی‌خان را با شرف‌الملک در معیت خود عودت می‌دهد و هنگام رسیدن به کرمانشاه برحسب امر دولت، حکم و خلعت کردستان را از جانب خود برای شهاب‌الملک روانه می‌دارد. شهاب‌الملک از خلعت شاه‌زاده، احتراماتی که می‌بایستی به جا بیاورد، عمل نیاورده، شاه‌زاده از او دلگیر می‌شود و بنای کارشکنی در کار او می‌گذارد که بالنتیجه شهاب‌الملک از حکومت کردستان به دربار شهریاری استعفا داده، در عشر ثانی ربیع‌الاول ۱۲۹۴، رهسپار تهران می‌شود. شهاب‌الملک در حکومت کردستان با کمال پاک‌دامنی و بی‌غرضی رفتار

نموده، مبالغی هم از خود بذل و بخشش کرده است. یک باب چادر به جهت تکیه ی حسینیه ی کردستان (تعزیه خانه) در هشت صد تومان تمام کرده است. در دم دروازه ی حکومتی و سرتپوله هم قراول خانه تأسیس نموده و خواسته که در تمام نقاط لازمه ی شهر قراول خانه بنا نماید. از قضا دست تقدیر با تدابیر او موافقت نکرده است. چون شاه زاده حسام السلطنه از رفتن شهاب الملک مطلع می شود، عموم علما و رجال کردستان را بر حسب پیشنهاد شرف الملک احضار کرمانشاه می نماید. در این هنگام ملا لطف اله شیخ الاسلام و ملاعلی قاضی و چند نفر دیگر از علمای کردستان هم به هواخواهی شرف الملک در کرمانشاه بوده اند، که او را حاکم کردستان کنند و تقریباً کار حکومت او تمام شده، فقط خود شرف الملک چنان که سابق گفتیم، نظر به حسن نیتی که داشته، خواسته نفاق کردستان به وسیله ی شاه زاده مرتفع شود و حکومت او بلامانع و محذور باشد. به عکس انتظار او میرزا محمدرضای وزیر و میرزا عبدالغفار معتمد، برادرش که سابقه ی عداوت با مشارالیه داشته اند، عموم علما و برجستگان اهالی را با خود متحد و متفق نموده، جمیعاً با وحدت کلمه کمر به مخالفت شرف الملک و ملا لطف اله شیخ الاسلام می بندند و شش روز به عید سلطانی مانده، رو به کرمانشاه حرکت می کنند. مخارج ایاب و ذهاب آقایان علما را، اعم از مشایخ و موالی میرزا محمدرضا و میرزا عبدالغفار متحمل می شوند. شیخ محمدفخرالعلما که در تقریر و تحریر عدیم النظیر و در سخن سنجی و نکته پردازی، وحید عصر خود بوده است، در رأس سلسله ی مشایخ مردوخی قرار گرفته، شیخ عبدالمؤمن امام جمعه، (پدر مؤلف) و شیخ عبدالرحمان برادرش هم که هر دو در فضل و فصاحت و عقل و بلاغت و رموز مجلس آرایی نادره ی دهر بوده اند، با فخرالعلما همعقیده و هم منزل بوده اند. ملامحمد مهدی شیخ الاسلام هم در رأس سلسله ی موالی قرار داشته، آقایان مسافرین متفقا حرکت کرده به نزدیکی کرمانشاه که می رسند، شاه زاده از آمدن آن ها مستحضر شده، مؤیدالدوله پسرخود را به استقبال آن ها می فرستد. چون شاه زاده در عمادیه منزل داشته، برای آقایان کردستان هم قریب پنجاه دستگاه چادر در عمادیه برپا می کنند. هنگام رسیدن آقایان به عمادیه، عموما شرف اندوز حضور شده، شیخ محمد فخرالعلما شروع به درافشانی و سخن پردازی می نماید و شاه زاده را شیفته ی بیانات و فریفته ی عبارات خود می سازد و سپس همراهان خود را یکان یکان معرفی می نماید و عموماً مورد لطف و عطوفت شاه زاده واقع شده، به هیأت اجتماع مرخص می شوند و به

چادرهایی که برای ایشان مهیا شده، رفته استراحت می‌نمایند. روز بیستم شهر ربیع‌الثانی ۱۲۹۴، که روز نوروز سلطانی بوده، شاه‌زاده با نهایت فر و شکوه به سلام عام می‌نشیند و عموم کردستانی‌ها را در یمین و یسار خود قرار می‌دهد. دسته‌ی شیخ محمد فخرالعلما را در دست راست و دسته‌ی ملالطف‌اله را در دست چپ می‌نشاند و مخاطب سلام ظهیرالملک کرمانشاهی بوده است. در این سلام شش هزار نفر کردستانی و کرمانشاهانی و افواج و صاحب‌منصبان قشونی حضور داشته‌اند. پس از انعقاد سلام، میرزا علی‌اکبر صادق‌الملک که جزو دسته‌ی میرزا محمدرضا بوده، قصیده‌ی غرایی را که قبلاً انشاء نموده، قرائت می‌نماید و مورد تحسین و تمجید واقع شده، یک طاقه شال ترمه‌ی کشمیری به رسم خلعت به او مرحمت می‌فرماید. در خاتمه‌ی سلام، شیخ محمد فخرالعلما، صریحاً از طرف عموم اهالی از حکومت شرف‌الملک اظهار عدم رضایت می‌نماید و مرخص می‌شوند. دیگر مجال دفاعی برای ملالطف‌اله شیخ‌الاسلام باقی نمی‌ماند و تکلم ناکرده از چادر بیرون می‌آید. شاه‌زاده پس از آن که می‌بیند رجال و برجستگان کردستان عموماً با حکومت شرف‌الملک مخالف‌اند، ابوالفتح میرزای مؤیدالدوله پسر خود را خلعت حکومت کردستان پوشانیده و میرزا رضای منشی باشی خود را هم وزیر و پیشکار او قرار می‌دهد و در معیت کردستانی‌ها، روانه‌ی کردستان می‌نماید. پس از ورود به کردستان از جانب شاه‌زاده امر می‌رسد که شرف‌الملک به سمت حکومت روانه‌ی جوانرود شود. هرچه اصرار می‌کند که نرود، نتیجه نبخشیده ناچار حرکت می‌کند. خسروخان والی هم از طرف شاه‌زاده حسام‌السلطنه حکمران سقز می‌شود، برای باقی بلوک و سرحدات خود ابوالفتح میرزا مباشر معین می‌کند و اعزام می‌دارد. امور ولایتی را هم میرزا رضا منشی باشی به اتفاق میرزاعلی اکبر صادق‌الملک، که منشی حضور بوده، رسیدگی و قطع و فصل می‌نمایند. مدت دو سال بدین منوال امور حکومتی اداره شده، میرزا یوسف مستوفی باشی (مشیر دیوان)، به خیال پیشکاری می‌افتد. با جمعی از خویشاوندان خود به کرمانشاه رفته، شاه‌زاده شغل و لقب وزارت را به او عنایت می‌کند و میرزا رضای وزیر به دارالدوله احضار می‌شود. صادق‌الملک هم ره‌سپار تهران می‌گردد. میرزا یوسف با فراغت خاطر به امر وزارت و پیشکاری قیام واقدام می‌نماید. این خبر که به شرف‌الملک می‌رسد، تاب خودداری در او نمانده، کتباً اجازه‌ی حضور از حسام‌السلطنه می‌خواهد. پس از صدور اجازه به کرمانشاه رفته، هرچه در تغییر میرزا یوسف سعی می‌کند، به جایی

نمی‌رسد. ناچار ابواب مکاتبه با صادق‌الملک باز کرده، تا هنگام خلع حکومت کرمانشاه از حسام‌السلطنه، شرف‌الملک با هر پست، وضع افسردگی و درد دل‌های خود را به صادق‌الملک می‌نویسد و تقاضا می‌نمایند که به هر وسیله بوده، او را به تهران بخواهند. پس از صدور اجازه، بی‌درنگ رهسپار تهران می‌شود و در رباط کریم به وسیله ی این شعر تلگرافاً صادق‌الملک را می‌خواهد : «مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را». هرچه زودتر منتظرم خود را به رباط کریم برسانید. صادق‌الملک فوراً حرکت کرده، در رباط کریم خدمت شرف‌الملک می‌رسد. پس از مبادله ی افکار و مداوله ی اخبار، رای طرفین بر این قرار می‌گیرد که برای محفوظ ماندن از شر حسام‌السلطنه، هر دو در منزل میرزا حسین‌خان سپه سالار اعظم پیاده شوند. پس از قعطی شدن نتیجه ی شور، هر دو رهسپار تهران شده مستقیماً در منزل میرزا حسین‌خان پیاده و متحصن می‌شوند. میرزا حسین خان، اطمینان کامل به آن‌ها داده، سپس شرف‌الملک را نزد میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالک صدراعظم می‌فرستد. او نیز مشارالیه را نزد حسام‌السلطنه فرستاده، امانت او را می‌سپارد. حسام‌السلطنه، شرف‌الملک را در عمارت خود پذیرایی نموده، هر روز نسبت به او تواضع ومهربانی می‌نماید. پس از یک هفته مخالفین، خاطرحسام‌السلطنه را نسبت به شرف‌الملک تیره نموده، به خیال گرفتاری او می‌افتد و محرمانه توسط میرزا علی‌خان پیشکار خود، مطلب را به عرض موکب همایونی که در ایلاق مازندران بوده، می‌رساند. میرزا علی‌خان پس از یک هفته، حکم حبس شرف‌الملک را دریافت داشته مراجعت می‌نماید. تصادفاً میرزا علی‌اکبر صادق‌الملک، شبانه از محلی رد می‌شود که همان میرزا علی‌خان با میرزا علی‌نقی آصف برادر مشیر دیوان نشسته، در موضوع گرفتاری شرف‌الملک محرمانه صحبت می‌کنند. چون صادق‌الملک در تاریکی بوده، او را ندیده‌اند، میرزا علی‌نقی اهتمام می‌کند که در همان شب دستگیر شود. میرزا علی‌خان شب را صلاح ندیده موکول به صبح می‌نماید. صادق‌الملک فوراً به منزل شتافته، تفصیل مذاکرات را برای شرف‌الملک نقل می‌کند. علی‌الطلیعه، شرف‌الملک و صادق‌الملک متفقاً به حضرت عبدالعظیم شتافته، متحصن می‌شوند و از آن‌جا شرح تظلم خود را کتباً و تلگرافاً به خاک پای همایونی عرضه می‌دارند.

از طرف بندگان همایونی، توسط میرزا عباس‌خان قوام‌الدوله امر صریح خطاب به میرزا یوسف‌خان صدراعظم صادر می‌شود که احدی متعرض شرف‌الملک نشود.

هنگام تحصن او با صادق الملک در شاه عبدالعظیم، ملامحمد باقر فخرالاسلام، پسر ملااحمد شیخ الاسلام که در تهران بوده، به اغوای میرزا علی‌نقی آصف، به منزل صادق الملک می‌رود. آن‌چه مراسلات و مرقومات شرف الملک بوده، که به صادق الملک نوشته همه را دزدیده، برای میرزا علی‌نقی می‌برد و در مقابل پانزده تومان به او تسلیم می‌نماید. میرزا علی‌نقی نیز همه را عیناً به حسام السلطنه تحویل می‌دهد. چون قوام الدوله، شرف الملک را از حضرت عبدالعظیم بیرون آورده، نزد صدراعظم می‌برد، صدراعظم او را با قوام الدوله نزد حسام السلطنه می‌فرستد، که التیام ذات البین به عمل آید. شاه‌زاده حسام السلطنه عین آن مراسلات را مانند نامه‌ی اعمال به شرف الملک ارایه می‌دهد، بخواند. شرف الملک که کاغذجات خود را می‌بیند، جای تحاشی برای او باقی نمانده، با تهور و شدت می‌گوید : پس از آن که شما درصدد تمام کردن من بودید، البته من هم باید بیش‌تر از این‌ها بگویم و بنویسم. این سوآل و جواب آخرین گفت‌وگوی شرف الملک با حسام السلطنه بوده، دیگر روی هم را ندیده‌اند. شرف الملک دادن کاغذها را از صادق الملک تصور می‌کند، هر چه آن بی‌چاره تبرا می‌نماید، مفید نیامده، بالاخره رشته‌ی روابط ذات البین ایشان سر همین مطلب قطع می‌شود.

در تاریخ ذی‌قعده‌ی ۱۲۹۷ هجری، فتنه‌ی شیخ عبیداله در ناحیه‌ی اکرادستان درگیر شده، کم‌کم به قسمت آذربایجان هم سرایت می‌کند. خاطر ناصرالدین شاه از این ره‌گذر بی‌اندازه متزلزل شده، شاه‌زاده حشمت الدوله را با لشکری انبوه به دفع فتنه‌ی شیخ، مأمور می‌نماید. هنگام اعزام حشمت الدوله، شرف الملک هم در عداد مستخدمین حضور داشته. شاه به شرف الملک می‌گوید : شما که اهل کردستان هستید، از این شیخ چه اطلاع دارید؟ چه کاره است؟ چه پیشه است؟ شرف الملک که همیشه مترصد چنین فرصتی بوده، عرض می‌کند : این شخص یک نفر درویش است. از اثر کشیدن چرس به این خیالات واهی افتاده و قابل اهمیت نیست. هر گاه اجازه بفرمایید چاکر حاضرم بدون این که خسارتی وارد دولت بشود، با فوج کردستان می‌روم جمعیت او را متفرق و خود او را هم زنده یا مرده تحویل دولت خواهم داد. شغال بیشه‌ی مازندران را نگیرد، جز سگ مازندرانی. خاطر ملوکانه از بیانات شرف الملک مشعوف شده فوراً به میرزا یوسف‌خان صدراعظم امر می‌دهد که شرف الملک را همراه خود برده، هرچه لازم دارد به او بدهد. خلعت و فرمان حکومت کردستان هم برای او صادر کند و دو روزه او را حرکت بدهد. صدراعظم با

شرف‌الملک از دربار برگشته، اول تلگرافاً ابوالفتح میرزای مؤید الدوله را احضار و حکومت شرف‌الملک را به اهالی ابلاغ می‌نماید. سپس میرزا حسن‌خان منشی باشی را هم دستور می‌دهد که فرمان حکومت و سرتیپی فوج ظفر را سریعاً به اسم شرف‌الملک صادر و تا ظهر تمام شده تحویل بدهد.

شرف‌الملک هم پس از این پیش‌آمد غیرمنتظره، از شدت شادی خود را باخته به تلگراف‌خانه می‌رود؛ به خیال دل‌جویی از مخالفین، قریب هشتاد تلگراف به علما و اعیان و اشراف کردستان مخابره می‌کند و مخصوصاً در تلگراف میرزا یوسف مشیر دیوان می‌نویسد : بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت، به شرط آن که نگوییم از گذشته حکایت. همین که تلگراف صدراعظم به مؤیدالدوله و تلگرافات شرف‌الملک به اهالی و مشیر دیوان می‌رسد، مشیر دیوان مرگ را در برابر چشم خود مجسم دیده، به تکاپو می‌افتد و تمام اهل شهر را در ظرف یک شبانه روز با خود متفق ساخته، همه را به تلگراف‌خانه می‌برد و از حکومت شرف‌الملک تحاشی و تشکی می‌نمایند. مؤیدالدوله هم که برحسب امر تلگرافی باید حرکت کند، شروع به تهیه‌ی وسایل حرکت می‌نماید. آن‌چه اثاثیه‌ی زیادی و ترشی‌آلات و مرباجات داشته، همه را جمع کرده می‌خواهد به بازار بفرستد که به فروش برسانند. مشیر دیوان این خبر را شنیده، فوراً پیغام می‌دهد که این حرکت اهالی شهر را به کلی مأیوس و دل‌سرد می‌نماید، به هیچ وجه اثاثیه و ترشی و مربا را به بازار نفرستد. فعلاً ما در تلگراف‌خانه هستیم. اگر موفق به تجدید حکومت او و تغییر شرف‌الملک شدیم، همه‌ی آن‌ها برای خودش لازم خواهد بود. اگر موفق نشدیم هر چه قیمت آن‌ها است، دو برابر من تقدیم می‌کنم.

پس از مخابره‌ی تلگراف اهالی، شخص میرزایوسف‌خان صدراعظم به تلگراف‌خانه می‌آید. اول متحصنین تلگراف‌خانه را دم تهدید می‌گیرد که در این موقع دولت شرف‌الملک را برای قلع و قمع شیخ عبیداله و اتباع او مأمور فرموده، تحصن شما در تلگراف‌خانه بی‌مورد، بل‌که مستلزم اغبرار خاطر ملوکانه خواهد بود. هر چه زودتر متفرق شده به منازل خود مراجعت نمایید. قرائت این تلگراف، با اثاثیه فروختن حکومت، دست به دست هم داده، آمدن شرف‌الملک را در نظر اهالی مسلم و قطعی ساخته، قلوب متحصنین متزلزل و افسرده می‌گردد و می‌خواهند متفرق شوند. مشیر دیوان سریعاً در جواب تلگراف صدارت عرض می‌کند : اولاً دولت چه‌گونه مطمئن شده است که خود شرف‌الملک ملحق به شیخ عبیداله نمی‌شود و

دامنه ی این آتش را توسعه نمی دهد. ثانیاً اگر مقصود دولت دفع فتنه ی شیخ عبیداله است، تلگراف ابقای حکومت مؤیدالدوله صادر شود، من شخصاً متعهدم و جان و مال و هستی و اولاد خودم را ضامن و گرو می دهم که شیخ عبیداله یا کسان او نتوانند قدم به خاک کردستان بگذارند و کردستان از شر او محفوظ بماند. میرزا عبدالغفار معتمد منکر این تعهد می شود. مشیر دیوان می گوید : عمو تو مو می بینی و من پیچش مو، تو ابرو، من اشارت های ابرو. اگر این تعهد را نکنم، با این سوابقی که با شرف الملک داریم، از کجا معلوم است که در ورود کردستان، اول ما را مسبب این فتنه معرفی نکند و جان و مال و هستی من و شما و تمام خانواده ی وزارت را به معرض خطر نیندازد. من امروز به وسیله ی این تلگراف کلک شرف الملک را می کنم و خود را از شر او محفوظ می دارم. فردا اگر شیخ عبیداله اقتداری پیدا کرد و کردستان را متصرف شد، دیگر دولت ایران دست رسی به من ندارد و اگر فتنه ی او خاموش شد، می گویم در نتیجه ی اقدامات من عمل او خنثی گردید. میرزا عبدالغفار در مقابل این استدلال ساکت مانده، تلگراف مذکور مخابره می شود. صدراعظم فوراً تلگراف مشیر دیوان را حضور شاه برده، تقدیم می دارد. میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله که در حضور بوده، به حمایت مؤیدالدوله و حفظ الغیب حسام السلطنه، که در سفر حجاز بوده است، عرض می کند : با این تعهد که مشیر دیوان کرده، دیگر فرستادن شرف الملک صلاح نیست، بل که خطر دارد. در این هنگام هم شرف الملک به دربار احضار شده، که خلعت حکومت را پوشیده و حرکت نماید. پس از جریان مذاکرات، شاه به قوام الدوله می گوید که به شرف الملک ابلاغ نماید رفتن او در این موقع با این اوضاع که عموم اهالی کردستان به تلگراف خانه ریخته، از حکومت او شکایت می کند، به هیچ وجه مقتضی نیست. می گوییم کار دیگری برای او فکر کنند. قوام الدوله که از دربار بیرون می آید، در دم دروازه ی الماسیه به شرف الملک می رسد و فرمایش ملوکانه را به او ابلاغ می نماید. شرف الملک در جای خود خشکیده، با حالت افسرده و خاطر پژمرده به منزل مراجعت می نماید.

پس از بیست روز از این قضیه، برحسب تقاضای شاه زاده مؤیدالدوله، امر همایونی صادر می شود که شرف الملک و کسان اش از تهران خارج شده، به خراسان بروند و در آن جا سکونت نمایند. شرف الملک ناچار پناهنده به قهوه خانه ی نواب علیه انیس الدوله حرم شهریاری شده، در آن جا بستی می شود. صادق الملک هم در این تحصن با او شرکت می کند. پس از بیست و هفت روز انیس الدوله،

دست خط همایونی صادر می کند که شرف الملک در تهران باشد و کسی مزاحم او نشود. مدت چهار ماه از این ماجرا می گذرد، محمدرحیم خان علاء الدوله در شهر ربیع الثانی ۱۲۹۸، به حکومت آذربایگان و لقب امیر نظامی مفتخر می شود. مشارالیه به واسطه ی سابقه ی آشنایی، شرف الملک را نیز همراه خود می برد. پس از رسیدن به آذربایگان، شرف الملک را حاکم اردبیل می کند. مصادف این ایام برحسب اراده ی ملوکانه، کردستان جزو اداره ی شاه زاده مسعودمیرزای ظل السلطان شده، ابوالفتح میرزای مؤیدالدوله معزول و حکومت کردستان و کرمانشاه از طرف ظل السلطان به محمودخان ناصر الملک قراگوزلویی همدانی واگذار می شود.

## حکومت محمودخان ناصرالملک همدانی

پس از عزل شاه زاده مؤیدالدوله، محمودخان ناصر الملک که از خوانین طایفه ی قره گوزلوی همدان بوده، از طرف شاه زاده ظل السلطان به حکومت کردستان معین و در شعبان ۱۲۹۹ وارد کردستان می شود. پس از ورود، چند روزی به عنوان رفع خستگی قایل به صبر و سکون شده، تا شناسایی به اوضاع کردستان و احوال اهالی پیدا می کند، پس از چند روز سند اصل و فرع مالیات دیوانی را از میرزا یوسف (مشیر دیوان) گرفته، او را وزیر و نایب الحکومه ی خود قرار می دهد و بدون دخالت در امور کردستان، روانه ی کرمانشاه می شود. مشیر دیوان تا مدت هشت ماه با کمال رأفت و مهربانی و بی غرضی، به امر حکومت و اداره ی مملکت پرداخته، سپس چون مانع و رادعی در کار نمی بیند، شرف الملک هم که در میدان بوده، آواره ی اردبیل شده است، بدون اعتنا شروع می کند به بدسلوکی و اعمال غرض و تاخت و تاز و ناحساب های بی رویه. اهالی هم زیربار بدسلوکی و سوء رفتار او نرفته، در شهر ربیع الاول ۱۳۰۰ هجری، علما و اعیان و غالب رجال کردستان در تحت ریاست شیخ محمد جسیم صدرالعلما و ملالطف اله شیخ الاسلام به تلگراف خانه ریخته، از عملیات مشیر دیوان به ظل السلطان شکایت می کنند و مبلغ هفتاد هزار تومان اجحاف و تعدیات او را به جزء قلمداد می نمایند. مشیر دیوان فوراً شاطر روانه ی کرمانشاه نموده، قضایا را به ناصرالملک اطلاع می دهد و اظهار می دارد که بانی و مسبب این قضیه ملالطف اله شیخ الاسلام است که به هواخواهی شرف الملک چند نفری از اراذل و اوباش شهر را در تلگراف خانه جمع کرده و بنای اشتباهات گذاشته است. از اعیان

و رجال و معاریف شهر احدی با آن‌ها نیست. همگی کرایه گرفته و شکم‌چران هستند. ناصرالملک هم عین مضمون عریضه‌ی مشیر دیوان را به حضرت والا مخابره می‌کند. مدت شش روز از تحصن می‌گذرد و هر روز تجدید شکایت می‌کنند، جوابی از طرف شاه‌زاده نمی‌رسد. روز هفتم تلگرافی خطاب به تلگرافچی کردستان می‌رسد که : این شاکی‌ها کی‌ها هستند؟ چه کاره‌اند؟ از اراذل و اوباش‌اند یا از معاریف؟ لازم است آن‌ها را معرفی کنید. به محض اظهار مضمون این تلگراف، شیخ محمدجسیم صدرالعلما عصبانی شده، تلگراف ذیل را به ظل‌السلطان مخابره می‌کند : «حضور حضرت والا شاهنشاه‌زاده‌ی اعظم ظل‌السطان دامت عظمته. از قرار معلوم مخالفین، تهمت اراذل و اوباش را به جمعی زده‌اند که این پیرمرد ریش سفید هفتاد ساله، که سنین عمر خود را در معقول و منقول و زهد و تقوا و دعاگویی دولت به سر برده‌ام، افتخار همصحبتی ایشان را دارم. اگر آن والاحضرت کاملاً دعاگو را نمی‌شناسند، شخص اعلاحضرت ظل‌اللهی، پدر تاج‌دار والا حضرت، به درستی دعاگو را می‌شناسد که جزو اراذل نیستم، ولی حالا می‌بینم که با اراذل سر و کار پیدا کرده‌ام. والاحضرت تا در دهر چون من یکی و آن هم کافر، پس در همه دهر یک مسلمان نبود؛ به هر حال خواه اراذل باشیم یا معاریف، ما تاب تحمل پیشکاری مشیر دیوان را نداریم و جداً تمنای تغییر او را داریم. اگر نه این یک مشت اراذل صداع افزای حضور مبارک شده، پرده از روی اشتباهات مرتفع و حقایق مکشوف خواهد شد. دعا گو محمدجسیم صدرالعلماء.»

به علاوه تلگراف دیگری هم به مضمون ذیل به اعلاحضرت همایونی مخابره می‌کند : «به عرض واقفین پیشگاه ملک انتباه، اعلاحضرت قدر قدرت شاهنشاه جمجاه ناصرالدین‌شاه، خلداله ملکه و سلطنته، می‌رساند : عملیات غیرقابل قبول میرزا یوسف مشیر دیوان، اهالی کردستان را به ستوه آورده، عموماً در تلگراف‌خانه متحصن و شکایات خود را تلگرافاً به حضور حضرت اقدس والا شاهنشاه‌زاده اعظم معروض داشته. مدت هفت روز است هنوز به جوابی نرسیده‌ایم. از قرار معلوم گویا طرف ما را در نظر حضرت والا اراذل معرفی کرده است. ناچار استغاثه به درگاه آن یگانه پادشاه رعیت پرور آورده، به لحن اراذل و اوباش عرض می‌کنم : شاها روا مدار که مفعول من اراده گردد، به روزگار تو فعال مایرید. دعاگوی دولت ابد مدت، محمد جسیم صدرالعلماء.»

روز هشتم چه از طرف اعلاحضرت همایونی و چه از طرف ظل‌السلطان، تلگراف

می‌رسد که مشیر دیوان از پیشکاری منفصل و مصطفا قلی خان فراش باشی شاه زاده، برای رسیدگی به موضوع شکایات اهالی و تحقیق تعدیات مشارالیه اعزام گردید. پس از رسیدن مصطفا قلی‌خان تا یک درجه حرارت شورشیان خاموش شده، ولی در باطن رشته مخاصمت و دودستگی منقطع نگشته، تا این که از طرف ظل‌السلطان ملا لطف‌اله شیخ‌الاسلام و مشیر دیوان، که سردسته و سلسله جنبان هردو دسته بوده‌اند، به اصفهان احضار و میرزامحمدخان اقبال‌الملک به حکومت کردستان اعزام می‌شود. اقبال‌الملک که به همدان می‌رسد، جمعی از هر دودسته به استقبال او رفته، تقاضا می‌کنند که رفتن ملالطف‌اله و مشیر دیوان را موقوف بدارد. اقبال‌الملک از شاه‌زاده ظل‌السلطان استدعای مطلب نموده مورد قبول می‌یابد و مشارالیها از دو فرسخی به شهر معاودت می‌نمایند. در این شورش، میرزا یوسف مشیر دیوان، پانزده هزار تومان و ملالطف‌اله شیخ‌الاسلام هفت هزار تومان، متضرر می‌شوند. شیخ محمد فخرالعلما در اواخر ربیع‌الاول همین سال بستری شده، در اوایل ربیع الثانی متوفی گشته است.

## حکومت میرزا محمدخان اقبال‌الملک

میرزا محمدخان اقبال‌الملک، پسر میرزا بابای حکیم به طوری که گفتیم از جانب ظل‌السلطان به حکومت کردستان انتخاب شده، در ۵ رجب ۱۳۰۰ از تهران حرکت کرده، روز ۲۸ رجب وارد سنه‌دژ می‌شود. در این هنگام علی‌اکبرخان شرف‌الملک از حکومت اردبیل منفصل و به تهران مراجعت کرده بود. اقبال‌الملک پس از ورود به کردستان، برحسب تمنای باطنی ملالطف‌اله شیخ‌الاسلام از ظل‌السطان استدعا می‌نماید که شرف‌الملک را به کردستان روانه دارد. ظل‌السلطان، شرف‌الملک را روانه‌ی کردستان می‌نماید. اقبال‌الملک تا رسیدن شرف‌الملک سند اصل و فرع مالیات کردستان را از سلیمان‌خان پسر شرف‌الملک، به ضمانت ملالطف‌اله شیخ‌الاسلام دریافت می‌دارد و او را به عنوان نیابت شرف‌الملک وزیر و پیشکار ولایت قرار می‌دهد. شرف‌الملک پس از ورود رسماً خلعت وزارت را پوشیده، مدت یک سال بر رتق و فتق امور می‌پردازد. در این مدت اگر چه ظاهراً وزارت و پیشکاری به نام شرف‌الملک و سلیمان‌خان پسرش بوده، اما در معنی کلیه‌ی امور ولایت به رأی و نظریه‌ی ملالطف‌اله شیخ‌الاسلام گذشته است. ملالطف‌اله از این حسن پیش‌آمد

سوء استفاده کرده، با سلسله مشایخ مردوخی بنای بد سلوکی می‌گذارد و می‌خواهد بر آن‌ها برتری و تقدم پیدا کند. ایشان زیر بار آرزوی او نرفته، به میرزا یوسف مشیر دیوان ملحق می‌شوند و حکومت را مکلف به تغییر وضع می‌نمایند. حکومت هم پس از آن که می‌بیند شرف‌الملک تنها ملالطف‌اله را باقی دارد و اهل شهر عموماً طرف‌دار مشیر دیوان شده‌اند، در ابتدای سال ۱۳۰۱ هجری، سند مالیات را از میرزا یوسف مشیر دیوان می‌گیرد و او را وزیر و پیشکار قرار می‌دهد.

در این سال شاه محمدنام، پسر کدخدا یاراحمد تیلکویی در صحرا به دختر کدخدا حسن گل‌باغی می‌رسد و بکارت او را برمی‌دارد. دختر، پس از مراجعت به منزل، تفصیل ماجرا را کماجرا به پدرش می‌گوید. کدخدا حسن قریب دو هزار سوار و پیاده، از طایفه و خویشاوندان خود جمع‌آوری کرده، غفلتاً بر طایفه ی تیلکو هجوم می‌برند و آن‌ها را غارت می‌کنند و چند نفر از نسوان آن‌ها را اسیر و هتک ناموس می‌کنند و کدخدا عثمان تیلکویی و فیض‌اله نام پسرش را هم با پانزده نفر دیگر از طایفه ی تیلکویی به قتل می‌رسانند و چندین نفر دیگر زخمی و مجروح می‌شوند و کلیه ی اغنام و مواشی تیلکو را هم غارت کرده، مراجعت می‌نمایند. طایفه ی تیلکویی پس از این قتل و فساد و تاراج، به مناسبت این که مادر سیف‌الدین‌خان خلف عزیز خان سردار، برادرزاده ی همین کدخدا عثمان مقتول بوده، به ساوجبلاغ مکری رفته، پناهنده به سیف‌الدین‌خان می‌شوند که در آن هنگام حاکم ساوجبلاغ مکری بوده است. سیف‌الدین‌خان چه‌گونگی قضیه را به عرض اولیای دولت رسانیده، از طرف دولت حکم اکید، خطاب به اقبال‌الملک حکمران کردستان صادر می‌شود، که انتقام تیلکویی را از گل‌باغی‌ها بگیرد و آن‌ها را تأدیب و تنبیه نماید. میرزا علی‌اکبر صادق الملک در آن هنگام نزد سیف‌الدین خان منشی بوده. مشارالیه به عنوان نمایندگی از طرف سیف‌الدین خان با چند نفر از رؤسای تیلکویی، در ذی‌القعده‌ی ۱۳۰۱ به کردستان آمده، در طی یک سلسله مذاکرات ممتده به طور ایلی، قضیه را خون بست نموده و دیه ی مقتولین و مجروحین را هم در مقابل یک هزار و شش‌صد تومان به انضمام دو دختر کدخدایان گل‌باغی مصالحه می‌نمایند و چهار هزار تومان هم به عنوان جریمه ی دیوانی از گل‌باغی دریافت می‌دارند.

در اوایل رجب ۱۳۰۲، ظل‌السلطان، اقبال الملک و مشیر دیوان را به اصفهان احضار نموده، در آن‌جا اقبال‌الملک معزول و به جای او شاه‌زاده احتشام‌السلطنه به حکومت کردستان منصوب و با مشیر دیوان ره‌سپار کردستان می‌شوند.

## حکومت شاه زاده ابراهیم میرزای احتشام السلطنه

پس از عزل اقبال الملک، شاه زاده ابراهیم میرزای احتشام السلطنه، در رجب ۱۳۰۲، از طرف ظل السلطان به حکومت کردستان معین و در ماه شعبان با مشیر دیوان وارد سنه دژ می شوند. شاه زاده احتشام السلطنه، شخص مهمل بی حالی بوده، در قلیل مدتی امور ولایتی اختلال پیدا کرده، عشایر جاف که شهرت بی حالتی او را می شنوند، حمله به کردستان آورده، متجاوز از صدهزار تومان اموال رعایای کردستان را غارت می نمایند و از سفک دماء و هتک نوامیس فروگذار نمی کنند. طایفه ی تیلکویی هم به انتقام واقعه ی سال گذشته، استفاده از موقع نموده، جمعیتی جمع می کنند و بر طایفه ی گل باغی شبیخون می زنند. جواد نام، پسرکدخدا حسن گل باغی، مقتول، چندنفر دیگر هم مقتول و مجروح می شوند و آن چه اسباب و اموال و اغنام و مواشی می یابند، به غارت می برند. احتشام السلطنه برحسب صواب دید، مراتب را به عرض ظل السلطان رسانیده، از طرف ظل السطان امر به قلع و قمع طایفه ی تیلکویی صادر می شود. احتشام السلطنه و مشیر دیوان به میرزاعبدالغفار معتمد، که حاکم مریوان و اورامان بوده می نویسند که جمعیت اورامان و مریوان و سقز و بانه را برداشته، طایفه ی تیلکویی را قلع و قمع نمایند. به حکومت سقز و بانه هم حکم صادر می نمایند که در اطاعت میرزاعبدالغفار معتمد باشند. میرزا عبدالغفار قریب هزار نفر تفنگچی مریوان را منتخب نموده، به حاکم سقز و بانه هم خبر می دهد، هر دو در شب چهارشنبه، ۱۲ ذی الحجه با قوای خود در کنار رود خورخوره، که یک فرسخی محل تیلکو است، حاضر می شوند. در همان میعاد معتمد هم با آن ها ملاقی شده، متفقاً به تیلکویی ها شبیخون می زنند و آن چه می توانند از نهب و قتل و غارت و هتک نوامیس آن ها قصور نمی ورزند. جمعی از آن ها که به ساوجبلاغ فرار کرده، پناهنده به سیف الدین خان میرپنجه می شوند. از طرف دولت امر صادر می گردد که آن ها را کتف بسته روانه ی کردستان نمایند. سیف الدین خان، حسب الامر دولت، آن ها را همراه محمدبیگ، آدم خود روانه ی کردستان می نماید. مختصر حکومت احتشام السلطنه سراسر باعث زحمت و دردسر ظل السلطان و اولیای دولت بوده، بالاخره در جمادی الاخرای ۱۳۰۳، مشارالیه معزول و دوباره اقبال الملک به حکومت کردستان روانه می شود. حاج ملااحمد نودشی، در محرم همین سال متوفی و ملامهدی شیخ الاسلام شهیر به آغه، در ربیع الثانی و

ملامحمدامین امین‌الاسلام، در جمادی الاولی به جوار رحمت حق می‌شتابند.

## حکومت اقبال‌الملک، نوبت دوم

میرزا محمدخان اقبال‌الملک، خلف میرزا بابای حکیم، ثانیاً از طرف ظل‌السلطان، در جمادی‌الاخرای ۱۳۰۳ هجری، به حکومت کردستان معین و در غره‌ی رجب همین سال وارد سنه‌دژ می‌شود. پس از ورود به همان قرار سابق، سند اصل و فرع مالیات را از علی‌اکبرخان شرف‌الملک گرفته، او را وزیر و پیشکار قرار می‌دهد. حبیب‌اله بیگ باباخانی را هم که رییس آن طایفه بوده، حاکم جوانرود می‌کند. مجیدخان حاکم سقز و یونس‌خان حاکم بانه را هم به شهر خواسته، یونس‌خان را که بستگی به مشیر دیوان داشته، محبوس و مجیدخان را با نهایت دل‌گرمی به حکومت سقز مراجعت می‌دهد. پس از چندی، وجهی را به صیغه‌ی جرم از یونس خان گرفته، به ضمانت چند نفر از تجار معتبر کردستانی، سند مالیات بانه و نظم سرحد را از او گرفته، او نیز به سمت حکومت بانه عودت می‌کند.

در این سال از طرف ظل‌السلطان، یک فوج سرباز با سی‌صد نفر سوار فتحی و سه عراده توپ ته پر و پنجاه نفر برای منع جاف مأمور کردستان شده، روانه‌ی سرحد می‌شوند و در اقامتگاه سابق اردوی دولتی اقامت می‌کنند. مخارج جیره و علیق و تهیه‌ی لوازم و مهمات این اردو، بیش‌تر از سنوات سابقه شده است. در اواخر این سال مشیر دیوان درصدد برمی‌آید که وزارت و پیشکاری سال آتی را اقبال‌الملک به او واگذار نماید، موفق نمی‌شود. پس از یأس، باطناً با مشایخ و موالی همدست شده، در چله‌ی زمستان ۲۲ صفر ۱۳۰۴ هجری، شیخ محمدجسیم صدرالعلماء و شیخ عبدالمؤمن امام جمعه (پدر مؤلف)، و ملاعبدالرزاق امین‌الاسلام و شیخ محمد رضای امین‌الشرع و شیخ عبدالرحمان (عموی مؤلف)، و جمعی دیگر از معاریف مشایخ و موالی، بار سفر بسته ره‌سپار اصفهان می‌شوند. در ورود اصفهان، شاه‌زاده ظل‌السلطان نهایت اکرام و احترام را درباره‌ی ایشان مبذول داشته، همه را شاه‌زاده در خانه‌ی مشیرالملک مهمان خود ساخته، کلیه لوازم و شام و نهار و مایحتاج ایشان از صندوق‌خانه و مطبخ ظل‌السلطان داده می‌شده است.

آقایان پس از رفع خستگی، در جلسه‌ی دوم از حکومت اقبال‌الملک و شیخ الاسلامی ملالطف‌اله و پیشکاری شرف‌الملک شروع به شکایت می‌نمایند. شاه‌زاده

می‌گوید : «فعلاً شما تازه وارد شده‌اید و هنوز رفع خستگی نکرده‌اید؛ این زمستان را عجالتاً با هم هستیم تا موسم بهار. البته به مراسم داوری خواهیم پرداخت.» پشت سر حرکت آقایان به اصفهان، ملالطف‌اله به اقبال‌الملک می‌گوید که : «ملاباقر، برادر ملاعبدالرزاق امین‌الاسلام مشغول جاسوسی وخبرنگاری است و با هر پست اوضاع کردستان را به اصفهان می‌نویسد.» اقبال‌الملک فوراً ملاباقر را دست‌گیر و حبس می‌نماید. کسان ملاباقر پناهنده به مشیر دیوان می‌شوند. مشیر دیوان از ترس صلاح نمی‌داند دخالت نماید، ولی دستور می‌دهد حالا که از مردها کسی در شهر باقی نیست و همه به اصفهان رفته‌اند، زن‌ها و خانم‌های آقایان، همه به تلگراف‌خانه بروند و به شاه‌زاده تظلم نمایند. برحسب این دستور تمام زن‌هایی که مردهاشان در اصفهان بوده‌اند، به تلگراف‌خانه ریخته، جمعیت آن‌ها از پانصد نفر تجاوز می‌کند. بر طبق دستورات سری مشیر دیوان، خانم‌ها شروع به تلگراف و تظلم می‌نمایند (مؤلف در آن هنگام شش ساله بودم. مرا هم با والده به تلگراف‌خانه بردند). دو شبانه روز خواتین در تلگراف‌خانه مانده، روز سوم اقبال‌الملک حسب‌الامر شاه‌زاده، ملاباقر را تحویل خانم‌ها می‌دهد وموفقانه همه از تلگراف‌خانه بیرون آمدند. مخارج شام و نهار و پول تلگراف را محرمانه مشیر دیوان داده و در تلگراف‌خانه برای آن‌ها شام و نهار و کلیه‌ی لوازم تهیه می‌شد. زمستان این سال تاریخی بود. برف به اندازه‌ای آمده بود، که تمام کوچه‌ها را پر کرده، از بالای پشت‌بام‌ها تردد می‌شد و در غالب جاها زیر برف را مانند گذر بازار تونل زده و بین بین برای روشنایی و تنفس از بالا سوراخ باز کرده بودند. آن‌چه عرق بیدمشک و گلاب و ترشی‌آلات در خانه‌ها بود از سرما ترکید. زغال را در میان سینی در کوچه‌ها می‌گرداندند و از قرار یک من دو تومان می‌فروختند. با این حال به دست نمی‌افتاد. این سال پیچی‌ئیل بود. هر چند سال‌های پیچی‌ئیل در کردستان خیلی سرد و پربرف است، اما این سال در میان پیچی‌ئیل‌ها فوق‌العاده سرد بود، به این‌جهت مشهور به سال اقبال‌الملکی شده است. پس از چهار ماه، باز جمعی از علماء و اشراف کردستان، ره‌سپار اصفهان شده، در قم تلگرافاً از ظل‌السلطان اجازه‌ی رفتن به اصفهان را می‌خواهند. رییس علمای این دسته ملا محمدصالح فخرالعلماء و رییس کلاهی امان‌الله خان وکیل الملک بوده است. شاه‌زاده، آقایان حجة‌الاسلام و سایرین را با نهایت اشفاق و عطوفت اجازه‌ی عودت داده و به آن‌ها اطمینان می‌دهد که اقبال‌الملک را معزول و ملالطف‌اله و شرف‌الملک را هم به

اصفهان احضار خواهد نمود. تلگرافاً هم به فخرالعلماء و وکیل که در قم منتظر اجازه‌ی شاه زاده بوده‌اند، رخصت آمدن به اصفهان را می‌دهد. شیخ محمدجسیم صدرالعلماء به لقب حجة الاسلامی ملقب، شیخ عبداله پسرش صدرالعلماء می‌شود. سایرین هم فرد فرد به خلعت و لقب و مواجب نایل و مفتخره می‌گردند. مبلغ هشت‌صد تومان مواجب و دوازده خلعت و هشت لقب به مشایخ اعطاء و مرحمت می‌شود. هنگام حرکت حجة الاسلام و سایرین از اصفهان، ملامحمدصالح فخرالعلماء و امان‌اله خان وکیل و همراهان‌شان وارد اصفهان می‌شوند و مورد نوازش و اکرام می‌گردند. ملاعبدالرزاق امین‌الاسلام که برای لقب شیخ‌الاسلامی با حجة الاسلام به اصفهان رفته بوده، با اجازه‌ی ظل‌السلطان در اصفهان می‌ماند تا موقعی که ملالطف‌اله و شرف‌الملک و اقبال‌الملک احضار می‌شوند. در شب چهارشنبه ۶ شوال، ملاحسین قاضی در اصفهان متوفی می‌گردد. پس از سه ماه از مراجعت حجة الاسلام، ملالطف‌اله به اصفهان احضار، در چهاردهم ذی‌قعده‌ی ۱۳۰۴ از راه عراق رهسپار اصفهان می‌گردد. پس از رسیدن او به اصفهان، علی‌اکبرخان شرف‌الملک هم احضار می‌شود. در اوایل ربیع‌الاول ۱۳۰۵، او هم به جانب اصفهان روان می‌گردد. به محض رسیدن حجة الاسلام وسایرین به کردستان، اقبال‌الملک، میرزا یوسف را به لقب مشیر دیوانی و مقام وزارت و پیشکاری مفتخر و مشعوف می‌دارد. در شب هفدهم ربیع‌الاول ۱۳۰۵ هم تلگراف عزل اقبال‌الملک می‌رسد و کردستان ضمیمه‌ی کرمانشاه می‌شود و به حسام‌الملک امیر تومان تفویض می‌گردد. فردای آن شب که عید مولود حضرت رسول بوده، اقبال‌الملک خبر انفصال خود را مکتوم داشته، با کمال وقر و ابهت به سلام می‌نشیند و ترتیبات عید و سلام را کاملاً فراهم می‌آورد. در اواخر روز مطلب را آشکار می‌کند.

حسام‌الملک امیر تومان هم تلگرافاً میرزا یوسف مشیر دیوان را از حکومت خود اطلاع می‌دهد و ولایت را تا رسیدن خود سپرده‌ی او می‌نماید. اقبال‌الملک هم در اوایل ربیع‌الثانی به سوی تهران حرکت می‌کند. ظل‌السلطان در خاتمه‌ی انجام مواعید خود، ملامحمدصالح فخرالعلماء و امان‌اله‌خان وکیل را اجازه‌ی مراجعت می‌دهد. حسام‌الملک امیر هم از راه کلیایی ره‌سپار کردستان می‌شود. مشیر دیوان، میرزا محمدعلی آدم خود را که حاکم اسفندآباد و لیلاق بوده، برای پذیرایی به استقبال می‌فرستد. در موقعی که حضور امیر می‌رسد در حالت مستی بوده، از وضع سوآل و جواب، حال او بر امیر مکشوف می‌گردد. فوراً امیر امر به تأدیب او

می دهد. پانصد چوب به پای او زده محبوس می نماید. به محض رسیدن این خبر به شهر، بر سطوت امیر افزوده، رعب و خوف مفرطی در دل اهالی جای گیر می شود.

## حکومت محمد حسین خان حسام الملک امیر

پس از عزل اقبال الملک، محمدحسین خان حسام الملک امیر تومان که از خوانین قراگوزلوی همدان بوده، از طرف ظل السلطان به حکومت کرمانشاه و کردستان معین و در روز ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۰۵ وارد کردستان می شود. لدی الورود به عموم اعلان می کند و اعلان نامه ها را به در و دیوار و معابر عمومی الصاق می نماید و برای بلوک و دهات هم ارسال می دارد، مبنی بر این که هر کس عرض و شکایتی دارد، بدون خوف و بیم به دارالحکومه آمده عرض و مطلب خود را اظهار دارد. پس از نشر این اعلان ها از هر طرف دسته دسته و جوق جوق عارضین و متظلمین به دارالحکومه هجوم می آورند و حسام الملک امیر به شخصه رسیدگی نموده، احقاق حق می نماید. پس از یک هفته مبلغی پیشکشی از میرزا یوسف مشیر دیوان گرفته، حکم و خلعت وزارت را برای او می فرستد. پس از دو سه روز باز اعلان دیگری به در و دیوار معابر و معابد می چسباند که احدی حق رسیدگی به امور ولایتی، خواه جزیی یا کلی ندارد. هر کس هر گونه عرض و مطلبی دارد، باید به شخص حکومت اظهار نماید. از این اعلان ثانوی مردم می فهمند که مرجع تظلمات شخص حکومت است و پیشکار یا غیر پیشکار حق مداخله در امور را ندارند. برای بلوک و سرحدات هم مباشرین کافی و کاردان روانه می دارد. حاکم سقز و بانه را هم احضار می نماید. چند نفر دزد را هم در آن بین گرفته، فوراً سر و دست و پا بریده به مجازات می رساند. ملالطف اله شیخ الاسلام برحسب اجازه ظل السلطان از اصفهان برگشته وارد کردستان می شود. امیر چندان مبالاتی به او نمی کند، مدت دو ماه بر حسب میل و اراده ی خود در کردستان حکمرانی کرده، در ماه سوم که جمادی الاخرای ۱۳۰۵ باشد، برحسب اراده ی ملوکانه، کلیه ی ولایاتی که در اداره ی ظل السلطان بوده، از او موضوع و در هر جا حکمرانی از طرف او منصوب بوده معزول می گردد. از جمله حسام الملک امیر هم از حکومت کردستان منفصل و از طرف دربار همایونی مستقیماً به حکومت کرمانشاه مستقل می گردد و به جای او نظام الدوله ی نوری از طرف دربار حکمران کردستان می گردد. در این هنگام حسب الامر همایونی، علی اکبرخان شرف الملک

تلگرافاً به تهران احضار شده شرف‌اندوز حضور بندگان همایونی می‌گردد و به رتبه‌ی امیر تومانی و خلعت یک قبضه شمشیر مرصع مفتخر و مخلع می‌آید و مراجعت می‌کند.

## حکومت میرزا ابراهیم خان نظام‌الدوله ی نوری

پس از انفصال حسام‌الملک از حکومت کردستان، برحسب امر همایونی، میرزا ابراهیم‌خان نظام‌الدوله امیر تومان نوری، در عشر اخیر جمادی‌الاخرای ۱۳۰۵ هجری، به حکومت کردستان منتخب و در دوازدهم رجب به سنه‌دژ وارد می‌شود. با اعالی و ادانی به طور رأفت و مهربانی معامله می‌نماید که عموم اهالی از مکارم اخلاق و حسن سلوک او خرسند و دل‌گرم می‌شوند. پس از یک هفته، وزارت و پیشکاری کردستان را به میرزا یوسف مشیر دیوان رجوع نموده، برای سرحدات هم حکام جزو می‌فرستد و خود آسوده‌حال به امر مملکت‌داری و نشر مکارم می‌پردازد. عشایر و طوایف سرحدی و اشرار شهری از نوریت این امیر نوری سوء استفاده کرده، شروع به عملیات آتشین و حرکات مخالف انتظام می‌نمایند. چند نفری از آن اشرار را به دست آورده، برحسب اختلاف استحقاق، همه را سر و پا و دست و گوش بریده به مجازات می‌رساند. سه نفر دزد نامی را هم، سوره و بوچان و یک نفر دیگر کلیایی، که به شرارت موصوف و به دزدی و زبردستی معروف بوده‌اند، در کنار گلشن سرازیر توی چاه، زنده به گور ساخته خاک می‌ریزند. یک نفر دیگر هم ابراهیم نام، پسر سول‌جور آباد که به فسق و فجور معروف بوده و در بغل زنی دست‌گیر می‌شود، مستقیماً توی چاه گذاشته گچ می‌ریزند و تا غروب زنده مانده، غروب میرغضب کله‌ی او را با سنگ پهن، و متلاشی می‌سازد، از اثر این سیاست، انتظامِ از دست رفته، عودت نموده شهر و بلوکات امن و منظم می‌شود. وضع حکومت نظام الدوله کاملاً برخلاف رویه‌ی حکام سلف بوده، از حشمت و جلال متنفر و از جمعیت و ازدحام مستخدمین منزجر بوده است. غالب اوقات تک و تنها به طور ناشناس به میان بازار رفته، از نانوا و بقال و قصاب جنس خریده و در دکان دیگر آن را کشیده، اگر تمام بوده هنگام مراجعت به دارالحکومه به فقرا بخشیده و اگر ناتمام بوده، فرستاده صاحب جنس را حاضر کرده‌اند و او را مجازات نموده است. در نتیجه‌ی این رویه، اهل بازار از کم‌فروشی خودداری کرده‌اند. شب‌ها هم

به طور مجهول در میان شهر گردش می‌کرده و با اوضاع و احوال مردم و اخبار شهر آشنا می‌شده است. مطالب عمده را در نهایت سهلی و سادگی خاتمه می‌داده و از رشوه و تعارف به کلی بیزار و متنفر بوده و به تمام عرایض مردم شخصاً رسیدگی می‌کرده است. در مدت حکومت‌اش مشاهده نشده که دامن عصمت‌اش به رشوه و طمع آلوده شود. در سال دوم حکومت‌اش، تالارهای عمارت دارالحکومه که بالکلیه خراب و مشرف بر انهدام بوده‌اند، تعمیر کامل نموده. نظام‌الدوله وقتی که به کردستان آمده سهام‌الدوله لقب داشته، بعد به لقب نظام‌الدوله ملقب شده است. برای محمد علی‌خان ظفرالملک منصب میرپنجه‌ای و برای شرف‌الملک و مشیردیوان خطاب جنابی و برای میرزا حسن‌خان پسر مشیر دیوان منصب سرتیپی از دولت تقاضا نموده و برای همه خلعت و فرمان صادر کرده است. پس از دو سال و نه ماه از حکومت کردستان معزول و به تهران مراجعت می‌کند. شیخ محمدجسیم حجة الاسلام در ذی‌الحجه ۱۳۰۵ متوفی گشته و میرزا عبدالغفار معتمد، در جمادی‌الثانی ۱۳۰۶ به جوار رحمت حق شتافته است.

## حکومت اقبال‌الملک، نوبت سوم

پس از عزل نظام‌الدوله، میرزامحمدخان اقبال‌الملک، نوبت سوم در ۱۴ ربیع‌الاول ۱۳۰۸، به حکومت کردستان منتخب و در ۲۸ ربیع‌الثانی وارد سنه‌دژ می‌شود. این مرتبه خواسته به طور رافت و مهربانی با مردم معامله کند. قریب هزار و پانصد تومان مواجب درباره‌ی اهل ملک برقرار نموده، از جمله حکم صد تومان اضافه حقوق به اسم شیخ عبدالمومن امام جمعه، ابوی، صادر و به انضمام یک طاقه شال ترمه‌ی کشمیری برای او فرستادد است. هنگام آمدن ایل‌جاف به خاک کردستان، اردو برای جلوگیری آن‌ها فرستاده، جاف‌ها هشت هزار تومان پیشکشی داده‌اند تا آن‌ها را اجازه‌ی آمدن داده است. مدت حکومت او این مرتبه یک سال و کسری طول کشیده است. در پنجم جمادی‌الاولی ۱۳۰۹ هجری به تهران احضار می‌شود.

## حکومت حسن‌علی‌خان امیرنظام گروسی

پس از عزل اقبال‌الملک، حسن‌علی‌خان امیر نظام گروسی در پنجم جمادی‌الاول

۱۳۰۹ به سمت فرمان‌فرمایی کردستان و کرمانشاه و گروس و افشار و صاین قلعه و سرحدداری غرب ایران نامزد شد. در روز ۱۲ همان ماه از تهران به صوب منطقه ی، مأموریت خود از راه گروس حرکت می‌نماید. در هنگام حرکت، شاه‌زاده ضیاءالدوله، پسر مرحوم بهمن میرزا را به نیابت حکومت کرمانشاه معین و محمدعلی‌خان ظفرالملک را به نیابت حکومت کردستان منتخب و معرفی می‌نماید و خود در روز ۲۳ جمادی‌الاولی وارد گروس می‌شود. چند روزی برای رسیدگی به امور شخصی در گروس توقف نموده است. میرزا یوسف مشیردیوان از نیابت ظفرالملک باطناً خوش‌وقت نبوده، اما ظاهراً از ترس امیرنظام، قایل به صبر و سکون می‌شود و مترصد فرصت می‌گردد. هر روزه هم به منزل ظفرالملک رفته، نهایت احترام و ادب و تعظیم را به جا می‌آورده، به عکس ظفرالملک چندان اعتنایی به او ننموده، در هیچ کاری او را دخالت نمی‌دهد و رأی هم از او نمی‌خواهد. پس از دو سه روز، ظفرالملک می‌خواهد محمدکاظم خان نصیر دیوان را با هدایای تبریکیه از طرف خود به گروس بفرستد. مشیر دیوان هم فرصت را مغتنم شمرده می‌گوید : «من هم می‌خواستم درویش‌خان منصور دیوان را بفرستم، حالا که این طور است هر دو به اتفاق بروند.» ظفرالملک از این عنوان مشیردیوان که هیچ منتظر نبوده، یکمرتبه تغییر حال پیدا کرده، دست و پای خود را جمع می‌کند. زیرا اول تصور کرده بود که مشیردیوان را با بی‌اعتنایی کاملاً مرعوب و مغلوب نموده و قادر بر هیچ‌گونه خیالات و اقداماتی نمانده است. از فرستادن منصور دیوان بیدار می‌شود که باطن امر به عکس تصور او است و مشیردیوان اعتنایی به بی‌اعتنایی‌های او نداشته است؛ فوراً ورق سیاست را برگردانده، شروع می‌کند به اظهار مداهنه و خصوصیت و به اتفاق هر دو نماینده را روانه ی گروس می‌نمایند. در ورود گروس نصیردیوان که نماینده ی رسمی بوده، مورد توجه واقع شده، با منصور دیوان غیر رسمانه معامله می‌شود. در روز ۱۲ رجب ۱۳۰۹، نمایندگان رخصت انصراف خواسته، امیرنظام از راه خسروآباد گروس ره‌سپار کردستان می‌شود. در روز چهارشنبه ۱۸ رجب وارد سنه‌دژ می‌گردد.

در سنوات سابقه، برای تشریف فرمایی حکام مراسم چند معمول بوده است :

۱. این که بعد در رئوس اجزای حکومتی اسب و یابو بر اعیان تقسیم می‌شده، روانه ی همدان می‌کرده‌اند. برای این که اجزای حکومتی که از تهران تا همدان با گاری آمده‌اند، از آن‌جا سوار اسب شده، با طمطراق وارد شهر شوند.

۲ . این که از سرحد کردستان تا ورود شهر، حکومت از تمام دهات سر راه برای اعاشه‌ی خود و اجزای حکومتی سیورسات و کاه و جو و برنج و روغن و جوجه و قند و چایی و غیره ... حواله‌ی ضعفا و فقرا و رعایای بدبخت کرده، بعضی را عیناً و بقیه را نقداً دریافت داشته‌اند.

۳ . این که اعیان و اشراف تا صلوات آباد به استقبال رفته، در آن‌جا شرف‌اندوز حضور شده‌اند و عموماً در رکاب حکومت سوار شده، حرکت کرده‌اند.

۴ . این که در دم پل قشلاق، جمعی سوزمانی (فواحش) با نی و داریه و تنبک و چقانه بیرون آمده، در جلو حکومت رقصیده و اظهار شادی و مسرت کرده‌اند.

۵ . این که علما تا لب رودخانه استقبال رفته، در آن‌جا چادر زده‌اند، تا حکومت وارد شده شربت و چایی خورده سپس حکومت سوار شده، علما هم دنبال او بعضی سواره و بعضی پیاده به شهر مراجعت کرده‌اند.

۶ . این که طبقات اصناف و کلیمی و مسیحی هر یک با گاو گردون تا گردنه‌ی پیرمحمد آمده، در میان اصناف خطیب خطبه‌ی استقبال به عربی خوانده و خلیفه و کلیمی‌ها نیز دعای ورود را به عبری قرائت نموده، مسیحی‌ها هم به سریانی یا کلدانی سرودی خوانده و هر یک قربانی و گاو گردون خود را کشته و به فراش‌خانه و عمله‌ی نقاره‌خانه داده‌اند.

۷ . این که از سر پل تا دارالحکومه، عمله‌ی نقاره‌خانه و لوطی و دراویش و پهلوانان با طبل و نقاره و کوس و کرنا و دنبک و داریه و عنتر و طناب‌باز و کله دیو وغیره در جلو حکومت به رقص و بازی و ایفای وظایف پرداخته، طَبَق فروش و چایی فروش و آجیلی و غیره نیز هر یک با صدای بلند متاع خود را معرفی کرده، با آهنگ مخصوص صدا به صدای همدیگرمی‌دادند و در پس وپیش حکومت حرکت می‌کردند.

۸ . این که دو سه عراده توپ با توپچی و نظام تا پشت گلشن به استقبال رفته، تا ورود حکومت به قلعه‌ی حکومتی شلیک می‌کردند و نظام دفیله می‌داد و در پیشاپیش حکومت صف بسته، به هیأت خیابان در چپ و راست حکومت حرکت می‌کردند.

۹ . این که فراش‌های حکومتی با ترکه‌های بلند دو سر از خارج شهر تا دارالحکومه در پیشاپیش حکومت با صدای (دورباش، کور شو، برید جلو، وایسید کنار) و این قبیل کلمات فراشی حرکت کرده، مردم را آزار می‌نمود.

۱۰ . این که زن‌های شهر بزک کرده و آرایش بسته تمام بالا پشت‌بام‌ها را از مدخل شهر تا دارالحکومه گرفته حکومت و همراهان‌اش در میان امواج این بزم و

نمایش اخلاقی، از جلو آن‌ها رد می‌شدند.

۱۱ . این که پس از ورود به دارالحکومه می‌بایستی تا مدت یک هفته شام و نهار حکومت و تمام اجزای حکومتی از منزل پیشکار تهیه و با مجمعه و فراش‌های مخصوص به دارالحکومه فرستاده شود.

۱۲ . این که اهالی شهر از علما و اعیان، هر کس به هر چه قادر بوده، اعم از اسب خوب و قالیچه‌ی مرغوب یا سجاده، یا وجه نقد، یا غیر آن می‌بایستی به عنوان تبریک ورود برای حکومت و محترمینی که همراه او بوده‌اند، بفرستند و در این قسمت اهالی به واسطه‌ی رقابت و همچشمی از همدیگر سبقت گرفته و غالباً میزان تبریک منزل بالغ بر ده تا یازده هزار تومان می‌شد.

امیر نظام چون شخص فهمیده و اروپادیده‌ای بود، تمام این وضعیات و مراسم را موقوف داشته، مواد دوازده‌گانه‌ی ورود حکام را به کلی الغا نمود. فقط دستور داده بود که چند نفر از معاریف علما در دارالحکومه، در اتاق حکومتی حضور داشته باشند. امیر نظام بر ایشان ورود نموده، با بیانات فصیح، یکان یکان را نواخته و قرین مسرت نموده است. پس از رفتن علما، اعیان و اشراف را هم خواسته و به طور ایلیت همه را نزد خود نشانده و با همه نوازش نموده و با طرز شیرین گفته است : «مدتی است که حکومت کردستان از کردستانی گذشته و بیگانه بر شما حکمرانی می‌کرد. گروس هم جزو کردستان است و هر دو ملت کرد هستند. این مرتبه من برای احیای کردستان و کردستانی آمده‌ام. نان کردستان را بار دیگر به دامن کردستانیان می‌گذارم. شما هم به آباء و اجداد خود تأسی کرده، کردستان را خودتان بخورید. نفاق نکنید. دوباره مسند و مقام خودتان را تحویل بیگانه ندهید. امروز من حاکم هستم، فردا که می‌روم خودتان حاکم باشید. (خومان آرای خومان دل بسوتینین، بیگانه ارای ایمه دل نسوتینیت). به غم‌خوارگی جز سر انگشت من، کس نخارد کسی در جهان پشت من.» در خاتمه‌ی بیان، خطاب به ظفرالملک و مشیردیوان کرده می‌گوید : «چه عیب دارد شما امان‌اله خان والی باشید. مشیر دیوان هم میرزا عبدالکریم وزیر. در همین مجلس خلعت حکومت کردستان را به محمدعلی خان ظفرالملک می‌پوشاند و فرمان شاهی را که برای او صادر کرده بوده، به او تسلیم می‌نماید. فرمان سرتیپی و سرهنگی پسران او را هم به آن‌ها می‌دهد. فردای آن روز هم خلعت پیشکاری و وزارت مالیه را به مشیر دیوان می‌پوشاند. (در زمان سابق معاون و پیشکاران را وزیر و پیشکاری را وزارت می‌گفتند) و نظم شهر و

سرپرستی جماعت یهود و نصاری را هم به امان اله خان وکیل واگذارمی نماید. عموماً از این عطوفت صمیمانه که احساسات ایلیت را نشان می داده، خوشنود و متشکر شده، هر یک به کار خود پرداخته اند. انحصار دخانیات در این زمان الغا شده است. علی اکبرخان شرف الملک هم که به جهت نظم بانه و رفع اغتشاش آن جا چهار ماه قبل به بانه رفته بوده، پس از اعاده ی انتظام و انجام خدمات دولتی، رخصت انصراف خواسته، با اجازه ی امیر نظام مراجعت می نماید. محمدخان پسر یونس خان را، هم که به تبریز فرار کرده بوده، برحسب تقاضای امیر نظام تحت الحفظ به کردستان عودت داده اند.

حسن علی خان امیر نظام از خوانین گروس می باشد. پسر محمدصادق خان پسر نجف قلی خان، پسر محمدامین خان، پسر حسن علی سلطان، ایشک آقاسی باشی نادرشاه و پسر لطف علی خان گروسی است که از اکراد گروس هستند. اجداد او در ازمنه ی سلاطین تیموریه و صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه همواره مصدر خدمات شایان و مظهر کارهای برجسته بوده اند. حکومت گروس هم همیشه با ایشان بوده است. حسن علی خان در سال ۱۲۳۶ در قصبه ی بیجار گروس متولد شده، در ۵ رمضان ۱۳۱۷ در کرمان متوفی گشته است. ترقیات امیر نظام تدریجی و بر روی عمل بوده و تمام مقامات لشگری و کشوری را با زحمت و ابراز لیاقت طی کرده است. از چهار نفری که در ایران دارای نشان قدس بوده اند، یکی امیر نظام است که از نشان های درجه ی اول ایران می باشد.

## حکومت فرمان فرما، سالار لشگر

پس از عزل امیر نظام در شعبان ۱۳۱۱، حکومت کردستان به نواب والا شاه زاده عبدالحسین میرزای فرمان فرما (سالار لشگر) واگذار و در همین ماه میرزا علی خان بهجت الملک (سردار معتضد) به عنوان نیابت حکومت از طرف او وارد کردستان می شود. بهجت الملک شخص کافی کارآگاهی بود. در مدت نیابت حکومت خود با مردم حسن سلوک به خرج داده اهالی از طرز حکومت او خوشنود بودند. علی اکبر خان شرف الملک در ۵ شوال به رحمت ایزدی پیوسته، ملا محمدصالح فخرالعلما و شیخ حسین کانی مشکانی هم در جمادی الثانیه ی همین سال فوت کردند. در اوایل ربیع الثانی ۱۳۱۲، شیخ عبدالرحمان (عموی مؤلف) به مرض ضیق النفس مبتلا شده،

بستری می‌گردد. در اواخر همین ماه شیخ عبدالمؤمن امام جمعه، (والد مؤلف) نیز به مرض ذات‌الجنب گرفتار شد. روز جمعه ۲ جمادی‌الاولی این‌جانب که چهارده سال عمر داشتم، به واسطه‌ی کسالت پدر و عمو به مسجد جامع رفته، به امامت و خطابت جمعه پرداختم. شب دوشنبه دهم رجب، شیخ عبدالرحمان (عموی‌ام) متوفی گشت. روز ۱۲ رجب فرمان‌فرما وارد کردستان شد. جمعی از اعیان و رجال کردستان به استقبال او شتافته، در گردنه‌ی پیرمحمد (کله کلوله) به او رسیدند. به واسطه‌ی آمدن برف و شدت سرما، ترتیبات معموله‌ی استقبال به هم خورده، سریعاً وارد دارالحکومه شدند. پس از دو روز سند مالیات را از میرزا علی‌نقی آصف دیوان لشگرنویس گرفته، حکم و خلعت وزارت و پیشکاری را برای او فرستاده، در ۲۶ رمضان معزول و به تهران مراجعت کرد.

## حکومت زین‌العابدین خان حسام‌الملک

پس از عزل فرمان‌فرما، زین‌العابدین خان حسام‌الملک قراگوزلوی همدان امیر افخم، در ذی‌قعده‌ی ۱۳۱۲ هجری به سمت حکومت وارد کردستان شد. قمرالسلطنه، دختر مظفرالدین میرزای ولی‌عهد، عیال احتشام‌الدوله پسرش بود. او را با احتشام‌الدوله همراه خود به کردستان آورده بود. رییس دیوان‌خانه‌ی او افتخاردیوان بود که اخیراً معتمد دیوان شد. منشی باشی او هم معین دیوان بود. آوازه خوانی هم معمم، که او را جناب خطاب می‌کردند، به عنوان روضه‌خوان همراه داشت. حسام‌الملک شخص عیاش شوخ طبع خوش فطرت بذالی بود. در حکومت کردستان متجاوز از بیست هزار تومان، خلعت و مواجب و انعام و تعارف به مردم داد. در مذهب تشیع هم خیلی متعصب بود. دو مرتبه در کردستان ایام عاشورا را روضه‌خوانی نمود. هر مرتبه متجاوز از سه هزار تومان به مصرف وظایف عزا می‌رسانید. در اتاق دل‌گشا هفت شب شام می‌داد. شب اول عموم علماء و طلاب و حافظین قرآن را دعوت می‌نمود. شب دوم عموم خوانین و اعیان شهر، شب سوم عموم کسبه و تجار بازار، شب چهارم عموم فوج ظفر با صاحب‌منصبان و اجزای توپ‌خانه، شب پنجم و ششم فقرا و مساکین شهر که پس از صرف شام به هر نفر یک دانه اشرفی پنج هزاری هم عطا می‌کرد. شب هفتم زن‌های شهر و خواتین و محترمات. خود حسام‌الملک با احتشام‌الدوله پسرش، در تمام لیالی و ایام عاشورا،

با لباس سیاه و پای برهنه و سینه ی باز عمل پیش خدمتی را انجام می دادند و برای عموم چایی و قهوه و قلیان و آب می‌آوردند و تا هنگام صرف شام سرپا مشغول خدمت بودند. موقع شام در پایین سفره که چهار ذرع در چهارده ذرع عرض و طول داشت، نشسته با مدعوین شام می خوردند.

شیخ محمد تقی مجتهد همدانی را که در کردستان سکونت داشت، از نقطه نظر دیانتی بی اندازه احترام می گرفت و او را درمجالس رسمی بالادست علمای کردستان می نشاند. در صورتی که حق این تفوق و ترجیح را نداشت و بالاخره همین محبت و ترجیح او را به کشتن داد. چنان که ذکر خواهد شد.

در ربیع الاول ۱۳۱۳، برحسب تقاضای قمرالسلطنه، با جلال و طمطراق مفصلی به عزم دیدار ولایت عهد ره سپار آذربایجان شده، پس از چند روز مراجعت کردند و برای جمعی از علما و اعیان شهر، رقم اظهار عطوفت و خلعت و لقب آوردند. از جمله برای این جانب هم رقم عنبرین شیم اظهار مرحمت، به انضمام یک طاقه شال ترمه ی کشمیری اعلا به خلعت آوردند. مدت یک ماه مجالس شربت خوری در منازل علما و اعیان با کمال مسرت دوران داشت.

روز جمعه ۱۷ ذی قعده ی ۱۳۱۳، میرزا رضا نام بابی کرمانی، در صحن شاه عبدالعظیم، قلب ناصرالدین شاه را هدف گلوله ی هفت تیر قرار داده، با یک تیر حیات او را خاتمه می دهد. میرزا علی اصغر اتابک اعظم، فوراً او را با کالسکه به دربار می رساند و شروع به انتظامات و حفظ امنیت می نماید.

روز شنبه ۱۸ ذی قعده، مظفرالدین میرزای ولی عهد که در تبریز بود، بر سریر سلطنت جلوس نموده، به عدد سنین سلطنت قاجار، ۱۱۴ تیر توپ شلیک گردید و در روز یک شنبه ۲۵ ذی الحجه، وارد دارالخلافه ی تهران شده، اتابک اعظم مراسم تاج گذاری او را فراهم آورده، به تمام ایالات و ولایات، جلوس و تاج گذاری ولی عهد را خبر داد و در کلیه ی ایالات و ولایات آیین جشن و چراغان و آذین بندی به عمل آمد. حسام الملک امیر هم پنج شبانه روز امر به چراغان و آیین بندی شهر داده، عموم علما و اعیان و کسبه و تجار کردستان را هم برای نهار به دارالحکومه دعوت نمود. پنج شبانه روز تمام شهر و بازار و دکاکین را آذین بسته، در همه جا مراسم چراغان و آیین بندی دایر و برپا بود. از انتشار خبر قتل ناصرالدین شاه، رؤسای سرحدات دمی علم کرده کم کم شروع به تاخت و تاز و بغی و طغیان کردند و اوضاع شاه گردش شروع شد. شیخ رضای شاعر کرد معروف، رباعی ذیل را در قضیه ی قتل

ناصرالدین‌شاه گفته عیناً ذکر می‌شود :

«ئه هلی عیبره‌ت بینه وه‌با سه‌یری ئه‌سری شا بکه‌ین
دووله دووسی که‌م شه‌هی کرد و کشیکی ری نه‌هات
هاتی وا سه‌یری نه هاتی که‌ن، که سه‌د تیپ و سپا
پاسبانی بوو له نیویشدا پیاده کردی مات»

ترجمه : ای اهل عبرت بیایید، پیش آمد ناصرالدین شاه را تماشا کنید. دو سال از دو قرن کم (پنجاه و هشت سال) پادشاهی کرد و از هیچ راهی کیشی به او گفته نشد، آمد آن چنانی را نگاه کنید، نیامدش چه‌گونه است، که صد تیپ و سپاه را پاسبان داشت. یک پیاده در صحن بست او را مات کرد (کیش و مات، پیاده و شاه از مصطلحات شطرنج است).

روز جمعه ۱۲ صفر ۱۳۱۴، این جانب به رسم معمول در معیت ابوی به مسجد جامع رفته که نماز جمعه را بخوانیم. هنگامی که من می‌خواستم بالای منبر بروم خطبه بخوانم. ملاعبدالرزاق امین‌الاسلام، در نتیجه‌ی یک سلسله مقدماتی که شایان ذکرنیست، جانماز خود را برداشته گفت: «ما پشت‌سر طفل نابالغ نماز نمی‌خوانیم.» این را گفت و با یک عده از کسان خود، که حاضرالذهن بودند، از مسجد خارج شد. رفتن او در وضعیت اهل جماعت اثری نداشته، کسی به او اعتنایی نکرده، به میان حیاط مسجد که رسید، دید کسی دنبال او نمی‌رود. همان چند نفر الواط و اراجیف را که همراه او بودند، با خنجر کشیده و فحش و دشنام به میان مسجد عودت داد که مردم را متفرق کنند. فقیه رحیم نام که نزد شیخ شکراله عموزاده درس جامی می‌خواند، دست به خنجر رو به من و ابوی که درمیان محراب بودیم، به قصد قتل حمله‌ور شد. شیخ محمد نسیم مردوخی با جمعی از اهل جماعت، جلو محراب را گرفته، در بین ما و مشارالیه حایل شدند. بالاخره آن چند نفر الواط که به میان مسجد آمدند، با هرزگی و شرارت، مردم را از مسجد خارج و به میان حیاط سوق دادند. من و ابوی هم بیرون آمده که به منزل مراجعت کنیم. در میان حیاط، اهل جماعت ممانعت کرده، گفتند : خود امام جمعه در همین جا میان حیاط احرام بسته، ما نماز خود را پشت سر او می‌خوانیم. همگی جا نمازها را روی خاک انداختند و ابوی را مکلف به امامت کردند و پشت سر او اقتدا بستند. سوره‌ی حمد را به آخر نرسانیده بود، مجدداً همان عده الواط در تحت ریاست ملاعلی‌نقی صدرالشریعه، با حربه و اسلحه برگشته، مردم را متفرق کردند و برای کشتن ابوی و من دوباره حمله

آوردند. جمعی جلوگیری و به دفاع پرداخته و در میان جذر و مدهای مهاجمین و مدافعین، ما خودمان را به میان حجره‌ی مدرس رسانیدیم و فوراً ارسی‌ها را پایین کشیدیم. ملالطف‌اله شیخ‌الاسلام و جمعی که در میان حجره بودند، از ترس این که مبادا مهاجمین به میان حجره بریزند، سریعاً برخاسته و فرار کردند و ما را تنها گذاشتند. ما هم از خوف هجوم اشرار، در حجره را بسته، دو نفری در میان حجره محصور ماندیم. آدم‌های ما هم که بیرون بودند، فرار کرده، هم خود را نجات می‌دهند و هم دوستان و آشنایان را خبر داده بودند. ناگاه دیدیم الواط و مخالفین هجوم آورده، یکی از ارسی‌ها را شکستند که داخل حجره شوند. باز جمعی از مدافعین پیدا شده، آن‌ها را عقب زدند و در جلو ارسی صف دفاع بستند. مهاجمین که از ورود به حجره مأیوس شدند، به پشت بام حجره شتافته، خواستند با بیل و کلنگ حجره را بر سر ما خراب کنند. ناگاه از روزنه‌های ارسی دیدیم که مصطفا بیگ شهبندر با آقا نصراله تبعه و جمعی از اتباع عثمانی با حال شتاب مسلحانه رسیدند. از دم دروازه‌ی مسجد شروع کردند به زدن مردم و مهاجمین را مورد حمله قرار دادند. در ظرف پنج شش دقیقه، عرصه‌ی حیاط از وجود مخالفین خالی و مملو از جمعیت امدادیه‌ی ما شد. رعایای تودار هم که قریب سی نفری به شهر آمده، در منزل ملا محمدجعفر متولی‌باشی بودند، با تفنگ و یراق جنگ در معیت ملاموسا، پسر متولی‌باشی به کمکِ ما آمدند. سید عبدالرحمان و سیدعبدالرحیم نامان رواندزی هم که در مسجد خورشیدلقاخانم جلو خانه‌ی مشیردیوان، نزد ملاعبدالعظیم درس می‌خواندند، با یک عده از طلاب، دامن رشادت به کمر زده، با خنجر و طپانچه و چماق وارد و به هیأت امدادیه ملحق شدند، که بالاخره ابوی و این‌جانب در میان امواج احساسات دوست و احباب به منزل مراجعت کردیم. نماز جمعه‌ی آن روز گذارده نشد. حسام‌الملک حکمران به واسطه‌ی کشته شدن شاه و تزلزل مملکت جرأت دخالت نداشته، تمام این وقایع را کان لم یکن تصور نموده. تلگراف‌خانه، راپورت قضایا را به دولت داده بود. حکم تلگرافی از طرف میرزاعلی اصغرخان اتابک اعظم، خطاب به حکومت صادر شد، که از قراری که اطلاع رسیده، ملا عبدالرزاق نام امین‌الاسلام با جمعی از اشرار و اوباش، در مسجد جامع، بر آقای امام جمعه و پسرش شوریده و قصد قتل ایشان را کرده‌اند و شما ساکت نشسته‌اید. البته به فوریت از مرتکبین شرارت مجازات کامل به عمل آورده، ملاعبدالرزاق را هم تأدیب نمایید و نتیجه را اطلاع بدهید.

حکومت از شدت جبن قادر بر هیچ گونه اقدامی نبوده، در جواب تلگراف گفته بود که فعلاً مقتضی نیست. بالاخره پس از چندی، حکومت، ظاهراً برای هواخوری، ولی باطناً از خوف به امانیه رفته، در آن جا برای او چادر زدند.

یک شبی حسن چقل نام طلبه، خود را به چادر احتشام‌الدوله رسانیده، بعضی میوه و خوراکی که در میان چادر بوده با ظرف و سینی می‌دزدد. حسام‌الملک که از قضیه مطلع می‌شود، امر به کتمان می‌دهد. حسن چقل دو روز بعد برای اظهار رشادت و زبردستی خود، قضیه را منتشر می‌کند. حسام‌الملک پس از مراجعت به شهر، حسن چقل را به دارالحکومه جلب نموده، او را به فلک می‌بندد و چوب مفصلی می‌زند. ملالطف‌اله شیخ‌الاسلام این قضیه را دست‌آویز قرار داده، شروع به تحریکات نموده، عموم طلاب و مدرسین در مسجد دارالاحسان جمع شده، خود ملا لطف‌اله و ملاعبدالرزاق امین‌الاسلام هم به دارالاحسان رفته، از آن‌جا به حسام الملک پیغام دادند که از حسن چقل دل جویی نموده، توهین او را جبران نماید. حسام الملک زیربار این تکلیف ننگ‌آور نرفته، طلاب مساجد به هیأت اجماع، با خنجر و طپانچه و چماق، حمله به قلعه‌ی حکومتی بردند. محمدعلی ورشکه و گرده‌ی برادران‌اش با محمدصادق لله کریم و عمله‌ی فراش‌خانه فوراً دروازه‌ی قلعه را بسته، از طلاب جلوگیری کردند. طلاب هرچه سعی نمودند که دروازه را باز کنند، باز نشد. جمعی به اصطبل حکومتی که در سربازخانه بود، هجوم برده آن‌چه اسب و اسباب و زین و برگ در آن‌جا بود همه را به غارت بردند. فراش‌ها همین که ملتفت شدند که عده‌ی طلبه کم شده پی غارت رفتند، دروازه را باز کرده، آن‌هایی که پشت دروازه بودند به میان قلعه یورش بردند. همان محمدعلی ورشکه با فراش‌ها سریعاً دروازه را بسته و قمه و قداره کشیده طلاب را در میان دالان دروازه به میان گرفتند و چند نفر را زخمی کردند و بقیه فرار کرده، بعضی از قلعه خود را پایین انداختند و برخی از راه فردوسی خود را نجات دادند. از جمله‌ی زخمی‌ها ملابلال، طلبه‌ی تالشی بود، که سرش دوازده زخم قداره خورده بود.

پس از زخمی شدن طلاب، دوباره عموم طلبه در منزل عبدالرزاق امین‌الاسلام شده، به اشاره‌ی مشارالیه، به عنوان تقاص مجروحین طلاب، حمله به خانه‌ی شیخ محمدتقی همدانی، مجتهد امامی که ذکری از او گذشت، برده و او را از منزل بیرون کشیده و رو به خانه‌ی مشیر دیوان می‌برند. مشیر دیوان فوراً امر به بستن دروازه داده، راه نمی‌دهد. از آن‌جا او را به خانه‌ی ملالطف‌اله شیخ‌الاسلام آورده، در

جلوی خانه ساعد السلطان پسر آصف، سید عبدالرحمان و سید عبدالرحیم رواندزی که سابق هم ذکری از آن‌ها شد، با خنجر شکم او را پاره می‌کنند. پس از کشتن مشارالیه، طلبه و تبعه شروع به شیعه‌کشی و نهب و غارت خانه‌های اهل تشیع نموده، چندین خانه را چاپیدند. آشوب و انقلاب با نهایت شدت در داخله‌ی شهر و بلوکات درگیر شد؛ امنیت و آسایش به کلی مسلوب گردید. شب‌ها از صدای گلوله و شلیک تفنگ خواب به چشم احدی آشنا نمی‌شد.

روز سه‌شنبه ۲۹ ربیع‌الاول، عموم اهالی به تلگراف‌خانه ریخته، حسام‌الملک معزول، در روز سه‌شنبه ۶ ربیع‌الثانی، حسن‌علی‌خان امیر نظام گروسی، نوبت دوم به حکومت کردستان نامزد گردید.

## حکومت حسن‌علی‌خان امیر نظام گروسی، نوبت دوم

پس از عزل حسام‌الملک امیر، روز سه‌شنبه ۶ ربیع‌الثانی ۱۳۱۴، حسن‌علی‌خان امیر نظام گروسی به حکومت کردستان منصوب و روز شنبه ۱۷ ربیع‌الثانی وارد کردستان گردید و شروع به تعقیب مسببین قتل شیخ محمدتقی نمود. خلیفه بهاءالدین و میرزا بابا نامان را به عنوان این که سبب قتل او بوده‌اند، خفه نمود، در صورتی که قاتل او به طوری که ذکر شد، سیدعبدالرحمان طلبه بود. مبلغ بیست هزار تومان را هم به عنوان خون‌بها بر اهل شهر و دهات تحمیل و تقسیم نمود، که به توسط دولت به ورثه‌ی مقتول داده شود. مأمور وصول مبلغ مذکور ملاعبدالرزاق امین‌الاسلام شد، که خود او مسبب قتل شیخ بود. مشارالیه متجاوز از سی هزار تومان را با مساعدت مشیر دیوان از اهل شهر و دهات وصول نمود. بیست هزار تومان را به صندوق حکومتی پرداختند و بقیه را خود و کسان‌اش با مشارکت مشیردیوان بردند. پس از چندی امیرنظام مأمور انتظام ایالت آذربایجان شده، عبدالحسین‌خان سالارالملک پسرش را به عنوان نیابت حکومت در این‌جا منصوب نمود و مشیردیوان را پیشکار او قرار داد. روز جمعه نهم رجب ۱۳۱۴، شیخ عبدالمؤمن ابوی به جوار رحمت حق رحلت نموده، عصر شنبه یازدهم، سالارالملک حکمران با عموم اعیان و علمای شهر به منزل ما آمده مجلس عزا را برچیده، دعای ختم خوانده شد. پس از چندی دو فوج سرباز در تحت ریاست اسعدالسلطنه‌ی زنجانی وارد کردستان شده، در جنت باغی چادر زدند که با فوج ظفر کردستان برای

سرکوبی اورامان و مریوان حرکت کنند. مشیردیوان داخل اقدامات شده برای این که به امیر نظام حسن خدمت تحویل بدهد، به وسایل مقتضیه، نادر سلطان و رضاقلی بیگ و جمعی از خوانین اورامان را در معیت شیخ عمر ضیاء الدین، به شهر آورده اظهار اطاعت نمودند و مبلغی هم پیشکش تقدیم کرده، اردو مراجعت و خوانین هم به اماکن خود معاودت نمودند. فقط صد نفری تفنگچی در تحت ریاست حسین‌خان، پسر رضاقلی بیگ برای انجام اوامر حکومت و حراست اعلا قاپی (دروازه‌ی دارالحکومه) تخته‌قاپو ماندند. روز دوشنبه ۱۳ شوال ۱۳۱۵، ملالطف‌اله شیخ الاسلام متوفی گشته، کلمه‌ی غفرله تاریخ سال فوت او است. در ۲۲ شوال همین سال ملاعبدالرزاق امین‌الاسلام به لقب شیخ‌الاسلامی نایل و ملا ابراهیم، نوه‌ی ملا لطف‌اله که جوان باهوش چهارده ساله‌ای بود، به لقب امین‌الاسلامی ملقب گردید. در جمادی‌الثانیه‌ی ۱۳۱۶، سالارالملک معزول و حکومت کردستان به حاج میرزا محمودخان احتشام السلطنه، کارپرداز بغداد واگذار گردید.

## حکومت حاج میرزا محمود خان احتشام السلطنه

پس از عزل امیر نظام و حرکت سالارالملک پسرش از کردستان، روز سه‌شنبه ۴ شوال ۱۳۱۶، تلگراف حکومت به حاج میرزا محمودخان احتشام‌السلطنه امیر تومان، معاون وزارت امور خارجه رسید. در ۲۷ ذی‌قعده وارد کردستان شد. شخص باهوش تیز فکر کارآگاهی بود. ایام حکومت خود را به رأفت و مهربانی و حسن سلوک با مردم به سر برد. حرکت عنیفی که در مدت حکمرانی از او صادر شد، همین بود که به دسیسه‌ی مغرضین، سلیمان‌خان شرف الملک و امان‌اله خان وکیل‌الملک و محمد کاظم خان نصیر دیوان را به چوب بست و مطالبه‌ی بیست و پنج هزار تومان جرم از آن‌ها نمود. سپس خود ملتفت قضیه شده که در نتیجه‌ی اعمال غرض او را وادار به این حرکت نموده‌اند، از در استمالت آن‌ها درآمده بنای دل‌جویی گذاشت. ۱۵ رمضان همین سال ملااحمد نصیرالاسلام، که شخص فاضلی بود، به مرض سکته متوفی و میرزا علی‌اکبر صادق‌الملک هم در ۱۳ شوال ۱۳۱۷، از این دار فانی درگذشت. در حکومت سالارالملک، اکثر اهالی کردستان تذکره‌ی تابعیت دولت عثمانی را گرفته، بنای هرزگی و شرارت گذاشته بودند. احتشام‌السلطنه مأموریت تفکیک تابعیت را هم داشت. در نتیجه‌ی زحمات زیادی، اتباع غیر مسلمه را از اتباع

مسلمه ی دولت عثمانی تفکیک و اهالی کردستان را تا یک درجه از دست شرارت اتباع جدید و تبعه بازی آسوده نمود. روز ۲۳ رمضان ۱۳۱۸، تلگراف انفصال احتشام السلطنه و نصب میرزاابوالقاسم خان ناصرالملک رسید. روز ۲۵ رمضان احتشام السلطنه از کردستان حرکت کرد.

## حکومت ابوالقاسم خان ناصرالملک

پس از عزل احتشام السلطنه، روز ۲۳ رمضان ۱۳۱۸، حکومت کردستان به میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک قراگوزلو همدانی مفوض و واگذار گردید و روز جمعه ۱۱ شوال هم تلگراف خود ناصرالملک رسید و کفالت حکومت را به مشیردیوان واگذار نمود. روز دوشنبه ۲ ذی‌الحجه ی ۱۳۱۸، وارد کردستان شد. لدی‌الورود به کردستان سند مالیات و انتظام شهر و بلوک را برحسب تصویب میرزا سلیمان خان بیان‌السلطنه، که انیس و همه کاره ی او بود، از میرزایوسف مشیردیوان گرفته، خود به ساختن عمارت و کلاه فرنگی در امیریه ی کاوه‌ساله پرداخت و آن‌جا را طفره گاه خود قرار داد و به ناصریه اشتهار یافت. تاق های شکسته و سقف های ترکه ی مورب و بخاری‌های پست و شکسته یادگار او است، که بناهای تاق ناصرالملکی، سقف ناصرالملکی، بخاری ناصرالملکی می‌گویند. مدت چهار سال و چهار ماه در کردستان با نهایت احترام و محافظه کاری به سر برد. همیشه خودش می‌گفت که : «من از کسی پول نمی‌گیرم، به کسی هم پول نمی‌دهم.» پایه ی رفتارش کلیت بر متانت و معقولیت بود. زبان فرانسه و انگلیسی را خوب حرف می‌زد و در علم و سواد مقام بلندی را داشت. یکی از همدرس های سراد واردگری، وزیر امورخارجه ی دولت انگلیس بوده، مایل به مردم آزاری نبود. همه کس را آقا خطاب می‌کرد.

مقصر را می‌گفت : این آقا را ببرید با کمال احترام چوب ببندید. در خلوت هم که کسی پیش او نبود مودب می‌نشست. در گردنه‌ای که از حسن‌آباد به قریه ی کیلانه می‌رود و آن را کل سیف می‌گویند، یک نفر ملکشانی کشته شده بود؛ تهمت‌اش را به ابراهیم و علی‌اکبر نامان آدم فقیر زده بودند. ناصرالملک آدم نزد فقیر فرستاد که ابراهیم و علی‌اکبر را به دارالحکومه بفرستند، تحقیقاتی هست، از آن‌ها سوآل می‌شود. به فاصله ی یک ساعت خبر آوردند که ابراهیم و علی‌اکبر را حبس کردند. عصری خود این‌جانب به دارالحکومه رفتم. سبب حبس آدم‌ها را پرسیدم. گفت یک

نفر ملکشانی دیشب در کل‌سیف کشته شده و می‌گویند علی‌اکبر و ابراهیم آدم شما، دیشب از آن‌جا عبور کرده‌اند. تفنگ هم که آلت قتل است، همراه داشته‌اند. و خود آن‌ها هم اقرار کردند که دیشب از آن‌جا رد شده و تفنگ نیز همراه داشته‌اند؛ به این دلیل گفتم آن‌ها را توقیف کنند تا قرار مجازات آن‌ها را به اطلاع [illegible] شما می‌دهیم. این‌جانب گفتم: اگر همراه داشتن آلت قتل دلیل قتل باشد، آدم‌های من آلت زنا هم همراه داشته‌اند، پس حد زنا هم باید بر آن‌ها جاری شود. در جواب مدتی سکوت کرده، بعد امر داد آدم‌ها را مرخص کردند. از آن تاریخ به بعد صمیمیت ذات‌البین افزوده شد. این قرار هم در بین من و ایشان ضرب‌المثل شده بود که آلت دیگری همراه داشته‌اند و همیشه آن را در موارد متشابهه تکرار می‌کرد و خنده درمی‌گرفت.

در ذی‌قعده‌ی ۱۳۲۱، خبر فوت شیخ محمد نسیم در گلعنبر شهرزور به این‌جا رسید. در سال ۱۳۲۰ هم حاج شیخ علی، پسر حاج شیخ شکرالله که جوان شکیل با فضل خوش‌خطی بود، جهان فانی را بدرود گفت و در سال ۱۳۲۱ خود حاج شیخ شکرالله نیز فوت کرد و در سال ۱۳۲۲ مرض وبا از سمت خراسان به ولایت کردستان سرایت کرده، تلفات شروع شد. ناصرالملک سریعاً به ناصریه رفته، در آن‌جا قرانطین گذاشت و قطع مراوده با شهر نمود، جز چند نفری که مطمئن بود برحسب دستور خودش، رعایت حفظ‌الصحه را دارند، احدی را راه نمی‌داد. سلام جشن تاج‌گذاری را موقوف داشت. شب تاج‌گذاری را در تپه‌ی کچکه‌رش آتش‌بازی کردند و خود با دوربین از ناصریه نگاه می‌کرد. این‌جانب هم با خانواده به قریه‌ی تخته رفته، در آن‌جا سکونت گزیدیم. اواخر پاییز که از مرض وبا آثاری باقی نماند، به شهر مراجعت کردیم. در شوال همین سال (۱۳۲۳) خبر رسید که آقا سیدعبداله بهبهانی و آقا سیدمحمد طباطبایی و جمعیت زیادی از اهل تهران به شاه عبدالعظیم رفته، تحصن نموده و از شاه مشروطیت خواستند و دست‌خط گرفتند، ولی شاه‌زاده عین‌الدوله اجرا نکرد. روز چهارشنبه ۱۲ محرم ۱۳۲۳، ناصرالملک معزول و به جای او شاه‌زاده سالارالدوله مأمور کردستان شد.

دو سه روز پیش از حرکت، به ناصریه رفته، مشیر دیوان را هم با خود بردم. فقیر را هم برای نهار دعوت کرده بود. پس از صرف نهار دست مشیر را گرفته، روی صفه‌ی جنب ساختمان قدم می‌زد. من هم ایستاده بودم. به مشیر دیوان گفت: من فردا یا پس فردا می‌روم، پشت سر من ولی‌نعمت زاده‌ی شما می‌آید، از آتش آرزوهای او خود را حفظ کنید، چندان دوامی نخواهد داشت.

پس از آن مملکت مشروطه می‌شود. من این جا را برای راحتگاه شما در آن موقع ساخته‌ام. مزاج شما با وضعیات آن روزم نمی‌سازد. اگر کنار بگیرید، راحت‌اید، اگر نه طعمه‌ی مخاطرات خواهید شد؛ مخصوصاً امروز با حضور فلانی این کلمات را به عنوان یادگار به شما می‌گویم، که اگر به حرف من رفتار کردید، به فلانی هم توصیه می‌کنم که در آن موقع با شما همراهی کند و شما را به عاطفه‌ی طبیعت می‌سپارم.

## حکومت شاه‌زاده ابوالفتح میرزا سالار الدوله

پس از عزل ناصرالملک، روز جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۳، شاه‌زاده ابوالفتح میرزای سالارالدوله، پسرمظفرالدین شاه، حاکم کردستان شده، روز شنبه غره‌ی ربیع‌الثانی، وارد کردستان گردید. اعیان تا صلوات آباد و کسبه و تجار تا دامنه‌ی پیرمحمد به استقبال او رفته، هنگام رسیدن به میان کسبه، از توی کالسکه خودش امر می‌داد و با دست هم اشاره می‌کرد که : به خاک بیفتید، به خاک بیفتید. مردم بیچاره هم عموماً به خاک افتاده، زمین اطاعت را بوسیدند، خود شاه‌زاده از خاک افتادن مردم می‌خندید. به توپ‌خانه که رسید، مرتضاخان شجاع لشگر اردلان را که ریاست توپ‌خانه را داشت، امر داد دراز کشیدند و کتک کاری کردند که چرا توپ کم صدا بود. به دارالحکومه که رسید، شیخ محمدرضای حجة‌الاسلام و ملاعبدالرزاق شیخ‌الاسلام و فقیر و ملاعلی نقی سلطان العلماء، تا دم دروازه‌ی قاپچی به استقبال او رفتیم و در معیت او به میان اتاق که آقایان علما نشسته بودند وارد شدیم. شاه‌زاده بدون این که بنشیند، سرپا شروع کرد به بیانات گنده و زمخت و تاپ و توپ گفتن که من حاکم نیستم. من مالک‌الرقاب هستم. شاه بابام کردستان و گروس را به من بخشیده. من بر حیات و ممات اهالی کردستان و گروس مختار و مسلط هستم. هر کس را اعدام کنم، یا با هر کس عطوفت و مرحمت داشته باشم، کسی ازمن نمی‌پرسد. چون من خسته هستم، همگی مرخص، تشریف ببرید... عموماً مرخص شده به میان حیاط که رسیدیم، شیخ شیپور که با شاه‌زاده آمده بود، سلام و خداحافظی کرده و بیخ گوشی به ملاباقر فخرالاسلام گفت : شب بیایید مرا ملاقات کنید.

اشخاصی که در معیت شاه‌زاده آمده بودند، این‌ها هستند : ۱. شاه‌زاده مظهرالدوله، پسر رکن‌الدوله، ۲. یمین‌السلطنه، ۳. یمین‌الدوله، ۴. نصیرالملک

شیرازی وزیر و پیشکار، ۵ . میرزا حبیب اله خان علی آبادی منشی باشی، ۶ . عاصم الملک فراش باشی، ۷ . ملک المتکلمین، ۸ . شیخ شیپور. این دو نفر، ندیم و انیس شاه زاده بودند. پس از آن که علما و اعیان از دارالحکومه خارج شدند، فوراً امر داده صارم نظام فراش باشی را در همان محلی که چند ماه قبل عبداله فراش خود را با ضرب خنجر کشته بود، سر از تن جدا کردند. از انتشار این قضیه ولوله در شهر پیچیده، تمام اهالی مرعوب و متزلزل شدند. به درجه‌ای خوف و دهشت اهالی را گرفته بود، که فراش سراغ بنا رفته بود، ببرد پله ی اتاق دارالحکومه را درست کند. همین که فراش به بنا می‌گوید، بیایید شاه زاده تو را می‌خواهد. فوراً زمین خورده سکته می‌کند. فردای همان روز پنج هزار تومان پول نقد از ملا باقر فخرالاسلام گرفته، ملاعبدالرزاق برادرش را که شیخ الاسلام بود، معزول و لقب شیخ الاسلامی را به او داده، پس از چند روز مشیر دیوان و معتمد را هم گرفته، صد هزار تومان نقد به عنوان جرم از آن‌ها مطالبه نمود. بالاخره در شصت هزار تومان خاتمه یافت. مشیر دیوان و ملا عبدالرزاق، هر دو خانه نشین شده، قدغن نموده احدی با آن‌ها مراوده نکند. علی‌خان بابان را هم (امین تذکره برادر محرب الدوله ی کارگزار) نزد محمود پاشای جاف فرستاد که دختر او را برای شاه زاده خواستگاری نماید و در ضمن هم تعهد بگیرد که هنگام لزوم با تمام قوای جاف به شاه زاده کمک نماید که کردستان در تحت سلطنت شاه زاده مستقل شود. هنگام مراجعت علی‌خان امین تذکره، شیخ عبدالغنی مردوخی و کی‌خسرو بیگ، پسر محمود پاشا نزد شاه زاده آمده، در گروس او را ملاقات کردند و در معیت شاه زاده به سنندج مراجعت نمودند.

در دوره‌ی شاه زاده بگیر و ببند و جرم و زور و کلاه کاغذی شدت پیدا کرده، اطمینان جانی و مالی برای احدی باقی نبود. از پول‌هایی که از مردم می‌گرفت، چندین فقره املاک و آبادی خرید. دو سه مرتبه در مجالس خصوصی، وضعیات شهر و دهشت و تزلزل اهالی را به شاه زاده گفتم، مورد توجه قرار داد. روز به روز بر تضییقات و فشارها و ناآرامی افزوده می‌شد و عدم رضایت از وضع حکمرانی شاه زاده عمومیت پیدا کرد. شب یازدهم رمضان ۱۳۲۳، محرمانه مشیر دیوان ملاقات این جانب را تقاضا کرده، ساعت شش از شب گذشته با نهایت احتیاط به منزل ایشان رفتم. به طور اختصار دیدم مشیر دیوان تقاضا می‌نماید که این جانب با قاضی اسماعیل به تهران یا کرمانشاه برویم و وضعیات را به عرض اولیای دولت برسانیم که شر شاه زاده از کردستان کنده شود. به ملاحظه‌ی پاره‌ای موانع،

حرکت خود را نتوانستم قول بدهم، ولی گفتم اگر ملاعبدالرزاق را بتوانید روانه ی کرمانشاه کنید، حاج نصیرالاسلام را هم من اطمینان دارم حاضر به رفتن خواهد شد. من هم برای صورت تلگراف های عمومی و خصوصی حاضرم. به آن ها می دهم. بعد هم اگر لزوم پیدا کرد، خودم نیز حرکت خواهم کرد. ( در کردستان خصوصاً در این گونه موارد، تحریر سبحل و تلگراف اختصاص به فقیر داشت که با عبارات و کلمات مؤثر وشورانگیز همیشه طرف را متوجه مقصود ساخته، ناچار از انجام می نمودم.) مشیر دیوان حاضر کردن ملاعبدالرزاق را به من و قاضی اسماعیل واگذار نمود. دو شب بعد من و قاضی با این که هوا خیلی سرد بود، برف هم به شدت می بارید، شش ساعت از شب رفته، از بی راهه خودمان را متعاقباً به منزل ملاعبدالرزاق رسانیدیم. پس از مبادله ی افکار و مذاکرات، او را برای حرکت حاضر کردیم. فقط برای خرج مسافرت معطل بود. قرار دادیم که مشیر دیوان دویست تومان وجه نقد، هزار تومان هم برات کرمانشاه برای او بفرستد. پس از خاتمه ی قول و قرارها، بلند شده روی همدیگر را بوسیدیم و به او هم گفتیم که این آخرین ملاقات با شما است، زیرا ممکن است که دیگر ما نتوانیم این جا بیاییم. قاضی از پشت دارالاحسان و من از رودخانه ی میابروان مراجعت کردیم. بالاخره مشیر دیوان کلیه ی وسایل حرکت را برای مشارالیه تهیه نموده، شب ۲۸ رمضان با حال کسالت با دو سه نفر از آدم های خود حرکت کردند. ساعت سه از شب گذشته، به قریه ی گریزه که می رسند، از شدت سرما و کسالت مزاج در همان جا پیاده شده، شب را در آن جا می مانند. فردا نزدیک ظهر خبر رفتن شیخ الاسلام به سالارالدوله می رسد. فوراً وکیل الملک و مجرب الدوله و حاج ملا باقر شیخ الاسلام را احضار می کند و پس از اوقات تلخی های زیاد و دشنام به ملاعبدالرزاق، می گوید : سریعاً سوار عقب او برود، در هر جا که به او می رسند، کتف بسته او را عودت دهند. وکیل الملک می گوید : کسی که سرشب حرکت کرده، ترس و بیم گرفتاری هم داشته، حالا قطعاً یا در همدان است یا در کرمانشاه و از دست رس سوار خارج شده است. اگر عودت او لازم است، به کرمانشاه و همدان تلگراف نمایید او را عودت دهند. وانگهی رفتن یک نفر آخوند چه اهمیتی دارد. تمام شهر که در دست ما است و معلوم نیست که او برای تهران رفته یا از ترس خود را به یک مأمنی رسانیده، که او را در حضور مبارک شفاعت کنند. حالا بدون جهت چرا خود را دستپاچه کنیم. (اگر سوار عقب او می رفت در گریزه به او می رسید.) شاه زاده از عنوان وکیل الملک قایل به صبر و

سکوت شده، از تعقیب او صرف نظر می نماید. ملاعبدالرزاق فردای همان شب نزدیک ظهر از گریزه حرکت کرده، در ظرف دوشبانه روز خود را به کرمانشاه می رساند و در منزل آقاعبدالرحیم مجتهد پیاده می شود. متعاقب او ملاعلی نقی سلطان العلما و بعد حاج نصیرالاسلام هم از بی راهه خودشان را به کرمانشاه رسانیدند. در آن جا اهالی کرمانشاه و زردویی هایی که مقیم آن جا بودند، تعصباً شرکت در تظلم نموده، شاه زاده عین الدوله هم که صدراعظم و رییس الوزراء بود، دل خوشی از سالارالدوله نداشت، سریعاً تلگراف تظلم را ترتیب اثر داد. روز ۱۱ شوال، تلگراف احضاری شاه زاده رسید. هر چه خواست با دادن پول نظریه ی دولت را تغییر بدهد، ممکن نشد. بالاخره روز یک شنبه ۲۱ شوال، حاضر به حرکت شده اکثر علما و اعیان شهر را به قرادیان ملکی ابتیاعی خود دعوت نمود. این جانب هم جزو مدعوین بودم. در عمارت قرادیان اداره ی امور شهر را به شاه زاده مظهرالدوله و یمین السلطنه و وکیل الملک و کافی الدوله ی گروسی واگذار نمود که هر روزه در دارالحکومه جمع شده، به امور ولایتی رسیدگی کنند و خود وعده داد که ده روزه مراجعت خواهد نمود. آقا حبیب اله تاجر معروف عرض کرد : قربان سوغات پیر غلام را فراموش نفرمایید. گفت : پیرمرد! چه می خواهی برای ات بیارم. عرض کرد خود حضرت اقدس را می خواهم، اگر ممکن شد زودتر مراجعت بفرمایید. فراز اخیر مانند تیر به قلب شاه زاده فرو رفته، اثر خود را بخشید. از عموم خداحافظی کرده، سوار شد و مردم به شهر مراجعت کردند. روز ۷ ذی قعده، تلگراف حکومت شاه زاده جلال الدوله رسید و روز ۲۸ ذی قعده، ملاعبدالرزاق شیخ الاسلام مراجعت نمود و روز دوشنبه ۱۸ ذی حجه ملاباقر شیخ الاسلام از غصه فوت کرد.

## حکومت شاه زاده جلال الدوله

پس از عزل سالارالدوله در ۷ ذی قعده ی ۱۳۲۳، حکومت کردستان به شاه زاده عبدالحسین میرزای جلال الدوله، پسر ظل السلطان واگذار گردید. روز چهارشنبه ۱۱ محرم ۱۳۲۴ وارد کردستان شد. پیشکار او سهام نظام بود. این شاه زاده یک قدری متکبر و خودرأی بود. جز چند نفر از علما، احدی را نزد خود اذن جلوس نمی داد. اعیان و ملاکین برای این که او را مغلوب خود کنند که با نظر احتیاج آن ها را تلقی نماید، نرخ نان و گندم را بالا برده، اهالی به صدا درآمدند و شروع به تظلم کردند.

شاه‌زاده فوراً ملاکین را احضار کرده، اداره‌ی ارزاق تشکیل داد و از همه التزام گرفت که تا سر خرمن از قرار ماهی هزار خروار گندم تحویل اداره‌ی ارزاق بدهند و در مسجد دارالامان انبار کنند. ملاکین دیدند که از راه ارزاق هم نتوانستند او را رام و محکوم کنند، ناچار تهمت بچه‌بازی و خانم بازی به او زده، شروع به تبلیغات عوام فریبانه و دسیسه‌بندی و تهییج قلوب نمودند. این‌جانب محرمانه وضعیات را به او گفته، با موعظه و خیرخواهی خواستم او را متوجه تغییر وضع و حسن سلوک و رأفت و مهربانی نمایم. مفید نیامده، غرور و تکبر اجازه‌ی رأفت و مهربانی به او نمی‌داد. بالاخره روز جمعه ۲۲ ربیع‌الاول، عموم روساء و برجستگان قوم، برحسب میعادی که در بین بود، در منزل مشیردیوان جمع شده، در مسجد جامع هم به اهل جماعت ابلاغ نمودند که عموماً در مسجد هاجر خاتون جمع شوند و تلگرافاً به دولت عرض کردند که کردستان کوچک است و شایسته‌ی شاه‌زادگان نیست. تمنا داریم یک نفر درست‌کار خوش عمل را که شاه‌زاده نباشد، به حکومت کردستان اعزام فرمایند و این نعمت را به جای دیگر بفرستند که استحقاق اخلاق او را داشته باشند. عصر دوشنبه ۲۶ ربیع‌الاول، تلگراف عزل مشارالیه و حکومت وزیر همایون رسید و شب سه‌شنبه ۲۷ ربیع‌الاول، شاه‌زاده اواخر شب از بی‌راهه خارج شده، با شتاب ره‌سپار تهران گردید. وزیر همایون نیابت حکومت را تلگرافاً به حاج سردار مکرم و مشیر دیوان بالاشتراک واگذار نمود.

## حکومت میرزا مهدی‌خان وزیر همایون

پس از عزل جلال‌الدوله، روز ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۲۴، حکومت کردستان به میرزا مهدی‌خان قایم مقام کاشی، که وزیر همایون لقب داشت، مفوض و واگذار گردید. روز ۶ جمادی‌الثانی وارد کردستان شد. دبیر خلوت که جوان خوش خط با اخلاقی بود، رییس دارالانشاء او بود. چهار روز پس از ورود، حکم و خلعت پیشکاری را به میرزا یوسف مشیر دیوان داده، ریاست دیوان‌خانه را هم به معظم‌الممالک که در معیت او آمده بود واگذار نمود. روز جمعه ۵ جمادی‌الثانیه، یک روز پیش از ورود وزیر همایون، ملاعبدالرزاق شیخ‌الاسلام برای احراز مقام شیخ‌الاسلامی به جانب تهران حرکت کرده، جمعی را هم از قبیل ملاعلی‌نقی سلطان‌العلما و شیخ علی ثقة‌العلما و شیخ عبدالحکیم مجدالاسلام مردوخی و شیخ محی‌الدین امین‌العلما و

قاضی عبدالکریم و غیره همراه خود به تهران برده بود. در اوایل شعبان ۱۳۲۴ به واسطه ی ترک مشروب که عادت دیرینه ی او بود، به مرض اسهال دموی مبتلا شده، در ۲۵ شعبان به جوار رحمت حق می شتابد. نعش او را در رمضان وارد شهر کردند.

در اوایل این سال دوباره زمزمه ی مشروطیت در تهران تجدید شده، مردم به وسیله ی اجتماعات و شب نامه ها شروع به آزادی خواهی و تهییج عامه و درخواست مشروطیت کردند. هر چه شاه زاده عین الدوله عبدالمجید میرزا خواسته با تحویف و تهدید و حبس و تبعید مردم را ساکت کند و از احساسات اهالی جلوگیری نماید، به عکس، آن به آن بر جرأت و جسارت اهالی افزوده، مطلب را صریح تر و واضح تر اظهار می کردند و جدی تر و بی پرواتر تقاضای مشروطیت می نمودند.

**تبصره** : پوشیده نماناد، ایرانیان همان اندازه که جسور و جری هستند، همان اندازه هم محتاط و باریک بین می باشند. ملت ایران تا تکیه گاهی بالاتر از دولت ایران گمان نمی بردند، قطعاً اقدام به این جسارت نمی نمودند. همان طور دولت و دولتیان نیز تا پشتیبان قوی تری از توده و محرک آن سراغ نمی داشتند، تا این درجه پافشاری و خودداری نمی کردند.

اصطکاک این دو قوه ی باطنی سبب شد آتش آشوب و زد و خورد در بین دولت و ملت درگیر و قتل و کشتار از وهله ی خیال، قدم به ورطه ی عمل گذاشت. آقایان سیدعبداله بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی و سایر علما و پیشوایان، از آتیه ی این پیش آمد هراسیده، راه عتبات را پیش گرفتند و موقتاً در قم توقف کردند. اهل تهران هم قریب شانزده هزار نفر در سفارت انگلیس، که پناهگاه جامعه بود، متحصن گشتند. سفارت با حسن بیان، شاه را از سوء حرکات شاه زاده عین الدوله مستحضر داشته، شاه، عین الدوله را معزول و میرزا نصراله خان مشیرالدوله را صدراعظم قرار داد. شاه و صدراعظم جدید، چاره ی کار را در دادن مشروطیت دانسته، روز ۱۴ جمادی الثانیه ی ۱۳۲۴ دست خط دیگری صادر شد که مجلس شورای ملی افتتاح و دولت ایران مشروطه بشود.

رسیدن این خبر به آقایان مهاجرین قم، تجدید امید در قلوب آن ها نموده، به تهران بازگشت کردند و برای انتخاب وکلا نظام نامه نوشته شد. اهالی تهران در اواسط شعبان ۱۳۲۴، وکلای خود را انتخاب نموده، امر صادر شد که مجلس در عمارت بهارستان منعقد شود. چون شاه در این هنگام مریض بود، ولی عهد را از تبریز به تهران خواست. سلخ شوال ۱۳۲۴، ولی عهد به تهران وارد شد. نظام نامه ی

اساسی هم که تمام شده بود، در ۱۷ ذی‌قعده ۱۳۲۴ به صح شاه رسیده، ولی‌عهد و مشیرالدوله هم مهر کردند. روز بعد که ۱۸ ذی‌قعده باشد، شاه فوت کرد و کلمه‌ی عدل مظفر، سال تاریخ مشروطیت شد.

چهارم ذی‌الحجه‌ی ۱۳۲۴، محمدعلی میرزا بر تخت سلطنت جلوس نموده، تاج‌گذاری کرد. سپس به تحریک اطرافیان، شاه بنای ضدیت با مشروطیت گذاشته، مشروطه‌طلبان هم در مقابل بر عده‌ی انجمن‌ها و اجتماعات افزوده، جداً مقاومت کردند. بالاخره مشیرالدوله استعفا نموده، شاه، میرزا علی اصغرخان اتابک را از فرنگ خواست، که شاید با تدابیر او بتواند اساس مشروطیت را به هم زند.

دوشنبه ۲۲ ذی‌قعده‌ی ۱۳۲۴، وزیر همایون معزول و حکومت کردستان به ثقة‌الملک واگذار گردید.

## حکومت میرزا اسماعیل خان ثقة الملک

پس از عزل وزیر همایون، روز جمعه ۹ محرم۱۳۲۵، تلگراف حکومت به میرزا اسماعیل خان ثقة الملک رسید.روز پنجشنبه۱۱ربیع الاول، وارد کردستان گردید. فؤادالملک پسرش و مفتح‌الملک پیشکارش در معیت او بودند. پس از چندی، پیشکاری را به مشیردیوان واگذار نموده، دیوان‌خانه را به مفتح‌الملک سپرد. ثقة الملک برحسب ظاهر از طرف دولت، حکومت داشت، اما باطناً از طرف ملیون و طرفداران مشروطیت مأمور بود که اهالی کردستان را به اوضاع مشروطیت آشنا نموده این منطقه را ضمیمه‌ی قوای ملی بسازد، مبنی بر این اصل، همیشه در مجالس خصوصی منافع مشروطیت و مضار استبداد را گوشزد مردم می‌ساخت و مشیر دیوان قلباً از بیانات او دلتنگ بود و بارها به او گفته بود که ما مأمورین دولت باید مطیع اوامر پادشاه باشیم، نه گوش بر آواز سید و ملا و بازاری. ثقة‌الملک پس از آن که چشم و گوشی باز کرده، شناسایی به حال اشخاص پیدا کرد، روزی این جانب را به خلوت خواسته گفت : من اهل این شهر را غالباً یا متنفذ می‌بینم یا مرعوب متنفذین، که به هیچ وجه قدرت ندارند یک حالت ثانویه‌ای به خود بدهند. کسی که بوی تجدد از احوال او استشمام می‌شود، فقط منحصر به شما است. چه عیب دارد که شما پیشقدم شده از احساسات عمومی ملت ایران استقبال نمایید و نام نیک و مقام بلندی را برای خود احراز کنید. این جانب در جواب گفتم: چون مجلس دوستانه

است، من هم حقیقت امر را پوشیده نمی‌دارم. دو هفته قبل هم از طرف [illegible] مرکزی همچو اشاره‌ای به من شده بود، که در کردستان نیز انجمن های ملی تشکیل شود و با سایر ولایات همصدا و هم‌آواز شوند، ولی چون مقدمات کار را هنوز تکمیل نکرده بودم، به این جهت تا کنون شروع نکرده‌ام، اگر اجازه بدهید در همین دو سه روزه می‌خواهم به شهر زور بروم که شیخ حسام‌الدین را ملاقات کنم. در آن جا هم وضعیات ترکیه را می‌فهمیم که مشروطه‌ی آن جا به کجا منتهی شده و به مفاد قدم الخروج قبل الولوج، مأمنی هم در اورلمان برای روز مبادا تهیه و تأمین کنیم، که اگر یک وقتی مغلوب شدیم، به آن جا پناهنده شویم، آن وقت شروع به عملیات خواهیم کرد. ثقةالملک گفت : این دیر می‌شود. تا بروید و برگردید، تقریباً بیست روز، یک ماه طول می‌کشد. گفتم : دیر بجنبیم و خوب کار کنیم، بهتر است تا این که بی‌گدار به آب بزنیم. من قول می‌دهم که سعی کنم هر چه زودتر مراجعت کنم. منتها تا مراجعت خود با آقایان حاج شیخ یحیا[1] و ملااحمد مدرس و حاج باقر قرار داده‌ایم که دو سه انجمن از توده و اهل بازار تشکیل بدهند. خود حقیر هم که مراجعت کردم، چند انجمن دیگر را تشکیل می‌دهم. پس از ختم مذاکرات، این جانب روز ۵ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵، به اتفاق آقای شیخ عارف، خلف مرحوم حاج شیخ شکراله ره‌سپار اورامان شدیم. در قریه‌ی تیولی خدمت شیخ رسیده، پس از درک فیوضات صحبت شیخ و کسب معلومات مفیده راجع به وضعیات دول همجوار، شیخ در موقع مرخصی به صرافت طبع خود، دست خط خلافت به اسم فقیر نوشت. یک ثوب لباده‌ی اطلس زرد و عمامه‌ی مشیخت و یک رأس اسب ممتاز هم به عنوان خلعت به فقیر مرحمت فرمود و مراجعت کردیم. (شیخ حسام‌الدین در کردستان چندین هزار نفوس مرید و منسوب دارد، که اعتقاد کامل به او دارند و اوامر او را وحی منزل می‌شمارند و تخلف از فرمایش او را کفر و زندقه می‌دانند.) فقیر در سال ۱۳۲۲ سرسپرده‌ی ایشان بودم. شیخ با این اساس و زمینه که در کردستان دارد، در دست‌خط خلافت تصریح فرموده بود که فلانی به منزله‌ی نفس من است. گفتار او گفتار من و کردار او کردار من است. هر که از اطاعه‌ی اوامر او تخلف کند، از اطاعه‌ی خدا و رسول تخلف کرده است. کسانی که عوالم جوشش و ارتباط توده و اهل بازار را با فقیر می‌دانستند، همین که دست‌خط شیخ را می‌خواندند، بی‌اختیار می‌گفتند : «نگار مجلس ما خود همیشه دل می‌برد.» علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر

۱. حاج شیخ یحیا که اخیراً لقب اعتضادالاسلامی برای او گرفتم، ملااحمد هم لقب قطب‌الاسلامی برای‌اش فرمان صادر کردم.

او بستند. تا مراجعت این‌جانب، آقای حاج شیخ یحیا به اتفاق حاج شیخ بقاء مظهر الاسلام جمعی را از اهل بازار و کسبه با هم متحد نموده، در تحت عنوان هیأت کارگران، شب‌ها جلسات سیار داشتند. فقیر هم در اوایل جمادی الاولی ۱۳۲۵ مراجعت نمودم. از قضا میانه‌ی مشیر دیوان با آقایان حاج مفتح‌الملک و حاج ارفع الملک به هم خورده، شب ۲۷ رمضان ایشان به منزل مرحوم حجةالاسلام رفته اطلاع دادند. من هم به آن جا رفتم، بالاتفاق تصمیم قطعی گرفتیم که انجمنی مرکب از علما و اعیان و رجال طبقه اول کردستان، به استثنای مشیر و آصف تشکیل بدهیم. از فردای همان شب شروع به اقدامات نموده، جمعیتی را تحت عنوان انجمن صداقت متحد نمودیم و مرامنامه و نظام نامه‌ی مرتبی هم برای آن نوشته، هیأت رییسه را هم با رای مخفی و حکم اکثریت انتخاب نموده، در محله‌ی جلوی قلعه‌ی حکومتی، دم دروازه‌ی مسجد ملاجلال، عمارتی برای جلسات عمومی و خصوصی انجمن کرایه کردیم. روز ۲ ذی‌قعده‌ی ۱۳۲۵، انجمن در تحت مدیریت خود فقیر افتتاح یافت و بیان‌نامه‌ی افتتاحیه‌ی ذیل را با حضور عموم قرائت نمودم.

## بیان‌نامه‌ی افتتاحیه‌ی انجمن صداقت

«الاعذار ماالاعذار، بعد هذا الانذار فاعتبروا یا اولی الابصار لعلکم تفلحون فی دار القرار؛ ای هموطنان، ای مسلمانان، ای برادران و ای فداکاران! به نظر بیاورید که حضرت رسول در هنگام رحلت به شما مسلمانان چه وصیت فرمود و چه امانتی را به شما سپرد که در حفظ و نگاه‌داری آن بکوشید و نگذارید که صدمه و آسیبی وارد آن بشود. البته در نظر دارید که فرمود :

انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی : ای مسلمانان، ای امانت‌داران، یقین فراموش نفرموده‌اید که پس از رحلت رسول، چه‌گونه حق امانت‌داری را به جا آوردید. وصیت رسول را انجام دادید که عترت او را در کربلا به آن مصایب و بلاها مبتلا ساختید و کتاب خدا را هم که عبارت از احکام او است، مختل و پای‌مال نمودید و آیات را به میل خود ترجمه و تفسیر کردید. که امروزه می‌بینیم از قرآن جز الفاظ عاری از معنی، چیز دیگری باقی نیست و سوای خط و کاغذ بین دفتین آثار و علایمی از آن مشاهده نمی‌شود. چرا که احکام آن به کلی تعطیل شده است و به هیچ وجه عمل به آن نمی‌شود. بل که عکس‌العمل آن در میان مردم معمول و مجری است. هر

کس معنی قرآن را خیالات و افکار خود می‌داند و عقاید وابخره‌ی متصاعده‌ی درون خود را اسلامیت تصور می‌کند. درصورتی که قرآن و آورنده‌ی آن از آن افکار و خیالات بیزار و از این دیانت و اسلامیت که ما داریم، زمین و زمان شرم‌سار است و هنوز با این حال، ما خودمان را مسلمان می‌دانیم. حضرت شیخ حسام‌الدین دامت برکاته، مسلمان و پیرو قرآن است. لا مناقشة فی‌المثال، چهارشنبه‌ی جلاد هم که همه او را می‌شناسید، خود را مسلمان و پیرو قرآن تصور می‌نماید. فاما از روی انصاف، از همه تصدیق می‌طلبم که آیا شیخ حسام‌الدین و چهارشنبه جلاد هر دو در اسلامیت در یک رتبه و ردیف هستند. یا آسمان تا زمین فرق و تفاوت دارند؟ به همین قیاس شیخ حسام‌الدین نسبت به خلفای راشدین و شماها نسبت به چهارشنبه، که هر گاه ما بیاییم تمام این طبقات را همه مسلمان بدانیم، ناچار باید که برای اسلامیت به تجزیه و ترتیب قایل شویم که بگوییم : خلفای راشدین مسلمان کامل عیارند و امثال شیخ حسام‌الدین نیم مسلمان‌اند و شماها که برزخ بین شیخ حسام‌الدین و چهارشنبه هستید، چارک مسلمان هستید و به همین ترتیب پنج سیر مسلمان و دو سیر نیم مسلمان تا مثقال و نخود و گندم مسلمان قایل شویم، تا به چهارشنبه برسیم که یک ذره اسلامیت در هیکل او موجود نیست. در صورتی که او هم خود را حمد و تشهد درست می‌داند.

ای مسلمانان به خدای اسلام قسم است که اسلامیت یک حقیقت بسیطه‌ی واحده است که به هیچ‌وجه تجزیه و ترتیب‌پذیر نیست. هر کس دارای آن حقیقت بسیطه است، مسلمان است و هر کس دارای آن حقیقت نیست، نامسلمان است و شق ثالثی در کار نیست. بی‌خود و بی‌جهت خود را معطل و سرگردان می‌سازید. نص صریح فرمایش حضرت است که می‌فرماید : «ستفترق امتی ثلاثاً و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة والباقون هلکی قیل و من الناجیه. قال هم الذین علی ما انا علیه الیوم و اصحابی» و در روایت دیگر می‌فرماید : «والباقون فی‌النار»، که صراحتاً بدون رو در وایستی می‌فرماید که : فرقه‌ی مسلمان در میان فرق مختلفه‌ی امت من فقط یک فرقه‌ی واحده است و بس. باقی همه هالک و نامسلمان‌اند و مستحق دوزخ و نیران. با این صراحت لهجه در حصر و تعیین، دیگر چه گونه جای تجزیه و ترکیب یا تبعیض و ترتیب باقی است که بتوانیم بگوییم، در بین این دو شق نفی و اثبات شق دیگری هست که عبارت از اسلام طبقاتی است. یعنی نیم مسلمان و نیم نخود مسلمان را مثلاً تشکیل می‌دهد. حاشا و کلا همچو تجزیه و تبعیضی در اسلام و

دیانت نیست و از آدم تا به خاتم احدی به این ترتیب و ترکیب و طبقه بندی قایل نشده است. بی‌خود و بی جهت خود را معطل کرده، که خود را نمی‌شناسید و پی به حقیقت و ماهیت خود نمی‌برید. بی پرده و بی درنگ باید اذعان نمود که اگر مسلمان عبارت از خلفای راشدین باشد، قطعاً ما با این عملیات اسلام کش دیانت شکن مسلمان نیستیم و فرسخ‌ها از حقیقت اسلامیت دور و مهجور افتاده‌ایم. آیینه‌ی حقیقت اسلامیت را بر سنگ زده خورد کرده‌ایم. دیگر پینه و وصله برنمی‌دارد. هرچه زودتر فکری باید کرد و چاره و علاجی برای نامسلمانی خود پیدا نماییم، که دوباره مسلمان شویم و آداب و ارکان اسلامیت را از سر بگیریم و آن چه منافی اسلامیت است متروک داریم. حکما و فلاسفه‌ی دنیا، برای نجات از ورطه‌ی بی دیانتی چاره و فکری اندیشیده‌اند، که اگر ما آن را پیروی کنیم، ممکن است ما را دوباره به سر حد دیانت و اسلامیت هدایت نموده، کشتی شکسته‌ی وضعیات ما را بار دیگر به ساحل نجات برساند و آن این است که دیده‌اند؛ زمام اداره‌ی امور هر ملت و مملکتی در دست شخص سلطان و پادشاه آن مملکت است. به تجربه هم ثابت شده است، اگر پادشاه خوب باشد، ملت و مملکت را به اوج سعادت می‌رساند و اگر بد باشد، ملک و ملت را به اسفل السافلین مذلت و ضلالت می‌کشاند. بنابراین پیشوایان اسلام و قائدین ملت مرحومه هم چاره و علاج حفظ بیضه‌ی اسلام را منحصر به این دانسته‌اند که سعی کنند پادشاه اسلام و سرچشمه‌ی اسلامیت مانند دوره‌ی خلفای راشدین پاک و مسلمان باشد. یا اگر مسلمان پاک پیدا نشد، لااقل شرط و قیدی برای رفتار و گفتار پادشاه نامسلمان قرار دهند، که مسلمانان از اوضاع نامسلمانی او مصون ومحفوظ باشند، یعنی خودسرانه و افسار گسیخته به جان و مال مردم نیفتد و عرض و ناموس جامعه را طعمه‌ی آتش هوا و هوس خود نسازد. مقصود اصلی از کلمه‌ی مشروطه فقط و فقط همین است و بس که برگزیدگان و برجستگان قوم به ترتیب مخصوصی انتخاب یافته، در یک مجمعی که آن را دارالشورای مملکتی می‌گویند، جمع شده، موادی چند برای محدود کردن اختیارات شاه نالایق، یعنی نامسلمان می‌نویسند که مانند شاه مسلمان با مسلمانان رفتار کند. آن مواد را قانون و این ترتیب را ترتیب مشروطیت و آن دولت را دولت مشروطه می‌گویند. مقصود و مرام ما پیش‌قدمان مشروطیت نیز همین است که اساس کیف مایشایی پادشاه ناشایسته و حکام سوء مبدل به اساس مشروطیت شود که احدی بدون مجوز شرعی یا قانونی دخل و تصرف در اموال مردم نکند. امرا و حکام ظلم و تعدی ننمایند. علما

و قضات از جاده‌ی شریعت منحرف نشوند. احکام اسلامی را به عرض مزایده و بیع و شراء نگذارند. فتوای ناحق ندهند، ناسخ و منسوخ ننویسند، مال صغار و ایتام و اوقاف نخورند. برای خوردن مال مردم به حیله‌های شرعی و قیل و قال و کلاه کاغذی نپردازند. تمام اختلافات را کنار گذاشته، یک رویه‌ی مستقیمی برای اداره‌ی امور جمهور اتخاذ نمایند. غالب دول معظمه‌ی دنیا دارای این رویه و ترتیب شده‌اند. نظام دنیا اجازه نمی‌دهد که ما ایرانیان از رویه‌ی عمومی و جریان عالم مستثنا باشیم. در سوالف ایام نیز غالب ملل دنیا از قبیل ملت یهود و نصاری و غیره، برای اداره‌ی امور مملکت خود دارای مجلس مشورت بوده‌اند. در تورات و اناجیل و کتب عهد عتیق مصرح است که ملت یهود در کرسی ایالت اورشلیم و سایر شهرها تا انقراض سلطنت یهود و ظهور قیاصره، مجلس شورا داشته‌اند. ملت مسیح نیز تا ظهور خورشید سلطنت محمدی غالباً مجالس شورای مملکتی داشتند. پولس حواری مسیح، یکی از اعضای مجلس شورای ملی و مجری احکام نتایج انکار کنگاشستان بود. همچنین بت پرستان زمان حضرت ختمی مرتبت به اسم دارالندوه یعنی کنگاشستان مجلس شورا داشتند و اشخاصی را که سن‌شان کم‌تر از چهل سال بوده، در آن مجلس راه نمی‌دادند و هکذا بنای مذهب ابراهیم زردشت بر مجلس کنگاش و مشاوره بود و سلاطین ملت او همه دارای مجلس مشورت بودند. نصوص آیات قرآنی و صرایح احادیث نبوی نیز که همه دیده‌اید و شنیده‌اید، به ما نشان می‌دهند که حضرت رسول مجلس شورا داشته و در جنگ بدر، احد، احزاب و صلح حدیبیه تشکیل انجمن فرمود. چنان که در تفسیر سوره‌ی آل عمران، انفال، احزاب و فتح، مفصل و مشروح است و آیات بینات (و شاورهم فی‌الامر) و (امرهم شوری بینهم) و (لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنه) و حدیث صحیح (ماضل قوم شاوروا) و (لا تجتمع امتی علی الضلاله) و خبر متواتر (المشاورة اصل من اصول‌الدین و هی‌سنة‌الله رب‌العالمین علی کافه الخلاق اجمعین) و غیرها من الاحادیث الصحیحه، دلالت صریحه دارند بر این که مجلس شورای مملکتی و کنگاشستان ملی و انجمن‌های ایالتی و ولایتی از اصول دین مبین و از لوازم آیین حضرت ختم‌المرسلین است. اگر پاره‌ای اشخاص خفاش‌منش از شعشعه‌ی خورشید مشروطیت، چشم‌شان خیره و بی‌نور می‌شود و نمی‌خواهند شعایر و آثار کهنه و پوسیده‌ی خود را از دست بدهند و مردانه و نیرومندانه قدم به میدان آزادی و برادری و برابری و مشروطیت بگذارند، که از لذایذ و نعمت‌های دنیای جدید متلذذ و

متنعم بشوند، آن‌ها چندان محل توبیخ و ملامت نیستند. زیرا که مدت‌ها است در مشیمه‌ی استبداد زندگی کرده، به خون حیض و نفاس ظلم و تعدی پرورش یافته، عشق و اشتیاق مکیدن خون مردم در عروق و جوارح آن‌ها حکم‌فرما گشته، از مشاهده‌ی انوار دنیای روشن و لذایذ عالم تمدن متنفر و اظهار ناله و جزع می نمایند. آن‌ها لذت ظلم و استبداد در دماغ‌شان جای‌گیر شده، تا جان در بدن دارند به میل واختیار خود دست از جان و مال و عرض و ناموس ضعفا برنمی‌دارند. آن‌ها را فعلاً باید به حال خواب خرگوشی خود گذاشته، تا در آتیه‌ی نزدیکی مشت طبیعت و سیلی دهر آن‌ها را به مکافات اعمال خود خواهد رسانید. کسانی هم که می‌گویند مشروطه بد است و باعث اغتشاش و قتل و فساد و خرابی مملکت شده و از راه عوام فریبی می‌خواهند مردم را پس پس به جانب پرتگاه بدبختی عودت دهند، در جواب آن‌ها با چهره‌ی گشوده و لهجه‌ی فصیح می‌گوییم که این هنگامه و آشوب چیز دیگری نیست جز گرد و غبار خرق و انهدام کاخ استبداد، که چشم‌ها و گوش‌ها را آزرده و متأثر می سازد و مانند ابوالهول در برابر چشم جهانیان عرض‌اندام می نماید. اگر نه مشروطه در دول متمدنه، چرا باعث ترقی و سعادت است و در ایران برای چه موجب آشوب و انقلاب و قتل و فساد می‌شود. مگر مشروطه رود نیل است که برای سبطیان آب باشد و برای قبطیان خون. یا ریگ بیابان مصر است که برای اسرائیلیان مَن سلوی باشد و برای فرعونیان قورباغه و شپش و یا بالاخره مشروطه صحرای محشر است که برای مومنین بهشت و گلزار باشد و برای کفار دوزخ و نار. هر چه هست از قامت ناساز بد اندام مستبدین است که این هنگامه و انقلاب را تولید می‌نماید. اگر نه نقصی در قواره‌ی اساس مشروطیت نیست. تجربه و تاریخ هم به ما نشان می‌دهند که همواره در هنگام ظهور انوار حق و طلوع خورشیدهای حقیقت، چون نفوس خسیسه و قلوب خبیثه از در انکار وعناد درمی‌آیند و به القای شبهات و نشر اباطیل می‌پردازند و در مقابل سیل سعادت و توفان رحمت می‌خواهند درافتادگی و معاکسه نمایند. یقین است که به حکم قانون طبیعت از اصطکاک دو قوه‌ی متضاد، آتش فتنه و فساد مشتعل شده، مواد کثیفه و فاسد محترق و عناصر لطیفه مبدل به انوار روشنایی بخش می‌شوند و سرتاسر قلمرو حقیقت را روشن و منور می سازند. چنان که هنگام ظهور نوح برای آشکار شدن حق و اعلای بیرق سعادت دنیایی غرق توفان شد و هنگام قیام ذوالعصا، حضرت موسا، چندین کرور نفوس ره‌سپار عدم و غرق دریای نیستی گشتند و مصر و کنعان مخروب و ویران

گردید و همچنان نهنگ شمشیر محمدی در دریای خون‌های چندین هزار نفوس غوطه‌ور آمد. برای چه؟ برای آن که حق می‌خواست ظاهر شود و باطل نیست و نابود گردد. در خاتمه با یک قلب مملو از صمیمیت و صداقت، مراسم تبریک این جشن افتتاح انجمن صداقت را به عموم اعضاء و کارکنان آن تقدیم داشته، از خداوند، موفقیت عموم آسایش طلبان را متمنی و خواستاریم. زنده باد فداکاران میدان تجدد. پاینده باد مشروطیت و آزادی.»

این بیانیه اولین بیانیه‌ای بود که در کردستان برای تبلیغ مشروطیت قرائت شد و اول بمبی بود که علیه مستبدین ترکید. به همین جهت نسخه ی آن ژلاتین شده، هزار نسخه در شهر و بلوکات منتشر و هزار نسخه هم برای تهران و ولایات فرستاده شد. علاوه بر انجمن صداقت و کارگران، چندین انجمن دیگر را نیز به اسامی مختلفه ی «حقیقت»، «اخوت» و «صلاحت» توسط دوستان و کارکنان با مساعدت حکومت در محلات شهر دایر گردید. محض این که خود فقیر بتوانم در جلسات انجمن‌ها برای تشویق و تهییج حاضر شوم و نیز برای این که ایام هفته سراسر اهل کردستان را سرگرم صحبت و مذاکرات مشروطیت نماییم، جلسات انجمن‌ها را به ترتیب ذیل تقسیم بر ایام هفته نمودیم :

شنبه : صداقت، یک شنبه : صداقت، دوشنبه : حقیقت، سه شنبه : اخوت، چهارشنبه : صلاحت، پنج شنبه : صداقت، جمعه : تعطیل.

چون گرداننده ی چرخ سایر انجمن‌ها در باطن، انجمن صداقت بود و مدیریت آن نیز با خود فقیر بود، برای توسعه ی وقت، دو روز یک‌شنبه و پنج شنبه را نیز به انجمن صداقت اختصاص دادیم. مشیر دیوان از این تشکیلات و ترتیبات عصبانی شده، شروع به ضدیت و معاکسه نمود. فقیر به رعایت احترامات مشارالیه وصیت ناصرالملک را (که در مبحث حکومت او گذشت)، به ایشان تذکر دادم. جواب داده بود ناصرالملک هم مشروطه خواهی بود مثل فلانی، تا جان در بدن دارم ممکن نیست زیر بار فرمایشات بقال و چقال بروم.

بالاخره دامنه ی معاکسه امتداد پیدا کرده، تا این که در ۱۸ ذی‌قعده ی ۱۳۲۵، جلسه ی فوق‌العاده در انجمن صداقت تشکیل، نماینده ی سایر انجمن‌ها هم دعوت شده، حکومت و مشیردیوان را هم دعوت نمودیم. مشیر دیوان اول عذر خواسته بود، بعد حکومت، او را توبیخ و ملامت نموده با خود به انجمن آورد، ولی جمعی از آدم‌های خود را مسلح وارد انجمن کرد. (در صورتی که ورود با اسلحه در انجمن

ممنوع بود.) پس از مشاهده‌ی این تظاهرات بی‌رویه، فقیر بلند شدم بیانات شدید اللحنی را مبنی بر تهدید مستبدین و توبیخ و ملامت مشیر دیوان و همکاران او شروع نمودم. از پریدن رنگ رخساره و خشکیدن لب‌های او احساس می‌شد که میل دارد چندین طبقه زیر زمین باشد، به شرط آن که عبارات و گوشه و کنایات مرا نشنود. آن روز ملتفت شد که طپانچه و خنجر در مقابل شمشیر زبان و شربنل بیان نمی‌تواند مقاومت کند. زیرا ما آن چه باید بگوییم گفتیم و او با اسلحه و استعدادی که همراه داشت، نتوانست کوچک‌ترین اقدامی را در جلوگیری به موقع اجراء بگذارد و هنگامی که از انجمن به سلامت خارج شد، تصور کرد که عمر دوباره به او داده شده است.

روز ۱۳ ربیع‌الاول ۱۳۲۵، میرزا علی‌اصغر خان اتابک که شاه او را از فرنگ احضار کرده بود، وارد تهران شده، چند نفر از علماء هم که در اطراف شاه بودند، با اتابک همدست شده، از راه شرع و مذهب شروع به مخالفت با اساس مشروطیت کردند. روز ۲۱ رجب ۱۳۲۵، هنگامی که اتابک از بهارستان بیرون می‌آید، عباس آقای ترک تبریزی با هفت تیر او را به قتل رسانیده، خودش را هم بلافاصله مقتول می‌سازد. دو هفته بعد هم مشیرالدوله وفات یافت. در این هنگام و خلال این ایام، متمم نظام‌نامه ی اساسی نیز به اتمام رسیده، محمدعلی شاه آن را نیز صح نوشت و در ماه شوال ۱۳۲۵، شخصاً به مجلس رفته با حضور حجج اسلام و وکلای مجلس سوگند یاد نمود که اساس مشروطیت را حفظ کند. بعد در اوایل ذی قعده‌ی ۱۳۲۵، جمعی مهتر و قاطرچی و عمله‌ی خلوت در میدان توپخانه جمع شده، داد می‌زنند که ما مشروطه نمی‌خواهیم و شروع به اذیت و آزار مردم و نهب و غارت می‌کنند. وکلاء و انجمن‌ها از در دفاع برآمده، بهارستان و مسجد سپهسالار را سنگربندی کرده، بالاخره مهاجمین را مغلوب می‌سازند. شاه مجدداً برای اسکات مردم اظهار موافقت کرده، طرفدار مشروطیت می‌شود. بعد در اواخر محرم ۱۳۲۶ هنگامی که شاه برای دوشان تپه می‌رود، یک نفر مجهول در نزدیک تخت بربری‌ها، بمبی در جلو اتومبیل سلطنتی به زمین می‌زنند، چند نفر را مجروح و مقتول می‌سازد. شاه که در کالسکه عقبی بوده، سالم می‌ماند. این قضیه آتش غضب شاه را مشتعل ساخته، نسبت به مشروطه خواهان بدبین می‌شود.

در ۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۶، ثقة‌الملک معزول و حکومت کردستان به شاه‌زاده ظفرالسلطنه واگذار گردید.

## حکومت شاه زاده ظفرالسلطنه، سفر اول

پس از عزل ثقةالملک، حکومت کردستان به شاه زاده عزیزالله میرزای ظفرالسلطنه واگذار گردید. شیخ محمدرضای حجةالاسلام، شب جمعه ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۲۶، متوفی، روز ۳ جمادالاولی ۱۳۲۶، شاه با سی‌صد نفر قزاق و دو هزار سرباز گارد سیلاخوری به باغ شاه رفته، پس از چند روز اعلانی در شهر تهران منتشر ساخت که چند نفری در مرکز مملکت، مایه ی فساد و افسادند، باید تبعید شوند. پس از نشر اعلان، شش نفر را از مجلس درخواست می‌نماید. مجلس از تسلیم آن‌ها امتناع می‌کند. فوراً شاه تلگراف خانه ها را ضبط نموده، روابط بین مجلس و ولایات را قطع و حکومت نظامی را تحت ریاست پالکونیک لیاخوف روسی اعلان نموده و شب ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶، نزدیک اذان صبح، هزار نفر قزاق را با افواج دیگر، تحت ریاست پالکونیک کماندان بریکاد قزاق مجلس را از سه طرف به توپ بسته بمباردمان می‌کند. قریب هشت ساعت قوای ملی مقاومت نموده، بالاخره مجلسیان با تلفات زیاد مغلوب گشته، سیدین سندین آقا سید عبداله بهبهانی و آقا سید محمد طباطبایی، با جمعی از وکلاء به پارک امین‌الدوله فرار می‌کنند. قزاق دور پارک را محاصره کرده، پس از چند نفر تلفات، سیدین را با چند نفر دیگر دست‌گیر نموده، با هتک و توهین به باغ شاه می‌برند و از آن‌جا تبعید می‌نمایند و حاج ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان دخو مدیر روزنامه ی **صوراسرافیل** و مدیر **روح القدس** را در باغ شاه و انبار دولت تلف می‌کنند و سیدجمال‌الدین واعظ اسد آبادی را هم که در همدان دست‌گیر شده بود، در بروجرد تلف می‌نمایند. رحیم خان چلبیانلو هم به امیر هاشم، که سردسته ی انجمن اسلامی در تبریز بود، مأمور تبریز شده، که آزادی خواهان آن جا را هم متفرق و داغان نمایند. ستارخان و باقرخان در مقابل قوای چلبیانلو، سینه سپر ساخته مقاومت نمودند. مخبرالسلطنه هم که فرمان‌فرمای آذربایجان بود، قورخانه ی دولت را تسلیم آن‌ها نموده، خود به طرف اروپا فرار می‌نماید. بالنتیجه قوای احرار، اردوی رحیم خان را از باغ شمال خارج می‌نمایند. روز پنج شنبه ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶، شاه‌زاده ظفرالسلطنه حکمران وارد کردستان شد. در ۲۶ جمادی‌الثانی اردویی به سرداری سهام‌الدوله به کمک رحیم خان می‌رود. باز کاری از پیش نمی‌برند. در ۱۵ رجب هم شاه‌زاده عین‌الدوله مأمور آذربایجان می‌شود. باز قادر به تسخیر تبریز نشدند. شاه‌زاده ظفرالسلطنه، اول

جزء مشروطه‌خواهان بوده و در قضیه‌ی میدان توپخانه روی منبر رفته، بر ضد دولت نطق کرده است، ولی اخیراً شاه او را استمالت نموده مأمور کردستان می‌نماید که آزادی‌خواهان این سامان را تادیب کند. اول کاری که کرد، دویت میان دسته‌ی آزادی‌خواهان انداخت. تولیت مسجد دارالاحسان را هم از خانواده‌ی حجةالاسلام، که پدرزن این‌جانب بود و تازه فوت کرده بود، سلب نمود و به ملا ابراهیم شیخ‌الاسلام داد. حاج مفتح‌الملک و حاج ارفع‌الملک هم که سردسته‌ی آزادی‌خواهان بودند و ریاست فوج ظفر با ایشان بود، از قضایای بمباردمان مجلس مرعوب شده، از انجمن صداقت عقب کشیدند. سایر انجمن‌ها نیز بالطبیعه تعطیل شده، فقط مراوده‌ی سرّی در میان آزادی‌خواهانی که از جان گذشته بودند، باقی بود و همه چشم انتظار به جانب آذربایجان دوخته بودیم. شاه‌زاده حکمرانْ هم در همین انتظار بود که اگر تبریز مغلوب شد، شاه‌زاده هم در این‌جا قرابت نسبی خود را به شاه ثابت نماید. اگر نه تا یک طرفه شدن کار، رویه‌ی بی‌طرفی را اتخاذ نماید. این‌جانب هم در بحبوبه‌ی این گرداب‌ها و این جزر و مدهای دریای سیاست گیر کرده، متحیر مانده بودم. گاهی عزم می‌کردم به فرنگ بروم، غیرت مانع بود. گاهی می‌گفتم در کردستان بمانم. تاریکی آتیه اجازه نمی‌داد. بالاخره به حکم : «در بلا بودن به از بیم بلا است»، رفتن به تهران را اصلح دانسته، سلب تولیت دارالاحسان را از خانوادهٔ‌ی حجةالاسلام بهانه ساخته، برای سدالباب خیالات، هم شیخ نجم‌الدین و شیخ محمد وسیم، شیخ آقابرا اخوی زادگان آن مرحوم را حاضر مسافرت نمودم که لقب حجةالاسلامی را با تولیت دارالاحسان برای شیخ نجم‌الدین و لقب شیخ المشایخی را با مستمری کافی برای شیخ آقابرا بگیریم و مراجعت نماییم. شب ۱۶ رمضان ۱۳۲۶، محرمانه با مشیردیوان ملاقات نموده، قرارداد بستیم که اگر دولت پیش برد، او ما را حفظ کند و اگر ملت غالب آمد، ما او را حفظ کنیم. نصف شب از کردستان به جانب تهران حرکت کردیم. سه روز در بین راه مانده، روزچهارم وارد همدان شدیم. دو روز در منزل میرزامحمودخان لقمان‌الاسنان کردستانی توقف نموده، آقای حاج شیخ محمدباقرمجتهد با سایر آقایان علماء و اعیان همدان، از ما دیدن کردند. روز سوم ره‌سپار تهران شدیم.

عصر ششم شوال ۱۳۲۶ به قریه‌ی رباط‌کریم نزدیکی تهران رسیدیم. یک ساعت به غروب مانده، تلگرافی به مضمون ذیل به مرحوم حاج شیخ فضل‌اله نوری، که ایران مدار وقت بود و ما با او هیچ سابقه و آشنایی نداشتیم، مخابره کردیم :

«حضور حضرت غوث الانام آقای حاج شیخ فضل‌اله نوری، دامت برکاته. در معیت آقایان حجة‌الاسلام و شیخ المشایخ کردستان، احرام طوف کعبه‌ی حضور بسته، با یک قلب مملو از اشتیاق عرض می‌کنم :

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
باز گردد یا درآید، چیست فرمان شما؟ (الاحقر محمد امام جمعه)»

به فاصله‌ی چهار ساعت جواب ذیل رسید :

«حضور حضرت آقای امام جمعه‌ی کردستان، دامت افاضاته. مقدم آقایان حجج‌اسلام را به فال نیک گرفته، عزم سرافرازی دارید. سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین. فردا ظهر، فرزند حاج میرزا هادی با جمعی از آقایان دیگر در دو فرسخی شهر، منتظر قدوم آقایان خواهند بود، چون ملاقات نزدیک است، بیش از این زحمت نمی‌دهد (فضل‌اله نوری).»

فردای آن روز که ۷ شوال ۱۳۲۶ بود، به جانب تهران حرکت کرده، در دو فرسخی تهران خدمت آقای حاج میرزا هادی، پسر حاج شیخ و آقای اعتماد‌الشریعه و آقای شیخ احمد محرر و جمعی دیگر از کسان شیخ رسیده، که با درشکه به استقبال آمده بودند، ما را توی درشکه گذاشته، مال‌های سواری را از عقب با آدم‌ها آوردند. نیم ساعت به غروب مانده، وارد منزل حاج شیخ شدیم که پیش از وقت، جمعی از آقایان علمای تهران از قبیل امام جمعه و ظهیر‌الاسلام و سلطان‌العلماء و شیخ عیسا چاله میدانی و شیخ جعفر گلپایگانی و حاج آقا علی‌اکبر داماد شیخ و شیخ احمد عرب و غیره، برای ورود ما دعوت کرده بود. پس از طی تعارفات، شربتی صرف شد و آقایان تشریف بردند. حاج شیخ فرمود : فردا در باغ شاه مجلسی مرکب از سفراء و علماء و کلیه‌ی طبقات مختلفه‌ی تهران منعقد است، می‌خواهند در باب مشروطیت رأی بگیرند، که اکثریت با هر طرف شد، همان را اجرا کنند. اگر خستگی راه مانع نیست، بگویم ورقه‌ی دعوت برای شما هم بیاورند، که در آن‌جا ممکن است ملاقات شاه هم به عمل بیاید. حقیر گفتم : خستگی ما به ملاقات حضرت شیخ رفع شد. هر جا که آفتاب برود، ما همچون سایه پشت سر او حاضریم. شیخ از مذاکرات ما خوش‌حال شده، تا غروب تشریف داشتند و بعد به اندرون رفتند. آقایان رفقا هم پس از صرف شام از شدت خستگی خوابیدند. من به آدم‌ها سپردم، چایی تازه‌ای برای من حاضر کنند و بعد آن‌ها هم بروند بخوابند. تا حاضر شدن چایی من شروع کردم به تهیه‌ی لایحه برای مجلس فردا. همین که قلم را برداشتم، فکرم برای

پیدا کردن زمینه به جزر و مد افتاد. نمی‌دانستم چه بنویسم. اگر در مدح استبداد چیزی می‌نوشتم، خلاف وجدان ومنافی اقتضای فطرت بود و اگر در مدح مشروطیت می‌نوشتم، خلاف عقل و اقتضای موقع بود. اگر هم به سکوت می‌گذرانیدم، فرصت از دست می‌رفت. به علاوه تصور هم می‌کردم که حکومت و مخالفین شاید در ضمن تحریرات خیراندیشانه‌ی خودشان، سوابق حقیر را اطلاع داده باشند که فلانی مشروطه‌خواه است. (این حدس و تصور هم از قضا صائب بود، زیرا دو نسخه از بیان نامه‌ی افتتاحیه‌ی انجمن صداقت را که سابق ذکر کردیم، برای حاج شیخ فضل‌اله و امیر بهادر فرستاده بودند. آن‌چه هم دل‌شان خواسته بود، نوشته بودند.) البته در مقابل همچو پیش‌آمدی سکوت موجب پیشرفت آرزوی مخالفین بود. بالاخره قلم را روی کاغذ آورده و از روان خود مدد خواسته، لایحه‌ی مناسبی مطابق زمینه‌ی ذیل به رشته‌ی تحریر درآوردم.

**لایحه** : «هیچ کس نمی‌تواند محسنات و مزایای مشروطیت را منکر بشود، زیرا اساس مشروطیت اساس آسایش است. اساسی است که دولت و ملت را به هم ارتباط و اتصال می‌دهد. اساسی است که اغبرار و انزجار فی‌مابین پادشاه و رعیت را مبدل به وحدت و صمیمیت می‌نماید، که دولت به ملت متکی شده و ملت به دولت امیدوار گشته، با دست اتفاق و اتحاد مملکت را به شاه‌راه سعادت و ترقی سوق دهند. چنان‌که مبنی بر همین اصل و زمینه بود که دولت قوی شوکت ایران با کمال میل و صمیمیت دست‌خط مشروطیت را به ملت داد و عموم علماء و پیشوایان مملکت هم این حسن پیش‌آمد را با چهره‌های باز و آغوش‌های گشاده استقبال نمودند و طرف‌دار مشروطیت شدند. چه شد که یک مرتبه آن وحدت و صمیمیت مبدل به نفرت و دویت شد و آن اتفاق و معاضدت مبدل به نفاق و مباغضت گردید. هیچ سبب دیگری موجود نبوده، جز این که ملت نادان ایران قدر این نعمت را ندانسته، به مفاد (ان الانسان لیطغی ان راه استغنی) شروع به جسارت و هرزگی و عربده و یاوه درایی نمودند. آن‌چه نباید بگویند گفتند و آن‌چه نباید بکنند، کردند. به جای شکر و سپاس، علیه دولت مقاله‌ها نوشتند، روزنامه‌ها چاپ کردند. شب نامه‌ها منتشر ساختند. برای شاه بمب انداختند که بالاخره دولت را از لطف و عطوفتی که کرده بود، پشیمان و از بذل توجهات ملوکانه نادم ساختند. علماء هم از جهالت و جفتک انداختن ملت رم کرده، از رأی خود برگشتند که بالنتیجه کار به بمباردمان مجلس و مجلسیان کشید و صدای طبل بدنامی و غریو کوس نادانی و عدم لیاقت ملت ایران در فضای جهان و

سامعه ی جهانیان منعکس و طنین انداز گشت، که نه تنها اهالی کردستان بل که عموم خردمندان با وجدان ایران را از مشروطه و مشروطه طلبی نادم و پشیمان ساختند و این گنج شایگان را به رایگان از دست دادند.

چو از قومی یکی بی دانشی کرد،
نه که را منزلت ماند، نه مه را.
اگر گاوی بیفتد در علف زار،
بیالاید همه گاوان ده را.

ما سه نفر، دیروز غروب از طرف سی صد هزار نفر جمعیت کردستان به تهران آمده ایم. فقط برای همین آمده ایم که به زمامداران دولت و ملت عرض نماییم؛ ملت ایران عدم لیاقت خود را به تمام دنیا ثابت و اعلان نمودند که برازنده ی مشروطیت نیستند. مملکت ایران هم بیش از این تاب عربده و نادان بازی ملت جاهل را ندارد. صریحاً عرض می کنیم تا ملت ایران کاملاً بیدار نشوند و از روی علم و معرفت پی به حقوق و حدود خود نبرند، شایسته ی مشروطیت نیستند. بل که مشروطه و مشروطه طلبان دنیا را هم بدنام و لکه دار ساختند. سیاستی که امروزه شایسته ی این ملت باشد همین است که شاعر می گوید :

«اگر سلطان نفرماید سیاست
زند هر ناکسی لاف ریاست
بلا بر هم زند روی زمین را
نه دنیا را بقا ماند، نه دین را»

چنان که به چشم دیدیم و به رأی العین مشاهده کردیم، اختیار مملکت را به دست ملت نادان دادن، همان حکایت تیغ دادن در کف زنگی مست خواهد بود. ما نمایندگان ملت کردستان به صدای رسا، که عموم سفراء و نمایندگان دول همجوار هم بشنوند، صریحاً می گوییم : ما ملت بی عقل و بی تمیز، شایسته ی نعمت مشروطیت نیستیم و مزاج مملکت ایران هنوز استعداد این نوش دارو را پیدا نکرده است. ما هنوز قیم لازم داریم و امور زندگانی ما در تحت قیمومت و سرپرستی دولت باید اداره شود. اگر هم برای ترقی وسعادت مملکت مشروطه لازم باشد، باید خود دولت زمام آن را دست گرفته، دراعماق مملکت جاری نماید، که بیش از این در نظر خودی و بیگانه سرافکنده و شرمسار نگردیم. رأی ما همین است و بس و غیر از این رأی دیگری نداریم.»

پس از آن که لایحه را به این ترتیب تهیه کردم، من هم آسوده خاطر به رفقا ملحق

شده خوابیدم. صبح به اتفاق استحمامی نموده، خود را از گرد و غبار راه درآوردیم که عصر در ساعت مقرر به باغ شاه برویم. نزدیک ظهر حاج میرزا هادی گفت : جلسه‌ی معهود موکول به روز دوازدهم شده است. روز ۱۲، ساعت سه به غروب مانده، عموم آقایان علماء به منزل حاج شیخ آمده، از آن‌جا به اتفاق با کالسکه و درشکه به جانب باغ شاه حرکت کردیم. متجاوز از پنجاه کالسکه و درشکه پشت سر حاج شیخ به حرکت درآمد. در باغ شاه پیاده شدیم. چادر بزرگی که گنجایش چند هزار نفر جمعیت داشته، برپا ساخته بودند. در محلی که شیخ جلوس نمود، ما هم پهلوی دست او نشستیم. سفراء و طبقات مختلفه‌ی شهر هم عموماً آمده، هر طبقه در جا و محل معین نشسته بودند. چیزی نگذشت شاه‌زاده مؤیدالدوله ابوالفتح میرزا، با یک نفر پیش‌خدمت، که کاسه‌ی بلور توی سینی نقره روی دست‌اش بود، وارد مجلس شده، شروع کرد به اخذ آراء. آقایان حاج شیخ فضل‌الله و امام جمعه‌ی تهران حاج میرزا ابوالقاسم، رأی خودشان را که حاضر داشتند، به مؤیدالدوله دادند، انداخت توی کاسه. نوبت رأی به ما رسید، فقیر به مؤیدالدوله گفتم : رأی ما رأی شخصی نیست، رأی عمومی است. ما از طرف یک منطقه این‌جا آمده‌ایم. رأی خودمان را باید علنی و برملا بگوییم، که اهالی کردستان تصور نکنند ما به آن‌ها خیانت کرده‌ایم. مؤیدالدوله به حاج شیخ نگاه کرد، که تکلیف بخواهد. حاج شیخ گفت : بروید اجازه بگیرید. مؤیدالدوله رفت و برگشت و با حاج شیخ نجوایی کرد. حاج شیخ گفت : نه خیر مهمان من هستند. از جواب حاج شیخ استنباط کردم که شاه در رأی ما تردید [illegible] رفع تردید را موکول به رأی شیخ کرده است. سپس مؤیدالدوله گفت : بفرمایید رای خودتان را بگویید. در آن اثناء که من بلند شدم، حاج شیخ شیپور پیدا شد. چون در کردستان سابقه‌ی آشنایی با هم داشتیم، همین که چشم‌اش به من افتاد رو به من آمد. پس از احوال پرسی لایحه را در دست من دید، پرسید : می‌خواهی چیزی بخوانی. گفتم : بلی. گفت : پس صبر کن که صندلی برای‌ات بیاورم. فوراً از آبدارخانه‌ی شاهی، یک صندلی آورد. من رفتم روی صندلی. اول شیخ شیپور مرا به صدای بلند، برای حضار معرفی کرد. بعد من هم شروع کردم به قرائت لایحه. از وضعیات مؤیدالدوله احساس کردم که شاه در پشت تجیر است و گوش می‌دهد. رنگ و رخسار او نشان داد که از مقدمه‌ی لایحه مضطرب شده، منتظر است که بداند خاتمه‌ی آن به کجا منتهی می‌شود. به قسمت دوم لایحه که رسیدم، کمی حال آمده رنگ و روی‌اش برافروخته شد. پس از ختم

لایحه، صدای احسنت از هر طرف بلند شد و مؤیدالدوله رفت به طرف آخوند رستم آبادی که از او هم رأی بگیرد. آخوند به صدای بلند گفت : رأی من، عقیده‌ی من، مذهب من همان است که آقای امام جمعه‌ی کردستان گفت. غیر از آن رأی دیگری ندارم. از او که رد شد، آقا شیخ گلپایگانی هم همین را عنوان کرد. از او پایین‌تر نیز همین عنوان. بالاخره زمزمه درگیر شد که رأی عموم همان است که امام جمعه‌ی کردستان گفت. این ملت شایسته‌ی مشروطه نیست. صدای زنده باد امام جمعه‌ی کردستان، از هر طرف بلند شد. سفراء که به انتظار اقلیت و اکثریت نشسته بودند که ببینند طرف‌داران مشروطیت حائز اکثریت می‌شوند یا نه، این وضعیات را که مشاهده کردند، دیدند شق ثالثی پیدا شد : اجرای مشروطیت تحت قیمومت دولت. همه تبسم کنان به همدیگر نگاه می‌کردند. سلسله جنبان‌های مشروطیت هم از دگرگون شدن مجلس مکدر شده، افسرده حال متفرق شدند. من هم از این ترتیب زمینه‌ی سیاست تهران دست‌ام آمده، مشغول حساب خود بودم.

در خاتمه‌ی مجلس، مؤیدالدوله آمد به حاج شیخ گفت : شاه می‌فرماید حاج شیخ با مهمان‌های‌اش بیایند حضور برسند. به اتفاق حضور رسیدیم. حاج شیخ خواست ما را معرفی کند. همین که اسم فقیر را برد، شاه فرمود : بلی، بلی، امام جمعه‌ی کردستان خوش آمدید. ما از پیش درآمد لایحه‌ی شما به شک افتادیم. بعد آخرش را خوب آوردید. خیلی خوش‌وقت شدم. کی آمده‌اید. کجا منزل دارید. عرض کردم، بلی، منم که دیده به دیدار شاه کردم باز. سه روز قبل وارد شده‌ایم، در منزل حضرت شیخ منزل داریم. فرمود جاذبه‌ی آخوندی، شما را به آن‌جا کشانیده، والا این‌جا هم منزل بود. عرض کردم : معده و مزاج ما فقراء به اغذیه‌ی سلطنتی و اطعمه‌ی شاهانه عادت ندارد. مهمان‌داری را حضرت شیخ عهده‌دار شدند. مهمان نوازی مانده که اعلاحضرت همایونی به عمل بیاورند. فرمود : بلی، مشیرالسلطنه را می‌گوییم فردا عصر به دیدن شما بیاید. مطالبی هم اگر دارید، فهرست بدهید که بگوییم زودتر انجام بدهند. آقایان حجة‌الاسلام و شیخ المشایخ را هم با اسم و لقب معرفی کردم و در خاتمه گفتم : همه دعاگوی ذات اقدس همایونی هستیم. ما شافعی مذهبان از روی عقیده‌ی مذهبی شاه‌پرست هستیم، زیرا ما پادشاه را اولوالامر می‌دانیم. حاج شیخ گفت بلی، سنی مذهب‌ها پادشاه را واجب الاطاعه می‌دانند. ما هم در این قسمت به ایشان تأسی کرده‌ایم. لایحه‌ی امام (علیه‌السلام) هم از نتایج همین عقیده بود. حاج شیخ اجازه‌ی مرخصی گرفت و ما هم مرخص شدیم. فرمود

تا در تهران هستید همیشه میل دارم شما را ملاقات کنم.

فردا دوساعت به غروب مانده، صدارت عظما، آقای میرزا احمد خان مشیرالسلطنه، از طرف اعلا حضرت همایونی تبریک منزل تشریف آوردند. ما هم پس از طی مراسم معموله، صورت متمنیات خود را نوشته، به ایشان دادیم. پس از رفتن به منزل توسط پیش خدمت خود، مبلغ پانصد تومان اسکناس را توی پاکت گذاشته، به عنوان خرج آبدارخانه برای ما فرستاد. آقای حاج میرزا هادی و جمعی از بستگان حاج شیخ حضور داشتند، تصور کردند که قبول می‌کنیم. اما به عکس تصور ایشان به رعایت احترامات شیخ مجدداً اسکناس‌ها را توی پاکت گذاشته و شرحی به مضمون ذیل در جواب صدارت نوشتم: «به عرض حضور مبارک می‌رساند؛ پانصد تومان مرحمتی که به عنوان آبدارخانه برای تبریک منزل فرستاده بودند، رسید. بر مراتب تشکر و دعاگویی دعاگویان افزود. زیرا این گونه عواطف صمیمانه نشان می‌دهد که دولت قوی شوکت روزافزون قاهره، به همه حیث درصدد راحتی و آسایش خاطر دعاگویان خود هستند، اما از آن جا که ما بر حضرت حجة الاسلام حاج شیخ دامت برکاته، وارد و مهمان هستیم ایشان قبول نفرمودند که ما از خود تحمل مخارج بکنیم. بنابراین شام و نهار و مخارج آبدارخانه و کلیه ی مصارف ما از طرف ملازمان حضرت شیخ اداره می‌شود. به این جهت قبول وجه مرحمتی بی‌مورد و بی‌مصرف خواهد بود. با کمال احترام آن را عودت داده، عرض می‌کنم ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم. با پادشه بگوی که روزی مقرر است. فقط در برابر این مکرمت عرض و استدعایی که داشته باشیم، تسریع درانجام مستدعیات است که تصدیع حضرت حاج شیخ کم‌تر باشد. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته (الاحقر محمد کردستانی)»

مشروحه را که تمام کردم، دادم آقای حاج میرزا هادی قرائت نمود. گفت: اجازه می دهید که حضرت حاج شیخ را هم مستحضر کنیم. گفتم: مانعی ندارد، عین مشروحه را از نظر ایشان بگذرانید. حاج میرزاهادی رفت و فوراً برگشت، گفت: حاج شیخ خیلی خوش‌وقت شدند و تصویب فرمودند. فقیر پاکت و اسکناس را به پیش‌خدمت تسلیم نموده، ده تومان هم انعام به او دادم و روانه شد. این قضایا در شهر تهران پیچیده، علما و رجال و معاریف تهران، چه طرفداران دولت و چه طرفداران مشروطیت، به دیدن ما آمدند.

شرح جزییات مذاکرات و کماکیف مباحثات علمی ما با آقایان علما مفصل و مبسوط است. به رعایت تطویل از ذکر آن صرف‌نظر شد. روز سوم ورود ما به

تهران، تلگراف ذیل از طرف حاج شیخ برای تسلی خاطر بازماندگان مخابره شد:

«جنابان مستطابان شریعتمداران آقای امین‌الشرع و معین‌الشرع، سلمهماالله تعالی‌الله الحمد. سه روز است آقایان عظام با کمال استراحت و سلامت وارد، چون خودشان مستغرق پذیرایی زایرین‌اند، مجال نکرده شما را اطلاع دهند. این است داعی محض آسایش خاطر عموم شماها اطلاع دادم. ان شاالله خودشان هم که فراغتی حاصل فرمودند، مفصلاً مخابره خواهند فرمود. خیلی تشکر دارم که به شرف ملاقات این ذوات متبرکه نایل آمدم. خداوند ایشان را از داعی نگیرد. مخصوصاً خدمت جناب جلالت‌مآب آقای مشیردیوان سلام برسانید. خدمات ایشان در نظر دولت قوی شوکت قاهره، مخصوصاً در این دو سال بی‌اثر نخواهد ماند. (فضل‌اله نوری).» شب دهم شوال ۱۳۲۶ تلگراف ذیل را هم آقای میرزا حسین‌خان دیوان بیگی به مشیر دیوان مخابره کرد:

«جناب مستطاب اجل آقای مشیر دیوان (دام اقباله)، آقایان عظام با کمال شرف و افتخار وارد، روز چهارم، حسب الامر جهان مطاع به دربار عام که در باغ شاه منعقد بود، رفته، یک خورشید افتخاری از افق وطن ما طلوع کرد. یعنی جناب امام جمعه بلند شده، یک خطابه‌ی غرایی را قرائت فرمود. الحق نه تنها کردستان، بل‌که روح تمام ایران را شاد نمود. از هر طرف صدای بلند ندای احسنت احسنت از جمیع علماء و امناء بلند شد. پس از ختم مجلس حضور اعلا حضرت پادشاه اسلام پناه (ارواحنا فداه) مشرف شده، بی‌اندازه چه جناب حجة‌الاسلام و چه آقای امام جمعه (مدظله) و چه آقای شیخ المشایخ مورد عواطف ملوکانه آمدند. باز حضوراً جناب امام جمعه (روحی فداه) در کمال فصاحت نطق فرمود. مختصر حالا مدایح ایشان نقل هر محفل و داستان هر کوچه و بازاری است. الحق تاکنون احدی همچو آمدنی نکرده و نخواهد کرد. باید عموماً قدر این نعمت و ذات مغتنم را بدانید که کردستان را زنده کرد.

فردای آن روز تمام علماء و امناء دولت، از حضرت صدارت گرفته، تا آخر، تبریک منزل آمدند. از قول بنده همین مخابره را خدمت اقوام ایشان فرستاده تبریک عرض می‌کنم. مخصوصاً در هر محفل از ذکر خدمات جناب عالی قصور ندارند (حسین دیوان بیگی).»

از طرف سپهسالار اعظم نیز تلگرافی به مشیردیوان به مفاد ذیل مخابره شده بود:

«جناب جلال‌مآب اجل مشیر دیوان وزیر و پیشکار کردستان، آقای امام جمعه (مدظله) بر کنگره‌ی فخر و مباهات علم زدند. مخصوصاً خاطر اقدس شهریاری

خیلی از ملاقات و نطق‌های روان بخش آقای امام جمعه (مدظله) مشعوف است. امروز در قلمرو دل دست دست او است. الحق، گوی سبقت را ربوده، محشر می‌کند. تاکنون سه مرتبه به ساحت اقدس ملوکانه شرف‌اندوز و به هر قسم مورد عواطف و بذل عنایات خسروانه آمده‌اند. از طرف این‌جانب به جنابان مستطابان آقایان امین الشرع و معین‌الشرع و سایر کسان ایشان اطمینان بدهید. ان‌شاءاله قریباً مقتضی المرام مراجعت خواهند فرمود. سپهسالار اعظم.»

شب ۲۴ شوال ۱۳۲۶ دوباره برحسب اشاره دربار، آقایان حاج شیخ فضل‌اله و جمعی دیگر از علماء، عریضه‌ای به شاه عرض کرده و خودشان حامل عریضه شده، در دربارمتحصن شدند. به فاصله ی دو ساعت، دست‌خطی به مضمون ذیل صادر و فردا به انضمام عریضه آن را چاپ و گراور کردند و میان شهر منتشر ساختند.

**باسمه تبارک و تعالی**

«جنابان مستطابان حجة‌الاسلام (سلمهم الله تعالی) عزم ما همه وقت بر تقویت اسلام و حمایت بشریت حضرت نبوی (ص) بوده و هست. حال که مکشوف داشتید تأسیس مجلس با قواعد اسلامیه منافی است و حکم به حرمت دادید و علمای ممالک هم به همین نحو کتباً و تلگرافاً حکم بر حرمت نمودند، در این صورت ما هم از این خیال بالمره منصرف و دیگر عنوان همچو مجلسی نخواهد شد. لکن به توجهات حضرت امام زمان (عجل اله فرجه) در نشر عدالت و بسط معدلت، دستورالعمل لازم داده و می دهیم. آن جنابان تمام طبقات را از این عزم خسروانه ی ما بر نشر معدلت و رعایت حقوق رعیت و اصلاح مفاسد به قانون دین مبین اسلام حضرت خاتم‌النبیین (ص و سلامه علیهم اجمعین) اطلاع بدهید. محمدعلی شاه قاجار.»

**بسم الله الرحمن الرحیم**

به موقف عرض بندگان اعلاحضرت شاهنشاه اسلامیان پناه (خلداله ملکه و سلطانه) معروض می‌داریم، در ۱۲ شهر حال، شوال ۱۳۲۶، که کارگزاران دولت، جمع کثیری از وجوه علماء و شاه‌زادگان و وزراء و امراء و اعیان و اشراف و تجار را حسب‌الامر احضار به دربار گردون‌مدار نمودند و از طرف قرین‌الشرف اراده‌ی

سنیه را به اعطای مجلس شورای عمومی و تأسیس قوانین آن ابلا... حاضرین متفق‌الکلمه جواب عرض نمودند که مجلس شورای عمومی منافی اسلام است و ممکن‌الجمع نیست. چنان‌چه به رأی‌العین مشاهده کردیم و ما مسلمانان که در تحت اقتدار سلطنت اسلامیه هستیم، ابداً راضی نمی‌شویم که وهنی به اسلام و دین ما برسد و در مقابل احکام اسلامیه شاه و رعیت یکسان است و بر همه لازم است حفظ دین و آیین شریعت سیدالمرسلین (ص). بعد از آن تلگرافات عموم ولایات و ایالات که قریب به دویست طغرا بود، بعضی تفصیلا و بعضی بر وجه اجمال قرائت شد و پس از آن احکام حجج‌اسلام و علمای اعلام ولایات گوشزد حاضرین شد و عرایض عدیده‌ی متظلمانه در استئمان از این بلیه‌ی عظیمه از طبقات علماء و اهل علم و طلاب و تجار و اصناف، که غایب از آن محضر بودند، یکان یکان خوانده شد. بعدذلک، کلیه‌ی حضار مجلس از علماء و تمام طبقات به توسط جناب اشرف صدراعظم، عریضه‌ی متضرعانه در استدعای انصراف از این عزیمت به حضور باهرالنور ملوکانه تقدیم داشتند و پس از استیندان، شرفیاب حضور معدلت ظهور شدند و استدعای مجدانه‌ی حضوری هم نمودند و به وعده‌ی مراحم ملوکانه و قبول استدعای مقصد اسلامی با صدور دست‌خط انجم نقط مرخص شدند. تاکنون که یوم ۲۴ است از ناحیه‌ی مقدسه‌ی اعلاحضرت همایونی دست‌خط آسایش، شرف صدور نپذیرفته، از آن‌جایی که به حکم محکم خلاق عالم (جل اسمه) حفظ بیضه‌ی اسلام در قرون و اعصار، بر عهده‌ی سلطان وقت و علماء اعلام است، از آن روز تا حال همه روزه از داعیان، مطالبه‌ی انجاز وعد و اصدار دست‌خط می‌نمایند و داعیان به دفع‌الوقت گذرانیده، تا امروز که مطالبه از حد گذشت، چاره ندیده جز شرف‌یابی در دربار معدلت آثار و بحمداله نایل شدیم و از پیشگاه همایونی ایفاء به وعد را جداً مستدعی هستیم و چون این استدعا از جهت ادای تکلیف شرعی است، از صاحب شرع رخصت رجوع نداریم و متضرعانه جداً دست‌خط آفتاب نقط را در آسودگی اهل اسلام از اضطراب و وحشت و دهشتی که در این مرحله دارند، از سده‌ی سنیه استدعا داریم. قسم به جمیع معظمات شرعیه ماها، بل‌که تمام اهالی اسلام این مملکت برای تأسیس مجلس شورای عمومی حاضر نیستند و نتیجه‌ی آن را جز هدم دین و هرج و مرج و هدر دما محترمه و هتک نوامیس اسلامیه چیز دیگر نمی‌دانیم. امرالاقدس الاعلی. مطاع مطاع، ۷۳ ـ مهر.»

در این بین حاج ملاعلی نصیرالاسلام هم از کردستان برای تولیت مسجد والی

دارالامان وارد و به ما ملتجی شد. ما هم فوراً او را حضور همایونی برده امر فرمودند فرمان او هم صادر شود. مطابق صورتی که داده بودیم، هشت فرمان و دو قبضه سر عصای مرصع، یکی برای فقیر، یکی برای حجة‌الاسلام و ده حلقه انگشتر الماس و دو ثوب عبای ترمه‌ی دور سلسله و هیجده دست‌خط و دوازده لقب به انضمام هفت‌صد تومان مستمری برای خود ما و کسان و دوستان ما صادر و توسط حاج سیف‌الشریعه‌ی تبریزی، معلم شاه، به ما تسلیم گردید.

طولی نکشید عین‌الدوله هم خاسراً خائباً از تبریز، بدون اخذ نتیجه مراجعت نمود و وارد تهران گردید. پس از چند روز، فتوایی از طرف آخوند ملاکاظم خراسانی، به مضمون ذیل چاپ و منتشر گردید[1]:

«**بسم اله الرحمن الرحیم**

البته انعقاد چنین مجلسی لازم و بر همه‌ی مسلمین رعایت و حمایت آن واجب است. حرره الاحقر الجایی محمد کاظم الخراسانی.»

«حضور مبارک حضرت مستطاب آیة‌اله فی‌الانام حجة‌الاسلام آقای آخوند ملا کاظم (مدظله‌العالی علی رئوس الانام.) مجلس شورایی که مبنای تجدید و تعیین حدود دولت و مایه‌ی سعادت و سیادت ملت و رافع استبدادات ظالمانه‌ی حکام و مایه‌ی ترفیه و آسودگی تمام انام است، آیا وجودش در ایران لازم است، یا حرام و ابقای‌اش بر مردم واجب است، یا تخریب‌اش لازم. امید چنان است که آن‌چه به نظر مبارک آن حضرت می‌رسد، در صدر عریضه مرقوم فرمایید که برای عموم عباد حجت و رافع حاجت باشد.»

پشت سر این قضایا در تهران انتشار یافت که فرقه‌ی اتحاد و ترقی در عثمانی پیشرفت کرده و سالونیک را مرکز خود قرار داده در صدد زد و خورد با دولت هستند و به سلطان عبدالحمید اخطار کرده‌اند اگر مرام ایشان را انجام ندهد، به اسلامبول حمله خواهند برد. انوربیک و حکمی بیک هم که از اعضای بزرگ فرقه‌ی اتحاد و ترقی هستند و اخیراً در برلن و وین بوده‌اند، با کمال عجله به طرف سالونیک حرکت کرده‌اند. سلطان عبدالحمید دو سه روز مشورت طولانی داشته، از اتاق خود خارج نشده و غیر از توفیق پاشا، کسی دیگر را نزد خود راه نداده است و شب و روز جهاز مخصوص سلطانی با یک فروند جهاز جنگی در مقابل عمارت یلدوز حاضر حرکت بوده‌اند.

۱. آخوند ملاکاظم در نجف بودند. مرجع تقلید عموم جعفری مذهبان ایران و سایر ممالک دنیا بود.

اهل اسلامبول نیز همه روزه از شهر خارج و در قریه ی سان استیفانو جمع شده، عزم اتفاق به اردوی سالونیک داشته اند. صبح روز ۲۴ آوریل، اردوی سالونیک به بلندی های اطراف سرای یلدوز حمله برده، آن جا را محاصره کرده، پس از جنگ سختی اردوی ساخلوی عمارت یلدوز تسلیم شده، شوکت پاشا رییس اردوی سالونیک وارد شهر اسلامبول گشته است. پس از چند ساعت جنگ تمام ساخلوی شهر نیز تسلیم و خلع اسلحه شده‌اند و حکومت نظامی در تمام شهر اعلان شده است و سلطان جدید عثمانی، سلطان محمد خامس، صد، بیست از مواجب خود را به خزانه ی دولت بخشش نموده است. انتشار این اخبار که به وسیله ی تلگراف خانه های خارجه می رسید، رعب سنگینی را در دل دولت و دولتیان جا داده، ملیون به جنب و جوش درآمدند. زیرا مکرر تجربه شده که سیاست ایران همیشه قدم به قدم پشت سر سیاست عثمانی رفته است و از پیشرفت مرام ملیون عثمانی معلوم شد که ملیون ایران هم در آتیه ی نزدیکی موفق به مرام خود خواهند شد. در این بین حاج شیخ فضل‌اله را هم در پشت خانه ی عضدالملک، ساعت ۵ از شب گذشته، کریم دواتگر هدف گلوله ساخته، یک تیر به پای شیخ خورده و شیخ را مجروحاً وارد منزل خود کردند. در خلال این قضایا طرف داران سیاسی مشروطیت ایران، محرمانه شاه را دیده و قضایای خلع سلطان عبدالحمید را برای او نقل کرده، او را وادار به دادن مشروطیت می کنند. منتها به او وعده می دهند که برای حفظ احترامات مقام سلطنت، قبلاً از طرف ملیون احساساتی تقدیم شود. در مقابل هم شاه دست خط مشروطیت را صادر نماید.

مبنی بر همین مقاوله و تبانی، شب چهارشنبه ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۲۷، که فردای آن جشن میلاد اعلا حضرت همایونی بود، اساس جشنی به رسم معمول هر ساله در باغ شاه تشکیل شده، آتش بازی و چراغان مفصلی به عمل آمد. اهالی شهر نیز به عنوان شاه پرستی، تمام شهر و بازار و دکاکین و خیابان ها را آذین بندی و چراغان نموده، خلوص عقیدت خود را به شاه تقدیم داشتند. روز جشن هم چهارساعت از دسته گذشته، سلام خاص منعقد شده، سفرای دول و وزرای مختار خارجه با لباس رسمی به اتفاق امیر معظم وزیر تشریفات و مشارالسلطنه، معاون وزارت خارجه، برای تقدیم عرض تبریک تشرف حاصل نموده، پس از طی مراسم معموله مرخص شدند، ولی در زوایا و اطراف خارج از حوزه ی سلام، ظاهراً به عنوان تماشا، اما باطناً برای این که پادشاه مملکت را در آخرین جشن سلطنت خود مشاهده نمایند،

قدم می‌زدند. سپس سلام عام هم منعقد گشته بندگان اعلا حضرت همایونی بر تخت، جلوس فرموده، ولی‌عهد و نایب‌السلطنه امیرکبیر، کامران میرزا و سایر شاه‌زادگان و وزرای عظام و امرای فخام و وجوه طبقات و صاحب‌منصبان نظام نیز به شرف حضور مشرف گشته، از توپ‌خانه آغاز شلیک شد و افواج با کمال انتظام و شکوه دفیله دادند. مقارن خاتمه‌ی سلام خبر رسید معزالسلطان سردار محیی و مسیوپیرم قزوین را متصرف شدند.

روز ۱۸ ماه جاری، دست‌خط تجدید اساس مشروطیت کنستی توسیون به شرح ذیل شرف صدور یافت.

## مواد دست‌خط همایونی

«از روزی که به اقتضای اراده‌ی خداوند متعال، ولایت عهد دولت ابد آیت ایران، مخصوص وجود مسعود همایون ما گردیده، پیوسته مشهود حضور عاطفت ظهور شاهانه بود، که رفع مفاسد و معایب و دفع پریشانی و ذمایم موجوده‌ی این مملکت شش هزار ساله را که به منزله‌ی خانه‌ی مسکونی و وطن عزیز ما است، جز به نیروی امتزاج قوای ملیه با قوای دولتی و سلطنتی چاره‌ای نه و به غیر از معاونت و چاره جویی عموم اهل این خاک پاک در پرستاری و خدمت به این مادر مهربان تدبیری نیست. همانا شب و روز در این مشروع مقدس پای کوبان بوده، اندیشه‌ها در سر و خیالات در نظر داشتیم. تا آن که خود ملت غیرتمند ایران و فرزندان عزیز ما با نیات معنویه‌ی ما مساعدت نموده و از پیشگاه مبارک شاهنشاه مرحوم مبرور، البسه اله تعالی من حلل النور، استدعای سلطنت مشروطه نموده و وسیله‌ی بروز مقاصد مکنونه‌ی ما به پدر تاج‌دارمان گردیدند.

تلگرافات و عرایض کتبیه‌ی ما به پیشگاه شاهنشاه مرحوم در تلگراف‌خانه و غیره حاضر و بیان همدردی ما را با ملت خودمان به خوبی آشکار می‌نماید و بعد از اعطای مشروطیت که به تهران آمدیم، در امضای قانون اساسی چه رنج‌ها برده و چه زحمات متحمل شدیم، تا آن را به امضای مقدس آن شاهنشاه دل آگاه رسانیدیم و همین که نوبت تاج‌داری و سلطنت مخصوص شخص خودمان شد، دقیقه‌ای از دقایق پیشرفت امور مشروطیت را فروگذار ننموده و تمام قوای خود را صرف عظمت مجلس شورای ملی داشتیم، ولی درازدستی مغرضین و فساد مفسدین در این

اواخر، به طوری که همه ی کارآگاهان می دانند، به کلی خاطر ما را مکدر ساخته و تا حدی مأیوس داشت. آن اوضاع ناگوار مجلس را ماحی گرفتاری های گوناگون ایران ندیده و محیی این آب و خاک ندانستیم. چندی موافق قانون عموم دول مجلس را توقیف داشته و در نوزدهم شهر شوال ۱۳۲۶، که خواستیم افتتاح فرماییم، پاره‌ای موانع موجود شد که همه عقلاً تصویب می‌نمودند که اگر در آن موقع شروع به انعقاد پارلمان می‌شد، نتیجه‌ای جز سفک دماء و اتلاف نفوس نمی‌بخشید. این بود که چندی به تدابیر عملیه آن موانع را مرتفع داشت. امروز که موقع را مقتضی و مانع را مفقود دیده، با نهایت اشتیاق و میل قلبی به موجب صدور این دست‌خط مبارک، موافق همان قانون اساسی، بدون ذره‌ای کسر و نقصان، امر به انعقاد پارلمان داده و مقرر فرمودیم که یک عده‌ای از اشخاص عالم مشروطه خواه که طرف اطمینان دولت و ملت باشند، به مجلس شورای مملکتی ملحق گردیده و نظام‌نامه ی انتخابات را عاجلاً حاضر نموده و منتشر دارند و به محض این که نظام‌نامه ی انتخابات انتشار یافت شروع به انتخاب شده و همین که دو ثلث منتخبین حاضر شدند، مجلس شورای ملی در بهارستان افتتاح خواهد شد. به تاریخ ۱۸ شهریور ربیع‌الثانی تخاقوی ئیل ۱۳۲۷، مطابق ۱۹ برج ثور، در قصر سلطنتی باغ شاه، سال سوم سلطنت ما تحریر شد. محمدعلی شاه قاجار.»

در نتیجه ی تأثیرات این قضایا، آقای مشیرالسلطنه از مقام صدارت معزول و آقای میرزا جوادخان سعدالدوله به مقام ریاست وزراء منصوب گردید. مجدداً در ۲۷ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ دست‌خط دیگری مبنی بر تأسیس مشروطیت از روی ۱۵۸ اصل قانون اساسی به انضمام بیانیه ی خود آقای سعدالدوله که ذیلاً درج می‌شود چاپ و منتشر گردید.

«سواد دست‌خط شاهنشاهی : «چون ترفیه ی حال و تأمین قلوب ابنای وطن که اولاد روحانی ما هستند، بیش از پیش منظورنظر و تشیید مبانی اتحاد بین دولت و ملت زایداً علی ماسبق مقصود همایون ما است و برای حسن اعمال این نیات مقدسه توضیح هر مبهم و تفصیل هر مختصری که تشویش قلوب و تخدیش اذهان عامه را باعث تواند شد لازم است، علی‌هذا در تصریح دست‌خط سابق، محض آگاهی عموم می‌نویسیم که مشروطیت ایران از روی همان یک‌صد و پنجاه و هشت اصل قانون اساسی برقرار و سعادت آینده ی مملکت را اساس و مدار است. ۲۷ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۷، محمدعلی شاه قاجار.»

## سواد بیانیه ی آقای سعدالدوله رییس الوزراء

«چون از مراتب رأفت ملوکانه و مرحمت پدرانه ی اعلاحضرت اقدس همایون شاهنشاهی، ارواحنا فداه، درباره‌ی عموم ایرانیان کاملاً مطلع و از حسن نیات مقدسه به خوبی مطمئن بودم که بعد از رفع محظورات، اعاده و استقرار اساس مشروطیت که مایه‌ی سعادت و ترقی این مملکت است، مکنون خاطر حقایق مظاهر همایونی است.

لهذا در این دوره‌ی مظلم انقلابات، از تصدی به خدمات دولتی احتراز نکرده، آرزومند بودم در موقعی که نیات مقدسه‌ی خسروانه صورت خارجی پیدا کرده، آفتاب مشروطیت از مطلع عطوفت ملوکانه به آفاق امید و انتظار ایرانیان می‌تابد، در حسن اجرای آن مقاصد مقدسه صرف مقدرت نمایم. با این که دو طغرا دست‌خط جهان مطاع همایونی، که اخیراً در اجازه‌ی تجدید انتخابات نمایندگان ملت و تهیه ی افتتاح پارلمان، شرف صدور بخشید، به خوبی آشکار می‌ساخت که هیچ‌گونه قصد کسر و نقصانی در ارکان مشروطیت به قلب تابناک شاهنشاهی راه نیافته و قانون اساسی ایران، مرکب از پنجاه و یک اصل سابق، که به امضای شاهنشاهی، مبروراً نارااله برهانه، رسیده و یک‌صد و هفت اصل لاحق که به صح اقدس ملوکانه موشح و مزین است، تماماً محفوظ و اجرای مدلول قوانین مزبوره کاملاً منظور و مقصود همایونی است. مع‌هذا محض رفع پاره‌ای شبهات و برای این که بر افراد اهالی پوشیده نماند که خاطر مهر مظاهر اقدس شاهنشاهی، ارواحنا فداه، در استرضای قلوب اولاد روحانی خود هیچ قسم تأمل روا نمی‌دارد، به موجب دست‌خط جهان مطاع، مجدد عواطف شاهانه به تصریح دو دست‌خط سابق شامل و موجه گردید. حال بر عموم ابنای وطن عزیز است که به تشکر این عطیه‌ی گران‌بهای خسروانه، از جان و دل حاضر و به پاداش خدمتی که در این موقع موفق به انجام آن شدم، در حفظ نظم و امنیت مملکت و خصوصاً در ترک مباینت و نفاق خانه‌برانداز، که بدبختانه از چندی به این طرف به عنوان مشروطه طلبی و استبداد خواهی در میان فرزندان یک خانه و خاک حادث شده است، همت و غیرت نمایند و اغراض شخصی و امراض هواپرستی را از خود دور کرده، یک دل و یک جهت در شاهراه اتحاد همقدم باشند، تا به سلامت ابدی و سعادت سرمدی نایل آیند.»

سعدالدوله پشت سر این قضایا، علی‌قلی‌خان سردار اسعد بختیاری که تازه از

فرنگ برگشته بود، به اتفاق صمصام‌السلطنه و ضرغام‌السلطنه و قوای بختیاری به طرف تهران حمله‌ور شده، معصومه‌ی قم را متصرف شدند. محمد ولی‌خان سپه‌دار اعظم نیز از تنکابن به مجاهدین قزوین ملحق گردید. شاه هم از باغ شاه حرکت کرده، به سلطنت آباد رفت و قسمتی از قوای دولتی را در تحت کماندانی کاپیتان زاپولسکی با توپ ماکزیم به جنگ مجاهدین فرستاد. در بادامک، جنگ سختی درگیر شده، اول فتح با قزاق شد. بعد سردار اسعد هم از قم حرکت کرده به مجاهدین ملحق شد و قوای قزاق در هم شکست. مجدداً از طرف دولت، قسمت دیگر به کمک قزاق رفت. شاید قارئین محترم در این‌جا سوآل کنند که پس از آن که شاه دست‌خط مشروطیت را داد، دیگر این زد و خوردها چیست؟ و این آمدن و رفتن‌ها برای چه مقصودی است؟ در جواب می‌گوییم که این‌ها ابرهای حامل قوه‌ی مثبت و منفی هستند که از طرف جنوب و شمال ایران مرتفع شده، می‌خواهند که در فضای تهران با هم اصطکاک پیدا کنند تا رعد و برق آشوب شروع شده، شاه از بارقه‌ی قوه‌ی مثبت، منفی گشته، بهار مشروطیت به طور طبیعی عرض اندام نماید.

عین این فلسفه را در خلوت به حاج شیخ گفتم که : قطعاً پیشرفت با ملیون خواهد بود. به‌تر این است یا با ملیون بسازید و یا خود را به مامنی برسانید که از رعد و برق آشوب محفوظ بمانید. شیخ در جواب گفت : من هم تصدیق دارم که پیشرفت با ملیّون خواهد بود، ولی در ابتدا من هم طرف‌دار مشروطیت بودم. بعد ملتفت شدم که این نغمه، نغمه‌ی بیگانه است و هیچ مربوط به آشنا نیست. فوراً عقیده‌ی دیانتی مرا بازداشته از رفقا گسیختم و در منزل خود منزوی شدم. دولتیان مرا به حال خود نگذاشتند و اطراف مرا گرفتند و خواهی نخواهی مرا به زاویه‌ی حضرت عبدالعظیم بردند و مرا آلوده کردند تا میرزا مصطفای بی‌چاره را در آن‌جا کشتند، که دیگر میانه‌ی من با مشروطه طلبان خونین شد و به کلی مرا طرف‌دار شاه معرفی کردند. در باطن هم چون اساس مشروطیت را از منبع غیراسلامی می‌دانستم، عقیدتاً بی‌میل نبودم که شاه پیش ببرد، تا کار به این‌جا کشید که دیگر سازش من با ملیّون دشوار شده، نه آن‌ها مرا می‌پذیرند و نه من شایسته است روزی طرف‌دار مشروطه باشم و روزی طرف‌دار استبداد. پس می‌ماند شق دوم، که خود را به مامنی برسانم. هر چه فکر می‌کنم این هم برای من میسر نیست، زیرا اگر به خارج بخواهم بروم، مخالفین قطعاً در بین راه در صدد اتلاف من خواهند برآمد. چنان که در شهر هم همین عزم را کردند و مرا مجروح کردند. منتهی مده به آخر نرسیده بود و اگر هم

بخواهم که در یکی از سفارت‌خانه‌ها متحصن شوم، با سفارت عثمانی مذاکره کرده‌ام. شارژدافر، نایب سفیر صریحاً رد کرده است و مرا نمی‌پذیرد. در سفارت خانه‌های فرنگ هم برای عالم اسلامیت ننگ می‌دانم که در تاریخ کفر و اسلام بنویسند یک نفر از علمای اسلام، پس از هفتاد سال خدمت به عالم اسلامیت، از ترس مرگ پناهنده به سفارت‌خانه‌ی فرنگ شد. برای‌من مرگ ازاین تحصن خوش‌تر است. گفتم : چه عیب دارد تشریف بیاورید برویم کردستان، تا ببینیم عاقبت کار به کجا می‌کشد. گفت این فکر را هم بی‌نتیجه می‌دانم، زیرا اگر دولت پیش ببرد، برای من توقف تهران به‌تر است. اگر ملیّون پیش ببرند، در هر جای ایران باشم، توسط حکومت محل با سوء وجوه مرا می‌خواهند. گفتم : کردستان سرحد است. اگر فرضاً ما نتوانستیم شما را در آن‌جا حفظ کنیم، از آن‌جا آسان می‌توانید به خاک خارج مهاجرت نمایید. گفت : بنیه و بضاعت مهاجرت به خاک خارج را هم ندارم. آخرین شقوقی که به نظرم آمده همین است : غمض العینین، مدالرجلین، قول الشهادتین، رضینا بقضاء اله و نصبر علی بلاء اله.

از این عبارت که دلیل قطع امید از جنس بشر بود، حالت بهت و اندوه سنگینی مرا فرا گرفته، پس از مدتی سکوت گفتم : پس در ماندن و نماندن ما در تهران چه می‌فرمایید. گفت : خوب شد خودتان گفتید. حمد خدا را، آن‌چه از دولت تقاضا داشتید، کاملاً به عمل آمده و نواقصی باقی ندارید. می‌دانم این مدت اخیره هم محض وفاداری و محبت با من در این‌جا توقف نمودید. برای این که مبادا خدای ناخواسته دچار یک مخاطره‌ای بشوید، عقیده‌ی من بر مراجعت است. گفتم : حاج فخرالملک کردستانی تازه از حجاز برگشته، در صورتی که صلاح بدانید، می‌خواهیم چند روزی به عنوان نقل مکان به منزل ایشان برویم. بعد از آن‌جا به جانب کردستان حرکت نماییم. فرمود : مانعی ندارد، اما به شرط این که در منزل حاج فخرالملک زیاد توقف نکنید، هر چه زودتر به کردستان مراجعت نمایید. پس از خاتمه‌ی مذاکرات من بیرون آمدم. رفقا را از متن مذاکرات مستحضر نمودم و دو روز بعد به منزلی که آقای حاج فخرالملک در قرب جوار منزل خود برای ما تهیه کرده بود، نقل مکان کردیم. منتها هر شب به منزل شیخ می‌رفتیم. بالاخره شب ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷، سپه‌دار اعظم و سردار اسعد با عده‌ی قلیلی از مجاهد و بختیاری، آهسته، که آسمان نداند، از بین اردوگاه بریگاد قزاق و سایر دسته‌جات افواج دولتی رد شده، با تاخت خود را به دم دروازه‌ی مجلس رسانیدند و هنگام عبور از خیابان‌های شهر هم

فداکاران شهری که در کمین بودند، به آن‌ها ملحق شده، عده‌ی جمعیت از دو سه هزار تجاوز کرد. پس از مختصر زد و خوردی، دروازه‌ی مجلس باز شده، مهاجمین داخل مجلس شدند. کمیته‌ی انفاق و ترقی هم که به اسم میرزا جهانگیر خان در شهر دایر بود، با دسته‌های ملی به آن‌ها ملحق شدند. سه شبانه روز شلیک تفنگ و بمباردمان از طرفین ادامه یافته، روز جمعه ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷، محمدعلی شاه با چند نفر از اتباع خود به زرگنده رفته، پناهنده به سفارت روس شد. پالکونیک هم که در قزاق‌خانه و میدان مشق سرگرم دفاع و بمباردمان بود، از تحصن شاه مستحضر شده، در تحت شرایطی تسلیم شد. در این سه چهار روز بمباردمان، وضع زندگانی و ارزاق اختلال پیدا کرده، احدی بدون علامت شله‌ی قرمز در بازو، قادر بر تحصیل رزق و خوراکی نبود. از طرف مجاهدین هم اعلان شده بود، بالای هر دروازه‌ای اگر علامت مشروطیت بیرق قرمز دیده نشود، آن جا غارت و سکنه‌ی آن کشته خواهند شد.

ما هم به واسطه‌ی نداشتن علامت حیات، نه مقتدر بر بیرون آمدن بودیم، نه قادر بر توقف توی خانه، که جانی در ببریم، یا نانی دست بیاوریم. رفقا هم در بحبوحه‌ی این گرداب‌ها، مات و متحیر شده، متصل خودشان را ملامت و آسمان و زمین را نفرین می‌کردند، که این چه مسافرتی بود کردیم و این چه مصیبتی بود مبتلا شدیم. اگر فرضاً مجاهدین هم به سراغ ما نیایند، اصلاً از گرسنگی تلف می‌شویم. همه در میان حیات عمارت دور هم نشسته و توی خیالات غوطه می‌خوردیم که بالاخره آتیه‌ی ما چه خواهد شد. من که خود را از سایرین دل‌دارتر و قوی القلب‌تر می‌دانستم، به حقیقت من هم از چاره قاصر مانده بودم، ناگاه فکری به خاطرم رسیده، آن فکر بغتةً مرا بلند نموده به تندی از پله‌های راهرو بالا رفته، توی اتاق رفتم. رفقا تصور کردند که از شدت فشار خیالات دیوانه شده‌ام. وارد اتاق که شدم، مستقیماً رفتم به جانب سینی تحریر، چند بسته جوهر الوان سبز و آبی و قرمز و بنفش همیشه برای تحریر حاضر داشتم. فوراً بسته‌ی رنگ قرمز را باز کرده، ریختم توی جام پای سماور و آب ریختم روش. عمامه‌ی عوضی حاج نصیرالاسلام هم که چلوار بود، از توی بقچه‌ی او درآوردم، مقداری از آن پاره کرده گذاشتم توی رنگ. با این تدبیر شله‌ی قرمز آبرومندی درست شد. همین‌که با شله آمدم پایین، حضرات متحیر شده که این شله‌ی تر و تازه از کجا پیدا شده. انداختم جلوی آفتاب خشک شد. یک قسمت را پاره کردم، دادم آدم‌ها به‌بازو بستند. یک قسمت هم به عصای

حجةالاسلام بسته، بیرق قرمز آبرومندی که از مال سایر عمارات به‌تر و قشنگ‌تر بود، درست کردم، دادم روی دروازه نصب کردند، که در نتیجه‌ ی این تدبیر سهل و ساده همه آسوده شده، شش دانگ مشروطه شدیم. آن وقت پول دادم به آدم‌ها که بروند اگر دکانی در بازار یا محله پیدا کردند، هر چه از خوراکی گیرشان می‌آید از قبیل نان خشکه، خرما، قیسی، پنیر، مرغ و امثال این‌ها بخرند بیاورند. اگر نه به خانه‌ ی دوستان بروند، خوراک دو سه روزه‌ای برای ما بفرستند. میرزا عبدالحمید معتضد دیوان آدم فقیر گفت : اگر با این علامت قرمز باز مرا شناختند، که آدم شما هستم و با سوابقی که شما در تهران دارید، مرا گرفتند و سراغ شما را هم از من خواستند، تکلیف من چه خواهد بود؟ گفتم : اولاً امروزه این علامت را که خود ملت نشان تأمین معرفی کرده، اگر در بازوی شاه هم که سرسلسله‌ ی مخالفین است، ببینند، حق تعرض به او را نخواهند داشت. ثانیاً مگر من چه گفته‌ام که شما مرا مقصر تصور کرده‌اید؛ که اگر کسی هم به من بستگی داشته باشد، او را بگیرند و به پای استنطاق بکشند؟ گفت : لایحه‌ ی باغ شاه را همه کس شنیده و فراموش نکرده‌اند. گفتم : مگر در لایحه‌ ی باغ شاه، که نسخه‌ ی آن توی تهران پراکنده است، من چه نوشته‌ام جز این که نوشته‌ام؛ این ملت نادان تا به‌حد رشد و بلوغ نرسند، لیاقت آزادی و مشروطیت را ندارند و قیم لازم دارند. حال که به حمداله ملت محتلم شده و به حد رشد و بلوغ رسیده‌اند و با زور بازو حق مشروع خودشان را مطالبه می‌نمایند. البته حالا دیگر لیاقت مشروطیت را پیدا کرده‌اند. من هم تصدیق دارم که دولت باید بدون خودداری، مملکت را به آن‌ها تسلیم نماید. حاج نصیرالاسلام که همیشه وکیل غایب و مدعی حاضر بود، گفت : اگر بگویند چه‌گونه دیروز نابالغ بودیم و لیاقت نداشتیم و امرور بالغ شده‌ایم و لیاقت پیدا کرده‌ایم، چه جواب خواهید داد؟ گفتم : اولاً هیچ کس کم و کیف بلوغ خودش را از دیگری نمی‌پرسد. ثانیاً اگر از روی قواعد نشو و ارتقاء بخواهند علل و اسباب بلوغ ملت ایران را از من بپرسند، در این صورت خواهم گفت که قوه‌ ی شهوانیت سیادت بشری اعصاب سست اهالی تهران را به حرکت درآورده، هیجان و انقلابی را در تهران راه انداخت. ناگاه از لطمه‌ ی بمباردمان، قوه‌ ی مذکوره دچار وقفه شده، از آذربایجان سر برآورد و ستارخان و باقرخانی را علم کرده، مخبرالسلطنه را هم وادار نمود که اسلحه و قورخانه‌ ی دولتی را به آن‌ها تسلیم نماید. سپس پیرم ارمنی را هم که ایرانیان او را نمی‌شناختند، حرکت داده و مجاهدینی را با او همراه نموده و سپه‌داری را هم پشت

سر آن ها بلااراده تهیه کرده و سرداراسعد را از فرنگ عودت داده و صمصام السلطنه را با قوای بختیاری حرکت داده و در مقابل فتوای علمای تهران سریعاً فتوا از آخوند خراسانی گرفته و در بادامک و کرج یک دو مصافی جنگ درگرفته، بالاخره قوه ی محرکه ی مذکوره، خلاصه ی این قوای شهوانیه را در میان عروق و اعصاب دسته جات قوای دولتی باریک نموده، نصف شب به دخول مجلس سوق و راهنمایی نمود. ملت ایران از دخول مجلس محتلم شده، روز که شد دیدند به حد بلوغ رسیده اند. آقای حاج نصیر الاسلام که از این عبارت و استعارات سرش درنمی شد، سری تکان داده و به میرزا عبدالحمید گفت : تو باشی و خدا، زود برو ببین می توانید خوراکی چیزی برای ما به دست بیاورید، که از گرسنگی نمیریم یا نه. میرزا عبدالحمید و محمود هر دو با ترس و بیم تا دم دروازه رفته، مدتی توقف کردند تا چند نفری از مجاهدین عبور نموده، نگاهی به بیرق سر در و نگاهی به علامت بازوی ایشان می کردند و رد می شدند. میرزا از تأثیر این تدبیر باطل السحر مطمئن شده، با عجله و شتاب مانند اشخاص عادی که هیچ ترس و واهمه در وجود او موجود نباشد، راه افتاد و محمود را هم دنبال خود برد. پس از دو ساعتی با یک نفر حمال برگشتند که ده من نان خشکه و چهارمن سنگگ و پنج من خرما و یک من پنیر و بعضی خربزه و انگور و خوراکی های دیگر خریده آوردند و از حسن تأثیر این تدبیر، فوق العاده اظهار خوش حالی می کردند. مخصوصاً میرزا عبدالحمید می خندید و می گفت که دو نفر از اهل شهر می خواستند از ما ممانعت کنند، که این همه نان وذخیره برای کجا می برید. مجاهدین به ما کمک کرده، آن ها را عقب نشاندند. به تصور این که ما این ها را برای مجاهدین می خریم. مختصر در نتیجه ی این تدبیر سهل و ساده تا خاتمه ی کار از هر حیث آسوده بودیم، ولی متعاقباً و ساعت به ساعت خبر می آوردند که مفاخرالملک حاکم تهران را تیر باران کردند. صنیع حضرت را به دار آویختند. میرهاشم تبریزی را دار زدند. چه کردند و چه کردند. تا این که روز سوم ناگاه خبر آوردند که حاج شیخ فضل اله را شیخ ابراهیم زنجانی استنطاق نمود و حکم اعدام او را نوشت و به دار آویختند. از استماع این خبر، دنیا در نظر ما تیره و تار شد. بهت و ملالت سنگینی ما را فرا گرفت. بالاخره پس از رفتن شاه به سفارت خانه، مجلسی مرکب از علماء و اعیان و وکلاء در بهارستان منعقد شده، شاه زاده احمد میرزای، پسر ارشد شاه را که دوازده سال عمر داشت، به سلطنت انتخاب و عضدالملک، رییس ایل قاجار را به نیابت سلطنت برگزیدند. سپه دار اعظم، رییس الوزراء و وزیر

جنگ و سردار اسعد وزیر داخله شد. روز ۲۹ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷، نایب‌السلطنه در سلطنت آباد به شاه جدید تبریک گفته، در دوم رجب ۱۳۲۷، شاه جدید با تجلیلات و احترامات و گل باران در میان امواج احساسات وارد پایتخت شد. صبح روز ۳ رجب، آقای سعد الدوله که با این‌جانب لطف و محبت مخصوصی داشت، با جمعی دیگر از دوستان پیغام دادند که ما فلانی را به سپه‌دار و سردار اسعد و مجاهدین معرفی کرده‌ایم. آسوده خاطر باشد. احترامات خودش و رفقای‌اش کاملاً محفوظ است. فردا صبح هم با رفقا از سپه‌دار و سردار اسعد دیدنی بکنند و باقی مطالب را ما مشغولیم، انجام خواهیم داد. عصری هم آقای حاج فخرالملک با یک دنیا بشاشت و سرور به منزل ما آمد، گفت: عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد. حالا در منزل سپه‌دار بودم. تلگرافی از ظفرالسلطنه حکمران کردستان رسیده بود، که در این‌جا اشاعه پیدا کرده، امام جمعه‌ی کردستان با همراهان‌اش کشته شده‌اند. از انتشار این خبر شهر و سرحدات شلوغ شده، می‌خواهند آن چه شیعه در منطقه‌ی کردستان است، اعم از حکومت و غیره، همه را به تقاص ایشان به قتل برسانند و تاکنون هم چند خانه را غارت کرده‌اند. من هم فعلاً تحت محاصره هستم. بالاخره قرارشده کسان خودشان توسط وزارت داخله، تلگرافی احوال‌پرسی مخابره نمایند. اگر جواب رسید که سالم هستند، عجالتاً اقدامی نکنند. اگر نه آن چه از دست‌شان برآید، نسبت به اهل تشیع دریغ نکنند. بنابراین لازم است اگر خودشان هستند، سریعاً تلگرافی با نشانی درست به کسان خودشان مخابره کنند. اگر نه جداً قضیه را مکتوم بدارند، تا شاید به تدابیر عملی بتوانیم این آتش را خاموش نماییم.

حالا آقایان سپه‌دار و سردار اسعد هر دو از من خواهش کرده‌اند که امشب ساعت یک از شب رفته، شما عموماً به منزل ضرغام‌السلطنه، که در نزدیکی خود شما است، بروید. سردار اسعد هم آن‌جا می‌آید. در آن‌جا صورت تلگرافی مبنی بر مژده‌ی سلامتی خودتان، با نشانی صحیح به کسان خودتان مخابره کنید. نواقص کارها هم هر چه دارید قرار شده فهرست بدهید، که زودتر انجام بدهند و سریعاً شما را سالماً عودت دهند. غروب برحسب میعاد مقرر با رفقا به منزل ضرغام‌السلطنه رفتیم. چیزی نگذشت آقای سردار اسعد هم آن‌جا آمد. پس از طی تعارفات رسمی، ما تلگراف سلامتی خودمان را با نشانی صحیح به ایشان دادیم و قرار شد که ایشان نیز تلگرافی خطاب به حکومت کردستان به ما بدهند، که تمام فرامین و احکامی که برای فلانی و همراهان‌اش صادر شده، همه را به موقع اجرا بگذارد. قول شرفی و

ایلی هم گرفتیم که اگر حکومت در انجام مقاصد ما اظهار مساعدت نکرد، فوراً او را احضار نمایند.

فردا ساعت سه قبل از ظهر به منزل سردار اسعد رفتیم. تلگراف مذکور را خطاب به حکومت از او گرفتیم. از آن جا هم به اتفاق نماینده ی ایشان به منزل سپه دار اعظم رفتیم. از او نیز بر طبق حکم تلگرافی وزارت داخله تلگراف گرفتیم و آسوده خاطر مراجعت نمودیم. تلگراف ها را به تلگراف خانه فرستادیم مخابره کردند و مثنای آن ها را دریافت داشتیم. خودمان نیز پس از چند روز اجازه ی مرخصی گرفته و بلیت تفنگ هایی که همراه داشتیم، دریافت داشته از راه زنجان مراجعت کردیم. در دو فرسنگی شهر زنگان، دچار نه نفر سوار از سوارهای جهان شاه خان شدیم. اول به عنوان تفتیش جلو آمدند. بعد یکی از سوارها محمود آدم ما را که سوار بنه بود و یک مسافتی جلوتر بود، پایین انداخت و تفنگ سه تیر که در دست او بود، از دست اش گرفت و بنه را به طرف چپ جاده ی بی راهه راند. سوار دیگر هم حجت الاسلام را پایین آورد و اسب اش را از دست اش گرفت. شیخ المشایخ هم که این وضعیت را دید، خودش با کمال متانت پیاده شد و اسب اش را ول کرد. مجید آدم ما که عقب بود، رکاب به اسب زده قهقرا فرار کرد. فقط من ماندم و میرزا عبدالحمید، که ناچار من رکاب به اسب زده، خودم را به تپه ای که در دست راست جاده بود، رسانیدم. میرزا عبدالحمید هم پشت سر من آمد. دو تا از سوارها خواستند دنبال ما بیایند، من آن ها را دم گلوله بسته، عقب نشاندم، تا رسیدم به بالای تپه. آن وقت شروع کردم به تیراندازی. از طرف سوارها هم شلیک شروع شد. در نتیجه ی نیم ساعتی زد و خورد، یکی از سوارها تیر خورده، اسب اش بی سوار شد. یک سوار دیگر هم بی اسب ماند، آن هفت سوار دیگر سست شده، به علاج مجروح پرداختند. من از سرگرمی آن ها به حال مجروح استفاده نموده و با تیراندازی حمله ور شدم. سوار تاب خودداری نداشته، زخمی را جا گذاشته، تفنگ اش را برداشتند و رو به گریز نهادند. مسافتی آن ها را تعقیب کردم، تا از تیررس خارج شدند. سپس به طرف چپ، عطف عنان نموده، قریب نیم فرسنگ دنبال بنه رفتم که هستی و تمام نتیجه ی مسافرت ما اعم از فرامین و سر عصاهای مرصع و انگشترهای الماس و وجه نقد و سوغات و غیره همه در آن جا بود. با تیراندازی بنه را هم از دست سوار گرفته، عودت دادم. چند قدمی که با حال جنگ و گریز بنه را می راندم، میرزاعبدالحمید به تاخت رسید، بنه را تسلیم او کردم و خودم با تک سوار سارق بنه در جنگ و گریز

بودم، تا رسیدم به رفقا که رنگ پریده و دهن خشکیده، منتظر عاقبت کار من بودند. فوراً آن‌ها را سوار کرده و اسب سارق مجروح هم که ول بود، گرفته و با خود آوردیم، ولی من با میرزا عبدالحمید به فاصله ی چند قدم احتیاطاً از عقب می‌آمدیم، تا وارد زنگان شده مستقیماً به خانه ی آخوند ملا قربان‌علی رفتیم که زمام زنگان دست او بود. پس از طی تعارفات، شرح ماجرا را کماجرا برای ایشان نقل کردیم. آخوند از وضع پیش‌آمده عصبانی شده، فوراً کاغذ شدیداللحنی به جهان‌شاه خان نوشت که سوارهای شما قراسوران و حافظ امنیت‌اند یا دزد قاطع‌الطریق. دیروز در دو فرسنگی شهر، به آقایان حجة الاسلام و امام جمعه و شیخ المشایخ کردستان برخورده و آن‌ها را لخت کرده‌اند، که ناچار خود آقای امام جمعه به دفاع پرداخته و سوارهای شما را شکست داده. یک قبضه تفنگ سه تیر بلند که در دست آدم ایشان بوده، سوارهای شما برده‌اند. به فوریت تفنگ را پس گرفته، روانه نمایید. از آن سوارها هم تنبیه کامل به عمل بیاورید، که دفعه‌ی دیگر این‌گونه قضایا را تکرار ننمایند. خصوصاً نسبت به اشخاص محترمی که همسایه ما هستند و همیشه ملجاء و ملاذ ما بوده‌اند. یک رأس اسب شما هم در این جا است، آدم بفرستید، پس ببرند.

فردا مقارن ظهر، آدم آخوند برگشت و تفنگ را آورد. کاغذی هم جهان شاه خان در جواب نوشته بود که اولاً بی‌اندازه از آقایان حجج اسلام خجل و منفعل هستم، که این پیش‌آمد در بین سوارهای قراسوران و آدم‌های ایشان رخ داده است. ثانیاً آن‌چه من بایستی از قراسوران‌ها تنبیه به عمل بیاورم، خود حضرت آقای امام که به حقیقت امام زمان‌اند، از آن‌ها تنبیه فرموده، اسب یکی از سوارها کشته شده، پای سردسته ی آن‌ها نیز مجروح است. با این حال تفنگ را از آن‌ها گرفته، اعاده دادم و هشت نفر دیگر را هم زنجیر کرده، تنبیه کامل از آن‌ها به عمل خواهد آمد. امیدوارم که آقایان عظام این قضیه‌ی ناگوار را، که باعث شرم‌ساری بنده است، کان لم یکن گرفته عفو و اغماض بفرمایند. ده کله قند و یک من چایی هم به رسم تبریک منزل، خدمت آقایان ارسال شد که به سلامت تناول بفرمایند.

فردای آن روز را که روز ۲۸ رجب ۱۳۲۷ بود، از زنگان حرکت کردیم. از طرف آخوند هم آقایان آقامیرصالح و آقاسیدمحسن که دونفر سیدمعمم فاضل جلیل‌القدری بودند، تا سرحدخمسه ما را بدرقه ومشایعت کردند. روز سوم شعبان واردکردستان شدیم، که نزدیک ظهر در چمن معتمد دل و دیده‌ی اشتیاق به دیدار دوست و احباب و آقایان مستقبلین شاد و روشن گردید.

تمام احکام و فرامین و خلعت‌هایی که برای دوستان و آشنایان آورده بودیم، همه را حکومت امضا نوشته به دوستان تسلیم نمودیم. مدتی مجالس شربت‌خوری در منازل دوستان دوران داشت. سلخ شوال ۱۳۲۷ تلگرافاً خبر رسید که آقا سیدعبداله بهبهانی از عتبات با تجلیلات واحترامات مفصلی وارد تهران شدند. غره‌ی ذی‌قعده‌ی ۱۳۲۷ هم که ۶۴ نفر از وکلا در تهران حاضر شده بودند، مجلس شورای ملی نوبت دوم افتتاح گردید. روز دوم ذی‌قعده هم هیأتی را به نام هیأت ترقی در خانه‌های صدرالکتاب مرکب از دو هزار و کسری جمعیت تشکیل دادم و بیانیه‌ی ذیل را در افتتاح آن قرائت نمودم :

«باسمه تعالی، پس از تقدیم مراسم تبریک و تهنیت، افتتاح هیأت ترقی و تهذیب‌الاخلاق و تشکیل جمعیت سولزاسیون، با کمال احترام تصدیع می‌دهد : ما اهالی کردستان که برای ترقی و تعالی مملکت و تهذیب اخلاق ملت دامن همت به کمر زده، این هیأت را به نام سیویلیزاسیون تشکیل داده‌ایم، خیلی ممکن است که سیاسیون تهران نظر به این که انتظار ندارند در غیر فضای تهران اشخاص کاری کارآگاه پیدا شود، به مجرد استماع این کلمه از ناحیه‌ی کردستان لبخند و تبسم فرموده، ما را مورد سخریه قرار دهند، که جماعتی از کردها جمع شده، سیلویلیزاسیون تشکیل داده‌اند. می‌خواهند مملکت ایران را ترقی دهند و ملت عجم را تربیت و تهذیب اخلاق نمایند. ولی تصور می‌کنم پس از یک لحظه تأمل، خود همان سیاسیون اقرار خواهند کرد که این تبسم و لب‌خند نسبت به این عزم و اقدام ما بی‌مورد و عاری از حقیقت است. زیرا هنوز فراموش نشده که دیروز بود گلوی نازنین همان سیاسیون نازک‌طبع لطیف اندام در چنگال بی‌رحمانه‌ی ابوالهول استبداد تحت فشار درآمده، در حال اختناق بود، که با یک نهضت دلیرانه و یک جنبش نیرومندانه‌ی لر و بختیاری، که شعبه‌ای از اکراد هستند، گلوی‌شان از چنگال استبداد نجات یافته، از حال احتضار به حال حیات طبیعی عودت نمودند. پس همان طور که یک شعبه از اکراد با زور شمشیر و قوه‌ی سر نیزه توانستند ایران را از حال اختناق نجات داده، شاهنشاه مملکت را از سریر سلطنت پایین آوردند، هیچ جای تعجب نیست که یک قسمت دیگر از اکراد نیز، با نیروی قلم و قوه‌ی بیان و اقتدارات فکریه، موجبات ترقی ایران و وسایل اصلاحات مملکت را از توی کشوهای میز سیاست بیرون کشیده، به معرض معاینه‌ی عمومی بگذارند و به وسیله‌ی مجلات و روزنامه‌ها و طبع و نشر رساله‌ها و بیان‌نامه‌ها، اخلاق خشکیده و افکار افسرده‌ی

ایرانیان را تغییر و دگرگون نمایند. نظیر همین تبسم و استعجاب را هم فردوسی در **شاهنامه**، نسبت به مردمان جزیرة العرب اظهار داشته، که طولی نکشید سر تا سر ایران را آفتاب تمدن اسلامی روشن و منور ساخت و نه سلطان ایران، بل‌که اکثر سلاطین دنیا در برابر تعلیمات عرب و یاسا و رویه‌ی همان خورندگان سوسمار و شیر شتر، گردن تعظیم خم نمودند. پس جواب این گونه انتقادات، همواره موکول به عمل می‌باشد، که اگر عمل بر طبق عنوان درست درآمد، البته حق تمجید داریم، اگر نه همان عجز و قصور بدترین تأدیب و سخت‌ترین تنبیه خواهد بود. باری امواج مقدمه، ما را از ساحل مقصود دور ساخت. ما اهالی کردستان که متحدالقول و متفق‌الکلمه شده‌ایم که در پیدا کردن راه تعالی و به دست آوردن معراج صعود بذل مساعی نموده، مبانی مشروطیت را تشیید و اخلاق توده را تا اندازه‌ای که می‌توانیم اصلاح و تهذیب نماییم، پیش از همه چیز باید بدانیم که از گفتن حلوا دهن شیرین نمی‌شود و از عنوان بهار لاله نمی‌روید. یعنی به مجرد گفتن کلمه‌ی مشروطه، مملکت مشروطه نمی‌شود و تا اصول و ارکان مشروطیت در کلیه‌ی ایالات و ولایات تأسیس و تشکیل نگردد، روح سیال مشروطیت در عروق و اعماق مملکت حکم‌فرما نخواهد شد. به عبارت صریح‌تر و واضح‌تر می‌گوییم که ما اهالی ایران، موقعی می‌توانیم مملکت ایران را مشروطه بدانیم، که وکلای صالح وطن‌خواه ما در مجلس شورای ملی مشغول وضع قوانین باشند و انجمن‌های ایالتی و ولایتی در ایالات و ولایات برای تقویت مجلس دایر و در کار باشند و برای حفظ شئونات و حیثیات دولت، قشون منظم در نقاط لازمه‌ی مملکت داشته باشیم. ادارات امنیه و نظمیه و بلدیه و صحیه و احصاییه و احتسابیه‌ی قانونی در تمام ولایات بر طبق قوانین مشروطیت در جریان باشند. اداره‌ی طرق و شوارع به تسطیح و تسویه‌ی راه‌ها و تسهیل عبور و مرور و تهیه‌ی وسایل نقلیه مشغول و هر یک از وزارت‌خانه‌ها به ایفای وظایف اداری خود بدون مانع و محذور سرگرم و حکم‌فرما باشند و همچنان دایره‌ی تجارت و فلاحت و صنایع مملکت در حال توسعه و تعالی باشند و امتعه‌ی داخلی ما کفه‌ی صادرات را وزین و سنگین نموده باشد. در کلیه‌ی قراء و قصبات و ولایات، مدارس علمی و فلاحتی و شرکت‌های تعاونی دایر و برقرار باشد و برای پرستاری ضعفاء و فقراء دارالعجزه‌ها، دارالایتام‌ها، بیمارستان‌ها تشکیل و برپا باشند. بالاخره نعمت امنیت و آسایش در تمام اعماق مملکت حکم‌فرما باشد، تا اهالی اطمینان حاصل کرده، بتوانند ثروت‌های خودشان را به کار انداخته، کارخانجات

دایر کنند، ماشین‌ها وارد نمایند، بی‌کارها را به کار وادار نمایند و از این قبیل امور خیریه و عام‌المنفعه در همه‌جا جریان داشته باشد. آن وقت ما می‌توانیم دولت ایران را دولت مشروطه گفته، با اطمینان خاطر به زندگانی خود بپردازیم. اگر نه دولت بی‌قشون، دولت بی‌پول و اعتبار، دولت مقروض و محتاج، دولتی که سرتاسر آن را هرج و مرج و ملوک‌الطوایفی فرا گرفته، دولتی که یک نمونه‌ی کوچک از ادارات قانونی و دوایر دولتی در هیچ نقطه‌ی آن مشاهده نمی‌شود، چه‌گونه می‌تواند خود را در جامعه‌ی ملل، مشروطه معرفی نماید و یا چه‌گونه روا است ما کورکورانه ساکت نشسته، خود را به خیال حلوا، شیرین کام تصور نماییم و به حرف خشک و خالی قناعت نموده، از تعقیب وظایف ملی خود، در اصلاحات مملکت صرف‌نظر نماییم. زمامداران امروز ما هم که دست تقدیر آن‌ها را بر مملکت مسلط کرده و افسار ملت را دست گرفته‌اند، فعلاً غرق دریای شادی و مسرت موفقیت هستند که پادشاهی را از تخت سلطنت خلع کرده و پادشاه دیگری را مطابق میل و آرزوی خود روی تخت آورده‌اند. بنابراین شب و روز مشغول‌اند که کسالت گذشته را جبران و چاله چوله‌های زندگانی خود را پر کنند و مشاغل و مقامات‌شان را بالا ببرند، دیگر حالا به فکر ما و آتیه‌ی مملکت نیستند. ماها که خارج از حوزه‌ی سیاست جا گرفته، در گوشه و کنار مترصد استقرار مشروطیت هستیم، باید با ناله و فغان با کتب و تلگراف، زمامداران خود را سیخ زده، آن‌ها را با کثرت موانع از خمار غفلت بیدارنموده، متوجه اصلاحات واصول وارکان مشروطیت نماییم، که هرچه زودتر امنیت و انتظام را در اقطار مملکت عمومیت داده، قشون و نظام مرتب تهیه کرده و مالیات‌ها را وصول نموده، با در نظر گرفتن قروض سنگینی که دولت به اجانب بدهی دارد، مخاطرات مادی و معنوی را چاره نمایند و کسر مأخذی که در مخارج دولتی روز به روز در ترقی و تزاید است، جلوگیری کنند و مشکلات سیاسی که امروزه در برابر دولت ایران عرض‌اندام نموده و زمامداران را دچار روابط سهمگینی با دول همجوار ساخته، رفع نمایند که برجسته‌ی آن مشکلات، توقف اردوی روس و انگلیس است در منطقه‌ی رشت و آذربایجان و قزوین و نقاط مختلفه‌ی شمال و جنوب ایران، که صریحاً امنیت و آسایش مملکت را تهدید، و انقلاب و آشوب داخلی را دامن می‌زند. بالاخره زمامدار آن را خواهی نخواهی باید متوجه این مصائب نموده، آن‌ها را وارد به چاره و علاج نماییم. هر چند بعضی تصور می‌کنند که ایران از چاره گذشته و به دو منطقه‌ی شمال و جنوب تقسیم گشته است. دیگر سعی و

کوشش در ترمیم وضعیات آن بی‌نتیجه و بی‌ثمر خواهد بود، ولی پس از مختصر توجهی به اوضاع سیاسی دول می‌بینیم که این تصور به کلی غلط و لغو و بی‌مورد است و ناشی از عدم اطلاع به اوضاع دنیا است. زیرا در دنیای امروزه رویه‌ی زور و مملکت‌گیری منسوخ و کمی و زیادی سرنیزه و سرباز و وسعت آب وخاک و قلت و کثرت نفوس چندان اثری در احترام و استقلال دول ندارد. امروزه قوت و اقتدار هر دولتی بسته به اقتدارات علمی و سیاسی آن دولت است. رویه‌ی شمشیربازی و ترک‌تازی قدیم به کلی منسوخ و روزگار پهلوانی و زورآزمایی بالمره سپری شده است. اگر نه بلغارستان به آن کوچکی، که از هر حیث پنج یک ایران است، چه‌گونه می‌تواند در میدان سیاست دول عرض اندام نماید و استقلال و جداگانه بودن خود را به روس بقبولاند. یا این که یونانستان که هفت یک ایران است، چه سان ممکن بود به صرافت طبع و میل خاطر بتواند زیست و زندگانی نماید، یا زنگبار سوخته و برهنه‌ی حبشستان که فرش لحاف‌شان برگ بیابان و فضای آسمان است، چه‌طور امکان داشت که در مقابل دولت قوی پنجه‌ای مانند ایتالیا عرض اندام نماید و آن دولت مقتدر نتواند نسبت به او پا از گلیم خود دراز بکند. نقشه‌ی وضعیات ژاپون را همه می‌دانیم که چندی قبل به مراتب از اوضاع کنونی ایران بدتر و درهم و برهم‌تر بود. در ظرف بیست سال چنان دست و پای خود را جمع نمود، که توانست درمقابل ابوالهولی مانند دولت‌روسیه، آن نمایش محیرالعقول را بدهد و موجودیت خود را به او ثابت و مسلم بدارد. از این نظایر و امثال، ثابت می‌شود که خیال تقسیم و توزیع ایران تصور بی‌جا و توهم باطل است. مملکت کیان و سرزمین سیروس و داریوش به این سهلی و سادگی طعمه‌ی اجانب نمی‌شود و ایران کهن‌سال بسا فرزندان رشید و قهرمانان دلیر نیرومند را از قبیل نادرشاه افشار و کریم‌خان زند، در پرده‌ی خفا و استتار دارد، که هنگام لزوم و احتیاج در میدان رزم و عرصه‌ی نمایش عرضه می‌دارد. ای هموطنان، عزت و ذلت ما ایرانیان بسته به شدت و ضعف درجه‌ی اتحاد و عزم راسخ و حسن سیاست است. هر گاه این سه عنصر تعالی در ما ملت ایران کامل و حکمفرما باشد، به همان نسبت قدرت و شوکت ما نیز رو به تعالی و نشو و ارتقاء خواهد بود و به عکس هرچند عنصر عزم و اتحاد و حسن سیاست در ما ضعیف و سست باشد، به همان اندازه حیات و حیثیات ما هم رو به انحطاط و انقراض خواهد رفت. پس به صدای رسا که دوست و بیگانه بشنوند، می‌گویم : همت بلند دار که مردان روزگار، از همت بلند به جایی رسیده‌اند. چون وقت ضیقت دارد،

این جلسه را بیش از این تصدیع نمی‌دهم. ان‌شاءاله در جلسات آتیه، بقیه ی عرایض و نظریات خود را در اطراف اصلاحات مملکت، با دلایل عقلیه و نقلیه به عرض خواهم رسانید. اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم، که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است.» روز ۸ ذی‌حجه ۱۳۲۷ تلگرافاً ظفرالسلطنه از حکومت کردستان منفصل و روز دهم ذی‌حجه از تهران تلگراف رسید که آقایان حجج اسلام برای اظهار نفرت از توقف اردوی روس در خاک ایران، مراسم عید را متروک داشته، به عموم ولایات هم ابلاغ می‌شود که به جای عید، مراسم سوگواری اقامه نمایند. در ۱۲ ذی‌حجه تلگرافی از طرف هیأت ترقی به مضمون ذیل به تهران مخابره شد :

«تهران ـ مقام منیع حضرت رییس‌الوزراء و حضرت وزیر داخله، دامت شوکتها. تلگراف عمومی آقای حجج اسلام تهران که بر ترک عید مخابره فرموده بودند، قرائت شد. این سستی عزم آقایان حجج اسلام ما فداکاران وطن را به کلی از طبقه‌ی روحانیون مأیوس و ناامید ساخت، زیرا ترک عید سهل است. اگر ما دو صد فقره از شعایر اسلامی را هم ترک نماییم، جز مسرت خاطر رقیب اثر دیگری نخواهد بخشید و گردی بر دامن اردوی سیال اجنبی نخواهد نشست. شریعت اسلام راجع به تهاجم و تعرض قوای کفر به خاک اسلام چه حکمی معین فرموده، می‌بایستی که آقایان حجج اسلام همان حکم را به موقع اجرا بگذارند. یعنی به جای ترک عید، امر به جهاد بدهند. اعصاب و شرائین ما ایرانیان هنوز آن درجه سست و ناتوان نگشته، که لشگر نامحرم در حرم‌سرای خاک مقدس اسلام دست تطاول دراز کند و ما خیره‌خیره به چشم لاقیدی، که دلیل بر فقدان غیرت و حس عصبیت است، به آن‌ها بنگریم. آیا صاحب شریعت یا مادر وطن، از این سکوت و لاقیدی ما، که چنگ تجاسر و سوءقصد نامحرم به سوی عصمت اسلام و دامن مادر وطن دراز شده، به ترک عید از ما راضی و خوشنود خواهند بود، یا ابدالدهر بر بی‌حسی و بی‌غیرتی و بر نامردی ما نفرین می‌فرستند. گر مسلمانی این است که ماها داریم، وای اگر از پس امروز بود فردایی. ما هیأت ترقی کردستان از طرف عموم کردستانیان، با نهایت استغاثه و تضرع از آن دو وزیر غیور رجا و تمنا داریم که به نام رفع خستگی دلیران آذربایجان و دلاوران بختیاری، که در اعاده‌ی مشروطیت بذل مساعی نموده، خسته شده‌اند، تا ایشان تجدید نفس می‌نمایند، افتخار پیش‌قدمی این جهاد را به ما شافعی مذهبان فداکار مرحمت فرمایند، که خود را پروانه‌وار به آتش دشمن زده، صغیر و کبیر و برنا و پیر خود را اولین صف قربانی خاک وطن بسازیم. ما که مذهباً خود را

در کشتن و کشته شدن مثاب و ماجور می‌دانیم، هیچ مانعی برای اقدام به این امر خیر در جلو نداریم و می‌خواهیم به وسیله‌ی این فداکاری، مصاف موسعی را برای جریده‌نگاران و مورخین عالم تهیه نماییم، که عرصه‌ی میدان جراید و تواریخ را جولانگاه سمند اقلام خود قرار داده، معاملات ننگین و فجایع شرم‌آگینی را که همسایگان نسبت به ما ملت شش هزار ساله‌ی ایران معمول می‌دارند، ثبت و ضبط نمایند. مخصوصاً از ایات الاهیه‌ی عتبات عالیات هم تمنا داریم که به جای ترک عید، این عزم مشروع وطن‌پرستانه‌ی ما را تصویب فرموده، به تمام مسلمین ایران و سایر ممالک دنیا بشارت اقدام به جهاد را تبلیغ و این عید را عید قربانی حقیقی یا عید جهاد نامیده، با هلهله و شادی به همدیگر تبریک بگوییم. دور مجنون گذشت و نوبت ماست. هر یکی پنج روز نوبت اوست. جداً منتظر اجازه‌ی جهاد هستیم. هیأت ترقی و تهذیب الاخلاق کردستان.»

جواب نمره‌ی ۲۲ از تهران به کردستان : «جواب هیأت محترم ترقی و تهذیب الاخلاق کردستان : تلگراف آن هیأت واصل، ملاحظه نمودم. در جلسه‌ی وزراء مطرح و مذاکره گردید و اولیای امور اظهارات متأسفانه و اقدامات غیرتمندانه‌ی آن هیأت محترم را در این موقع که برای توقف قشون همسایه در داخله‌ی مملکت نموده‌اند، همه با شما اظهار همدردی می‌نمایند و امیدوارند به توجهات انفاس قدسیه و اقدامات لازمه‌ی وزرای عظام عما قریب، آن‌ها را اخراج و خیال عموم اهالی را از این جهت آسوده نمایند. حکومت جلیله هم در ظرف امروز و فردا حرکت نموده، پس از ورود البته کلیه‌ی مقاصد وطن‌خواهانه‌ی شما را انجام خواهند داد، که موجبات حصول آسایش شما به عمل آید. سپه دار اعظم.»

روز ۱۵ ذی‌حجه، شاه‌زاده ظفرالسلطنه از کردستان حرکت کرد. در اوایل ربیع‌الثانی ۱۳۲۸، حاج منظم‌الملک به ریاست عدلیه وارد و در اواخر همین ماه، تلگراف حاج امیر نظام همدانی رسید، که حکومت کردستان را قبول نموده قریباً حرکت خواهد نمود.

## حکومت حاج میرزا عبداله خان امیر نظام

پس از عزل ظفرالسلطنه، آقای حاج میرزاعبداله خان امیرنظام قراگوزلوی همدانی، روز ۱۱ رجب ۱۳۲۸ به حکومت کردستان وارد گردید. میرزا یوسف مشیر

دیوان را پیشکار خود قرار داد. در اواسط رجب خبر رسید که شب ۹ رجب چهار نفر مجاهد وارد منزل آقا سیدعبداله شده، او را به قتل رسانیده‌اند. ظهر غره‌ی شعبان هم قوای دولتی منزل ستارخان، سردار ملی و باقرخان، سالار ملی را، که در پارک اتابک بوده، محاصره نموده، تا دو از شب گذشته، جنگ سختی در بین قوای دولتی و مجاهدین درگیر، پس از تلفات زیاد، از طرفین سردارملی و سالارملی با تمام مجاهدین خلع اسلحه شده، پای ستارخان زخم گلوله برمی‌دارد. حاج امیرنظام برای انتظام، فوج همدان را با دو عراده توپ، از دولت خواسته به کردستان احضار نمود. در این بین جماعتی از تجار تظلم نمودند که مال‌التجاره‌ی آن‌ها را چاردولی‌ها به سرقت برده‌اند. حاج امیر نظام تلگرافاً به رییس فوج همدان دستور داد؛ موقعی که فوج از همدان به کردستان از خط چاردولی عبور می‌کند، رؤسای چاردولی را که عبارت از قاسم خان، سلیمان‌خان، باقی‌خان و عبداله‌خان باشد، گرفته به شهر بیاورند که اموال مسروقه‌ی تجار از آن‌ها استرداد شود. پس از چند روز فوج همدان وارد شد و تمام روسای چاردولی را هم که متهم به سرقت مال‌التجاره‌ی مذکوره بودند، زنجیر شده وارد کردند. خبر به هیأت مدیره‌ی جمعیت ترقی رسید، که آصف دیوان در صدد است مبلغی رشوه به حکومت بدهد و مقصرین را که بستگی به او دارند آزاد نماید. فوراً از طرف هیأت ترقی به حکومت اخطار شد که همچون خبری توی شهر منتشر شده، اگر یک نفر از متهمین بدون تبرئه در محکمه‌ی رسمی مرخص شوند، ما حکومت را هم شریک جنایت آن‌ها شناخته، مراتب را به دولت اطلاع خواهیم داد. حکومت بدون خودداری، به رییس عدلیه اطلاع داد که برای رسیدگی به جنایات متهمین، محکمه تشکیل بدهد. رییس عدلیه، آقای حاج منظم‌الملک بود؛ جواب داد که : من مقدمتاً برای تشکیلات عدلیه به کردستان آمده‌ام و از قوانین عدلیه فقط جلد تشکیلات را همراه دارم. سپرده‌ام بقیه‌ی قوانین را هم تحصیل کرده، پشت سر هم بفرستند. هنوز نرسیده، میز و صندلی را هم که به نجار سپرده‌ام درست کند، هنوز درست نکرده. به علاوه هنوز رییس جزاء و مدعی‌العموم و مستنطق را هم تهیه نکرده‌ایم. به این جهات از تشکیل محکمه‌ی جزا، فعلاً معذورم. حکومت، جواب رییس عدلیه را به هیأت ترقی ابلاغ نمود و در خاتمه‌ی مراسله، ملاقات این‌جانب را برای حل قضیه تقاضا نموده بود. این‌جانب با اجازه‌ی هیأت، حکومت را ملاقات نموده، پس از یک سلسله مذاکرات گفتم که : یا باید این مقصرین را تا تشکیل محکمه‌ی جزا به قید ضمانت به خود آصف تسلیم کنید و یا در اداره‌ی

حکومتی تحت مسئولیت شخص حکمران توقیف باشند و یا از رییس عدلیه اجازه بگیرید. من در ظرف دو روز محکمه‌ی جزا را با تمام معنی تشکیل داده، تحویل او می‌دهم. حکومت این شق اخیر را پسندیده، فرستاد رییس عدلیه را آوردند. از مذاکرات رییس عدلیه فهمیدیم که مشارالیه از تشکیل عدلیه به کلی بی‌چاره است. چنان‌که در جواب حکومت گفت : حالا که فلانی قبول این زحمت را می‌نماید، به‌تر این است سایر محاکم را هم برای ما تشکیل بدهد. گفتم : اگر یک روز بر مدت بیفزایید، حاضرم تمام محاکم را برای شما تشکیل دهم. بدون رو در وایستی یک روز را ضمیمه‌ی دو روز نموده، این جانب به منزل مراجعت نمودم، فرستادم آقای مظفرخان والی‌زاده را که گرم این کار بود و به ریاست محکمه‌ی تجارت معرفی شده بود، آوردند. به اتفاق ایشان آقای اسعدالملک را هم برای معاونت حاضر کردیم. به اتفاق، هر سه آقای شیخ محمدامین شریعتمدار را با حاج شیخ عبدالحمید مدرس حاضرنمودیم. در روز چهارم، محاکم عدلیه را در قلعه‌ی حکومتی در قسمت رو به تپوله به ترتیب ذیل تشکیل و تحویل دادیم. محکمه‌ی ابتدایی حقوق، تحت ریاست آقای اسعدالملک؛ محکمه‌ی ابتدایی جزاء، تحت ریاست آقای شریعتمدار؛ محکمه‌ی تجارت، تحت ریاست آقای والی‌زاده و اتاق جزاء، تحت ریاست صدیق لشگر و اتاق مدعی‌العمومی را هم تحت ریاست حاج شیخ عبدالحمید ضمیمه نموده و میز و صندلی و کلیه‌ی لوازم اتاق‌ها را حاضر کرده و برای هر سه محکمه هم منشی و دفتردار و ضباط به اندازه‌ی لزوم انتخاب نمودیم و قوانین موقتی عدلیه هم که نزد خود این جانب حاضر و موجود بود، مجاناً به ایشان تقدیم نمودم و خود هم برای رسیدگی به کار متهمین چاردولی مستنطق شدم و برای همه، احکام رسمی صادر گردید و این اولین عدلیه‌ای است قانونی که در کردستان به ترتیب مذکور تشکیل شد. مختصر، در ظرف یک هفته، استنطاق متهمین را خاتمه داده، غرامت مال‌التجاره را به تجار تسلیم و مرتکبین هم به مجازات رسیدند. باقی‌خان و قاسم‌خان و عبداله‌خان، که چندان تقصیری نداشتند، مرخص شدند. در ۱۷ رمضان ۱۳۲۸ خبر فوت عضدالملک نایب‌السلطنه رسید. در ۵ صفر ۱۳۲۹ خبر رسید که عصر شنبه ۴ صفر، دو نفر گرجی که یکی از آن‌ها ایوان نام داشته، صنیع‌الدوله، وزیر مالیه را در خیابان با گلوله مقتول ساخته و سفارت روس، قاتل‌ها را تحت حمایت خود گرفته، روانه‌ی روسیه نموده، که در آن‌جا به مجازات خواهند رسید. روز ۸ صفر هم ناصرالملک ابوالقاسم خان قراگوزلو به سمت نیابت سلطنت وارد تهران شده، یک ماه

بعد هم قشون ساخلو روس از قزوین خارج شدند. در دوم ربیع‌الاول ۱۳۲۹، ناصرالملک قسم نیابت سلطنت را یاد نموده، وکلای مجلس هم برحسب تقاضای ناصرالملک مسلک خود را معرفی نمودند. از این تاریخ فرقه ی دموکرات و اعتدال و اتفاق و ترقی و داشناکسیون جماعت ارامنه در تهران دایر گردید. مؤسس حقیقی حزب دموکرات : حسین‌قلی‌خان نواب، معاون وزارت امور خارجه بود.

مصادف همین ایام، کاغذی از طرف حضرت شیخ حسام‌الدین به این جانب رسید که به رسیدن مراسله لازم است بدون درنگ به باغه کهن بیایید. با وجود سردی هوا و زیادی برف، برحسب امر شیخ حرکت نموده و در باغه کهن ملاقات شیخ به عمل آمد. فرمود : «مقصود از آمدن شما در این زمستان ملاقات سالارالدوله بود، که چند روز قبل با لباس کردی این‌جا آمده بود. می‌گفت در وینه با محمدعلی‌شاه و شعاع‌السلطنه ملاقات نموده، با هم معاهده بسته‌اند که از دو طرف برای استرداد تاج و تخت موروثی، حمله به ایران بیاورند. سالارالدوله از طرف کردستان و کرمانشاه، محمدعلی‌شاه و شعاع‌السلطنه با امیر بهادر و ارشدالدوله از طرف ترکمان، دولت روس هم گویا باطناً با موفقیت ایشان موافقت دارد. رؤسای جاف هم قول مساعدت به سالارالدوله داده‌اند. خیلی منتظر شد که شما را هم ملاقات نماید، چون شما دیر رسیدید، او هم عجله داشت، حرکت کرد. من از طرف شما قول مساعدت به او دادم. قرار شد اوایل بهار او با عشایر جاف به خاک کردستان حرکت نماید. شما هم تا آمدن او، زمینه ی کردستان را حاضر کنید. شاید این بدبخت‌ها دوباره به تاج و تخت خود نایل شوند.» آن زمستان را دیگر به واسطه ی کثرت برف نتوانستم، مراجعت نمایم. اواخر حوت با زحمت زیاد به کردستان مراجعت نمودم. محرمانه به امیرنظام گفتم : «در آن حدود زمزمه ی سالارالدوله گرم بود، که خیال آمدن کردستان را دارد. او هم کتباً به وزارت داخله اطلاع داد. وزارت داخله که آقای قوام‌السلطنه بود، قضیه را به کلی تکذیب کرده و نوشته بود : این حرف‌ها بی‌اصل است و ما اطلاع داریم که حالا سالارالدوله در خیابان شانزه‌لیزه ی پاریس قدم می‌زند. طولی نکشید شهرت منتشر شد، که سالارالدوله وارد صفحه ی آذربایجان شده، مشغول تهیه ی اردو است. مصادف این اشتهار خبر رسید که محمدعلی‌شاه از ادسا به جانب ایران حرکت کرده است. پشت سر آن باز خبر رسید که سپه‌دار رشتی از تهران قهر کرده، به جانب رشت رفته است که به محمدعلی‌شاه ملحق شود. طولی نکشید که اهالی شهر هم به تحریک آصف دیوان بر حکومت شوریده، به تلگراف‌خانه

ریختند و سه شبانه روز متحصن شدند. بالنتیجه روز ۴ جمادی‌الثانیه‌ی ۱۳۲۹، تلگراف رسید که شاه‌زاده اسداله میرزای شهاب‌الدوله، به حکومت کردستان نامزد شده است.

## حمله‌ی سالارالدوله از سمت کردستان به خاک ایران

در اواخر جمادی‌الثانی ۱۳۲۹ خبر رسید که سالارالدوله در خانه‌ی محمودپاشای جاف، مشغول تهیه‌ی اردو است. این خبر کم‌کم شدت پیدا کرد. شب ۲ رجب، احمد بیگ ریشینی جاف، با پنج پاکتِ سالارالدوله خطاب به اشخاص ذیل وارد شد: مشیردیوان؛ آصف دیوان، حاج معتمد، وکیل‌الملک، آقا حبیب‌اله تاجر، که نوشته بود با شش هزار سوار جاف و مکری و سردشت و ساوجبلاغ و اورامان و غیره و غیره، عازم کردستان هستم که دمار از مشروطه و مشروطه طلب ایران دربیاورم و احترامات علماء و مشایخ و اهل اسلام را اعاده و تجدید نمایم. مأمورینی که از طرف مشروطه در آن‌جا هستند، همه را گرفته توقیف نمایید، تا من می‌رسم و به عموم ابلاغ نمایید هر کس مطیع است و رویه‌ی شاه پرستی را دارد، مورد عطوفت خواهد شد و هر کس مشروطه خواه است، به سزای عقیده‌ی فاسده‌ی خود خواهد رسید. در این‌حال نه بر مرده، بر زنده باید گریست. احمدبیگ عنوان کرد من که حرکت کردم، پشت سر من اردو در حرکت بودند. منتها من به عجله آمدم. تصور می‌کنم که تا پس فردا شاه‌زاده وارد کردستان بشود. همان شب ورود احمدبیگ، آصف و وکیل‌الملک به منزل مشیر دیوان رفته، که در اطراف این پیش‌آمد شور وتعمق نمایند. فردا صبح در نتیجه‌ی شور شب، قضیه را به تهران تلگراف کردند. جواب رسید که: عنوان آمدن سالارالدوله به آن حدود اصلاً دروغ است و اگر اهالی وحشتی دارند، عماً قریب حکومت (مقصود شاه‌زاده شهاب‌الدوله است)، حرکت خواهد کرد که موجبات آسایش خاطر اهالی را فراهم بیاورد. یک ساعت به غروب مانده وجوه علما و اعیان و کسبه در منزل مشیردیوان، که نایب‌الحکومه بود، جمع شده، که با حضور کلام مجید قسم یاد نمایند در دفاع و تسلیم متفق باشند. هنوز نتیجه‌ی قطعی از شور گرفته نشده بود، جمعیت نوکرها که توی حیاط موج می‌زدند، متفق‌الکلمه صدا برآورده گفتند: آقایان هیچ زحمت به خودتان ندهید. ما عموماً به قید قسم متفق شده‌ایم که به شاه‌زاده تسلیم بشویم و اگر هم شما به خلاف تصمیم ما امری بدهید،

احدی از ما اطاعت نخواهد کرد. این آهنگ، وضعیت مجلس را دگرگون نموده، انعکاس آن، شهر را نیز منقلب ساخت. همان شب رییس فوج همدان، تکلیف خود را دانسته با فوج و توپ‌خانه فرار کرد. سایر مأمورین دولتی هم هر کدام توانستند فرار کردند، هر کدام نتوانستند، در خانه‌ی آشنایان پنهان شدند. فردا شب را مشیردیوان و آصف‌دیوان، دو نفری با هم ملاقات نموده، به قید قرآن متفق شدند که آصف به همدان برود و در آن‌جا از دولت مدد بخواهد. مشیر هم در شهر برای حفظ املاک و علاقه‌جات بماند. اگر دولت اقدامی کرد و شاه‌زاده را دفع نمود، آصف، مشیر را حفظ کند و اگر شاه‌زاده پیشرفت نمود، مشیر، آصف را حفظ نماید. روز جمعه دهم رجب ۱۳۲۹ خبر رسید که شاه‌زاده با جمعیت جاف و عشایر سرحدی به قریه‌ی خروسه رسیده است. در مسجد جامع، عموم به همدیگر ابلاغ کردند. منادی هم ندا در داد که فردا حاج شیخ محمدباقر به استقبال می‌رود، هر کس میل دارد با ایشان حاضر حرکت شود. همان شب آصف دیوان با زن و بچه و آقا حبیب‌اله تاجر و جماعتی فرار کردند. حاج اعتضادالاسلام در یکی از حجرات هاجرخاتون مختفی گردید. من هم به انتظار قضا و قدر در منزل خود ماندم. جماعتی دیگر رو به خروسه رفتند. فرداصبح هم حاج‌شیخ محمدباقر و ملاعبدالمجید مدرس و شریعتمدار و شیخ عارف و حاج شیخ عبدالحمید و ناظم‌الایاله و حاج سردار مکرم، رییس نظمیه و جمع کثیری از علما و اعیان به استقبال رفته، بعضی در قریه‌ی خروسه و بعضی دیگر در قریه‌ی آرنان، شاه‌زاده را ملاقات نمودند. اسب و بنه و آبداری و اسباب بعضی از مستقبلین هم به غارت رفته، شاه‌زاده به آن‌ها اطمینان داده بود که خودش با عده‌ی قلیلی وارد شهر می‌شود. باقی اردو در خارج شهر و اطراف خسروآباد خواهند بود. عصر شنبه ۱۱ رجب، جمعی از روسا با قسمتی از اردو وارد شهر شده، مستقیماً به قلعه‌ی حکومتی رفتند. شب یکشنبه ۱۲ رجب ۱۳۲۹، شاه‌زاده با صد و پنجاه نفر از رؤسا و معاریف اردو به راهنمایی محمود سلطان احتشام دیوان و سالاراشرف، وارد قلعه‌ی حکومتی شده، ساعت چهار از شب رفته، آدم به سراغ این‌جانب فرستاد. به مجرد ملاقات، قرآن کوچکی که حمایل کرده بود، از بغل درآورد و گفت : «به حق این قرآن، اگر من پیش ببرم، شما در مقدرات من و برادر من شریک خواهید بود. شما هم باید قسم یاد نمایید که به من خیانت نکنید و مشروطه را از خیال خود خارج نمایید.» گفتم : «قسم حضرت اقدس برای من، در عین این اقتدار، منتها درجه‌ی صمیمیت حضرت اقدس را نسبت به من ثابت می‌نماید که مرا

بی‌اختیار وادار به بذل جان و مال می‌نماید، ولی قسم من برای حضرت اقدس والا در این نصف شب، که چند هزار نفر عشایر اطراف مرا گرفته‌اند، ضعف نفس مرا نشان می‌دهد. بنابراین بدون قسم، از صمیم قلب قول می‌دهم که توانایی خودم را در این مقصد به مصرف برسانم. به شرط این‌که حضرت اقدس در مواقع لازمه، عرایض صادقانه‌ی مرا توجه بفرمایید.» شاه‌زاده به همین قول ساده، که خالی از هر گونه آلایش بود، قناعت فرموده، دیگر آن شب را نگذاشت به منزل مراجعت کنم. ناچار آدم خود را به منزل فرستادم که خیال اهل بیت درباره‌ی من راحت باشد. مختصر، تا شاه‌زاده در کردستان بود، شب و روز مرا راحت نگذاشت، اول آفتاب تا ساعت شش و هفت از شب رفته در دارالحکومه معذب بودم و هیچ اقدامی را بدون حضور من نمی‌کرد. حتا تمام تحریرات کتبی و تلگرافی او به عهده‌ی این جانب بود. فردای آن شب، بقیه‌ی اردو در معیت شیخ علاءالدین وشیخ صادق و شیخ مظهر، برادران شیخ حسام‌الدین و شیخ غنی مردوخی، نماینده‌ی محمود پاشای جاف وارد شهر شدند. پس از دو سه روز خبر رسید که محمدولی خان سپه‌دار از رشت به تهران مراجعت کرده است. هر روز هم از هر طرف روسای عشایر کردستان با جمعیت وارد می‌شدند و سر تسلیم خم می‌کردند. روز ۱۶ رجب هم سلیمان‌خان شرف‌الملک با حسین‌خان مظفرالسلطنه و عباس‌خان ظفرالسلطان، سردار رشید کنونی، پسر خان حاکم وارد شدند. روز ۱۷، عباس‌خان ظفرالسلطان را نزد والی و داوودخان کلهر فرستاد، که آن‌ها هم با جمعیت خود بیایند کرمانشاه را تصرف نمایند. تلگرافات و تحریراتی که آن چند روزه از کردستان به تهران و کرمانشاه و بروجرد و همدان و قزوین و زنگان و گروس و سلطان‌آباد عراق و نقاط دیگر مرقوم و مخابره شده، خود یک دفتر بزرگی است که درج آن، کتاب را از حدودی که در نظر گرفته‌ایم، خارج خواهد کرد، به این جهت از درج آن‌ها صرف‌نظر نمودیم.

امان‌اله خان وکیل‌الملک احساس کرده بود که شاه‌زاده می‌خواهد هنگام حرکت از کردستان او را همراه خود ببرد. برای گریز از این ترتیب، در خدمت شاه‌زاده عرض کرد: «از قراری که می‌شنوم آصف و همراهان‌اش از تهران مأیوس شده‌اند و برای وسیله معطل مانده‌اند که از طرف حضرت اقدس اطمینان به آن‌ها برسد و مراجعت نمایند. هر گاه اجازه می‌دهید، من شریعتمدار را هم حاضر می‌کنم که هر دو متفقاً با دست‌خط مبارک برویم آن‌ها را تأمین داده عودت بدهیم.» شاه‌زاده از فرط سادگی ملتفت خیال وکیل‌الملک نشده، با کمال خوش‌وقتی او را اجازه‌ی حرکت داد. من هم

به ملاحظه‌ی دوستی که با وکیل‌الملک داشتم، شاه‌زاده را از مکنون او استحضار نداده، قایل به سکوت شدم. پس از رفتن ایشان، خبر رسید که محمدعلی شاه به اتفاق شعاع‌السلطنه و امیر بهادر، روز ۲۱ رجب با شش هزار نفر ترکمان، وارد کمش تپه شده‌اند، نزدیک سرحد روسیه در ساحل بحر خزر و خیال دارند رو به استرآباد بیایند. ایضاً خبر رسید که ۲۲ رجب، شهر تهران نظامی شده و حکومت نظامی هم به صمصام‌السلطنه وزیر جنگ، برادر بزرگ سردار اسعد و سردار جنگ و امیر مجاهد واگذار شده است. باز خبر رسید که شب ۲۳رجب، محمدعلی‌شاه، به سپه‌دار تلگراف کرده، که تهران را قبضه نماید تا خود شاه وارد می‌شود. مصادف این خبر، سالارالدوله هم تعمداً مطابق همین مضمون، تلگراف مفصلی به سپه‌دار مخابره نمود. ایضاً خبر رسید که وکلای مجلس به اکثریت آراء در جلسه‌ی۲۸ رجب، رأی به اخراج و تبعید سپه‌دار و محتشم‌السلطنه و معاون‌الدوله داده‌اند. عباس‌خان ظفرالسلطان هم با قرآن پا به مهر والی و داوودخان کلهر مراجعت و لدی‌الورود از طرف شاه‌زاده، به لقب سردار رشیدی و حسین‌خان برادر بزرگ‌اش به لقب سردار کل ملقب و مفتخر گردیدند. سپس در ۲۹ رجب خبر رسید که کابینه‌ی جدید از آقایان ذیل برای دفاع از شاه و برادران‌اش تشکیل شده است : صمصام‌السلطنه رییس الوزراء و وزیر جنگ؛ وثوق‌الدوله، وزیر امور خارجه؛ حکیم‌الملک، وزیر مالیه؛ مشیرالدوله، وزیر عدلیه؛ علاءالسلطنه، وزیر علوم و معارف؛ قوام‌السلطنه، وزیر داخله؛ دبیرالملک، وزیر پست و تلگراف.

بعد خبر رسید که پیش‌قراول شاه وارد شاهرود شده است. متعاقب آن خبر رسید که در سلخ رجب، رشیدالملک، سی‌صد نفر سالدات روس را در تبریز مستخلص نموده و به صمدخان شجاع‌الدوله ملحق شده است. این خبر مردم را معتقد نمود که دولت روس با شاه مساعد است. روز ۲ شعبان ۱۳۲۹، شاه‌زاده از کردستان حرکت نمود و مرا نیز در معیت خود حرکت داد و شب اول را در آساوله به سر بردیم. روز دوم را در کامیاران ماندیم. در آن‌جا عباس‌خان چناری را با عده‌ی کافی مأمور تسخیر همدان نموده. روز سوم که به قاخلستان رسیدیم، مقارن ظهر، سوار تلگراف‌خانه‌ی کرمانشاه به تاخت رسید و پاکتی دست شاه‌زاده داد. از خواندن مراسله، رنگ شاه‌زاده پرید. با نهایت احتیاط به دست من داد و تأکید در کتمان آن نمود. دیدم تلگرافچی نوشته : «امروز تلگراف‌خانه‌ی تهران خبر داد که وکلای مجلس در جلسه‌ی روز ۲ شعبان، برحسب پیشنهاد مستر شوستر آمریکایی،

خزانه دار کل ایران، برای اعدام کنندگان شاه و برادران اش جایزه تصویب کرده اند و آن را اعلان نموده اند. ناچار در عالم خانه زادی لازم دانستم که به فوریت حضور مبارک اطلاع بدهم که احتیاط خودتان را داشته باشید.» رسیدن این خبر، شاه زاده را به کلی مرعوب ساخت که از سایه ی خودش هم احتیاط پیدا کند و به تلگرافچی نوشت : «اگر این خبر منتشر شود، شدیداً شما مسئول خواهید بود.»

چند سال قبل، موقعی که شاه زاده یاغی شده بود وحسام الملک همدانی زین العابدین خان او را دست گیر نموده و در تهران حبس شده بود، محمودخان حشمت الملک کردستانی برادر نصیردیوان، با او مراوده ی چاکری داشته، محرمانه به حشمت الملک نشانی داده بود که قمه ی مرصع او را از نورالدوله مادرش گرفته، گرو بگذارد و پانصد تومان اسکناس برای او بیاورد که وسایل فرار خود را فراهم بیاورد. حشمت الملک قمه را برده و دیگر به سراغ سالارالدوله نرفته است. در این مسافرت هم حشمت الملک مذکور با صدسوار زبده در رکاب است. محرمانه شاه زاده قضیه را برای من نقل کرد و گفت : «این نمک به حرام اگر این خبر را بشنود، از ترس خودش که مبادا یک وقتی این قضیه یاد من بیاید، اول کسی که به جانب من دست دراز کند، همین بد نمک خواهد بود. به تر این است بگویم خودش را بگیرند و سوارهای اش را خلع سلاح کنند، که خاطر من از ناحیه ی او آسوده باشد.» گفتم : «در این گونه قضایای حیاتی و مماتی، من هیچ گونه رأیی ندارم، اختیار با خودتان است.» فوراً فتح السلطنه میان دربند و محمود خان مریوانی را خواست و به آن ها دستور داد که بروند حشمت الملک را بگیرند و تمام سوارهای او را هم خلع سلاح نمایند. آن ها رفتند. طولی نکشید صدای شلیک و تیراندازی بلند شد. اهل اردو تصور کردند که اردوی دولتی رسیده است، شروع کردند به اسب زین کردن و دهنه به دم اسب بستن و فرارکردن، که ناچار چندنفر را روی بلندی ها و تپه ها فرستادیم، جار زدند این شلیک حسب الامر شاه زاده بود، که می خواست شما را امتحان کند. فرار نکنید. خبری از اردوی مخالف نیست. به فاصله ی ده دقیقه حشمت الملک را زنجیر شده، وارد کردند. سوارهای او هم آن چه فرار کرد، در رفت و آن چه گیر آمد، خلع اسلحه شدند. شاه زاده آن شب را در چادر خودش نماند، به چادر من آمد. دستور داد چراغ را خاموش کردیم و استراحت نمود. فردا صبح زود از قاخلستان حرکت کردیم و به دایچی رفتیم. در آن جا سیدحسن اجاق و جمعی از خوانین و رجال کرمانشاه آمدند، خدمت شاه زاده رسیدند. نصف شب، شاه زاده بدون اطلاع اردو، با صد سوار به

جانب کرمانشاه حرکت کرد و فرمود : «شما هم صبح زود اردو را حرکت داده به جانب کرمانشاه بیایید.» فردا که روز ۷ شعبان ۱۳۲۹ بود، امر شاه‌زاده را به رؤسای اردو ابلاغ نموده، عموماً حرکت کردند و نزدیک ظهر وارد کرمانشاه شدیم. روز ۹ شعبان، تلگرافی از آستارا به سان پطرزپورغ، به بغداد، به کرمانشاه، از طرف شاه به مضمون ذیل رسید :

«برادر عزیزم سالارالدوله، من با شش هزار سوار بلباس و ترکمان برای تهران آمدم. شما هم خیلی زود خودت را به دروازه‌ی تهران برسانید. ابداً به اردوی تیاتر تهران اعتنا نکنید. همه با هم سه هزار نفر بختیاری و غیره است. هر چه زودتر خودت را برسان. چون که دیر رسیدن شما می‌تواند سکته‌ی بزرگی به نقشه‌ی اردوی ما برساند. محمدعلی شاه قاجار.»

سالارالدوله هم به مضمون ذیل جواب نوشت : «از کرمانشاه به بغداد، به سان پطرزپورغ به آستارا، به اردوی شاهنشاهی : خاک‌پای مبارک اعلاحضرت قوی شوکت اقدس شاهنشاهی، محمدعلی شاه قاجار، ارواحنا و ارواح العالمین فداه، بنده هم با بیست و پنج هزار سوار عشایر جاف و کردستانی و کلهر و سنجابی و پشت‌کوه والی و افواج کردستان و کرمانشاه و گروس در کرمانشاه هستم. انتظار نظرعلی‌خان و قوای لرستان را دارم. همدان را هم تصرف نموده‌ام. در همین دو سه روزه با خواست خداوندی و اقبال بی‌زوال شاهنشاهی، به جانب تهران حرکت خواهم نمود که در آن‌جا خاک پای مبارک همایونی را با یک دنیا مسرت و شادمانی بوسیده، در مقابل تخت شاهنشاهی گردن چاکری خم نمایم. جان نثار سالارالدوله.»

روز ۱۲ شعبان ۱۳۲۹ تلگرافی دیگر به مضمون ذیل رسید :

«برادر عزیزم سالارالدوله، تلگراف شما به من رسید. از مندرجات‌اش خیلی خوش‌وقت شدم. قوه‌ی تهران خیلی حقیرتر است از آن‌چه شما تصور کنید. چون مقصود ما گرفتن تهران است، شما باید هر چه می‌توانید زودتر قشون‌تان را بفرستید برای گرفتن تهران. قشون تیاتر تهران حالا در ایوان کیف است. از این سبب با عجله بیایید، چون دیر رسیدن شما می‌تواند به کلی کار ما را خراب کند. محمدعلی شاه قاجار.»

باز روز ۱۳ شعبان تلگراف دیگر از استرآباد به مضمون ذیل رسید :

«برادر عزیز سالارالدوله، اردوی خودت را دو قسمت بکنید. یک قسمت را به دروازه‌ی همدان و قسمت دیگر به دروازه‌ی شاه عبدالعظیم برسانید. خود شما هم

در شاه عبدالعظیم منتظر دستورات من باشید که از قصر قجر به شما خواهد رسید. من هم علاوه بر شش هزار سوار سابق، هشت هزار سوار ترکمان حاضر دارم. از سه خط به دروازه‌ی قزوین و یوسف‌آباد و دروازه دولاب می‌فرستم. خود ما هم فردا حرکت می‌کنیم. معجلاً خودت را برسانید که در شاه عبدالعظیم، سفرای دول همجوار با اهل تهران شما را استقبال می‌نمایند. محمدعلی شاه قاجار.»

پشت سر این تلگراف خبر رسید که ارشدالدوله قشون تهران را روز ۱۲شعبان، در دامغان شکست داده و عده‌ای از افواج تهران هم ملحق به اردوی شاه شده‌اند. این خبر شاه‌زاده را به جنب و جوش درآورده گفت : «اگر اردوی شاه زودتر به تهران برسد، تمام زحمات من به هدر خواهد رفت. باید هر طور شده ما زودتر خودمان را به تهران برسانیم.» شب که مجلس خلوت شد به من گفت : «شما باید در کرمانشاه بمانید و پشت سر من کرمانشاه را نگاه دارید، تا من زودتر خودم را به تهران برسانم.» گفتم : «این مسأله شوخی نیست. جنگ دولتی است. هیچ‌وقت من نمی‌توانم با شصت سوار رمشتی مسؤولیت کرمانشاه را عهده‌دار شوم. ممکن است شما بروید خدای ناخواسته شکست بخورید. در این صورت اول مرتبه من در این‌جا محصور خواهم شد. راه برگشتن هم به روی شما مسدود می‌شود. اگر می‌خواهید من در این‌جا بمانم، سلیمان‌خان شرف‌الملک را با صد سواری که همراه دارد و به او اطمینان دارم، نزد من بگذارید. من حاضرم این‌جا می‌مانم، والا دیگری را با قوه‌ی کافی لازم است این‌جا بگذارید.» گفت : «آخر من کسی را ندارم. دو برادرم شاه و شجاع‌السلطنه در شمال ایران‌اند. برادر دیگرم هم عضدالسلطان در عراق است. نه او دست‌اش به من می‌رسد و نه من به او. اطمینان عمده‌ی من هم بیش‌تر به قوای شرف‌الملک و اخوی‌زاده‌های او است. نمی‌توانم آن‌ها را از خودم منفک کنم. سایر رؤسا را هم هر کدام بگویم بمانند، از قوای اعزامی من کاسته می‌شود. نمی‌دانم چه کار کنم ...» پس از مدتی سکوت گفت : «اگر من بفرستم برادرم را عضدالسلطان به من برسانند، شما با او در این‌جا می‌مانید یا نه.» گفتم : «به شرط این که دویست سوار محل اطمینان در این‌جا داشته باشم می‌مانم.» گفت : «خود شازده اقلاً صد سوار همراه دارد، شما هم که شصت سوار حاضر دارید. این عده فعلاً کافی است. جعفر سلطان هم از عقب می‌آید. اگر لازم دانستید او را هم نزد خودتان نگاه دارید.» گفتم : «به این ترتیب حاضرم.» فوراً فرستاد شرف‌الملک و داوودخان کلهر و نماینده‌ی نظرعلی‌خان را آوردند. به آن‌ها گفت : «کدام‌تان

می‌توانید یک هفته‌ای عضدالسلطان برادرم را که در عراق است، به من برسانید.» همه گفتند : «حالا قوای بختیاری بین عراق و کرمانشاه را گرفته، بدون جنگ و جمعیت، احدی نمی‌تواند به آن‌جا برسد.» پس از دو ساعت مبادله‌ی افکار، بالاخره سرداران همه جواب یأس دادند. پس از رفتن آن‌ها من به شاه‌زاده گفتم : «اگرچه تأخیر شما در حمله به تهران کار شاه را همان طور که خودش تلگراف کرده بود، خراب می‌کند، ولی اگر شما شاه‌زاده احمد میرزای تویسرکانی را با سالارمؤید کرمانشاهانی، به اختیار من بدهید، من تصورمی‌کنم بتوانم عضد السلطان را به شما برسانم.» گفت : «یعنی خودت می‌خواهی بروی، یا آن‌ها را بفرستی.» گفتم : «هر کاری می‌کنم، به شما مربوط نیست. من یک هفته‌ای شاه‌زاده را به شما تحویل می‌دهم.» گفت : «فردا من هر دو را پیش شما می‌فرستم که در اختیار شما باشند.» گفتم : «پس کاغذی هم که می‌خواهید به عضد السلطان بنویسید، فردا صبح برای من بفرستید.» فردا صبح که روز ۱۴ شعبان ۱۳۲۹ بود، شاه‌زاده مراسله‌ی عضدالسلطان را با شاه‌زاده احمدمیرزا و سالارمؤید نزد من فرستاده محرمانه مقصد و مقصود را با آن‌ها مذاکره کرده، خود من هم ده نفر زبده از سوارهای خود را انتخاب نمودم. سالارمؤید، الوزاره، برادر بزرگ خود را با سه سوار دیگر انتخاب نمود. شاه‌زاده احمد میرزا هم دو سوار با پسر شش ساله، که همراه داشت، حاضر حرکت نمود.

مقارن ظهر، ناهار خورده از کرمانشاه حرکت کردیم. در بیرون شهر به تمام سوارها سپردم، تا رسیدن به عراق هر کس می‌پرسد که این آخوند کیست، کجا می‌رود؟ بگویید امام جمعه‌ی کردستان است. از طرف سالارالدوله می‌رود برای عراق. قرار شده که قوام‌السلطنه و سردار جنگ بختیاری هم بیایند به عراق. در آن‌جا قرار قطعی در بین دولت و سالارالدوله بدهند که قضیه منجر به جنگ و اردوکشی نشود. به علاوه هم سپردم از هر منزل که حرکت می‌کنیم، هر سواری یک من جو و نیم من نان و خوراکی همراه بردارد. به این ترتیب شب و روز در حرکت بودیم و هر کس می‌پرسید، همان جواب را می‌شنید که دستور داده بودم و همه خوش‌وقت می‌شدند و دعا می‌کردند که ما موفق شویم جنگ را به صلح مبدل نماییم. تا رسیدیم به نزدیک دولت‌آباد راه گذری خبر داد که قریب پانصد سوار امیر مفخم بختیاری در آن‌جا است. شاه زاده احمدمیرزا گفت : «دیگر پرنده نمی‌تواند از آن‌جا عبور کند، مگر این که راه را منحرف کنیم.» در این گفت‌وگو بودیم، یک مرتبه

دیدیم قریب پنجاه سوار ما را از دور دیده، به تاخت رو به ما آمدند. کاروان سرای دم شاطر نزدیک بود. شاه‌زاده گفت : «پناهنده به کاروان‌سرا بشویم و آن‌جا را سنگر کنیم.» کوه بلندی که در جنوب کاروان‌سرا بود، من گفتم : «پناهنده به کوه بشویم مبادا در کاروان‌سرا محصور گردیم.» سایرین با من هم‌رأی شده زدیم به کوه. سوارها که دیدند ما پناهنده به کوه می‌شویم، از دور شروع کردند به شلیک کردن. ما هم در جواب قصور نکردیم، تا رسیدیم به قله‌ی کوه، دیدیم احمدمیرزا با بچه‌اش پیدا نیست. سوارها رسیدند به کاروان‌سرا، دیگر قدرت نداشتند بالا بیایند. از همان‌جا برای ما تیر می‌انداختند، ما هم جواب می‌دادیم. تا یک ساعتی تیراندازی از طرفین رد و بدل شد. آفتاب غروب کرد. دهات اطراف هم که صدای تیراندازی ما را شنیدند، وحشت کرده از هر طرف شروع کردند به تیراندازی. یک ساعت از شب گذشته، صدای تیر از هر طرف خاموش شد. سیاهی سوارها را دیدیم. از همان راهی که آمده بودند، برگشتند. شاطری که همراه داشتم، آهسته پایین فرستادم که از کاروان‌سرای احمدمیرزا خبری بیاورد. طولی نکشید شاطر برگشت و گفت : «کاروان‌سرا خالی از سکنه است. شاه‌زاده هم با بچه‌اش دم کاروان‌سرا منتظر شما هستند.» با اطمینان خاطر پایین آمده، به شاه‌زاده که رسیدیم، کیفیت حال او را پرسیدیم. گفت : «همین که شما زدید به کوه، اسب من نتوانست بالا بیاید، ناچار توی باغی که پشت کاروان‌سرا بود، پیاده شدم و اسب را به درختی بستم و تفنگ و قطار را هم زیر مو پنهان کردم و سرداری‌ام را وارو پوشیده و با پسرم زیر درختی نشستیم. سوارها که رسیدند رو به کاروان‌سرا رفته، از آن‌جا شروع کردند به تیراندازی. یکی از آن‌ها توی باغ آمد، مرا دید که با بچه‌ام نشسته‌ایم. پرسید : «شما چه کاره‌اید؟» گفتم : «باغبان این باغ.» گفت : «این سوارها کی‌ها بودند؟» گفتم : «سواره‌ی نظرعلی‌خان بودند. شما را که از دور دیدند، تصور کردند شما از اردوی سالارالدوله هستید، واهمه کرده زدند به کوه.» این را که گفتم، خبر برد برای سایرین که از تیراندازی دست کشیده، رفتند. من هم با پسرم سوار شده، در این‌جا به انتظار شما ایستادیم.»

پس از خاتمه‌ی سرگذشت شاه‌زاده، دوباره شروع کردیم به رأی گرفتن؛ که آیا از جاده‌ی مستقیم دولت‌آباد برویم، یا بزنیم به دشت و بی‌راهه برویم؟ من گفتم : «از راه دولت‌آباد به‌تر است، منتها اگر کسی به ما رسید، همان جواب را بدهید که همه می‌دانید.» ساعت شش از شب گذشته، رسیدیم به قصبه‌ی دولت‌آباد ملایر. از

جاده‌ی عمومی که توی قصبه رد می‌شد، عبور کردیم. دو نفر گزمه به ما رسیدند. با صدای بلند داد زدند : «سوار کِم دِر.» من که جلو بودم. فوراً گفتم : «آشنا». به همین جواب قناعت کرده و از قصبه رد شدیم. غروب روز ۱۷ شعبان، به قریه‌ی آستانه، که منزلگاه شاه‌زاده بود، رسیدیم. مراسله‌ی سالارالدوله را که به او نوشته بود، ابلاغ نموده و تفصیل وضعیات را به طوری که جالب قلب او باشد، بیان کردیم. بالاخره خواهی نخواهی، به قوه‌ی بیان و اقامه‌ی دلایل، همان شب اول، شاه‌زاده را حاضرحرکت نمودیم. فقط خواهش کرد که فردا به عراق برود، امیرافخم حسام‌الملک همدانی را که حاکم عراق بود، ملاقات نماید. امانت خانه و زندگی را به او بسپارد و با تصویب او حرکت کند. فکر کردم اگر او را تنها مرخص کنم، برود، ممکن است امیر افخم او را از آمدن منصرف نماید و ما را هم دست‌گیر کند. گفتم : «حالا که این طور است، من هم میل دارم امیر را ملاقات نمایم.» گفت : «مبادا امیر از ورود شما بر او خوش‌وقت نباشد و مسئولیتی برای او تولید شود.» گفتم: «شب به‌طور ناشناس که احدی ملتفت نشود، وارد بر او می‌شویم.» گفت : «به‌تر این است که صبح زود سواری نزد او بفرستیم و از خودش اجازه بگیریم.» گفتم : «مانعی ندارد.» من هم شرحی اظهار اشتیاق به او نوشتم. فردا عصری سوار برگشت و جواب امیر را آورد، که از ترس با خط عربی نوشته بود و اظهار داشته بود که : امشب را در باغ قنات، که خارج از شهر است، برای شام منتظر شما هستم. ساعت سه از شب رفته، ما وارد باغ قنات که باغ فرمان‌فرما هم می‌گویند، شدیم. پس از شرح عظمت و اقتدارات سالارالدوله که امیر را مجذوب و مرعوب نماید، در خاتمه‌ی بیان گفتم :

«بهشت عدن اگر خواهی، بیا با ما به می‌خانه
که از پای خم‌ات یک سر، به حوض کوثر اندازم»

در این جا بی‌خود نشسته‌اید.» امیر با قهقهه‌ای که مخصوص خود او بود، گفت : «عجب! معلوم می‌شود امشب من مهمان صاحب‌خانه‌کش در خانه منزل داده‌ام. می‌خواهی مرا به کشتن بدهی؟ مگر سابقه‌ی مرا با سالارالدوله نمی‌دانی که یاغی شد و من او را گرفتم و در تهران حبس شد. حالا بدون اطمینان چه‌گونه خود را به دام می‌اندازم. وانگهی من خبر دارم که روز ۱۴ شعبان، معین همایون بختیاری، اردوی رشیدالسلطان را در فیروزکوه شکست داده و خود رشیدالسلطان هم دست‌گیر شده است.» گفتم : «اگر خود شاه هم شکست بخورد، گردی بر دامن کبریای سالارالدوله نخواهد نشست.» مختصر، پس از رد و بدل قول و قرارها، شام

خوردیم و چند ورق از اعلان‌های جایزه‌ی کشتن شاه و برادران‌اش که نزد امیر بود، گرفتیم و مراجعت کردیم. فردای آن شب را بدون معطلی به جانب کرمانشاه حرکت کردیم. شاه‌زاده سی سواری حاضر داشت، همراه آورد و به خانم‌اش سپرد که بقیه‌ی سوارهای‌اش را پشت سر او بفرستد. دوباره به تمام سوارها سپردم هر کس می‌پرسد، بگویند : شاه‌زاده از طرف هیأت وزراء مأمور است برود سالارالدوله را ملاقات نماید که شاید قرار صلحی در بین بدهند، مسأله بدون جنگ برگزار شود. مختصر، شب و روز با سرعت هر چه تمام‌تر آمدیم. شب ۲۳ شعبان ساعت دو از شب گذشته، به کنگاور رسیده، وارد منزل ساری اصلان‌خان شدیم و فوراً ورود خودمان را به سالارالدوله اطلاع دادیم. ساری اصلان‌خان پذیرایی مفصلی به عمل آورد. ساعت چهار جواب تلگراف به مضمون ذیل رسید :

«از کرمانشاه به کنگاور، خدمت جناب مستطاب شریعتمدار حجة‌الاسلام آقای امام جمعه، سلمه الله تعالی، از زحمات جناب عالی بی‌نهایت امتنان دارم. ان‌شاءاله ملاقات نزدیک است. صبح زود حرکت فرموده تشریف بیاورید که یک دقیقه زودتر برادر عزیزم را به آغوش بکشم. سالارالدوله.»

فردا که ۲۳ شعبان ۱۳۲۹ بود، چایی و پیش قلیانی را خورده حرکت کردیم. شب ۲۴ شعبان یک ساعت از شب گذشته وارد صحنه شدیم. از دور خیابانی را از چراغ مشاهده کردیم. نزدیک که شدیم، دیدیم علی‌رضاخان گروسی است، با فوج گروس به استقبال آمده. چون شب در رسیده بود، تمام فوج را با فاصله‌ی هر چهار نفر، یک دانه شمع گچی به دست نفر پنجمی داده و از دو طرف جاده صف بسته‌اند و منتظر ما هستند. پس از آن‌که از خیابان چراغ گذشتیم، وارد چادر شده، دیدیم بساط مفصل این‌جا است؛ انواع شیرینی‌ها و میوه‌ها، که در شهر هم به زحمت پیدا می‌شد، روی میزها چیده، بساط آبرومندی گسترده بود. پس از صرف شربت و چایی، موقع شام هم شام مفصلی که تهیه کرده بود، خوردیم و آن شب را راحت خوابیدیم. فردا که روز ۲۴ ماه شعبان ۱۳۲۹ بود، از صحنه حرکت کرده، متصل به مستقبلین می‌رسیدیم، که از همدیگر سبقت می‌گرفتند. داوودخان سردار مظفر کلهر هم با تمام قوای خود، تا بیستون به استقبال آمده بود. از او که رد شدیم، به فوج ظفر کردستان رسیدیم که تحت ریاست حاج ارفع‌الملک محمدخان اردلان، به استقبال آمده بودند. به احترام همشهریگری در چادر حاج ارفع‌الملک پیاده شدیم. استکانی چایی خورده، سوار شدیم. مانند گلوله‌ی برف، که هر چه جلوتر برود، بر عظمت آن

می‌افزاید، ما هم هرچه جلوتر می‌رفتیم، بر عده‌ی جمعیت می‌افزود و ازدحام موج می‌زد. تا رسیدیم به دارالحکومه. در آن‌جا پیاده شده خود شاه‌زاده سالارالدوله هم تا دم پله‌ی حیاط بیدستان به استقبال آمده، پس از روبوسی وارد اتاق شدیم که عموم آقایان علما در آن‌جا حضور داشتند.

پس از صرف شربت، آقایان علماء مرخص شده، من هم به منزل خود که در حیاط مالیه بود، رفتم. حیاط غربی متصل به حیاط بیدستان. شب دوباره جلسه‌ی خصوصی سه نفری تشکیل، پس ازشرح مسافرت، شکست وگرفتاری رشیدالسلطان را برای شاه‌زاده نقل کردم و یکی از اعلان‌های جایزه را هم که از امیرافخم گرفته بودم به او دادم که به مضمون ذیل نوشته شده بود :

«۴شعبان۱۳۲۹ ، برحسب رأی مجلس مقدس اعلان می‌شود: کسانی‌که محمدعلی میرزا را اعدام یا دست‌گیر نمایند، یک‌صد هزار تومان به آن‌ها داده می‌شود. کسانی که شعاع‌السلطنه را اعدام یا دست‌گیر نمایند، بیست و پنج هزار تومان به آن‌ها داده می‌شود و نیز اخطار می‌شود که اگر داوطلبان خدمات مزبوره، بعد از انجام خدمت کشته شدند، مبلغ‌های فوق‌الذکر به همان نسبت به ورثه‌ی آن‌ها داده خواهد شد و این مبلغ در خزانه‌ی دولت موجود است و بعد از انجام خدمت، نقداً به آن‌ها پرداخته می‌شود. محل امضاء : رییس‌الوزرای مطبعه‌ی تمدن تهران.»

شاه‌زاده از قرائت اعلان عصبانی شده، فردا تلگراف مفصلی به مضمون ذیل به مجلس مخابره نمود :

تهران، هیأت جامعه‌ی محترمه‌ی مجلس ملی را زحمت‌افزا می‌شوم. از کردستان تلگراف کردم، جوابی ندادید. به جای این که ملتفت نکات آن تلگراف بوده و به حال مملکت با یک دوربین حقیقت بینی نگاه کنید، چاره‌ی رفع امراضی که خود باعث شده‌اید، بجویید. تدبیری که کرده‌اید، رأی به کشتن من و دادن رشوه به کشنده‌ی من دادید. با این که من خود به پای خویش برای کشته شدن و فدا شدن به این آب و خاک آمده‌ام، ولی این را ندانسته‌اید که ایرانیان حقیقی خداشناس هرگز به نعمای صد و پنجاه ساله‌ی قاجاریه کفران نکرده، خصوصاً نسبت به اولاد مرحوم مغفور مظفرالدین شاه، نوراله مضجعه، سوء قصدی نخواهند داشت. زیرا ایرانیان به منزله‌ی برادرهای ما و کلا فرزند پادشاه، که سایه و برگزیده‌ی خدا است، هستیم. نسبت به یکدیگر خلافی نمی‌کنیم. گویا اجازه به هم‌مسلک و طریقه‌ی خودتان داده‌اید، نقلی ندارد. دعاهای سی کرور ایرانیان حافظ ما بوده و هست، اما کشته

شدن من چاره‌ی وضع حاضره‌ی دولت و ملت ایران را، که شماها وکلای رعایای آن هستید، می‌کند. وظیفه‌ی خداشناسی و حفظ حقوق این بی‌چاره‌ها، که حقوق خود را به شماها واگذار کرده‌اند، این است که اغراض شخصی را کنار بگذارید. ترک هوا و هوس شخصی خودتان بکنید. قدری به حال حاضره‌ی مملکت و این رعیت بدبخت فکری بکنید. چنان‌چه در آن دوره‌ی اول، وکلای مجلس به التماس و نصایح اعلا حضرت اقدس محمدعلی شاه، ارواحنا فداه، گوش ندادند، وکلای آن دوره محض پیشرفت مقاصد فاسده‌ی خودشان، مغرور به اشرار دوره‌ی خودشان شدند و آن‌چه کردند عاقبت خودشان گرفتار وخامت آن گردیدند. دوسال تمام در تمام ایران، خون‌ها جاری، خانه‌ها خراب شد، تا عاقبت بعد از استعفای اعلاحضرت، به گمان این که دیگر رفع معایب می‌شود، به عکس بدتر شد. چنان‌چه امروز نه تنها اهالی اروپا و آسیا و آمریکا تصدیق دارند، بل‌که وحشی‌های آفریقا هم منکر نیستند، که صدهزار مرتبه بدتر شده. حالا صریح می‌نویسیم، چند سوار بختیاری و چند نفر الواط تهرانی، یک دولت ایران را منظم نخواهند کرد. دو هزار سوار بختیاری سه ماه است شب و روز تلاش می‌کنند، از عهده‌ی یک طایفه‌ی مال اسد، که یک تیره از بیرانوند است، برنیامدند. عاقبت فراراً به بروجرد آمدند. به علاوه خود بختیاری‌ها می‌دانند، اگر آن اقدام تهران از آن‌ها پیشرفت کرد، به واسطه‌ی رنجشی بود که عموم ما از اعلاحضرت محمدعلی شاه داشتیم. والا چه‌طور ممکن است اهالی ایران زیربار این مهملات بروند. آقایان وکلاء، به حق خدایی که جان من و همه‌ی مخلوق در ید قدرت او است، شما باعث ریختن خون این مسلمانان شده‌اید و خواهید شد. بالاخره نتیجه چه خواهد داشت. اعلاحضرت قدر قدرت محمدعلی‌شاه، این دو روزه وارد تهران می‌شود. من هم خواه صحیح بدانید، خواه اغراق، تصور کنید، با سی هزار نفر، اگر زیاد نباشد، کم‌تر نیست، فردا حرکت می‌کنم. البته شماها بی‌خبر هستید و به شماها حقیقت مطالب را نگفته‌اند. از دروازه‌ی کرمانشاهان تا نوبران، متصل اردو است که در حرکت است. در آذربایجان، شاهسون و شجاع‌الدوله، در گروس متجاوز از سه هزار سوار و همین قدرها پیاده، که به آن‌ها حکم شده، از راه زنجان عازم تهران بشوند. تصور بفرمایید تا تهران، این جمعیت و این اردو چه خرابی‌ها خواهد رسانید و از این خط به مردم چه خواهد گذشت. به حال این مردم که آن‌ها را آلت پیشرفت مقاصد خود کرده‌اید، دل‌تان بسوزد، زیرا عندالله و عندالرسول به قید قسم و قرآن مسئول و حافظ حقوق آن‌ها شده‌اید. به حق پروردگار

قسم، هرگز صرفه نخواهید برد. گوش به مهملات پاره‌ای مغرضین ندهید. چاره بکنید که ایران از این ویرانی خلاص شود. مملکت صاحب یک پادشاه و یک مجلس ملی و یک ترتیب صحیحی بشود. این حرکات شما جز این که روز به روز کار را بدتر کند، فایده‌ی دیگری ندارد. منتها تا ده روز دیگر هم به همین حال حاضر بماند با تأییدات الهی، این موهومات پرستی شما ده روز دیگر به هم خواهد خورد. صاحب مملکت ان شاء اله به پایتخت مملکت وارد خواهد شد. ترتیب صحیحی برای مجلس و دولت و ملت خواهد داد. خوب است این خدمت از دست شما به نوع و آب و خاک خودمان جاری شود. این استعداد که ده روز است متصل در حرکت هستند، تا حال در خانه های خودشان بودند. بد یا خوب گذشت. من که مثل شما مالیات یک مملکت ایران، یا گمرک یا بانک در دست ندارم که متصل پول بدهم. این مخارج، این آذوقه، این جمعیت معلوم است که ضرر و خسارت‌اش به رعیت می‌رسد. چرا راضی می‌شوید که این بی‌چاره ها، با این عدم محصول در زیر دست و پا پای‌مال شوند. خلاصه هر گاه میل دارید به تلگراف‌خانه بیایید، من هم می‌آیم، مذاکرات لازم می‌شود. آن‌وقت با یکی دو هزار نفر سوار زبده می‌آیم به خاک پای مبارک اعلاحضرت اقدس محمدعلی شاه، ارواحنا فداه مشرف می‌شوم. امورات را به طور خوش و خوبی اصلاح می‌کنم. ذات مقدس شاهانه به قید قسم، وعده‌ی همه نوع لطف و مرحمت پدرانه به ایرانیان فرموده‌اند. بعد از تشریف‌فرمایی به پایتخت، وفا به عهود خود خواهند فرمود. اگر جوابی ندهید و چاره و تدبیر را بی‌اعتنایی بدانید، به تصور آن که فلان آقا برای کشتن سالارالدوله یا شعاع‌السلطنه رفته، یا سردار محیی مأمور شده، یا فلان فکلی چه وعده کرده ... والله، بالله، تالله. جز مسخره به شما و خرابی ایران هیچ فایده ندارد، زیرا شما با خواست خدای قادر متعال می‌جنگید و این محال است که موفق شوید. به دلایلی که در دست دارم، آن‌چه می‌نویسم با کمال قوت قلب است. اگر شما هم غرض را کنار بگذارید، هیچ‌یک از شما نخواهد بود که این اظهارات مرا تصدیق نکند. بالجمله برای اتمام حجت این تلگراف را می‌کنم. سواد آن را هم به کنسول‌خانه های خارجه مقیم کرمانشاه فرستادم. اگر تا عصر جواب نرسد، صبح حرکت خواهم کرد. حال مختارید و مقصودم این است که ملل عالم در جرایدِ، این تلگراف را ملاحظه کنند، بدانند که ما باعث ریختن خون مردم و خرابی خانه‌ی آن‌ها نشدیم. شما باعث شده‌اید. به علمای عتبات عالیات هم سواد این تلگراف را مخابره نمودم. سالارالدوله‌ی قاجار.»

کاغذ تأمین هم به مضمون ذیل از شاه‌زاده گرفته، برای امیر افخم روانه نمودیم :
«جناب مستطاب اجل امجد اکرم امیر افخم، وقتی عازم خاک ایران شدم، اول در تحت قبه‌ی حضرت شاه ولایت، ارواحنا فداه، به شهادت جمعی از رؤسای ملت، با خدای خود عهد کرده‌ام که تمام مقاصد شخصی را کنار گذاشته، بی‌غرضانه در راه نجات ملت ایران کار بکنم و جان خود را برای وقایه‌ی دین مبین اسلام و حفظ استقلال دولت شش هزار ساله‌ی ایران نثار نمایم و خدا را شکر می‌کنم که تا ورود به کرمانشاه، همه جا فتح و نصرت همعنان اردوی ما بوده، آناً فآن بر تأییدات و موفقیت من می‌افزاید. این که تاکنون به جناب عالی تلگراف نکرده‌ام، نمی‌دانستم که شما هم تغییر مسلک داده‌اید. اکنون که عریضه‌ی شما توسط حضرت مستطاب شریعتمدار، آقای امام جمعه‌ی کردستان، سلمه‌الله تعالی، رسید، بر مراتب خوش‌وقتی من افزود. من به ایران نیامده‌ام که هوا و هوس برانم، یا برخلاف آن عهدی که با خدای خود بسته‌ام، با این همه تأییدات فایقه، با کسی غرض‌رانی بکنم. حاشا و کلاً من یک نفر ضعیف خادم دولت و ملت هستم. هیچ مقصودی ندارم، جز این که دولت مرده و ملت هلاک شده را زنده کنم. مخلوق خدا را نگذارم بیش از این از روی جهالت، همدیگر را تمام کنند. شاهد مدعا هم تلگرافی است که به مجلس دارالشورای ملی کرده‌ام، این است. سواد آن را هم برای استحضار خاطر شما فرستادم، به دقت بخوانید. در اردوی مراغه هم با حضور کلام مجید قسم خورده‌ام که من و آن بیست و پنج هزار نفر، تا آخرین قطره‌ی خون خودمان برای دفع اشرار و خاموش کردن این آتش خانمان‌سوز حاضر باشیم. بعد از ترتیب کلیه‌ی امور آن جاها و حصول اطمینان از آن صفحه به کردستان آمدیم. کلیه‌ی ممالک کردستان و گروس را که سفر کردم، همین قسم را تجدید نمودم. مجدداً با حضور آقای امام جمعه هم قسم یاد کردم که از طرف من خاطرتان در کمال آسودگی بوده، مطمئن باشید. هر قسم دیگر هم بدانم که خاطرتان مطمئن می‌شود، باز حاضرم. لکن امروزه که دولت و ملت محتاج خدمت است جناب عالی هم باید به‌تر و بیش‌تر از سایرین برای خدمت حاضر باشید. ملاحظه‌ی بی‌معنی را کنار بگذارید. مردانه حاضر خدمت باشید. امروز خدمت به من یا به برادر تاج‌دارم نیست، بل‌که خدمت به نوع و به ملت و به آب و خاک وطن است. آیا شما ایرانیان دانسته‌اید که مرض شما تا چه اندازه مهلک است و چاره و علاج درد بی‌درمان شما چیست؟ آن دوا فعلاً یک جو همت و یک نخود غیرت است که مرد باشید و مردانه کار بکنید. من هم که امروزه

موقتاً راعی این گوسفندانم، منتظرم ببینم که جناب عالی تا چه درجه و چه قسم حاضر خدمت هستید، تا از آن قرار دستورالعمل داده، تکلیف آن جناب را معین نمایم. منتظرم در اردو جناب عالی را ملاقات نمایم.

برخیز و بیا که ما توراییم. بیگانه مشو که آشناییم. (سالارالدوله ی قاجار)»

روز ۲۷ شعبان ۱۳۲۹، سالارالدوله امانت شاه زاده فضل اله میرزای عضدالسلطان را به این جانب سپرد و خود با بیست و پنج هزار عشایر و نظام ره‌سپار تهران گردید. چند روز بعد خبر رسید که روز ۳ رمضان، ارشدالدوله با اردوی ترکمان، در نزدیکی ایوان کیف شکست خورده‌اند. روز ۶ رمضان خبر رسید قوای سالارالدوله، اردوی امیر مفخم بختیاری را در ملایر شکست داده، قریب دویست نفر از بختیاری‌ها مقتول و مجروح، مقداری هم توپ و تفنگ و فشنگ و غنایم نصیب اردوی سالارالدوله شده است. سپس خبر رسید، روز دهم رمضان ۱۳۲۹، یپرم ارمنی و ماژورهاز مشاق آلمانی، که رفیق یپرم بود، با سی‌صد و پنجاه سوار مجاهد، که یک‌صد و هشتاد نفر از آن‌ها داوطلب ارمنی بودند، با سه عراده توپ شنیدر و یک عراده ماکزیم و پانصد سواربختیاری، تحت ریاست سردار بهادر و سردار محتشم و سایر افواج دولتی، در تحت فرمان امیر مجاهد، به جانب امام‌زاده جعفر، واقع در جنوب شرقی تهران حرکت کردند.

این یپرم که سابق در گرفتن تهران هم ذکری از او شد، اهل ارمنستان عثمانی بود. چند سال قبل از مشروطیت ایران به رشت آمده، در آن‌جا تجارت مختصری داشت. علم و تحصیلاتی نداشت، فقط شخصی متهور و شجیع بود.

سپس خبر رسید که روز سه‌شنبه ۱۱ رمضان، قوای یپرم و بختیاری در نزدیک امام‌زاده جعفر، یک ساعت قبل از ظهر با قوای ارشدالدوله، که دو هزار نفر ترکمان و هزار و چهارصد نفر سوار متفرقه بوده‌اند، چهار عراده توپ هم همراه داشته‌اند، مصادف شده پس از جنگ سختی، ساعت یک بعد از ظهر اردوی ارشد الدوله شکست خورده، شصت و سه نفر از ترکمان مقتول و سی‌صد و پنجاه نفر مجروح و دست‌گیر، باقی از جاده‌ی مشهد فرار کرده‌اند. پای ارشدالدوله هم تیر خورده، دست‌گیر شده است. نصف شب ارشدالدوله را به چادر یپرم وارد کرده‌اند. فردای آن روز که ۱۲ رمضان باشد، ارشدالدوله را تیرباران و نعش او را وارد تهران کرده‌اند. در موقع تیرباران داد زده : «زنده باد محمدعلی‌شاه.» روز ۱۳ رمضان، نعش او را در میدان توپ‌خانه به معاینه‌ی عمومی گذاشته‌اند. این خبر را من قدغن

کردم که شاه‌زاده تلگرافچی نه به سالارالدوله اطلاع بدهد، نه به عضدالسلطان. از اردوی شاه‌زاده هم متصل خبر می‌رسید که به هر دهی می‌رسند، غارت می‌کنند و عابرین را لخت می‌نمایند. اخیراً خبر رسید که در ۱۷ رمضان، معین همایون بختیاری، اردوی شاه را در سواد کوه شکست داده، شاه و شعاع‌السلطنه و امیر بهادر هر سه فرار کرده‌اند. این خبر را من رمزی به سالارالدوله اطلاع دادم، که دیگر میدان میدان شما است. اگر پیش ببرید خودت صاحب تاج و تخت خواهید شد، ولی در دل واهمه داشتم که حالا یپرم و بختیاری‌ها از طرف شاه و شعاع‌السلطنه آسوده خاطر شده‌اند. اگرمتوجه سالارالدوله بشوند، قطعاً اردوی غارت‌گر چپاولچی او ایستادگی نخواهند کرد. از قضا روزی من و شاه‌زاده عضدالسلطان نهار خورده، می‌خواستیم استراحت بکنیم. یکمرتبه دیدیم که شاه‌زاده ابوالفتح میرزای تلگرافچی، با رنگ پریده و حال اضطراب وارد شد. بدون مقدمه گفت : «اردو شکست خورده و سالارالدوله فرار کرده و جمعیت هم متفرق و داغان شدند.» عضدالسلطان به محض شنیدن این خبر دهن‌اش خشکیده و خون در بدن‌اش نماند و مانند مصروع تکیه به دیوار زد و گفت: «آخ امام دیدی چه خاکی به سرم ریختی. حالا من کجا بروم و چه کار کنم...؟»

من متوجه عضدالسلطان نشده، تفصیل را از تلگرافچی پرسیدم. گفت : «روز ۳ شوال، سردار بهادر و سردار محتشم و سردار جنگ و یپرم ارمنی، با دو هزار نفر بختیاری و مجاهد، در باغ شاه و ساوه (مابین نوبران و قم) با اردوی شاه‌زاده مصادف شده، اول بختیاری شکست خورده، بعد یپرم هم رسیده، پس از جنگ سختی اردوی شاه‌زاده شکست خورده، داغان شده‌اند. خود شاه‌زاده با شاه‌زاده احتشام‌الدوله بروجردی رو به همدان فرار کرده است. علی‌رضاخان گروسی و جعفرسلطان اورامی، که محل‌شان مرتفع بوده، به داد اردو رسیده‌اند، که نگذاشته‌اند مجاهد و بختیاری اردوی شکسته را تعقیب کنند. اگر نه خود سالارالدوله هم دستگیر و تمام اردو نیز کشته یا اسیر می‌شدند.» گفتم : «داوود و نظرعلی‌خان و کردستانی‌ها رو به کجا رفته‌اند؟» گفت : «سایرین را نمی‌دانم. کردستانی‌ها با شاه‌زاده رو به همدان گریخته‌اند. علی‌رضاخان هم با توپ و نظامی که همراه داشته، منظماً رو به کردستان رفته است.» شاه‌زاده عضدالسلطان باز می‌خواست اظهار اضطراب بکند. گفتم : «مردم کرمانشاه یک قدری جسور و بی‌شعورند. همین که بفهمند شما تا این درجه بی‌چاره و دست‌پاچه شده‌اید، قطعاً بر ما شوریده، اسباب

زحمت برای ما فراهم خواهند آورد. یک قدری آرام بگیرید. من شب می‌روم عبدالکریم بیگ شهبندر عثمانی را می‌بینم. اگر تأمین به ما داد، خودمان را به شهبندرخانه می‌رسانیم، تا خبری از سالارالدوله به ما برسد. اگر نه از همین جا مستقیماً می‌رویم به کردستان.» گفت : «پس چرا حالا نمی‌روی؟» گفتم : «آن اندازه که شما می‌ترسید، من نمی‌ترسم. عجله نکن. شب به‌تر است.» به هر لطایف الحیلی که بود، تا چند روز دیگر شاه‌زاده عضدالسطان را در کرمانشاه نگاه‌داری کردم و در آن ضمن هم شهبندر را ملاقات کرده، تأمین گرفتم. خبر هم رسید که سالارالدوله از همدان رو به خانه‌ی والی رفته است. در این چند روزه هم هرچه تلگرافات از تهران و سردار ظفر که به همدان رسیده بود، خطاب به شاه‌زاده محتشم‌الدوله می‌رسید و دستورات بگیر و ببند می‌دادند، همه را توقیف کردم. تا روزی نزدیک ظهر خبر رسید که داوود وارد بیستون شده است و اهل شهر قسم خورده‌اند که او را به شهر راه ندهند. تک تک صدای تیر هم از اهل شهر بلند شد. دیدم شاه‌زاده دیگر حال خودداری ندارد و می‌خواهد پیاده رو به شهبندرخانه فرار کند. ناچار آمدم بیرون و به سوارها دستور دادم که اسب و اسباب و اثاثیه را حاضر کرده، آماده‌ی حرکت باشند، تا شاه‌زاده بیرون می‌آید. این را گفتم و دوباره رفتم به سراغ شاه‌زاده و کم‌کم صدای تیر هم زیاد می‌شد. همین که با شاه‌زاده بیرون آمدیم، خواستیم سوار شویم، دیدیم از صد سوار شاه‌زاده، ده سوار و از شصت سوار من، چهار سوار باقی هستند و سایرین همه فرار کرده‌اند. مختصر با همین چهارده سوار، رو به شهبندر خانه، که در خارج شهر، نزدیک قلعه‌ی حاج کریم بود، با شتاب حرکت کردیم تا وارد شهبندر خانه شدیم. صدای شلیک شهر از هر طرف شدت پیدا کرد. مقارن دو به غروب، دیدیم جمعی سید و تاجر وارد شهبندرخانه شده، در میان حیاط شروع کردند به قالی و گلیم پهن کردن و سماور آتش انداختن. ما تصور کردیم که این‌ها هم با ما همدردند، آمده‌اند مثل ما متحصن بشوند. بعد از فراش‌باشی شهبندری پرسیدم : «این‌ها برای چه آمده‌اند؟» گفت : «این‌ها آمده‌اند بگویند؛ شاه‌زاده عضدالسلطان سی هزار تومان پول از ما گرفته است. همان طور که او آمده متحصن شده، ما هم متحصن هستیم که تا پول ما را پس ندهد، نمی‌گذاریم شاه‌زاده از این‌جا خارج شود.» گفتم: «مگر شهبندر از این ترتیب مطلع است؟» گفت : «چرا؟» گفتم : «پس این ترتیب، مخالف با تأمینی است که به ما داده است.» گفت : «این را دیگر من نمی‌دانم. خودتان می‌دانید با ایشان.» گفتم : «حالا شهبندر کجا است؟»

گفت : «در اتاق خودش مشغول تحریر است.» من مستقیماً رفتم وارد اتاق شده با حال تعجب، کیفیت را پرسیدم. گفت : «من تأمین داده‌ام که شما و شاه‌زاده را از تعرض مجاهد و بختیاری حفظ کنم. دیگر نگفته‌ام که مطالبات مردم را هم از شاه‌زاده رد می‌کنم. این‌ها به موجب صورتی که به من داده‌اند، شاه‌زاده سی هزار تومان از آن‌ها پول گرفته، غالب‌اش را هم خودم اطلاع دارم. باید عیناً پس بدهد و هیچ گفت‌وگو ندارد.» من دیدم با این ترتیب دیگرجای محاجه نیست. «چو در طاس لغزنده افتاد مور، رهاننده را چاره باید نه زور» قدری تأمل کرده تعمداً توی فکر رفتم و بعد سر بلند کرده و گفتم : «اگر این مطلب هم فرضاً راست باشد، حالا که شاه‌زاده پول نقدی همراه ندارد، از کجا بیاورد بدهد؟» گفت : «در عراق املاک دارد، قبض بدهد من او را سالماً به عراق می‌رسانم. از آن‌جا طلب تجار را بپردازد.» گفتم : «این‌ها خیالات‌اند. فعلیت به هم نمی‌رسانند. علاجی بکن کز دل‌ام خون نیاید. اگر اجازه بدهید من شاه‌زاده را حاضر می‌کنم، مبلغی نقد به خود شما تقدیم کند. به هر شکل بوده، این‌ها را از سر او وا کنید که شرافت شهبندر خانه و قول شهبندری هم به جای خود محفوظ بماند.» با تبسمی که دلیل رضایت بود، گفت : «تو می‌گویی پول نقدی همراه ندارد، دیگرچه نتیجه دارد که خارج از موضوع صحبت کنیم.» گفتم: «اصل موضوع همین است. محرمانه به شما می‌گویم. شاه‌زاده دوازده هزار تومان اسکناس را سراغ دارم نزدیک شخصی امانت سپرده. او را متقاعد می‌کنم که پنج هزار تومان را به جناب عالی تقدیم کند. هفت هزار تومان بقیه هم برای مخارج خودش، که خود را به یک مأمنی برساند.» گفت: «نه. تجار به‌این ترتیب راضی نمی‌شوند. هفت هزارتومان هم برای شاه‌زاده زیاد است. ده تا را بفرمایید بیاورند محرمانه به من بدهند، به تاجرها هم باید از آن چیزی داده، تا از سر وا شوند. برای شاه‌زاده هم دو هزار تومان کافی است که به هر جا میل داشته باشد، او را می‌رساند.» گفتم : «اگر قضیه را به این ترتیب خاتمه بدهم، ناز شست به من چه خواهید داد.» گفت : «پانصد تومان را به خودت نیاز می‌دهم.» گفتم: «پس شما فعلاً این حضرات را دل‌گرم نکنید، تا من خاتمه‌ی کار را به شما تحویل می‌دهم.» گفت : «نه خیر، مطمئن باشید.» من آمدم تفصیل قضایا را من‌البد و الی‌الختم با رموز و نکات مطلب، برای شاه‌زاده نقل کردم. دیدم باز می‌خواهد خودش را ببازد. گفتم : «هیچ جای خود باختن نیست. هر طور شده باید امشب را راحت خوابید، تا بدانیم فردا خداوند چه مقدر می‌فرماید.» به حقیقت، خود من هم برای چاره معطل مانده

بودم. آمدم دم پنجره نشستم و خیره خیره به حضرات تجار می‌نگریستم، ولی فکرم به سوی پیدا کردن راه علاج متوجه بود. آدم‌ها هم که قضیه را فهمیده بودند، یکی یکی می‌آمدند و مذاکرات تجار را اطلاع می‌دادند. من هم چون جوابی نداشتم به آن‌ها بدهم، می‌گفتم : «تا بدانیم چه می‌شود!»

فردا مقارن غروب، فراش‌باشی شهبندرخانه که به شهر رفته بود، برگشت و من با اشاره او را نزد خود خواستم. خبرات شهر را از او پرسیدم. گفت : «خبر همان است که خودتان می‌دانید. داوود هم وارد شد.» گفتم : «خودش تنها، یا با جمعیت؟» گفت : «هزار سواری همراه او بودند. باقی سوارهای‌اش همه فرار کرده‌اند. جرأت نکرد برود توی شهر، مستقیماً رفت به قلعه‌ی حاج کریم.» گفتم : «از کردستانی‌ها کسی برنگشته؟» گفت : «خبری نیست. گویا همه فرار کرده‌اند.» گفتم : «برو ببین شهبندر وقت دارد، بگو فلانی می‌خواهد شما را ملاقات کند.» رفت و برگشت گفت : «بفرمایید.» شهبندر را دیده، به او گفتم : «قضیه را در یازده هزار تومان با شاه‌زاده ختم کرده‌ام. ده به اسم تجار و یک به اسم خود شما، ولی در معنی ده برای شما، یک برای من.» فوراً دیدم رنگ و روی شهبندری برافروخته گفت : «خیلی خوب وجه حاضر شده؟» گفتم : «نه، بفرمایید یکی از فراش‌های نشان‌دار یک ساعت دیگر با من بیاید که بروم وجه را بیاورم.» گفت : «به چشم.» فوراً یک نفر از پیش‌خدمت‌های شهبندر خانه را که معروف و دارای فینه و نشان بود، صدا زد و به او گفت : «یک ساعت دیگر فلانی هر جا می رود، شما هم با ایشان بروید که کسی در بین راه بی‌احترامی به او نکند.» بیخ گوشی گفتم : «اگر آن شخص از تحویل دادن وجه خودداری کرد، بفرمایید او را بیاورد این‌جا.» گفت : «هر چه فلانی به شما دستور می‌دهد، همان‌طور رفتار کن و هرکس را هم لازم دانست این‌جا بیاورید، فوراً همراه خود برداشته و این‌جا بیاورید.» ساعت دو از شب رفته، بدون این‌که به شاه‌زاده عضدالسلطان هم اطلاع بدهم، پیش‌خدمت شهبندری را با خود برداشته رو به قلعه‌ی حاج کریم رفتم. در آن‌جا داوودخان را ملاقات کرده، تفصیل قضیه را برای او نقل کردم. گفت : «حالا چاره چیست؟» گفتم : «چاره همین است که شما باید صبح زود تمام جمعیت خودتان را بفرستید از دم دروازه‌ی شهبندر صف بکشند. عبداله خان فراش‌باشی هم با ده نفر مسلح وارد حیاط بشوند و بیایند ما را حرکت بدهند. اگر متحصنین تجار یا اجزای شهبندرخانه ممانعت کردند، اول شهبندر را گرفته، کتک مفصلی می‌زنیم، تا سایرین تکلیف خود را بدانند. اگر هم کسی حرفی نزد، ما

راه خود را گرفته خودمان را به این‌جا می‌رسانیم.» به همین ترتیب قول گرفته، ساعت چهار از شب رفته مراجعت کردم. به دم دروازه‌ی شهبندرخانه که رسیدم، برای این که مبادا پیش‌خدمت، شهبندر را از قضایا اطلاع بدهد، که من کجا رفته‌ام، به پیش‌خدمت گفتم : «حالا یک زحمت دیگر به شما دارم، که باید الساعه به شهر بروی، شاه‌زاده‌ی تلگرافچی را خبر کنی که صبح سر آفتاب هیچ جا نرود، باید بیاید من و شهبندر را ملاقات کند. چون شب دیرشده، دیگر لازم نیست شما به این‌جا برگردید. شب را در منزل خودت بخواب، صبح زود خودت برو شاه‌زاده را همراه خودت برداشته، این‌جا بیاورید. به شاه‌زاده عضدالسلطان هم سپرده‌ام فردا در تلافی زحمات امشب بیست تومان انعام به شما خواهد داد.» پیش‌خدمت چون شهبندر به او امر کرده بود که هر چه فلانی به شما می‌گوید، انجام بدهید و هر کس را لازم دانست به این‌جا بیاورید و کلمه‌ی بیست تومان انعام هم ضمیمه‌ی موجبات اطاعت او شده، با کمال عجله روانه شد. من هم وارد حیاط شده، دیدم حضرات متحصنین، بعضی دراز کشیده، بعضی گرم صحبت وحکایت‌اند. آهسته و مستقیم راه پلکان را گرفتم، رفتم بالا، وارد اتاق شاه‌زاده شدم. دیدم با چشم‌های پر از اشک و حالت پریشان نشسته و تصور کرده است که من فرار کرده‌ام و او را تنها گذاشته‌ام. همین که چشم‌اش به من افتاد، تمام مأیوسی‌ها را فراموش نموده، ملاقات مرا حیات جدیدی برای خود تصور نمود. گفت : «کجا رفته بودید؟» گفتم : «رفتم خود و شما را از این دام بلا یا سیاه‌چال مکر، که اسم‌اش را شهبندرخانه گذاشته‌اند، نجات بدهم.» تفصیل ملاقات داوودخان را برای او نقل کردم. آن شب را هر دو با حال مرکب از یاس و امید خوابیدیم. صبح علی‌الطلیعه که هنوز شهبندر از خواب بیدار نشده بود، صدای مهیبی از توی حیاط بلند شد که گفت : «آقای امام جمعه‌ی کردستان و شازده در کدام اتاق هستند.» من فوراً بلند شده از شیشه‌ی پنجره نگاه کردم، دیدم عبداله خان، فراش‌باشی داوود است. با چند نفر دیگر مسلح، همه ده تیرها را به سر قنداق زده، از پله آمدند بالا. تجار متحصنین و آدم‌های ما نیز تصور کردند این‌ها آمده‌اند ما را به تقاص کشته‌های خودشان ببرند تیرباران کنند. پس از آن که عبداله خان بالا آمد و گفت : «سوار و پیاده از دم دروازه تا قلعه‌ی حاج کریم صف بسته و سردار منتظر شما است.» شاه‌زاده از شادی در پوست خود نمی‌گنجید. بدون معطلی آمدیم پایین و از میان صفوف متحصنین رد شدیم. به دم دروازه که رسیدیم، فراش‌باشی شهبندری رسید. پرسید: «کجا تشریف می‌برید؟»

گفتم: «از دست شهبندر بی‌شرف شما فرار می‌کنیم، که شرافت اسلامیت و آبروی دولت عثمانی را این بی‌شرف به باد داد. اگر رسیدیم به کردستان، شرح بی‌شرفی او را مفصلاً به باب عالی نوشته، می‌دهم در جراید دول همجوار هم چاپ و منتشر نمایند.» فراش‌باشی سر خجلت پایین انداخته، ما از دروازه خارج و داخل صف اردوی کلهر شدیم، که به ترتیب نظام، در هر دو جانب کوچه، خیابان بسته منتظر ما بودند. با نهایت احترام و شکوه وارد قلعه شدیم و داوود و پسرهای‌اش هم با کمال ادب تا دم دروازه‌ی قلعه به استقبال آمده بودند. همین که وارد اتاق شدیم، عضدالسلطان دراز کشیده، تشهد را تجدید نمود. دو روز در قلعه‌ی حاج کریم ماندیم. روز سوم از داوودخان سوار بلد گرفته، رو به کاروان‌سرای ماهی‌دشت حرکت کردیم. در آن‌جا هم یک شب به تذکر وقایع گذشته و تخیل آتیه به سر برده، فردا سر آفتاب سنگ تفرقه، جام جمعیت ما را شکسته، پس از روبوسی و طی مراسم تودیع، شاه‌زاده رو به اسلامبول و من رو به کردستان مفارقت کردیم. نهار را در منزل شیرخان سنجابی صمصام‌الممالک خوردیم و برای شام به روان‌سر رسیدیم. حسین‌خان سردارکل و عباس‌خان سردار رشید چند روز قبل به روان‌سر رسیده بودند. حسین‌خان پس از مراجعت از جنگ، به فاصله‌ی چند روز خون قی کرده و فوت کرده بود. کسان حسین‌خان می‌گفتند که عباس‌خان او را مسموم ساخته؛ به انتقام این‌که حمیده خانم، دختر شرف‌الملک اصلاً نامزد عباس‌خان بوده و حسین‌خان به قوه‌ی استیلا او را به حباله‌ی نکاح خود درآورده است.

عباس‌خان سردار‌رشید، مدت شش روز ما را در گرمه خانی معطل کرد ونگذاشت حرکت کنیم. پس از شش روز حرکت کرده، به گردنه‌ی خراجیان که رسیدیم، مجید جلودار من پسر حاج محمد کریم آدم وکیل‌الملک، که از جلو می‌رفت، از نظر ما غایب شده، به گودی که می‌رسد، غفلتاً ده نفر تفنگچی از کمینگاه بیرون آمده، اسب و تفنگ را از او می‌گیرند. ما هم بی‌خبر از بلندی سر برآورده، خواستیم رو به آن گودی برویم، همان ده نفر به ما حمله‌ور شدند. جلو اسب را برگردانده، خواستم خود را به سنگری برسانم، دیدم پنج نفر دیگر پشت سر ما را گرفته‌اند. ناچار از اسب پایین پریده، زدم به کوه. دست چپ سنگ بزرگی را به دست آورده، سنگر کردم. باقی آدم‌ها هم که سه نفر بودند، هر سه پشت سر من پیاده شده، هر یک پشت سنگی را گرفتند. من فقط یک طپانچه‌ی ده تیر همراه داشتم. از شلیک ده تیر به طوری تفنگچی‌ها پراکنده و بی‌چاره شدند که به التماس درآمده اسب و تفنگ و قطار

فشنگ مجید را جا گذاشته، فریاد زدند که : «راه بدهید ما می‌رویم و کاری به کار شما نداریم. آقای شیخ وهاب ما را به این کار غلط وادار کرد.» پرسیدم : «شما چه کاره هستید؟» گفتند: «ما آدم شیخ وهاب پسرعموی سیدالدوله، شیخ قیدار دولت‌آباد هستیم. از دیروز ما را به این گردنه فرستاده، که شما لیره و اسب و اسلحه همراه دارید؛ شما را لخت کرده برای او ببریم و حالا گرفتار این قضا شده‌ایم.» این را که گفتند، دیگر متعرض آن‌ها نشده، راه برای‌شان خالی کردیم، تا از تیررس خارج شدند. من هم پیاده تا بالای گردنه آمدم و آدم‌ها نیز سالماً اسب‌ها را بالا آورده، سوار شدیم و به قریه ی لون آمده، شب را در آن‌جا ماندیم و تفصیل را برای سادات لون نقل کردیم. سادات گفتند: «از دیروز عصری این تفنگچی‌ها در این گردنه هستند و به این جهت آدم ما جرأت نکرده از آن‌جا عبور نماید.» بعد این واقعه، در آن نواحی اشتهار غریبی پیدا کرده بود که فلانی با ده تیر ده نفر تفنگچی را شکست داده است. بیش‌تر سبب این انتشار خود همان تفنگچی‌ها بودند که برای مردم نقل کرده بودند. فردای آن روز را به قریه ی طای آمده، چند روزی نزد افتخارالسلطان ماندیم و بعد روز۶ ذی‌قعده ی۱۳۲۹، وارد شهر شدیم. چون با حاج شیخ محمد باقر همسایه بود و ایشان هم طرفدار سالارالدوله بودند، برای حفظ و حراست خود، محله قطارچیان را از شهر مجزی نموده، سی نفر از دلیران و دلاوران شهر را که خودم به آن‌ها اطمینان داشتم، در تحت ریاست نایب فتح‌اله‌خان قرار داده، شب و روز محله ی قطارچیان را حراست می‌نمودند و اسم شب نظمیه را قبول نمی‌کردند و هرشب برای محله ی قطارچیان، اسم شب مخصوص می‌دادیم، چون حکومتی در شهر نبود.

پس از چند روز شاطری از کرمانشاه رسید و پاکتی رسانید. مهر پاکت سالارالدوله، مارک پشت پاکت شیر وخورشید، بعد در زیر آن عبارت ذیل چاپ شده بود : «سالارالدوله شاهنشاه کل ممالک خوزستان و لرستان و عراق عجم.» مراسله را باز کردم، دیدم خط خود شاه‌زاده است و شرح مفصلی نوشته که چون در باغ شاه خبر رسید که شاه عقب نشسته، ما هم برحسب اقتضای سیاست عقب نشستیم و قرار دادیم این زمستان را در کرمانشاه بمانیم و به اداره ی خوزستان و لرستان و عراق بپردازیم، تا ان‌شاءاله موسم بهار دوباره اعلاحضرت محمدعلی شاه، از سمت شمال و ما از سمت جنوب به تهران حمله ببریم و کار را یک سره کنیم. فعلاً من در این‌جا تک و تنها هستم. لازم است به فوریت حرکت کرده، این‌جا بیایید. هر عده هم که سوار حاضر دارید، با خود بیاورید.

چون با شازده سوابق شوخی داشتیم، شرح مزاح‌آمیزی به مضمون ذیل در جواب او نوشتم که : «پاکت حضرت اقدس والا، اعلاحضرت شاهنشاهی را زیارت کردم. مهر سر پاکت و مضمون مارک و مفاد دست‌خط مبارک را که با هم سنجیدم، سراسر شتر گاو پلنگ بود. مهرلقب سالارالدوله، با کلمه‌ی شاهنشاهی منافات دارد. استعمال شیر و خورشید هم که علامت دولت ایران است با حکومت قسمتی از ایران خارج از تناسب است. دعوت این‌جانب هم که اهل کردستان هستم و اسم کردستان جزو مارک نیست، بی‌مورد است. در نتیجه عرض می‌کنم هر چه زودتر این مارک و این فرم پاکت را تغییر داده، نگذارید منتشر شود که خنده‌آور است. زیرکان‌اند از یسار و از یمین. از پی رد و قبول اندر کمین. راجع به شرف اندوزی خود فقیر هم، چون تازه وارد شده‌ام و کسالت مزاج هم مستولی است، تمنا دارم اجازه بدهید که این زمستان را در کردستان باشم. ان‌شاءاله موسم بهار، اعلاحضرت شاهنشاهی از طرف شمال با قوای ترکمان، حضرت اقدس والا هم از طرف کرمانشاه با قوای کلهر و لرستان و این‌جانب هم از طرف کردستان با قوای رمشت، به جانب تهران حرکت می‌کنم. مستدعی است که به کابینه‌ی شاهنشاهی امر فرموده هر هفته فقیر را از سلامت ذات خجسته‌ی صفات مبارک و جریان امور بی‌اطلاع نگذارند. جمال گر ننمایی خبر دریغ مدار.»

طولی نکشید خبر رسید که شب ۱۹ صفر ۱۳۳۰، یارمحمدخان کرمانشاهی با دویست و پنجاه نفر مجاهد، حمله به کرمانشاه برده، سالارالدوله و سردار رشید و داوود هر سه فرار کرده‌اند. سلیمان‌خان شرف‌الملک با جوادخان برادرزاده‌اش، که میان شهر منزل داشته‌اند، حاجی نعلبند با چند نفر مجاهد، به سراغ آن‌ها رفته، در منزل آقا محمود، برادر آقا مهدی، هر دو را به قتل می‌رسانند و منزل ایشان را غارت می‌کنند. چند روز دیگر خبر رسید که سردار رشید، پس از شنیدن خبر قتل شرف الملک، به هارون آباد رفته، در آن‌جا به شاه‌زاده رسیده، از او التماس کرده که با داوودخان به کاروان‌سرای ماهی‌دشت بیایند، در همان جا توقف نمایند، اگر مشارالیه کرمانشاه را از عده‌ی یار محمدخان تخلیه نمود، شاه‌زاده به او اجازه بدهد که اعظم‌الدوله را به تقاص شرف‌الملک اعدام نماید. اگر مشارالیه موفق نشد، آن وقت شاه‌زاده هر جا می‌خواهد برود. پس از گرفتن این عهد و آوردن شاه‌زاده و داوود به کاروان‌سرای ماهی دشت، سردار رشید با تمام قوای روانسر و جوانرود و کمانگر و غیره، حمله به کرمانشاهان برده، یار محمدخان را شکست داده و کرمانشاه را

متصرف می‌شود و سریعاً به شاه‌زاده اطلاع می‌دهد با داوود به کرمانشاه مراجعت می‌نمایند. اعظم‌الدوله و فخیم‌السلطنه پسرش، به کنوله‌ی ملکی خوشان فرار می‌کنند. سردار رشید شخصاً با عده‌ی قلیلی به آن‌جا رفته، هر دو را دست‌گیر نموده، به شهر می‌آورد و هر دو را اعدام و خانه‌ی ایشان را غارت می‌کند. این حرکت رشیدانه به شاه‌زاده ثابت نمود که عشایر کردستان و کرمانشاه نمی‌خواهند دل سوزانه برای او کار بکنند و او را بازیچه‌ی دست خود قرار داده، هر روز برای نهب و غارت به سمتی می‌دوانند. اگر نه شکست دادن به یپرم و بختیاری در باغ شاه، با آن عده‌ی کثیر هیچ مشکل‌تر از بیرون کردن یار محمد از کرمانشاه نبود.

در ۸ ربیع‌الاول ۱۳۳۰، سردار مجلل پیش‌خدمت محمدعلی شاه با ده سوار وارد شد و مستقیماً به تلگراف‌خانه رفته با سالارالدوله شروع به مخابره نمود و از تلگراف‌خانه بیرون آمده، به عنوان این که از طرف شاه دستورات برای سالارالدوله آورده است، مستقیماً به جانب کرمانشاه شتافت و پس از چند روز با سردار رشید و قاسم‌خان سنجابی و سیدالدوله مراجعت کرد. شیخ علاءالدین هم با جمعی صوفی و مریوانی وارد شد. پس از دو سه روز، سردارمجلل، ملاابراهیم شیخ‌الاسلام را گرفته توقیف نمود. او را که مرخص کرد، به فاصله‌ی چند روز، وکیل‌الملک و کارگزار میرزا علی‌خان بابان و شجاع لشگر و حاج ارفع‌الملک و جمعی را گرفت و توقیف کرد. از هر یک مبلغی گرفته مرخص نمود و اردویی مرکب از سنجابی و شیخ اسماعیلی و چاردولی و غیره تشکیل داده، رو به همدان اعزام نمود.

روز ۲۵ ربیع‌الاول، که اواخر زمستان بود، باز پاکتی دیگر از طرف شاه‌زاده به مارک فرمان‌فرمای کل ممالک محروسه‌ی کرمانشاه و خوزستان وعراق عجم رسید. تأکید کرده بود که این‌جانب به کرمانشاه بروم. به سردار مجلل هم نوشته بود که حتماً فلانی را حرکت دهید. روز ۸ ربیع‌الثانی ۱۳۳۰، این‌جانب ناچار با سی سوار حرکت کردم. دو روز در رمشت مانده، از آن‌جا هم پنجاه سوار انتخاب نمودم. روز سوم به کامیاران رسیدم، از آن‌جا هم پنجاه سوار گشکی را طلبیده، تحت ریاست ضرغام لشگر سعیدبیگ و عزیزبیگ فتح‌السلطان پسران فرج‌اله خان گشکی به ما ملحق شدند. از سرخه لیزه‌ی کرمانشاه، ورود خود را به شاه‌زاده اطلاع دادم. به حاج‌آباد هم که رسیدیم، در آن‌جا نیز آقایان نصیر دیوان و حشمت‌الملک کردستانی با دویست سوار رسیدند. به نزدیک پل حاج‌آباد که رسیدیم، سواری به تاخت رسید و پاکتی از طرف شاه‌زاده رسانید. نوشته بود : «یک قدری سر پل توقف کنید تا

مستقبلین می‌رسند. چون به تمام اردو و اعیان و رجال کرمانشاه سپرده‌ام، همه به استقبال بیایند.» تا پاکت را خواندم، پیش‌رس سوار پیدا شد. دیدم متصل جمعیت مانند سیل سرشار می‌کند و از همدیگر سبقت می‌گیرند. مختصر باطنطنه و شکوه مصنوعی موقتی، ما وارد کرمانشاه شدیم و خدمت شاه‌زاده رسیدیم. پس از طی مراسم دیدار به منزلی که در محله ی فیض‌آباد، نزدیک در فولادی برای ما تهیه کرده بودند، رفته، استراحت کردیم. دوباره حسب‌الاحضار خدمت شاه‌زاده رسیده، فرمود: «من شما را برای نگاه‌داری کرمانشاه لازم داشتم که تا مراجعت من از خانه ی والی نگذارید خلاف انتظامی رخ دهد. ایلخانی را هم سپرده‌ام در اختیار شما باشد که شب و روز مواظبت داشته باشید.» پس از دو روز شاه‌زاده رو به خانه ی والی رفت و ما در کرمانشاه ماندیم.

در اواسط جمادی‌الاولی ۱۳۳۰، شاه‌زاده مراجعت کرد. پس از دو سه روز شیخ علاءالدین و ملاعبداله مفتی هم از کردستان وارد شدند. شب ۱۸ جمادی‌الاولی شاه‌زاده گفت: «از قرار خبر تلگراف‌خانه گویا فرمان‌فرما و جمعی بختیاری به همدان رسیده‌اند، شما به اتفاق ایلخانی به صحنه بروید، مبادا غفلتاً حمله بیاورند. تا داوود می‌رسد.» به شاه‌زاده گفتم: «آخوند دعانویس را با پیش جنگی چه کار. شما با سی هزار نفر جمعیت نتوانستید جلوی اردوی دولتی را بگیرید. حالا من و ایلخانی چه‌گونه می‌توانیم با دولت مقاومت کنیم. اگر داوود می‌آید، این کار، کار داوود است.» گفت: «تا داوود می‌رسد، ما باید سنگرهای صحنه را داشته باشیم و من کسی دیگر را در این‌جا ندارم. یا شما باید بروید یا من.» در این‌جا اشک در چشم شاه‌زاده حلقه زد، ناچار گفتم: «ما می‌رویم. ولی اگر داوود نرسد، من مراجعت می‌کنم.» گفت: «داوود نرسد، من هم در این‌جا نمی‌مانم.» بالاخره من و ایلخانی فتح‌الایاله و سالارمؤید با دویست و پنجاه سوار به صحنه رفتیم. دو روز بعد هم خانلرخان سگ‌وند، معروف به خانه لره، با صد سوار رسید. چند روزی در آن‌جا مانده، از حیث ذخیره و علیق به مضیقه افتادیم. ناچار به کنگاور نزد ساری اصلان‌خان فرستادیم. او محرمانه پنج بار نان و دو بار آرد و دو بار جو و دو رأس گوسفند برای ما فرستاد. شب ۵ جمادی‌الثانیه ی ۱۳۳۰، که در چادر ایلخانی نشسته، سرگرم صحبت بودیم، یکی از آدم‌های سالارمؤید آمد گفت: «یک نفر کلیایی رسیده، می‌گوید سردار مجلل شکست خورد و اردوی دولتی رو به کرمانشاه می‌آید.» فرستادیم آن شخص را آوردند. معلوم شد آدم باقی‌خان است و فرار کرده.

تفصیل قضایا را از او پرسیدیم. گفت : «حمله‌ی اول که باقی‌خان با عده‌ی چاردولی و قاسم خان و ببرالممالک با عده‌ی سنجابی پیش جنگ بودند، قوای دولتی را در هم شکسته، دو عراده توپ سنگین سپردار از آن‌ها گرفتند و فرستادند برای سردار مجلل، که در دزج بود و او روانه‌ی کردستان نمود. چند روز بعد هم که خود فرمان‌فرما با بختیاری و یپرم و فوج و توپ‌خانه حرکت کردند، دوباره باقی‌خان و سواره‌ی چاردولی به میدان تاخته، بختیاری هم از آن طرف به تک و تاز درآمده، هر دو لشگر به هم درآویختند و در آن میانه باقی‌خان مانند شیربچه به هرطرف حمله‌ور شده، سپاه خود را به یورش تشجیع می‌کرد و گلوله‌ی توپ و تفنگ از هر دو طرف فضا را متزلزل ساخته و در حالتی که باقی‌خان، سواره بختیاری، را با تلفات عقب می‌نشاند، غفلتاً اردوی سردار مجلل شکست خورد و قاسم‌خان سنجابی هم قبلاً با عده‌ی خود فرار کرده بود. باقی‌خان بدون پشتیبان مانده، ناچار به صولچه رفت و در آن‌جا حصاری شد. یپرم و افواج، دور صولچه را محاصره نمودند. ظلمت شب طرفین را ساکت نموده، اول شفق دوباره تیراندازی شروع شد. عبدالباقی‌خان تا فشنگ داشت دفاع کرد و چند نفر را از پای درآورد و قلعه را از دست نداد. وقتی ملتفت شد، دید چهار دانه فشنگ باقی دارد، آهی کشید و ساکت شد. دکتر یپرم همین که دید تیراندازی از طرف قلعه خاموش شده، نزدیک قلعه آمده، امر داد که داخل قلعه بشوند. باقی‌خان دوباره پشت قراول رفته با یک تیر، دکتر را از پای درآورد. خود یپرم رسید. محمودخان پسر عباس‌خان، یپرم را هم با یک تیر از پای درآورد و خود انتحار نموده، باقی‌خان مأیوس گشته، حاضر به مرگ شد. من هم پایین آمده در مبال قلعه خودم را پنهان کردم، باز مدتی جرأت نکردند داخل قلعه بشوند، تا فرمان‌فرما رسید و امر داد داخل قلعه شدند و باقی‌خان را گرفته به قتل رسانیدند. من هم در مأمن مذکور مانده، تا هوا تاریک شد. آهسته از سوراخ مبال در آمده فرار کردم و خودم را به این‌جا رسانیدم.»

تمام این تفصیل را ما همان شب به سالارالدوله نوشتیم و تأکید کردیم که اگر داوود نمی‌رسید، دیگر توقف ما در این‌جا بی‌فایده است. فردا ظهر، جواب رسید که تمام این تفصیل دروغ و فرمان‌فرما شکست خورده و یپرم کشته شده و شما در همان‌جا باشید، تا داوود می‌رسد. خان لرخان گفت: «اگر فرمان‌فرما شکست خورده ویپرم کشته و اردوی دولتی داغان شده، دیگر ما در این‌جا چه کار بکنیم. یا باید جلو برویم و یا برگردیم به کرمانشاه. به هر حال من نمی‌توانم سوارهای‌ام را در این

ضیقت باقی بگذارم. می‌روم به خانه‌ی خودم. اگر داوود آمد، من هم برمی‌گردم. اگر نه بگذار سوارهای‌ام از گرسنگی تلف نشوند.» او که رفت، ایلخانی هم از خدا خواسته، گفت: «من هم می‌روم به بیستون، آن‌جا محکم‌تر است، تا داوود می‌رسد.» من ماندم تنها با سواره‌ی رمشت و گشکی. ناچار من هم دو ساعت پشت سر آن‌ها حرکت کرده، رسیدیم به بیستون. دیدم ایلخانی در آن‌جا نیست. گفتند: «مستقیماً راه‌اش را کشید رفت به شهر.» ناچار من هم رو به تاق بستان حرکت کردم که در آن‌جا کسب تکلیف از شاه‌زاده بنمایم. شب ۷ جمادی‌الثانیه‌ی ۱۳۳۰، ساعت سه از شب گذشته، ما وارد تاق بستان شدیم و در آن‌جا قضایا را به شاه زاده اطلاع داده نوشتم که: «این وضعیت بی‌شیرازه بالاخره عقیم خواهد ماند. شما در قلعه‌ی حاج کریم خودداری بنمایید تا من بروم سه روزه قوای روانسر و جوانرود را حرکت داده بیاورم. اگر هم داوود رسید، جلو می‌رویم، اگر نه کرمانشاه را فعلاً نگاه می‌داریم تا والی و داوود برسند.» پاکت را توسط کدخدای تاق بستان روانه‌ی شهر نموده، مختصر شامی خوردیم و استراحت کردیم. چهار ساعت به طلوع آفتاب مانده، سپردم مال‌ها را جو داده، سوار شدیم. سر آفتاب در نزدیکی برنجان، به سردار مجلل رسیدیم که با یک عراده توپ و صد سواری شکست خورده، به کرمانشاه می‌رفت. پس از ملاقات، هر دو پیاده شده، چند قدمی از سوارها دور شدیم. همدیگر را از سرگذشت خود و فکر آتیه مستحضر نموده، طرفین سوار شدیم. او رو به کرمانشاه و من رو به روانسر حرکت کردیم. (سارت مشرقه و سرت مغربا. شتان بین مشرق و مغرب.)

روز ۷ جمادی‌الثانیه، دو ساعت به غروب مانده، وارد روانسر شدیم و همان شب به اتفاق سردار رشید کاغذ به رؤسای جوانرود و قبادی و ولدبیگی و ایناخی و باباجانی نوشته، همگی دو روزه در روانسر حاضر شدند. متفق‌الکلمه عهد بستند که با جمعیت خود به مساعدت شاه‌زاده بروند. عین عهدنامه را به مهر و امضای همه دادیم به شاطر که سریعاً به شاه‌زاده برساند و منتظر ما باشد. شاطر رفت و نزدیک غروب با عهدنامه برگشت. گفت: «به کنار شهر که رسیدم، خبر دادند که داوود در بیستون مصادف با اردوی فرمان‌فرما شده، خود داوود و علی‌اکبرخان پسرش، در حمله‌ی اول طعمه‌ی شصت تیر شده، کشته شده‌اند و اردو بی‌سر و سردار مانده، فرار کرده‌اند.» سالارالدوله هم به محض شنیدن این خبر فوراً از قلعه‌ی حاج کریم با مجلل می‌گریزند. شیخ علاءالدین هم که در شهر بوده، فرار کرده است. من هم

داخل شهر نشده، برگشتم و هنگام برگشتن سواره‌ی بختیاری را دیدم، رو به شهر تاخت می‌کردند. آقایان خواستند که سیدالدوله را بفرستند شاه‌زاده را در هر کجا بوده عودت بدهد. من نگذاشتم، گفتم : «دیگر فایده ندارد.» آقایان هر یک به محل خود برگشته ما هم رو به شهر سنندج مراجعت کردیم. وقتی که وارد شدیم، دیدیم زمزمه گرم است که روز ۷ جمادی‌الثانی سردار مظفرخان سردار انتصار با شصت هفتاد سوار به عنوان حکومت از جانب فرمان‌فرما به کردستان آمده، آصف دیوان و حاج ارفع‌الملک و کارگزار و جمعی به استقبال او رفته‌اند. دو ساعت به غروب مانده وارد شهر می‌شوند. الواط و اشرار شهر بر آن‌ها شوریده، دوازده نفر از آن‌ها مقتول، باقی فرار می‌کنند. حبیب حاج خداداد همدانی هم که آزادی‌خواه باحرارتی بود، در آن واقعه به قتل می‌رسد. میرزا عبدالکریم نوه‌ی مشیر دیوان هم که طفل شش هفت ساله بود، در بالا پشت‌بام، گلوله‌ی ویل به او خورده، تلف می‌شود. خود سردار مظفر را حاج ارفع‌الملک از بی‌راهه خارج کرده، او را سالماً به همدان می‌رساند. پس از چند روز شاه‌زاده عمیدالدوله با ساعد همایون، برادر مجدالدوله از طرف فرمان‌فرما به حکومت کردستان وارد شد و آصف دیوان را نایب‌الحکومه‌ی خود قرار داد، به تحریک آصف، محمودخان احتشام دیوان را توقیف کرد. پس از اخذ مبلغی جریمه مرخص نمود. عمیدالدوله برای پاره‌ای اجراییات، که خود فرمان‌فرما دستور داده، یک عده سوار خواسته بود.

پس از چند روز سالارمؤید کرمانشاهی، با هفتاد سوار وارد و در دارالحکومه منزل کرد. دو سه روز گذشت. آصف، سلطان العلما را گرفت و روانه‌ی کرمانشاه نمود. شبی محرمانه مشیردیوان پیغام داده بود که فلانی بی‌خبر نباشد. مقصود عمده از آمدن سالار مؤید گرفتاری او است. دو روز بعد سالارمؤید مبنی برآشنایی کرمانشاه و مسافرت عراق و صحنه پیغام داد که ما چند روز است وارد کردستان شده‌ایم. فلانی هیچ اظهار محبتی نکرده. عصری دو به غروب مانده، اگر در منزل باشند، ما می‌خواهیم به ملاقات فلانی بیاییم. در جواب گفتم: «من از آمدن ایشان دو روز است اطلاع پیدا کرده‌ام. به واسطه‌ی مشاغل مجال نشده به ملاقات ایشان بیایم.امروز را هم از قضا کار لازمی دارم. فردا عصری ان‌شاءاله یا من به ملاقات ایشان می‌آیم، یا اطلاع می‌دهم که ایشان تشریف بیاورند.» فرستاده رفت و برگشت گفت : «سالار عرض می‌کند چون ما فردا صبح زود مرخص می‌شویم، میل داریم امروز ملاقات به عمل بیاید. دو به غروب مانده منتظریم، یا ایشان تشریف بیاورند،

یا ما خدمت برسیم.» این اصرار و پیغام مشیر دیوان مرا مطمئن کرد که سوء قصدی در کار است. بدون تأمل گفتم : «چه به‌تر. پس بگویید زودتر تشریف بیاورد، که خبر خوشی هم دارم به ایشان بدهم.»

آدم سالارمؤید رفت و به میرزا عبدالمجید آدم خود گفتم : «زودبرو یک دهل زن را خبرکن. ساعت سه به غروب مانده بیاید دم دروازه دهل بکوبد به عنوان شادیانه‌ی سالارالدوله که وارد کرمانشاه شده و فرمان‌فرما فرار کرده است.» میرزا عبدالمجید چون مکرر امتحان دیده بود که من در مواقع تنگنا کم‌تر خبط می‌کنم، بدون معطلی روانه شد. به سایر آدم‌ها هم سپردم که ساعت سه به غروب مانده، بروند بالای پشت‌بام و روی دروازه مواظب باشند. اگر سالارمؤید با دو سه نفر آمد متعرض نشوند. اگر با تمام عده آمد، او را راه ندهند و در صورت اصرار، بدون معطلی بزنند و دفاع نمایند و در ضمن مطمئن بودم همین که یک نفر از آن‌ها گلوله بخورد، دیگر اهل محله مجال نخواهند داد که سایرین سالم در بروند. خبر فتح و شادیانه را هم به حاج شیخ محمدباقر اطلاع دادم، که هنگام زدن دهل خالی الذهن نباشد.

سه به غروب مانده، دهل زن آمد و شروع کرد به دهل زدن. اهل محله کوچک و بزرگ جمع شدند و به همدیگر بشارت می‌دادند. در این اثنا خبرآوردند که سالارمؤید با تمام عده، رو به محله‌ی قطارچیان آمد. همین که وارد محوطه‌ی ازدحام شد، از مشاهده‌ی جمعیت و زدن دهل و تفنگچی سر در و بالای پشت بام تغییر حال پیدا کرده، پرسید: «چه خبر است؟» گفتند: «شادیانه‌ی سالارالدوله است، وارد کرمانشاه شده و فرمان‌فرما فرار کرده است.» این خبر دیگر به کلی دست و پای او را سست نموده، نه روی برگشتن داشت، نه جرأت جلو آمدن. ناچار پیاده شد. به خانقاه رفت پیش حاج شیخ محمدباقر و پیغام داد : «ما به عزم ملاقات فلانی آمدیم، به واسطه‌ی جمعیت و تفنگچی سردر، خودسرانه داخل نشدیم. حالا اگر ما را راه می‌دهند، تا شرفیاب شویم. اگر نه برگردیم.» گفتم : «میل خودش است. اگر میل ملاقات دارد، من منتظر او هستم. منتهی بگویید خودش با یک نفر آدم بیاید، مبادا سوء تفاهمی واقع شده، اسباب زحمت برای طرفین فراهم بیاید.» طولی نکشید خودش با یک نفر آدم وارد شد. پس از دست و روبوسی، شرح مفصلی را (مصنوعی) مبنی بر ورود سالارالدوله و فرار فرمان‌فرما برای او نقل کردم. گفت : «حالا تکلیف ما چه می‌شود؟» گفتم : «هیچ اهمیت ندارد. من بر همان قول دوستی که به شما و برادران شما داده‌ام، باقی هستم. قول می‌دهم تا فردا موجبات آسایش شما را فراهم بیاورم.

به شاه‌زاده عمیدالدوله هم بگویید هیچ واهمه نکند، تأمین شما دو نفر به عهده‌ی من.» گفت : «من با او کاری ندارم و ایشان را با شما مخالف می‌بینم، زیرا محرمانه از من خواهش می‌کرد که فلانی برای بازدید شما به دارالحکومه می‌آید. او را توقیف کنید، که روانه‌ی کرمانشاه نماییم.» گفتم : «محتاج به فرستادن نبود، اگر پیش آمد این طور نمی‌شد، من خودم عازم کرمانشاه بودم، با این حال چون شخص سلیم‌النفسی است، برای او هم تأمین خواهم گرفت.» نیم ساعت به غروب مانده سالار مؤید رفت و ما هم بساط دهل و ازدحام را به هم زده، صبر کردیم تا هوا کاملاً تاریک شد. مال‌ها را گفتم حاضر کردند. ساعت دو از شب گذشته، با خانواده و ملزومات ره‌سپار قریه‌ی تخته شدیم. چند روزی در آن‌جا بوده، خبر رسید که آصف دیوان و جمعی از اهالی از خط کلیایی رهسپار کرمانشاه شده‌اند. سپس خبر رسید که اردوی اورامان و دزلی و کوماسی، برای تسخیر کرجو حرکت کرده‌اند. پس از پناهنده شدن سالارالدوله به عشایر، دیگر عشایر علم طغیان برافراشته، کلیه‌ی دهات را تا کنار شهر اشغال کردند. کدخدا محمدسلیم کرجویی یک دو برجی در کرجو بنا کرده، اطاعت به اورامان نکرد. یکی دو مرتبه صد نفر و دویست نفر تفنگچی فرستادند. به واسطه‌ی برج‌ها موفقیت حاصل نکردند. سایر دهات هم دیدند که برج، قریه را از تطاول اشرار حفظ می‌کند، در کلیه‌ی دهات حومه‌ی شهر برج سازی شروع شد. این اقدام، کدخدا محمد سلیم عباس‌قلی بیگ اورامی را عصبانی ساخته، اردویی مرکب از تمام جمعیت اورامان و کوماسی و دزلی برای تسخیر کرجو روانه نمود. کدخدا محمد سلیم هم آدم به شهر فرستاده بود یا کمک برای او بفرستند، یا چند نفر از علما و مدرسین برای اصلاح ذات‌البین روانه نمایند. نزد این‌جانب هم فرستاد که اگر کمک از شهر رسید، فلانی هم عده‌ای تخته را به کمک بفرستد. اگر علما برای اصلاح آمدند، خود فلانی بیاید شاید این آتش را خاموش نمایند. متعاقب این پیغام، خبر رسید که ملاعبدالمجید مدرس و شیخ سلیم مردوخی و حاج شیخ عبدالحمید و جمعی از صلحای شهر، به کرجو آمده‌اند. من هم حرکت کرده رفتم. وقتی که رسیدم دیدم رضاقلی بیگ و خوانین رزاو در برابر آبادی کرجو کپر ساخته و راحت نشسته‌اند. سوار و تفنگچی هم اطراف آبادی را محاصره کرده و اهل آبادی هم هر کس تفنگ داشته به برج‌ها رفته و اغنام و مواشی و زن و بچه هم در آغل و زاغه و مسجد مختفی و متحصن شده‌اند. از سوق مذاکرات بشیرالاسلام و خوانین با آقایان مدرسین، من استنباط کردم که حیله و دسیسه‌ای در کار است. به

بهانه ی وضو گرفتن، حاج شیخ عبدالمجید را به کناری برده و نهاد و نظریه ی حضرات اورامی را به او گفتم و تأکید کردم که بدون اطمینان صریح مداخله نکنند و سبب قتل و غارت رعایای کرجو نشوند. دو ساعت به غروب مانده، آقایان مدرسین قافیه را باخته، به سراغ کدخدا محمد سلیم و رعایا رفتند، که آن ها را اطمینان داده از برج بیرون بیاورند. هر چه اصرار کردند من نرفتم. به مجرد رفتن آقایان، من سوار شدم و مراجعت کردم. شب خبر رسید که آقایان اهل آبادی را اطمینان داده و کدخدا محمد سلیم را با خود نزد خوانین برده اند. بلافاصله با حضور آقایان، لشگر اورامی و کوماسی به آبادی ریخته، آقا اسداله مباشر را با چند نفر کشته و آبادی را هم غارت کرده و ده را نیز آتش زده اند و آقایان نتیجه ی سادگی خود را تحویل گرفته، با نهایت سرافکندگی رو به شهر می گریزند.

پس از چند روز خبر رسید که فرمان فرما با رؤسای بختیاری و یارمحمدخان و آقایان کردستانی از کرمانشاه رو به کردستان حرکت کرده، به قریه ی کامیاران که می رسند، علی اکبرخان سنجابی سردارمقتدر، با عده ی خود از فرمان فرما مرخصی گرفته، مراجعت می کند. به قریه ی ماراب که می رسد، حاج آقا را با دو پسر و هفت نفر رعیت به قتل می رساند و دارایی آن ها را غارت کرده می برد. فرمان فرما هم با تمام همراهان وارد شهر می شود.

در اواخر شعبان ۱۳۳۰، کاغذ سالارالدوله رسید. نوشته بود : «در هوار بوک هستم. چشم ام را زنبور زده، زود بفرستید شهر مقداری آمونیاک برای من بیاورند و خودتان هم سریعاً لازم است این جا بیایید، زیرا زبان این خرها را (کنایه از مثل مشهور است که می گویند: زبان خر را خلج می داند. مقصود خوانین اورامان است.) شما به تر می دانید.» فوراً فرستادم از شهر آمونیاک آوردند و برای او فرستادم و در جواب هم نوشتم: «چون تازه عیال این جانب خدیجه خانم، دخترمرحوم حجة الاسلام، فوت کرده و مردم از هر طرف برای فاتحه خوانی می آیند، مقتضی نیست در منزل نباشم. به این جهت فعلاً از شرف یابی معذورم، اما راجع به قسمت دانستن زبان خرها، از همان ساعت که آن ها دنبال حضرت اقدس والا افتادند، ما خریت آن ها را تصدیق کردیم و معتقد شدیم که حضرت اقدس والا در فهمیدن زبان آن ها، گوی سبقت را از همه کس ربوده اند. با این حال باید دعا کرد که خداوند برکت به خریت آن ها بدهد، تا بتوانیم قانون خر سواری را ادامه بدهیم.»

پس از دو روز باز پاکت دیگر از شاه زاده رسید که نوشته بود : «عذر و بهانه

پذیرفته نیست. لذت تجدید فراش، الم فوت عیال را از خاطر محو خواهد ساخت. فعلاً یک سلسله مطالب جدید پیش آمده، لازم است به فوریت این‌جا بیایید که با استحضار شما شروع شود.» مصادف آمدن این پاکت خبر رسید که بختیاری‌ها، مشیر دیوان و ناظم‌الایاله را به دسیسه‌ی آصف گرفتند و در امیریه حبس کردند.

این خبر بی‌اندازه مرا متألم و منقلب ساخت. آشنا رحمی نکرد، اما دل بیگانه سوخت. توی فکر فرو رفتم که به چه وسیله ممکن است استخلاص آن پیرمرد درست قول ثابت قدم را فراهم بیاوریم. گاهی عزم می‌کردم که صد نفر تفنگچی زبده را شبانه برداشته، در موقعی که بساط شرب‌الیهود بختیاری‌ها طی می‌شود و به خواب مستی می‌روند، از کوه آویدر سرازیر شده، به منازل آن‌ها شبیخون بزنیم و مشیردیوان را از چنگ آن‌ها برباییم و گاهی با احتیاط این که مبادا در این آشوب و شبیخون، اصل مقصود که عبارت از مشیر دیوان باشد، از میان برود، این عزم را رد می‌کردم. ناچار تن به رفتن اورامان دردادم که شاید به وسیله‌ی آوردن قوای اورامان، نایل به این مقصود بشویم.

مبنی بر همین عزم و تصمیم حرکت کرده، به هوار بوک رفتم. دیدم شاه‌زاده در آن‌جا نمانده، گفتند: «دیروز از طرف یارمحمد خان که از فرمان‌فرما گسیخته شده و در قریه‌ی کلاتی با عبدالکریم بیگ وکیل جوانرود و فتاح سعید همعهد شده است، قرآن پا به‌مهر برای شاه‌زاده آوردند و شاه‌زاده بدون معطلی رو به قریه‌ی کلاتی حرکت کرد. هر چند ما ممانعت کردیم، فایده نبخشید.» گفتم: «حالا قضیه جای دیگراست. مشیردیوان و ناظم‌الایام را بختیاری‌ها گرفته‌اند و می‌خواهند به تهران ببرند، که در آن‌جا اعدام نمایند. اگر این قضیه عملی بشود، دیگر آبرویی برای کردستان وکردستانی باقی نمی‌ماند.» این فراز در قلب عباس‌قلی سلطان و کدخدایان اثر کرده، در ظرف دو روز تمام قوای اورامان رزاو، که بالغ بر دو هزار نفر بودند، حرکت داده، روز ۲۷ رمضان ۱۳۳۰، وارد قریه‌ی تخته شدیم و سریعاً آدم به شهر فرستادیم که دوستان و همدستان را آگاهی داده، که ما شب ۲۹ شبیخون زده، از کوه آویدر به امیریه سرازیر می‌شویم. اهل شهر هم حمله به دارالحکومه ببرند، شب ۲۸، ساعت پنج از شب گذشته، سواری رسید و پاکتی آورد. دیدم پاکت سردار رشید است و نوشته: «من از طرف شاه‌زاده باجمعیت روانسر و جوانرود و کمانگر آمده، وارد پتلیدر قشلاق تخته شده‌ایم. در این‌جا شنیدم که شما با قوای اورامان خیال حمله به شهر دارید. لازم است همدیگر را ملاقات نماییم، که طرفین از روی یک نقشه

حرکت کنیم. سالارالدوله هم از عقب دارد می‌آید.» ساعت شش از شب، سوار شده به پتلیدر رفتم. پس از مبادله ی افکار، قرار دادیم که شب عید، حمله به شهر ببریم. ما رو به امیریه، سردار و اهل شهر رو به دارالحکومه. فوراً آدم دیگر به شهر فرستادیم، که اهل شهر را از نقشه ی اخیر اطلاع بدهد.

صبح ۲۹ رمضان، ساعت دو به اذان صبح مانده، صدای بزرگی شبیه به صدای توپ ۴۲ سانتی‌متری، که در صد قدمی درکنند شنیده شد. ما تصور کردیم که در بین سردار رشید و قوای فرمان‌فرما جنگ درگیر شده. سردار رشید هم تصور می‌کند که ما حمله به شهر برده‌ایم و توپ فرمان‌فرما به صدا درآمده. ما آدم به سراغ سردار فرستادیم. خبر آوردند به محض شنیدن صدای مذکور، سردار با عده‌ای که همراه داشته، رو به روانسر برگشته است. از شهر هم خبر رسید که فرمان‌فرما پس از شنیدن صدای مذکور، تصور کرده که اردوی سالارالدوله به کنار شهر رسیده. چون از اهل شهر هم واهمه پیدا کرده بود، رو به کرمانشاه حرکت کرد. ما هم آن‌چه رشته بودیم، تمام پنبه شده مجهول‌التکلیف ماندیم. بالاخره قرار دادیم که نماز عید را در قریه ی تخته بخوانیم و پس از ادای مراسم عید اردوی اورامان مراجعت کند.

صدای مذکور هم بعد معلوم شد که صدای آسمان بوده و در آذربایجان و قزوین و رواندز هم به همان ترتیب شنیده شده و همه صدای توپ تصور کرده‌اند.

روز ۲۹، مقارن عصری، یک سوار از طرف شاه‌زاده رسید، پاکتی آورد. نوشته بود: «اینک من با یارمحمدخان و قوای جوانرود و کرمانشاه رو به کردستان رفتم. شما هم با هر عده که حاضر دارید به شهر بیایید و عذر و بهانه نیاورید.» (معلوم شد از آمدن اورامی‌ها به قریه ی تخته بی‌اطلاع است. ما هم صبح عید، یعنی غره‌ی شوال ۱۳۳۰، پس از نمازعید حرکت کرده، مقارن ظهر وارد چمن شرف‌الملک شدیم. یک ساعت بعد هم شاه‌زاده با عده‌ای که همراه داشت، وارد شد و مستقیماً به امیریه رفت و از آن‌جا آدم فرستاد که خسروآباد را برای او تخلیه کنند. آصف دیوان و عمیدالدوله ی حکمران و وکیل‌الملک و آقا حبیب‌اله تاجر و کارگزار و جمعی دیگر از اهل شهر به شهبندرخانه رفته در آن‌جا متحصن شدند. دو روز بعد هم سواره‌ی شیخ اسماعیلی رسید. وکیل‌الملک و کارگزار به توسط حاج شیخ محمدباقر و یار محمدخان تأمین گرفته، از شهبندر خانه بیرون آمدند. چند روز بعد شاه‌زاده نصراله خان، مؤید السلطنه کرمانشاهی، مؤید الوزاره ی سابق را به عنوان حکومت به قلعه‌ی

حکومتی فرستاد، که روزها به اتفاق وکیل‌الملک به امور شهر بپردازند و منصور نظام را هم فراش‌باشی قرار داد و از هر کدام پولی گرفت. پس از چند روز یار محمدخان و عبدالکریم بیگ، وکیل جوانرود را مأمور کرمانشاه نمود. شبانه وارد کرمانشاه شده، قلعه حکومتی را محاصره می‌نمایند. چیزی نمی‌ماند که فرمان‌فرما دستگیر شود. یارمحمدخان گلوله خورده، کشته می‌شود. باقی عده هم فرار می‌کنند. همین که این خبر به کردستان رسید، اورامی‌ها شبانه فرار کردند. روز ۲۱ شوال ۱۳۳۰، شاه‌زاده وکیل‌الملک را احضار کرده، با وکیل‌الملک و سیدالدوله و سواره‌ی شیخ اسماعیلی رو به اسفندآباد حرکت کرده، در پایین شهر، وکیل‌الملک را مرخص کرده و چند روزی در اسفندآباد مانده، سیدالدوله و شیخ اسماعیلی را هم مرخص نموده، خودش با چند سواری رو به محال آذربایجان می‌رود. مشیر دیوان هم به رسیدن تهران پول هنگفتی داده و سریعاً با ناظم‌الایاله، پسرش مراجعت می‌کنند. روز ۲۰ صفر ۱۳۳۱، ناظم‌الایاله متوفی شده، روز سه‌شنبه، ۱۱ ربیع‌الاول ۱۳۳۱، نیز حاج شیخ محمد باقر به رحمت ایزدی پیوست.

## حکومت شاه‌زاده ظفرالسلطنه، نوبت دوم

پس از خاتمه‌ی کار سالارالدوله، شاه‌زاده عزیزاله میرزای ظفرالسلطنه، در سلخ رجب ۱۳۳۱، نوبت دوم به حکومت کردستان وارد شد. پیشکاری را به آصف دیوان واگذار و ریاست عدلیه را به وکیل‌الملک مفوض نمود.

آصف دیوان برای سرکوبی مندمی و گل‌باغی، اردویی مرکب از پنج شش هزار نفر در تحت ریاست سردار معظم، پسرش تشکیل داد و ملاابراهیم شیخ‌الاسلام و مفاخرالملک و جمعی از برجستگان قوم را هم درمعیت این اردو روانه نمود. به دیوان دره که می‌رسند، خبر به آن‌ها می‌رسد که سالارالدوله به میان گل‌باغی آمده، به محض شنیدن کلمه‌ی سالارالدوله، سران سپاه وحشت کرده، شبانه فرار می‌کنند که سردار معظم و سردار معمم شیخ‌الاسلام صبح زود جلوتر از همه به شهر رسیدند. عصر همان روز خسروخان افتخارالولاة، در منزل مشیر دیوان بوده، یک نفر از سپاهیان، داستان افتضاح را برای مشیر دیوان نقل می‌کند. افتخارالولاة در خاتمه‌ی حکایت می‌گوید: «آصف ما به مسند جم رید، پسه بالا زد و به عالم رید.»

متعاقب این قضیه، محمدباقرخان سالارمفخم، مهدی شاه استرآبادی، اخوی‌زاده‌ی

میرفندرسکی را که در محال ترکمان، وزیر جنگ سالارالدوله بوده و فراراً با سه سوار وارد قریه‌ی ماموق شده، مهمان او می‌شود. مشارالیه برخلاف شیوه‌ی کردیت، که مهمان‌نواز هستند، آن بی‌چاره را گرفته، روانه‌ی شهر نمود. ظفرالسلطنه به حال او رقت کرده، سی تومان خرجی به او داد و مرخص‌اش نمود.

وضع گندم و نان به واسطه‌ی خشک‌سالی کمی اختلال پیدا کرده، ظفرالسلطنه خواست خوراک شهر را از ملاکین تأمین نماید. آصف دیوان زیربار نرفت و میانه‌ی حکومت و آصف به کدورت کشید و خواست مشیردیوان را پیشکار نماید. آصف، جمعی را تحریک کرده، روز جمعه ۲۶ شوال ۱۳۳۱، پس از نمازجمعه به منزل ملا ابراهیم شیخ الاسلام رفته، در آن‌جا اجتماع کردند و تلگراف بازی شروع شد. جواب تهران تأخیر کرد. شبانه پول و گندم برای رؤسای اصناف و کسبه فرستاد و فردا صبح حاج شیخ عبدالحمید مدرس و حاج رشید بنا و چند نفر دیگر را به بازار فرستاد. بازار و دکان را بسته، عموماً به خانه‌ی ملا ابراهیم آمدند. شام و نهار مفصل و آبرومندی گسترده، شبانه روزی پنجاه خوانچه از خانه‌ی آصف به خانه‌ی شیخ‌الاسلام می‌آمد. جواب تهران که رسید، از قضا مطابق میل آصف نبود. شب غره‌ی ذی‌حجه، جمعی الواط و اراذل را تحریک کرده، از هر طرف رو به قلعه‌ی حکومتی شلیک و تیراندازی نمود. ناچار ظفرالسلطنه پناهنده به شهبندر خانه شده، ۲ ذی‌حجه با مساعدت شهبندری از کردستان فرار کرده. چند روز بعد گندم از خرواری پنج تومان، به سی و شش تومان ترقی کرد و نقشه‌ی قحط و غلای مصنوعی به ترتیب مذکور تشکیل شد. بعد اهل بازار، یعنی همان حیوانات بی شرف، یا الاغ‌های دو پا، یا توله‌های شکاری متنفذین، که همیشه برای ده من گندم یا پنج تومان پول، خون ملت کردستان را توی تشت ریخته، دو دستی به متنفذین می‌فروشند، هر چه داد زدند، که ما آن طور نکردیم، که این طور بشود، اعتنای سگ به آن‌ها نکرده. پشت سر می‌گفت: «پدر سوخته‌ها تصور کرده‌اند من پلو و یخ در بهشت مفت داشته‌ام که شبانه روزی پنجاه خوانچه شام و نهار به آن‌ها بدهم. یا گندم و پول از آسمان می‌ریزد که شبانه برای آن‌ها بفرستم. اگر نرخ گندم را بالا نبرم، پس از کجا خسارات آن مخارج را جبران کنم ...» وقتی که حقیقت امر را هم درست بشکافید، می‌بینیم که حق با آصف است. این ملت نادان مستحق فوق این‌ها هم هستند. به قول کسان خود آصف که می‌گویند: تا این ملت خرند، آصف، ملت خر است. یعنی آن‌ها را با پول از اولیای امور می‌خرد و حق چون و چرا ندارند.

متنفذین کردستان هر وقت خواسته‌اند که قحط و غلای مصنوعی در کردستان راه بیندازند، از دو راه شروع کرده‌اند؛ یا پولی به حکومت داده، او را با خود همدست ساخته‌اند و یا به ترتیب مذکور، توله‌های شکاری یعنی روسای اصناف را طعمه داده و بر حکومت شورانده‌اند و پس از رفتن حکومت، قحط و غلاء شروع شده است. روز ۱۵ محرم ۱۳۳۲، به دسیسه و اسباب‌چینی خود مسیو شارل، که رییس گمرک و مالیه‌ی کردستان بود، اداره‌ی گمرک و مالیه به غارت رفت و ملا فاتح در آن شورش به قتل رسید.

## حکومت ابوالحسین خان سردار محیی

پس از فرار ظفرالسلطنه، روز ۲۱ محرم ۱۳۳۲، تلگراف حکومت ابوالحسین‌خان سردار محیی رشتی رسید. هنگام حرکت از تهران، یک عده قزاق را هم تحت ریاست رودمستر و ربا و رضاخان ماکزیم، اعلاحضرت کنونی، با خود آورده، از قروه به سمت مندمی و گل‌باغی رفتند. چند نفری از گل‌باغی‌ها را با مقداری اغنام و مواشی به شهر آوردند و رودمستر در کنار خسروآباد اردو زد. رضاخان در پهلوی عمارت خسروآباد، در میان چادر منزل کرد. روزی تصادفاً از جلوی چادر او به عزم تفرج رد شدم. او دم چادر ایستاده بود. سلام و تعارفی رد و بدل شد. در همان ملاقات، میانه‌ی ما گرفت و غالب شب‌ها به دیدن من می‌آمد. اشخاص حساس قیافه شناس، از صحبت‌های او احساس می‌کرد که این شخص برای پشت مسلسل خلق نشده، برای کار دیگری به دنیا آمده است. از قضا شبی گرم صحبت بودیم، یکمرتبه ملتفت شد که سواد تسبیح دست‌اش را سیاه کرده، گفت : «این تسبیح نقره کوب است. همیشه دست‌ام را سیاه می‌کند. اگر تسبیح دارید معاوضه کنیم.» من یک رشته تسبیح چاتلانقوش در جیب داشتم، درآورده و گفتم : «این تسبیح دست را سیاه نمی‌کند. تسبیح خودتان هم در جیب‌تان باشد.» گفت : «نه تسبیح شما پیش من یادگار است. این تسبیح هم پیش شما یادگار من خواهد بود.» بالاخره تسبیح را رد و بدل کردیم. اشخاصی که در معیت سردار محیی آمده بودند، از این قرار است :

موفق‌السلطنه پسریمین‌الممالک، نایب‌الحکومه‌ی او بود؛ معظم‌الملک رییس کابینه و میرزاابوالحسن‌خان منشی؛ حاج زمان‌خان بهادرالسلطنه‌ی بانه‌ای هم رییس نظمیه‌ی او. صبح دوشنبه غره جمادی‌الثانی ۱۳۳۲، ملاابراهیم شیخ‌الاسلام متوفی،

ملاعبدالفتاح عزة الاسلام پا در رکاب شیخ الاسلامی بود. به سردارمحیی گفته بودند که قیمت شیخ الاسلامی کردستان هفت هزار تومان است. ملاعبدالفتاح هم بیش‌تر از سی‌صد تومان حاضر نبود بدهد، چون کسی دیگر طالب نبود. سردارمحیی هم به دو چیز بی‌اندازه علاقه‌مند بود، اول پول، دوم : بچه‌ی خوشگل. چون کلمه‌ی هفت هزار تومان در مغز او نقش بسته بود، به هیچ دلیل و برهانی از مغز او خارج نمی‌شد. روزی قضیه را برای این جانب نقل کرد. گفتم : «موقعی شیخ الاسلامی هفت هزار تومان قیمت داشت، که چندین رقیب در مقابل، حاضر به خریداری بودند، ولی امروزه رقیب و خریداری موجود نیست. ملاعبدالفتاح هم از حیث علم و دیانت و درست‌کاری از سایرین مقدم‌تر است. به این جهت است که از سی‌صد تومان بالاتر نمی‌رود. اگر دو هزار تومان اجازه می‌دهید، تا من او را ملاقات نمایم و قضیه را خاتمه بدهم. گفت : «ملافتاح شایسته‌ی مذاکره نیست. کسی دیگر را پیدا کنید.» گفتم : «اشخاص به شما مربوط نیست. شما مبلغ را در نظر داشته باشید. هر کس حاضر شد، برای شما تفاوتی نخواهد داشت.» پس از دادن اختیار مذاکره به فقیر، اول به ملاحظه‌ی دوستی و روابطی که با ملاعبدالفتاح داشتم، با او داخل مذاکره شده و صریحاً به او گفتم که این حکومت برای پول، مشروطه طلب شده و جز پول به هیچ چیز دیگر قایل نیست و آخرین درجه‌ی تنزل خیال او به هزار تومان رسیده و از آن کم‌تر ممکن نیست. اگر شما باز خودداری بکنید، شغل موروثی از دست شما خواهد رفت. پس از مدتی مذاکره و محاجه و جر و بحث، آخرالامر گفت : «محض خواهش شما پنجاه تومان ضمیمه‌ی سی‌صد تومان می‌کنم و بیش از آن دیگر حاضر نیستم.» از کلمه‌ی پنجاه تومان، من به کلی یخ کردم و قایل به سکوت شدم. آخرالامر با ملاعبدالجواد فخرالعلما که فاقد همه چیز بود، نه پول داشت نه سواد، داخل مذاکره شده، اول او شوخی تصور می‌کرد. بعد از آن که مطمئن شد من جدی حرف می‌زنم، حاضر شد و راه انجام را توضیح خواست. گفتم : «لقب فخر العلمایی شما را می‌فروشیم به افتخار العلماء ملامحمد برادر کوچک‌اش در مقابل سی‌صد تومان. لقب افتخارالعلمایی او را هم می‌فروشیم به ملاعلی برادر کوچک‌ترش به دویست تومان. این پانصد تومان. خانم شما هم که شوهرش شیخ الاسلام می‌شود و شکمی از عزا درمی‌آورد، باید سهم حمام را گرو پانصد تومان بگذارد. خود شما هم عمارت مسکونی را گرو پانصد تومان می‌گذارید. این هزار و پانصد تومان. بعد از آن که شما شیخ الاسلام شدید، یک نفر تحویل‌دار که عبارت از قوام‌الاسلام داماد

خودت باشد، قرار می‌دهیم که هر چه عایدی شما می‌شود روزی دو تومان را به مصرف مخارج خانه‌ی شما برساند، بقیه را به طلب‌کاران بپردازد، تا قرض استهلاک می‌شود. پس از آن اختیار با خود شما خواهد بود...» معزی الیه نقشه‌ی تدبیر را پسندید و در ظرف یک هفته با مساعدت خود این‌جانب از قوه به فعل رسید. روز ۱۷ رجب۱۳۳۲، خلعت و احکام شیخ‌الاسلامی و فخرالعلمایی و افتخارالعلمایی به ترتیب مذکور برای آقایان صادر شد. محمدکاظم خان نصیردیوان هم در آن هنگام طالب حکومت اسفندآباد شد. حکمران مبلغ پنج هزار تومان از او تحویل گرفت که حکومت اسفندآباد را به او بدهد. حاج محمدخان ارفع‌الملک هم خواهان آن شد، از او هم هزار و پانصد تومان گرفت و به هر دو وعده داد که فردا عصر در منزل باشند، حکم و خلعت اسفندآباد برای ایشان فرستاده می‌شود. هر یک دوستان و آشنایان خود را خبر کرده، شربت و چایی و لوازم تشریفات حکم و خلعت را حاضر کردند. فردا ساعت دو به غروب مانده، حکم و خلعت را برای ارفع‌الملک فرستاد و نصیردیوان بی‌چاره یخ کرد و پول او را هم بلعید. از این قسم عملیات شرافت‌آمیز از سردار آزادی‌خواه شروع شد. روز ۲۶ شعبان ۱۳۳۲ خبر رسید که جنگ بین‌الملل اعلان شد.

یک شبی سردار حکمران حاج بهادرالسلطنه را به سراغ آصف دیوان فرستاد که بیست هزار تومان بدهد نیابت حکومت کردستان را به او واگذار نماید. آصف بیش‌تر از پنج هزار تومان حاضر نشد بدهد. در آن اثناء چند فقره سرقت در شهر و کنار شهر واقع شد و نسبت‌اش را به سنجرخان معروف دادند. سردار رودمستر را وادار کرد که با عده‌ای قزاق برود سنجرخان را به دست بیاورد. سنجرخان هم در قریه‌ی میاوروران، برج و استحکام داشت. شبانه قزاق رفت و اطراف برج را محاصره کردند. چند نفر قزاق کشته شد و سنجرخان به دست نیامد. سردار به رودمستر گفت : «این سنجرخان بستگی به آصف دارد و آصف قبلاً سنجرخان را از رفتن شما اطلاع داده است؛ بنابراین باعث قتل قزاق آصف می‌باشد.» بالاخره رودمستر، رضاخان ماکزیم را (اعلاحضرت کنونی) با یک عده قزاق به خانه‌ی آصف فرستاد. آصف را گرفته به دارالحکومه بردند. هرچه سعی کردند که شاید مبلغ فوق را بدهد و مستخلص شود، آصف اطمینان نداشت که اگر مبلغ را هم بدهد مستخلص می‌شود، به این جهت تن در نداد. بالاخره او را روانه‌ی تهران نمود. کم‌کم بساط کلاه‌سازی و مجاهد بازی توسعه پیدا کرده، سلب اعتماد از مشروطه و مشروطه‌طلب شد، بل‌که

کلمه‌ی مشروطه در میان مردم ترجمه‌ی قتل و غارت شد، که هر کس، هر کس را می‌کشت، یا هر جا را غارت می‌کرد، می‌گفتند : مشروطه شد. به این قسمت هم قناعت نکرده، در هر جا بچه‌ی خوشگلی سراغ می‌دادند، به دسایس مختلفه او را به دام انداخته، مشروطه می‌کرد.

در اوایل ذی‌حجه‌ی ۱۳۳۲، جمعی از علما و کسبه و اصناف در مسجد هاجر خاتون جمع شده که مظالم او را به تهران بگویند. فوراً تلگراف خانه را تحت نظر گرفته، توپ هم بالای قلعه کشید و رو به بقعه‌ی هاجر خاتون درجه بست که اگرمتحصنین متفرق نشوند، مسجد را به توپ ببندد. بالاخره خسروخان افتخار الولاة و مشیر دیوان میانجی شده، متحصنین خارج شدند. روز بعد ملاعبدالفتاح که جزو متحصنین بود، به قریه‌ی حسینی رفته، از آن‌جا روز ۷ ذی‌حجه ره‌سپار تهران گردید و به آصف ملحق شد. حاج بهادرالسلطنه به سردار می‌گوید: اجتماع هاجر خاتون و رفتن ملاعبدالفتاح به اشاره‌ی آصف بوده. شنیده‌ام فلانی و جمعی دیگر هم به اشاره‌ی آصف عازم تهران هستند. اگر جلوگیری نشود، آتیه‌ی خوشی نخواهد داشت. دو روز بعد سردار حکمران به سراغ این‌جانب فرستاد، گفت : «شنیده‌ام شما همه به اشاره‌ی آصف، خیال رفتن به تهران را دارید. این رویه باعث اختلال مملکت است و من از طرف دولت مأمور حفظ انتظام هستم. صریحاً می‌گویم اگر کسی بخواهد بدون اجازه‌ی من به جایی حرکت کند، من ناچار ممانعت خواهم کرد.» گفتم : «من عازم جهاد هستم. با جمعی می‌خواهیم به جهاد برویم.» گفت : «جهاد هم بدون اجازه‌ی دولت نباید بروید.» گفتم : «ما هم تا اجازه‌ی دولت تحصیل نکنیم، نخواهیم رفت.» فردا ظهر، سه نفر پلیس نظمیه آمدند و دم دروازه‌ی ما چمباتمه زدند. آدم‌ها سبب آمدن را از آن‌ها پرسیده، گفته بودند که ما مأموریم در این‌جا باشیم نگذاریم فلانی به عزم مسافرت بیرون برود. میان شهر هم هر جا می‌رود، یک نفر از ما ملازم ایشان خواهد بود. من هم به روی بزرگوار خود نیاورده، مطلقاً تکلم نکردم. طرف عصر هم مال‌های سواری را (دو مال سواری در شهر داشتم،) به عنوان این که مسافرت من قدغن شده، باید به ده ببرند، سپردم به خارج شهر برده در محل معین نگاه دارند. بعد ساعت شش از شب گذشته، مخفیانه از راه تپوله به منزل شیخ عارف ببرند و بسپارند کسی مستحضر نشود. روز بعد امان‌اله خان وکیل‌الملک قضیه را شنیده، می‌رود با سردار داخل مذاکره می‌شود، نتیجه نمی‌گیرد. فردا شب که شب ۱۴ صفر بود، ساعت پنج از شب گذشته، به اتفاق

میرزا عبدالحمید، آدم خود را از راه خانه‌ی ابراهیم‌خان، همسایه‌ی پسر افتخارالولاة، به جانب خسروآباد رفته، از آن‌جا رو به منزل شیخ عارف رفتیم. مدت چهار شبانه‌روز بدون این که کسی بفهمد، در آن‌جا به انتظار رفقا ماندیم. سوار نظمیه و حکومتی هم هر روزه به تعقیب ما راه‌ها را جست‌وجو می‌کرد. از قضا در هیچ راهی ما را نمی‌یافتند. من فقط یک ده تیر همراه داشتم. فرستادم پیش حشمت‌الملک، یک قبضه سه تیر بلند را با یک قطار فشنگ آوردند. شب پنجم که بنا بود همه از منازل خود حرکت کرده، در پل قشلاق به همدیگر ملحق شویم، ساعت دو از شب رفته، احتشام دیوان آدم فرستاد که نظمیه و فراش حکومتی دور خانه‌ی حشمت‌الملک را محاصره کردند. من هم با احتیاط این که مبادا مرا هم محصور کنند، از شهر خارج شدم. در قریه‌ی سلسله منتظر فلانی هستم. ما هم شام خورده، ساعت شش از شب رفته سوار شدیم و از جلوی منزل حاج بهادر السلطنه، رییس نظمیه که در خانه‌های حاج احتشام دیوان سکونت داشت، رد شدیم. شرح مفصلی را که در منزل به تاریخ ۱۸ صفر، مبنی بر گله و تهدید از او و حکومت نوشته، حاضر داشتم. از لای در به میان دروازه انداختم و رو به خسروآباد رفته، از راه حسن‌آباد ره‌سپار شدیم. هر جا برف بود، جاده پیدا بود. هر جا که برف آب شده بود، جاده را با زحمت پیدا می‌کردیم. تا به لب رودخانه رسیده، خواستیم از آب رد شویم. اسب میرزا عبدالحمید افتاد توی تالاب و تفنگ از دست‌اش میان آب افتاد. میرزاعبدالحمید خواست لخت شود. دیدم در آن هوای سرد، خلاف انصاف و وجدان است بگذارم لخت شود. گفتم : «همان‌جا توقف کنید، که محل تفنگ گم نشود، تا من می‌روم به آبادی قیصر و برمی‌گردم.» سریعاً به آبادی رفته، دو نفر را آوردم. یکی از آن‌ها لخت شده، تفنگ را پیدا کرده و آمدیم به منزل کدخدا. تنور آتش کردند. میرزا عبدالحمید که سرتا پا لباس‌اش تر شده بود، خشک کرده، من هم تفنگ را پیاده نموده، اسباب‌های‌اش را خشکانده و چرب نموده سوار کردم. سه ساعت به اذان صبح مانده، از قیصر حرکت کردیم. نهار را در قریه‌ی سمران خورده، برای شام به رمشت آمدیم. در آن‌جا سه سوار دیگر برداشته، بورمکان و گرگر و سرپمول و آگا و از آن‌جا به کل‌سفید، خانه‌ی منصورالسلطان امیرامجد کلیایی رفتیم. از آن‌جا سواری عقب احتشام دیوان فرستادیم. به کل‌سفید آمد. شب دوم سوارهای رمشتی را مرخص کرده. چهار اسبه رو به همدان حرکت کردیم. نزدیک اذان صبح، به قریه‌ی آبشینه رسیدیم. دو شب در منزل ضیاءالملک همدانی توقف کرده، در مصاحبت

آقایان صارم‌السلطنه پسر ضیاءالملک و اعتمادالدوله، پسر مرحوم بهاءالملک به سر بردیم. روز سوم از خط عراق ره‌سپار تهران شدیم و منازل ذیل را طی کردیم : شهوه، ابراهیم‌آباد، سرخاب، راه جرد، سلفچکان، کاروان‌سرا سنگ «طرلاب»، قم، منظریه، کوشک نصرت، قلعه ی محمدعلی خان، رودخانه شور، حسن‌آباد، کهریزک، تهران. شب اول، ورود خود را به آصف اطلاع داده، از فردا شروع به تعقیب حکمران کردیم. با هر کس از وزرا یا وکلا صحبت می‌کردیم، با احتیاط و خودداری جواب می‌دادند. با مدیران جراید هم داخل مذاکره می‌شدیم، که تظلمات ما را در جراید خودشان درج کنند، همه رد می‌کردند. تا یکی از دوستان، محرمانه به من گفت : «اقدامات شما علیه سردارمحیی بی‌نتیجه بل‌که خطرناک است، زیرا این شخص در چند حزب دموکرات، اعتدال، اتفاق و ترقی و غیره و غیره عضویت دارد. میرزا کریم‌خان برادرش هم با چند نفر دیگر کمیته ی مخصوصی هستند که بستگی به یک مقام بزرگی دارند و درصددند که دولت را تغییر بدهند. حالا وزرا یا وکلا یا سایر مصادر امور چه‌گونه جرأت دارند که گوش به حرف شما بدهند. من دوستانه به شما می‌گویم : اگر ممکن است با او بسازید و ملتجی به میرزا کریم‌خان بشوید. اگر نه لازم است که شب و روز احتیاط خود را داشته باشید که مبادا دچار صدمه‌ای بشوید.» از حقیقت گویی این دوست عزیز فوق‌العاده ممنون شدم. زیرا خط‌مشی برای من روشن شد. من هم ناچار برحسب قانون معارضه بالمثل خود را به یکی از آن مقامات بزرگ بسته، به وسیله ی آن مقام، مدیر جریده ی شهاب ثاقب حاضر شد تظلمات ما را در روزنامه ی خود درج نماید. بدون فوت وقت، تظلم نامه ی ذیل را که صورت آن را به هیأت وزرا و مجلس داده بودم، به مدیر روزنامه ی **شهاب ثاقب** دادم در جریده ی خود درج و منتشر نمود.

## تظلم از حاکم مشروطه خواه

متمنی است اعلاحضرت اقدس پادشاه محبوب جوان بخت، عموم وکلای محترم پارلمان، هیأت وزرای عظام، عموم وطن‌پرستان و نوع خواهان ایران، کلیه ی حامیان عدالت، قاطبه ی آزادی‌طلبان عالم، با دقت و جمعیت‌خاطر، مضامین غم‌انگیز این تظلم‌نامه را که چندی قبل به هیأت وزرای اعظام، دامت شوکتهم، و ساحت مقدس مجلس شورای ملی، شیداله تعالی ارکانه، تقدیم شده، تا آخر توجه وقرائت فرمایند

که این قبیل شعبده‌بازان مشروطه‌نمای ملت خوار را شناخته، به حکومت هیچ نقطه اعزام و مأمور نفرمایند و اهالی ولایت هم از آن‌ها احتراز نمایند. زیرا که در قلیل مدتی چه بلاها به سر ما (نوع شما) آورده و چه ستم‌ها و ظلم‌های جان‌گداز به اهالی بلاکش کردستان نموده، که این عریضه‌ی مطول با این همه تفصیل، باز قاصر از ادای عشری از اعشار و یکی از هزار مواد آن ظلم و ستم‌ها است و این کلمات و عبارات عادیه، نارسا به ترجمه و بیان فهرست آن مصایب و بلیات می‌باشد، که در ظرف هشت ماه، این حکومت آزادی‌خواه متجاوز از دویست هزار تومان را به چه شکل‌ها و شکنجه‌های ناگفتنی و ناگوار از اهالی بدبخت بلاکش کردستان اخذ و دریافت نمود.

**صورت تظلم نامه** : مقام منیع حضرت اشرف، آقای رییس‌الوزراء و هیأت وزرای عظام، دامت شوکتهم، خیلی عجب است که با وجود رجال و محترمین تهران، کسی را به حکومت کردستان منتخب و معین فرموده‌اند که بصیرت و اطلاعی به وظایف و آداب حکمرانی ندارد. سوای درهم و دینار چیز دیگری نمی‌پرستد و جز دسیسه و کلاه‌برداری، مسلک و آیینی ندارد. آبادی خود را در خرابی رعیت و شادی خود را در ذلت ملت می‌داند. متصل برای جلب پول و دخل‌های خلاف قانون، در صدد اذیت و آزار بی‌چارگان و مشغول شکنجه و عذاب درماندگان و پریشان روزگاران است. نه از خدا و رسول شرمی و نه از مسؤولیت دولت و وزارت متبوعه‌ی خود بیم و آزرمی دارد. معین است که با این حال افراد رعیت از سوء اعمال این سردار آزادی‌خواه، چه حالی دارند و در چه شکنجه و فشاری هستند. یکی از مظلومین درباره‌ی او گفته :

«آن چه سردار به ما کرده
شمر ملعون از آن حیا کرده
ظلم‌هایی که او نموده به ما
دل چنگیز از آن ابا کرده
دور نمرود و دوره‌ی شداد
هر دو را محو و زیر پا کرده
شد فراموش روز کرب و بلا
از جفایی که او به ما کرده
پشت پا بر بساط عدل زده

روی در جور و ناسزا کرده
ریشه ی ظلم و کینه بنشانده
باغ مشروطه پر جفا کرده
فرش و قالی همه به یغما برد
جمله را زار و بی نوا کرده
از ستم هاش اهل کردستان
همگی دست بر خدا کرده
بس که کردیم شیون و زاری
خانه ی جمله پر عزا کرده
لقب اش گر چه هست محیی، لیک
عمل اش جمله را فنا کرده
حالیا چون نمانده نقدینه
طمع از جامه و عبا کرده
جامه ی دختران و پیرزنان
از ستم ستره و قبا کرده
مختصر شرح سوء اعمال اش
نتوان داد، کاو چه ها کرده
آن چه گفتیم آشکار وی است
وای از آن ها که در خفا کرده
چه خفا، آن چه کرده روز و شب
همه را دهر برملا کرده
تا زبان در دهان ما گویا است
تا خدا زندگی عطا کرده
باد نفرین بر آن کسی که نخست
این بلا را دچار ما کرده»

هم قلم از ذکر قبایح کردارش شرم سار و هم زبان از بیان سیئات رفتارش عار دارد. منتها همین قدر عرض می کنم که حرکات بی رحمانه ی این سردار آزادی خواه، ضربت بزرگی بر شرافت دولت و حیثیت ملت ایران وارد کرد و مشروطه و مشروطه طلب را ننگین و بدنام نمود. علی الخصوص فرقه ی اتفاق و ترقی که از این بدنام

کننده‌ی نکونامی، چند بالمره متهم و لکه دار و آلوده به ننگ و عار شدند.

«چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد، نه که را منزلت ماند نه مه را» این قبیل اشخاص بی‌مسلک و وجدان، فقط برای جیب پر کردن و خون ملت مکیدن است که گاهی خود را اتفاق و ترقی جلوه می‌دهند و گاهی به لباس اعتدال درمی‌آیند. گاهی انقلابی‌اند، دگرگاه دموکرات تشریف دارند. روزی بسته‌ی روس‌اند و روزی منسوب به انگلیس و روز دیگر تحت حمایت فلان دولت دیگر که هر لحظه به رنگی مشغول غارت‌گری‌اند و هر دم به لباسی درصدد خرابی مملکت و تضییع دولت و اعدام و اضمحلال ملت‌اند. اگر اولیای دولت شک و تردیدی در صحت و واقعیت این عرایض و تظلمات دارند، به موجب همین تظلم‌نامه در محکمه‌ی عالی وجدان به تمام افراد انجمن انسانی قول و سند می‌دهم که پس از حاضر کردن سردار محیی، در عدلیه‌ی اعظم تهران، با حضور هیأت محترم وزرای عظام، تمام ظلم و ستم‌هایی که به اهالی کردستان کرده و پول‌هایی را که گرفته و جمیع خرابی‌ها و مفاسدی را که وارد آورده و تلافی و جبران آن برای دولت با چند کرور مخارج و زحمت ممکن و میسر نیست، همه را یکی‌یکی و قلم به قلم اسماً و رسماً ثابت و مدلل خواهم نمود. اگر اهالی بدبخت کردستان از حرکات ظالمانه و فشارات بی‌رحمانه‌ی این سردار بدکردار و حملات گرگانه‌ی لاش‌خورهایی که در دور و بر او جمع شده‌اند، به ستوه نیامده‌اند، برای چه در هوای سرد زمستان، جمعی از قبیل شیخ عارف و حاج شیخ ابراهیم و حاج شیخ‌عبدالحمید و غیره، که اولیای دولت جواب تظلمات کتبی و تلگرافی آن‌ها را ندادند و از دادرسی و بی‌غرضی مصادر امور مأیوس و ناامید شدند، به عناوین مختلفه شَد رحال و جلای وطن نمودند، تا نتایج و اثرات آن چه بروز کند. یا برای چه عده‌ی دیگری از علما و محترمین و رجال کردستان، که هیچ‌وقت به صرافت طبع و رغبت خاطر مایل به ترک وطن و خلاف وظیفه‌ی دولت پرستی نبوده و نیستند، رو به تهران، هشتاد فرسنگ راه را طی کرده، در این توفان هول‌انگیز جهان، که ابرهای غلیظ مقاصد و خیالات دول متحاربه و سلاطین متخاصمه، فضای مملکت ما را هم تیره و تار نموده و رعد و برق حملات ایشان دارند با حیات ملیت و استقلال ما بازی می‌کنند، در همچو موقع ناوقتی، صداع‌افزای خواطر محترم اولیای دولت و وزرای عظام می‌شدیم و یا اگر این سردار نام‌دار به ضرب شکنجه و فشار، پول‌های گزاف فوق‌العاده را از فلک‌زدگان کردستان نگرفته و نمی‌گیرد، این همه مکنت و ثروت و اسب‌ها و قاطرهای قیمتی و فرش‌های ممتاز

گران‌بها و قالی و قالیچه‌های دل‌ربا را از کجا آورده و یا کدام گنج و دفینه‌ی جدیدالاکتشاف را در کردستان پیدا کرده، که این همه بروات متعاقبه را مانند برگ خزان، متصل به تهران حواله می‌دهد که در این‌جا کالسکه و درشکه و عمارت و پس خانه و پیش خانه و مبل و اسباب برای او تهیه کرده‌اند و در میدان دسته بندی و پارتی‌بازی و سینه‌زن‌سازی تهران، یک نوع پارتی‌های عجیب‌الشکل مختلف‌النوع... برای او درست شده، که با کمال جدیت و حرارت، بدون شرم و حیاء از وجدان و عالم بشریت، دارند از اعمال شنیعه و افعال قبیحه‌ی او دفاع می‌نمایند و ظلم‌های ریشه‌برانداز او را در نظر اولیای دولت و رؤسای ملت به لباس عدالت و مشروطیت جلوه می‌دهند و هر روز به طبع و نشر لوایح مجعوله و مقاله‌های دروغ بی‌اصل و اساس، نقطه‌ها و خال‌ها و پیرایه‌ها بر او می‌بندند و به تهمت‌های لغو و نسبت‌های خلاف، متظلمین را تخویف و ترعیب می‌نمایند، که با این شیوه و شعبده می‌خواهند سد و حصاری به دور افعال و حرکات ظالمانه‌ی او بکشند و دروازه‌ی عدالت و دادرسی دولت را به روی مظلومین ببندند. هیأت وزرای عظام، چه عیب دارد که در باب این لوایح مجعوله‌ی مجهول‌الامضاء که همه روزه در جراید به اسم اهالی بی‌چاره‌ی بی‌اطلاع کردستان طبع و نشر می‌شود و تمام آن‌ها به مهر پلیس‌ها و آژان‌های نظمیه‌ی کردستان و مجاهدین و اجزای شخصی خود سردار محیی است، تحقیق و سوآل بفرمایند که این حکومت عادل درست‌کار کدام سرحد را منظم کرد؟ و کدام بلوک را امن نموده و یا کدام عشایر یاغی را مطیع و منقاد ساخته و یا چه جلوگیری از نهب و قتل و غارت اشرار شهری و سرحدی به عمل آورده؟ کدام شب است که صدای تیر و تفنگ و دزدی و خانه بگیر بلند نمی‌شود؟ یا کدام روز است که الواط و اشرار در میان کوچه و بازار شرارت نمی‌کنند و مردم را زخم نمی‌زنند؟ کاکه برانام بی‌چاره را شب در خانه‌ی خود چه کس با عیال حامله‌اش سر برید و پس از دوشبانه‌روز مردم فهمیدند؟ و یا خانه‌ی یهودی را کی‌ها غارت کردند و خود یهودی را هم به قتل رسانیدند؟ اگر این حکمران آزادی‌خواه این اندازه‌ها که خودش می‌گوید کردستان را گلستان کرده، برای چه روز روشن در طویله‌ی حکومتی، اسب خود معزی‌الیه را بیرون کشیده ربودند و یا چه‌گونه اراذل و الواط در میان شهر مجاهد او را از بالای اسب پایین آورده، اسب‌اش را بردند و یا از همه کم‌تر، چرا در این مدت حکومت خود، نتوانست سنجرخان یک لاقبا را از کنار شهر دفع نماید؟ اگر کردستان امن و سرحدات همه منظم‌اند، پس دهات و علاقه‌جات ملاکین چرا در تحت

تصرف واشغال اشرار و عشایر سرحدی باقی است و مالیات دولت چرا لاوصول مانده و رییس مالیه چرا داد می‌زند که مالیات بلوک و سرحدات نرسیده است؟ شتر گاو پلنگ یعنی این. کوسج ریش پهن نیز همین است که می‌بینیم و می‌شنویم. چه ضرر دارد که هیأت دولت سوآل بفرمایند، نتیجه‌ی آن قوا و استعداد و قزاق و توپ‌خانه که در معیت او روانه‌ی کردستان شد، چه شد؟ و در مقابل آن همه خسارات و تحمیلات و پول‌های گزاف که برای حقوق و تهیه و تدارکات لازمه به خرج مالیه‌ی دولت آمد، چه نتیجه و فایده‌ای عاید دولت گردید؛ جز این‌که آن قوا را او لولوی دست خود قرار داده، به مصرف شکار مرغان خانگی رسانیده، به وسیله‌ی آن به جان محترمین و رعایای مطیع و خدمت‌گزار دولت افتاد و همه را خانه خراب و غارت و مستأصل ساخت، که در قلیل مدتی متجاوز از دویست هزار تومان را از مردم بی‌چاره گرفت!!

ولی مشتبه نماناد که آن قوه و استعداد، در یک روزی به موقع استعمال رسید. اما آن روز چه روزی بود؟ روزی که عموم علما و مشایخ و اشراف و محترمین کردستان، در امام‌زاده هاجر خاتون، خواهر حضرت امام رضا، علیهما السلام، جمع شده، که تلگراف تظلم به اولیای دولت عرض نمایند. یکمرتبه دیدیم همان توپی را که دولت برای دفع اشرار فرستاده بود، سردار آزادی‌خواه بالای قلعه‌ی حکومتی کشیده و رو به بقعه‌ی امام‌زاده درجه بست!! بی‌چاره و مظلوم امام‌زاده‌ی بی‌گناه، که برادرش، حضرت امام رضا را هم در خراسان به توپ بستند. (اشاره به توپ بستن روس‌ها است، بقعه‌ی امام رضا را).

ای وای به حال آن کسانی که به قالیچه‌هایی که تار و پودش آه و ناله‌ی پیرزنان و نقش و نگارش نفرین فلک زدگان است، ملت به این درجه مظلوم را می‌فروشند و به القای شبهات و جعلیات و مفتریات، خاطر مصادر امور را مشبوه و منحرف می‌سازند و بدا به روزگار آن اشخاصی که برای جیفه‌ی دنیا، از شرافت انسانیت گذشته، ظالم و خائن دولت و ملت را حمایت و از او دفاع می‌کنند. ای وکلا، ای وزرا، این حکومت اگر استبدادی است، این شهریه وحقوق چیست که هر برج به نام قانون از مالیه‌ی دولت دریافت می‌دارد و اگر حکومت قانونی است، این ظلم‌های فوق‌الطاقه و این حرکات جابرانه چیست و این پول‌های خلاف قانون چه چیز است که از مردم می‌گیرند؟!

در کدام عصر استبداد این اندازه ظلم و ستم به مردم می‌شود؟ و در کدام دولت

مشروطه این رویه و سیره از حکام پذیرفته و مقبول است؟ اگر عدالت و مشروطه این چنین باشد، هزار رحمت حق بر روان استبداد.

آه ای وکلای محترم پارلمان، آه ای وزرای مسئول ایران، امان! ای زمامداران ملت بی چشم و زبان، متذکر شوید و به نظر بیاورید، همان ساعتی را که با خلوص نیت و صفای باطن، در جلوی تریبون، در سوگندگاه پارلمان عرض اندام و اقامه ی وجود فرموده، با رقت قلب و خشیت و خضوع در حضور کلام مجید، به اسم اعظم حق سبحانه قسم یاد فرموده اید و بار گران مسئولیت سی کرور نفوس دل افسرده را به عهده گرفته اید. شما را به همان کلام مجید و وجدان پاک انسانیت قسم می دهم که آیا شرط و رکن وکالت، همان قسم خوردن خشک و خالی است، بدون فعل و عمل به وظایف آن لازم است برحسب اقتضای قسم، مظلوم را از چنگال ظالم نجات بدهید؟ آیا وظیفه ی وزارت و زمام داری مملکت همان رسیدن به مقام وزارت و اشغال مسند مملکت داری است؟ یا باید به داد رعیت هم برسید؟ آیا ما ملت نادان، شما را فقط برای قسم خوردن و اشغال کرسی پارلمان و گرفتن ماهی... تومان شهریه، وکیل نمودیم؟ یا برای توجه به روزسیاه ملت وترحم به حال زار مملکت؟! شما را به خدا، آیا سزاوار است که در این نوروز امیدواری، در این عید تاج گذاری پادشاه محبوب جوان بخت، به جای عیدی و عطایا، به جای جلب قلوب و نشر عدالت، این قبیل اشخاص قاتل قسی القلب، کانون فساد را که خود وکلا و وزرا، به تر به جزییات و کلیات اعمال او واقف و بصیر هستند، به حکومت ولایت بلادیده ی جفا کشیده ی از دست رفته ی کردستان، که به همه حیث جالب توجه و محتاج ترحم است، مأمور فرمایند؟!

در کدام یک از دول مشروطه ی عالم جایز است که این گونه اشخاص دزد جنایت کار را در ادارات دولتی استخدام بدهند و در چه مذهب و آیینی روا است که زمام اختیارات مطلقه ی جان و مال و عصمت و ناموس یک مشت ملت ضعیف را به دست یک نفر موذی خون ریز غارتگر بدهند؛ به علاوه شمشیر مرصع هم به رسم خلعت برای او روانه فرمایند!! خدا گواه سرّ و خفیات است که اعطای شمشیر به این قبیل اشخاص عوام فاسدالاخلاق، همان حکایت تیغ دادن در کف زنگی مست است... که با آن شمشیر، ریشه ی ملت مظلوم را از بیخ و بن قطع می نماید و رشته ی ارتباط و تحاب دولت و ملت را از هم گسیخته و منفصل می سازد و بسی عواقب وخیمه و نتایج ذمیمه ی دیگر را در بردارد که جبران و ترمیم آن برای دولت به این زودی و آسانی ممکن نخواهد بود و چه امیدها را تبدیل به یأس و ناامیدی می نماید، اما به

عکس اگر حکومت، دیپلومات تربیت شده‌ی خوش اخلاقِ قانون فهم را مأمور فرمایند، چه اندازه امیدبخش و تا چه درجه جالب توجه عامه خواهد بود، که ملک و ملت را هم آباد و شاد می‌سازد.

اگر به نظر فلسفی، یک قدری در نقشه‌ی نتایج وخیمه و سوء تأثیرات این گونه انتخابات ننگین تعمق و تغور فرمایند، بدون تردید تصدیق خواهند فرمود که همین گونه انتخابات است که مملکت را خراب می‌کند و همین ظلم و ستم‌ها است که ملت را نیست و نابود می‌سازد و همین حرکات زرپرستانه است که رعیت را آواره به خاک خارج و متوسل به دول اجنبی می‌نماید و زر و وبال تمام این مصایب و بلیات و فلاکت‌ها، همه به گردن شما وزرای عظام و وکلای محترم است. اگر تفتیش و رسیدگی و تعقیب و محاکمه در اعمال حکام باشد، چرا ملت ایران به این خاک مذلت می‌نشینند و یا اگر دونفرمثل همین سردار را محاکمه نموده، به سَرِ دار می‌فرستادند، چه حکومت دیگری قدرت ظلم و ستم به رعیت بی‌چاره می‌داشت و یا کدام ظالم از خدا نترس دیگر جرأت داشت یک دینار به خلاف قانون از کسی بگیرد؟!

اگر کیفر و مکافات نباشد، ترس نیست. ترس که نبود، پناه برخدا، از جریان قانون دماغی حکام و توفان اصول کیف مایشایی مأمورین پول پرست، به خدا قسم، خواهد آمد همان روزی که خدا و رسول، مؤاخذه‌ی اعمال این قبیل حکام را از شما وزرای مسئول بفرمایند و حتماً خواهید دید همان ساعتی را که ملت مظلوم در پیشگاه عدل الهی دامن شما وزرا و وکلا را گرفته، داد ذلت و فلاکت و مظلومی خود را از دادرس حقیقی بخواهند، العیاذ باله اگر شما معتقد به عذاب و عقاب نیستند، ماهم حرفی نداریم. اگرخود را مسلمان می‌دانید ومعتقد به قرآن ومعاد و بازخواست هستید، این رویه مخالف با اسلامیت است، که گله را تسلیم گرگ می‌فرمایید.

پس ای وزرا، ای گله داران، تا هنوز دچار آن ورطه‌ی هول انگیز و گرفتار آن محاکمه‌ی اسف آمیز نشده‌اید، به داد ملت برسید و رفع شکنجه و عذاب بفرمایید. نگذارید که به قالیچه و بازیچه‌ی حکام خیانت کار، ملت از میان برود. قبول نفرمایید که افسانه و افسون پارتی‌های حقه باز و دلالان ملت فروش، مملکت خراب شود و پادشاه معصوم ما متأسف و غمناک بنشیند. ما ملت مظلوم هرگاه به کلی از دادرسی اولیای دولت مأیوس شویم و خود هم قادر بر رفع ظلم نباشیم، بالاخره یا پادشاه محبوب خود را وداع گفته، هجرت می‌نماییم و یا مانند سایر همدردان خود ناچار به وسایل علاجیه و تشبثات غیرمرضیه باید بپردازیم. آه دل مظلوم به سوهان ماند، گر

خود نبرد برنده را تیز کند، ولی آن وقت دولت چه می‌کند؟ وزرا چه خواهند کرد؟ و مملکت چه خواهد شد؟ اگر رحمی به حال مظلومیت ما ندارید و توجهی به قسم خود نمی‌فرمایید، اقلاً فکری برای خود و دولت معصوم بی‌گناه بفرمایید. و ما علینا الاالبلاغ المبین، الامر منکم و الیکم ولدیکم والسلام علیکم (امام جمعه‌ی کردستان).»

از انتشار تظلم‌نامه‌ی مذکور، مانند این که در تهران بمب ترکیده باشد، زمزمه و انعکاسات غریب و عجیبی پیدا شده، مخالفین سردار مسرور و همدستان و همکاران اومتالم و شروع به حمله و دفاع کردند. مخصوصاً آقا سید ضیاء‌الدین طباطبایی، مدیر روزنامه‌ی رعد و آقای ناصرالاسلام رشتی، مدیر روزنامه‌ی **استقلال** و مدیر روزنامه‌ی **تنبیه درخشان** و غیره، به جان من بی‌چاره افتاده، آن‌چه میسر و مقدور داشتند، از تهمت و بهتان و دروغ و جعل و افترا قصور نکردند. من هم به مفاد : «مرد باید که در کشاکش دهر، سنگ زیرین آسیا باشد،» به هیچ وجه قایل به عجز و قصور نشده، بل‌که سخت‌تر و تندتر، حاضر به مقاومت شدم و مقاله‌ی دیگری بر ضد سردار و مدیران جراید مذکور به روزنامه‌ی **شهاب ثاقب** دادم درج و منتشر نمود، که سر مقاله‌ی این مقاله‌ی دومی شعر ذیل بود که خواجه فرموده است :

«زرقیب دیو سیرت، به خدا همی پناهم
مگر آن شهاب ثاقب، مددی کند سها را»

که ادبای تهران عموماً قایل بودند خود خواجه، شعر مذکور را به این مورد و تناسب نگفته است. چون مقاله‌ی مذکوره خیلی مفصل بود و نسخه‌ی آن در همه جا هست، به این جهت از درج آن صرف نظر شد. مختصر، در دو سه حمله و نهیب، سردار را از جا کنده، تلگراف احضار او از مقام محترم ریاست وزرا صادر و مخابره شد. در ۲ جمادی‌الاولی ۱۳۳۳، سردار محیی از کردستان حرکت کرده، لدی‌الورود به تهران بنای تاپ و توپ و هرزه درایی با مقامات عالیه گذاشت و درصدد برآمد که دوباره به حکومت کردستان برگردد. در این موقع آصف دیوان از ترس مراجعت سردار جنبیده، به خانم بزرگ، خانم عیال خود دستور فرستاد که اهل شهر را به رفتن تلگراف‌خانه وادار نموده، از حکومت سردار محیی شکایت و جداً اظهار نفرت نمایند. از ۲۷ جمادی‌الثانی تا ۱۲ رجب، جمعیتی مرکب از علما و کسبه و اصناف در تلگراف‌خانه و باغ فردوسی جمع شده و برای آن‌ها چادر زده و برای هر چادری مبلغی معین روزانه پول نقد مقرر شده و دیگ‌های اطعمه و پلو بار گشته و متعاقباً تلگرافات نفرت‌آمیز از حکومت سردار به تهران مخابره می‌نمودند که : «ما سردار

نمی‌خواهیم، تا دیگ پلو باره، سردار نمی‌خواهیم، تا جوجه به خرواره، سردار نمی‌خواهیم.» از قضا مصادف این ایام، روابط سیاسی دول متحاربه متوجه ایران شده، مصلحت ایجاب نمود که ایران دو دسته شوند. یک دسته به نام مهاجرین در تحت زمام‌داری آقای نظام‌السلطنه‌ی طرفدار آلمان و عثمانی شده، در دارالدوله‌ی کرمانشاه تشکیل دولت دادند. یک دسته هم با شاه و مستوفی‌الممالک و غیره، در تهران مانده طرف‌دار روس شدند. هر دسته، آن دسته‌ی دیگر را قاچاق می‌خواندند، که در نتیجه‌ی این تدبیر، ایران از حمله‌ی خصمانه‌ی متخاصمین محفوظ مانده، بل‌که ایران از طرفین استفاده نمود. در نتیجه‌ی این انقلاب، میانه‌ی من و سردار محیی به وسیله‌ی مقامات عالیه، که طرفین به آن‌ها متکی بودیم، اصلاح شده، به این شرط که از حکومت کردستان صرف نظر نماید. من هم اواخر رجب۱۳۳۳ با تعلیمات لازمه، از طرف آن مقامات به کردستان مراجعت کردم.

## دوره‌ی هرج و مرج، یا عصر عشایری

پس از آن که این‌جانب وارد کردستان شدم، مامانوف که رییس اردوی قزاق مقیم کردستان بود، اسماعیل‌خان سلطان را که اخیراً امیر لشگر شمال شد، نزد این‌جانب فرستاد، که از تهران به من ابلاغ شده، امام جمعه برای مساعدت آلمانی و عثمانی به کردستان عودت داده شده، شما هم به او کمک نمایید. بنابراین لازم است همدیگر را ملاقات نماییم، که هر قسم مساعدتی لازم است، من به ایشان کمک کنم. فوراً من منتقل دسیسه شده، فهمیدم مقصود چیست. بدون معطلی تکذیب کردم و هزاران فرسنگ خود را از سیاست بیگانه ساختم. اسماعیل‌خان سلطان، تکذیب مرا ابلاغ می‌نماید، ولی مامانوف از تردید خارج نمی‌شود. چنان چه همواره در مواقع ملاقات می‌خواست از راه چشم به دل من فرو رفته، هر چه در آن هست، کشف نماید. من هم سفت و محکم خود را ضبط نموده، مجال استنباط به او نمی‌دادم. تا اواخر ذی‌الحجه‌ی۱۳۳۳، خبر رسید که چندنفر آلمانی واتریشی وارد ماهی‌دشت شده‌اند. مامانوف قسمتی از قوای خود را به کامیاران و میان دربند برده، در اوایل محرم ۱۳۳۴، جنگ سختی در آن‌جا درگیر شد و مامانوف عقب نشست. عده‌ای را در فقیه سلیمان گذاشته، خود به شهر آمده و بقیه‌ی قوا را بیرون برد. شب پنج‌شنبه ۱۸ محرم، سردار رشید و سنجرخان و اهالی دهات آن نواحی، در فقیه سلیمان، اطراف

مامانوف را گرفته محاصره نمودند، صبح که شفق دمیدن گرفت، از هر طرف حمله به اردوی قزاق شده، از طرف شهر هم جمعی به کمک مجاهدین رفتند. پس از جنگ سختی که تا هنگام عصر با نهایت شدت امتداد پیدا کرد، اردوی قزاق عصر پنج شنبه، با دادن تلفات زیاد و ۶ نفر اسیر و مقداری غنایم فرار کردند. عصر جمعه ۱۹ محرم ۱۳۳۴، مسیو شادو و کاپیتان اوت و کنسول آلمان که مسیو نریمان نام داشت و مسیو استیپان خزانه دار و ابراهیم بیگ و میرزا غفارخان سیاه پوش زنوری و غیره وارد شهر شدند. روز بعد هم سردار رشید، باجمعیت خود وارد دارالحکومه شد. سپس محی الدین بیگ، کماندان عثمانی هم وارد شهبندرخانه گردید. این جانب هم روزنامه ی **ندای اتحاد** را دایر و منتشر نمودم. در اواخر ربیع الاول هم شیخ علاءالدین با جمعی اورامی و مریوانی وارد شدند. سپس علی اکبرخان سردار مقتدر سنجابی نیز، باهزار و پانصد سوار واردشد. سردارر‌شید او را به دارالحکومه راه نداد. جمعیت او در محله ی قطارچیان و خودش با رؤسای سنجابی در خانه های اعزازالملک، که حالا اداره ی نظمیه است، منزل کردند. روز سه شنبه ۴ ربیع الثانی، شیخ علاءالدین با جمعیت خود بدون یک قران استفاده، مراجعت کرد. سردار رشید هم که به گروس رفته بود، مراجعت کرده، به عزم کرمانشاه حرکت نمود. سپس خبر رسید که مامانوف وارد می شود. غیر از سردار مقتدر هم کسی در شهر نمانده بود، پول هنگفتی از آلمان ها گرفته و به عزم جلوگیری از مامانوف حرکت کرد و به پیرمحمد که رسید، آلمانی ها را به آن جا خواسته، پس از مذاکرات عوامانه و طرح مواد ده گانه، برای حفظ استقلال ایران، آن چه نشان آلمانی بر کلاه خودش و سوارهای اش بود، به زمین زده، پای مال و لگدکوب نمود و رو به اسفندآباد حرکت کرد. دو سه روزی در آن جا بوده و به محل سنجابی مراجعت نمود. موقعی که آلمانی ها از پیرمحمد به شهر مراجعت می کردند، می گفتند: «کاش لیره های ما را به زمین می ریخت، به تر بود، تا نشان ها.» عصر پنج شنبه ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۴، محی الدین بیگ کماندان و محمود بیگ شهبندر، آدم نزد این جانب فرستادند که اردوی روس وارد می شود. اینک ما هم رو به اورامان حرکت می کنیم. لازم بود که به فلانی اطلاع بدهیم بی خبر نباشد. آن شب را محی الدین بیگ و محمودبیگ و حاج شیخ عبدالحمید و آقا محمد تبعه و میرزا فتح اله و آقا نصراله و حاج ابوالحسن و جماعتی دیگر از اتباع عثمانی رو به اورامان و مریوان حرکت کردند.

برف هم به شدت می آمد. من هم فردا شب که شب جمعه ۲۸ ربیع الثانی بود، با

نظام‌زاده و سلیمان‌زاده و اسکندرزاده و یک نفر آدم محمدامین شاطر، رو به کرجو حرکت کردیم. همین که ما از شهر خارج می‌شویم، اردوی روس در تحت ریاست مامانوف، که سابق ذکر او رفت، وارد می‌شوند و اول مرتبه به سراغ منزل ما می‌روند. منزل را غارت و کتاب‌خانه را آتش می‌زنند و اسباب مطبعه را هم آن‌چه چوب بوده، می‌سوزانند و آن‌چه سرب بوده، آب می‌کنند و منزل را اشغال می‌کنند. ما هم ساعت چهار از شب رفته، وارد کرجو شدیم. سالار فاتح و جمعی در آن‌جا بودند. به فاصله‌ی یک ساعت آدم سالار فاتح از شهر رسید و خبر ورود مامانوف و اردو را داد. چون سالار فاتح با مامانوف سابقه داشت و درجه‌ی سلطانی به او داده بود، خوش‌وقت شده، همان شب کاغذ تبریک ورود به مامانوف نوشت. ما صبح علی‌الطلیعه پیش از آن که جواب کاغذ سالار فاتح برسد، رو به قریه‌ی تخته حرکت کردیم. سالار فاتح گفت : «شما لازم نیست از تخته دورتر بروید. جواب من که رسید من به شهر می‌روم، برای شما هم تأمین می‌گیرم، به شهر مراجعت نمایید.» ما به قریه‌ی تخته و از آن‌جا به قریه‌ی نیر ملکی سالار فاتح رفتیم که هم به اورامان نزدیک باشیم، هم به سردار رشید. دو شب بعد، پنج سوار از طرف سالار فاتح به قریه‌ی نیر وارد شدند. گفتند: «سالار ما را عقب اسکندرزاده فرستاده، که چون مادر وبرادرش را در شهر گرفته‌اند، اگر خودش مراجعت کند، شاید همه مرخص شوند، اگر نه آن‌ها اعدام خواهند شد.» اسکندرزاده به محض شنیدن این عنوان فوراً تسلیم به آدم‌های سالار فاتح شده، ره‌سپار شهر شد و من هرچه ممانعت کردم به خرج‌اش نرفت. لدی‌الورود به شهر، او را در منزل خودش حبس می‌کند، تا قباله‌ی سه دانگ گرماش را از او گرفته، آن وقت مرخص می‌کند. ما هم از این قضایا بی‌خبر دوباره به قریه‌ی تخته برگشتیم که هم خبری از اسکندرزاده به دست بیاوریم و هم ببینیم که سالارفاتح تأمین‌نامه برای ما می‌فرستد یا نه؟ شب دوم شام خورده می‌خواستیم بخوابیم، یکمرتبه دیدم علی اکبر ولدبیگ، که بزن بهادر سالار فاتح بود، با پنج نفر تفنگچی کرجو وارد شد، گفت : «سالار ما را فرستاده که حسب‌الامر مامانوف آن‌چه اسب و اسلحه همراه دارید، تحویل ما بدهید، به شهر ببریم. خود شما هم در این‌جا بمانید، تا از شهر تکلیف معین می‌شود.» رفقا از این پیش‌درآمد خود را باخته، ولی من به روی بزرگوار خود نیاوردم. گفتم : «من اسب و اسلحه به شما نمی‌دهم. حالا که این طور شده، خود من هم به شهر خواهم آمد. مامانوف اسب و اسلحه را به هر کس که گفت، تحویل خواهم داد.» علی‌اکبر از تهور من سست شده، قدری تفکر کرد

و گفت : «پس اجازه بدهید من می‌روم خانه‌ی کدخدا، تفنگچی‌ها این‌جا باشند تا صبح به اتفاق حرکت می‌کنیم.» گفتم : «تفنگچی حق ندارد پهلوی ما باشد. آن‌ها بروند منزل کدخدا، شما در این‌جا نزد ما باشید، تا فردا صبح عموماً حرکت می‌کنیم.» علی‌اکبر تفنگچی‌ها را فرستاد منزل کدخدا و خودش نزد ما ماند. پس از نیم ساعتی چراغ را خاموش کرده، همه خوابیدیم. علی‌اکبر هم تفنگ و ده تیر و قطار خودش را زیر سر گذاشت و در پایین کرسی دم در خوابید. طولی نکشید صدای خواب علی‌اکبر بلند شد. من فوراً نظام‌زاده و سلیمان‌زاده را بیدار کرده قطار و تفنگ خود را بستند و آماده‌ی حرکت شدیم. به دم در که رسیدیم برای تفریح اسلحه‌ی علی‌اکبر را آهسته از زیرسرش بیرون کشیده، کلاه‌دستمال اورا هم برداشته، از اتاق بیرون آمدیم. محمد امین شاطر را هم که در اتاق توی حیاط بود، بیدار کردیم و از بی‌راهه به راه افتادیم. اول طلوع آفتاب که به دم گردنه‌ی عاشقان رسیده بودیم، یکمرتبه صدای شلیک تفنگ از عقب بلند شد. دیدیم علی‌اکبر و تفنگچی‌ها می‌باشند که به واسطه‌ی برف، رد ما را برداشته به تعاقب ما آمده‌اند. ما هم چند تیری به طور جدی جواب دادیم. چون می‌دانستند که تیر من خطا نمی‌کند، جرأت نکردند جلو بیایند، ولی از لای سنگ‌ها متصل تیر در می‌کردند، که شاید از کرجو مدد برای آن‌ها برسد. ما هم بدون اعتنا راه خود را گرفته، شب را در اویهنگ ماندیم و فردا عصر وارد قریه‌ی رزاو شدیم. دیدیم حاج شیخ عبدالحمید و جمعی در آن‌جا هستند. بعد از دو روز خبر رسید که مامانوف روز ۳ جمادی‌الثانی ۱۳۳۴، با دوازده سوار قزاق رو به تهران رفت. سپس خبر رسید که روز ۸ جمادی‌الثانی، حاج ابوالحسن خان فخرالملک، به سمت حکومت کردستان وارد شده، و روز ۱۱ نیز ملاعبدالفتاح شیخ‌الاسلام و روز ۱۷ آصف دیوان که در تهران بودند، وارد شده‌اند.

باز خبر رسید که ژنرال باراتوف رییس کل قوای روسیه، عصر چهارشنبه سلخ جمادی‌الثانی، وارد شهر شده است و بعد به قریه‌ی دادانه رفته، در آن‌جا عموم عشایر روانسر و جوانرود و سنجاب و گوران و کمانگر و غیره را دعوت کرده و مجلس اتحاد عشایری تشکیل داده است. ما حدس زدیم که این دل‌سوزی برای سعادت عشایر ما نیست، بل‌که برای اجرای مقاصد جنگی خودشان است. ما هم به وسیله‌ی محمودبیگ شهبندر که در قریه‌ی دورو بود، اطلاع به محی‌الدین بیگ دادیم که در پنجوین بود. مشارالیه جواب داده بود : «من با شیخ محمود (ملک محمود) به مریوان می‌آیم. ایشان هم با عموم رؤساء و خوانین اورامان به مریوان بیایند. در

آن‌جا تعیین تکلیف خواهد شد.» من و حاج شیخ عبدالحمید به اتفاق شهبندر و عموم خوانین رزاو به مریوان رفتیم. محی‌الدین بیگ و شیخ محمود هم آن‌جا آمده و مشایخ عظام را نیز دعوت نموده، در منزل محمودخان کانی سانان عموماً با هم عقد اتحاد عشایری بستیم و از آن‌جا هم به وله‌ژیر منزل کیخسروخان آمده، تجدید عهد نمودیم. در ۱۱ رجب ۱۳۳۴ خبر رسید که قسمتی از روس‌ها با دوازده عراده توپ به طرف مریوان حرکت کرده، خیال حمله به پنجوین دارند. ما هم برحسب عقد اتحادی که بسته بودیم، قوای اورامان و مریوان و دزلی را حرکت داده، در سه پیچه‌ی کاکوزکریا، راه را به آن‌ها گرفته، در سه مصاف که هر سه با مغلوبیت روس‌ها تمام شد، با تلفات زیاد آن‌ها را عقب نشاندیم و غنایم زیاد از آن‌ها گرفته، شبانه به شهر عودت کردند. سپس خبر رسید که دولت ترکیه خیال دارد از سه فرونت حمله به اردوی روس و انگلیس بیاورد.

در اوایل شعبان ۱۳۳۴، یوسف بیگ، کماندان ترکیه، حضرات مشایخ عظام، شیخ حسام‌الدین و شیخ نجم‌الدین و شیخ علاءالدین را حرکت داده، به رزاو آمدند. در آن‌جا هم قوای مریوان و دزلی و اورامان تخت و نوسود و رزاو و ژاورود ضمیمه شده، روز ۲۲ شعبان، متجاوز از چهار هزار نفر جمعیت به جانب شهر حرکت کردیم. شب دوم در سر خروسه بودیم. ساعت چهار از شب گذشته، شاطر مشیر دیوان رسید. محرمانه پیغام داده بود که روس‌ها خیال دارند فردا صبح به گردنه‌ی آریز بیایند، در آن‌جا با شما جنگی بکنند، اگر فاتح آمدند تا مریوان توقف نکنند. اگر نه از همان‌جا فرار کنند. پس تا روس‌ها گردنه را نگرفته‌اند، شما هر طور بوده امشب گردنه را تحت تصرف خودتان دربیاورید. شاطر مشیر دیوان را نگاه داشتیم تا اردو شام خوردند. ساعت شش از شب گذشته حرکت کردیم. اول طلیعه‌ی آفتاب به گردنه‌ی آریز رسیدیم. دیدیم اثری از روس‌ها نیست. آقایان مشایخ با قوای مریوان و دزلی در سر گردنه توقف کرده، ما با قوای نوسود و رزاو سرازیر شدیم. به اولِ خاک آرندان که رسیدیم، سواره‌ی کوماسی مصادف با یک دسته پیش‌قراول روس‌ها شده، که خیال آمدن سر گردنه را داشتند. پس از مختصر زد و خوردی، روس‌ها را شکست داده، تا کنار شهر دواندند. هیجده نفر از آن‌ها مقتول، اسب و تفنگ و اسلحه‌ی آن‌ها نصیب کوماسی شد. این قضیه باعث تشجیع اردو شده، بدون احتیاط و انتظام با هلهله و یا حسام‌الدین گویان تا پشت قریه‌ی کمیز تاختند و می‌گفتند: «روسی رو سیاه در برابر همت مشایخ چه می‌تواند بکند، مستقیماً برویم

تا شهر.» ناگاه دیدیم از تپه ی شیخ محمدصادق، شلیک توپ شروع شد. یک دسته سوار هم رو به آسیاب های آویدر بلند شدند. من فوراً به جعفرسلطان گفتم : «اگر آن عده سوار بالای کوه آویدر برسند، به ما سرکوب شده، دیگر ما نمی توانیم در این جا توقف کنیم.» جعفر سلطان گفت : «ما مواقع این محل را بلد نیستیم. افراسیاب بیگ را با دویست نفر تفنگچی با خودتان ببرید، هر طور مقتضی می دانید دستور بدهید.» من و افراسیاب بیگ بلند شده، خود این جانب با سوارهایی که همراه داشتم، در خضرالیاس سنگر گرفتیم. افراسیاب بیگ را با قسمتی از تفنگچی ها به خضر زنده فرستادم و باقی تفنگچی ها را به قله ی کوه آویدر فرستادم. روس ها ما را با دوربین دیده، سنگر من و افراسیاب بیگ را توپ بستند. همین که تفنگچی ها به قله ی کوه رسیدند و من از سرکوب مطمئن شدم، با همان عده سوار که همراه داشتم حمله به سر تخت برده، که از آن جا وارد شهر شویم. همین که به سرتخت رسیدیم، دیدیم که سواره ی روسی رو به کمیز حمله ور شدند. احساس کردم که رزاوی ها قطعاً شکست خورده اند. ناگاه از سمت افراسیاب بیگ ما را صدا زدند که اردو شکست خورد، برگردید. ما هم ناچار از راه دولی اسپان و بفره چال بلند شده، از چادرگاه نوره سرازیر شدیم و به تفنگچی های اورامی رسیدیم که می گفتند : «شیخوچیشی، تو پیوه چه هزار شیخ خاسترا.» یعنی : شیخ چه و چیز چه، یک توپ از هزار شیخ به تر است. معلوم شد که یک گلوله توپ شربنل در بالای سنگر رزاوی ها ترکیده، بدون این که آسیبی به کسی وارد شود، واهمه کرده فرار می کنند. روس ها هم فرار رزاوی ها را با دوربین دیده، سوار به تعاقب آن ها می فرستند. در اول دربند راه گردنه ی آریز، سواره ی روسی نزدیک می شوند که به تفنگچی های رزاوی برسند. جمعیت محمودخان دزلی که بالای کوه بوده و جای مرتفعی را داشته اند، سوارهای روسی را دم گلوله می گیرند. چند نفر از آن ها کشته می شوند و بقیه برمی گردند که در نتیجه ی این تصادف رزاوی ها به سلامت بالای گردنه می رسند. ما هم که به دره ی راه نَوَره رسیدیم، دیدیم یک عده ی دیگر سوار روسی از راه نَوَره به تاخت می روند. ما تصورکردیم می خواهند راه گریز ما را مسدود نمایند. چون محل ما مرتفع بود، جمعیت ما هم زیاد بود، به آن ها شلیک کردیم که ناچار از مراجعت شدند. وقتی که به سر راه نوره رسیدیم، دیدیم ملاعبداله مفتی با تنه ی سنگین، پای پیاده با جمعی دیگر، از خستگی و تشنگی مشرف به هلاکت شده اند و قادر حرکت نمانده اند. آن عده سوار هم که ما به آن ها شلیک کردیم، معلوم شد که به تعاقب

این ها می‌آمده‌اند که اگر ما نرسیده بودیم، یک نفر از این عده‌ی پیاده، جان در نمی‌برد. قاطر مفتی را که عاریه بوده، صاحب‌اش سوار شده و در رفته بود. من یکی از سوارهای خود را پیاده کرده، مفتی را به زحمت سوار کردیم و به بالای کوه رسانیدیم. آقایان مشایخ هم به محض این که می‌شنوند رزاوی عقب نشسته، بدون معطلی سوار پر جبریل شده، به اماکن خود مراجعت می‌فرمایند. ما هم روز جمعه ۲۷ شعبان ۱۳۳۴، وارد رزاو شدیم که روز قبل، حاج شیخ عبدالمجید به مرض مطبقه در رزاو متوفی شده بود.

روز ۲ رمضان که در هواربوک بودیم، میرزا فتح‌اله کاتب شهبندری، از پنجوین برگشته، عازم شبهر بود. روز پنجم رمضان، با چند نفر از اتباع عثمانی وارد شهر می‌شوند. روز دهم رمضان نیز، سردار رشید و حاج عارف‌بیگ با ۱۵۰ نفر عسگر عثمانی وارد شهر شده، روس‌ها با حاج فخرالملک حکمران و آقا حبیب‌اله، تاجر معروف و اعتضاد دیوان کارگزار و جماعتی از اهل شهر خارج می‌شوند. روز ۱۳ رمضان، جهاد عمومی اهل شهر شروع شده، روس‌ها را تعاقب می‌کنند. روز ۲۰ رمضان هم سه تا نورعسگر عثمانی با دوازده عراده توپ و دو شصت تیر وارد می‌شوند. ما هم که مجدداً با شیخ علاءالدین و جمعیت رزاو حرکت کرده بودیم، روز ۲۱ رمضان وارد شهر شدیم. بعد هم سید احمد بابا رسول و جماعتی از جاف وارد شدند. شب دوشنبه سلخ رمضان، خوانین رزاو مراجعت کردند. روز سلخ، حاج شیخ ابراهیم فقیه، حبیب را با چند نفر الواط به اجازه‌ی حاج عارف‌بیگ فرستاد. خانه‌ی آقا حبیب‌اله را غارت و اسباب و اثاثیه‌ی او را در بازار حراج کردند. روس‌ها در کرگ‌آباد بودند.

روز جمعه ۴ شوال، دوباره حمله به شهر آوردند. مجدداً جهاد عمومی درگیر شده، زن و مرد و پیر و جوان سواره و پیاده با هلهله و تکبیر، با چوب و چماق بیرون رفتند. زن‌ها با کوزه‌های آب و سبزی و خیار دنبال مجاهدین می‌رفتند و آن‌ها را تحریص و تشویق بر فداکاری می‌نمودند. سنجرخان هم در آن روز داد مردی و مردانگی داد. گلوله‌ی توپ روس‌ها هر چه می‌رسید، فوراً بچه‌ها هجوم برده، در میان گرد و غبار برمی‌داشتند و منتظر گلوله‌ی دیگر می‌شدند. تا نزدیک غروب، جنگ با نهایت شدت امتداد یافت. از اهل شهر سه نفر مقتول و پنج نفر مجروح شدند. یکی از مقتولین محمدبیگ کمانگر بود، که پهلوی دست من تیر خورد. او را روانه‌ی شهر نمود. پس از دو سه روز متوفی شد. روس‌ها با تلفات زیاد عقب

نشستند و اسب و تفنگ زیاد از آن‌ها گرفته شد. روز ۵ شوال، سنجرخان از میاور وران آدم فرستاد که روس‌ها دور مرا گرفته‌اند، زود کمک به من برسانند. نزد حاج عارف بیگ فرستادم، عذر آورد. نزد سردار رشید فرستادم، سستی به خرج داد. ناچار خود این جانب با سی سواری که حاضر بودند، به امداد او رفته تا رسیدن من، سنجرخان زخم خورده بود. گلوله از زیر ناف او رفته، از پشت درآمده بود. روس‌ها ظفر به آبادی نبرده، به کرگ‌آباد برگشته بودند. شب را نزد سنجرخان ماندیم. صبح روز ۶ شوال، یداله خان سردار جنگ، برادر سنجرخان را با چهل سواری که حاضر داشت، برداشته حمله به کرگ‌آباد بردیم. متأسفانه روس‌ها یک ساعت پیش، از کرگ آباد حرکت کرده بودند. مقداری فشنگ و برنج و مرغ زرد شده و قاورمه‌ی روسی، که توی قوطی‌های حلبی سربسته برای اردو می‌آوردند، از آن‌ها جا مانده بود، نصیب سوارهای ما شد. یداله خان رو به منزل خودش، ما هم رو به شهر مراجعت کردیم. در بالای گردنه‌ی صلوات آباد، به حاج عارف بیگ و نظامیان ترک و شیخ علاءالدین و جمعی از اهل شهر رسیدیم، که به تعاقب روس‌ها می‌رفتند. به حاج عارف بیگ گفتم : «روس‌ها رفته‌اند، گمان ندارم شما به آن‌ها برسید.» گفت : «امر است، من باید تا همدان بروم. شما هم برگردید به اتفاق برویم.» گفتم : «اگر شما دیروز کمکی برای سنجرخان می‌فرستادید، ما هم امروز به کمک شما تا همدان می‌آمدیم. شما نفرستادید، ما هم برای آتیه، تکلیف خود را فهمیدیم.» هرچه خواست عذر بیاورد، گوش ندادم و رو به شهر آمدم. شیخ علاءالدین و اهل شهر هم دیدند من نرفتم، ایشان هم برگشتند. سردار رشید در شهر به امر حکومت مشغول بود. روز دهم ذی‌الحجه‌ی ۱۳۳۴ از همدان، از طرف علی احسان پاشا امر رسید که سردار رشید حمله به بیجار ببرد. حاج عارف بیگ هم مستقیماً از همدان رفته بود. روز شنبه ۱۲ ذی‌الحجه، سردار رشید با جمعیت خود و سید احمد بابا رسول با سواره‌ی جاف ره‌سپار بیجار شدند. جمعی هم از اهل شهر، از قبیل حاج شیخ ابراهیم و فخرالعلما و اسعدالسلطان و رمضان زاده و غیره هم همراه آن‌ها رفتند. من در شهر برای حفظ انتظامات ماندم. دو سه روز بعد اعتضاد دیوان کارگزار و جمعی از اهل شهر؛ که با روس‌ها فرار کرده بودند و علی احسان پاشا به آن‌ها تأمین داده بود، در معیت قسمتی از عساکر عثمانی از همدان مراجعت کردند. اول خبر رسید که حاج عارف بیگ و سردار رشید شکست خورده‌اند. بعد امین بیگ قماندان از همدان با سی‌صد نفر عسکر، پشت سر روس‌ها را می‌گیرد. روز ۲ محرم ۱۳۳۵، خبر فتح

بیجار و شکست روس ها رسید و روز ۵ محرم، سردار و اهل شهر با فتح و فیروزی مراجعت کرده، وارد شدند. اثاثیه و کتاب خانه ی مرحوم حسن علی خان امیرنظام هم که نصیب پسران سید نجم الدین امروله و مسعودخان اسعدالسلطان شده بود، اسعدالسلطان سهم خود را حمل شهر نمود. روز ۲۷ محرم، تلگراف حکومت مشیرالسلطان از طرف نظام السلطنه رسید. سردار رشید از این پیش آمد دل تنگ شده، چاپاری به همدان نزد علی احسان پاشا رفت و از نظام السلطنه شکایت نموده به روانسر مراجعت کرد.

روز ۷ صفر، مشیرالسلطان به حکومت وارد شد. پس از دو سه روز وضعیات را ملتفت شده، دید که کلمه ی نظام السلطنه در انتظامات کردستان اثری ندارد و خودش هم جمعیتی همراه نداشت. ناچار منصورالملک معاون خود را به کرمانشاه فرستاد. روز ۱۶ صفر، منصورالملک مراجعت نمود و سید عبدالرحمان نظام الاسلام را به عنوان این که راپورتچی سالار فاتح است، حبس نمود. روز ۲۴ صفر، سه هزار نفر عسکر عثمانی با دوازده عراده توپ از راه مریوان وارد شدند. ورود این عده مزید بر عجز و بیچارگی مشیرالسلطان شده وقری برای او نگذاشتند. چون دیدم که در اوضاع عشایری خصوصاً اردوکشی اجانب هم ضمیمه شده باشد، فکل و کراوات قادر بر حکومت نخواهد بود، عده و تفنگ می تواند عرض اندام نماید، لذا به عزم ترمیم کار سردار رشید و اعاده ی او ره سپار کرمانشاه شدم. آقای نظام السلطنه را از کماکیف وضعیات مستحضر نمودم. آقای حاج عزالممالک، خزانه دار دولت کرمانشاه هم که با سردار خویشی داشت، قبلاً برای اصلاح کار سردار در کار بود. بالاخره سردار به کرمانشاه احضار شده، در اواسط ربیع الاول با آقای مظفرخان والی زاده وارد کرمانشاه شدند. سلخ ربیع الاول، حکم حکومت کردستان برای سردار صادر و مشیر السلطان معزول شد. روز ۲ ربیع الثانی، به اتفاق آقایان حاج عزالممالک و خود سردار و مظفرخان والی زاده و طبیب زاده از کرمانشاه حرکت کرده، روز چهارم ماه وارد روانسر شدیم. سردار ترتیب پذیرایی شایانی را از کرمانشاه تهیه دیده، همراه خود آورده بود. یک هفته را به شکار بزکوهی گذرانیده، روز ۱۲ ربیع الثانی عموماً وارد شهر شدیم. آقای مشیرالسلطان به منزل آصف دیوان رفت و منصورالملک در دارالحکومه ماند. سردار او را به عنوان معاونت خود پذیرفته، اداره را به اختیار او گذاشت. آقای حاج عزالممالک هم چند روزی در شهر به دید و بازدید گذرانیده، بعد مراجعت نمود. در اواسط جمادی الاولی خبر رسید که

اردوی روس وارد می‌شود. آن‌چه نظام عثمانی در شهر بود، رو به کرمانشاه حرکت کردند. حاج عارف بیگ با یک عده قاطر سوار عقب ماند. در نواحی سوره دزه، جنگی با روس‌ها نموده، سپس پشت سر پیاده نظام روانه شد. سردار هم به روانسر مراجعت کرد. منصورالملک هم با او رفت. این‌جانب نیز خواستم به قریه‌ی تخته یا روانسر بروم؛ مشیر دیوان مانع شد، گفت : «این فقره جهاد عمومی همه را یکسان ساخته، خلیفه یوحنا را نزد رؤسای اردو می‌فرستیم. اگر تأمین عمومی دادند، همه می‌مانیم، اگر نه همه حرکت می‌کنیم.» برحسب رأی خلیفه، ملاعبدالجواد شیخ‌الاسلام را هم با بیرق سفید، که علامت تسلیم است، به استقبال فرستاده به اتفاق خلیفه رفتند. پس از ملاقات رؤساء، شیخ‌الاسلام و خلیفه با اطمینان خاطر مراجعت نمودند. غروب پیش قراولان اردو سرتپه‌ها و بلندی‌های دور شهر را گرفته، فردا صبح اردو وارد شد. رییس کل قوا رفایلوویج نام داشت که در دارالحکومه منزل کرد. کرپاچوف در خانه‌ی آقا حبیب اله، باقی رؤسا در منازل دیگر. دو روز بعد رفایلوویج، حاج ارفع‌الملک را توقیف کرد. این‌جانب برای شفاعت او نزد رفایلوویج رفتم. پس از ملاقات و طی تعارفات، سوآل کرد : «نمی‌دانم ما چه بدی کرده‌ایم که اهالی کردستان با ما دشمنی می‌کنند و آلمانی‌ها چه خوبی کرده‌اند که برای آن‌ها فداکاری می‌نمایند.» گفتم : «جواب راست و حقیقی می‌خواهید، یا جواب دروغ؟» گفت : «جواب راست.» گفتم : «سیاست شما خشن و منفی است و سیاست آلمان متین و ثابت است. شما خودتان را مظهر سرنیزه و ما را کلاش (مشت) معرفی کرده‌اید. به‌این جهت همه کس از شما رم می‌کند، ولی آلمان خودش را مظهر رأفت و مودت معرفی کرده است. از این سبب همه کس با میل خاطر رو به آن‌ها می‌رود. شاهد این عنوان که دولت ژاپن در نتیجه‌ی دوستی با انگلیس، در مدت کمی به جایی رسید که با دولت قوی پنجه‌ی امپراتوری دست و پنجه نرم کرد و حالیه نیز در میدان جنگ بین‌الملل سنگ موازنه شده است، اما به عکس دولت شش هزار ساله‌ی ایران، در نتیجه‌ی چند صد سال دوستی با شما دارد رو به انقراض می‌رود و لگدکوب سم‌ستور دول همجوار شده است.» رفایلوویج با تبسم و نیم‌خندی که علامت تصدیق بود، به صاحب‌منصب دیگر که پایین دست‌اش نشسته بود، رو کرده شروع کرد به روسی حرف زدن. از قراین فهمیدم که از هوش ایرانی صحبت می‌کند. بالاخره راجع به حاج ارفع‌الملک هم گفتم : «از جمله شما در داخله‌ی شهر با امثال حاج ارفع‌الملک بی‌مهری می‌کنید و او را توقیف می‌نمایید.

عشایر می‌شنوند و تصور می‌کنند که نظر شما دوستانه نیست. به این جهت اردوی شما همین که از شهر خارج می‌شوند، از هر طرف بر آن‌ها حمله می‌آورند و نمی‌گذارند که راحت راه خود را طی نمایند، ولی به عکس آلمانی‌ها به هر جا که وارد می‌شوند، رأفت می‌کنند. لیره می‌دهند. عشایر هم شنیده از هر طرف به عشق لیره به کمک آن‌ها می‌آیند و برای آن‌ها جان‌بازی می‌نمایند.» باز لب‌خند دیگر کرده، به صاحب منصب مذکور گفت: «فلانی با دلیل به ما می‌فهماند که حالا ما لیره نداریم به اهالی کردستان بدهیم، نباید آن‌ها را توقیف نماییم. بگویید حاج ارفع‌الملک را مرخص کنند. در همین یک جلسه ملاقات، رفایلوویچ فریفته و مجذوب شده با هم دوست شدیم.

در دوم رجب ۱۳۳۵، میرزا محمدخان دبیر اسرار از تهران به سمت معاونت حکومت کردستان وارد شد. روس‌ها او را به دارالحکومه راه ندادند. در خانه‌ی مرحوم ملااحمد ملاباشی نصیرالاسلام، منزل کرد. در اواخر این ماه، اقبال نظام سالار اشرف، معاون نظمیه که با کرپاچوف روابطی پیدا کرده بود، حکمی برای فرج‌خان شهاب‌السلطنه، پسر احتشام دیوان گرفت، که به دهات رفته گاو و گندم برای اردو تهیه کند. نشان هم برای او گرفت و روانه نمود و در ضمن به او سپرده بود که از هر دهی مبلغی هم پول بگیرد. بالمثالثه در بین کرپاچوف و اقبال نظام و خود فرج‌خان تقسیم شود. فرج‌خان برای این که رعبی در قلوب داشته باشد تا بتواند از هر آبادی پولی بگیرد، به دهات خودشان رفته، صد سوار از رعایای سلسله ولاله‌ای و اطراف جمع کرده، طبل و بیرقی هم جلو انداخته (بیرق روسی)، شروع می‌کند به پول گرفتن از دهات. طرف عصری بود، از رمشت خبر رسید که فرج‌خان آن‌جا رفته، محمدجعفر بیگ را که بستگی به این‌جانب دارد، گرفته پاوند کرده و صد تومان از او گرفته است. تفصیل را من به رفایلوویچ گفتم. رفایلوویچ با تعجبی تمام عیار گفت: «با حکم و نشان و بیرق دولت روس این کارها را کرده»!! گفتم: «بلی.» فوراً فرستاد کرپاچوف را آوردند. با تشدد از او مؤاخذه کرد. کرپاچوف جداً قضیه را ازبیخ تکذیب نمود. دیدم مسأله بالاگرفت ومقام و حیثیات من دارد پیش رفایلوویچ نابود می‌شود. ناچارمن عنوان را کمی سست نموده، گفتم: «شاید قاصد اشتباه کرده باشد. اجازه بدهید دوباره تحقیق دیگری از او به عمل بیاورم. آن وقت نتیجه هر طور که شد، اطلاع خواهم داد.» کرپاچوف رفت و من هم توی دریای فکر و خیال به منزل مراجعت کردم که به چه وسیله درست‌گویی خود را ثابت کنم. بالاخره

غرور جوانی محرک شده، بدون معطلی با دو سوار که حاضر داشتم، سوار شده غروبی به قلعه‌ی سنجرخان رسیدم. تفصیل را محرمانه به او گفته و سپردم که جمعیت خودش را حاضر کند. هر آن که اطلاع دادم فوراً حرکت کند. از آن‌جا هم به رمشت تاخته، ساعت سه از شب گذشته وارد رمشت شدم. در آن‌جا جویای فرج‌خان شدم. گفتند : عصری از سیاناو، با طبل و بیرق و جمعیت برگشته به بلبان آباد که منزل او بود، مراجعت کرده است. بدون درنگ از رمشت هم هشت سوار زرنگ را که خودم به آن‌ها اطمینان داشتم، با خود برداشته، رو به قریه‌ی بلبان‌آباد تاختم. ساعت شش از شب گذشته، به قریه‌ی مرقومه رسیده، از اولین خانه‌ای که سر راه بود، یک نفر را صدا زدیم، آمد بیرون، منزل فرج‌خان را به ما نشان داد. خبر سوارها را پرسیدیم، گفت : «در میان آبادی پراکنده شده‌اند. فقط پنج شش نفری کدخدا و رؤساء پیش خودش هستند.» دم دروازه که رسیدیم، با لوله‌ی تفنگ، یک تای دروازه را از پاشنه درآورده، اسداله خان امیرآبادی و چهار نفر دیگر را با خود بردم میان حیاط و باقی را گفتم دم دروازه باشند. از سوراخ پنجره نگاه کردم، دیدم فرج‌خان زیر کرسی نشسته، مشغول وافور است و شش نفر دیگر هم از کدخدایان در کرسی نشسته، سرگرم حکایت و سرگذشت خود هستند. غفلتاً در اتاق را باز کرده، با تشدد رفتم تو و مستقیماً به طرف فرج‌خان حمله بردم. مشارالیه از زیر کرسی برجسته، رو به طرف پستوی اتاق رفت و از برجستن او چراغ لامپا که روی کرسی بود، افتاد و خاموش شد. من در تاریکی به او مجال ندادم که به پستو برسد، دست انداختم و زلف‌اش به دست‌ام آمد. او را گرفتم و گفتم، چراغ را روشن کردند. کدخدا و رؤسای سپاه که در اطراف کرسی بودند، همه از تاریکی استفاده کرده فرار کرده بودند. فرج‌خان را دادم دست اسداله خان به ترک گرفت و با دو سوار دیگر رو به رمشت بردند. من هم نشان روسی را که به کلاه زده و توی اتاق افتاده بود، کنده و بیرق هم که گوشه‌ی اتاق بود، پرده‌اش را از چوب کندم، بعد دیدم که سرداری فرج‌خان روی میخ است. حکم کرپاچوف را هم از بغل سرداری او درآورده، آن‌چه پول از دهات گرفته بود، به انضمام صد تومان رمشت که توی خورجین میان تاقچه حاضر و موجود بود، برداشته و سوار شدم. صبح علی‌الطلوع وارد رمشت شدیم. چایی و قلیانی کشیده، حرکت کردیم و نزدیک ظهر فرج را وارد شهر کردم، طولی نکشید اقبال نظام قضیه را شنیده، با نبی‌خان ارمنی که همه کاره و بزن بهادر او بود وارد شد. تفصیل را جویا شد. کیفیت را برای او نقل کردم. گفت : «حالا شهاب

السلطنه کجا است؟» گفتم: «در طویله حبس است.» از شنیدن این جمله توی هم رفته، گفت : «خوب کاری نشده. این شخص مأمور رسمی کرپاچوف است و توهین به مأمور رسمی عاقبت خوشی ندارد.» گفتم : «خوب یا بد، حالا که شده. کرپاچوف هم مأموریت فرج را از طرف خود تکذیب کرده است. فرضاً هم کرپاچوف طرف باشد، محاکمه ی من و کرپاچوف با شما نیست. یک مقام عالی‌تری باید رسیدگی کند.» این را که گفتم، بلند شد و رفت. به میان حیاط که رسید، گویا باور نکرده بود شهاب السلطنه در طویله حبس باشد، به آدم ما گفته بود، در را باز کند. آدم آمد اجازه گرفت و در را باز کرده، همین که در کنج طویله چشم‌اش به فرج‌خان می‌افتد، تف غلیظ تمام عیاری به صورت‌اش می‌افکند و می‌گوید : «تو با صد سوار مسلح در میان آبادی خودت، که اقلاً دارای پانصد نفر جمعیت است، یک نفر آخوند با ده سوار بیاید شما را بگیرد و کتف بسته به شهر بیاورد، برای مردن خوبی، نه زنده ماندن.» این را می‌گوید و می‌رود. من هم بدون فوت وقت رفایلوویچ را ملاقات کرده، عین حکم و پرده‌ی بیرق و نشان را که کرپاچوف تکذیب کرده بود، جلوی او گذاشتم. گفت : «چه‌طور این‌ها را به دست آورده‌اید.» تفصیل را کماجرا برای او بیان کردم و گفتم : «تکذیب بی‌شرمانه‌ی کلنل کرپاچوف مرا ناچار از این حرکت خارج از رویه کرد که من در نزد شما دروغ‌گو نشده باشم.» گفت : «حالا شهاب‌السلطنه کجا است.» گفتم : «در طویله حبس است.» گفت : «او را هم بفرستید پیش من، پول‌ها را هم به صاحبان‌اش رد کنید.» پس از مراجعت به منزل، شهاب‌السلطنه را برای رفایلوویچ فرستادم، حبس کرد. از آن تاریخ میانه‌ی ما با کرپاچوف و سالار اشرف غلظت پیدا کرده، هر دو مترصد وسیله و بهانه شدند که انتقام بکشند. روزی در منزل نشسته بودم، آدم پست‌خانه وارد شد و پاکت گنده‌ی لاک شده‌ی سفارشی دست من داد. مهر پاکت را نگاه کردم، بهادر السلطنه بود. پاکت را باز کرده، دیدم نوشته‌است : «کمیته‌ی مجازات در تهران با نهایت قدرت دایرشده است و تاکنون هم چندفقره عملیات را به‌موقع اجراگذاشته‌اند. اخطاریه‌ی لف پاکت که با پست شهری به این‌جانب رسیده دلالت دارد بر این‌که قاعده‌ی فالِ نجات کردستان به نام نامی حضرت‌عالی درآمده، اینک عیناً ارسال و بدون معطلی با اولین پست به تهران حرکت فرمایید، که سعادت ابدی در این امر تأمین است. برای استحضار خاطرمبارک هم سه ورقه بیان نامه، که اقتدارات کمیته را کاملاً نشان می‌دهد، لفاً ارسال گردید. (۶ شوال ۱۳۳۵، یا مهلک الخائنین)

## اخطاریه ی کمیته ی مجازات

«آقای حاج بهادرالسلطنه ی کردستانی، چون کمیته ی مجازات مرکزی در نظر گرفته که کمیته های فرعی از اشخاص فعال وطن خواه موتمن در کلیه ی ولایات تشکیل شود و آقای شیخ محمد امام جمعه ی کردستانی، برای انجام این امر برازنده و درخور، تشخیص داده شده است، لذا به موجب این اخطاریه به شما اظهار می شود که به اسرع وسایل آقای امام جمعه را به مرکز دعوت نموده، که کمیته از وجود ایشان استفاده نماید. کمیته ی مرکزی مجازات.»

## صورت بیان نامه های مرسوله

### ۱. راجع به قتل متین السلطنه

«لیله ی چهارشنبه، غره ی شعبان ۱۳۳۵. هموطنان! متین السلطنه مرد. در حالتی که بار سنگینی را از خیانت و بی شرفی حامل بود. ما این سرسلسله ی بی ناموسی و ننگ دودمان بشریت را از حوزه ی اجتماع بشری برانداختیم، تا دگر پیروان آن طریق بی شرفانه، مسلک خودشان را تغییر دهند. حقیقتاً چه قدر شرم آور و چه اندازه ننگ آگین است که میزان خیانت و درجه ی وطن فروشی به حدی رسیده، که دسته جات خیانت کاران نیز از اعمال یکدیگر متنفر، یک دسته ی فاسد افعال دسته ی افسد را تنقید می کند. در یک محیط خارج از ایران، که قریب سه سال است فرزندان غیور دنیا فقط به نام وطن و پاس ناموس وطن، کرور کرور در میدان جنگ و جان بازی و سرحدات وطن محبوب خودشان جان می دهند، در یک سرزمین دیگر به نام ایران، وطن فروشی اسباب ترقی اشخاص و این مسلک بی شرفی، که پست ترین اوصاف انسانی و بزرگ ترین ننگ عائله ی بشری است، موجب مباهات و افتخار است.

هموطنان! حب وطن طبیعی موجودات و هر حیوان پستی، کوچک ترین مسکن و محقرترین آشیانه ی خود را دوست دارد، ولی بدبختانه زمامداران ایران برخلاف این اصل طبیعی و ناموس مسلم طبیعت، علاقه مند به وطن خود نبوده و هر کسی که از مجرای روحانی و یا طریق سیاسی، مصدر امور و یا زمام دار مهام جمهور می شود، گویی دلال فروشِ این مملکت بلا دیده شده است.

هموطنان! مصداق لیاقت و کفایت در حق رجال ایرانی و کسانی مسلم است که در خیانت ماهرتر و در دزدی زبردست تر از دیگران است.

هموطنان! دیپلومات و پهلوان میدان سیاست ایران، کسانی می باشند که حوایج نامشروع اجانب را به تر اجابت و مجری و رضایت خاطر آنان را خوب تر به دست آورده باشند.

بلی وجود این اشخاص هوای ایران را مسموم و تجری آن ها به واسطه ی سکوت و تحمل دیگران است. باید به این شرافت کشی ها و به این بی ناموسی ها خاتمه داده، روح مادر وطن را بیش از این دچار خفت و سرشکستگی ها ننمود.

علی هذا، کمیته ی مجازات در یک روز بیمناک و یک ایام پرمخافتی که قلوب ستم دیده ی هموطنان آن ها افسرده و در ورطه ی یأس و ناامیدی، سر به زانوی فکرت گذاشته بودند، بیرق تهور و فداکاری را برافراشته و به نام نامی وطن عزیز برای سعادت ایرانیان، اولین پهلوان راه بی عصمتی، مجسمه ی خیانت و خباثت، بد نام کننده ی اسم انسانیت، جوهر رذالت و دنائت و بی ناموسی، یعنی متین السلطنه را به کیفر اعمال خود رسانیده و داغ هوسات و آمال و آرزوهای خائنانه ی او را در قلب چرکین و دل تیره و تاریک اش با دست انتقام خداوند مدفون ساخت. اینک پس از یک سکوت موقتی و رفع پاره‌ای محذورات، که به واسطه ی خیانت یکی از شعبات اجراییه پیش آمده بود، شروع به عملیات نموده، دومین تصمیم خود را به موقع اجرا و نمایش گذاشت.

کمیته ی مجازات منسوب به هیچ دسته نبوده، اولین هیأتی است که با یک نیت مقدس و مقصود پاک و منزه، از هر گونه ریب و آلایش، خائنین مملکت را در هر طبقه که باشند، بدون تردید نابود خواهد کرد.

کمیته ی مجازات، روح صالح شهدای ایران، یا دست قهاریت خداوندی است که با بازوی قدرت و توانایی، خائنین وطن را به ترک اعمال و افعال خائنانه و رفتار بی شرفانه هدایت کرده، با کمال تأمین می گوید که: مصونیت هر کس به ترک خیانت و تغییر افعال بی شرفانه ی اوست.

بالاخره کمیته ی مجازات با یک صدای رسای آسمانی، به تمام اولاد خلف ایران خطاب کرده، می گوید که: موطن فرزندان خلف و رشید ایران را کم تر بازیچه قرار داده و اگر به مادر وطن محبوب ترحم ندارید، لامحاله به خود و فرزندان خویش رحم کنید، که هوای قرن بیستم، دیگرخیانت کار و وطن فروش پرورش نخواهد داد.»

## ۲ . راجع به قتل میرزا محسن، برادر صدرالعلماء

«روز پنج شنبه، قبل از ظهر، ۱۶ شعبان ۱۳۳۵ . شب است. قرص ماه مانند عروسان طناز از افق ایران جلوه‌گر و نور خفیف خود را به یک سرزمین کهن‌سالی که هزاران حوادث گوناگون در خود دیده است، می‌گستراند. واقعاً این ماه در همین قطعه‌ی خاکی که ایفای مأموریت می‌کند، اتفاقات عجیب و وقایع بسیار مهمی مشاهده کرده که هر یک با خطوط برجسته، در لوحه‌ی گیتی منقوش است. مثلاً می‌بینید در همین مملکت که قوای نظامی او تازه به قشون جنوب منحصر می‌شود، یک روزی برای جنگ یونان، چهارده کرور لشگر تجهیز می‌کردند. مثلاً می‌بینید همین اریکه‌ی شهریاری، که امروزه آلت دست پلتیک و بازیچه‌ی روس و انگلیس شده است، سالیان درازی جایگاه سلاطین با احتشام و یک شاهنشاهی به‌نام سیروس، باکمال شوکت و عظمت، به شرق و غرب عالم فرمانروایی می‌نمود. دیگر می‌بینید در یک اوقات خوشی که نسیم اقبال همین خاک در سرحدات دور دست، پرچم دولت ایران را در دوره‌ی پاسبانی داریوش به اهتزاز درآورده و همسایگان او را با یک مرعوبیت شگفت‌آوری، مجبور به تکریم و تعظیم می‌نمود، اینک آن بیرق اقتدار سرنگون و داخله‌ی مملکت میدان تاخت و تاز قشون خارجی شده و سینه‌ی نازپرور فرزندان همین خاک از سم ستوران لشگر اجنبی خورد می‌شود!! به علاوه به خاطر می‌آورد مابین توفان حوادث و بدبختی‌های بسیار بزرگی که نهال امید تمام ایرانیان در مزرعه‌ی یأس و بی‌چاره‌گی خشکیده بود، مادر کهن سال ایران فرزندان رشیدی مانند کاوه‌ی آهنگر و نادرشاه افشار، در دامن پیر خود پرورش داده، به میدان نمایش فرستاد. این تصورات مانند برق از خاطره‌ی ما خطور کرده، به سمت زمین نزول نمود. اول در قلب روح مجسم وطن، که بالای ایران پرفشانی می‌نمود، جای گیر شده، سپس در خاطر یک هیأتی که در محل مخفی در تابش ماهتاب جلسه داشتند، منعکس گشت.

این هیأت خیال می‌کردند تمام افتخارات و کلیه‌ی اوراق اعتبارات تاریخی، ورق به ورق در دست خائنانه‌ی اولاد ناخلف ایران پاره شده و به جای آن قباله‌های ننگ و اسناد خفت و سرشکستگی تدارک گردیده است!! آیا مقتضیات زمان، ولوله و آشوب سه ساله‌ی دنیا که فقط کلمه‌ی مدافعه‌ی وطن از چکاچاک شمشیر قهرمانان جنگ عالم بیرون می‌آید، موجب تنبیه و عبرت این اشخاص شده است ـ؟ نه!! زیرا همین

کره‌ی ماه، که به تمام اسرار و اقدامات مخفی شبانه‌ی اشخاص ناظر است، با یک علایم و اشارات مخفی، مذاکرات و اطلاعات قلبی این هیأت را تأیید و مطمئنانه گفت : بلی، همین طور است. من می‌دانم این شخص، مجسمه‌ی خیانت و بی‌عصمتی شب‌های دراز، با چه توطئه‌های شرم‌آوری برای اضمحلال و نابود کردن ایران مظلوم تدارک و الساعه هم با دست‌های آزادی در خیال چه مفاسد و نقشه‌های هول‌انگیز است، که پشت وطن را متزلزل و کمر ایران را در کار شکستن است. در همین هنگام یک سروش غیبی دیگر به گوش این هیأت گفت : ای آقایان، علاوه بر خیانت‌های گذشته، قباله‌های بندگی و عبودیتی که برای اولاد ایران، در مجامع مختلفه‌ی شهر تهیه می‌شود، تماماً به آرشیو اسلام کُشانه‌ی میرزا محسن جمع شده، پس از تصدیق و تسجیل، به مقامات لازمه فرستاده می‌شود. هیأت مزبور که افراد عامله‌ی کمیته‌ی مجازات بود، دید عقاید او را تمام علایم آسمانی تصدیق و گویی ذرات موجودات، مجازات این وجود بی‌دین را مطالبه دارند. لهذا کمیته‌ی مجازات به اتفاق آراء، حکم اعدام میرزا محسن وطن فروش را تصویب و به توسط رابط به رییس اجراییه‌ی خود ابلاغ نمود.»

## بیان نامه‌ی سوم، در جواب بیان نامه‌ی دولت

«لازم است نظر خودتان را از افراد دولت امروز و هیأت دولت دیروز، یک قدری دورتر انداخته، ببینیم دولت ایران در چه حالی بوده و متدرجاً چه احوالی پیدا نموده. البته عطف توجه به دوره‌های دور، موجب تطویل مقال و مجبوراً از زمانی شروع می‌کنیم که این بیان نامه‌ی مختصر، گنجایش تذکر آن را داشته باشد. لهذا می‌گوییم آخرین سلطان صفوی و یا اولین ننگ وجود سلاطین دنیا، چنان که می‌دانیم، افتخار اجداد و آرزوی دولت ایران را یک روز در طَبَق خفت و بی‌عرضه‌گی گذاشته، به هیجده هزار قشون افغان تسلیم نمود!! روز دیگر، نوادر طبیعت، ذخیره‌های ندرتی، که همیشه در پرده‌ی خفا مستور دارد، یک دولت نادری را تشکیل داد که با شلاق خشم و تازیانه‌ی قهار نادری، متجاسرین را تأدیب و آبروی یغما شده‌ی دولت را، با افتخارات پربهایی که اوراق تواریخ عالم شاهد او است، برای ایران تدارک نمود. ایام بعد دولت زندیه، یک سلطنتی را که به زور شمشیر گرفته بودند و مؤسس آن با نهایت نخوت و غرور طبیعی، این موفقیت را با نمایش اخلاقی از خود دور و به نام

وکالت ملت، برتری و حسن رفتار خود را به تمام سلاطین دنیا مدلل داشت. اگرچه نادر و کریم‌خان دو پادشاه بی‌نظیر و موفقیت آن‌ها به واسطه‌ی لیاقت و استعداد شخصی بود، ولی باید فهمید همان ایرانی که روز قبل مغلوب مشتی قلیل افغان شدند، به کدامین جهت روز دیگر فاتح هندوستان می‌شوند؟ هیچ محل تأمل و جای تردید نیست، که یگانه عامل و بزرگ‌ترین سببی که مؤثر در این احوال بود، فقط و فقط مسأله‌ی بیم و امید و همانا سزا و پاداش بوده است که در حق خادم و خائن مراعات می‌شده، چنان که به شهادت تاریخ، تسخیر آذربایجان و منشأ فتوحات آغامحمدخان خواجه، تنها به واسطه‌ی آن بود که برای رضای خاطر یک نفر چوپان، فرزند اولین سردار و برادرزاده‌ی دلبند خود را در دامن پدر سر بریده و سر او را به شبان جگر سوخته، تسلیم نمود و نیز فتح‌علی‌شاه قاجار با این که سلطنت قاجاریه، به واسطه‌ی همراهی و خدمت میرزا ابراهیم‌خان کلانتر پا برجا شده بوده، مشارالیه را محض نمک‌نشناسی و خیانت به ولی‌نعمت خود لطف‌علی‌خان، در دیگ مجازات گذاشته، جوشانید و حتا می‌شنویم که در این اواخر و آن ایامی که بدبختانه دولت ایران رو به انحطاط می‌رفت، یک پدری را به واسطه‌ی خیانت، سوار بر قاطر برهنه کرده، با کمال افتضاح در شهر تهران می‌گردانند. از مسلمات بدیهیه است که عزت و ذلت هر دولت، بسته به شدت و ضعف قوه‌ی مجازات است و هر اندازه که اعمال این قوه، مابین یک ملتی ضعیف شود، به همان نسبت قدرت و شوکت او رو به پستی و فنا می‌رود، چنان‌که بعد از معاهده‌ی ترکمان‌چای، یعنی از همان روز مشئومی که سلاطین ایران در دریای شهوت پرستی و غفلت، با قدم‌های سریع، وطن ما را به وادی ذلت و بدبختی سوق می‌دادند، اجرای مجازات کم‌کم شروع به تحلیل نمود تا روزی که مشروطیت اعلان شد. گویی از همان روز فرمان اعدام مجازات را هم صادر کردند. کاش مجازات به حال عدم باقی مانده و صورت دیگری نمی‌گرفت. یعنی این قوه را به عکس مقصود به کار نمی‌بردند! چنان که همسایگان مهربان ما گاهی مستقیماً و زمانی غیرمستقیم عملاً مدلل نمودند که خائن‌ترین اشخاص دارای تمام احترامات و شئونات اولیه و امین‌ترین افراد این مملکت است. مثل این که صمد خان معروف‌الحال، چرا فرمان‌فرمای مطلق آذربایجان شد؟ برای این که در دزدی و خیانت بی‌بدل بود. ثقة‌الاسلام و همراهان او چرا در روز عاشورا به دار ظلم آویخته شدند؟! برای این که وطن‌خواه و با مقاصد اجانب همراه نبودند. دولت و کنسول انگلیس به چه مناسبت سلب حمایت و طرفداری از امان‌اله میرزا کرده، بدون خجلت

و انفعال راضی شدند که مشارالیه در کنسول خانه، مغزخود را پریشان نماید؟! برای این که این یک نفر مأموری بود که می خواست به وظیفه ی مأموریت خود عمل نماید و حاضر نبود به وطن خود خیانت کند. بارگاه ثامن الائمه، پرستشگاه چندین میلیون مسلمان را با کمال جسارت و بی باکی، به چه جهت با توپ بی داد خرد کردند؟! برای این که بگویند پس از آن که معاهده ی ۱۹۰۷ بسته شد، دیگرایرانی صاحب خانه نیست و هرکس دعوی وطن خواهی کند، باید از هستی وحیات خود صرف نظر نماید.

ای مردم و ای ساکنین کره ی ارض، بشنوید و به دیگران بگویید که سیاست روس و انگلیس در خانه ی ما این بود که با زور سرنیزه، مجازات را در حق کسانی مجری می داشتند که نسبت به وطن خود خیرخواه و از دزدی و خیانت احتراز داشتند. شکر خدای را که دیگ غضب الهی از آه مظلومین و سوزدل ملل صغیره به جوش آمده، دست قهار طبیعت از آستین بی چارگان دنیا درآمده، سر و صورت دول طمع ورز دنیا را نیلگون و آن روز خواهد رسید که بیرق دول جابره را در ممالک دیگران سرنگون نماید. چنان که مقصود اصلی از جنگ بین المللی، در ابتدای امر، کوتاه کردن دست رقیب و بلعیدن ملل صغیره بود، که همان مدبر طبیعت، قاصد اولیه را به اقرار نقض غرض و به ادای یک بیان تلخ وادار کرده است که می گویند : ما برای دول صغیره می جنگیم. طبیعت، دول معظمه ی جابر دنیا را که سالیان درازی بود خون ملل صغیره را به شیشه کرده بودند، خواهی نخواهی مجبور به قبول این حقیقت تلخ خواهد نمود، ولی افسوس هنوز عملیات سابقه ی آن ها در وطن بلادیده ی ما تخفیف نیافته و میل ندارند وقوع این امر را به آسانی باور نمایند. نتیجه ی مظالم دول، قربان کردن چندین کرور جوانان رشید و اتلاف هزاران میلیون اندوخته هایی بود که به تعدی جمع کرده و اینک هم نمایندگان آن ها، همان رویه ی خطا را تعقیب و هزاران بدبختی دیگر را برای خود تهیه می کنند!! چنان که دیپلمات انگلیس به واسطه ی تجاوزات اجحاف کارانه ی خود نفوذ چندین ساله ی دولت بریتانیا را به باد داده؛ آن نتیجه ای که از پلتیک تحبیب در ایران گرفته بودند، مبدل به عداوت و کینه جویی نموده، که نتایج سوء و عواقب وخیمه ی آن را یک نفر بی طرف می تواند تشخیص دهد. دیپلماس تازه وارد روس نیز اگر نیرنگ همکار خود را نخورد و این محبتی که از تغییر رژیم روس در قلب ایران خواهان جای گیر شده است، مغتنم شمارد، موفق به خدمتی شده که در روسیه کفایت او بزرگ ترین خدمت را اثبات می کند. البته برای ما تفاوتی نداشته و ما به قوه ی ملی و به یاری آن خداوندی که نجات ملل مظلوم عالم

را تقدیر کرده است، موفق به نجات وطن خودمان خواهیم شد. این ها یک مطالبی است که از قلوب خفه شده و از حلقوم فشرده گشته ی تمام ایرانیان خارج و کلیه ی منصفین دنیا هم تصدیق دارند و قهراً همین حقایق و همین ناله های مظلومانه، یک روزی در کنفرانس ملی به گوش نمایندگان دول خواهد رسید که ما ملت بدبخت از دست همسایگان مظلوم‌آزار خود، چنین احوال پرملالی داشتیم. پس از تذکر و یادآوری مراتب فوق، آیا اشخاص بی طرف، حتا افراد با انصاف همین همسایگانی که مستقیماً شریک جنایت و مظالم مأمورین خود نبودند، لزوم وجود کمیته ی مجازات را تصدیق نخواهند کرد؟ آیا با وصف این احوال خیال خواهند نمود که کمیته ی مجازات، یک جمعیت آشوب طلب و برای اغراض خصوصی تشکیل یافته است؟ هر انسان منصفی که دارای وجدان سلیم باشد، وجود کمیته ی مجازات را تصدیق و به ما حق می دهد که باید دست خائنین را قطع کرد.

ما باید آن را کسانی که به تشویق و پشتیبانی اجانب، مصدر امور و مأمور خیانت می شوند، از صفحه ی ایران نابود کنیم. ما باید دیگر نگذاریم سلطان محبوب و پادشاه معصوم محصور ما، با یک خون دل و کراهت دست خط ریاست وزرایی فلان خائن را از روی ناچاری و اجبار امضاء کند. این ها یک مطالبی است که باعث ایجاد و تشکیل کمیته ی مجازات شده و تا روزی که دست خارجی در مداخله ی امور ما باقی است، باقی خواهد بود.

بعد از اثبات وجود و لزوم برقراری کمیته، عطف توجه به جانب دولت حاضر کرده، می گوییم : آیا با وجود حکومت فعلی و عملیات او، می توان گفت که مملکت مستغنی از کمیته ی مجازات است؟ نه بالله. زیرا که در جبین شما نور رستگاری نیست. هنوز شما مرعوب پلتیک اجانب هستید و باور ندارید که دست روزگار دست تجاوزکاران را در کار قطع کردن است، خیال خدمت غیر خدمت است.

اگربدانید که حوادث عالم با این تغییرات مهمی که همه روزه هزاران رنگ گوناگون در اوضاع دنیا نشان می دهد، نتیجه ی یک مسؤولیت حقیقی است، پشت تان لرزیده، به تر از این کار خواهید کرد. اگر قدری تأمل کنید، می فهمید که تعقیب این رفتار، رویه ی آبرومندانه نبوده و اگر چند صباحی دیگر جزو خائنین به شمار نروید، اقلاً یک بدنامی و بی لیاقتی پیدا خواهید کرد که کارکنان آتیه ی ایران، حکم انفصال و طرد ابدی شما را از خدمات ملی صادر خواهند نمود.

چنان که هیچ مناسب نبود مظالم و تعدیات آقای فخرالملک را در حکومت یزد و

کردستان و استرآباد در کیسه ی خیانت‌کاری او مهر و موم کرده، به پاره‌ای جهات خصوصی که ما می‌دانیم، مشارالیه را به حکومت تهران منصوب نماید! سایر اقدامات و عملیات شما هم چندان امیدبخش نیست. حتا خیلی متأسف هستیم که بعضی از وزرا به همان مشی قدیم و رویه ی سابق از قبیل اخذ رشوه و غیره... باقی هستند!

کمیته ی مجازات با شما و با هر حکومتی طرف نبوده، آرزومند یک دولتی است که به جان و دل، حافظ شرف و نگاهبان تاج و تخت ایران باشد. چنان چه غیر از این بودی، گویا مجازات فخرالملک را بر منتخب‌الدوله مقدم می‌داشت.

می‌گویند ایجاد جنگل باعث تولید باران می‌شود و طبیعی است که وجود حرارت، یخ را آب می‌کند. یعنی همان ساعتی که کمیته ی مجازات در ضمن سایر اصلاحات دیگر ببیند که از اثر اقدامات دولت یکی از خائنین وطن به حکم دولت به دار آویخته شد، قهراً همان دقیقه کمیته ی مجازات منحل و همان روز اولین روز سعادت ایران و بزرگ‌ترین قدمی است که کابینه ی حاضره برای افتخارات خود تدارک دیده است.

در پایان مقال، با یک نظر تحقیر و یک لهجه ی تنفر، مدیر نوبهار را به واسطه ی مندرجات مغرضانه ی او سرزنش کرده، می‌گوییم: همان مقصود ومنظور خصوصی که شما را وادار به این اعتراضات کرده است، دیگر نمی‌گذارد با چشم حقیقت، حقایق اشیاء را ادراک نمایید. کمیته ی مجازات با آن نیت پاک و محبت مخصوص که نسبت به تمام هموطنان خود دارد، عجالتاً همین ملامت و توبیخ را در حق یک نفر هموطنی که تازه زبان حقیقت‌گویی را بسته و متأسفانه جامه ی دیگری به تن کرده است، کافی دانسته، امیدوار است بعد از این حقایق، احوال را به‌تر از این استنباط نماید. ۲۳ رمضان ۱۳۳۵.»

پس از ملاحظه ی مراسله و اخطاریه و بیان نامه ها، به آقای حاج بهادرالسلطنه جواب نوشتم که: «اولاً کردستان، کمیته ی مجازات لازم ندارد، زیرا خیانت‌کار سیاسی در این‌جا موجود نیست و کمیته بی‌کار می‌ماند. ثانیاً عرض و طول کمیته ی مرکزی را هم که در خاطر می‌پیمایم، می‌بینم رسا به دفع خیانت‌کاران مرکز نیست، زیرا اختفا و پنهان بودن کمیته، دلالت دارد بر این که عده ی کارکنان کمیته، خیلی کم‌تر از عده ی خیانت‌کاران هستند. اگرنه مختفی نمی‌شدند و در یک شبانه روز تخم خیانت‌کار را از سرزمین تهران برمی‌داشتند. پس مطابق قانون برهان‌التطبیق علم قطع حاصل است که سلسله ی کارکنان کمیته، دیر یا زود منتهی و منقرض می‌شوند و سلسله ی خیانت‌کاران در حال امتداد و تکاثر باقی خواهند ماند. بنابراین کمیته ی،

مجازات، کافی برای اصلاح ایران نخواهد بود، جز این که باید منتظر شویم دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند[۱].»

طولی نکشید کلنل زخارچینکو و سهراب زاده و شیخ نیسکی و جمعی دیگر وارد کردستان شدند و در خسروآباد میتینگ دادند و کمیته ی دموکرات دایر کردند و بازی ها درآوردند. پس از چند روز یک عده روسی که تازه وارد شده بودند، دم دروازه ی ما آمده، یک نفر که رییس آن ها بود، آمد توی حیاط گفت : «این جا باید تخلیه شود. ما این جا می آییم.» گفتم : «می دانید این جا منزل کیست؟» گفت : «بلی، منزل امام جمعه.» من دیگر ملتفت شدم که قضیه از ناحیه ی اقبال نظام و کرپاچوف است. والا روسی تازه وارد شده منزل مرا نمی داند. به علاوه بدون دستور هم قادر بر همچو اقدامی نخواهند بود. بدون اظهار ترش رویی، به آن یک نفر که توی حیاط آمده بود، گفتم : «ممکن است دو ساعتی مجال بدهید تا اسباب ها را به جای دیگر نقل دهیم.» گفت : «چرا، ولی بیش تر طول ندهید.» مختصر، در ظرف دو ساعت از راه بالای پشت بام عائله و اثاثیه را به خانه ی رستم خان مارنجی که با ما همسایه بود، نقل داده، خانه را تحویل روس ها دادیم. یک هفته بعد خانوار و اثاثیه را به قریه ی رمشت فرستاده، خودم هم مدتی بعد به رمشت رفتم. در این بین دبیراسرار معزول و نظام السلطنه ی نوری، روز ۹ ذی الحجه ی ۱۳۳۵، از خط گروس وارد و عبداله خان و فرج اله خان مندمی را که حشمت الملک گرفته و به شهر آورده بود، در خسروآباد دم توپ بست. سپس شروع کرد به دایر کردن مسلک سوسیال دموکرات. پس از چهار روز، کمیته ی دموکرات مختلط یعنی مرکب از روسی و کردستانی، به وسیله ی روس ها او را معزول کردند. طولی نکشید ابراهیم خان سهراب زاده با رمضان زاده ی کردستانی به رمشت آمدند. سهراب زاده از وضع عشایر کردستان اظهار دل تنگی کرد، که اردوی روس به هر کجا می خواهد برود، عشایر اذیت می کنند. گفتم : «از قواعد طبیعیه است که جلوکش اردوی بیگانه، در هر خاکی اگر از خود اهل محل نباشد، همین طور خواهد بود.» گفت : «پس تکلیف چیست؟» گفتم : «سردار رشید را اگر می توانید به عنوان حکومت شهربیاورید. آن وقت اردو رو به هر نقطه بخواهد برود، یک عده از کسان سردار رشید پیش رو اردو می روند. دیگر احدی مزاحم آن ها نخواهد شد.» سهراب زاده، جوان تیزهوشی بود. فوراً قضیه را تصدیق کرده، گفت :

۱ .بعد کشف شد که اعضای کمیته ی مجازات آقایان ذیل هستند : منشی زاده، ابوالفتح زاده، حاج بهادرالسلطنه، عماد الکتاب، رشیدالسلطان، احسان اله خان، حسین الله، کریم دواتگر. رشید السلطان و حسین الله را در تهران دار زدند. حاج بهادر را هم من در زمان ریاست وزرای آقای وثوق الدوله از حبس نجات دادم و به قزوین فرستادم، که در تهران نماند.

«اگر من زخارچینکو و روسای اردو را برای آوردن سردار رشید حاضر کنم، شما می‌توانید او را به شهر بیاورید؟» گفتم : «من و تو هر دو می‌رویم او را می‌آوریم.» پس ازمراجعت سهراب‌زاده به شهر، طولی نکشید کاغذ نوشت که : «من حکومت سردار را به روسا قبولانده‌ام، لازم است که خود شما هم به شهر بیایید، حضوراً مذاکرات قطع شده، من و شما متفقاً برویم سردار را بیاوریم. پس از دو سه روز من به شهر رفتم و با زخارچینکو و ژنرال فسینکو و لاچین‌اوف حکومت نظامی، مذاکرات لازمه را مبادله نموده، روز ۱۴ محرم ۱۳۳۶، به اتفاق سهراب‌زاده به روانسر رفتیم و سردار را از کماکیف ماجرا مستحضر نمودیم. او هم شرایطی را بیان کرده که یکی از آن‌ها گوش ندادن به اوضاع دموکرات بازی حاج شیخ ابراهیم و سالار اشرف بود. عین شرایط او را به شهر فرستادیم، روسا پذیرفته با قوای روانسر و جوانرود و لهون و سورسور که بالغ بر پنج هزار نفر بودند، حرکت کردیم.

راه را کج کرده به رزاو رفتیم که جمعیت اورامان را هم حرکت بدهیم. رزاوی‌ها تا پایگلان آمده، از آن‌جا برگشتند. می‌ترسیدند که سردار با آن‌ها اعمال سوء قصد نماید. ما از راه کوهسار به هشه‌میز وارد بر سالار فاتح شده، روز سه‌شنبه ۴ صفر، موقع نهار وارد حسن‌آباد شدیم که روس‌ها با تمام اردو، برای استقبال به آن‌جا آمده بودند. از شهر هم شیرینی و میز و صندلی و کلیه‌ی لوازم پذیرایی را با خود آورده بودند. پس از صرف نهار ما قابلمه همراه داشتیم. عصر همان روز وارد خسروآباد شدیم. اعتضاد دیوان، کارگزار را با صوفی محمد میرزای خباز گرفت. کارگزار به شفاعت وکیل‌الملک، در مقابل وجهی مرخص شد و صوفی محمدمیرزا را ساعت پنج از شب گذشته، به یکی از درخت‌های جلو عمارت بسته تیرباران نمود. پس‌از انتظامات شهر، والی‌زاده را در خانه‌های ملا لطف‌اله شیخ‌الاسلام نایب الحکومه خود قرار داده و سی‌صد نفر و دو مترالیوز را هم از روس‌ها تقاضا نموده، تحت کماندانی خارونجی فیودر گرینکو و نیکالایویچ کراوچین کوپیوتر همراه خود حرکت داد و رو به میان مندمی و گل‌باغی رفتیم، که بیش‌تر مانع تردد اردوی روس، آن‌ها بودند. سالار فاتح و سالار اشرف را هم با خود حرکت داد، به خیال این که پس از خاتمه‌ی کار مندمی و گلباغی، آن‌ها را اعدام نماید. هر روز هم نرخ گندم و نان بالا می‌رفت و قحط و غلاء شدت پیدا می‌کرد. ما در غیبی سور بودیم. خبر رسید که امان‌اله خان وکیل‌الملک، شب جمعه ۲۱ صفر، در خانه‌ی آقا بابالی متوفی شده. قسمتی از گلباغی‌ها به غیبی‌سور آمده، اظهار اطاعت کردند و سالار فاتح را به

عنوان حکومت، خود بردند، که مالیات عقب افتاده را با شش هزار تومان تقدیمی سردار تحویل او داده، روانه نمایند. پس از دو سه روزی، یک سوار از شهر رسید لاچینکو به سردار نوشته بود : «چون آن عده که همراه شما هستند باید به همدان بروند، آن ها را با یک نفر بلد، روانه ی همدان نمایید، بعد اگر شما باز لازم داشتید، عده ی دیگری برای شما اعزام خواهد شد.» سردار از این ترتیب مبهوت شده، من هم متحیر ماندم. گفتم : «این ها را مرخص نکنید تا من به شهر می روم ترتیب را ملتفت می شوم، آن وقت از روی اطلاع صحیح رفتار خواهیم کرد.» همان شب را من به شهر آمدم. مقدماً از والی زاده پرسیدم، اطلاعی نداشت. به ملاقات لاچین اوف رفتم ومحرمانه سبب احضار قسمت را از او پرسیدم. مدتی فکرکرد و بعد گفت: «خیلی محرمانه به شما می گویم. اوضاع روسیه منقلب شده. ملت روس هیجان کرده امپراتور را با خانواده اش کشته وقطعه قطعه کرده اند. حالا دولت روس آشوب است. ما باید سریعاً به اماکن خود برگردیم.» گفتم : «اجازه می دهید که این قضیه را محرمانه به سردار بگویم؟» گفت : «چرا؟ به شرط این که سومی پیدا نکند. ما هم فردا با ژنرال فسینکو از این جا حرکت می کنیم. آن عده که در آن جا هستند، بلد همراه آن ها بفرستید که در همدان به ما برسند.»

پس از این ترتیب، سریعاً من به غیبی سور برگشتم و تفصیل را محرمانه به سردار گفتم. سردار افسرده شده، اول خیال کرد که عده را خلع سلاح نماید و مجرد به همدان بفرستد. اما مانع شدم گفتم : «عواقب امور مجهول و دامنه ی روزگار دور و دراز است. مثلی است مشهور : کوه به کوه نمی رسد، ولی انسان به انسان ممکن است باز برسد. این عزم و تصمیم شما، برخلاف وجدان و همه چیز می باشد.» بالاخره من چهار سوار رمشتی را همراه آن ها فرستادم. سالما آن ها را وارد همدان کردند. خود ما هم از غیبی سور به حاجی موسا رفتیم که تکلیف فارس رییس و عیسای خسرو و سایر گلباغی ها هم معین شده، به شهر برگردیم. معلوم شد آصف دیوان آن ها را از حرکت اردوی روس مستحضر داشته، اعتنا به دعوت سردار نکردند. سردار عزیزخان سورسور را با عده ی سورسوری ها مامور تادیب آن ها نمود. طرف ظهر، عزیزخان با سه نفر کشته و هشت نفر زخمی مراجعت نمود. سردار امر داد که اردو حرکت کند. به هر قسمت از طوایف اردو، امر سردار ابلاغ شد، همه عذر آوردند. سردار از این وضعیت متغیر شده، قهراً مراجعت کرد. برف هم خیلی زیاد آمده بود. به سرحد باقل آباد که رسیدیم، چهار سوار منذمی پیدا

شدند. بنه‌ی سردار را بردند. قاطرچی داد زد. سردار از غیظ اعتنایی نکرد. اهل اردو هم احدی اظهار علاقه‌مندی ننمود. دیدم بردن بنه برای آتیه، باعث بدنامی و ننگ تاریخی است که پنج هزار نفر قادر بر تعاقب چهار سوار نبودند. ناچار من و محمدامین بیگ، اخوی‌زاده‌ی جعفر سلطان دو سواره برگشتیم. مندمی‌ها را تا نیم فرسخ تعاقب کردیم. یک نفر از آن‌ها مجروح و بنه را از دست آن‌ها گرفته، مراجعت کردیم. آن شب را در باقل‌آباد به سر برده، فردا عصر وارد شهر شدیم.

من دیگر از اوضاع عشایری سیر شده، به سردار گفتم : «در جبین این کشتی، نور رستگاری نیست. من خیال رفتن به تهران را دارم. اکنون که قوای روس دارد از مملکت ما خارج می‌شود، قطعاً قوای آلمان و ترکیه هم دیگر به سراغ ما نخواهند آمد. به طوری که امتحان کردیم، با اوضاع عشایری نمی‌توان مملکت را منظم نمود. اگر شما میل دارید که در این جا بمانید، لدی‌الورود به تهران، من حکم حکومت رسمی را از طرف دولت، برای شما صادر می‌کنم و عوض قوای عشایری، اردوی منظمی را از تهران برای شما حرکت می‌دهم که خاتمه به ملوک‌الطوایفی داده، اقتدارات را در شخص خودتان مرکزیت بدهید و برمسند موروثی خود نشسته، به حکومت کردستان بپردازید. اگرنه حاکمی را با قوای کافیه برای کردستان می‌آورم و مراجعت می‌کنم.»

سردار، شق اول را اختیار نموده، به همین عهد وقرار، اواخر ربیع‌الاول ۱۳۳۶، از راه کلیایی ره‌سپار تهران شدم. به کل‌سفید که رسیدم، امیر امجد حسین‌قلی‌خان به عنوان حکومت به سنقر رفته بود. علی‌اکبرخان پسرش از ما پذیرایی به عمل آورده. فردا به سنقر رفتیم و تفصیل قضایا و خلاصه‌ی مقصود خود را به امیر امجد گفتم. امیر گفت : «خوب شد که من از قضایا مستحضر شدم، اگر نه آصف اعظم از من سوار و جمعیت خواسته، برای او بفرستم که سردار رشید را بگیرد. من هم دویست سوار را گفته‌ام فردا رو به کردستان بروند و مطیع اوامر پسر آصف باشند که در اسفندآباد است. حالا که این طور است، باید زود بفرستم سوارها نروند.» فوراً همان شب سواری نزد شیخ رحمت‌اله آدم خود، که ریاست سوارها به عهده‌ی او بود، به عجله فرستاد که برگردد و سوارها را عودت بدهد. من هم که از پیش‌آمد غیرمتصور مستحضر شدم، فوراً سواری به عجله روانه نموده، شرح قضایا را به سردار نوشتم، که از باطن امر غافل نباشد. سردار هم به محض استحضار، زرنگی کرده با این که تمام جمعیت خود را مرخص کرده بود و فقط دوازده سوار نزد او مانده بودند، بدون فوت وقت آصف را طرف عصر، به عنوان تأمین نان شهر به دارالحکومه

دعوت می‌کند و در آن‌جا توقیف می‌نماید. آدم‌های آصف همه ترسیده، فرار می‌کنند. سردار امر می‌دهد دروازه‌ی اعلاقاپی را می‌بندند و قدغن می‌کند که آن شب هیچ کس را به دارالحکومه راه ندهند. هر چه علما و مشایخ می‌خواهند او را ملاقات نمایند، احدی را نمی‌پذیرد. نصف شب، آصف را سوار قاطر کرده، با همان عده‌ی قلیل که نزد او بوده‌اند، از شهر خارج و به روانسر می‌رساند و علاءالسلطان را به جای خود نایب‌الحکومه قرار می‌دهد. من هم بی‌خبر از این قضایا حرکت کرده، از خط اسدآباد ره‌سپار تهران شدم.

به همدان که رسیدم، دیدم فضای همدان از قوای روسی موج می‌زند. دسته دسته و فوج و فوج از مواقع جنگی مراجعت می‌کنند و به سمت روسیه حرکت می‌نمایند. بنابراین عبور و مرور صعوبت پیدا کرده و وسایل نقلیه نایاب. مسافرین هم از ترس تعرض و آزار اردو جرأت تردد نداشتند. گفتند ژنرال باراتوف رییس کل قوا در شورین است. ناچار به شورین رفته، باراتوف را ملاقات کردم و او را از مقصد و مقصود مستحضر نمودم. مشارالیه با کمال انسانیت امر داد جواز یک درشکه تا تهران برای ما نوشتند، که احدی در بین راه متعرض نشود. پاکتی هم به پالکونیک کلرژه، رییس دیویزیون قزاق شاهنشاهی نوشت که فلانی به تهران می‌آید، سریعاً دویست نفر قزاق با دو عراده توپ به او بدهید، که با مساعدت سردار رشید، کردستان را منظم نمایند. پس از گرفتن جواز درشکه و دریافت سفارش نامه فوراً حرکت کردیم و در بین راه به رؤسای اردو که می‌رسیدیم ما را با نهایت احترام تلقی و روانه می‌کردند، تا وارد تهران شده، آقای نجف‌قلی‌خان صمصام‌السلطنه‌ی بختیاری را، که رییس‌الوزرای مملکت بود، ملاقات کردم و مطالب را به هر زحمتی بود به او فهماندم. حکومت، سردار رشید را قبول کرد، ولی راجع به توپ و قزاق مقرر داشت که خود این‌جانب رییس قزاق را ملاقات نمایم و با او کنترات ببندم!! که هر عده قزاق را تا هر مدت لازم داریم، خودمان فوق‌العاده‌ی آن‌ها را بپردازیم. بعد از محل مالیات‌های عقب‌افتاده که وصول می‌شود، پرداختی خود را برداشت نماییم. چند روز بعد، خود این‌جانب رفتم که رییس قزاق (پالکونیک کلرژه) را ملاقات نمایم، در بین راه به کلنل زخارچینکو رسیدم. از سبب آمدن من به تهران پرسید. تفصیل را به او گفتم. او هم کارتی به پالکونیک در تعرفه‌ی من نوشت. به دم دروازه‌ی منزل پالکونیک که رسیدم، کارت زخارچینکو را دادم به قراول، برد تو، فوراً پیش خدمتی آمد و جلو افتاد. مرا از چندین پله بالا برد. وارد اتاق شدیم. پس از ملاقات پالکونیک

و صرف شربت و طی تعارفات، پاکت باراتوف را هم به او دادم. بر مودت او بیش تر افزود. بالاخره در همان مجلس (بدون مراجعه به کارکنان دولت ایران) آقای پالکونیک پانصد نفر قزاق را با دو عراده توپ کوهستانی و دو مترالیوز به مدت پنج ماه در سی و پنج هزار تومان با ما کنترات بست، که پنج هزار تومان را نقد بپردازیم و بقیه را خودشان به اقساط از مالیات های عقب افتاده که وصول می شود، توسط مالیه دریافت دارند. پس از ختم کنترات، قرار دادیم که من تلگرافاً پنج هزار تومان نقد را از سردار رشید حواله بخواهم. سی هزار تومان را هم تقبل نماید که از مالیات عقب افتاده بپردازد. به منزل مراجعت کردم که تلگراف را به تلگراف خانه بفرستم، مخابره کنند. آدم پست خانه رسید. چند پاکتی را از کردستان رسانید. پاکت اول را که آقای والی زاده مظفرخان نوشته بود، باز کردم. دیدم تفصیل دزدیدن آصف را به طوری که سابق ذکرکردیم، مرقوم داشته بود. سایر پاکت ها را نیز باز کردم. همه قضیه را به طور مذکور نوشته بودند. ناچار تفصیل کنترات را به وسیله ی تلگراف خانه ی کرمانشاه به سردار اطلاع دادم. پس از یک هفته جواب داد که من فعلاً از حکومت کردستان صرف نظر کرده ام. شما دیگر خود دانید. پس از وصول این تلگراف، پالکونیک را مستحضر داشته، درصدد برآمدیم که حاکم دیگری را پیدا کنیم.

در این ایام، قحط و غلاء در تهران هم شدت پیدا کرده، فقرا از گرسنگی در میان کوچه و خیابان، مانند رشته روی هم می افتادند و به آرزوی نان جان می دادند. سفارت آمریکا به نام نوع پرستی در دو سه محل دستور داده بودند هر روزه دم پخت درست می کردند و به فقرا می دادند. اعلا حضرت سلطان احمد شاه، گندم دولتی را در انبار احتکار کرده، به نرخ گران به نانواخانه می فروخت. در نتیجه ی این حرکت وقیح، اهل تهران از او متنفر شده، او را احمد علاف می گفتند. این جانب در محله ی سنگلاخ، در گذر تقی خان منزل داشتم. هر روز فقرای محله می آمدند خواهش می کردند که بفرستم از سفارت آمریکا، بلیت دم پخت برای آن ها بیاورند. از بس که عده ی فقرا روز افزون شد، ناچار درصدد برآمدیم کلیه ی فقرای محله ی سنگلج را صورت گرفتیم. همه با هم هفت صد و هشتاد و شش نفر بودند. همه را منظماً به اسم و رسم با نمره ی خانه، تحت نمره ی ترتیب در دفتر مخصوص نوشته، برای سفارت آمریکا فرستادم. به اسم همه بلیت صادر و هر روزه به موجب بلیت از قرار هر یک نفر، نهار یک کاسه و شام یک کاسه دم پخت از دکان دم پخت سازی محله به آن ها می دادند و دعای خیر می کردند. فقرای سایر محلات، علما و روحانیون

خودشان را نفرین می‌کردند که چرا این طور نسبت به آن‌ها حمیت به خرج نمی‌دهند.

در این ایام حزب تازه‌ای به نام سوسیال رولسیونر، در تهران تشکیل شد. این‌جانب را جزو هیئت رییسه، یعنی عضو کمیته قرار دادند. اعضای کمیته عبارت بودند از آقایان : مهام‌الدوله، منشی سفارت اتریش و امیراسداله خان، پسر سهام السلطنه‌ی عرب و دکترنصراله خان اعلم‌السلطنه و میرزامحمدحسین‌خان امین‌الحکماء و سید محمدکاظم خان سرکشیک‌زاده و میرزا ابراهیم خان سهراب‌زاده و شاه‌زاده عضدالسلطنه، پسر ناصرالدین شاه.

روزی که شاه‌زاده شیخ‌الرییس فوت کرد، چون جزو دموکرات بود، اخیراً هم داخل حزب سوسیال رولسیونر شده بود، جمعیت هر دو حزب برای تشییع جنازه‌ی آن مرحوم حاضر شده، عموم شاه‌زادگان با نماینده‌ی دولت آمده بودند. به دم دروازه‌ی مجلس شورای ملی که رسیدیم، نظر به این‌که سابق در مجلس وکیل بوده، به عنوان وداع از مجلس، این‌جانب روی کرسی نطق رفته، شرح مفصلی مبنی بر ذکر صفات حمیده و مقامات علمی و ادبی آن مرحوم و اظهار تأثر و تأسف از رحلت ایشان، با نهایت فصاحت که عموم حضار مات و متحیر مانده بودند، بیان نمودم و تا خاتمه‌ی نطق، جنازه‌ی آن مرحوم روی دوش شاه‌زادگان بود. سپس جنازه را میان نعش کش مجلس گذاشته، به شاه عبدالعظیم بردند و در آن‌جا دفن کردند.

به وسیله‌ی مکتوب از کردستان خبر رسید که نرخ گندم به خرواری دویست و سی تومان رسیده و باز گندم‌داران از فروختن گندم خودداری نموده‌اند که عسرت و مضیقه به جایی رسیده است که فقرا با خون قصاب‌خانه و گوشت مردار و خیک پاره و امثال آن حفظ حیات می‌کنند و چند نفر هم اولاد خود را خفه کرده، گوشت آن‌ها را خورده‌اند و باز روز به‌روز بر تلفات افزوده شده، که ناچار اهالی به ستوه آمده، گندم‌داران را با نهایت توهین و بی‌احترامی به امام‌زاده هاجر خاتون برده، در آن‌جا توقیف کرده‌اند که یا در خوردن خون و خیک پاره، با فقرا همخوراک شوند و یا از گندم خود، فقرا را با خود همخوراک نمایند، که اگر ماندند همه با هم بمانند، اگر نه اغنیا پیش مرگ شوند، ولی متأسفانه اغنیا فقرا را فریب داده، چند خرواری به صورت ظاهر برای خبازخانه‌ها حواله می‌دهند و باطناً هم مبلغی به ملت فروش‌ها که برای استفاده‌ی شخصی، خود را قیم و وصی فقرا قرار داده بوده‌اند، تقدیم نموده، خود را از چنگ جمعیت رها می‌سازند. سپس فقرا در نتیجه‌ی خیانت سردسته‌ها و جلودارها از شدت گرسنگی شروع به فوت و فنا می‌نمایند.

در اواخر شعبان ۱۳۳۶، آقای صمصام‌السلطنه بدون اطلاع این‌جانب، حکم حکومت کردستان را به اسم علی‌اشرف خان امیر معزز گروسی، صادر و امر به حرکت او می‌دهد. این‌جانب از قضیه مستحضر شده، توسط دبیر معزز منشی خود به مشارالیه گله و پیغام دادم که با بودن من در تهران، هیچ مقتضی نبود که بدون اطلاع من حکومت برای کردستان معین نماید. در ۶ رمضان جواب داده بود که اولاً من ندانسته‌ام فلانی در تهران باقی است. ثانیاً امیر معزز هم چون بستگی به امیر مفخم و سردار اسعد دارد و ایشان حکومت او را تقاضا کرده بودند، مقتضی نبود خواهش ایشان را نپذیرم. حالا برای رفع گله‌ی فلانی اینک به وزارت عدلیه رسماً اخطار کرده‌ام که ریاست عدلیه‌ی کردستان و گروس را برای فلانی صادر نمایند که در معیت حکومت حرکت نماید. سابقاً مسأله‌ی ریاست عدلیه و مستمری دولتی را که تنصیف کرده بودند، به او اظهار کرده بودم.

طولی نکشید جمعیت سوسیال رولسیونر، که این‌جانب عضو کمیته‌ی آن بودم، بر ضد کابینه‌ی صمصام‌السلطنه قیام نمودند که مشارالیه شایسته‌ی مقام وزارت نیست و لیاقت اداره کردن مملکت را ندارد. کسی دیگر باید روی کار بیاید که بتواند به درستی مملکت را اداره نماید و مردم را از قحطی و مجاعه برهاند.

جمعی از آقایان علما و اهل بازار و قسمتی از دموکرات‌ها نیز با حزب سوسیال همعقیده شده، بازارودکان را بستند و در مسجدشاه مجتمع شدند. صمصام‌السلطنه قضیه را شنیده، صفرخان سهام‌السلطان را با برزو و عده‌ای از بختیاری‌ها که در تهران بودند، مأمور نمود که مجتمعین را متفرق کنند. عده‌ای ژاندارم به طرفداری مجتمعین، مناره‌های مسجد را سنگر کرده، حاضر به دفاع شدند و پنجاه نفر مجاهد هم با اسلحه به مجتمعین ملحق گشتند. سید یعقوب رفت بالای منبر که احساسات اهالی را دامن بزند. همین که می‌خواست صدا بردارد، برزو و بختیاری‌ها صدا به صلوات بلند می‌کردند و مسلسل صلوات می‌دادند که به این وسیله مجال نطق به سید یعقوب نداده، ناچار از منبر پایین آمد. آقا سیدحسن مدرس، به صاحب منصب نظمیه که حاضر بود، اخطار نمود که از برزو و همراهان‌اش جلوگیری نماید. صاحب منصب گفت: «همان طور که از منبر رفتن و موعظه کردن شما نمی‌توانیم جلوگیری نماییم، از صلوات فرستادن آن‌ها هم حق نداریم جلوگیری کنیم.» ناچار آقایان مجتمعین، پس از نماز عشاء به منزل امام جمعه رفته، دم دروازه چند نفر مجاهد قراول قرار دادند که جز مستحفظین نظمیه دیگری را راه ندهند. ساعت سه از شب

رفته، شاه‌زاده اسداله میرزای شهاب‌الدوله که وزیر دربار بود، از طرف شاه آمده، ابلاغ نمود که اعلاحضرت می‌فرماید: «اگرآقایان مجتمعین تظلم مشروعی دارند، روی کاغذ آورده، به عرض برسانند. البته به عرض حسابی ایشان رسیدگی می‌شود. اگر نه چون مأمورین اجانب درمملکت هستند، وظیفه‌ی مملکت‌داری بیش‌تر از این اجازه نمی‌دهد که ما قایل به سکوت شویم.

اگر تا فردا سر آفتاب بشنویم که باز اجتماع باقی است، ناچار امر خواهیم داد که جمعیت را متفرق و از خلاف انتظام جلوگیری نمایند.» آقایان حضار هریک به پاره‌ای ملاحظات از جواب صریح خودداری می‌نمودند، ناچار این‌جانب بر حسب خواهش میرزا علی‌اکبر ساعت‌ساز و اجازه‌ی جمعیت، به شاه‌زاده جواب عرض کردم که مقصود از این اجتماع آشوب و انقلاب نیست و برخلاف انتظام یا احترامات سلطنت، حرکتی از این جمعیت ناشی نخواهد شد. منتها دو مطلب مشروع را ما از پادشاه محبوب خود تمنا داریم که برای آسایش عامه به موقع انجام بگذارند. اول این که در این موقع تنگنا، که ملت ایران دارند در کوچه و خیابان‌ها از گرسنگی جان می‌دهند و بیگانه به حال آن‌ها رقت می‌نمایند، به انبارداران دولتی امر بفرماید که گندم را احتکار نکنند و به نرخ عادله به خبازخانه‌ها بدهند، که عده‌ی تلفات از این بیش‌تر تجاوز نکند. دوم این‌که در این قرن بیستم، که دول دنیا همه دارند رو به تعالی می‌روند و مأمورین دیپلومات به امورمملکت‌داری می‌گمارند، مااصرارنداریم که رییس‌الوزرای مملکت ما هم حتماً باید دیپلمات باشد. یا طرف اقل با زبان‌های خارج آشنا باشد. ما استدعا داریم که رییس الوزرای امروزه‌ی مملکت ما شایسته نیست که زبان فارسی را هم نتواند حرف بزند و با خودی و بیگانه فقط و فقط لری حرف بزند. ما غیر از این دو مطلب مشروع سهل و ساده مطلب دیگری نداریم و تا از انجام آن هم مطمئن نشویم، متفرق نخواهیم شد. و اما راجع به فراز اخیر که فرموده‌اند : اگر ما متفرق نشویم امر می‌دهند که ما را متفرق کنند؛ عاجزانه از پادشاه معصوم خود تمنا داریم که این کلمه را دفعه‌ی دیگر تکرار نفرمایند، زیرا ما درصدد نیستیم که خدای ناخواسته قضایای سنه‌ی ۱۳۲۷ تکرار شود. به این جا که رسیدم از توی ایوان و میان حیاط، صدای زنده باد امام جمعه‌ی کردستان بلند شد.

شاه‌زاده شهاب‌الدوله مأیوسانه برخاسته مراجعت نمود. نزدیک اذان صبح، عموم مجتمعین رو به شاه‌زاده عبدالعظیم حرکت کرده، در آن‌جا متحصن شدیم. این جانب با سایر کردستانی‌هایی که در تهران بودند، از قبیل حاج قوام‌التجار و امین

العلماء و غیره ... در یک عمارت جداگانه منزل کردیم. پس از چند روز تبادل مذاکره با دربار، بالاخره آقای صمصام‌السلطنه معزول و آقای وثوق‌الدوله روی کار آمد. روزی که آقای وثوق‌الدوله از باغ فردوس به شهر آمد و رسماً مقام ریاست وزرا را احراز نمود، ما هم از شاه عبدالعظیم به شهر مراجعت نمودیم. از قضا مصادف شد با فوت سفیر اتریش که هر دو رییس‌الوزرای قدیم و جدید برای تشییع جنازه‌ی سفیر حاضر شدند. ما هم برحسب دعوت رسمی در آن‌جا بودیم. آقای صمصام السلطنه به کسانی که نزدیک او نشسته بودند، آهسته می‌گفت : «من از مقام خود استعفا نداده‌ام. این یارو قاچاقی آمده است.»

بالاخره عموماً درمعیت آقای وثوق‌الدوله، تا کلیسا به مشایعت نعش سفیر رفته، پس از ایفای مراسم دفن، آقای وثوق‌الدوله به دربار و ما به منزل مراجعت کردیم. گرداننده‌ی این بازی، معناً شاه‌زاده فیروز میرزای نصرت‌الدوله و رابط بین آقای شکراله خان قوام‌الدوله بود. پس از خاتمه‌ی کار و تشکیل کابینه‌ی آقای وثوق‌الدوله، حزب سوسیال رولسیونر مبدل به سوسیال رفرمیست شد. آقای علی اشرف‌خان امیر معزز هم که در همسایگی ما منزل داشت، پس از مشاهده‌ی این وضعیات، متشبث به میرزا ابراهیم‌خان سهراب‌زاده شده خواهش نمود که فلانی درحکومت من ضدیت نکند. من تاکنون مبالغ هنگفتی متضرر شده‌ام، باز هم می‌دانم که مخارج دیگری نیز متوجه خواهد شد. هرچه رأی فلانی است، من تسلیم اراده‌ی او خواهم بود، به شرط این که فلانی با من مساعدت بکند. من هم عین عنوان او را به وسیله‌ی آقای قوام‌الدوله به آقای وثوق‌الدوله پیغام دادم. ایشان گفته بودند که امیر معزز شخص مهمل بی‌کاره‌ای است، لیاقت حکومت کردستان را ندارد. قوام‌الدوله در جواب می‌گوید : در واقع شما حکومت کردستان را به شخص فلانی می‌دهید. او خودش می‌داند هر کس را میل دارد همراه خود ببرد. بالاخره مشارالیه حاکم کردستان شد.

## حکومت علی اشرف‌خان امیر معزز گروسی

پس از خاتمه‌ی قول و قرارها، بین من و امیر معزز، در اوایل ذی‌قعده‌ی ۱۳۳۶، مجدداً حکم حکومت کردستان از طرف آقای وثوق‌الدوله به اسم امیر معزز صادر و همان آتریاد قزاق را، که با دو عراده توپ و دو مترالیوز سابقاً با پالکونیک کلرژه

مذاکره و کنترات بسته بودیم، در تحت ریاست رودمستر ایسلیوتیسکی همراه ما اعزام داشت، که تا هر مدت لازم باشد، روز به روز حقوق فوق‌العاده‌ی آن‌ها را حکومت بپردازد. رییس اتاماژور این آتریاد آقای اعتضاد حضور نادری بود. شخصی خوش‌اخلاق و جوانی باهوش بوده، همراهان امیر معزز هم عبارت بودند از آقای وثوق‌السلطان، رییس کابینه‌ی حکومتی و اعزازالسلطان فراش‌باشی و چند نفر نوکر و پیش‌خدمت گرسنه. حکم ریاست عدلیه‌ی اصفهان هم که چند روز قبل برای این‌جانب صادر شده بود، برحسب خواهش امیرمعزز و تصویب آقای وثوق‌الدوله، روز ۲۵ ذی‌قعده مبدل به حکم ریاست عدلیه‌ی کردستان و گروس گردید. آقای وثوق‌الدوله حضوراً به امیر معزز فرمود : «باعث اختلال و عدم انتظام کردستان میرزا علی‌نقی آصف دیوان است. منشأ فساد دموکرات بازی هم حاج شیخ ابراهیم و سالاراشرف و مظهرالاسلام نامان هستند. در میان عشایر کردستان هم ایل مندمی و گلباغی زیاد شرارت و هرزگی می‌کنند. اول این دو طایفه باید سرکوب شده، رؤسای آن‌ها تخته قاپو شوند. سپس دموکرات بازی کردستان به طوری که به فلانی دستور داده شده، باید به کلی مرتفع و برچیده شود. سوم هم از دسایس و بامبول بازی آصف جلوگیری شده، قوانین مملکتی کاملاً بر او و غیر او علی‌السویه اجرا شود. چون فلانی اهل محل است و اطلاعات مفیده راجع به اصلاحات کردستان دارد، خصوصاً محل اعتماد دولت هم می‌باشد، لازم است که شما کاملاً از نظریات ایشان استفاده نمایید. هر امری را که فلانی مقتضی بداند، انجام دهید و هر مطلبی را که مقتضی نداند، اقدام ننمایید.»

روز ۱۶ محرم ۱۳۳۷، به اتفاق حکومت ورودمستر از تهران، از خط رباط‌کریم حرکت کردیم. روز ۲۵ محرم وارد همدان شدیم. آصف دیوان از چنگ سردار رشید که مستخلص شده بود، به همدان آمده بود. روز دوم ورود به دیدن حکومت آمد. این‌جانب هم به مشیردیوان تلگراف کردم که سردار اعظم پسرش را به قروه بفرستد. روز ۲۸ محرم ما وارد قروه شدیم. سرداراعظم هم روز بعد وارد قروه شد. حاج مظهرالاسلام هم که کفالت مالیه را داشت، با رمضان‌زاده وارد شدند. دو روز قبل شش رأس گوسفند را در سریش آباد به سرقت برده بودند. حکومت امر کرد که حتماً باید سارق آن‌ها پیدا شود. یک ساعت قبل از ورود حاج مظهرالاسلام، سارق گوسفندها را دست‌گیر نموده وارد کردند. امر داد که او را تیرباران نمایند. وقتی که حاج مظهرالاسلام وارد اتاق حکومت شد، چون عمامه در سر داشت و کت و

شلوار و عبا دربر، حکومت در جواب سلام او گفت : «و علیکم السلام آقای مظهرالاسلام. بر عکس نهند نام زنگی کافور. بفرمایید بنشینید.» پس از نشستن و طی تعارفات، دوباره حکومت گفت : «عمامه‌ی روحانیت با شغل نوکری منافات دارد. اجازه بدهید بنویسم از شهر یک دست لباس متناسب با این شغل که دارید، برای شما بیاورند که لباس با مقام منافات نداشته باشد.» در این بین صدای تیرباران شدن سارق گوسفند از توی حیاط بلند شد. حاج مظهرالاسلام که سابقه‌ای از قضیه نداشت، رنگ‌اش پریده مات شد. حکومت بازویل نکرده گفت : «آقای مظهرالاسلام چرا می‌ترسی. تو هم به مطلب خود می‌رسی. شتاب مکن.» حاج مظهرالاسلام از این فراز اخیر، یکسره خود را باخته تار و پود نسیج دل‌اش از هم گسیخته شد. دیدم حکومت هنوز به گدار نرسیده، شلوار از پا درآورده است. (راجع به دستور رییس‌الوزرا.) ناچار من گفتم : «چون حاج مظهرالاسلام تازه وارد شده و خسته است، اجازه بدهید با هم برویم به منزل. بعد عصری دوباره خدمت خواهد رسید. مظهرالاسلام را برداشته، به منزل خود بردم و شروع به استمالت او نمودم که از عبارات حکومت مأیوس نشود. دیدم به طوری خود را باخته که به هیچ وجه تسلیت من در مزاج او اثری ندارد. فرستادم سردار اعظم را آوردند. او را مأمور تسلیت و استمالت او قرار دادم تا کم‌کم به حال آمد. اهالی قروه از دست شرارت محمودخان سردار اقبال و عزیزخان برادرش، پسران محمدمرادخان ایلخانی شیخ اسماعیلی به حکومت شکایت کردند. حکومت آن‌ها را احضار نموده، هیچ‌کدام نیامدند. خیال داشت سواره و قزاق برای به دست آوردن آن‌ها اعزام بدارد، من مانع شدم. قریب سی سواره نوکر و بستگان این‌جانب به قروه رسیده بودند. حشمت‌الملک و نصیردیوان هم با صد سوار وارد شده بودند. سردار اعظم هم پنجاه سواره همراه داشت. فردا صبح این‌جانب با شش سوار زرنگ زبده، رو به خانه‌ی محمودخان که در دو فرسنگی قروه بود، حرکت کردم. محرمانه هم به سرداراعظم سپردم که اگر تا غروب من مراجعت نکردم، شما با جمعیت خود و سوارهای من و حشمت‌الملک یک ساعت از شب گذشته، حرکت کنید که سه از شب رفته به آبادی محمودخان برسید وبه عنوان این که فلانی از امیر معزز قهر کرده، ما برای استمالت فلانی آمده‌ایم، وارد منزل محمودخان بشوید. اگر زد وخورد درگیر شد، من در میان اتاق، خاتمه به کار محمودخان خواهم داد. اگر نه او را دست‌گیر نموده، با خود به قروه می‌آوریم. من به نزدیکی آبادی که رسیدم، چون سابقه‌ی آشنایی با محمودخان نداشتم، یک

سوار را از جلو فرستادم که به او اطلاع بدهند فلانی با شش سوار مهمان شما است. سوار که به میان آبادی رسید، بدون انتظار جواب، ما هم وارد شدیم و مستقیماً به خانه ی محمودخان رفته پیاده گشتیم. پس از تبادل تعارفات به مشارالیه گفتم : «هیچ بنا نبود امروز من این جا بیایم. بل که قرار بود جمعیتی برای تأدیب و سرکوبی شما این جا بیایند. من مانع شدم و با شش سوار به ملاقات شما آمدم که به شما بگویم اگر میل دارید زنده بمانید و مورد توجه واقع شوید، تسلیم اراده ی من بشوید و به حکومت اظهار اطاعت نمایید. اگر نه من می روم، ولی شما زنده نخواهید ماند و هستی شما هم به باد فنا خواهد رفت.» محمودخان از عنوان ساده و پوست کنده ی من متأثر شده، گفت : «اگر شما قول سرپرستی به من بدهید، من هم قول نوکری می دهم که با تمام قوا حاضر به بندگی و جان بازی باشم.» پس از جریان مقاولات، در آن جا نهار خورده، محمودخان و امین خان برادرش را با سه سوار همراه خود حرکت داده و سپرد که باقی سواره و جمعیت او همه حاضر باشند. هر وقت آن ها را احضار نمود به قروه بیایند. محمود خان و برادرش در قروه خدمت حکومت رسیده، مورد عطوفت واقع شدند. آن ها را به منزل خود بردم. پس از دو روز سردار معظم پسر آصف، وارد قروه شد. چون شیخ اسماعیلی ها بستگی به آصف داشتند، محرمانه به محمودخان پیغام داده بود که تسلیم شدن او به فلانی، منافی بستگی با ما است. اگرخودش را بسته ی ما می داند، برگردد به خانه ی خودش، هر وقت من اظهار کردم، آن وقت بیاید. محمود خان از این تهدید سردار از آمدن با من پشیمان شده بود. غروبی یک نفر از رعایای قروه آمده، محرمانه به من گفت : «محمودخان، امین خان برادرش را به خانه ی خود فرستاده که سوارهای او فردا به قروه بیایند، در پایین آبادی صف ببندند. خود محمودخان به بهانه ی سان دیدن سوارها، از آبادی خارج شود و با سوارها فرار کند.» من این مطلب را در دل مکتوم داشته با خود محمودخان هیچ حرف نزدم. منتها به آدم های خود سپردم، به طوری که مشارالیه احساس نکند مواظب او باشند که فرار نکند. فردا صبح محمودخان آمد، گفت : «که سوارهای ما آمده اند، در کنار آبادی هستند. اجازه بدهید بروم آن ها را سان ببینم.» من فهمیدم که خبر درست است. به او گفتم : «بگویید فعلاً سوارها پیاده شوند در آبادی استراحت کنند. عصری خود من هم می آیم که به اتفاق سان ببینیم.» گفت : «اگر خودتان میل دارید حالا به تر است.» مختصر، دیدم اصرار می کند، ناچار پرده از روی کار برداشته به او گفتم : «از پیغام سردار به شما مستحضرم. از سوار

فرستادن شب هم به خانه ی خودتان اطلاع دارم. حالا هم می دانم برای چه می روید، ولی اشتباه کرده اید؛ به کجا رود کبوتر، که اسیر باز باشد، اگر هم بروید، در ظرف دوازده ساعت شما را زنده یا کشته به دست خواهند آورد. پس بگویید سوارها پیاده شوند به‌تر است.» محمودخان دید که اطلاعات من درست است، ساکت شده سرخجلت پیش افکند و از پیغام دادن به سوارها هم که پیاده شوند، خودداری کرد. ناچار او را گرفته، فرستادم به فراش باشی حکومتی تحویل دادند. سوارهای او هم که شنیدند محمودخان توقیف شده، همه فرار کردند. بدون معطلی حشمت الملک را هم با جمعیت فرستادم، عزیز خان برادرش را در سنگوانه گرفت و آورد. از قروه قرار بود که مستقیماً به محال مندمی و گلباغی برویم و پس از خاتمه ی کار آن ها به شهر وارد شویم. سردار معظم پسر آصف به حکومت گفت : چند روزی در سریش آباد توقف نماید. رؤسای مندمی و گلباغی توسط پسران سیدنجم الدین امروله ای پیغام داده اند که بیایند تسلیم شوند. حکومت گول حرف او را خورده، به سریش آباد رفتیم. شب دوم ورود هم کاپیتان وارن، کنسول انگلیس با طیاره وارد شد. دو سه شب در آن جا مانده ره سپار شهر گردید. ما هم مدتی به انتظار آمدن رؤسای مندمی و گلباغی در سریش آباد ماندیم. اثری از آن ها پیدا نشد و هر روز حکومت، مأمور به دهات اطراف می فرستاد سیورسات به اسم اردو می آوردند و رعایای دهات را غارت می کردند و علاوه بر گندم و جو و علیق و جوجه، از هر دهی صد تومان و دویست تومان به اسم قند و چایی و برنج و خرج سفره ی حکومت می گرفتند. هر چه در خلوت او را منع کردم مفید نیامد. ناچار قضایا را تلگرافاً به ریاست وزرا اطلاع دادم. در این اثنا خبر رسید که شامارخان و علی بیگ و جمعی دیگر از شیخ اسماعیلی ها در قریه ی جامه شوران جمع شده، خیال شرارت و هرزگی دارند. حکومت خواست اردوی قزاق را برای سرکوبی آن ها حرکت بدهد. گفتم: «استعمال قوای دولتی درمورد این گونه اشخاص، که صد یا دویست نفر جمعیت دارند و هر روز در کوهی عرض اندام می نمایند، غلط است. این ها را باید با تدابیر عملی به دست آورد.» بالاخره آقای حشمت الملک را سپردیم با یک عده سوار، شبانه حمله به جامه شوران برده، دور آبادی را محاصره، شامارخان و علی بیگ را دست گیر نمود. دو روز بعد تلگراف رمزی از طرف رییس الوزرا برای حکومت رسید. او را از گرفتن سیورسات و خرج سفره منع کرده بود. حکومت فهمید که از ناحیه ی من به ریاست الوزرا اظهار شده است، باطناً از من رنجید و عبداله خان چاردولی را که من حاج باقر

تاجر را فرستاده بودم، اطمینان به او داده به اردو آورده بود. علی‌رغم من گرفت و او را به چوب بست و با ضرب چوب، دو هزار تومان از او پول گرفت. سر این قضیه روابط این‌جانب با حکومت تیره شد. خیال مراجعت به تهران داشتم. رودمستر خواهش کرد تا ورود به شهر، قایل به سکوت باشیم که در شهر اگر اخلاق حکومت تغییر نکرد، حکومت دیگری را به جای او بخواهیم.

پس از غارت دهات صفحه‌ی اسفندآباد به اسم سیورسات و نیامدن مندمی و گلباغی، اردو رو به محال مندمی حرکت کرد. در امروله جنگ سختی درگیر شده، از اول چاشت تا غروب آفتاب، نایره‌ی جنگ مشتعل بود. حشمت‌الملک در جناح چپ باکمال رشادت مقاومت نموده، مندمی‌ها را باتلفات زیاد عقب نشاند. در جناح راست هم قسمتی صد و پنجاه نفری ازقوای قزاق به آبادی امروله یورش برده، مرقد و آسیاب را که سرکوب بر آبادی بود، گرفتند. بنا بود که خود ما هم یک سنگر جلوتر برویم، ناگاه اسب امیر معزز که در پشت توپ بود از گلوله‌ی ویل تلف شد. امیر حکمران واهمه کرده، امر به عقب‌نشینی داد. هر چه رودمستر داد زد که یک عده‌ی من داخل آبادی شده، من باید کمک به آن‌ها برسانم، فایده نبخشید. با سواره‌ی ابواب‌جمعی خود که از گروس آمده بودند، عقب نشست. سردار معظم و سردار اعظم هم فرصت را مغتنم شمرده، در رفتند. تا ما با اردوی قزاق به منصور بلاغی رسیدیم، سرداران به ماچکه رسیده بودند. ما هم با رودمستر ساعت چهار از شب گذشته، وارد ماچکه شدیم. فردا صبح رودمستر راجع به صد و پنجاه نفر قزاق، کاغذی به رؤسای گلباغی و مندمی نوشت. معلوم شد آن عده تا رسیدن کاغذ رودمستر تسلیم نشده و آن شب را تا سحر متصل دفاع کرده‌اند و آرد آسیابان را نان پخته، خودشان را از گرسنگی حفظ کرده‌اند. طرف عصری تمام عده در معیت سید شهاب‌الدین، بدون این که به یک دانه فشنگ آن‌ها دست زده باشند، آبرومندانه مراجعت کردند.

روز ۲ ربیع‌الثانی ۱۳۳۷، از ماچکه به شهر آمدیم. من عدلیه را از آقای ناظم‌الاشراف، رییس عدلیه‌ی سابق تحویل گرفتم و با معاونت آقای عظام‌الملک مشغول کار خود شدم و در مقابل حزب دموکرات هم برحسب دستوری که از مرکز داشتم، حزب سوسیال رفرمیست را تشکیل دادم. دموکرات‌ها عصبانی شده، شروع کردند به ضدیت و اشکال تراشی و دست و پا کردن. چندین مرتبه حمله‌ور شدند، کاری نتوانستند از پیش ببرند. بل‌که هرروزه مردم از دموکراسی استعفا داده، داخل

حزب سوسیال می‌شدند، که در ظرف دو هفته متجاوز از دو هزار نفر دموکرات سوسیال شدند.

در این اثناء عطاءاله خان پسر حاج فتح‌الملک، در عدلیه به تادیه‌ی پانصد تومان، به آدم خودش محکوم شد. برحسب تقاضای محکوم له، ورقه‌ی اجراییه صادر شده، مأمور اجرا می‌رود که ورقه را به او ابلاغ نماید. مشارالیه مأمور اجرا را زده، ورقه را هم پاره می‌کند. این‌جانب برحسب شکایت نامه‌ی مأمور اجرا، به اداره‌ی نظمیه نوشتم که: عطاءاله‌خان را جلب نموده استنطاق نمایند. همین که مأمور نظمیه عطاءاله‌خان را به اداره‌ی نظمیه می‌برد، مأمور کنسول‌گری می‌رسد، عطاءاله‌خان را از نظمیه به کنسول‌خانه می‌برد. سبب دخالت کنسول‌گری را تجسس کردم، گفتند که: عطاءاله‌خان رییس سواره‌ی کنسول‌گری است. چون کاپیتان وارن کنسول با من آشنایی داشت، دوستانه نزد او رفتم که عذرخواهی بکنم. به محض ملاقات، بدون این که دست بدهد، با تشدد به من گفت: «شما چه حقی داشته‌اید رییس سوار مرا جلب به نظمیه کرده‌اید؟» من درجواب گفتم: «اولاً من ندانسته‌ام که این شخص ایرانی بستگی به کنسول‌خانه دارد. ثانیاً من او را جلب نکرده‌ام. قانون او را جلب کرده است.» گفت: «کدام قانون؟» گفتم: «قانون عدلیه.» گفت: «قانون من نمی‌گذارد که رییس سوار من به نظمیه جلب شود.» دیدم کنسول دارد تند می‌رود، ناچار گفتم: «جناب کنسول! اولاً شما خیلی بلندتر از مقام خودتان حرف می‌زنید، ثانیاً بدانید که این‌جا ایران است و قوانین ایران اجرا می‌شود. قانون شما در لندن و ممالک انگلیس مورد اجراء دارد. وانگهی شما اگر می‌خواهید ایرانیانی که بستگی به شما دارند، مصون از تعرضات قانونی باشند، بسپارید که مال مردم نخورند، حقوق مردم را پس بدهند، تا شرافت بستگی شما محفوظ و محترم بماند.» این را گفتم و بلند شدم و بدون مراسم وداع از اتاق خارج شدم.

بعد کنسول بدون رعایت دوستی قضیه را رسمیت داده بود، ولی چون مسیو هاوارت، نایب سفیرتهران، مرا شخصاً می‌شناخت، آقای وثوق‌الدوله هم از متانت من اطمینان داشت، از دو مرکز مذکور به طرفین امر شد، در منزل حکومت آشتی کردیم.

پس از چند روز امیر معزز معزول شد و غلام‌رضاخان میرپنج، که با رودمستر آمده بود، امر حکومت را متکفل گردید و حکومت نظامی اعلان شد. روز ۱۱ جمادی الثانیه، کلوب سوسیال در خانه‌های صارم نظام رسماً با حضور حکومت نظامی و روسای قشون و عموم علما و اعیان و طبقات مختلفه‌ی کردستان افتتاح گردید. شبی

از دیدن مراجعت می‌کردم، به سر پل قطارچیان جلو مسجد صارم‌نظام که رسیدم، ناگاه از پشت سر سه تیر برای من در کردند. تیر اول به عبای من خورده، تیر دوم به زمین جلو پای من، تیر سوم به شیشه‌ی چراغ که خاموش شد. دو نفر آدم که همراه داشتم، امام قلی و محمدرضا هر دو فرار کردند. من تصور کردم که تیرها را از طرف حجره‌ی سر در مسجد شلیک کردند. با وجود تاریکی چون اسلحه همراه داشتم، رو به مسجد رفتم که بروم شاید تیرانداز را دست بیاورم، دیدم در مسجد بسته است. ناچار من هم رو به منزل راه افتادم. در نیمه‌ی راه به جمعیت قطارچیان رسیدم که به تاخت سراغ من سرازیر می‌شدند، مرا که دیدند و مطمئن شدند که آسیبی وارد نشده، با من برگشتند.

طولی نکشید سالار اشرف که کفیل نظمیه بود، یاپونچی سیاه پوشیده، برای تحقیق وارد شد. با اضطراب تصنعی پرسید : «به حمداله آسیبی وارد نشده؟» گفتم : «نه، تیرشما فعلاً خطا رفت، اما اگرنوبت به من رسید، تیر من خطا نمی‌رود.» مشارالیه یک تبسمی که علامت تمسخربود، نموده، گفت: «باز بی‌لطفی می‌فرمایید.» گفتم : «نه این گونه معاملات، تعارفات دوستانه‌اند، باید مبادله شوند. چو تیر انداختی بر جانب خصم، حذر کن که اندر آماجش نشستی.» سالار دیگر تاب خودداری نیاورده، خداحافظی کرد و رفت. پشت سر او یک نفر صاحب منصب با بیست و پنج نفر قزاق وارد شدند. صاحب‌منصب از طرف حکمران نظامی میرپنج احوال‌پرسی کرد و گفت : «میرپنج می‌فرمایند مرتکب این عمل چه کس بوده، اگر خودشان کسی را در نظر دارند، بگویند که تعقیب شود. فعلاً این عده هم هر شب در اطراف منزل فلانی قراول خواهند کشید تا سبب و مرتکب قضیه هم کشف شود.» این عده تا ورود شریف الدوله هر شب در اطراف منزل ما بودند و کشیک می‌کشیدند. هر شب هم که خود این جانب به جایی دیدن می‌رفتم، پنج نفر از آن‌ها ذهاباً و ایاباً با من بودند.

## حکومت علی محمدخان شریف الدوله

پس از عزل امیر معزز، روز پنج‌شنبه ۱۷ جمادی‌الثانی ۱۳۳۷ ، علی‌محمدخان شریف‌الدوله به سمت حکومت کردستان وارد گردید، اما چه ورودی وچه حکومتی! یک نفر بی‌قوه و استعداد وارد یک منطقه‌ی پر از فتنه و آشوب گردید. از یک طرف سرکشی و طغیان عشایر و اشقیای سرحدی، از یک طرف طلوع یک عده الواط و

اشرار شهری تحت عنوان دموکرات، از طرف دیگر آهنگ شورانگیز استقلال کرد از ناحیه شیخ محمود، تمام این وسایل و اسباب دست به دست هم داده، یک آتشکده‌ی وسیعی را برای حکومت و ملت بدبخت آماده و مهیا ساخته بودند که جز اقتدار فکری و عملی شخص وثوق‌الدوله، راه نجاتی برای اهالی متصور و میسور نبود. پس از چند روز بقایای قوای قزاق هم که در شهر بودند، با غلام‌رضاخان میرپنج مراجعت کردند و شریف‌الدوله به کلی فاقد قوا شد. شبی آقای شریف‌الدوله در ملاقات خصوصی گفت : «لازم است که شما با حاج شیخ ابراهیم صلح بکنید.» گفتم : «مگر شما راجع به مشارالیه و رفقای‌اش از مرکز دستوری ندارید؟» گفت : «چرا تا قوای ژاندارم می‌رسد، باید به صبر و سکون بگذرانیم. منتها لازم است فعلاً صد نفری تفنگچی محرمانه از حزب سوسیال، به اختیار صولت لشگر بدهید که شب‌ها در اطراف شهر مواظب حفظ انتظام باشند، که شیرازه‌ی امور پاشیده نشود.» این جانب برای هر دو فقره صلح و تفنگچی حاضر شدم. در ظرف دو روز به جای صد نفر، صد و پنجاه نفر تفنگچی سالار فاتح را مسلح و مکمل تحویل شریف‌الدوله دادم که شب‌ها با صولت لشکر در شهر و اطراف شهر کشیک می‌کشیدند و روزها در حیاط باغ سالار فاتح مختفی بودند. روز بعد هم جلسه‌ی رسمی برای اصلاح و آشتی، با حاج شیخ ابراهیم در دارالحکومه با حضور شاه‌زاده اعظم الدوله، معاون حکومتی و غیاث‌الدوله، حکمران سقز، تشکیل و هر دو حضور به هم رسانیدیم. پس از یک سلسله بیانات آقای شریف‌الدوله، راجع به فواید و محسنات اتفاق و مضار و مفاسد نفاق، ما دو نفر را دعوت به اتفاق نمود. حاج شیخ ابراهیم گفت : «من تحت سه شرط حاضرم با فلانی متحد بشوم؛ اول این که فلانی با کنسول انگلیس ترک روابط بکند و قول بدهد که به اتفاق، او را از این شهر خارج کنیم، زیرا رعیتی در این جا ندارد. دوم این که با اعیان و متنفذین کردستان هم به هیچ وجه اظهار دوستی ننماید. سوم این که دموکرات‌هایی که داخل حزب سوسیال شده‌اند، فلانی آن‌ها را رد کند. از این تاریخ به بعد هم افراد فرقه‌ی دموکرات را به عضویت سوسیال نپذیرد.»

من هم گفتم : «اولاً راجع به مخالفت با کنسول انگلیس به کلی از وظیفه‌ی ما خارج و به هیچ وجه حق صحبت در این گونه امور نداریم، زیرا نه در مرام حزبین همچو امری مذکور است، نه از طرف دولت هم به ما همچو دستوری داده شده است. با این حال اگر حزب دموکرات مصلحتی در مخالفت با مأمورین دولت انگلیس می‌بینند، چون حزب سوسیال تازه قدم به دایره‌ی تشکیلات گذاشته و در این زمینه

تجربیاتی در دست ندارد، بنابراین قادر بر این اقدام نخواهد بود. حزب دموکرات که سابقه‌ی تجربیات دارند و راه و چاره‌ی امور را به‌تر بلدند، ایشان در این زمینه جلو بیفتند. اگر پیش بردند چه به‌تر، اگر نه بگذار یک حزب زمین خورده باشد، نه هر دو حزب. اما راجع به اعیان و متنفذین هم اگر از آن‌ها خلاف انتظامی صادر شود، البته وظیفه‌ی ما است که به حکومت اطلاع بدهیم و حکومت از آن‌ها جلوگیری نماید. احزاب مستقیماً حق مداخله در امور مملکت‌داری ندارند. هر مقصد و مقصودی که داشته باشند، باید به وسیله‌ی ادارات مربوطه، مقاصد خود را بخواهند، اما راجع به رد دموکرات، و منع از تداخل حزبین هم، دموکرات یا سوسیال بز و گوسفند ما دو نفر نیستند که نگذاریم گله‌ی هیچ کدام داخل گله‌ی آن دگر بشود، یا اگر داخل شد، عیناً رد کنیم. جنس بشر از حیث عقیده و مسلک آزاد است. هر کس مسلکی را میل دارد، می‌تواند بدون مانع و رادع اتخاذ نماید.» شریف‌الدوله در خاتمه‌ی بیان من، فرصت حرف زدن به حاج شیخ ابراهیم نداده، جواب را به خود اختصاص داد و گفت: «من میل دارم که فعلاً شما دو نفر شخصاً بدون شرط وقید، با هم دوست و متحد باشید. بعد در مواد مرام و مقاصد طرفین هم، سه نفری با هم هستیم. هر طور که صلاح و مقتضی باشد، انجام خواهیم داد.» شریف‌الدوله دست هر دو را گرفته و ما را دست به دست داد و مکلف به روبوسی نمود و سپس گفت: «شربت بیاورید.» پس از صرف شربت و شیرینی مجلس برگزار شد.

چند روز بعد شریف‌الدوله و کنسول انگلیس به عزم تفرج به دامنه‌ی آویدر رفته، سالاراشرف هم در خدمت حکومت بود. ناگاه چند سوار گلباغی پیدا شده، از کنار شهر حمله به کوه آویدر برده، گله و گوسفند اهل شهر را که در آن‌جا می‌چریدند، در جلو چشم حکومت و کنسول و کفیل نظمیه به غارت بردند.

در ۱۶رجب۱۳۳۷، برحسب تقاضای تلگرافی شریف‌الدوله، حکم ریاست معارف و اوقاف کردستان از طرف آقای نصیرالدوله، وزیر معارف و اوقاف، تحت شماره‌ی ۵۵۶۹، برای این‌جانب صادر و اداره را تحویل گرفتم. سپس ابلاغیه‌های چاپی از طرف حکومت، مبنی بر ضرب‌الاجل بیست روزه، به توسط طیاره، در اماکن مندمی و گلباغی پراکنده شد، که اگر تا سر موعد حاضر به اطاعت نشوند، دیگر باب توبه مسدود و از مجازات آن‌ها صرف‌نظر نخواهد شد. در این بین سردار رشید برحسب احضار حکومت، وارد و در پانزده شعبان هم یک دستگاه طیاره برای کنسول انگلیس وارد شد. حزب سوسیال هم کم‌کم توسعه و عظمت پیدا کرده، حزب دموکرات به

حال انحطاط و انحلال افتاد. در این اثنا چند فقره مدارک کتبی از ناحیه‌ی مندمی و گلباغی به دست آمد، که محرک آن‌ها درشرارت و نهب و غارت، کمیته‌ی دموکرات بوده است : حاج شیخ ابراهیم، سالاراشرف، حاج مظهرالاسلام، رمضان زاده و... شریف الدوله پس از به دست آمدن مدارک مذکوره، اداره‌ی نظام و اداره‌ی نظمیه را مکلف نمود که سوگند یاد نمایند از این به بعد خیانت به دولت و ملت نکنند. حاج سردار مکرم، محمدعلی خان و سایر صاحب منصبان فوج و اعضای اداره‌ی نظمیه هم قسم خوردند. سالاراشرف از قسم خوردن استنکاف نمود. شریف الدوله به او اخطار نمود که اگر قسم نخورد، باید از نظمیه خارج شود و در خانه‌ی خود متقاعد گردد. سالار اشرف فوراً لباس رسمی را کنده و به عنوان کناره‌گیری به قریه‌ی کمیز رفت. حاج شیخ ابراهیم از پیش‌درآمد وضعیات و انحطاط دموکرات و دست آمدن مدارک و تقاعد سالار واهمه کرده، از شریف الدوله اجازه گرفت که به خانه‌ی شیخ حسام الدین برود. ساعت دو از شب گذشته، شریف الدوله، سردار معظم پسر آصف را خواسته و به او می‌گوید که: «امروز عصری من اجازه‌ی رفتن به حاج شیخ ابراهیم دادم که از شهر خارج شود. شما مواظب باشید از هر راهی که خارج می‌شود، بسپارید او را آسوده کنند.» روز بعد سردار رشید به روانسر مراجعت کرد که با قوای اورامان و جوانرود و روانسر برگردد. سردار معظم هم برای کشتن حاج شیخ ابراهیم، سالار الملک را به خط بیجار و آقا محمدعلی، پسر حاج احمد همدانی را با امام‌قلی‌خان مجاهد، به خط اورامان مأمور نمود و غلام‌حسین، پسر میرزا یوسف ناظر را هم مواظب خط همدان قرار داد. از قضا حاج شیخ ابراهیم رو به خط همدان می‌رود. یک شب را نزد سنجرخان مانده، فردا به عزم تهران حرکت می‌کند. در محال اسفندآباد غلام‌حسین به او می‌رسد. مسافتی به عنوان خصوصیت و مشایعت در معیت او رفته، تا در کنار آبادی جعفرآباد فرصت آورده، از عقب با یک تیر خاتمه به حیات او می‌دهد. اسب و تفنگ او را هم با سی‌صد عدد لیره، که همراه داشته بوده، می‌برد. حاج مظهرالاسلام و رمضان‌زاده هم از خط کانی‌مشکان، شبانه ره‌سپار تهران می‌شوند. لدی‌الورود به تهران برحسب تقاضای تلگرافی شریف الدوله در آن‌جا حبس شدند. سالاراشرف به اتکای عشایر و تفنگچی دهات خود، در کمیز ماند. یک دو مرتبه که به شهر آمد، دوستانه به او گفتم که سوگند اداری را یاد نماید و از دموکراسی استعفا بدهد. به حرف من گوش نداد. بالاخره شریف الدوله او را گرفته، به عنوان این که او را به تهران می‌فرستد، در پشت

گردنه ی کله کوله، در همان جایی که دموکرات ها، اسداله خان آدم سردار اعظم و میرزا نام سراج را، به امر سالار اشرف کشته بودند، به قتل رسانیده و اداره ی نظمیه به سالار مفخم حبیبی واگذار گردید.

بعد منزل سالاراشرف تفتیش شد. اسناد و مدارک شرم آوری در میان جعبه ی او کشف گردید و عکس خواتین محترمه، که پهلوی دست سالاراشرف در حالت برهنگی با هم نشسته بودند، از جعبه ی او بیرون آمد. عصری در منزل نشسته بودم، آدم حاج شیخ عبداله به عجله رسید. گفت : «میرزا حبیب اله صمدزاده را به دارالحکومه بردند. فلانی به او برسد، نگذارد آسیبی به او برسانند.» بدون فوت وقت به دارالحکومه رفتم. دیدم که دار و طناب را حاضر کرده اند، می خواهند صمدزاده را دار بزنند. من که رسیدم، نگذاشتم طناب به گردن او بیندازند، تا شریف الدوله را ملاقات نموده شفاعت او را کردم. شریف الدوله لب خندی کرد و به سالار مفخم و رییس نظمیه گفت : «آن ورقه را به خود فلانی بدهید، بخواند، تا بداند که شفاعت او مورد ندارد.» ورقه را دیدم که صمدزاده به تاریخ لیله ی ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۳۷، با خط مداد به حاج شیخ ابراهیم و سالار اشرف نوشته بود : «فلانی را امشب در یک محلی سراغ کرده ایم که دیدن رفته، یک قبضه هفت تیر لازم است که امشب در هنگام مراجعت او به منزل، خاتمه به حیات سوسیال داده شود.»

تاریخ ورقه مصادف بود با همان شبی که درجلو مسجد صارم نظام بالای پل، مرا هدف گلوله ساختند. پس از آن که ورقه را خواندم، شریف الدوله گفت : «حالا دیگر تصدیق دارید که قاتل امام (علیه السلام) حتماً باید به دار آویخته شود.» گفتم : «من اول تصور می کردم که راجع به دیگری مرتکب جنایت شده، حالا معلوم می شود که قصد قتل مرا کرده است. شرعاً و قانوناً قاتل من اختصاص به خود من دارد که باید تحویل من بدهید.» گفت : «تحویل شما بدهند، چه کارش بکنید.» گفتم : «باید به اشد عذاب مجازات شود.» گفت : «اشد عذابی مگر بالاتر از بالای دار هست.» گفتم : «بلی. عفو سخت تر از بالای دار است. زیرا هر مرتبه که مرا ملاقات نماید، یک مرگی برای او دست خواهد داد.» به این وسیله صمدزاده را آزاد نموده، برای حاج شیخ عبداله فرستادم و گفتم : «به حاج شیخ بگویید چون عزم صمدزاده در مورد من عملی نشده بود، من هم نگذاشتم عزم شریف الدوله درباره ی او عملی شود.» مختصر، تا چند روز کار ما منحصر به شفاعت مجرمین شد که در ظرف دو هفته، سی و شش نفر را از مرگ و مجازات نجات دادیم، که پنج نفر از آن ها با خود من

هرزه‌گی و شرارت به خرج داده بودند و من به شکرانه‌ی موفقیت حسن تلافی دادم. روز ۸ رمضان، سردار رشید با قوای فرانسه و جوانرود و لهون به عزم تنبیه اشرار گلباغی وارد گریزه شد. هر چند آمدن سردار رشید برحسب تقاضای شریف‌الدوله و امتثال امر او بود، اما مقصود اصلی او انتقام سال ۱۳۳۶ بود، که گلباغی‌ها با او بد حرکت کردند. روز بعد سردار رشید با تمام قوا که متجاوز از دو هزار سوار و یک هزار تفنگچی لهون بودند، به اتفاق شاه‌زاده اکبر میرزا، که با سی صد نفر ژاندارم و دو عراده توپ کوهستانی وارد شده بود، به جانب مندمی و گلباغی حرکت کردند. حشمت‌الملک هم با صد سوار در معیت ژاندارم بود. در کوه توریز خاتون و عباس بیگ مصادف با قوای گلباغی و مندمی شده، جنگ مغلوبه درگیر می‌شود. اول سواره‌ی روانسر عقب می‌نشینند و سردار را با بیرق تنها می‌گذارند، تا تفنگچی جعفر سلطان در قله‌ی کوه سنگر گرفته و سواره‌ی ولدبیگی هم حمله‌ور می‌شوند. شکست فاحشی به گلباغی و مندمی وارد می‌کنند، که تا آن روز همچو شکستی ندیده بودند. سواره‌ی ولدبیگی و تفنگچی لهون در آن روز، داد مردی و مردانگی می‌دهند. از جمله صوفی بیگ با وجود این که سه زخم گلوله برمی‌دارد، باز تک سواره، هفت نفر را مقتول و سه نفر را اسیر می‌نماید. غالب رؤسای گلباغی و مندمی در آن جنگ کشته شدند و تمام اغنام و حشم و مواشی و دارایی آن‌ها به غارت رفت. در نتیجه‌ی این جنگ، جمعی از مندمی‌ها پناهنده به اورامان رزاو شدند. جمعی از گلباغی‌ها هم پناهنده به محمودخان مریوانی گشته، باقی در اماکن خود به شرارت و غارت پرداختند.

در اواسط شوال، این‌جانب، برحسب امر حکومت، با پنجاه سوار به رزاو رفتم. آقای یوسف‌خان عظام‌الملک و سنجرخان هم در معیت این‌جانب بودند. از خوانین رزاو تعهدنامه‌ی تسلیم و اطاعت گرفتم و مالیات اورامان را هم کاملاً تحویل دادند و به مندمی‌هایی هم که پناهنده به اورامان شده بودند، تأمین دادم که به اماکن خود مراجعت نمایند و مقتضی‌المرام به شهر برگشتیم. پس از چند روز سردار معظم پسر آصف، داوطلب حکومت اورامان شد. با صد و پنجاه نفر ژاندارم و صد نفری سواره‌ی شخصی و شاه‌زاده اقبال السلطان، رییس گمرک ره‌سپار اورامان شدند. قریه‌ی چشمیدر، ملکی خودش را مرکز حکمرانی خود قرار داد. در این اثنا یازده نفر اورامی با هشت قاطر در شهر گرفتار شدند. این خبر به رزاو رسیده، فوراً خوانین رزاو و جمعیتی را شبانه می‌فرستند. سردار معظم و اقبال‌السلطان و تمام جمعیتی

که همراه ایشان بود، همه را دست‌گیر و عوض یازده نفر اورامی و هشت قاطر مذکور به رزاو می‌برند و خلع سلاح می‌نمایند. فوراً هم کاغذی به من نوشتند که این وضعیات برخلاف تعهد و قرارداد ذات‌البین بود. اگر حکومت اورامی و قاطرها را مرخص نکند، ما هم سردار و همراهان‌اش را مرخص نخواهیم کرد. پس از ملاقات شریف‌الدوله، اورامی وقاطرها را مرخص نموده، تحویل آصف داد. او هم اورامی‌ها را خلعت داده و توسط آدم خود روانه‌ی رزاو نمود. آن‌ها هم سردار و همراهان‌اش را مرخص کرده، روانه ی شهر نمودند. شریف‌الدوله برای ماست مالی توهینی که به حکومت اورامان و همراهان‌اش وارد آمده بود، در روز ورود آن‌ها موزیک را تا پل بند به استقبال فرستاد. از اهل شهر هم جمعی را دعوت نمود و در میان حیاط دارالحکومه لوازم پذیرایی مدعوین را فراهم آورد. سردار و سایر اسرا که با موزیک وارد شدند و این جمعیت و اساس پذیرایی را مشاهده نمودند، امر بر خود ایشان مشتبه شده، مانند یک نفر سرکرده که از یک فتح مهمی برگشته بود، سردار شروع کرد به عنوان کردن ... مشیردیوان که پهلوی دست من نشسته بود، لب‌خندی زده گفت: «دیمبلی دیمباو نقاره. حاج باواخان سواره، این پسره عجب رویی دارد. هیچ خجالت هم نمی‌کشد، دارد حرف می‌زند.»

در اواسط ذی‌القعده ی ۱۳۳۷، دوباره سردار رشید برحسب امر شریف‌الدوله وارد کردستان شده، او را با شاه‌زاده اعظم‌الدوله بالاشتراک نایب‌الحکومه ی خود قرار داد. در این ایام نزاع سختی در بین آقایان ملاعبدالفتاح و ملاعبدالجواد، راجع به لقب شیخ‌الاسلامی درگیر شده، طرفین شریف‌الدوله را به ستوه آوردند. به طوری که می‌خواست لقب شیخ‌الاسلامی را به هر کدام بدهد، آن دگر به برانگیختن وسایل اقدام می‌نمود. ناچار شریف‌الدوله برای رفع نزاع، تصمیم گرفت که این لقب را به دیگری بدهد و خود را از فشارات و تشبثات این دو نفر آسوده نماید. اول به من و اعتضادالدوله گفت که: شریعتمدار را برای قبول این لقب حاضر کنیم. شریعتمدار حاضر نشد. سپس به حاج معتمد گفت که او کسی را حاضر کند. حاج معتمد، سید عبدالعزیز ناظم الشریعه را، که بستگی به او داشت حاضر نمود. مبلغی داد و لقب شیخ‌الاسلامی به او واگذار گردید و در محرم ۱۳۳۸، حکم رسمی از تهران برای او رسید. سیدعبدالعزیز پسر سیدعبدالمجید ناظم‌السادات، پسر سید عبدالرحمان، پسر صوفی عبدالرحیم خورخوره است. می‌گویند: صوفی عبدالرحیم برادر سید زکی شیخ‌الاسلام بوده، پسر حاج سیدمحمود شیخ‌الاسلام که سلسله‌ی نسب ایشان

سابق ذکر شد، (والله اعلم.) در عشر اخیر ذی قعده، آقای شریف الدوله، شاه زاده اکبر میرزا را با اردوی ژاندارم و حشمت الملک به افراسیاب فرستاد که از شرارت مندمی و گلباغی ها جلوگیری نمایند. خود نیز به عنوان بلوک گردش با کنسول انگلیس و وکیل الملک و سردار اعظم و سردار معظم ره سپار سقز و بیجار گردید. به قلاکون که می رسد، حبیب اله خان، خلف ایل بیگی را که به استقبال او می آید، گرفته با خود به سقز می برد و در آن جا با رستم بیگ بانه ای به دار می زند. مندمی ها از اردوی افراسیاب واهمه کرده، با زن و بچه و حشم به کوه زیرآوه می روند و عزیز و تکش نامان به شرارت می پردازند. شاه زاده اکبر میرزا، حشمت الملک را مأمور دفع عزیز خان و تکش خان می نماید. حشمت الملک شبانه از کوه بالا رفته، دچار عزیز و تکش می شود که با دو برادر دیگرشان، ابوالمحمدخان و عبدالصمدخان، همه در یک جا جمع بوده اند. پس از جنگ سختی، هرچهار برادر با گل محمدخان و چند نفر دیگر دست گیر می شوند. عزیز و تکش در اردو تیرباران شده، ابوالمحمدخان و گل محمد خان و عبدالصمدخان و سایرین را به شهر آورده، پس از مدتی در پشت مقبرستان تایله، تیر باران شدند. عبدالقادر آدم حشمت الملک، که شخص زرنگی بود، در جنگ عزیز و تکش کشته شد. رشادت حشمت الملک در این جنگ مشهور است. حشمت الملک با وجود لاغری و عادت به تریاک، شخص شجیع و دل داری بود که غالب مأموریت های سخت و مشکل صفحه ی اسفندآباد و محال مندمی و گلباغی را او انجام داده بود.

شریف الدوله چند روزی در سقز مانده و از آن جا به بیجار رفته، روز ۶ ذی حجه به شهر مراجعت کرد. شب جمعه ۲۱ محرم ۱۳۳۸، شیخ احمد رییس المشایخ متوفی شده، رؤسای مندمی که عبارت از نورمحمدخان ایلخانی و صیدی محمدخان سرهنگ و فرج خان برادرشاه و عبداله خان برادر حبیب اله خان باشند، به اردوی افراسیاب رفته در آن جا گرفتار می شوند. آقا براخان قبله ی عالم هم که به سقز نزد غیاث الدوله رفته بود، او هم در آن جا گرفتار می شود و توسط حشمت الملک همگی روانه ی شهر شدند. سرباز و موزیک تا چمن معتمد به استقبال آن ها رفته، با ازدحام وارد شهر شدند.

مشیردیوان ضامن مندمی ها شده، همه را حکومت تحویل مشیردیوان داد. در نتیجه ی این تدبیر، عموم رؤسای عشایر، که عبارت از محمودخان کانی سانان و محمودخان دزلی و فارس خان رییس و محمدصالح خان امیرالعشایر و غیره باشند،

همه به شهر آمدند و پناهنده به اصطبل حکومتی شدند. حکومت همه را اجازه داده، در شهر منزل گرفتند و آزادانه تردد می‌کردند. شب دوشنبه، ۴ جمادی‌الاولی، حاج محمدعلی‌خان سردار مکرم متوفی شده، شریف‌الدوله با تمام علما و اعیان شهر و عموم افراد نظام و رؤسای عشایر، در پیشاپیش جنازه‌ی او حرکت کرده، با نهایت تجلیل و احترام از منزل خود به امام‌زاده پیرعمر آوردند. روز دوشنبه ۱۸ جمادی الاولی، سردار رشید که به روانسر رفته بود، دوباره حسب‌الامر شریف‌الدوله، با شیخ قیدار و جمعی مراجعت نمود به عنوان این که شریف‌الدوله والیگری کردستان را به او بدهد و خودش به تهران مراجعت می‌کند. سابق هر مرتبه که به کردستان می‌آمد، یا در دارالحکومه، یا در خانه‌ی وکیل‌الملک منزل می‌کرد. این مرتبه در خانه‌های اعزازالملک، جنب مسجد فاروقیه، منزل برای او تهیه کردند. شب ۲۱ جمادی‌الاولی، شمشیر و حمایل مرحوم حاج سردار را محرمانه از حاج ارفع‌الملک گرفته، چنان انتشار دادند که شمشیر و حمایل از تهران برای سردار والی وارد شده است. روز ۲۲ جمادی‌الاولی، در دارالحکومه، دعوت عمومی به عمل آمده، شریف الدوله با دست خود حکم والیگری کردستان را به سردار تقدیم و حمایل سرتیپی را به گردن او انداخته و شمشیر جواهربند را به کمر او بست. این‌جانب هم حکم را بلند قرائت نموده، عموم حضار تبریکات لازمه را به والی تقدیم داشتند و چهار نفر قراول هم به عنوان احترام برای او قرار دادند که هر جا برود، دو نفر از آن‌ها در پیشاپیش او حرکت کنند.

روز ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳۳۸، که مصادف با اول حمل ۱۲۹۸ بود، عیدنوروز سلطانی منعقد و مضمون ذیل را این‌جانب در سلام عام، با حضور تمام رؤسای عشایر عنوان نمودم :

**خطابه‌ی جشن نوروز ۳۸ :** «در این همایون جشن موفقیت، در این مبارک روز تاریخی، در این کنفرانس عشایر و طوایف، که سالیان دراز است اهالی کردستان، این‌گونه ایام را مشاهده نکرده‌اند، تمام رؤسا و خوانین و بیگ‌زادگان ایلات را که عموماً در مقابل تمثال همایون شاهنشاهی حاضر شده، جبین اطاعت و انقیاد بر خاک تذلل و انکسار می‌سایند، مخاطب ساخته با یک لحن پاک و یک لهجه‌ی مبرا از هرگونه آلایش می‌گویم : کلمه‌ی شاهنشاهی و نشان شیر و خورشید به ما نشان می‌دهد که دولت قوی شوکت شش هزار ساله‌ی ایران، از مقتدرترین دول دنیا بوده و بر تمام سلاطین و امپراتورهای جهان، دعوی سیادت و آقایی داشته است. یک

روزی برای جنگ یونان، چهارده کرور لشگر منظم تجهیز می کرد و یک شاهنشاهی به نام کوروش، با نهایت شوکت و عظمت به شرق و غرب جهان فرمانروایی می نمود. در دوره‌ی پاسبانی نادرشاه، همسایگان ما با مرعوبیت شگفت‌آوری، پرچم دولت ایران را تعظیم می نمودند. در عهد زمامداری کریم خان زند، عموم سلاطین همجوار، اظهار بندگی و انقیاد می‌کردند. عطف نظر به جانب دوره های دور، موجب ملال و باعث بسط مقال است. در همین چند سال، جنگ بین‌الملل اگر به نظر انصاف و حق بینی دقت کنیم، می بینیم اکثر دول کوچک و بزرگ دنیا با وجود هرگونه شوکت و اقتدار، در مقابل حوادث کونیه و مقدرات روزگار، زبون و ناتوان شده، گردن انکسار خم کردند. به عکس دولت متبوعه‌ی ما ایران، به قوه‌ی فکر و نیروی تدبیر، با وجود هزار گونه موانع و محاذیر خارجی و داخلی و اختلال سرحدات، کشتی شکسته‌ی حیات خود را به ساحل نجات رسانیده، شرافت و استقلال خود را در جامعه‌ی ملل ثابت و مسلم ساخت، که امروزه می‌بینیم قدرت و شوکت دولت، از پرتو اقدامات و نظریات حیات بخش یگانه رییس‌الوزرای نیرومند فعال، حضرت اشرف آقای وثوق‌الدوله، دامت شوکته، در تمام اعماق مملکت از خراسان گرفته تا اصفهان و لرستان و جنگل و شیراز و غیره... با کمال سرعت نفوذ و جریان دارد. البته همچو دولتی هر چند در غایت ضعف و پراکندگی حواس هم باشد، باز زود می‌تواند اختلال یک ولایت کوچکی را که کردستان نام دارد، خاتمه داده، مغرب مملکت را مبدل به مشرق انوار سعادت فرماید. چه شد که در این چند سال، این دولت خردمند از انجام این مقصد مهم ساکت مانده، اگر هم گاهی اقدام به پاره‌ای عملیات می‌شد، ناقص و عقیم می‌ماند؟ سبب عمده و مانع بزرگ، سرگرمی دولت بود به سیاست خارجی و انتظام و استحکام روابط و وادیه با دول همجوار، که در این عصر چکاچاک بین‌الملل، در این ایام حیات و ممات دول، در این حالت احتضار و سکرات روزگار، لطمه و وهنی به شرافت و استقلال ایران وارد نیاید، اهمیت این موضوع، که حفظ سیاست خارجی، مقدم بر انتظام داخلی بود، فرصت و مجال به اشرارداخلی داده، از یک طرف شرارت و هرزه‌گی عشایر و طوایف وحشی بی اطلاع از رموز سیاست، که سوق طبیعی آن ها را وارد به هر گونه اعمال زشت و ننگین می‌نمود، از طرف دیگر یک دسته شیاد طرار، یک عده غارتگر عیار، مانند دزدان نقاب‌دار، در زیر مقنعه های کلمات عصر تجدد، خود را مستور داشته، شریک دزد و رفیق قافله بودند، اشرار را راهنمایی می کردند. آتش فساد را دامن می‌زدند. از هرج

و مرج و غارتگری استفاده و از قتل و کشتار همدیگر تفریح می‌نمودند. از طرف دیگر هم ولوله و آشوب جنگ بین‌الملل و اردوکشی اجانب، که حدود ایران را میدان تاخت و تاز خود قرار داده، اسم دولت ایران را از قلوب و خواطر کوته نظران محو و منسی ساخته بود، تمام این وسایل فلاکت و بدبختی، دست به دست هم داده، یک جولانگاه وسیعی برای اشرار و خیانت‌کاران تهیه کرده بودند، که یک رژیم هرج و مرج و یک اساس ملوک‌الطوایفی، درتمام نقاط ایران حکم فرما بود. هرسری سودایی و هر حلقومی نوایی داشت.

حضرت مستطاب اجل آقای شریف‌الدوله، حکمران کردستان و گروس، که از طرف دولت قوی شوکت قاهره رسماً برای اعاده‌ی انتظام این سامان و جلوگیری از پیش‌آمدهای ناگوار این حدود اعزام شده‌اند، لدی‌الورود به کردستان، درصدد کشف مناشیء فساد و تشخیص مواد فتنه و انقلاب برآمده، آن‌هایی که تمام علایم آسمانی سیئات اعمال‌شان را تصدیق می‌کرد و دوسیه و اسناد کردارشان، مرتباً به دست آمده بود، دیگ قهر و غضب الاهی از آتش مفاسد اعمال‌شان به جوش آمده، دست انتقام از آستین دهر درآمده، به سزای اعمال خود رسانید. برای اعاده‌ی امنیت و انتظام و تجدید اعتبارات دولت، حکومت نظامی را در شهر و اطراف برقرار، سپس برای خاتمه دادن به سلسله‌ی طولانی شرارت اشرار و جسارت و طغیان طوایف مندمی و گلباغی و غیره... اردوی بزرگی مرکب از سواره و پیاده‌ی عشایری تحت ریاست جناب مستطاب اجل، آقای سردار رشید والی و فرمانده‌ی کل قوای اعزامیه و معاضدت و همدستی اردوی فداکار ژاندارم، تحت فرماندهی نواب والا شاه‌زاده سلطان اکبر میرزا تشکیل و پیش از حرکت اردو، به موجب ابلاغیه‌های چاپی که به وسیله‌ی طیارات فرستاده و بر اماکن آن‌ها پراکنده شد، مدت ضرب‌الاجل برای تسلیم و اطاعت آن‌ها قرار دادند که اگر تا سر موعد، هر کدام از آن‌ها به اردوی منصور تسلیم شوند، قلم عفو بر جرایم آن‌ها کشیده خواهد شد. متأسفانه چون مقدر شده بود که به کیفر اعمال و سزای افعال خود باید برسند، بخار غرور و دماغ آن‌ها را گرفته، ضرب‌الاجل ایالت جلیله را افسانه تصور کردند که ناچار اردوی منصور حرکت کرده، در اولین حمله دمار از روزگار اشرار برآمده و نتیجه‌ی شرارت و خیانت به دولت و ملت را به چشم خود مشاهده کردند. اینک در این فرخنده نوروز سلطانی، تمام اهالی کردستان و گروس و عشایر سرحدی را با یک صدای رسا مخاطب ساخته، مراسم تبریک این موفقیت را که متضمن سعادت و

آسایش عموم اهالی است، به پیشگاه تمثال همایونی و حضور محترم ایالت جلیله تقدیم می دارم واقدامات قابل تمجید ایشان را از صمیم قلب تقدیس وتقدیر می نمایم.»

روز۱۱ جمادی الثانی، سردار والی به دارالحکومه احضار شد که به امر والیگری بپردازد. لدی الورود به اتاق انتظار صولت لشگر، با عده ی مجاهدین ابواب جمعی خود، سردار را توقیف و آدم های او را خلع اسلحه کردند و یک عده ژاندارم را هم فرستادند تمام مندمی ها را که تحت ضمانت مشیر دیوان بودند، گرفتار و به دارالحکومه بردند و گلباغی ها هم که در میان شهر بودند، عموماً دست گیر و حبس شدند. محمودخان کانی سانان و محمودخان دزلی هم تحت الحبس، روانه ی بغداد گشتند. شب پنج شنبه ۲۶ جمادی الثانی هم، سردار و والی روانه ی تهران شد. شب جمعه ۲۷ جمادی الثانی، این جانب به شکرانه ی نجات کردستان از شر عشایر نادان وتکمیل سال حکومت شریف الدوله، مجلس جشنی به نام جشن شریف در منزل خود تشکیل داده عموم طبقات شهر را دعوت نمودم. برای تشریف فرمایی خود شریف الدوله هم از دم دروازه ی منزل خود، تا جلو دارالحکومه، هر دو طرف کوچه را چراغان و آیین بندی نموده، دم دروازه را هم تاق نصرت بستیم. هنگام ورود شریف الدوله به میان حیاط، سپاس گزاری زحمت یک ساله را در رفع مفاسد کردستان و آسایش اهالی تقدیم داشتم و در خاتمه ی نطق، موزیک به نوا درآمد. مبلغ هنگفتی به مصرف شربت و شیرینی و چراغان و سایر مخارج آن شب رسید. دو روز بعد شروع شد به دار زدن و تیر باران کردن رؤسای مندمی و گلباغی و شیخ اسماعیلی. در ظرف دو هفته اشخاص مفصله ی ذیل اعدام و تیر باران شدند :

آقابراخان، قبله ی عالم گل باغی

فارس خان، رییس گل باغی

میرزا عبداله، سیف العشایر گل باغی

محمدخان، رییس گل باغی

سردار پسر قیتولی، گل باغی

نورمحمدخان ایلخانی، مندمی

مصطفا، پسر محمدبیگ، مندمی

صیدی محمدخان سرهنگ، مندمی

ملک محمدخان، مندمی

محمودبیگ، مندمی

عبداله، پسر شاه محمدبیگ مندمی
فرج خان و عبداله خان، برادران حبیب اله خان مندمی
رستم خان، صارم لشگر، شیخ اسماعیلی
مجیدخان و بهرام خان، پسران صارم لشگر، شیخ اسماعیلی
محمودخان سردار اقبال، خلف محمد مرادخان، شیخ اسماعیلی
عزیزخان، برادر محمودخان، سردار اقبال، شیخ اسماعیلی
مصطفا خان، برادر محمدمرادخان ایلخانی، شیخ اسماعیلی

رؤسای این ها در جلو دروازه ی حکومتی دفن شدند و سنگ حجاری روی آن ها نصب شد. محمدصالح خان امیرالعشایر گلباغی، که پناهنده به این جانب شده بود، از دار نجات یافت. آقا عطاءاله پسر حاج فتح اله هم که در جلو مسجد والی، سواره پسر سیداحمد را کشته بود، شریف الدوله خواست او را اعدام نماید، او را هم نجات دادم. شب شنبه، ۳ ماه رمضان ۱۳۳۸، که مطابق با آغاز جوزا بود، میرزا یوسف مشیر دیوان متوفی شد. سپس شاه زاده اکبرمیرزا با سالار فاتح حبیبی و تفنگچی ژاورود، مأمور سرکوبی بقایای گلباغی شده، در ۲۷ رمضان شکست خوردند. سه عراده ی توپ را با چادر و قورخانه و مهمات جا گذاشتند.

مجدداً در اوایل ذی قعده ی ۱۳۳۸، اکبر میرزا با سرداراعظم و ساعدالممالک و سالارفاتح و حشمت الملک و سنجرخان، مأمور گلباغی شده، در قلعه ی آلبلاق، در نزدیکی هانه گلان، گلباغی ها را محاصره می کنند. شبانه قسمتی از مندمی ها که به کمک گلباغی ها می آیند، استفاده از چراغ و آتش اردو کرده، غفلتاً شلیک می کنند. اکبرمیرزا و سالار فاتح، دوباره بدون معطلی تمام مهمات و توپ خانه و قورخانه را جا گذاشته فرار می کنند. نزدیک صبح خبر به ساعدالممالک و سردار اعظم و حشمت الملک می رسد. ایشان هم ناگزیر از فرار می شوند. سر آفتاب اردوی پراکنده وارد شهر شدند.

روز ۴ محرم ۱۳۳۹، آصف اعظم میرزا، خلیل خان نرانی را همراه خود نزد شریف الدوله آورده، خلوت خواست. سه نفری به اتاق دیگر رفته، در خلوت به شریف الدوله می گوید که اگر شما مسئولیت دولت را تعهد نمایید، میرزا خلیل خان حاضراست که سنجرخان و یداله خان، برادران خود را به قتل برساند. شریف الدوله اجازه داد. میرزا خلیل خان، شریعتمدار را به عنوان مهمانی به نران و سنجرخان و یداله خان را هم برای پذیرایی شریعتمدار به نران دعوت می کند. روزجمعه (عاشورا)

غفلتاً ابراهیم‌خان و فرج‌اله‌خان و اسعدخان برحسب دستور خلیل‌خان با حضور شریعتمدار حمله بر سنجرخان و یداله خان و احمدخان آورده، هرسه را در یک شلیک به قتل می‌رسانند. شریعتمدار سراسیمه شده سوار می‌شود ومراجعت می‌نماید. مصادف همین ایام، انتخابات هم شروع شد. نظمیه به وکیل‌السلطان واگذار شده بود. حاج مظهرالاسلام هم که با تأمین حکمران مراجعت کرده بود، حاج ارفع‌الملک مشارالیه را وادار نمود که در امر انتخابات دخالت نماید و هردو وکیل بشوند، ضمناً تقاضای مساعدت از این‌جانب نمودند. من هم شریف‌الدوله را مستحضر ساخته، با اجازه‌ی او قول مساعدت به آقایان دادم و دسته‌بندی و استحکامات شروع شد. نزدیک به اخذ آراء، آصف و معتمد و وکیل‌الملک، محرمانه شریف‌الدوله را دیده، در مقابل مبلغ هنگفتی نظریه‌ی او را نسبت به خود جلب نمودند. ما هم بی‌خبر از بطون قضایا، ساده و مستقیم عقیده و تصمیم خود را تعقیب می‌کردیم. در این بین شاه‌زاده اکبر میرزا هم معزول شد. به جای او سرهنگ محمدصادق‌خان سالار نظام کوپال وارد شد. شریف‌الدوله چون دید که زمینه‌ی عهد و قرارداد ما سخت و محکم است که اکثر معاهدین از قبیل اعتضادالدوله و سردار اعظم و سالار فاتح و سالار مفخم و اشرف نظام و نبی‌خان اردلان و مظهرالاسلام و غیره، به قید طلاق قسم خوار شده‌اند، ملاعبدالفتاح شیخ‌الاسلام و ملاعبدالصمد امین‌الاسلام و شجاع لشگر و حاج ارفع‌الملک و امجدالاشراف و سایرین هم به ایمان و مواثیق مغلظه متحد و متفق گشته‌اند و راه انصراف و انحراف باقی نیست. از پول آصفیان هم نمی‌توانست صرف‌نظر بکند. ناچار متشبث به سالار نظام شده، به او می‌گوید که من برحسب امر دولت، مظهرالاسلام را به عزم اعدام تعقیب کرده‌ام. حالا فلانی و جمعی از اهل شهر می‌خواهند که یکی از وکلای کردستان، مشارالیه باشد و این عزم مستقیماً بر ضد دولت و علیه من است، زیرا مظهرالاسلام پس از آن که وکیل شد، اگر در مجلس استیضاح بخواهد؛ که اگر من غیر صالح بودم، اهالی کردستان چرا مرا انتخاب کردند و اگرصالح هستم، شریف‌الدوله به چه دلیل برای اعدام من می‌کوشید؟ من چه جواب بدهم. سلسله‌جنبان این حضرات هم فقط و فقط فلانی است. اگر فلانی تا خاتمه‌ی انتخابات در منزل خود توقیف شود، آب از تمام آسیاب‌ها می‌افتد و سایرین قادر بر هیچ‌گونه اقدامی نخواهند بود. سالار نظام بی‌چاره هم که از همه جا بی‌خبر است، فریب خورده، تابع اراده‌ی او می‌شود. این جانب هم که از این مذاکرات آگاهی حاصل کردم، به حاج ارفع‌الملک و حاج مظهر والی‌زاده و سایر زمامداران قضیه

پیغام دادم که شب در منزل آقای مرتضاخان شجاع لشگر جمع شوند، من هم به آن‌جا رفته، تفصیل مذاکرات حکومت را با رییس نظام، برای آن‌ها نقل کردم و گفتم: «من روز اول حاضر این میدان شدم، برحسب اجازه‌ی حکومت بود. حالا که آصفیان نظریه‌ی حکومت را نسبت به خود جلب کرده‌اند، من صلاح نمی‌دانم برخلاف نظریه‌ی حکومت اقدامی بنماییم. یا باید از همان راهی که آصفیان داخل شده‌اند و دل و دین حکومت را ربوده‌اند، ما هم از همان راه داخل شویم و موافقت او را نسبت به خود جلب کنیم، یا از این انتخاب صرف نظرنماییم که به مخالفت حکومت برنخوریم.» آقایان حاج ارفع‌الملک و حاج مظهرالاسلام گفتند: شریف‌الدوله را شما شریف‌الدوله کردید، اگر مساعدت‌ها و راهنمایی‌های شما به شریف‌الدوله در کار نبود، در همان هفته‌ی اول ورود فرار می‌کرد. حالا هم که شریف‌الدوله از آصفیان پول گرفته، دیگر ممکن نیست به طرف ما برگردد. ما اگر بر عهد و پیمان خود باقی باشیم، به هیچ وجه وقعی به موافقت یا مخالفت شریف‌الدوله نمی‌گذاریم و قضیه را همین‌طور که شروع کرده‌ایم، جلو می‌رویم. سالار نظام را هم از قضایا مستحضر می‌کنیم که بداند شریف الدوله برای پول خودکشی می‌کند، نه رعایت مصلحت دولت، یا ملت. یکمرتبه دیدم که از هر طرف صدای حضار بلند شده، که ابداً به هیچ وجه تزلزلی در عهد و پیمان ما پیدا نشده و تا آخرین قطره‌ی خون خود برای دفاع از متنفذین حاضریم. مختصر، هرچه استدلال و احتجاج نمودم، فایده نبخشیده، در خاتمه‌ی بیانات گفتم: «پس نگویید که فلانی ندانسته تسلیم رأی و عقیده‌ی ما شد، بدانید که این عقیده‌ی شما باطل است و این راهی که می‌خواهید بروید به ترکستان است و از امشب همه باید خودتان را برای تبعید، برای توهین، برای حبس و برای همه چیز جز نیل به مقصود حاضر کنید.» مجلس را در این‌جا خاتمه داده و من مراجعت کردم. فردا عصر که ۲۲ محرم بود، درمنزل نشسته بودم، دیدم سلطان حسین‌خان (پدر) با ده نفر نظامی وارد شدند. سلطان پس از طی تعارفات گفت: «شریف‌الدوله و سرهنگ می‌فرمایند چون این چند روزه همه قسم راپورت‌ها از ناحیه‌ی فلانی برخلاف انتظام، به اداره‌ی حکومتی و اداره‌ی قشونی رسیده و سوء تفاهماتی پیش آمده است، برای رفع سوء تفاهم مقتضی است که فلانی چند روزی از منزل خارج نشود و کسی را هم نزد خود نپذیرد. این عده نظامی هم در این‌جا خواهند بود که کسی را راه ندهند.» گفتم: «به شریف‌الدوله بگویید که امروز را هم من به همین انتظار در منزل ماندم، ولی دولت و ملت می‌دانند. خودش هم باطناً تصدیق دارد که

عملیات من هیچ وقت برخلاف انتظام نبوده و سراسر همه جا برای اعاده ی انتظام و تقویت و مساعدت، به حکومت، جان بازی و مجاهدت کرده ام. اگر هم در قضیه ی انتخابات اصطکاکی پیدا شده، روز اول من با اجازه ی او دخالت کردم و بر حسب تصویب او قول مساعدت به ملیّون دادم. اگر اخیراً ایشان برای جلب منافع شخصی از عقیده ی خود برگشته اند، اعتراضی بر من نیست، زیرا که مرا از فسخ عقیده ی خود اطلاع نداده اند. با این حال من در منزل خود هستم، تا موقعی که او قایل به خبط و خطای خود بشود و از من معذرت بخواهد.» غروب خبر رسید که عبدالعزیز خان اشرف نظام را هم قدغن کرده اند که از منزل خود خارج نشود. فردا صبح هم خبر رسید که نبی خان اردلان را به دارالحکومه برده، او را هم تهدید کرده است که با من مراوده ننماید. در نتیجه ی این اقدام، مسأله ی انتخابات کاملاً به میل متنفذین جریان پیدا کرده، احدی از معاهدین، (یعنی آن هایی که تا آخرین قطره ی خون خود برای هرگونه فداکاری حاضر بودند) جرأت نکردند نفس بکشند.

چند روزی در منزل مانده، عصری محمدرضا، آدم من آمد، گفت که : کارگزار مرا محرمانه خواست و گفت به فلانی بگویید وکیل السطان از طرف آصف پنج هزار تومان به شریف الدوله قول داده، که فلانی را اعدام نماید. تا امروز کنسول انگلیس راضی نشده بود. امروز کنسول را هم راضی کرده اند. اگر برای نجات خود کاری از دست اش برمی آید، به عمل بیاورد، اگر نه منتظر اقدامات ما نباشد. این خبر را که شنیدم، اطراف و جوانب اش را سنجیدم. دیدم صغرا و کبرا درست است. نتیجه هم به حذف اوسط قطعی خواهد بود. نزدیک غروب هم میرزا همایون خان سیاح که پیشکار مالیه بود، به وسیله ی معین دیوان، قریب به همین مضمون پیغام داده و اظهار تأسف کرده بود. معین دیوان به وسیله ی سعادت خانم خواهرش، پیغام سیاح را به این جانب رسانید. نظامی ها هم پنج نفرشان در اتاق پیش خانه در مقابل در خروج اتاق این جانب بودند. پنج نفر دیگرشان هم در اتاق سر در بیرونی، منزل داشتند. آن شب را گفتم همه را در یک جا شام بدهند، یا در اتاق پیش خانه، یا در اتاق بیرونی. خود نظامی ها گفته بودند که همه در اتاق بیرونی شام می خوریم. موقعی که برای آن ها شام کشیدند و مستغرق خوردن غذا بودند، من دستمال کبودی عوض عمامه به دور سر بسته و ده تیر را سر قنداق زده و آهسته رو به دروازه رفتم که اگر نظامی ها ندانستند، از دوازه خارج شده، جان را به سلامت در ببرم و اگر دانستند، در همان جا کار را یک طرفه کنیم که هر چه باداباد. از قضا نظامیان چون سرگرم

شام خوردن بودند، من سالم از دروازه خارج شدم. ساعت پنج از شب رفته، به قریه‌ی زندان رسیدم. میرزا آقاجان عظیمی، آدم کارگزار در آن جا بود. او را بیدار کردم. تا من سرخوابی را شکستم، او و شیخ عزیز و کدخدا محمدحسین، چایی حاضر کرده، پس از صرف چایی، نزدیک صبح رحمی نام، زندانی را همراه خود برداشته از راه الوان رو به اورامان رفتم. نزدیک ظهر وارد هویه شدیم. در آن جا ده نفر اورامی بودند. رحمی را مرخص کرده، به وسیله‌ی او کاغذی تند و خشن به شریف‌الدوله نوشتم. دو سه روز در هویه به سیر و شکار گذرانیده، روز چهارم، چهار سوار اورامی را همراه خود برداشتم و به رزاو رفتم. روز ۲۷ صفر ۱۳۳۹ نیز کاغذ دیگری به مضمون ذیل به شریف‌الدوله نوشتم :

«به عرض حضور سرور بی‌وفای خود می‌رساند :

دارم گله بی‌نهایت از تو
لیکن نکنم شکایت از تو

برحسب ظاهر سبب سانسور کردن حقیر را در انظار مردم عوام، تصور انقلاب و توهم آشوب شهرقرار داده بودید. برای ابطال این تصورباطل و اثبات این‌که این‌گونه توهمات و اتهامات از من دور و هیچ قوه‌ای در عالم، جزقوه‌ی محبت نمی‌تواند حقیر را سانسور نماید، اینک بدون توجه به پست دم در اتاق و بالای پشت بام و میان حیاط و دم دروازه و سرکوچه و معابر، با کمال بی‌باکی و قوت قلب، دعای شاهت الوجوه به روی همه دمیده، یکه و تنها از منزل بیرون آمده، به خط مستقیم به این سنگلاخ اورامان آمدم. حالا از خود شما انصاف می‌طلبم که به محکمه‌ی وجدان خودتان رجوع فرموده، اگر یک ذره خیال انقلاب یا عزم شهر آشوبی، در دماغ این یکه تاز میدان سیاست موجود بود، با آن اطلاعات کافیه که هر دو از وضع مرکز و رموز سیاست امروزه داریم و با این وسایل و موجبات که در کلیه‌ی نقاط سرحدی کردستان برای انقلاب فراهم است و با آن قدرت و توانایی که شخص شما در ذات من سراغ دارید، اگرمن همچو امرخیری را درنظرمی‌داشتم، البته تصدیق می‌فرمایید که در این بحبوحه‌ی وسایل، در این منبع و مرکز آشوب که اورامان نام دارد و از تمام کوه و جبال‌اش سنگ فتنه می‌بارد، به‌تر و زودتر می‌توانم این عزم را، اگر داشته باشم، به موقع اجراء بگذارم، که به یک کبریت کشیدن بدون هیچ‌گونه مانع و محذوری، تمام صفحه‌ی کردستان، یک دریای آتش، بل‌که یک دوزخ موعود خواهد شد. قلباً هم اذعان خواهید فرمود که سی‌صد نفر

ژاندارم گرسنه‌ی پابرهنه‌ی بی‌نان و آب و بی‌مونسیون هم از انقلاب امروزه، خصوصاً که فقیر فروزینه‌ی آن باشم، نمی‌تواند جلوگیری نماید. پس علی‌رغم مفسدین، اینک با همه‌ی این وسایل و استعداد، در این شاخسار محیرالافکار، روزگار را به سیر و شکار و گفتن اشعار می‌گذرانم. «تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد.» غزلی از آن اشعار که راجع به آن یار بی‌قول و قرار است، به رسم هدیه و ارمغان این دیار، برای یادگار ارسال حضور گردید. به دقت بخوانید و گذشته‌ها را یاد بیاورید :

«الاسف عمری عبث در راه خوبان باختم
حسرتا از سادگی، ره را زچَه نشناختم
هر چه کردم سعی در نظم سنندژ خبط بود
خانه بهر دلبر نامهربان پرداختم
کیست آن دلبر شریف‌الدوله، کز بی‌مهری‌اش
یک شبه با پای خود، تا خاک بهمن تاختم
در ره عشق هر چه پیش آید، خوش آید، چاره چیست؟
عهد خود در دوستی تا سر نمایان ساختم
آتشی افروختم بر جان خود، مانند شمع
دم به دم آتش همی می‌سوخت و من می‌ساختم
تا قمار عشق او من باختم در نرد دل
گه شرف، گه آبرو، آخر سر و جان باختم
آن‌چه از دست‌ام برآمد، جهد کردم در ره‌اش
گاه آیین بستمی، گه تاق نصرت ساختم
من چه بدعت کرده بودم، یا کجا بر ضد او
آتشی افروختم، یا بیرقی افراختم
بهر چه سلطان حسین‌خان همچو برج زهرمار
حمله بر من آورد، شاید که دل می‌باختم
قدردان در دوستی، این بردباری را که من
یکه تاز روز نیرویم، سپر انداختم
آن‌چه گردون با من محزون کند، دل‌خور نیَم
چون خطا کردم، که از عالم به او پرداختم

من نمی‌کردم نوازش با سگان پاچه گیر
من به تقلید تو این سگ بچه گان بنواختم
نادمم از کار خود، لیکن پشیمانی چه سود
آشکارا گوهر نیکی به چاه انداختم
یوسف از همراهی اخوان به جز زندان ندید
من هم از این ماجرا اخوان خود بشناختم
نیست در ایرانیان در این زمان ذوق سماع
ورنه گوش عرش را زین بزم کر می‌ساختم
اخگرا بگذر زاوضاع شریف و دم مزن
کاین حریف بی‌وفا را زود من بشناختم»
این رباعی را هم به کلنل سالار نظام نوشتم :
«گرچه در این دیار تنهاییم
لیک از یاد نیاساییم
تو به ما تیغ برکشیدی و ما
در دل از مهر تو بیفزاییم»

جفعرسلطان لهون و محمودخان کانی‌سانان که این قضایا را شنیده بودند، آدم نزد فقیر فرستادند که ما با تمام قوا حاضریم هر طور فلانی دستور می‌دهد، انجام بدهیم، به شرط این که فلانی دیگر به شهر نرود و در اورامان بماند. دیدم اگر اقدامی بشود، ممکن است اولیای دولت تصور کنند که علیه دولت قیام شده است، نه علیه شخص شریف‌الدوله؛ لذا شرح قضایا را از خط کرمانشاه به آقای وثوق‌الدوله نوشتم. ایشان اقدام این‌جانب را مقتضی ندانسته، شرحی توبیخ و ملامت به شریف الدوله نوشته بودند. در ۹ ربیع‌الاول خبر رسید که وکلای مصنوعی، یعنی سردار معظم، وکیل‌الملک و حاج اسداله‌خان، به جانب تهران حرکت کردند. میانه‌ی ما هم بالاخره با شریف‌الدوله التیام پیدا کرده، روز ۲۶ جمادی‌الاولی ۱۳۲۹، از رزاو به عزم مراجعت حرکت کردم. شریف‌الدوله آقایان اعتضادالدوله، کارگزار و سردار اعظم و سالارمفخم و جمعی را تا حسن‌آباد به استقبال فرستاد. روز غره‌ی جمادی الثانی ۱۳۲۹، که مصادف با اوایل حوت بود، وارد شهر شدیم. پیش از ورود ما آقای حاج شیخ عبداله به منزل حکومت رفته بود. ما هم مستقیماً به دارالحکومه رفته با حضور حاج شیخ عبداله و کارگزار و سردار اعظم و سالار مفخم و اعظم‌الدوله،

مضی ماضی به عمل آمده، گفتم : «خیال در همه آفاق رفت و باز آمد. جز از حضور تو خوش‌تر ندید جایی را».

در پنجم حوت خبر رسید که صبح ۳ حوت ۱۳۲۹، در تهران کودتا شروع شده و سید ضیاء الدین طباطبایی، مدیر جریده‌ی **رعد**، مقام ریاست وزراء را احراز نموده است. اکثر رجال و بزرگان و شاه‌زادگان تهران را دست‌گیر و در قزاق‌خانه توقیف کرده است و غالب حکام را هم امر داده در ولایات حبس نموده‌اند. شریف‌الدوله واهمه کرده از حکومت استعفا داد. این‌جانب به واسطه‌ی سوابقی که در موضوع سردار محیی با سیدضیاء داشتم، در ۲۲ حوت، تلگرافی به ایشان اظهار کردم : در این هنگام که اصلاحات و انتظامات کردستان در نتیجه‌ی زحمات آقای شریف‌الدوله حکمران دارد رو به تکامل می‌رود و اهالی به نعمت آسایش نایل شده‌اند، مستدعی است استعفای ایشان را قبول نفرموده، تأکید بفرمایند که با کمال دل‌گرمی و استظهار، به تکمیل نواقص و اتمام انتظامات این سامان بپردازد.

در۲۸ حوت، تلگرافا ابقاء و ادامه‌ی حکمرانی شریف‌الدوله رسید. به این‌جانب هم جواب داد : «جناب مستطاب شریعتمدار ملاذالانام، آقای شیخ محمد امام‌جمعه، دامت برکاته، تلگراف جناب‌عالی مبنی بر تقاضای ادامه‌ی حکمرانی جناب مستطاب، اجل اکرم، آقای شریف‌الدوله به حکومت کردستان موجب مسرت و خوش‌وقتی گردید. تلگراف ابقای ایشان صادر و مراتب مؤدت و امتنان خود را از حسن نیت و عوالم خیرخواهی جناب‌عالی اظهار می‌نمایم. سیدضیاءالدین طباطبایی، ریاست وزراء.»

سپس آقای سیدالوزرا بیانیه‌ای را به عنوان پیام، خطاب به عموم هموطنان اهالی ایران نوشته، در جراید درج و منتشر نمود. این‌جانب هم به تاریخ حمل، مطابق با بیستم رجب، جوابی به آن بیانیه به عنوان پاسخ به پیام نوشته، چون پیام و پاسخ هر دو در جراید درج و منتشر شده‌اند و نسخه‌ی آن‌ها نزد همه کس موجود است، دیگر تکرار آن را در این‌جا زیادی می‌دانم. در اواخر رجب، حمیده خانم، عیال این‌جانب، که دختر مرحوم صدیق دیوان بود، فوت نمود. شریف‌الدوله برای جبران ماسبق از کارگزار پرسیده بود که : «فلانی به چه کس مایل است که ما برای او خواستگاری نماییم.» کارگزار گفته بود: «تصور دارم خیال دارد دخترحاج ملک‌التجار را بیاورد.» روز ۶ شوال، شریف‌الدوله بدون مراجعه به این جانب، سالار مفخم را همراه خود برده، به دیدن حاج ملک‌التجار می‌رود و در همان مجلس، بتول خانم، دختر مشارالیه را خواستگاری می‌نماید و مراسم دست‌بوسی را به عمل آورده، از

آن‌جا جریان امر را به این‌جانب پیغام داد. روز دهم شوال که مطابق ۲۵ جوزا بود، صیغه‌ی عقد نکاح مشارالیها جاری شده، روز حرکت عروس، خود شریف‌الدوله، مجلس عروسی را در دارالحکومه منعقد ساخته، شربت و شیرینی و نهار مفصلی تهیه نمود. از عموم علما و اعیان هم دعوت کرد. پس از صرف نهار، طرف عصری عموماً به خانه‌ی حاج ملک رفتیم. عروس را توی تخت نشانده، آقای کلنل سالار نظام با عموم صاحب منصبان و روسای محترم دوایر دولتی و غیره و اعیان شهر، پیاده در جلو تخت عروس حرکت کرده، تا وارد منزل شدیم. کلیه‌ی مخارج عروس را شخص شریف‌الدوله متحمل شد و نگذاشت این‌جانب دیناری خرج کنم. صبح فردای شب زفاف، مراسله‌ی ذیل را به این‌جانب نوشتند :

«خدمت با سعادت حضرت مستطاب شریعتمدار ملاذالانام، زوج بتول و صهر رسول علام فهام آقای امام جمعه، دامت برکاته، فدایت شوم. امروز صبح حضرت والا شاه‌زاده اقبال‌السلطان، پیش از همه وقت با حالتی شعف‌آمیز در عرصه‌ی ایوان عرض‌اندام نمود. سوآل کردم : چه تازه‌ای دارید. جواب ندادند. خبر تازه‌ای جز موفقیت حضرت امام (علیه‌السلام) به تسخیر و تصرف قلعه در شهر نیست. جمعی بودند، خندیدند. مخلص هم در این احراز موفقیت امام کامکار شادمان شدم.

چون مجال نکردم در آن موقع عرض احساساتی بنمایم، این است که حالا استراق فرصت نموده، قلم برداشته، به وسیله‌ی این نامه به آن امام قادر نیرومند و آن پیشوای توانای خود تبریک می‌گویم و اساساً مطمئن بودم که آن عنصر فعال، که در تسخیر قلاع شامخه هیچ‌وقت عاجز و قاصر نبوده‌اند، به تصرف مراکز جسمانی نازنینان، البته قادر و روسفیدی مخلصان و پیروان را موجب‌اند. امیدوارم این اقدام شجیعانه‌ی حضرت مستطاب عالی موجب و مولد امام‌زاده به نام احمد، که به سعادت ابدی پدر و فرزند نایل باشند، گردد. حالا دیگر موقعی است که زوج بتول و صهر رسول را مخاطب ساخته عرض کنم :

آفرین بر تو ای امام دلیر
که نمودی بتول را نخچیر
شاد زی در زمانه با دلدار
که نگار افگنی و با تدبیر
مرحبا ای امام دانشمند
خوب کردی تو قلعه را تسخیر

خواهی ارمن ز تو شوم راضی
زود این جا بیا بکن تقریر
که چه گونه به دخت پیغمبر
رحم ننموده‌ای زهی تقصیر
اهر من بایدت به زیر کشی
نه فرشته کنی اسیر به زیر
لیک دانم زلطف عاطفت ات
دل دلدار کرده‌ای زنجیر
اهرمن کش امام انجمنی
در ملک زاده مهر تو است ضمیر
سال ها شاد باش با یارت
سرور انبیاء نگه دارت».

این جانب نیز اشعار ذیل را در جواب نوشته، فرستادم :

«مرحبا این امیر خوش تقریر
ای خجسته شریف با تدبیر
از عنایات و لطف قلبی تو
من نمودم بتول را نخچیر
گرچه زوج بتول و صهر رسول
گشته ام لیک در برِ تو اسیر
ضرب عاشق به پیکر معشوق
از ره خدمت است نه تقصیر
چشم زخمی به دخت پیغمبر
گر رسیده است عذر ما بپذیر
حملات امام خونین است
باحذر باش و هیچ خورده مگیر
هر که را لطف تو است پشتیبان
هست در کار فتح قلعه دلیر
قلعه کاشی است[1] نه حصار چین

۱ . شریف الدوله اهل کاشان می باشد. کلمه ی کاشی اشاره به این معنی است.

زان سبب بی‌درنگ شد تسخیر
اگر هم پیش رفت سخت بدی
من عقب می‌نشستمی چون بشیر
تا فلک دایر است و سرگردان
تا ملک رشک بخش بدرمنیر
باد همواره لطف حق یارت
سرور انبیاء نگه‌دارت».

روز یک شنبه ۱۱ ذی‌قعده‌ی ۱۳۳۹، مطابق با ۲۶ سرطان، آصف اعظم اهل شهر را همدست نموده، بر شریف‌الدوله شوریده و عموماً در هاجر خاتون متحصن شدند. دو هفته در آن‌جا مانده، نماز جمعه را در آن‌جا گذاردند. تمام مخارج شام و نهار و قند و چایی و قیمت تلگراف و سایر تکالیف و تعارفات، به عهده‌ی شخص آصف بود. پس از انفصال از حکومت، چندروزی درکردستان مانده، عصرپنج شنبه، ۵ محرم ۱۳۴۰، ره‌سپار تهران گردید. هنگامی که اهل شهر در هاجر خاتون بودند، این‌جانب هم روزی یک مرتبه یا دو مرتبه به رسم دیدن آن‌جا می‌رفتم. شریف‌الدوله پیغام داده بود که : «فلانی چرا به هاجر خاتونی‌ها ملحق شده، ما که مضی مامضی کرده بودیم.» جواب دادم که : «او می‌رود و من در این‌جا می‌مانم. آن روز مضی مامضی کردیم. امروز هم مضی من مضی می‌کنیم.»

## حکومت میرزا یوسف خان قایم مقام تبریزی

پس از عزل شریف‌الدوله، روز یک شنبه ۷ صفر ۱۳۴۰، میرزا یوسف‌خان قایم مقام تبریزی، به سمت حکومت کردستان وارد شد. آقای امیر منتخب، به عنوان نیابت حکومت و آقای فریدالسلطان، به سمت ریاست کابینه‌ی حکومتی در معیت او بودند. صبح همان روز ورود حکمران آصف اعظم به قریه‌ی گردمیران رفت و از آن‌جا ره‌سپار تهران گردید. پس از معزول شدن کلنل سالار نظام، کلنل اکرم نظام مأمور کردستان گردید. حکومت قایم مقام ترکی بود. در زمان حکومت او چیزی که قابل ذکر باشد، رخ نداد. جز دنبال کردن آقاعلی منصورنظام، با پاره آجر و له کردن محمدامین بیگ ضرغام لشگر، در زیر چوب.

در اوایل ربیع‌الثانی، یعنی روز ۱۴ قوس، تلگرافی خبر رسید که رضاخان به

مقام وزارت جنگ و فرماندهی کل قوای ایران نایل گردید. چند روز بعد خبر رسید که سید ضیاءالدین رییس الوزرا، سردار رشید را مرخص نموده و میرزا علی محمدخان، عضو وزارت داخله را همراه او فرستاده، به روانسر مراجعت کرده، لدی الورود به روانسر شروع می‌کنند به کاغذپرانی و فرستادن تحف و هدایا برای رؤسای عشایر و بدگویی نسبت به رضاخان وزیر جنگ. در قلیل مدتی تمام رؤسای سرحدی و سنجابی و غیره را با خود همدست نموده و پست‌های نظامی را که در روانسر و اطراف بودند همه را خلع اسلحه ساخت، که اخیراً مستر کاون، کنسول انگلیس، مقیم کرمانشاه، نزد سردار رشید رفته، برحسب خواهش او اسلحه را رد نمود.

## حکومت شاه‌زاده اسداله میرزای شهاب‌الدوله

پس از عزل قایم مقام، شاه‌زاده اسداله میرزای شهاب‌الدوله، حاکم کردستان شده، روز چهارشنبه ۲۸ شعبان ۱۳۴۰ وارد گردید. اکرم نظام رییس قشون هم، از مأموریت کردستان منفصل و به جای او سرهنگ احمدخان منصور به ریاست قشون وارد گردید. چند روزی گذشت. شاه‌زاده ی حکمران به این جانب گفت که : «این شکل حکمرانی به مذاق من خیلی ناگوار است که من در شهر دارای عنوان حکومت باشم و در سه فرسنگی اورامی به یاغی‌گری و اشغال دهات مردم مشغول باشند. اگر ممکن است ترتیبی فراهم بیاورید که این‌ها به من اظهار اطاعت بکنند و تخفیفی در این رویه بدهند که شرافت من در نظر دولت و ملت محفوظ باشد.» با این که سال‌های متمادی بود اورامان از جامعه ی کردستان مجزا و یک حکومت مستقل عشایری شده بود که به هیچ وجه اعتنایی به حکام کردستان نداشتند، مع هذا چون شاه‌زاده شخص نجیب خوش فطرتی بود، بی‌میل نبودم که در حدود مقدرات خود، خاطر او را از خود خرسند بدارم. بنابراین شرحی متضمن نیش و نوش، به خوانین اورامان نوشتم که این، حکومت شاه‌زاده ی نیک نفس خوش نیتی است و هیچ مناسبت با حکام جابر سابق ندارد. لازم است از وجود او حسن استفاده نموده، هر چه زودتر به ملاقات او بیایید که به وسیله ی او سوابق خود را ترمیم نمایید.

پس از چند روز عموم خوانین رزاو، با جمعیت و تفنگچی اورامان حرکت کرده، به قریه ی نَوَره (ناو دره بوده، از کثرت استعمال نوره شده) آمدند. از آن جا بشیرالاسلام را با یک رأس قاطر به عنوان هدیه ی حکومتی، از جلو به شهر

فرستادند. در ضمن هم پیغام داده بودند که ما جرأت نداریم به شهر بیاییم، می‌خواهیم در خارج شهر حکومت را ملاقات نماییم. این جانب هم بشیر و قاطر را خدمت حکومت برده، حکومت در حیاط خلوت رو به فردوسی منزل کرده بود. قاطر را در حیاط تالار نگه داشته، بشیر را به حضور بردم. پس از آن که بشیر خدمت حکومت رسید و تعارفات معموله به عمل آمد، ناگاه صدای قاطر از حیاط تالار بلند شد. حکومت از پیش‌خدمت پرسید : «این صدای الاغ چیست؟» من گفتم : «الاغ نیست، قاطر است. رفیق بشیرالاسلام است. از شرف اندوزی بشیر و محروم ماندن خود عصبانی شده، ناچار به صدای رسا اظهار وجود می‌نماید و احساسات صمیمانه ی خود را تقدیم می‌دارد.» پس از خنده‌ی مفصل و آوردن قاطر به حضور، قرار دادیم که حکومت چادر و دستگاه حکومتی را به امانیه بفرستد. خوانین هم در امانیه. شرف اندوز حضور شوند.

فردای آن روز که جمعه ۹ ذی‌قعده‌ی ۱۳۴۰ بود، حکومت با چادر و دستگاه به امانیه رفته، من هم به اتفاق بشیر تا کمیز به استقبال خوانین رفتیم و از آن جا به امانیه عطف عنان نمودیم. خوانین ـر امانیه شرف‌اندوز حضور حکمران شده، پس از صرف شربت و چایی به چادر مخصوص رفتند و استراحت نمودند. من خواستم برای نماز جمعه به شهر بروم و دوباره عصری برگردم. خوانین واهمه کرده جداً گفتند : «اگر شما به شهر بروید، ما هم از این جا حرکت خواهیم کرد.» تصور کرده بودند که دسیسه‌ای در کار است و حضور من مانع از اجرای آن دسیسه خواهد بود. ناچار در آن‌جا مانده، تا نهار برای آن‌ها کشیدند. پیش‌خدمت آمد، خبر داد که هیچ‌کس دست برای نهار نمی‌برد و می‌گویند تا فلانی نیاید با ما از این نهار نخورد، ما نخواهیم خورد. ناچار حکومت را تنها گذاشته، من به چادر خوانین رفتم و در آن‌جا نهار خوردیم. پس از آن‌که من چند لقمه از نهار خوردم، آن وقت خوانین هم شروع به خوردن کردند.

پس از صرف نهار، دو پرده عکس، یکی تنها از خوانین و دیگری از خوانین با تمام تفنگچی‌ها برداشته شده و مرخص شدند. حکومت، فوق‌العاده از آمدن آن‌ها خوش‌حال شد. پس از چندی خبر رسید که سردار رشید عازم است به کردستان بیاید، منور خانم دختر اعظم‌خان را، که معقوده‌ی غلام‌حسین‌خان اخوی‌زاده‌اش بود، حرکت بدهد. اورامی‌ها به شهر آمده بودند که طلعت خانم، دختر شیخ عارف را، که منکوحه‌ی حسین‌خان رشیدالملک بود حرکت بدهند. من هم عازم قریه‌ی

تنگسیر بودم. در همان روز که اورامی‌ها، دختر شیخ عارف را حرکت دادند، من هم ره‌سپار تنگسیر شدم.

روز بعد سردار رشید با دو سه هزار سوار جوانرودی و روانسری و سنجابی به شهر آمده، سوارهای او برحسب دستور خودش در اطراف شهر بنای هرزه‌گی و تیراندازی رو به شهر می‌گذارند و گلوله به در و دیوار خانه‌ها می‌خورد و اهل شهر را متوحش می‌سازند. «کسی را خدا سرنگونش کند، به کار بدی رهنمونش کند.» این حرکت در میان عشایر بی‌اندازه مقبوح و مذموم است که کسان داماد در محل عروس اظهار وجود و خودنمایی بنماید و هر وقت این رویه از کسان داماد مشهود شده، کسان عروس هم به مقام معارضه برآمده، قتل‌ها و زد و خوردها در بین طرفین درگیر شده و شادی مبدل به عزا و سوگواری گشته است.

سردار پس از این حرکت لغو در چمن شرف‌الملک پیاده شده، چادر برای او می‌زنند و سواره‌اش در ظفریه و باغ‌های اطراف منزل می‌کنند و حکومت و سرهنگ و اعیان شهر هم که به دیدن او می‌روند، نسبت به آن‌ها نیز بی‌اعتنایی به خرج می‌دهد. رضاخان وزیر جنگ هم که در نتیجه‌ی خلع سلاح پست‌های نظامی و پاره‌ای اقدامات دیگر، که از سردار سر زده بود، علی‌اکبرخان سردار مقتدر را از حبس آزاد می‌نماید و او را امر می‌دهد که زنده یا کشته‌ی سردار رشید را دستگیر نماید. این خبر در همان مجلس چمن شرف‌الملک، محرمانه به سردار رشید می‌رسد. فوراً سردار دست و پای خود را گم کرده، بدون معطلی عروس را حرکت می‌دهد و مراجعت می‌نماید. شهاب‌الدوله هم شرح هرزه‌گی او را به وزارت جنگ اطلاع می‌دهد. وزیرجنگ امرمؤکد به امیرلشگر احمدآقاخان، که در کرمانشاه بود، می‌دهد که خاتمه به هرزه‌گی مشارالیه بدهد. علی‌اکبرخان سردار مقتدر هم که به میان سنجابی مراجعت می‌کند، می‌بیند که اوضاع سنجابی به کلی مختل شده، عموماً تابع سردار رشید شده‌اند وجای امید برای او باقی نمانده، ناچارمی خواهد از راه دوستی داخل شده که شاید به این وسیله راه‌دستی پیدا کرده، بتواند اوامر وزارت جنگ را که آرزوی دیرینه‌ی او بود، انجام بدهد. اول مرتبه میانه‌ی سردار را با جعفر سلطان تیره نموده، او را وادار نموده، اردویی مرکب از شش هزار سوار و پیاده، علیه جعفر سلطان حرکت داد. سردار مقتدر هم با جمعیت سنجابی، جزو این اردو شد که در نتیجه‌ی این تدبیر، دوباره اقتدارات خود را بر ایل سنجابی تجدید نمود. جعفرسلطان هم با چهار هزار نفر تفنگچی به استقبال این اردو آمد، در حوالی سر یاس و شمشیر،

تلاقی فریقین به عمل آمده، جنگ سختی درگیر شده و اردوی روانسر سنجابی با تلفات زیاد شکست خوردند، ولی نزدیک شدن سردار مقتدر به سردار رشید، در نظر وزارت جنگ عکس اثر بخشیده، مورد سوءظن واقع شد، که بالاخره امیرلشگر برحسب دستور وزارت جنگ او را به کرمانشاه خواسته، دست گیر نمود.

مقارن همین ایام، سرهنگ محمودخان، فرمانده‌ی بانه هم برای استفاده‌ی شخصی، فشارات و تضییقاتی برای فرج خان بانه‌ای فراهم آورده، فرج خان تاب تضییقات او را نیاورده، فرار می کند. پس از فرار مشارالیه، دو طفل صغیر او را که قادرخان و عبداله خان نام داشتند، اولی یازده سال و دومی نه سال داشت، گرفته، روانه‌ی خرم‌آباد نمود. این خبر که به من رسید، فوراً حکومت را هم اطلاع دادم. متفقاً خدمت امارت لشگر تلگراف کردیم که این ترتیب در منطقه‌ی کردستان انعکاس خوشی ندارد. مقتضی است پسران فرج خان را عودت بدهند. امارت لشگر هر دو طفل را عودت داده، روز ۲ محرم ۱۳۴۱ وارد و تسلیم این جانب شدند. سرهنگ محمودخان هم در نتیجه‌ی این خبط و خطا، از فرماندهی بانه معزول گردید. این جانب به تلافی این لطف و محبت که امیر لشگر مبذول فرمودند، نوشتم، خود فرج خان به شهر سنندج آمده، مراتب اطاعت و بندگی خود را به دولت تقدیم نمود و پس از چند روز پسران را به او تحویل دادیم و با کمال دل گرمی و مسرت مراجعت نمود و بالاخره در راه خدمت به دولت کشته شد.

در ماه ربیع‌الاول ۱۳۴۱، که مصادف با برج عقرب بود، چندین تلگراف کشف و رمز امارت لشگر غرب، آقای احمدآقاخان، توسط حکومت و ریاست قشون، خطاب به این جانب رسید که سردار رشید سوء استفاده از رأفت و عطوفت دولت نموده، در محل مشغول دسته بندی و خودسری و تخدیش قلوب مأمورین دولت است. بنابراین دولت تصمیم گرفته که از اقدامات وحشیانه‌ی او جلوگیری نماید. هر گاه فلانی در اطراف این تصمیم، که دولت نسبت به مشارالیه اتخاذ نموده، مساعی و مقدورات خود را مبذول نماید، علاوه بر این که قشون را رهین منت خود ساخته، زمینه‌ی وسیعی هم برای خود تهیه خواهد کرد که به مدارج عالیه و مقامات فائقه ارتقاء نماید. این جانب هم نظر به اشتیاق و علاقه‌ای که همواره به انتظام کردستان داشته و دارم، قلباً بی میل نبودم که به نیات و نظریات دولت مساعدت نمایم. به علاوه در قضیه‌ی جنگ با جعفر سلطان هم، چون این جانب شرحی مبنی بر توبیخ و ملامت به سردار نوشته بودم و او در جواب نوشته بود که : «سیاست و مملکت داری با علم و

عرفان خیلی تفاوت دارد، سیاست ایجاب کرده که باید دمار از روزگار عفریت لهون در بیاورم،» با این که رفت و شکست خورد، مع‌هذا بی‌عزم نبودم که یک وقتی بر حسب اقتضا او را به وخامت عواقب آن خبط و خطا آشنا نمایم. بنابراین در اوایل ربیع‌الاول ۱۳۴۱، که مصادف با اوایل قوس بود، برف زیادی هم آمده بود، با اجازه‌ی حکومت و رییس قشون حرکت کردم. اول به قریه‌ی رزاو رفتم. از تمام خوانین آن‌جا به قید قسم التزام پا به مهر گرفتم که هنگام حرکت اردوی دولتی، به جانب روانسر، خوانین رزاو با تمام قوای خود به مساعدت اردوی دولتی بیایند. از آن‌جا هم به قلعه‌گاه رفته از محمد صالح سلطان و عبداله‌بیگ سرهنگ نیز به همین ترتیب التزام گرفتم. از آن‌جا نیز به دزلی رفته، از محمودخان دزلی هم التزام گرفتم که به هیچ وجه کمک و مساعدت به سردار نکند و برای انجام اوامر دولت حاضر باشند. از آن‌جا هم خدمت شیخ حسام‌الدین رفتم. ایشان را در گل‌عنبر ملاقات نموده، به همین ترتیب حاضر ساختم. از آن‌جا به نوسود پایتخت لهون رفتم. جعفر سلطان را نیز به قید قسم حاضر کردم که با تمام قوای خود، علیه سردار رشید حرکت کند. از آن‌جا هم عنایت‌اله بیگ افتخار سلطان را، به عنوان نمایندگی به جوانرود و میان قبادی و باباجانی و ولدبیگی و ایناخی و گوران فرستادم. همه را با هم متحد ساخته، از عموم روسا التزام گرفت که هنگام حرکت اردو جمیعاً در تحت اوامر امیر لشگر، علیه سردار رشید قیام و اقدام نمایند. پس از انجام این قضایا و حصول اطمینان از اتحاد عشایر و محاصره شدن معنوی سردار رشید، در میان برف و سرما مراجعت کردم. منزل اول به نودشه آمدم. احمدبیگ پسر جعفر سلطان که در آن‌جا منزل داشت، به استقبال آمده، شب را در آن‌جا ماندیم. پذیرایی مفصلی به عمل آورد. فردا پس از صرف چایی و پیش قلیانی به جانب هجیج حرکت کردیم. از گردنه که به سوی آبادی هجیج سرازیر شدیم، برف باریدن گرفت. به میان آبادی که رسیدیم، در خانه‌ی قاضی منزل کردیم. وضع دهات اورامان غالباً، روی هم اتفاق افتاده، که بالای پشت بام طبقه‌ی تحتانی، حیاط خانه طبقه‌ی فوقانی است. برف که روی پشت بام جلوی خانه‌ی قاضی می‌نشست، قسمت طرف شمال که نزدیک به کوه بود، برف مانده و سفید شده بود، اما قسمت طرف رودخانه که هوای دره برف را آب می‌کرد، سیاه و بی‌برف مانده بود. از مشاهده‌ی آن وضعیت رجز معروف یادم آمد که عروس به خشوی خود (مادر شوهر) گفته؛ در هنگامی که یک طرف بام، دخترش با داماد خوابیده‌اند و طرف دیگر پسرش با عروس. نصف شب

مادر به سراغ دختر و داماد خود رفته، گفته درست به هم بچسبید که سردتان نشود. بعد به سراغ پسر و عروس آمده، گفته به هم نچسبید، که از گرما خفه می‌شوید. عروس از این تجزیه و تبعیض عصبانی شده می‌گوید :

«قربون میشم خدا رو
یک بوم و دو هوا رو
این سر بوم گرما رو
اون سر بوم سرما رو».

قطعاً اگر عروس وضعیت هجیج را می‌دید، در مقابل استدلال مادر محکوم به سکوت شده، قادر بر اعتراض نمی‌شد. فردا از هجیج هم حرکت کردیم. قریب بیست نفر هجیجی آمدند، مال‌های سواری ما را به زحمت از راهی که از کمر کوه می‌گذرد و خیلی صعب‌العبور است، رد کردند. بعد نزدیکی آسیای بل رسیدیم، در آن‌جا یک تخته سنگ صاف و لیز به عرض پنج شش ذرع و طول تا لب رودخانه، سر راه را گرفته، به جانب رودخانه هم سرازیر واقع شده است، همین که پای مال یا انسان لیز بخورد، مستقیماً پرتاب شده، طعمه‌ی دریای روان، که به آن رود سیروان می‌گویند، خواهد شد. فوراً هجیجی‌ها رفته از مجاری آب‌ها، ماسه و ریگ نرم نمناک جمع کرده، آوردند روی تخته سنگ ریختند، تا مال‌ها و خود ما به وسیله‌ی این تدبیر از آن پرتگاه رد شده، قدم به ساحل نجات گذاشتیم. سپس به فاصله‌ی مختصر مسافتی، به پل ملا رسیدیم، که دو تا تیر به طول بیست و چهار ذرع، روی سیروان، یعنی همان دریای روان انداخته و بین هر دو تیر را تخته سنگ انداخته‌اند، که الاغ و انسان باید از روی آن رد شوند. الاغ‌ها، خودشان که عادت دارند بدون واهمه با بار می‌گذرند، ولی اشخاص نابلد و الاغ غیر معتاد، با صعوبت از آن اجل معلق می‌گذرند و بسا واقع شده که الاغ رم کرده، یا آدم سرش گیج خورده، یک مرتبه سرازیر شده و ره‌سپار دجله‌ی بغداد گشته است. مختصر با هزاران بیم و هراس و احتیاط، از آن ورطه‌ی سهمناک هم رد شده، به اسپریز رسیدیم. خوانین محل این قسم موانع را تعمداً به حال طبیعی باقی گذاشته و تسطیح نکرده‌اند برای این که هنگام تنگنا و اردوکشی، یک نفر تفنگچی می‌تواند در آن مواقع و معابر خطرناک از لشگر سلم و تور جلوگیری نماید.

در اسپریز مجدداً برف با نهایت شدت باریدن گرفت. تیکه‌های برف مانند پاغنده‌های پنبه (به کردی گده می‌گویند)، در نهایت درشتی پایین می‌آمدند، ولی هوا

چون خیلی آرام و ملایم بود، همین‌که به زمین می‌رسید، قسمت عمده‌ی آن آب می‌شد. اگر در هوای سرد به آن ترتیب برف می‌آمد، قطعاً در مدت یک ساعت، متجاوز از یک ذرع ارتفاع پیدا می‌کرد. با این‌حال در اندک زمانی، نمایشگر قدرت، عرصه‌ی آفاق را قند و شکر ریخته و ساحت جهان را کافور و نمک پاشید. دوشیزگان سبزه و ریاحین را مخمل سفید پوشانیده ودرختان کهن‌سال را به لباس روحانیت درکشانید. نونهالان اشجار، از ضربت دی کفن‌پوش شدند و نوجوانان نباتات، به لباس متحدالشکل درآمدند. شاخسار زنگی‌رخسار در پنجه‌ی ظالمانه‌ی دیو سپید، اسیر شد و جد اول و انهار از انعکاس رنگ جبال و اشجار، همشیره‌ی شیر یا همرنگ طبا شیر گردیدند. بالاخره کوه و دمن را نژاد ابیض فرا گرفت و سطح زمین را سپاه سفید چهره‌ی برف متصرف گردید، که به هیچ وجه فرق و امتیازی در بین خوب و بد باقی نماند و زشت و زیبا و مستکره و نیکو، همه در زیر چادر سفید، پوشیده و پنهان گشتند. هیولای درختان و اشباح نباتات در خلال تیکه و دانه‌های متعاقب برف که به زمین فرود می‌آمدند، مانند اشکال موهومه، یا صور خیالیه به نظر می‌آمدند و آب جویباران که از ذوبان برف‌ها، در نهایت صفا تشکیل یافته و متصل سلسله‌های سیمین و زنجیره‌های بلورین، بر روی ریگ‌های الوان پخش و پراکنده می‌نمودند، کیفیت مخصوصی به خاطر ناظرین می‌رسانید.

درختان جنگلی از برف‌های روی اغصان و قطرات شاخه‌های خود، طبق طبق نقره‌ی خسام و دامن دامن در و گهر به رسم شادباش برفرق عابرین نثار می‌نمودند و کبک و تذور و قمری و چکاوک، سرود سلامتی ما را که از آن ورطه‌های خطرناک بدون آسیب گذشته بودیم، به لحن زنگله و بوسلیک می‌نواختند و از اثر سرازیر شدن آب‌های برف و باران، بر روی تخته سنگ‌های صاف و هموار که به شکل دیوار در یمین و یسار رودخانه صف کشیده و عرض اندام می‌نمودند، پارچه‌های مسیر راه‌راه یا حریر قوس و قزح، برای پای‌انداز مسافرین به معرض نمایش گذاشته می‌شد. گنجشک و قناری در زیر و زبر سنگ‌ها و روی علف‌ها، با نهایت وجد و شور، صدا به صدای هم داده، یک دستگاه موزیک طبیعی منظمی را برای تفریح راه‌روان راه انداخته بودند و زاغچه و کلاغ در بالای درخت‌ها و فراز کوه‌ها، صدا به خنده و قاه‌قاه در داده، از این نمایش طبیعی، از این سینمای قدرت، که دست خداوندی ترتیب داده بود، اظهار حیرت و تعجب می‌نمودند.

«فراز کوه پر از برف، سایبان‌اش سحاب

بسان تخم شترمرغ زیر پرغراب
زبس که فرق جوانان شده زبرف سفید
مجال فرق نمانده است، شیخ را ازشاب»

مختصر، در میان امواج این گونه اوضاع طبیعیه، آهسته و آرام طی طریق نموده، تا به تنگه و مضیقی که آن را دم گاو می‌گویند، رسیدیم. پس از تلاوت آیة‌الکرسی و دعای حزب البر، داخل مضیق شده، برف هم برای تکمیل نواقص به اندازه‌ای شدت پیدا کرد که همراهان در فاصله‌ی کمی همدیگر را گم می‌کردند. بالاخره با زحمت زیاد، از تنگه‌ی دم گاو سر برآورده، به یک محوطه‌ای رسیدیم که چند خانواری در آن‌جا سکونت گزیده و مختصر آبادی را تشکیل داده بودند و آن را کولیژ نام نهاده بودند. ناچار شب را در کولیژ ماندیم و فردا صبح حرکت کرده، روز ۱۸ جمادی‌الاولی وارد شهر شدیم. لدی‌الورود تمام التزام‌ها و اتحاد نامه‌ها را که از خوانین و رؤسای عشایر گرفته بودم، تسلیم حکومت و رییس قشون نموده، تلگرافی به تهران و خرم‌آباد مخابره نمودند. چه از طرف ریاست وزرا و فرمانده‌ی کل قوا، آقای رضاخان و چه از طرف امارت لشگر غرب آقای احمد آقاخان، تلگرافات امتنان و رضامندی از زحمات این‌جانب صادر گردید. در همین ماه جمادی‌الاولی، آقایان محمدخان وکیل‌الملک و میرزا فرج‌اله خان سردار معظم و حاج اسداله خان به عنوان وکالت دوره‌ی پنجم به جانب تهران حرکت کردند.

روز ۲۵ جمادی‌الثانی، خبر فوت ملاعبدالجواد شیخ‌الاسلام، که به واسطه‌ی پریشانی با خانواده به کرمانشاه مهاجرت کرده بود، به کردستان رسید که در آن‌جا حضرات زردویی‌ها، وسایل دفن و عزاداری او را فراهم آورده بودند و خانواده‌ی او را به کردستان عودت دادند. این قضیه برای متمولین کردستان، یک لکه‌ی تاریخی شد، که این اندازه بی‌همت و بی‌حمیت بودند، نتوانستند یک نفر پیشوای خود را اداره کنند، تا بالاخره آواره‌ی کرمانشاه گردید و در غربت وفات نمود.

در اوایل شوال خبر مراجعت میرزاعلی‌نقی‌خان آصف اعظم از تهران به کردستان رسید. میرزا علی‌خان اعتضادالدوله خواهش نمود که احتراماتی برای ورود او فراهم بیاوریم. من میل موافقت نداشتم، زیرا این شخص مکرر امتحان خود را داده، برخلاف دو برادر دیگرش شخص خودخواه لج‌باز بی‌عاطفه و نسبت به خویش و بیگانه بدنهاد و بدنیت بود. همیشه آبادی خود را در خرابی دیگران می‌دانست و فطرتاً مخالف سعادت و دشمن آسایش جامعه بود، به این جهت رعایت احترام و

توفیر نسبت به این قبیل اشخاص، منافی وجدان و خلاف انسانیت است :

«نکویی با بدان کردن چنان است
که بد کردن به جای نیک مردان»

با این حال از بس که اعتضادالدوله اصرار نمود، محض انجام خواهش او، روز ۸ شوال، که مشارالیه وارد می‌شد، عموم علما و اعیان و کسبه و تجار را برای دو ساعت به غروب مانده، به منزل مشارالیه دعوت نمودم. پیش از وقت هم خود این‌جانب با کارگزار به آن‌جا رفته، لوازم تجلیل و احترام را برای ورود او فراهم آوردیم. پس از ورود، عنوانات و تغمزاتی از او ناشی شد که من سهل است، اعتضاد الدوله را هم از خواهش و اصرار خود نادم و پشیمان ساخت.

در ۱۸ شوال ۱۳۴۱ که مصادف با دوم ماه بهار بود، حسب‌الامر امارت، لشگر غرب فوج کردستان، تحت ریاست سرهنگ احمدخان منصور، به جانب روانسر حرکت نمود. عباس‌خان امیر مخصوص هم با قوای کلهر و بهرام بیگ سردار اکرم با قوای ولدبیگ و وکیل جوانرود و سایر رؤسای عشایر سرحدی نیز، هر یک با جمعیت خود حرکت کرده، خود امیر لشگر هم با فوج کرمانشاه متوجه روانسر گردید. به محض رسیدن سردار اکرم و قوای جوانرود به روانسر، مختصر زد و خوردی درگیر شده، سردار رشید، روانسر را تخلیه می‌نماید و با کلفت و عائله به چالاوه‌ی شاهو و از آن‌جا به رزاو پناهنده می‌شود. جعفرسلطان به انتظار رزاوی‌ها دیرتر به اردو می‌رسد. به این جهت مورد توجه امیر لشگر واقع نمی‌شود. امیر لشگر، سرهنگ گیگوخان را در روانسر گذاشته و علی‌بیگ و سایر پسران حاج آقا را دست‌گیر می‌نماید. خبر که به این جانب رسید، کاغذی مبنی بر شفاعت آن‌ها به امیر نوشتم. امیر آن‌ها را مرخص کرد و خود به کرمانشاه مراجعت نمود. سرهنگ احمدخان هم روز ۲۶ شوال، به شهر برگشت. سردار رشید هم مدتی در رزاو مانده، بعد به خیال استمداد به مریوان و از آن‌جا به پیران، نزد ملک محمود می‌رود. هیچ کس مساعدتی به او نمی‌نماید، چون همه التزام داده بودند که به او همراهی نکنند. روز ۱۱ صفر ۱۳۴۲، کاغذی از مشارالیه به این‌جانب رسید. اظهار ندامت و پشیمانی از گذشته‌ها نموده و در ضمن استشاره کرده بود که آیا صلاح هست به دولت تسلیم شود، یا نه؟ جواب نوشتم : «اطاعه‌ی اوامر دولت، محتاج به استخاره و استشاره نیست. هر که گریزد زخراجات شاه، بارکش غول بیابان شود.» چند روز بعد خبر رسید که به وسیله‌ی سرهنگ گیگوخان به همدان، خدمت امیر لشگر رفته و امیر او را

به تهران فرستاده است. در این اثنا خبر رسید که در مجلس فی‌مابین آقای مؤتمن‌الملک، رییس مجلس شورای ملی و آقای وزیر جنگ رضاخان، نگرانی تولید شده و وزیر جنگ قهر کرده به شمران رفته است. نظر به سوابق دوستی که با وزیر جنگ داشتم و می‌دانستم یگانه کسی که بتواند کشور ایران را از این منجلاب کنونی نجات دهد، فقط امروز منحصر به شخص مشارالیه است، لذا تلگرافی به مضمون ذیل به آقای مؤتمن‌الملک مخابره کردم :

«از کردستان به تهران، ۲۸ میزان، حضور حضرت اشرف آقای مؤتمن‌الملک، رییس متحرم مجلس شورای ملی، شیداله ارکانه. اگر از اشخاص برجسته‌ی ایران قدردانی می‌شد و خاطر رجال نامی را افسرده نمی‌کردیم، تا این درجه به مرض قحط‌الرجال گرفتار نمی‌شدیم. اکنون که آقای رضاخان وزیر جنگ، دامن همت به کمر زده، با نهایت رشادت و نیرومندی سرتاسر مملکت را امن و منظم نموده و خاتمه به اوضاع خان‌خانی و ملوک‌الطوایفی داده است، شایسته نیست که به جای قدردانی و تشویق او را دل‌سرد و مأیوس نمایند. همان اندازه که برای وضع قانون و انتظام پارلمان، اشخاص لازم داریم، به همان اندازه برای اجرای قانون و تعمیم انتظام نیز به رجال دلیر زبردست احتیاج داریم که ماء‌الحیات امنیت و انتظام را در کلیه‌ی اعماق مملکت جریان بدهد. مخصوصاً ما اهالی کردستان و مردمان سرحد نشین، کاملاً قدر امثال آقای وزیر جنگ را به‌تر می‌دانیم، که سال‌ها است به مصیبت انقلاب و عدم انتظار گرفتار هستیم و فعلاً چند صباحی است از پرتو اقدامات صمیمانه‌ی او راحت و آسوده گشته‌ایم. با نهایت اضطراب و بی‌قراری، منتظریم هر چه زودتر موجبات دل‌گرمی معزی‌الیه را فراهم آورده، روا مدارید که دوباره ایران اسیر انقلاب و طعمه‌ی آشوب شود. (الاحقر محمد مردوخ).»

جواب از تهران به کردستان. تاریخ وصول : ۲ عقرب ۱۳۰۲

«جناب مستطاب شریعتمدار ملاذالانام آقای شیخ محمد آیت‌اله، دامت سعادته، تگلراف شماره‌ی ۵۷ مشعر بر احساسات قدردانی و اظهار نگرانی واصل، نسبت به پاره‌ای مسایل قانونی، مذاکراتی در جریان بوده، که با توضیحات آقای وزیرجنگ در مجلس، به حمداله رفع و فعلاً مشغول انجام وظایف مقرره می‌باشند وخدمات ایشان را مجلس شورای ملی تمجید می نمایند. (رییس مجلس شورای ملی : مؤتمن‌الملک).»

شب سه‌شنبه ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۴۲، ملاعبداله دشی مفتی، متوفی شده. روز چهارشنبه ۹ جمادی‌الاولی هم، شیخ نجم‌الدین حجت‌الاسلام وفات یافت. در اواسط

رجب ۱۳۴۲، خبر رسید که در تهران زمزمه ی جمهوریت درگیر شده است. روز ۲۸ رجب نیز برحسب دستور مقامات عالیه، این جانب کمیته ی نهضت ملی را از آقایان ذیل تشکیل دادم :

۱. آقای شجاع لشگر، نماینده‌ی اردلان، ۲. آقای امجدالاشراف، نماینده‌ی سادات، ۳. آقای حاج اعتضادالاسلام معرفت، نماینده ی سلسله ی مشایخ، ۴. آقای حاج قوام‌التجار، نماینده‌ی کسبه و تجار، ۵. آقای حاج خان، نماینده‌ی ملاک، ۶. آقای محمد شریف زهتاب، نماینده‌ی اصناف و رنجبر، ۷. آقای میرزا استیپان، نماینده‌ی جماعت کاتولیک، ۸. آقای دکتر آقا برا، نماینده ی جماعت کلیمی.

هشت نفر فوق در تحت ریاست خود این جانب، علیه سلطنت قاجار متفق و متحد شده و شروع به اقدامات و تلگرافات و عملیات نمودیم. در این بین خبر رسید که در روز انقلاب تهران، سردار رشید با لباس عوضی از تهران فرار کرده و دو روزه خود را به کرمانشاه و از آن‌جا به روانسر رسانیده و مجدداً شروع به تعقیب خیالات خود نموده است. از رؤسای عشایر جز محمدرشید بیگ، پسر جعفر سلطان، کسی دیگر به او نگرویده بود.

در ۲ ثور که مصادف با ۱۹ رمضان ۱۳۴۲ بود، تلگرافی از امارت لشگر به مضمون ذیل رسید :

«توسط ایالت جلیله، دامت شوکته، حضرت آقای آیت‌اله، دامت برکاته، در تعقیب زحماتی که در سال‌های گذشته انجام داده‌اید، اینک نیز البته به دستورات حضرت والا، ایالت جلیله برای انجام امری که رجوع می‌فرمایند، عزیمت خواهند فرمود. البته خدمات حضرت عالی در پیشگاه اولیای امور فراموش نخواهد شد. ۲ ثور شماره‌ی ۱۱۳، امیر لشگر غرب احمد.»

به حکومت دستور داده بود که مجدداً این‌جانب به اورامان و لهون بروم و قضایای سال‌های گذشته را علیه سردار رشید تجدید نمایم. چون حرکت این‌جانب لزومی نداشت، نماینده‌ی مخصوص فرستادم. در ظرف دوازده روز التزام پا به مهر به مضمون ذیل، از تمام روسا و خوانین اورامان گرفتند و آوردند.

## صورت التزام نامه ی عشایر

«به تاریخ ۲۴ رمضان ۱۳۴۲، این‌جانبان که ذیل این ورقه را مهر و امضاء

می‌نماییم، به ایمان و مواثیق مغلظه و به شرافت مذهبی و تمام مقدسات عالم، با حضور کلام مجید ربانی متعهد و ملتزم شدیم که تا عمر داریم، با عباس‌خان سردار رشید اردلان دوستی نکنیم و به هیچ وجه به او مساعدت و همراهی ننماییم و اگر از تعقیب قوای دولتی متواری حدود ما شد، او را کت بسته، تحویل دولت بدهیم. برای محاصره‌ی او نیز در صورتی که از طرف کرمانشاه قوای عشایری بیاید، ما هم در قسمت خود برای سرکوبی مشارالیه حاضریم که تحت اوامر دولت، خاتمه به سلسله‌ی بغی و طغیان او بدهیم. به علاوه تا موقعی که اولیای دولت علیه‌ی ایران نظر لطف و عطوفت با ما جان‌نثاران دارند، ما هم با تمام قوا، برای انجام اوامر مقدسه‌ی دولت، تا پای جان و مال و اولادمان حاضریم و اگر خدای ناخواسته هر کدام از این عهد و قسم نادم و پشیمان شدیم، مسئول خدا و رسول و شرم‌سار نوع بشر هستیم و از دین و مذهب و شرافت بشری عاری و بری می‌باشیم. حسین رشیدالملک، عبدالمجید سرداراجلال، محمدسعیدالملک، محمدصالح قلعه‌گاه، محمود دزلی، جعفر سردار معتضد، محمد توفیق، احمد بن جعفر، عنایت‌اله و صارم‌السلطان، نماینده‌ی سعیدالسلطنه، وکیل جوانرود.»

التزام مذکور را تسلیم حکومت نموده، عین آن را توسط وزارت داخله، برای وزیر جنگ و سواد آن را برای امیر لشگر فرستاد. در اواسط شوال ۱۳۴۲، سلطان کریش‌خان با قوای کرمانشاه، از طرف امارت لشگر و سرهنگ احمدخان منصور، با قوای کردستان، حسب‌الامر امارت لشگر غرب، به جانب روانسر حرکت کردند. سرهنگ احمدخان وکیل‌السلطان و ساعدالسلطان و سالار فاتح را هم همراه خود حرکت داد، که کاغذپرانی نکنند. پس از دومصاف جنگ سردار رشید شکست خورده، رو به خانه‌ی شیخ حسام‌الدین فرار می‌کند. از شیخ حسام‌الدین مبلغی به عنوان استقراض گرفته، نزد ملک محمود می‌رود. ملک هم مبلغی به او می‌دهد و ره‌سپار محمره می‌گردد. در آن جا هم شیخ خزعل‌خان، مبلغی به او مساعدت می‌کند و روانه‌ی بغداد می‌شود. تا موقعی که اعلاحضرت پهلوی به زیارت نجف می‌رود، در آن جا به شفاعت آقایان علما او را عفو می‌نمایند.

در ۲ شعبان ۱۳۴۲، در مسجد دارالاحسان، از طبقات مختلفه‌ی شهر و کسبه و تجار، دعوت عمومی نموده، با حضور اهل شهر میتینگی عالی دادیم و تلگراف ذیل را نوشته، به امضای اعضای کمیته مخابره کردیم:

«تهران ـ ساحت مقدس مجلس شورای ملی، شیداله ارکانه. کوپیه‌ی ریاست

وزرا، کوپیه ی وطن، کوپیه ی ستاره ی ایران. علاقه مندی ملت سنی مذهب کردستان، به اطاعت پادشاه و وجوب احترامات او ضرب المثل عالم بود.

اکنون شنایع اعمال شرم آور و فجایع افعال ننگ آگین سلطان احمدقاجار و حرکات اسلام کُش شریعت شکن آن جوان نالایق، در فضای فرنگ، کار را به جایی رسانیده که یک هفته است ملت شاه پرست کردستان، قیام عمومی نموده، در مسجد جامع مجتمع و باصداهای رسا و صیحه های بلند، که سامعه ی وکلای پارلمان و زمامداران امور را متأثرنماید، نفرت خود را از سلطنت مشئومه ی قاجار به مرکز ابلاغ و رسماً اختیارات تامه به عموم وکلا داده ایم که رژیم سلطنت را مبدل به جمهوریت نموده، یک نفر رییس جمهور کافی نیرومند را با اختیارات تامه از غیرنسل نالایق ایل قاجار برای زمامداری امور جمهور انتخاب و معین نمایند که شاید در این تغییر رژیم، شرافت و عزت پای مال شده ی ملت ستم دیده ی ایران جبران یافته، در صحنه ی سیاست دنیا با ملل متمدنه همدوش و همقدم، رو به عوالم ترقی و تعالی بشری قدم های سریع بلند برداریم. قدغن اکید هم نمودیم که در مجامع و مساجد اسلامی نام سیاه آن ننگ عایله ی بشری، به کلی متروک و اسم سلسله ی قاجار در خطبه قرائت نشود. اگر وکلای پارلمان هم در انجام این تقاضای ملی سستی و خودداری نمایند، ما ایرانیان قایل به خودداری نبوده، باید اصلاً ایشان را هم به رسمیت نشناخته، تمام ایالات و ولایات وقصبات و ایلات شجیع سلحشور ایران، صدا به صدای هم داده، قیام عمومی و رستاخیز عظما شروع و مطابق دستور خواجه ی شیراز که می فرماید : فردا اگرنه روضه ی رضوان به ما دهند، غلمان زغرفه، حور زجنت به درکشیم، بیرون جهیم سرخوش و در بزم مدعی، غارت کنیم باده و دلبر به بر کشیم؛ عنوان جمهوریت را اعلان و رییس جمهور خود را دربر کشیده، ریشه ی شجره ی خبیثه ی سلطنت نامبارک قاجار را از بیخ و بن براندازیم. از طرف پنج هزار نفوس مسجد جامع کردستان : محمد آیت اله، شجاع لشگر، امجدالاشراف، حاج اعتضادالاسلام، حجة الاسلام حاج قوام التجار، حاج خان، محمدشریف زهتاب، استیپان مسیحی، آقابرای کلیمی.»

سپس خبر رسید که محمدحسین میرزای ولی عهد، برای حفظ تاج و تخت برادر خود، مشغول اقدامات وعملیات است. مجدداً در خانه های مسعودالسلطنه میتینگ داده، تلگراف ذیل را مخابره نمودیم :

«تهران ـ حضور والاحضرت ولایت عهد، کوپیه ی مجلس شورای ملی، کوپیه ی

ریاست عالیه ی کل قوا، کوپیه ی شفق، کوپیه ی کوشش. مظالم فراموش ناشدنی نیاکان والاحضرت، علناً در فضای ایران دارد موج می زند. کاسه ی صبر و تحمل ملت باستانی لب ریز شده، چیزی نمانده است که صدای خرق و انهدام دوده ی قاجار هم مانند دودمان تزار به سامعه ی ملاءاعلا برسد. تا هنوز که قافیه تنگ نشده، به تر این است که پوست پلنگ خود را جمع کرده، هر چه زودتر به اخوی خود در فرنگ ملحق شوید، زیرا بیش از این افکار و احساسات این ملت ستم زده، بازیچه ی دست شما نخواهد شد، بَرَد کشتی آن جا که خواهد خدا، اگر جامه بر تن دَرَد ناخدا. از طرف عموم اهالی کردستان : محمد مردوخ، حاج خان، امجدالاشراف.»

آقایان آصف و حاج معتمد از این بروزات و میتینگ ها، که بر ضد دولت قاجار می دادیم، عصبانی شده صراحتاً بنای ضدیت و معاکسه گذاشتند. در تحت این عنوان که ما شافعی مذهب هستیم و قیام بر ضد دولت به مذهب ما حرام است و ما جز سلطان احمدشاه، کسی دیگر را به زمامداری مملکت به رسمیت نمی شناسیم و با نهایت بی باکی، مردم را بر این عقیده تحریص و تشویق می کردند و به آن ها اطمینان می دادند که خلع سلطنت از خانواده ی قاجار ممکن نیست و این گونه بازی ها ناشی از ناحیه ی سفارت انگلیس است که می خواهند شاه را محکوم به دادن امتیازات و انجام مطموعات خود نمایند... مبلغی هم به سیدعبدالعزیز شیخ الاسلام دادند که از مردم دعوت نموده، به طریق موعظه و نصیحت به همه ابلاغ نمایند که قیام بر ضد دولت قاجار حرام است و هر کس دارای این عقیده باشد، بابی و مهدورالدم خواهد بود. ما هم علی رغم اعیان و آصفیان، هر روز میتینگ می دادیم و شب ها اجتماعات داشتیم و متصل به ایالات و ولایات و مرکز، تلگرافات شدیداللحن شورانگیز مخابره می نمودیم. پس از چند روزی خبر رسید که سید شیخ الاسلام نهار مفصلی درست کرده و از عموم علما و اعیان و کسبه و تجار دعوت نموده که به منزل او بروند و عنوانات او را استماع نمایند. این جانب هم مقارن ساعت دعوت شیخ الاسلام، برای نهار از عموم علما و اعیان و کسبه و تجار دعوت نمودم که به جنت باغی بیایند و در آن جا نطق و بیانات این جانب و سایر نطاقین را استماع نمایند. سر ساعت عموم اهل شهر در پای بیرق نهضت ملی، در جنت باغی حاضر شده، روی خاک خشک و خالی نشستند و بیانات این جانب را گوش می دادند و به منزل شیخ الاسلام و سراغ شربت و نهار نرفتند، جز چند نفر از کسان خود آصف و معتمد و پنج شش نفر از مدرسین، که جیره خوار آن ها بودند. مع هذا من نخواستم که حقیقت امر در زیر پرده ی سکوت

مکتوم بماند. آدم به منزل شیخ‌الاسلام فرستادم، صراحتاً به آن‌ها ابلاغ نمودند که اگر آقایان با ما موافقت دارند، باید سریعاً به جنت باغی آمده، موافقت خودشان را ابلاغ نمایند. اگرنه از این تاریخ به بعد، ما ایشان را رسماً مخالف با جامعه می‌شناسیم. به محض ابلاغ پیغام مذکور احدی قادر بر خودداری نمانده، همه به جنت باغی آمدند و اظهار موافقت کردند. حاج معتمد را هم ساعدالممالک با خودش آورد[1]. فقط سید شیخ‌الاسلام در خانه‌ی خود باقی ماند. نهاری هم که برای مردم درست کرده بود، به حال خود باقی مانده، تا چند روز همسایه و آشنایان و اهل محله را از آن اطعام می‌نمودند.

## صورت بیانات این جانب در کنفرانس جنت باغی

به تاریخ ۲۷ شعبان ۱۳۴۲ (= ۱۴ حمل ۱۳۰۲)

«ای هموطنان! متجاوز از یک‌صد و چهل و هشت سال است دولت ایران، دولت قاجاری شده است. زمام مملکت در دست این سلسله بوده است که در تحت بیرق شیر و خورشید، در ظل رایت سبز و سفید و سرخ، در صحنه‌ی سیاست مملکت دارای همه قسم اختیارات و اقتدارات عدیم‌النظیر بودند و کلیه‌ی مشاغل و مقامات دولتی را اشغال کرده و بر تمام اقطار مملکت حکم‌فرما بودند. معین است در این مدت طولانی، اگر این سلسله علاقه‌مند به این آب و خاک بودند و خواهان ترقی و تعالی این ملت می‌شدند و معارف را توسعه می‌دادند، صنایع و فلاحت و امتعه‌ی وطنی را ترویج می‌نمودند، دروازه‌ی سعادت و نیک‌بختی را بر روی ملت می‌گشودند. موانع و عوائق نشو و ارتقاء را از جلوی جامعه برمی‌داشتند. بالاخره هزار و یک، حضرت اشرف آقای سردار سپه، حواس خود را متوجه آبادی این سرزمین می‌نمودند، امروزه ایران رشک جنان، بل‌که یک قطعه گلستان شده بود. خصوصاً عملیات آقای سردار سپه در این قلیل مدت زمامداری و پیشرفت اقدامات او در اعماق مملکت به تمام دنیا ثابت نمود که هیچ محذور و عایقی برای تعالی و تصاعد ایران در کار نبوده و مانع و رادعی مطلقاً وجود نداشته، جز عدم لیاقت، جز عدم کفایت، جز عدم توجه به موجودیت ملت که بی‌انصافانه وقت خود و ملت را از تلف و

۱. میرزاجعفرخان ساعدالممالک، تحت تأثیر پدرش واقع شده بود. والا فطرتاً آزادی‌خواه و متجدد بود و با دو برادر دیگرش، از حیث اخلاق به هیچ‌وجه مناسبتی نداشت.

شرافت و عزت مملکت را معدوم و حیات جامعه را محکوم به انقراض کردند. اقتدارات سلطنتی را وسیله و دست آویز شهوت رانی و هوس پرستی خود ساختند و از کلمه ی خاقانی و شاهنشاهی سپر و حصاری برای آمال خبیثه و شهوات اسلام کُش خود قرار دادند. چشم ها کندند، سرها بریدند، گردن ها به دار آویختند، خانه ها خراب کردند، خانواده ها برباد دادند، تا در نتیجه مملکت را دچار این وضعیات اسف خیز و ملت بدبخت را گرفتار این بلیات رقت انگیز نمودند که معدودی آباد، ملتی بر باد، جمعی خندان، مملکتی گریان، ساحت وطن اسیر فقر و مذلت، ایرانیان عزیز گرفتار پریشانی و مسکنت گشته اند. امواج مصایب و بدبختی سراپای عموم را فرا گرفته، افراد جامعه دارند در بحبوبه ی ورطه های مرگ دست و پا می زنند که اکثر به شام شب محتاج و دسته دسته و جمع جمع از شدت گرسنگی و فلاکت دست کلفت و عایله ی خود را گرفته، آواره به خاک خارج می شوند. کسی نیست بپرسد که این بی چاره ها کجا می روند؟ برای چه می روند؟ درد و مرض شان چیست؟ در پایان این وضعیات، در خاتمه ی این قجربازی ها ،که اوراق تاریخ شاهد و گواه آن است، چیزی که عاید این ملت گردید، همانا یک مشت تجارب قیمتی، یک سلسله امتحانات گران بها است که به خوبی حقیقت و ماهیت این سلسله بر تمام افراد سکنه ی عالم مکشوف و محکوم بودن این نسل سیاه کار، به خلع از مقام سلطنت ثابت و محقق گردید. متأسفانه در عین این احوال، باز احساس می شود که وکلای دوره ی پنجم، از انجام تقاضای مشروع ایرانیان و اعلان خلع سلطنت از این دودمان، قایل به سستی و تأمل هستند!! خیلی عجب است که ما برای تصدیق وکالت مصنوعی معلوم الاساس فاسدالجریان آقایان وکلا خودداری نکردیم، اما ایشان در انجام آمال حقه و ایجاب مسئول مشروع ملی ما، عمداً خود را به خواب خرگوشی می زنند.

ای هموطنان! روح مطلب را باید از قالب الفاظ و کلمات مبهمه بیرون کشیده، صریح و آشکار باید گفت که وکلای دوره ی پنجم علاقه مند به مصالح مملکت نیستند. بل که با دشمن های این ملت ستم دیده، همدست و همعقیده شده، ساطور دست قصاب ها و آلت قتاله ی میرغضب های این مشت جامعه گشته اند.

ای هموطنان! وکلای ما قایل به موجودیت ما نیستند، توجهی به سعادت و حیات ما ندارند. پس برای اثبات هویت و موجودیت خود لازم است که قیام و انقلاب شروع شود. رستاخیز عمومی عملی گردد. اما چه قیام، قیام خونین؛ چه انقلاب، انقلاب رنگین؛ چه رستاخیز، رستاخیر سرخ. لذا بستن بازار و دکان، تعطیل عمومی

برای واژگون کردن بنیان خودسری کاملاً ثابت شده است. نهضت آتشین عملیات بی‌رحمانه واجب و قطعی گشته است، که حتماً باید تعطیل بشود. باید اصول آشوب و قانون انقلاب منظماً عملی گردد. این تعطیل هرج و مرج نیست. این قیام فساد اخلاق و آشوب نیست. این فقط اثبات هویت و موجودیت است که ملت با زور بازو، حقوق حقه‌ی خود را از وکلای لاقید بی‌عاطفه مطالبه می‌کند و می‌خواهد که حیات و شرافت خود را از چنگال هوس‌رانی نسل نالایق قاجار رها و آزاد نماید.

ای هموطنان! گنج سعادت در بیغوله‌ای است که دربان‌اش، اژدهای انقلاب است. کسی تا به کام اژدها نرود، به این گنج نایل نخواهد شد. از براعة الاستهلال سلطنت مشئومه‌ی ایل قاجار، علایم و آثار نکبت و ادبار به طور وضوح در برابر چشم ایرانیان حساس مشهود و مجسم بود. افسوس که دیر کردیم، تأخیر نمودیم، وقت گران‌بهای خود را تلف نمودیم. اوراق اعتبارات و الواح افتخارات تاریخی اولاد کیان، در دست خائنانه‌ی نسل جنایت‌کار قاجار، ورق به ورق پاره پاره گشت و به جای آن‌ها، صفحات ننگ، اسناد خفت و سرافکندگی در انظار خودی و بیگانه برای ما تهیه و مرتب گردید.

ای هموطنان! کوه‌های آتش‌فشان شنایع این سلسله، چهار موجه‌ی فجایع اعمال این سلاله، از هر جهت ما را احاطه کرده و جامعه را رو به پرتگاء عمیق نیستی و انقراض سوق می‌دهد. ما هنوز طفلانه و یا بی‌عقلانه در دهانه‌ی این ولکان‌ها، در مسیل این آتش‌فشان‌ها، خیره خیره نشسته و نظاره می‌کنیم.

ای هموطنان! سکوت و خاموشی، دشمن را جسور و جامعه را از سعادت دور می‌سازد. امروزه مزاج مملکت محتاج نیشتر شده است و حیات و ممات جامعه، بسته به یک نهضت مردانه و یک آشوب دلیرانه می‌باشد که اعصاب سست خود را حرکت داده، حیات و زنده بودن خود را به سلسله‌ی قاجار اعلام نماییم.

ای هموطنان! حقیقت هرچند دیر، اما بالاخره ظاهر می‌شود. طبیعت هرچند دیر، اما بالاخره تنبیه می‌کند. توده‌ی ملت، اقیانوس ساکنی است که چون حالت صبر و سکون آن سرآید، امواج هولناکی دارد. توفان‌های دهشتناکی ابراز می‌دهد. دولت ابوالهول تزاری، سلطنت مهیب باعظمت امپراتوری روسیه، با آن همه اقتدار وجبروت نامحدود، که مانند میخ و تخته، ممالک قلمرواش با پتک آهنین استبداد به یکدیگر کوبیده و محکم شده بود، دیدید که با یک ضربت خفیف طبیعت، یک مرتبه متلاشی و از هم گسیخته شد. دولت وحکومتی که بنیان آن برظلم و هوس‌رانی و شهوت پرستی

باشد، هر چند محکم و استوار هم باشد، با مختصر حرکتی نیست و نابود می‌گردد.

ای هموطنان! حکومت و سلطنت ارثی نیست. حکومت و سلطنت ودیعه‌ای است ملی، که جامعه‌ی ملت به هر کس شایسته است می‌دهد و از هر کس که شایسته نیست، خلع می‌کند. به عبارت آخری، غیر از خود ملت، احدی حق حکمرانی بر توده‌ی ملت ندارد. مقدرات جامعه را باید خود جامعه تعیین کند. هر زمامداری را که جامعه معین می‌کند، اگر خوب است، حق دوام دارد. اگر بد است، بد باید برود، خوب بر مسند زمامداری قرار گیرد. زمامدار باید متکی به جامعه باشد. حکمران باید دل‌گرم به حسن سیاست باشد، نه وراثت. حکومت ارثی، طفلانه و موقتی است. حکومتی پایدار خواهد بود که مبنی بر لیاقت و حسن سیاست باشد. ما بت پرست نیستیم. ما توجه به شخص نداریم. ما کار می‌خواهیم. حسن کردار می‌خواهیم. ما می‌خواهیم موجودیت خود را در میان طوایف دنیا ثابت و با ملل راقیه و دول متمدنه، همدوش و همقدم باشیم. ما می‌خواهیم با نیروی بازو، اوضاع دیکتاتوری، آقایی، اشرافی، مالک‌الرقابی، ملوک‌الطوایفی، بالاخره بساط بت پرستی را خاتمه بدهیم و یک حکومت مقتدر علاقه‌مند به مصالح مملکت داشته باشیم.

ای هموطنان! نسل نالایق قاجار، همان نژاد قسی‌القلب بی‌ترحم‌اند که یک وقتی، هفت من و نیم چشم اولاد کیان را از حدقه درمی‌آوردند. این همان سلاله‌ی عاری از شرافت‌اند که به شهادت سرسره‌ی فتح‌علی شاه و خط زنجیر مظفرالدین شاه، عصمت و ناموس مطهر ملک داریوش را بر باد و افعال شنیعه‌ی نامشروع را در قلمرو کوروش ترویج دادند. وجود این سلسله، هوای ایران را مسموم و فضای ملک کیان را متعفن و بدبو ساخته است. «به جای کیان بین، کیان آمدند. به جای کیان ماکیان آمدند.»

ای هموطنان! خیلی شرم‌آور و یأس‌بخش است که در قرن بیستم، در عصر تجدد، در دنیای آزاد، هنوز افراد خانواده‌ی قجر زنده‌زنده در مقابل سیل جهان‌پیمای نشو و ارتقاء، عرض اندام می‌نمایند. هنوز قصر قجرها، سلطنت‌آبادها، مانند عفریت‌های بدقیافه، در جامعه‌ی ایرانیان گردن درازی می‌کنند.

ای هموطنان! تنها به میتینگ و کنفرانس و اجتماع و بیانات شورانگیز و مقالات آتش‌بار نباید قناعت کرد. با آتش و آهن حمله به دشمن باید برد. سطح زمین و صفحات تاریخ خود را از خون جنایت‌کاران و عوامل فساد گل‌گون و رنگین باید ساخت. اگر در پیش درآمد آهنگ تغییر رژیم، قربانی تقدیم نشود، آن رژیم نامیمون

و آن اساس نامبارک خواهد بود. صفحات انقلاب، اوراق تغییر رژیم، باید سرخ و گل‌گون باشد. لکه‌ی جرم و جنایت را جز خون، چیز دیگری از دامن جامعه پاک نمی‌کند. لذا به عموم هموطنان و ایرانیان خاطرنشان می‌کنیم، اگر در همین چند روزه کرسی‌نشینان کنگاشستان، یعنی وکلای محترم پارلمان، تقاضای مشروع ملت ایران را به موقع انجام نرسانیدند، باید قطع روابط با مرکز نموده، وکلا را از مقام خود منفصل دانسته، بازار و دکاکین را بسته، با هلهله و تکبیر صدا به صدای ایالات و ولایات و عشایر داده، قیام خونین و انقلاب رنگین شروع نماییم. «فلک را سقف بشکافیم و طوری دیگر اندازیم. بساط کهنه برچینیم و طرح نو دراندازیم.»

زنده باد حکومت ملی، پاینده باد حضرت سردار سپه، مرده باد سلطنت قاجار، نیست و نابود باد اشراف و اشرافیون.»

سپس آقایان نظام‌زاده‌ی مردوخی و قاسم‌زاده‌ی همدانی هم قیام نموده، هر یک شرح مفصلی در همین زمینه عنوان نمودند و تلگراف شدیداللحنی را به مهر عموم رسانیده، به ساحت مقدس کنگاشستان مخابره نمودیم. پس از چند روز تلگراف رسید، که آقایان علمای نجف، بر بطلان جمهوریت فتوا داده‌اند. روز بعد نظام‌زاده‌ی مردوخی و قاسم‌زاده همدانی، با جمعی از رؤسای کسبه و اصناف آمدند، عنوان نمودند که رییس نظمیه، ساعدالممالک، پسر آصف، ما را تهدید کرده که علماء بر بطلان جمهوریت و کفر جمهوری‌خواهان فتوا داده‌اند. تا چند روز دیگر اعلا حضرت احمدشاه از فرنگ مراجعت می‌کند و اساس رضابازی واژگون می‌شود. اول فلانی، بعد شماها باید بالای دار بروید و صریحاً نیز به ما گفته است که باید از این شهر خارج شوید. با حضور ما هم به آژان نظمیه سپرد که حسب‌الامر حضرت حکمران، شما باید در اطراف خانه‌ی آیت‌اله مواظب باشید. هر کس به منزل او می‌رود و با او مراوده دارد، گرفته به نظمیه جلب نمایید. پس از ختم بیانات آقایان گفتم اولاً ما در شکل اداره‌ی مملکت گفت‌وگویی نداریم که جمهوری باشد، یا سلطنت. گفت و گوی ما در اطراف شخص اداره کننده است که می‌گوییم : احمدشاه لایق مملکت‌داری نیست و رضاخان به‌تر از عهده‌ی اداره‌ی مملکت برمی‌آید. شکل حکومت ایران خواه به طور سلطنت باشد، یا جمهوری، باید رضاخان زمامدار مملکت باشد، و اما راجع به مراجعت احمدشاه هم اگر مراجعت نماید، به من و امثال من کار دارد. به شما و امثال شما کاری نخواهد داشت. شما تا پای دار همراه من بیایید. اگر من بالای دار رفتم، شما کف بزنید و شادی کنید که یک نفر از نژاد شما بالای دار می‌رود و از عزم

وعقیده‌ی خود برنمی‌گردد. اگر من بالای دار نرفتم، همه فاتح ومنصور برمی‌گردیم و به کوری چشم بدخواهان، شادمان و مسرور می‌نشینیم و بر حزب مخالف شماتت می‌نماییم. برای دلداری و تقویت خاطر آقایان هم آدم به بازار فرستادم، که عموماً بازار و دکان را بسته، ساعت سه غروب مانده، به تپه‌ی پیرمحمد بیایند، در آن‌جا بیانات مرا استماع نمایند. سر ساعت با وجود تهدیدات نظمیه و جلوگیری آژان، عموم اهل شهر، بازار و دکان را بسته بدون اعتنا به آژان، با توجه به اشاعه‌ی برگشتن احمدشاه، همه به پیرمحمد آمده و بیانات ذیل را علی‌الرئوس به صدای رسا عنوان نمودم.

## صورت بیانات این جانب در کنفرانس پیرمحمد

«ای هموطنان! دوست عزیز من، عارف معروف، می‌گوید :

قبای مرگ بر اندام عالمی زیباست
چه شد که کوته و زشت این قبا به قامت ماست
بیار باده که تا راه نیستی گیریم
من آزموده‌ام آخر، بقای ما به فناست
گذشت ظلم زسرحد و کس نمی‌پرسد
حدود خانه‌ی بی‌خانمان ما ز کجاست
چرا که مجلس شورا نمی‌کند معلوم
که خانه خانه‌ی غیر است، یا که خانه‌ی ماست

ای همرطنان! بیگانه نمی‌گذارد ما یک آن در خانه‌ی خود راحت باشیم. منابع عدل و داد جایز نمی‌دانند که ما در وطن خویش یک نفس به استراحت برکشیم. ماشین گاز خفه کننده‌ی اجانب، متصل برای خفه کردن احساسات ترقی خواهانه‌ی ما در کار است و کارخانه‌ی مشکل‌تراشی دول همجوار، شب و روز برای جلوگیری از مشی تصاعدی ما در حرکت است، که به جای خس و خار، کوه و جنگل سر راه ما می‌اندازند و باتلاق و دریا، در جلو ترقی و تعالی ما ایجاد می‌کنند.

ای هموصنان! افراد صفحه‌ی اروپ کلیه محیل و دسیسه کاراند و برای محو و انقراض دول ضعیفه از استعمال ننگین‌ترین وسایل ممکنه خودداری ندارند. با هرگونه دسایس شرم‌آور می‌خواهند خود ما را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهند و

بی‌پرده و آشکار دارند، شرافت و استقلال ما را ملعبه‌ی خود ساخته، با نهایت جدیت به وسیله‌ی مبلغین و مزدورین در داخله‌ی ایران شروع به تحریکات و تهیه‌ی قوای سیاسی کرده‌اند. از طرز حرکات و نقشه‌ی معاملات ایشان در صحنه‌ی سیاست ایران به خوبی مستفاد می‌شود که آن‌ها به هیچ وجه نمی‌خواهند قایل به موجودیت ما باشند و مایل نیستند که حقوق و حدود ما را تصدیق نمایند. اگر گاهی از اوقات هم دست قدرت، یا جریان طبیعت یک سردار سپهی را برای قیادت ملت و نجات مملکت به معرض نمایش بگذارد، دول همجوار به تکاپو درآمده، درصدد برمی‌آیند که به وسایل سیاسی و دسایس دیپلوماسی او را مرعوب نموده، محکوم اراده و نظریات خود سازند. ای ایرانیان! سردار سپه را تنها نگذارید.

ای هموطنان! شخص رضاخان پهلوی را بی‌یاور و مددکار به میدان مبارزه نفرستید. ای ملت کیان! شما غیر رضاخان فداکار دیگری ندارید. رضاخان هم به جز ملت ایران یاور دیگری ندارد. پس دلیرانه و غیورانه رحم به تنهایی این یگانه فداکار کنید و توجه نمایید که چه‌سان یکه وتنها در بحبوحه‌ی موانع ومشکلات، در میان امواج حملات و تهاجمات که از طرف دشمنان دانا و دوستان نادان متوجه او می‌شود، سرگرم کر و فر و مستغرق جهاد و جان‌بازی است.

ای هموطنان! ما نباید همواره دست روی دست بگذاریم و منتظر باشیم که یک نفر برای ما کار بکند. ملتی که آرزوی رستگاری دارد، ملتی که نهال ترقی در نهاد او روییدن گرفته، باید همه کار بکنند و برای همه کار بکنند. جامعه باید تمام اعضای‌اش نشو و نما کند. خون ترقی باید در کلیه‌ی اعصاب و جوارح جامعه، جریان پیدا کند و هر عضوی به نوبت خود ایفای وظیفه نموده، حیات و سعادت خود را ادامه بدهد.

ای هموطنان! ترقی باید عمومی باشد، نه منوط به شخص. ترقی عمومی، اطمینان‌بخش وخلل‌ناپذیر است، اما ترقی منوط به‌شخص، هرچند محکم و استوار هم باشد، با یک ضربت طبیعت، نیست و نابود می‌شود.

ای هموطنان! سکوت، برادرمرگ است واقدام، نشانه‌ی حیات. جمودت، وظیفه‌ی جمادات است و جنبش و حرکت، شیوه‌ی انسان. انسان باید در ظل لوای سعی و عمل زندگانی نماید. انسان باید دستورحیات‌بخش «لیس للانسان الاماسعی» را وجهه‌ی خاطر خود سازد. اگر به دیده‌ی عبرت، عطف توجهی به جانب وضعیات چند سال قبل نمایید، آن روزگار و ایام سیاه، آن ظلمات تیره و تار را به خاطر بیاورید که سی کرور نفوس ایران در مقبرستان یأس و ناامیدی مدفون گشته، جز مرگ، راه

دیگری برای نجات خود سراغ نداشتیم. آن وضعیات را با این عملیات و اقدامات چهار ساله‌ی زمامداری سردار سپه مقایسه کنید. اقرار خواهید کرد که اگر افراد ایرانی علاقه‌مند به اصلاحات باشند، اگرچه یک نفر یکه وتنها هم باشد، باز می‌تواند که شکل وضعیات را تغییر داده، جامعه را به شاه‌راه سعادت و عزت سوق بدهد.

از مسلمات اولیه است که اگر ما امروزه صدنفر مثل رضاخان پهلوی را می‌داشتیم، صد مقابل حالا می‌توانستیم کار بکنیم و در پایان هرسال، صدسال جلو رفته بودیم.

ای ملت ایران! سخت درخوابیم. ای اولاد کیان، خیلی عقب مانده‌ایم. ما اگر شور ترقی و تعالی در سرمی‌داشتیم، می‌بایستی که یک آن غفلت و استراحت برخود جایز نداریم. شب‌ها به خیال ترقی سر به بالین خواب بگذاریم. روزها به هوای تعالی، سر از بستر استراحت بلند نماییم.

ای هموطنان! امروز روز هزار روزه است. امروز روزی است که هر دقیقه‌ی آن به چندین قرن برای ما تلافی نمی‌شود و هر ثانیه‌ی آن برای ما متضمن یک دنیا خوش‌بختی یا بدبختی است. امروز همان روزی است که تومار سعادت یا مذلت ایران، از همین‌جا شروع می‌شود و چشم نیاکان ما در زیر پرده‌های ستبر و مظلم خاک، مترصد اقدامات نیرومندانه‌ی رضاخان ومنتظر مساعدات وعملیات فداکارانه‌ی ما ابناء وطن می‌باشند. بالاخره امروز همان روزی است که هرکس می‌تواند صفحات تاریخ خود را روشن یا سیاه نماید و نام خویش را در جریده‌ی مشاهیر و نام‌داران عالم یا دفتر بی‌ناموسان دنیا ثبت و مرقوم دارد.

ای هموطنان! بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم : امروز نقشه‌ی خوش‌بختی و بدبختی ایران، بسته به یک نهضت غیورانه و یک جنبش منظم دلیرانه است. از یک سلسله تجارب و امتحانات برجسته ثابت شده است که مفتاح سعادت ایران، امروزه در کف باکفایت شخص رضاخان پهلوی است و مصالح مملکت و سیاست دنیا ایجاب می‌کند که قیادت مطلقه و زمامداری حقیقی ایران، در ذات این یگانه راد مرد دلیر استقرار یابد. به عبارت صریح‌تر و پوست کنده‌تر می‌گویم که مقصود اصلی ما ملت ایران و مرام حقیقی ما ترقی‌خواهان از کلمه‌ی سلطنت، از لغت جمهوریت، از عبارات کنفرانس و میتینگ و اجتماع و از هرگونه عنوان دیگر که مطرح شود، همانا مرکزیت دادن قیادت مطلقه و ریاست عالیه‌ی کل قواست در ذات مقدس شخص رضاخان پهلوی. به قول شاعر : «مقصود من از کعبه و بت‌خانه تویی تو، مقصود تویی، کعبه و بت‌خانه بهانه».

ای هم‌وطنان ملت ایران! برای اجرای این مرام و انجام این مقصود، ناگزیر از یک سلسله تشکیلات حزبی و یک رشته قوای سیاسی ملی غیرنظامی خواهند بود که در مقابل قوای سیاسی غیرنظامی اجانب، که به وسیله‌ی مبلغین و مأمورین مخصوص و اشخاص غیررسمی دارند در ساحت مملکت ما، مشغول تحریکات و تبلیغات و اغراآت می‌باشند، ما هم برای حفظ حیثیات ملی و شئونات دولتی در انظار خارجیان و برای جلوگیری از عملیات و اقدامات سیاسی اجانب در خاک ایران، جمعیتی به نام جمعیت پهلوی واجب می‌دانیم که در کلیه‌ی ایالات و ولایات و قصبات و بلوکات، از رؤسای عشایر و ایلات و اجزای دوایر کشوری و اشخاص غیرنظامی و طبقات مختلفه تشکیل داده، شخص شخیص رضاخان را با اختیارات مطلقه قاید کبیر مملکت قرار دهیم و او را پیش آهنگ خود ساخته، عموم افراد جامع با عزم‌های راسخ و همت‌های شامخ و عقیده‌های خلل‌ناپذیر قاید خود را کمک و مساعدت نماییم و در مقابل اغراآت وحملات سیاسی اجانب، مردانه و دلیرانه جهاد و جان‌بازی کنیم و در تنویر افکار عامه و امحاء و اضمحلال قدرت‌های سیاسی خارجه، اقدامات مجدانه و عملیات اسلام پرستانه مبذول داریم. از فردا من شروع به تشکیلات خواهم کرد و هفته به هفته، خاطر عموم را از نتیجه‌ی اقدامات مطلع و مستحضر خواهم ساخت. در خاتمه باصدای رسا می‌گویم: مرده باد احمدشاه و نسل نالایق قاجار. پاینده باد حضرت سردارسپه، قاید کبیر مملکت ایران.»

پس از چندی در نتیجه‌ی شکایت کمیته‌ی نهضت ملی، از طرف امارت لشگرغرب، به سرهنگ احمدخان امر شد که سیدعبدالعزیز شیخ‌الاسلام را سوار قاطر نموده، به همدان تبعید نماید. پس از آن که نظامیان او را به قروه رسانیدند، شاه‌زاده حکمران برحسب استدعای آصف و حاج معتمد، شفاعت نموده او را عودت دادند. در این بین شیخ شکراله، امام جمعه اتهام پیدا کرد که با آصف و آصفیان همعقیده شده و طرفدار سلسله قاجار است. اهل شهر به او پیغام دادند که اگراو دارای این عقیده شده است، دیگر ما پشت سر او نمازجمعه نمی‌خوانیم. بالاخره مقرر شد که روز جمعه در بالای منبر، خود را از این تهمت تبرئه کند، تا مردم پشت سر او نماز بخوانند.

روز جمعه ۲۴ شوال، شیخ شکراله امام جمعه، بالای منبر رفته، شرح مفصلی راجع به فجایع سلسله‌ی قاجار و محسنات آقای سردار سپه بیان نمود و در خاتمه گفت : «ایل قاجار از کهین و از مهین لعنت‌اله علیهم اجمعین.» شاه‌زاده‌ی حکمران لعن امام را شنیده، از او مکدر شد و تا در کردستان بود، امام را به دارالحکومه نزد

خود راه نداد. روزی حکومت بر سبیل گله گفت : «در هر طایفه و قومی خوب و بد هست. چرا امام جمعه بدون استثناء به همه لعن کرد.» گفتم : «اگر امام جمعه در سلسله ی قاجار یک نفر خوب را گمان می داشت، قطعاً به طور عموم لعن نمی کرد.» از این جواب کاملاً مندک شد. روز دوشنبه ۲ شوال، شاه‌زاده شهاب‌الدوله از کردستان معزول و مظفرخان سردار انتصار به حکومت نامزد شد.

## حکومت آقای مظفرخان سردار انتصار

پس از عزل شاه‌زاده شهاب‌الدوله، آقای مظفرخان سردار انتصار، به حکومت کردستان نامزد و شب یک‌شنبه ۸ ذی‌قعده‌ی ۱۳۴۲، که مطابق با اول سرطان ۱۳۰۲ بود، وارد گردید. این سردار انتصار همان سردار مظفری است که سابق گفتیم، در زمان طغیان سالارالدوله به عنوان حکومت از طرف فرمان‌فرما به کردستان آمده، اهالی بر او شوریدند و جمعی از همراهان او را به قتل رسانیدند و خود مشارالیه را حاج ارفع‌الملک از بی‌راهه در برده به همدان رسانید. این مجسمه‌ی اخلاق، این حکومت معارف پرور ملت‌خواه، مدت هفده ماه با کمال عصمت و عفت و شرافت و بی‌طمعی و نیک نامی، در کردستان حکومت کرد و با حسن سیاست، دست متنفذین و اعیان را از سر توده کوتاه نمود. سردار رشید که از دوندگی و در به دری و رفتن بغداد و جاهای دیگر نتیجه نگرفته بود، دوباره پناهنده به شیخ حسام‌الدین شده، که او را در پیشگاه دولت شفاعت نماید. روز ۱۸ ذی‌حجه، که مطابق با ۳۰ تیرماه بود، سردار رشید در معیت شیخ عثمان، پسر شیخ حسام‌الدین وارد گردید. سردار رشید در منزل آصف و شیخ عثمان، در هاجر خاتون منزل کردند. علما و مشایخ و تجار و کسبه و اهل بازار، به دیدن شیخ عثمان رفتند، ولی از سردار رشید، چون در خانه ی آصف منزل کرده بود، احدی دیدن ننمود. و حتی اعتضادالدوله و وکیل‌الملک و وکیل‌السلطان هم به دیدن او نرفتند. بالاخره مقرر داشتیم که سردار به مسجد جامع بیاید، در آن‌جا او را ملاقات نماییم. پس از آمدن او به مسجد، ما هم به مسجد رفتیم، در آن‌جا ملاقات به عمل آمد و برای فردا عموم اهل شهر، بدون استثناء به دیدن او رفتند. پس از چند روز در پایان یک سلسله مخابرات تلگرافی به تهران، سردار حکمران او را روانه‌ی تهران نمود. شیخ عثمان هم به اورامان مراجعت کرد. در مشایعت او احترامات و تجلیلات فوق‌العاده‌ای مرعی و مجری داشتیم. مسجد

دارالاحسان را که در شرف انهدام بود، سردار انتصار تعمیر نمود و مناره‌های آن را که خراب شده بودند، به هم زده، دوباره از نو بنا کرد. قطعه‌ای را که در مبحث دارالاحسان نوشته‌ام، تاریخ بنای آن‌ها است. در زمان حکومت او انتخابات بلدیه شروع شد. متنفذین خواستند که با رشوه و تقدیمی، توجه و مساعدت او را نسبت به خود جلب نمایند؛ به هیچ وجه شرافت و عصمت خود را از دست نداده، مواظبت کامل نمود که انتخابات آزادانه و بر طبق قانون جریان پیدا کند و احدی اعمال نفوذ ننماید. در نتیجه ی این مواظبت، متنفذین در اقلیت مانده، شکست فاحشی خوردند و گوی موفقیت را توده و ملیّون ربودند. متنفذین از این شکست که خوردند، بیدار شده، آتیه ی خود را برای انتخابات وکلای دوره ی ششم ملتفت شدند که اگر حکومت و مأمورین دولت به آن‌ها مساعدت ننمایند، همیشه در اقلیت خواهند ماند. لذا پول‌هایی را که به خود سردار دادند و قبول نکرد، در تهران به دلالان ملت‌فروش داده، او را از حکومت کردستان منفصل کردند.

روز ۲۷ ربیع‌الاول ۱۳۴۴، تلگراف عزل او و ابلاغ حکومت آقای میرزا سلیمان خان رسید. روز پنج‌شنبه ۴ ربیع‌الثانی (= ۲۹ میزان)، آقای سردار انتصار با یک دنیا شرافتمندی به جانب تهران حرکت نمود.

پس از رفتن ایشان، حکومت نظامی در کردستان حکم‌فرما شده، تلگراف‌خانه و پست‌خانه تحت سانسور نظامی قرار گرفت و ما از دنیا و مافی‌ها بی‌خبر ماندیم. پس از چندی، طلسم سانسور شکسته، سیل اخبار منفجر و منتشر گردید. معلوم شد که آذربایجانیان مقیم تهران، کمیسیون نهضت ملی را در تهران نیز تشکیل داده و کردستانیان مقیم تهران هم جمعیتی را به نام هیأت متحده‌ی کردستان تشکیل داده و روز ۹ ربیع‌الثانی، مطابق با ۵ آبان، قیام ملی در تهران شروع شده و عموم طبقات و دسته‌جات و ملل متنوعه در مدرسه‌ی نظام و دولت‌سرای آقای سردار سپه متحصن گشته‌اند و جداً به وسیله‌ی ایشان، از مجلس شورای ملی خواستار خلع سلطنت از نسل قاجار شده‌اند. آقای سردارسپه در میان تمام دسته‌جات هیأت متحده‌ی کردستان را طرف خطاب قرار داده، نطق ذیل را ایراد می‌نماید.

## نطق رییس دولت

«این جانب که یک نفر ایرانی وطن‌پرست و نیک‌خواه آحاد و افراد بوده و هستم،

در هر مورد نسبت به اصلاحات امور مملکتی بذل نهایت جد و جهد نموده و در این موقع هم برای تحصیل رفاه عموم اهالی ایران، مدد از حق می‌طلبم و در این صورت عموماً مکلف هستید که در هر مورد مراقب من بوده و مرا آگاه نمایید که نسبت به اصلاح هر مفاسدی، جداً اقدام نمایم و اگر احیاناً راجع به ادای وظیفه که به عهده‌ی من وارد است، فراموشی یا غفلتی ببینید، با نهایت قوت قلب و استقامت، مرا به طریق ادای تکلیف و نوع پرستی و رفع مفاسد و اجرای اصلاحات وادار نمایید.»

نطق مذکور عموم دسته جات و طبقات متحصنین را روی هم ریخته، تأثیر غریبی در قلوب و افکار می‌نماید. سپس خبر رسید که کمیسیون نهضت ملی آذربایجان، روز پنج‌شنبه ۱۱ ربیع‌الثانی، مطابق با ۷ آبان، وکلای خود را در مدرسه‌ی نظام توقیف کرده‌اند. ما هم روز جمعه ۱۲ ربیع‌الثانی (= ۸ آبان) در مسجد جامع، میتینگ مفصلی برای خلع سلطنت از قاجاریه داده، از مسجد که خارج شدیم، به هیأت اجتماع به تلگراف‌خانه ریخته، تلگراف مفصلی مبنی بر توقیف وکلای کردستان و قطع روابط با مرکز، به هیأت متحده مخابره کردیم و تلگراف‌خانه را اشغال و تمام دوایر دولتی را نیز ضبط نمودیم و مأمورین ضبط، روسای ادارات را بیرون کشیده، به میان جمعیت آوردند. آقایان روساء که از رموز سیاست بی‌اطلاع بودند، از آن وضعیت غیرمنتظره عصبانی شده و اخم‌ها را توی هم ریخته، محرمانه از مأمورین ضبط اظهار نارضایی می‌کردند. گویا چنان تصور کرده بودند که از طرف ملت، نسبت به آن‌ها توهین شده است. ما هم غرغرهای آن را پشت گوش انداخته، توجهی به کدورت و نارضامندی ایشان ننمودیم. تا این که روز ۱۳ ربیع‌الثانی خبر رسید که مجلس شورای ملی، به موجب ماده‌ی واحده، انقراض سلطنت قاجار را رسماً اعلام نموده و حکومت موقتی را به آقای سردار سپه واگذار کرده و تعیین تکلیف قطعی را موکول به نظر مجلس مؤسسان نموده‌اند.

روز یک‌شنبه ۱۴ ربیع‌الثانی (= ۱۰ آبان)، نیز محمدحسن میرزای ولی‌عهد، از دربار اخراج و به جانب فرنگ تبعید گردید.

روز ۱۵ ربیع‌الثانی (=۱۱ آبان)، جشن وچراغان موفقیت شروع شده، تمام بازار و دکاکین شهر آیین بندی شد و این‌جانب تلگراف تبریلک ذیل را به عرض رسانیدم :

«۱۵ربیع‌الثانی (=۱۱ آبان) پیشگاه اعلاحضرت شهریار با اقتدار، دامت عظمته، اعلا حضرتا، صبح دولت می‌دمد، کو جام همچون آفتاب. این که می‌بینم به بیداری است یارب یا به خواب. در پایان شام سیاه دوره‌ی قاجار، این صبح پهلوی را از

صمیم قلب تبریک می‌گویم. شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا، بر منتهای مطلب خود کامران شدم. (الاحقر محمد مردوخ، رییس کمیسیون نهضت ملی).»

جواب از تهران به کردستان، نمره‌ی قبض ۱۲۶۹۸، نمره‌ی تلگراف ۱۲، تاریخ وصول ۱۴ آبان ۱۳۰۴ : «جناب آقای شیخ محمد مردوخ، رییس کمیسیون نهضت ملی کردستان، از صمیمیت و احساسات شما خوشنود شدم. (رییس حکومت موقتی مملکت و رییس عالی کل قوا، رضا).»

تلگرافی هم از طرف هیأت مدیره نهضت ملی معروض داشتیم. جواب ذیل صادر گردید : از تهران به کردستان، نمره قبض ۱۲۶۹۹، نمره تلگراف ۱۳، تاریخ وصول ۱۴ آبان ۱۳۰۴ : «هیأت مدیره‌ی نهضت ملی کردستان، از احساسات صمیمانه‌ی آن هیأت خوشنود و ان‌شاءاله در نتیجه‌ی اصلاح مملکت، وسایل رفاهیت عموم فراهم خواهد گردید. (رییس حکومت موقتی مملکت و رییس عالی کل قوا، رضا).»

## حکومت آقای میرزا سلیمان‌خان میکده

پس از انفصال سردار انتصار از حکومت کردستان، شب جمعه ۱۹ ربیع‌الثانی، ۱۳۴۴، مطابق با ۱۴ عقرب و ۱۵ آبان ۱۳۰۴، آقای میرزا سلیمان‌خان به حکومت کردستان وارد گردید. تأثرات اهالی را از رفتن سردار انتصار، جز آمدن میرزا سلیمان‌خان، هیچ چیز دیگر نمی‌توانست جبران نماید.

پس از ورود ایشان، آصف و آصفیان به ملاحظه‌ی این که موقع انتخابات دوره‌ی ششم نزدیک شده بود، اطراف او را گرفته، خواستند توجهات او را نسب به خود جلب نمایند. مشارالیه مقام بی‌طرفی خود را، که وظیفه‌ی هر حاکم بی‌طمعی است، حفظ کرده، متمایل به ایشان نشد. راجع به نهضت ملی و پیشرفت مقاصد ملیّون هم، چون دیدند که ایل قاجار شکست خورده و نهضتیان فاتح آمدند و سردار سپه، مقام حکومت ملی را احراز نموده، دارد تخت و تاج را هم تصاحب می‌نماید، برای ترمیم سوابق خود، که کلاه‌شان پس معرکه نماند، محرمانه مبلغی به آقای سرهنگ احمد خان، رییس قشون و رییس تلگراف‌خانه داده، اجازه می‌گیرند بدون اعتبارنامه، کمیته‌ای از اشخاص ذیل تشکیل می‌دهند:

سید عبدالعزیز شیخ‌الاسلام، شیخ شکراله امام جمعه، شیخ احمد غیاثی، وکیل السلطان، ساعدالسلطان، میرزا اسماعیل خان معتمدی و اعتضادالدوله‌ی کارگزار.

ضمناً مهری هم به اسم کمیته ی نهضت ملی کردستان کنده و با آن مهر، بدون اطلاع این جانب و توده ی کردستان، تلگرافی در ۲۲ ربیع الثانی و تلگراف دیگر در ۲۳ مخابره می کنند. در ۹ جمادی الاول، مطابق ۵ آذر، از تهران خبر این دسیسه و دزدی به این جانب رسید. روز ۶ آذر، دو مراسله ی شدیداللحن، یکی به اداره ی قشون و دیگری به تلگراف خانه نوشتیم و شکایت ذیل را هم توسط هیأت متحده، به خود اعلاحضرت پهلوی، با مارک و مهر کمیسیون نهضت ملی و امضای هیأت مدیره معروض داشتیم و سواد آن را هم به کرمانشاه، برای امیر لشگر سرتیپ خزاعی فرستادیم.

## دزدیدن کمیسیون اصلی، یا ظهور کمیته ی جعلی

«اعلاحضرتا! پس از حصول موفقیت و خاتمه ی نهضت، دو سه تلگراف جعلی به مهر «کمیته ی نهضت ملی کردستان»، به مرکز و کرمانشاه مخابره شده، لازم دانست که سریعاً خاطر مبارک را از چه گونگی آن مستحضر بدارم. از بدو شروع نهضت، تا ۱۵ آبان، کمیسیون نهضت ملی در کردستان، از هشت نفر ذیل که به هیأت مدیره ی نهضت معروف اند، در تحت ریاست و زمامداری خود این جانب تشکیل و هر یک به موجب اعتبارنامه ی رسمی، از طرف طبقات مختلفه ی شهر و ملل متنوعه انتخاب و در کمیسیون عضویت داشته اند :

آقای شجاع لشگر، نماینده ی طایفه ی اردلان
آقای امجد الاشراف، نماینده ی اشراف و سادات
آقای حاج اعتضادالاسلام معرفت، نماینده ی سلسله ی مشایخ
آقای حاج قوام التجار، نماینده ی کسبه و تجار
آقای حاج خان، نماینده ی ملاک
آقای محمد شریف زهتاب، نماینده ی اصناف و رنجبر
آقای میرزا استیپان، نماینده ی جماعت کاتولیک
آقای دکتر آقابرا، نماینده ی جماعت کلیمی

اعلاحضرتا! این کمیسیون تا یازدهم آبان، منظماً به ایفای وظایف ملی خود پرداخته و تمام خسارات و زحمات را متحمل شده و با همه جا، مخابرات و مکاتبات داشته و دارای جلسات رسمی بوده و میتینگ ها و کنفرانس ها و نمایش های

محیرالعقول داده و در مقابل متنفذین و مخالفین، همه قسم اقدامات و مجاهدات فداکارانه ابراز داشته است. در روز جمعه ۸ آبان ماه نیز، به مسجد جامع رفته، میتینگ مفصلی داده و رسماً اسم اعلاحضرت را در خطبه قرائت نمودیم و پس از نمازجمعه هم، به تلگراف خانه رفته و دوایر دولتی را ضبط نموده و قطع روابط با مرکز کرده و روز ۹ آبان، که مژده‌ی فتح ملت و اعلان انقراض سلطنت قاجار به کردستان رسید، جشن موفقیت گرفته و روز ۱۱ آبان، مراسم آیین بندی و چراغان به عمل آوردیم و روز ۱۵ آبان، کمیسیون منحل و جلسات و مخابرات با ولایات و ایالات موقوف گردید و کاری باقی نماند. بعد مسموع شد که چند تلگرافی بدون اطلاع کمیسیون نهضت و هیأت مدیره و بدون استحضار افراد ملت، به اسم کمیته ی نهضت ملی، به مرکز وکرمانشاه مخابره شده است.

اعلاحضرتا! متمنی است سوآل فرموده که پس از ختم تمام کارها و حصول موفقیت و انحلال نهضت تازه، کمیته ی نهضت برای چه درست شده و مهر کمیته برای چه منظوری کنده شده؟ اعضای کمیته چه اشخاصی هستند و از طرف چه طبقاتی انتخاب شده اند؟ اعتبارنامه ی آن ها کجاست؟ و بالاخره این کمیته ی نهضت برای چه در موقع نهضت و جان بازی ما مختفی بودند و حالا سر برآورده اند؟

اعلاحضرتا! اعضای این کمیته ی جعلی، در هنگام نهضت بر ضد نهضت و نهضتیان بودند و غیر از آن ها ما مخالفتی نداشتیم که جداً فداکار قاجارو مخالف با کلمه ی پهلوی بودند. اکنون چه سبب شده که از عقیده ی خود برگشته اند و با کلمه ی پهلوی اظهار آشنایی می نمایند؟

اعلا حضرتا! تلگراف این کمیته ی جعلی را اول تلگراف خانه رد نمود، بعد چه ایجاب کرد و از کجا به تلگراف چی امر شد که محکوم به قبول تلگراف آنان شده است و صدور این امر برای چه و در مقابل چه مبلغی بوده است؟

اعلاحضرتا! جداً تمنا و تقاضا داریم که توضیحات مذکوره را خواسته تا در نتیجه ی توضیح یک سلسله حقایق مهمه، و یک رشته قضایای تاریخی، بر خاطر مبارک مکشوف و خادم و خاین در نظر انور، معلوم و مشخص گردد.

اعلاحضرتا! همین کمیته ی دزدی، برای معرفی و اثبات بی شرمی و بی شرفی متنفذین کردستان کافی است و محتاج به دلیل دیگری نخواهد بود. چرا که در هیچ جای دنیا، حتی در بربرستان هم این گونه حرکت وحشیانه وعملیات بی شرفانه معمول و مسموع نشده و نخواهد شد که از متنفذین کردستان ناشی و مشهود می شود.

اعلاحضرتا! من و همراهان من مقید به لفظ نیستیم و طرفدار فعل و عملیم. به همین جهت علاقه‌مندی چندانی به کلمه‌ی کمیسیون نهضت یا کمیته‌ی نهضت نداریم. اصل مقصود ما فقط و فقط زمام‌داری شخص اعلاحضرت بود که به حمداله به عمل آمد. دیگر هر کس بخواهد برای ترمیم گذشته‌ها و پوشاندن سوابق خود بدون حقیقت، بل‌که برخلاف واقعیت، هر کلمه‌ای را بدزدد و به خود ببندد، ما نگرانی نداریم. اصل نگرانی ما همانا برای زحمات چهار ساله و مساعی و مجاهدات این مدت گذشته است، که رندان بی‌شرم و حیا، آن‌ها را هم مانند کمیته به خود نبندند و سر ما را بی‌کلاه بگذارند.

اعلاحضرتا! من و همراهان من به حکم وجدان و از روی عقیده، دراین محیط فاسد و فضای گندیده، برای پیشرفت نیات و نظریات ایران‌خواهانه‌ی آن یگانه فرزند رشید وطن، فداکاری نموده، از بذل هیچ‌گونه مقدورات ومجاهداتی قصور و خودداری ننموده‌ایم. حال پاره‌ای اشخاص شیاد بی‌شرم و حیا که از هیچ‌گونه مخالفت و اشکال‌تراشی خودداری نداشتند، جلو افتاده می‌خواهند به شیطنت و شیادی، خود را محرم و ما را نامحرم قلمداد نمایند.

اعلاحضرتا! اشخاص دسیسه‌کار، از استعمال ننگین‌ترین وسایل خودداری ندارند، که با هر قسم تملق و چاپلوسی می‌خواهند مصادر امور را فریب داده، آلت مقاصد و نردبان خیالات فاسده‌ی خود قرار دهند، اما به عکس، اشخاص متین نیک فطرت، که موانع اخلاقی ایشان را اجازه‌ی تزویر وتقلب نمی‌دهد، منتظرند که خود مصادر امور، تعمقی در حقایق اوضاع فرموده، قلب و رایج را تشخیص و خادم و خاین را از هم امتیاز بدهند.

اعلاحضرتا! تجربه و امتحان نشان می‌دهد که هر تلاطم و انقلابی در محیط ایران رخ می‌دهد، فوراً یک عده ساحر طرار، یک مشت بازیگر خیانت‌کار، که شرم و حیاء و وجدان و همه چیز را پشت پا زده و بدرود گفته‌اند، مانند خس و خاشاک بالا آمده، روی اشخاص با حقیقت و با شرافت را پوشانده، احساسات ایشان مانند گوهر گران‌بها در قعر دریای شرم و حیا پوشیده و نابود می‌گردد.

اعلاحضرتا!این دغل دوستان اجباری که امروزه دست طبیعت یا بازوی قدرت، آن‌ها را محکوم ومغلوب ساخته و از شدت ترس مانند شپش توی آستین‌ها می‌دوند، اگر خدای ناخواسته ورق شکل دیگر بود، هر یک از آنان برای ما اژدهایی دمان یا عقربی جوار بودند.

اعلاحضرتا! متنفذین ایران عموماً و ابوالهول‌های کردستان خصوصاً، راضی بودند که چندین طبقه در زیرخاک مدفون باشند، به شرط این که کلمه‌ی دولت پهلوی به گوش آنان آشنا نگردد.

اعلاحضرتا! در متینگ‌ها و نمایش‌ها، هر مرتبه که از نهضتیان صدای «زنده باد اعلاحضرت پهلوی» بلند می‌شد، مستقیماً مانند شمشیر به دل متنفذین فرو می‌رفت و محسوس و آشکار، تار و پود نسیج قلب‌شان را از هم می‌گسیخت.

اعلاحضرتا! متنفذین پس از آن که دیدند قافیه را به کلی باخته، دارند رو به پرتگاه ابدی می‌روند، بدون تمهید مقدمه، محرمانه به سراغ رییس قشون رفته، او را کاملاً پختند. سپس با کمال جرأت و بی‌شرمی، کلمه‌ی کمیته‌ی نهضت جعلی را دو دستی چسبیدند که شاید از این عنوان، سپر و حصاری برای حفظ خود تهیه نمایند.

اعلاحضرتا! شکرخدا را که قضیه به خیر وخوبی برگزارشد. والا درمقابل مخالفت و اشکال تراشی‌های متنفذین، ایستادن و با آن‌ها پنجه زدن و ستیز کردن، خصوصاً که رییس قشون هم اخیراً در معیت آن‌ها باشد، چندان کار سهل و آسانی نبود. فقط ما بودیم که با نیروی حلم و حوصله توانستیم خود را به ساحل نجات برسانیم.

اعلاحضرتا! رییس قشون کردستان، در اوایل ورود خیلی پریشان و محل ترحم بود و شب و روز را به انتظار آخر برج به سر می‌برد و یک نفر نظامی وظیفه شناس بود، اما حالا که به‌حمداله از هر حیث مستغنی شده، آرزو دارد که از شغل نظام و زحمت قشون معاف گردد و چند پارچه آبادی خریده، بقیه‌ی عمر را آسوده به دعای بقای اهالی کردستان به سر ببرد.

اعلاحضرتا! خیلی میل دارم که همیشه از اسرار و عملیات مأمورین دولت بیگانه باشم و خود را به کوچه‌ی سکوت و لاقیدی بزنم، اما چه کنم که وجدان و احساسات هم حقی دارند.

اعلاحضرتا! در مقابل خدمت، سکون کردن و از خیانت صرف‌نظر نمودن، خائن را جسور و خادم را مأیوس می‌سازد.

اعلاحضرتا! موقعی که وثوق‌الدوله از مقام ریاست وزرا سقوط کرد، به دوستان خود گفت : هرچه فکر می‌کنم در جریان سیاست، به هیچ وجه خبط و خطایی سراغ ندارم. جز این که هنگام زمامداری به جلب خاطر دشمنان پرداختم که دوستان از من رنجیده، کنار گرفتند. دشمنان هم فرصت را از دست نداده، مرا سقوط دادند.

اعلاحضرتا! من مقید زحمات ومجاهدات خود وامثال خودنیستم. منتها متأسفم

از این که خودی یا بیگانه، چنان تصورنمایند که در دوره‌ی پهلوی هم بطون و حقایق امور مکتوم می‌ماند و در نظرمبارک هم خادم وخائن، مجهول‌القدر وعلی‌السویه است.

اعلاحضرتا! تصدیق می‌فرمایید که امروزه یک بار خیلی گران و یک امانت بسیار سنگینی را متحمل شده‌اید. ملت ایران برای جلب رضایت اعلاحضرت، آن‌چه مقدور داشتند دریغ نکردند و باز هم دریغ نخواهند کرد. حالا دیگر موقعی است که آن اعلاحضرت هم آن‌چه مقدور دارید، در جلب رضایت ایرانیان وحفظ و حراست ایشان، از مقاصد و خیالات خطرآگین متنفذین، مقدورات خودتان را دریغ نفرمایید.

اعلاحضرتا! درپایان این احساسات، برذمه‌ی ذات مبارک است که قدر این بروزات صمیمانه را دانسته، روز به‌روز عقاید و احساسات جامعه را با لطف و عطوفت نسبت به خود افزون‌تر فرمایید.

اعلاحضرتا! به تجربه معلوم و ثابت شده است که قوة‌الظهر و پشتیبان هر زمامداری، فقط و فقط احساسات جامعه است. مساعدت و مهربانی غیرجامعه، موقتی و مبنی بر منافع و استفاده است.

اعلاحضرتا! امروز روزی است که از این به بعد جامعه ایران، جواب احساسات و تلافی صمیمیت‌های خود را از شخص شخیص اعلاحضرت انتظاردارند. امروز روزی است که به همدستی دولت وملت، سعادت وعظمت ایران، از امروز باید شروع شود.

اعلاحضرتا! در نقشه‌ی سیاست و مملکت‌داری، تنها انقراض سلسله‌ی قاجار کافی نیست، بل‌که شرط عمده و دستور اعظم، همانا خاتمه دادن به وجود و موجودیت دست نشانده‌ها و یادگارهای همعقیده و هماهنگ آن‌ها است. بدیهی است تا ریشه‌ی درخت‌های کهن‌سال پوسیده، به کلی قطع و برانداخته نشود، گل‌های لطیف و قشنگ و نهال‌های نازک و جوان گلستان مملکت نایل نشو و ارتقای طبیعی نخواهند شد.

اعلاحضرتا! برای فلاکت و بدبختی اهالی کردستان، دیگر رتبه و درجه‌ای باقی نیست. اگر ترحم عاجلی درباره‌ی آن‌ها نفرمایید، سریعاً این دو ثلث باقی مانده نیز، سر به بالین محو و انقراض گذاشته، ملحق به آن ثلث از دست رفته خواهند شد.

اعلاحضرتا! ملت جالب ترحم کردستان، مغلوب و اسیر چنگال اشخاصی شده‌اند که خوش‌بختانه یا بدبختانه، عده‌ی آن‌ها از سه کم‌تر نیست؛ از چهار هم تجاوز ندارد. به عبارت اُخرا، تمام وسایل بدبختی و مفاسد اجتماعی ملت کردستان، فقط و فقط ناشی از چهارهیکل منحوس و چهارقیافه‌ی بدقواره است که از هر کس بپرسند،

فوراً اسم آن ها را بی تأمل ذکر خواهند کرد.

اعلا حضرتا! گردن درازی این قبیل هیاکل فساد، در این قرن حیات، در این دوره ی پهلوی، موجب حیرت و تعجب ترقی خواهان و تعالی طلبان خواهد بود، زیرا چهره و بشره ی آن ها، در این نمایشگاه پهلوی، منافات، بل که مباینت دارد.

اعلا حضرتا! ما انکار نداریم که در شالوده ی اصلاحات مهمه و اساس ترمیمات لازمه، کارهای بزرگ تر و عمده تری در نظر دارید که این گونه مسایل معروضه در قبال آن مطالب جزو شمار نمی آید، اما در قانون معماری تا خورده و پاره به کار نرود، سنگ های بزرگ و گنده، استحکام پیدا نخواهند کرد.

اعلا حضرتا! این عده ی ستم کار بی عاطفه، همواره در لباس حق به جانب، خون ملت را مکیده و مرام و مقصود خود را از پیش برده اند.

اعلا حضرتا! توده ی ملت به منزله ی گله اند و پادشاه به منزله ی چوپان و متنفذین به منزله ی گرگ و پلنگ. اگر چوپان از وظیفه ی گله داری غفلت و تکاهل به خرج بدهد، در اندک زمانی از گله نشانی باقی نخواهد ماند. ترحم بر پلنگ تیز دندان، ستم کاری بود بر گوسفندان.

اعلا حضرتا! ساده و پوست کنده عرض می کنم که امروزه حیات و ممات کردستان، بسته به یک فرمان شاهانه و یک دستور ملت پرورانه ی آن یگانه رب النوع قدرت و توانایی است، که کاملاً زنده کنید. یا خاتمه به تمام امید و انتظارها بدهید.

اعلا حضرتا! مدت چهار سال است که ما به امید و آرزوهای خیلی سهل و آسان به دور ذات مقدس تو دور می زنیم. چه می شود که آن اعلا حضرت هم چهار دقیقه وقت گران بهای خود را در دستور اصلاحات این ماتمکده مصروف بدارید. خدا ستاند از آنان که چاره ی دل ما، به یک کرشمه نکردند و می توانستند.

اعلا حضرتا! این نکته را هم نمی توانم ناگفته بگذارم که اشخاص هشیار بصیر به رموز سیاست، نمی توانند به جواب های سربست مهرآمیز، از انجام مقصود صرف نظر نمایند، بل که با تمام حواس منتظر و متوجه حصول مأمول و انجام مقصودند. در خاتمه با نهایت تضرع، توجهات صمیمانه ی اعلا حضرت را به جانب اصلاحات صفحه ی کردستان جلب و ذریعه را به دعای بقای ذات فرخنده صفات خاتمه می دهم. والسلام علیکم و رحمة اله و برکاته. (الاحقر : محمد مردوخ.)»

عریضه ی فوق که توسط هیأت متحده، از لحاظ همایونی می گذرد، در جواب می فرمایند : «من از احساسات فلانی خوشنود هستم. به او اطمینان بدهید که

پیشنهادهای او کاملاً موافق با نظریات خود من است و هر یک به موقع خود انجام داده خواهد شد.»

برای عضویت مجلس مؤسسان از کردستان، آقای ملاعبدالفتاح شیخ‌الاسلام و اسداله‌خان کردستانی و عبدالحمیدخان سنندجی و دکتر هدایت‌اله خان، داماد رییس قشون انتخاب شدند. روز یک‌شنبه ۱۹ جمادی‌الاولی ۱۳۴۴، مطابق با ۱۵ آذر ۱۳۰۴، مجلس مؤسسان در تهران افتتاح و روز یک‌شنبه ۲۶ جمادی‌الاولی، مطابق با ۲۲ آذر، پنجمین جلسه‌ی مؤسسان برگزار و اصول ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ متمم قانون اساسی الغاء و به جای آن‌ها اصول ذیل تصویب گردید:

اصل ۳۶ ـ سلطنت مشروطه‌ی ایران از طرف ملت، به وسیله‌ی مجلس مؤسسان، به شخص اعلاحضرت شاهنشاه رضاشاه پهلوی تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان نسلاً بعد نسل برقرار خواهد بود.

اصل ۳۷ ـ ولایت عهد با پسر بزرگ‌تر پادشاه، که مادرش ایرانی‌الاصل باشد خواهد بود.

در صورتی که پادشاه اولاد ذکور نداشته باشد، تعیین ولی‌عهد برحسب پیشنهاد شاه و تصدیق مجلس شورای ملی، به عمل خواهد آمد. ولی در هر موقعی که فرزند ذکور برای پادشاه به وجود آید، حقاً ولایت‌عهد با او خواهد بود.

اصل ۳۸ ـ در موقع انتقال سلطنت، ولی‌عهد وقتی می‌تواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود، که دارای بیست سال تمام باشد. چنان چه به این سن نرسیده باشد، با تصویب مجلس شورای ملی، نایب‌السلطنه از غیر خانواده‌ی قاجاریه برای او انتخاب خواهد شد.

پس از تغییر اصول مذکوره، در همان روز ۲۶ جمادی‌الاولی (= ۲۳ آذر) از طرف مجلس مؤسسان، فرمان تفویض سلطنت به شخص رضاشاه پهلوی صادر و روز سه‌شنبه ۲۸ جمادی‌الاولی، مطابقه با ۲۴ آذر، مراسم تحلیف در مجلس شورای ملی به عمل آمده. روز چهارشنبه ۲۹ جمادی‌الاولی، مطابق با ۲۵ آذر، بر تخت مرمر جلوس فرمود. «خوش به جای خویشتن بود این نشست پهلوی، تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن».

آن‌چه که در جمادی‌الاول ۱۲۷۳ می‌بایستی بشود و نشد، در جمادی‌الاول ۱۳۴۴ به عمل آمد. سه شبانه روز مراسم آذین‌بندی و چراغان، در کلیه‌ی ایالات و ولایات به عمل آمد و افراد ملت با کمال وجد و مسرت به همدیگر تبریک موفقیت می‌گفتند. در

بیستم رجب هم (= ۸ بهمن) والاحضرت رضاپور به مقام ولایت عهد نایل گردید و روز پنج‌شنبه ۵ شعبان، مطابق ۲۷ بهمن، فرمان انتخابات دوره‌ی ششم شرف صدور یافت. در نصف اخیر رمضان، آقای سرهنگ احمدخان، رییس قشون معزول و به جای او سرهنگ آقاخان به ریاست قشون اعزام گردید.

سپس آقای سرتیپ محمدخان شاه بختی، امیر لشگر وارد گردید. این امیر لشگر یک پارچه شکر، بل‌که روح مجسم بود که در انسانیت و اخلاق از همگنان خود گوی سبقت ربوده است. اگر شعار مختصرنویسی مانع از قلم‌فرسایی نبود، «در مدیح‌اش داد معنی دادمی، غیر این منطق لبی بگشادمی». محمدخان وکیل‌الملک هم در این ایام از تهران مراجعت نمود. روز جمعه ۳ شوال ۱۳۴۴، مطابق با ۲۶ حمل، یا فروردین ۱۳۰۵، توزیع تعرفه‌ی انتخابات دوره‌ی ششم شروع شد. نرخ گندم هم از خرواری شش تومان به ۳۲ تومان ترقی کرد.

راجع به انتخابات در بین آصف و هیأت متحده، اختلاف درگیر شده، متجاوز از پنجاه هزار تومان خسارت وارد آصف شد. روز چهارشنبه ۲۲ شوال ۱۳۴۴، مطابق با ۱۴ اردیبهشت و ۱۵ ثور ۱۳۰۵، جشن تاج‌گذاری اعلاحضرت پهلوی منعقد و شب پنج‌شنبه چراغان و آتش بازی و آذین بندی شروع شد. شب اول چراغان، میرزا حبیب‌اله نوبری، پسر حاج ابوالمحمد، از طرف توده‌ی ملت با حضور حکومت و رییس قشون و عموم طبقات اهالی، لایحه‌ی غرایی مبنی بر تبریک جشن و شکایت از عملیات آصف و آصفیان قرائت نمود و جنایات این خانواده را یکی‌یکی با حضور خودشان تعداد و بیان کرد. جزخود آصف، عموم افراد خانواده‌ی وزارت و وکالت، همه حاضر و رنگ از رخسار همه پریده، عموماً در آن ساعت مرگ را با نهایت اشتیاق و آرزو داشتند که چندین طبقه در زیر خاک پنهان باشند و آن کلمات و عبارات را نشنوند. سپس آقای حاج محمدخان سردار مکرم هم بلند شده، لایحه‌ی دیگری را در همین زمینه قرائت و نواقص را تکمیل نمود. در ۲۹ شوال ۱۳۴۴، آقای میرزا سلیمان‌خان معزول و آقای نصراله‌خان اعتلاء الملک، به حکومت کردستان معرفی گردید.

## حکومت نصراله خان اعتلاء الملک

پس از عزل آقای میرزاسلیمان‌خان، آقای نصراله خان اعتلاء‌الملک خلعت‌بری، به

حکومت کردستان نامزد و روز یک شنبه دهم ذی قعده ی ۱۳۴۴، مطابق با روز اول خرداد ۱۳۰۵، وارد گردید. انتخابات دوره ی ششم بالاخره در نتیجه ی اختلاف بین آصف و هیأت متحده توقیف شد و از کردستان وکیل به تهران نرفت.

روز ۱۵ رمضان ۱۳۴۵، مطابق با ۲۷ اسفند، اعلاحضرت پهلوی، سفر اول وارد کردستان شد و در خسروآباد منزل برای ایشان تهیه گردید، سپس برحسب اراده ی ملوکانه، درخانه ی آصف منزل فرمودند. از طبقه ی علما هفت نفر برای شرف اندوزی انتخاب شد. شیخ احمد حجة العلما، سیدعبدالعزیز شیخ الاسلام، شیخ محمد جعفر حجة الاسلام، سیدمحمد ظهیرالاسلام، سید میرفتاح، ملامحمد نودشی. نطق تبریک را این جانب ایراد نموده، سپس آقایان هم هر یک مختصری تقدیم دعاگویی نمودند. اعلاحضرت در جواب فرمودند: «من علاقه ی مخصوصی به کردستان و کردستانیان دارم و از احساسات و شاه پرستی اهالی کردستان خوشنود هستم. اگر اصلاحات کردستان تاکنون تأخیر شده، به واسطه ی توجه به نقاط مهم تری بوده است. در آتیه ی نزدیکی کردستان هم به ترقیات خود نایل خواهد شد. من عزم دارم که هر سال یک مرتبه به کردستان بیایم و شما را ملاقات نمایم. اگر گاهی من فرصت نکردم، راه باز شده، شماها به تهران بیایید و مرا ملاقات نمایید.» پس از دو روز موکب ملوکانه به جانب تهران حرکت نمود و در مشایعت، یک رشته تسبیح نارجیل سفید را به رسم یادگار تقدیم داشتم و گفتم : «این تسبیح سفید است. دست را سیاه نمی کند.» مقصود من یادآوری صحبتی بود که در زمان آمدن اش با سردارمحیی به کردستان، در بین من و او رد و بدل شده بود. از تندی هوشی که داشت، فوراً متذکر شده. فرمود : «بلی تسبیح شما میمنت دارد.» تسبیح را گرفت و فرمود : «چرا به تهران نمی آیید. جای شما تهران است.» عرض کردم : «فعلاً نوبت دیگران است. هر وقت به دعاگو هم نوبت رسید، شرف یاب خواهم شد.» ملتزمین رکاب عبارت بودند از : آقای امیراعلم، حاج آقای رضا رفیع قایم مقام الملک، امیر نظام همدانی، شکوه الملک، رییس کابینه و غیره.

آقای حاج آقا رضای رفیع قایم مقام الملک، پسر حاجی ملامهدی شریعتمدار، پسر حاج ملارفیع شریعتمدار رشتی، در سال ۱۳۰۴ هجری متولد شده، جوان هشیار با اطلاعی بود. علاوه بر مزایای علمی و ادبی، زبان انگلیسی را هم خوب می دانست. در یک سوسیته ی سری که او و سید ضیاء الدین طباطبایی، مدیر جریده ی **رعد** عضویت داشتند، در بین او و سید ضیاء مختصر رقابتی تولید شده،

در سال ۱۳۳۶ به اشاره‌ی سیدضیاء در خیابان شاه‌آباد، در میان درشکه هدف گلوله واقع شد. از قضا گلوله به بازوی‌اش خورده، پس از مدتی بهبودی حاصل نمود. بالاخره سیدضیاء، پس از نیل مقام ریاست وزرا، از سوسیته خارج و آواره‌ی فرنگ گردید و قایم مقام‌الملک جبرییل وحی شد. روز بیستم ربیع‌الثانی ۱۳۴۶، جشن کلنگ پهلوی در اداره‌ی بلدیه، با حضور آقای اعتلاءالملک حکمران، تشکیل، آقای خلیل صبری از طرف آقای سالار مفخم، رییس بلدیه، لایحه‌ی تبریکیه قرائت نمود و عموم طبقات احساسات خود را تقدیم داشتند. در این روز شخص اعلاحضرت پهلوی، اولین کلنگ استاسیون (ایستگاه) راه آهن را به زمین زدند.

سپس در ۱۸ شعبان ۱۳۴۶ که مصادف با ۲۱ بهمن ۱۳۰۵ بود، آقای عبداله خان امیر تهماسب وارد، شب اول ورود، به وسیله‌ی سرهنگ حسن آقاخان، راجع به تحقیق پاره‌ای مطالب سرحدی، این‌جانب را ملاقات نموده، پس از دو سه روز ره‌سپار سقز شد.

شب دوشنبه بیستم شعبان ۱۳۴۶ (= اسفند ۱۳۰۵)، میرزا ابراهیم‌خان سردار اعظم به مرض سکته متوفی شد. در این ایام آقایان سرتیپ مرتضاخان و سرتیپ فرج‌اله خان وارد کردستان شدند. پس از این که امیر تهماسب از سقز مراجعت نمود، به وسیله‌ی شیخ عارف به قریه‌ی اویهنگ رفته، در آن‌جا خوانین رزاو را با محمودخان دزلی و محمودخان مریوانی ملاقات نموده و به شهر مراجعت کرد. بعد به مریوان و دزلی و لهون هم رفته و تمام نقاط و مواقع را دیده، با رؤسای سرحدی نوازش و مهربانی نموده، به همه دوربین و تفنگ و خلعت عطا کرد.

پس از چندی باز آقای سرتیپ محمدخان شاه بختی، امیر لشگر وارد و تیپ کردستان را تحت فرماندهی سرهنگ اسداله خان، که پس از سرهنگ حسن آقاخان آمده بود، از راه سورکول و کره‌ی میانه، به جانب رزاو حرکت داد و سالار مفخم هم با تفنگچی ژاورود، به کمک اردوی دولتی حرکت کرده، جعفر سلطان هم با جمعیت لهون به قریه‌ی دگاگا آمد. در مختصر زد و خوردی، رزاو تسخیر و خوانین تسلیم شدند. اگر جعفر سلطان به کمک اردوی دولتی نیامده بود، به این سهولت اورامان رزاو تسخیر نمی‌شد.

روز ۲۵ شوال ۱۳۴۶، مطابق با ۱۷ فروردین ۱۳۰۷، آقای سیدعبدالعزیز شیخ‌الاسلام و غلام‌حسین‌خان مشیردیوان و شیخ محی‌الدین امین‌العلماء، از راه روسیه ره‌سپار حجاز شدند.

انتخاب وکلای دوره‌ی هفتم هم که شروع شده بود، در نتیجه‌ی اختلاف بین آصفیان و اهالی مقرر شد که از خانواده‌ی آصف فقط یک نفر وکیل شود و از طرف اهالی دو نفر معین گردد.

در ذی‌حجه‌ی ۱۳۴۶، فرج‌اله‌خان سردار معظم و محمدخان سالار فاتح و میرزا اسماعیل رحیم‌زاده منتخب شدند و در ۲۱ ذی‌حجه، که مطابق با ۲۲ خرداد بود، سرهنگ اسداله‌خان معزول و به جای او سرهنگ محمودخان امینی وارد گردید. معزی‌الیه شخص تحصیل کرده‌ی زرنگ با کفایتی است. روز۱۶ ربیع‌الاول ۱۳۴۷، آقایان حاج‌شیخ‌الاسلام و حاج‌مشیر و سایر همراهان مراجعت کردند و روز سه‌شنبه ۳ ربیع‌الثانی، اعتلاء‌الملک معزول گردید و خبر فوت شیخ عارف، که برای معالجه به همدان رفته بود، روز ۳ که مقارن با ۲۷ شهریور بود، به کردستان رسید.

## حکومت میرزا احمدخان مفخم‌الملک

پس از عزل اعتلاء‌الملک، روز ۴ جمادی‌الاولی ۱۳۴۷، مطابق با ۲۷ مهر ۱۳۰۷، میرزا احمدخان مفخم‌الملک نیک‌پی، به حکومت کردستان وارد و مصادف ورود او، مریوان هم تحت فرماندهی امیر تهماسب فتح و تصرف شد. در اواخر جمادی‌الثانی ۱۳۴۷، حاج میرزا صادق آقای مجتهد تبریزی و میرزا ابوالحسن و چند نفر دیگر از علماء و سادات آذربایجان به کردستان تبعید شدند. در این‌جا لوازم پذیرایی و احترامات را نسبت به آن‌ها مرعی داشته، تلگراف شفاعت هم برای ایشان مخابره کردیم. روز پنج‌شنبه ۱۴ رجب امر رسید آقایان را به جانب تهران حرکت دادند و مورد عطوفت ملوکانه واقع شدند. روز شنبه ۱۶ رجب، کمیسیون نظام اجباری از آقایان شیخ شکراله امام جمعه و میرزا عبداله‌خان معتمدی و ساعدالسلطان و معتمد الاشراف و حاج‌خان تشکیل گردید.

روز یک‌شنبه ۸ شعبان، ملاعبدالعزیز مفتی، نماینده‌ی سقز از خط کرمانشاه برای قضایای سردشت، که راجع به لباس متحدالشکل اعتصابی کرده بودند، وارد و با زحمت زیاد در میان برف و سرما ره‌سپار سقز گردید.

روز ۲۶ شوال ۱۳۴۷، مطابق با ۱۸ فروردین ۱۳۰۸، خبر رسید که آقای امیر لشگر احمد آقاخان به مقام سپهبدی نایل و مفتخر شدند و تلگراف ذیل به خرم‌آباد مخابره شد :

«حضور حضرت سپهبد، دامت شوکته. زلطف شاه و نیرومندی خود، به کام دوستان گشتی سپهبد. با یک جهان شادمانی و مسرت، مراسم تبریک این موهبت را تقدیم حضور می‌دارد و در خاتمه عرض می‌کنم : آن مواعید که کردی، نرود از یادت (الاحقر محمد مردوخ).»

روز ۴ ذی‌قعده (= ۲۵ فروردین)، شاه‌زاده نصرت‌الدوله، وزیر مالیه از کرمانشاه به کردستان وارد، روز ۲۶ فروردین مراجعت کرد.

در بیستم ذی‌قعده (= ۱۰ اردیبهشت)، سرهنگ مختارالسلطنه مفتش غرب وارد گردید. در محرم ۱۳۴۸ خبر رسید که شاه‌زاده نصرت‌الدوله، به اتهام سرقت در مالیه گرفتار و به حکم محکمه از حقوق ملی و مدنی محروم گردید.

این قضیه یکی از قضایای خیلی با اهمیت دوره‌ی پهلوی به شمار می‌رود. در ماه جمادی‌الاولی ۱۳۴۸ خبر رسید که اعلاحضرت از هارون‌آباد تشریف‌فرمای کردستان می‌شوند و به اداره‌ی حکومتی ورود می‌فرمایند. مفخم‌الملک حکمران از منزل خود، یعنی اداره‌ی حکومتی به منزل سالار فاتح دری باز کرده، آن‌جا را جزو منزل حکومت ساخت. در ضمن می‌خواست که از پرتو این عمل، مبلغی از سالار فاتح استفاده کند، برای این که پادشاه به منزل او وارد می‌شود. سالار فاتح هم فریب این دسیسه را خورده، تمام لوازم پذیرایی را مهیا نمود. سرهنگ محمودخان امینی از این قضیه عصبانی شد. با خانواده به همدان رفت که یا قضیه را تغییر بدهد و یا از خدمت نظام کناره بگیرد. در آن‌جا به امیر لشگر سپهبد می‌گوید : دیگر شرافتی برای قشون باقی نمانده که به دسیسه‌ی یک نفر اصفهانی (مقصود حکومت است) شخص اعلاحضرت به منزل یک نفر کرباس فروش برود.

بالاخره امیر، قضایا را تلگرافی به عرض ملوکانه رسانیده، امر صادر می‌شود که همان منزل سابق را، خانه‌ی آصف، برای تشریف‌فرمایی تهیه کنند. سرهنگ محمود خان فاتح و موفق برگشت.

عصر دوشنبه ۱۰ جمادی‌الاولی، مطابق با ۲۲ مهر ماه، موکب همایونی به منزل آصف، نزول اجلال فرمود. دکتر امیراعلم و شکوه‌الملک، رییس دفتر شاهنشاهی، در خانه‌ی آصف؛ آقایان سردار اسعد وزیر جنگ و قایم مقام‌الملک و امیر نظام همدانی، در خانه‌ی مرحوم صدیق دیوان منزل کردند. دو شب در کردستان مانده، صبح ۴ شنبه ۱۲ جمادی‌الاولی، به جانب سقز حرکت فرمودند. هنگام مشایعت در بیرون شهر، مفخم‌الملک حکمران برحسب تقاضای سرّی حاج شیخ‌الاسلام، به عرض خاک

پای همایونی رسانید که اجازه‌ی ولایت عامه به حاج شیخ‌الاسلام مرحمت بفرمایند. اعلاحضرت چون از مسأله‌ی ولایت عامه، سابقه‌ی استحضار نداشتند، به‌علاوه موقعیت سر راه هم مقتضی این‌گونه صحبت‌ها نبود، متغیر شده و خون به چهره‌ی همایونی فرو ریخته، با تشدد تمام فرمودند : «چه می‌گویی؟» مفخم‌الملک از این وضعیت زبان‌اش بند آمده، قادر بر جواب نماند. این‌جانب موقع را مغتنم شمرده، هم برای اعاده‌ی خاطر ملوکانه و هم برای تأدیب حکومت عرض کردم : «بعضی زن‌های بی‌کس در کردستان هستند که ولی خاص ندارند. اجازه‌ی تزویج آن‌ها به مذهب ما شافعی‌مذهبان، منوط به شخص پادشاه است، که ولی‌عام می‌باشند. مقصود مفخم‌الملک این است که برای تسهیل تزویج این قبیل نسوان، به آقایان علماء اجازه‌ی مرحمت بفرمایند که بتوانند این قسم زن‌های بلاولی را عقد جاری نمایند.» اعلاحضرت به حال طبیعی برگشته، فرمودند : «همه اجازه دارید. همه اجازه دارید. همه اجازه داشته‌اید و دارید و خواهید داشت.»

در پایان صحبت عرض کردم،که تسبیح پارسالی را در دست مبارک نمی‌بینم. معلوم می‌شود که باقی نمانده است. یک رشته تسبیح دیگر کهربایی ممتاز حاضر داشتم. تقدیم نمودم. تسبیح را گرفته، خداحافظی فرمودند و سوار اتومبیل شدند. در بین راه به شکوه‌الملک می‌فرمایند : «این مردکه‌ی خر، به درد حکومت کردستان نمی‌خورد. به سقز که می‌رسیم به وزارت داخله تلگراف کنید او را تغییر بدهد.»

روز۱۵ جمادی‌الاولی، مطابق با ۲۷ آبان، مفخم‌الملک از حکومت کردستان معزول و آقای حسین‌علی خان اعتمادالملک مالک به عنوان کفالت، به جای ایشان به امور حکومتی پرداختند.

در رمضان ۱۳۴۸ خبر رسید که احمدشاه در فرنگ متوفی شده. شب جمعه ۲۲ محرم ۱۳۴۹، میرزا علی‌خان بابان اعتضادالدوله‌ی کارگزار، متوفی گردید. غره‌ی شعبان سرهنگ محمودخان امینی، به عنوان ملاقات محمودخان اورامی به دزلی رفت، عبداله بیگ، پسر محمودخان دزلی را با خود به شهر آورد. روز ۸ شعبان او را با محمدامین بیگ، پسر جعفر سلطان و حسن بیگ، پسر حسین‌خان رزاوی، همراه خود به تهران برد که خلعت و امتیاز و مواجب برای آن‌ها بگیرد. روز ۲۳ شعبان، سرهنگ محمودخان، با بیگ‌زاده‌ها مراجعت کرد. لدی‌الورود به شهر، عبداله بیگ را در سربازخانه حبس، کریم بیگ، پسر جعفر سلطان و عبدالکریم بیگ، وکیل جوانرود را هم که برای کار شخصی به شهر آمده بودند، توقیف نمود. روز ۲۴ شعبان

علی الصباح، محمودخان مریوانی و حسن بیگ رزاو را همراه خود برداشته، با قوای کردستان و رزاو و مریوان، که بالغ بر شش هزارنفر بودند، از دو ستون دربند دزلی و دربند گلوی به دزلی حمله بردند تا اردو از دربندها رد می‌شود. محمودخان دزلی ملتفت آمدن اردو نمی‌شود. وقتی خبر به او می‌رسد که کار از کار گذشته و تمام سنگرها و دربندها و مرتفعات دزلی را اردوی نظام و چریک گرفته، فقط راه مله خورت برای فرار او باز می‌ماند که ناچار هستی را جا گذاشته و خود با عایله و رعایا و مواشی با حالت جنگ و گریز، از گردنه‌ی مله خورت بالا می‌روند و خود را به ایلان پی می‌رسانند و دزلی به تصرف نظامیان درمی‌آید. اگر به این حیله و تدبیر نبود، قلعه‌ی محکم دزلی که حصار طبیعی جبال شامخه، اطراف آن را گرفته و راه آخر منحصر به یک دربند است، به این سهولت گرفته نمی‌شد. خیابان عرض شهر از شمال به جنوب سالون بزرگ قشونی، لوله‌کشی آب اداره‌ی قشونی که سابق تنبوشه بود، از یادگارهای سرهنگ امینی است.

پس از تسخیر دزلی و مراجعت سرهنگ محمودخان، حضرت امیر لشگر آقای سرتیپ محمدخان شاه بختی بار دیگر وارد شدند. روز ۱۳ فروردین، که سیزده سال معروف است و در این روز تعطیل عمومی به عمل می‌آید، آقای سرهنگ محمود خان، حضرت امیر و این‌جانب را به قرادیان دعوت نموده، پذیرایی مفصلی تا غروب از ما و عموم نظامیان به عمل آورد. پس از دو سه روز، حضرت امیر ره‌سپار سقز و سردشت و دزلی شده، در ربیع‌الاولی ۱۳۵۰ که مصادف با تیر ماه پهلوی ۱۳۱۰ بود، مراجعت فرمود. مصادف ورود ایشان، سرهنگ محمودخان امینی معزول و سرتیپ علی‌خان رحیمی، به ریاست قشون وارد گردید. این سرتیپ علی‌خان، یک نفر سرباز وظیفه‌شناس دولت‌خواه درست قول راست‌گو بود که جز ترقی نظام و پیشرفت نظریات دولت، مرام و مقصود دیگری نداشت. صبح از منزل شخصی به اداره می‌رفت و شام به منزل مراجعت می‌کرد. جز دید و بازدید رسمی، با هیچ کس مراوده و آمیزش خصوصی نداشت. شخص عفیف بی‌آلایشی بود. روز ۱۵ ربیع‌الثانی، آقای نظام‌الدین خان مشارالدوله به حکومت کردستان وارد گردید.

### حکومت آقای نظام‌الدین خان مشارالدوله حکمت

پس از عزل میرزا احمدخان مفخم‌الملک و ۲۳ ماه کفالت آقای حسین‌علی خان

مالک، روز ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۳۵۰، آقای نظام‌الدین خان مشارالدوله‌ی حکمت به حکومت کردستان وارد گردید. شخص فاضل مورخ با اطلاع خوش اخلاقی است. پس از چند روز از ورود ایشان خبر رسید که اعلاحضرت شهریاری تشریف فرمای کردستان می‌شوند. ملاعبدالعزیز مفتی، چند روز پیش که به کردستان آمده بود، برای استقبال موکب همایونی راهی سقز شد. برحسب سابقه، دوباره خانه‌ی آصف برای تشریف فرمایی موکب مبارک تهیه شده، از بیرون دروازه تا ته تالار آیین‌بندی و تزیین گشت. در جلوی شیروانی، بالای تالار، آیه‌ی: «فالله خیرحافظا» با خط درشت مرقوم و دوتا شیر و شمشیر در یمین و یسار آیه، برای تکمیل محافظت نقاشی شده. تمام لوازم پذیرایی هم از همدان وارد گردید و حمام را هم تخت و داغ نمودند و خود آصف هم با حال کسالت، تا سقز به استقبال رفت. از طرف اهالی شهر به وسیله‌ی نزدیکان بارگاه همایونی، به عرض می‌رسد که آصف از تشریف فرمایی ملوکانه به خانه‌ی او سوء استفاده می‌نماید و تصور کرده که اعلاحضرت برای دل‌جویی و جلب رضایت او به خانه‌ی او تشریف می‌برد. بنابراین تصور، همواره در مقابل دوایر دولتی و قضایای داخله‌ی شهری تمرد و سرپیچی را شعار خود ساخته، اضعاف مخارج پذیرایی را هم بر مردم و رعایای بی‌چاره تحمیل می‌نماید و بد دعایی برای ذات ملوکانه فراهم آورده است. به علاوه اهالی از این عطوفت ملوکانه که آصف قدر آن را نمی‌داند، عموماً ملول و مأیوس هستند. یک نفر گندم فروش که منفور عامه است و خود اعلاحضرت کاملاً به سوابق او بصیر هستند، شایسته‌ی این اندازه عطوفت نیست.

سرتیپ علی‌خان رحیمی هم که تا سقز برای استقبال رفته بود، هنگام شرف اندوزی، قضایای معروضه را تصدیق و تأیید می‌نماید. از آن‌جا تلگرافی امر صادر شد که منزل رییس قشون را برای تشریف فرمایی ملوکانه تهیه نمایند. فوراً سرهنگ مصطفاخان منصور، اتومبیل به کرمانشاه فرستاد. در ظرف ۲۴ ساعت تمام لوازم پذیرایی را از کرمانشاه وارد کرد و منزل را کاملاً آذین بست و در جلو دروازه، تاق نصرت برپا نمود.

عصر یک‌شنبه ۷ جمادی‌الاولی ۱۳۵۰، مطابق با ۲۸ شهریور ۱۳۱۰، موکب مبارک شهریاری به منزل رییس قشون، که در عمارت حاج سردار مکرم بود، نزول اجلال فرمودند. آقای وزیر جنگ و ملتزمین رکاب هم در خانه‌ی آقای حاج‌خان منزل کردند. صبح فردای روز ورود، علما و اعیان را متفقاً به حضور احضار فرمودند.

همه در میان تالار صف بسته، مرتباً ایستادند. اعلاحضرت هم از راه ارسی حوض‌خانه به میان تالار تشریف آوردند. به واسطه‌ی بلندی قد شاهانه و پستی ارسی، سرشان کمی به ارسی خورد. در پایه‌ی تالار جا گرفتند. آقای ملا عبدالعظیم مدرس، که مردی است مسن و ریش سفید، به صدای رسا گفتند: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین، السلام علیک یا خلیفةاله.» اعلاحضرت با نهایت خون‌سردی که علامت اغبرار خاطر ملوکانه بود، از صف علما رو گردان شده، نطق ذیل را خطاب به حکومت ایراد فرمودند.

## نطق ملوکانه

«دو سه مرتبه که من به کردستان آمده‌ام، گویا بعضی اشخاص تصور کرده‌اند که برای دل‌جویی به این جا آمده‌ام. من برای دل‌جویی کسی به هیچ جا نرفته‌ام. من برای سرکشی به ولایات و رسیدگی به وضعیات داخله‌ی مملکت گردش می‌کنم که ببینم کجا ترقی کرده و کجا عقب مانده است. می‌بینم که همه جا جلو رفته، جز کردستان، که روز به روز عقب می‌رود. من به سوابق اوضاع کردستان اطلاع دارم و فرش‌هایی که سابق در کردستان بافته می‌شد، معروف دنیا بود. این فرش را که در این‌جا زیر پای من انداخته‌اند، به یقین به‌ترین فرش‌های امروزه‌ی کردستان است که برای تشریف فرمایی من تهیه کرده‌اند. در صورتی که این نسبت به فرش‌های سابق کردستان هیچ مناسبت ندارد و صورت گلیم را دارد. یا این عمارت که برای من تهیه شده، یقین به‌ترین عمارت‌های امروزه‌ی کردستان است. در صورتی که هیچ متناسب با وضع بنایی امروزه نیست. دو مرتبه امروز من به میان این تالار آمده‌ام، هر دو مرتبه سرم به این ارسی خورده است. همین طور سایر مطالب دیگر، که از هر حیث می‌بینم کردستان عقب رفته و تمام این وضعیات تقصیر این طبقه است. (اشاره به آصف و اعیان). تا این طبقه در کردستان باقی هستند، کردستان اصلاح‌پذیر نیست. سایر طبقات یا علماء چه کار کنند؟ چه از دست‌شان برمی‌آید. جز دعاگویی وظیفه‌ی دیگری ندارند. متمولین باید مملکت را اصلاح کنند. به عکس، متمولین این‌جا عادت کرده‌اند که هی پول‌ها را جمع کنند و زیرزمین بگذارند. نه خودشان از آن استفاده کنند، نه دیگران و من دفعه‌ی دیگر به کردستان نخواهم آمد، تا کاملاً اصلاحات کردستان تکمیل می‌شود.»

ناگاه آقایان حاج شیخ الاسلام و ملاعبدالعظیم، متفقاً عرض کردند : «نه ان شاالله، نه ان شاالله.» معلوم نشد که تأکید نفی بود. یا نفی نفی، که مستلزم اثبات است.

در پایان بیانات ملوکانه، این جانب که در رأس جمعیت و کله ی تالار قرار گرفته بودم، در جواب عرض کردم : «اعلاحضرتا، حضرت رسول، صلوة اله و سلامه علیه، می فرماید : خوشا به حال گله که چوپان اش بیدار و هشیار باشد. اهالی شاه پرست کردستان، اگر راجع به اصلاحات، قصوری یا غفلتی کرده باشند، به اطمینان بیدار بودن شخص شاهنشاه مملکت است که از بدو زمامداری تاکنون به وسیله ی اقدامات شاهانه و عملیات نیرومندانه و گردش و مسافرت های ملت پرورانه، درس سلطنت و مملکت داری به تمام سلاطین دنیا داده و می دهند و با داشتن همچو چوپان بیداری، چه جای انتظار می ماند که گله به اصلاحات بپردازد. یگانه آرزوی ما همانا دوام شوکت و اقبال ذات خجسته ی صفات ملوکانه است که عموماً در ظل توجهات آن یگانه شاهنشاه عدیم النظیر، آسوده و فارغ البال، در بستر امنیت و آسایش استراحت نماییم. پاینده باد عمر تو تا دور مشتری، ما از تو برخوریم و تو از عمر برخوری.»

اعلاحضرت با تبسمی که علامت رأفت و شفقت بود، مجدداً فرمودند : «چوپان از وظایف چوپانی خود غفلت نکرده، اما گله هم باید خود جنبشی داشته باشد که به چرا بپردازد.» این را فرمود و به میان اتاق تشریف بردند و ما هم مرخص شدیم، ولی روح در قالب آصف و آصفیان باقی نمانده بود و بیش تر فکر آن ها متوجه خاتمه ی امر بود، که عاقبت آن ها به کجا خواهد کشید.

صبح روز دوم، موکب همایونی از کردستان حرکت فرموده، متوجه کرمانشاه و شاه آباد شدند و از آن جا به تهران مراجعت فرمودند. در این بین بنا بود که آصف و حاج معتمد و وکیل السلطان روانه ی تهران شوند. قضایای نوسود پیش آمده، آقای سرتیپ علی خان شروع به تجهیزات نمود. به وسیله ی این جانب هم داخل مذاکره با جعفر سلطان گردید. هر چه این جانب کاغذ موعظه و نصیحت نوشتم، مفید نیامده، (رجوع به مبحث اورامان لهون)، بالاخره در اوایل رجب ۱۳۵۰، از طرف کرمانشاه و کردستان شروع به اعزام قوا و عملیات نظامی شده، روز ۷ رجب خود سرتیپ علی خان نیز از کردستان حرکت کرد. روز ۸ رجب خبر رسید که سرهنگ حاجی علی خان با قوای کرمانشاه، حمله به پاوه برده، محمدرشید بیگ پسر جعفر سلطان را در آن جا شکست داده و پاوه را متصرف شده است. عصر روز ۸ شعبان هم حضرت سپهبد امیر احمدی وارد کردستان شده، صبح روز ۹ از خط رزاو، ره سپار لهون

گردید. عصر روز ۱۴ شعبان، باتلفون خبر فتح نوسود به این‌جانب رسید که قوای جعفر سلطان در مقابل قوای دولتی تاب مقاومت نیاورده، از هر طرف درهم شکسته و خود جعفر سلطان هم با کسان‌اش فوراً به خاک بین‌النهرین متواری شده‌اند. صبح روز ۱۵ شعبان، که در اداره‌ی حکومتی جشن برات و تولد حضرت حجت بود، این‌جانب در نطق تبریکیه، بشارت فتح را به حضار ابلاغ نمودم.

روز ۲۲ رمضان ۱۳۵۰، آقای سرهنگ سیداحمدخان زاویه، به ریاست قشون کردستان وارد و آقای سرتیپ رحیمی به تهران مراجعت کردند.

شب یک‌شنبه ۸ شوال، مطابق با ۲۴ بهمن، آقای سرهنگ مصطفاخان منصور، درغیاب سرهنگ زاویه، حسب‌الامر همایونی آقایان آصف اعظم و حاج معتمد و وکیل‌السلطان و حاج سردار مکرم را به وسیله‌ی قوای نظامی به اداره‌ی قشونی جلب و همه را به منزل سرهنگ برده، در آن‌جا اتومبیل‌ها حاضر، همه را توی اتومبیل گذاشته، شبانه در میان برف و هوای سرد، روانه‌ی تهران نمود. رؤسای اشرار سرحدی هم هر عده به یک ولایتی تبعید شده، بعضی توقیف و بعضی تحت نظر واقع شدند که در نتیجه‌ی این اقدام، مملکت آرام و بلوک و سرحدات منظم گردید. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

غره‌ی محرم ۱۳۵۱، آقای مشارالدوله‌ی حکمران، به عنوان مرخصی به تهران رفتند. شب دوشنبه ۸ صفر ۱۳۵۱ (=۲۳ خرداد ۱۳۱۱) حضرت سپهبد امیراحمدی، بار دیگر وارد کردستان شدند. به واسطه‌ی سابقه‌ی آشنایی، دو کلمه تبریک ورود به ایشان عرض کردم و وقت برای ملاقات خواستم. در جواب، مراسله‌ی ذیل را مرقوم داشته بودند که ما برای نشان دادن عوالم روحیه و مدارج اخلاقی ایشان به قارئین محترم، عین مراسله‌ی ایشان را در این‌جا درج می‌نماییم :

«حضور حضرت مستطاب شریعتمدار، ملاذ الانام، آقای آیت‌اله، دامت افاضاته، ۱۱/۳/۱۲، به عرض عالی می‌رساند : مرقومه‌ی شریف که مملو از احساسات و ملاطفت بود، زیب وصول ارزانی داشت و مایه‌ی مسرت قلبی گردید. مرقوم رفته بود برای حصول ملاقات، وقتی معین شود. اشتیاقی که به دیدار تو دارد دل من، دل من داند و من دانم و داند دل من. از زیارت آقا و استفاده از محضر شریف، بی‌نهایت مشعوف و مستفیض خواهم شد. البته قلب محترم گواهی می‌دهد که عجله و شتاب این‌جانب از درک فیض محضرت زیادتر است. مع‌هذا چون در این ساعت هوا گرم است، می‌ترسم به وجود محترم صدمه وارد شود. عصر امروز ساعت چهار بعد از

ظهر، منتظر تشریف فرمایی و استفاده از محضر شریف می‌باشم. زتوران به ایران زایران به تور. به عشق تو پیمودم این راه دور (سپهبد امیر احمدی).»

در موعد مقرر شرف‌اندوزی حاصل نموده، آقای حاج‌خان هم حضور داشتند. حضرت سپهبد فرمودند: «من یک نفر سرباز هستم. وظیفه‌ی سرباز هم راست‌گویی است که در گفتار و کردار سربازی، جز راستی چیز دیگر متصور نیست. راست تفنگ برمی‌دارند. راست به میدان جنگ می‌روند. راست تفنگ درمی‌کنند. راست می‌کشند. راست کشته می‌شوند. مبنی بر همین یک اصل سربازی، صریحاً می‌گویم که من به شخص جناب عالی قلباً ارادت دارم و ازصمیم قلب مخلص جناب عالی هستم و هیچ‌وقت صمیمیت های جناب عالی را فراموش نخواهم‌کرد. اگر تاکنون در قدردانی از زحمات ومساعی جناب عالی قصوری شده، به واسطه‌ی گرمی به اصلاحات بوده است، امروزکه اقتدارات دولت کاملاً در این صفحه حکم‌فرما است و مانع و محذوری به هیچ وجه باقی نیست، من به جناب عالی قول و اطمینان می‌دهم، که قدر و منزلت و احترامات جناب عالی، در نظر دولت محفوظ است و برای همه قسم مساعدت و جبران گذشته حاضرم.»

این‌جانب هم عرض کردم که : «زحمات و مجاهدات من برای پیشرفت نیات و نظریات دولت، فقط از روی عقیده و وجدان بوده و مبنی بر هیچ‌گونه امید و انتظاری نبوده و یگانه آرزوی من همانا مزید شوکت و عظمت ایران و موفقیت شخص اعلاحضرت پهلوی و پیشرفت امور و رضامندی کارکنان دولت است و جز این تمنا و آرزویی ندارم.»

به فاصله‌ی ۲۴ ساعت به رسم بازدید، فقیر منزل را قرین سعادت نموده، در میان حیاط لب حوض نشستند و فرمودند : «آن‌چه را که شخص بتواند در یک رساله، یا یک مقاله بگنجاند، شعرا و عرفا در یک شعر تمام کرده‌اند که می‌گویند : مقصود من از کعبه و بت‌خانه تویی تو. مقصود تویی، کعبه و بت‌خانه بهانه. مقصود اصلی من از به آمدن کردستان، همانا ملاقات شخص جناب عالی و استفاده از محضر شریف می‌باشد و باقی قضایا فرع این اصل است.»

پس از طی مراسم و تعارفات معموله از فقیر منزل، به بازدید سایر آقایان علماء تشریف بردند و دو روز بعد حرکت فرمودند. خیابان طول کردستان از مغرب به مشرق و دستگاه چراغ برق به امر ایشان دایر و به دستیاری آقای مشارالدوله انجام یافت. ساختمان قشونی هم در اراضی کمیز، یادگار سرهنگ زاویه می‌باشد. روز

۲۲ جمادی‌الثانی ۱۳۵۱، شیخ محمدجعفر حجة‌الاسلام متوفی شده. روز ۸ رجب، هیأت محترم تفتیشیه که عبارت از آقایان ذیل بودند، وارد کردستان شدند:

آقای سرهنگ عبدالعلی‌خان اعتماد مقدم، نماینده‌ی قشون

آقای مسعودخان وداد، نماینده‌ی وزارت داخله

آقای سعیدخان شهشهانی، نماینده‌ی وزارت عدلیه

آقای محمدخان سرداری، نماینده‌ی وزارت مالیه

آقای اسفندیاری، نماینده‌ی تشکیلات نظمیه

آقای سلطان سیدمحمدعلی‌خان گلریز، نماینده‌ی تشکیلات امنیه

شب یک‌شنبه ۱۳ رجب، مطابق با ۲۲ عقرب، آقای اعتمادالدوله وزیر معارف و اوقاف، وارد کردستان شدند. صبح دوشنبه ۱۴ رجب، ره‌سپار کرمانشاه گشتند.

شیخ شکراله امام جمعه، شب سه‌شنبه ۲۱ شعبان، به رحمت ایزدی پیوستند. شب شنبه ۱۷ رمضان، شیخ احمد حجة‌العلماء به دار بقا رحلت نمودند و شیخ عبداله هزار کانیان هم در۶ شوال، در مسجد شریعتمدار متوفی گردید. در۱۸ شوال، کسان جعفرسلطان از بین‌النهرین با یک عده از نورولی حمله به هاند گرمله آورده، افراسیاب بیگ دو شب هاند گرمله را متصرف شد و سپس شکست خورده فرار کرد. در غره‌ی ذی‌قعده، سیدیوسف خان سالار اجلال، رییس نظمیه معزول و سلطان جهان‌سوزی به کفالت و سرهنگ سهیلی به ریاست نظمیه وارد شدند. در اواخر ذی‌حجه، سرهنگ احمدخان زاویه، که با حال کسالت از نوسود برگشته بود، معزول و سرهنگ عباس‌خان در افسان به جای او وارد شد و پس از چند روز ره‌سپار نوسود گردید. طولی نکشید، پسران جعفر سلطان، از چند خط، هر یک با بیست سی نفر تفنگچی، به عنوان چتگی سر برآورده، تا دو فرسخی شهر آمدند و از تمام دهات پول وذخیره و لوازم می‌گرفتند. عصر شنبه ۷ ربیع‌الاول ۱۳۵۲ (= ۱۰ تیر ۱۳۱۲)، آقای سرتیپ محمدصادق‌خان کوپال سالار نظام وارد و روز بعد رهسپار نوسود شدند. شب چهارشنبه۱۱ ربیع‌الاول(=۱۴تیر) آقای سرهنگ احمدخان زاویه سریعاً از آذربایجان به سنندج وارد و صبح علی‌الطلیعه، از خط کرمانشاه ره‌سپار نوسود شدند. متأسفانه خبر رسید که در هیروی، مقارن یک ساعت به غروب ۱۲ ربیع‌الاول (= ۱۵ تیر)، آغه‌بیگ نام ایناخی، شهیر به آغه‌شر، از کمینگاه با یک گلوله خاتمه به حیات آن جوان نازنین داده است. عموم اهالی برای فوت این مجسمه‌ی اخلاق، متأثر و سوگوار شدند. عصر شنبه ۱۴ ربیع‌الاول (= ۱۷ تیر)، آقای سرتیپ ضرغامی،

امیر لشگر و رییس کل امنیه ی مملکتی وارد و دو روز بعد روانه ی نوسود شدند. سپس آقای سرهنگ سیاه پوش به فرماندهی تیپ کردستان وارد و سریعاً ره سپار نوسود گشتند. در قلیل مدتی خاتمه به اوضاع چته بازی عشایر داده، منطقه ی اورامان به حال امنیت و انتظام عودت نمود. عصر چهارشنبه ۲۷ جمادی الثانی (= ۲۶ مهر)، موکب همایونی از خط آذربایجان دو ساعت به غروب مانده، وارد و در اداره ی حکومتی خانه های حاج یعقوب کلیمی منزل فرمودند. عصر پنج شنبه دو ساعت به غروب مانده، علما و رؤسای دوایر و خوانین و تجار، برای شرف اندوزی دعوت شده. فقیر نطق ذیل را از طرف عموم ایراد نمودم.

## نطق تبریکیه

«اعلاحضرتا! مقدم مبارک همایونی را از صمیم قلب تبریک عرض می کنیم. ما شافعی مذهبان شاه پرست، زیارت جمال مبارک شاهنشاهی را مایه ی سعادت و نشانه ی خوش بختی می دانیم. مدت ها بود که ما ایرانیان از کلیه ی ترقیات و سعادت ها و نعمت های دنیا عقب مانده بودیم، منطقه های عشایری به شکل ملوک الطوایف، سرتاسر مملکت را فرا گرفته بود. از هر طرف امواج بدبختی و هرج و مرج و ملوک الطوایفی ما را احاطه کرده بود. از روزی که خورشید سعادت و خوش بختی بر مملکت ایران پرتوافکن شده و ما ایرانیان خوش بختانه دارای همچو شاهنشاه مقتدر عظیم الشأنی شده ایم، روز به روز می بینیم با نیروی تدبیر و قدرت شمشیر و عملیات خارق العاده، وضعیت ایران محیرالعقول شده است. در تمام منطقه های عشایری و نقاط سرحدی، بیرق با عظمت شیر و خورشید در نهایت فر و شکوه، به اهتزاز درآمده، نعمت امنیت و انتظام در اعماق مملکت حکم فرما شده، کلیه ی ایالات و ولایات درتحت توجهات آن یگانه سرپرست تاج دار، قدم به عرصه ی ترقیات گذاشته، که خودی و بیگانه شوکت و عظمت ایران امروزه را از صمیم قلب تصدیق و اعتراف دارند. چهار مرتبه که موکب همایونی به شهر کردستان نزول اجلال فرموده است، به رأی العین مشاهده می کنیم که در هر مرتبه، یک قسمت عمده از مفاسد و مصایب و بدبختی های ما مرتفع و یک سلسله موجبات سعادت و خوش بختی، برای ما تأمین و تدارک شده است. متأسفانه کردستان چون گوشه واقع شده و اصلاحات این جا، یک قدری دیرتر شروع شده است، به این جهت بی مورد نمی دانم که عرض کنم

کردستان از سایر ولایات یک قدری عقب مانده است. تمنا و استدعای ما اهالی کردستان، از خاک پای مبارک این است تا موقعی که نقشه ی اصلاحات کردستان، به طوری که مکنون خاطر همایونی است تکمیل می‌شود، هر ساله در ضمن سرکشی به سایر ولایات، مقدم مبارک را از تشریف فرمایی به کردستان دریغ نفرمایند. پس از آن که ما از هر حیث راحت و آسوده شدیم، آن وقت برای عرض تشکرات ما شرف اندوز حضور مبارک می‌شویم. از خداوند متعال بقاء و دوام ذات همایونی را قلباً خواستار بوده، امیدواریم که سالیان دراز در ظل عواطف و توجهات آن یگانه شاهنشاه کبیر عدیم‌النظیر، همواره نعمت اشرف اندوزی حضور مبارک را به خوشی و خرمی تجدید و تکرار نماییم.»

## جواب ملوکانه

با تبسمی که نشانه ی مهر و عطوفت بود فرمودند: «ما که در این قسمت اخیر هیچ کوتاهی نکرده‌ایم، سالی یکمرتبه، دو سال یک مرتبه، به این‌جا آمده‌ایم. شما هیچ نیامده‌اید. البته شما هم بیایید که از وجود شما استفاده کنیم.»

## تعرفه و شرح حال مؤلف، به طور اختصار

شیخ محمد مردوخ، ملقب به جمال‌الدین، شهرت (آیت‌اله)، شناسنامه ی شماره ی ۶۰ سنندج، خلف مرحوم شیخ عبدالمؤمن (امام جمعه)، متولد در شب ۲۷ رجب سال ۱۲۹۷ قمری، برابر با ۱۲۵۶ خورشیدی، در سن هفت سالگی به مکتب رفته، الفبا را یاد گرفته، قرآن را هم تا سوره‌ی تبارک، از استاد آموخته است. سایر سوره‌ها را خود به قوه‌ی ذکاوت خوانده است. در بچگی آثار هوش و فطانت او مشهور بوده، هنگام یاد گرفتن الفبا از استاد پرسیده: «چرا «لام الف» در تمام ده باب الفبا تکرار شده؟» استاد می‌گوید: «معمول این طور است.» می‌پرسد: «برای چه این طور معمول شده؟» استاد در می‌ماند. از مادرش می‌پرسد: «چرا آتش را پُف می‌کنی روشن می‌شود؟ اما چراغ را پُف می‌کنی، خاموش می‌گردد؟» مادر می‌گوید: «خدا این طور قرار داده.» می‌پرسد: «ترتیب قرارداد چه گونه است؟» مادر می‌گوید: «خدا خودش می‌داند.» علم صرف را نزد استاد تا «معتل» و نحو را تا «مرفوعات»

خوانده. پدرش وفات یافته، خود سرپرست خانواده گشته است. سایر علوم را با مطالعه و نیروی ذکاوت یاد گرفته است که در رساله ی «جان نما» نوشته :

«کشیدم منت استاد در نحو
که تا زنگ جهالت را کند محو
زباقی علم ها هر چیز خوانی
زدیگر رسم ها هر چیز دانی
همه بی منت استاد بوده
زخود تحصیل آن ها را نموده»

در سن ۱۲ سالگی، امامت جمعه را به عهده گرفته و دارای محضر بوده است. متدرجاً وارد میدان سیاست شده، تا سن هفتاد در چکاچاک سیاست بوده است که قسمتی از مجاهدات و فداکاری های او، در راه آزادی و خدمت به دولت و ملت، در این کتاب تاریخ مندرج است. متجاوز از صد جلد تألیفات ارزنده در موضوعات مختلف دارد که ۴۸ عنوان از آن ها تاکنون چاپ و منتشر شده و بقیه هنوز چاپ نشده است.

مؤلف، استقلال رأی داشته، تابع افکار هیچ یک از حکما و متکلمین و سایر علما نبوده است. اکثر آرای آن ها را رد کرده. فطرتاً طرف دار آزادی و وحدت اسلامی و صلح عمومی بوده است که اختلافات مرتفع گردد و بشر با سلم و صفا زندگی کنند.

**تألیفات چاپ شده ی مؤلف :**

۱ . **فرهنگ مردوخ** (۲ جلد)
۲ . **تاریخ مردوخ** (۲ جلد)
۳ . **فقه محمدی**
۴ . **اصول فقه**
۵ . **صرف**
۶ . **نحو**
۷ . **منطق**
۸ . **ندای اتحاد**
۹ . **نداء الاتحاد**
۱۰ . **جان نما**

۱۱ . جان و جین
۱۲ . تاریخچه ی تشیع
۱۳ . پاسخ به یزدی
۱۴ . پاسخ به پاسخ
۱۵ . چهارده سوآل
۱۶ . پرسش ها
۱۷ . عدل و تعقیب
۱۸ . حل اختلاف
۱۹ . توضیح شیعه
۲۰ . سقوط تحلیل
۲۱ . توضیح سقوط
۲۲ . شفاء العلیل
۲۳ . جواب معترضین
۲۴ . چاره ی بدبختی
۲۵ . نسیم رستگاری
۲۶ .امین رستگاری
۲۷ . آیین رستگاری
۲۸ . رموز آفرینش
۲۹ . خلاصة الاحکام
۳۰ . منتخب الخواص
۳۱ . طب جدید
۳۲ . گفتارها
۳۳ . حساب
۳۴ . هندسه
۳۵ . جبر و مقابله
۳۶ . سرمایه ی هدایت
۳۷ . رهنمای سعادت
۳۸ . مائده
۳۹ . ناله ی اسلام

# اعلام

## الف

**پ**

### ت

ث



ج

## ذ



## ر



## ز

ژ



س

## ص



## ض

ک

## گ

ل



م

## ن

و

فهرست اعلام اماکن

## پ



## ت

ج



چ



ح



خ

ش



ص



ط



ع



ف



ق

## فهرست اعلام کتاب، مجله، روزنامه

## ب



## پ



## ت

ج



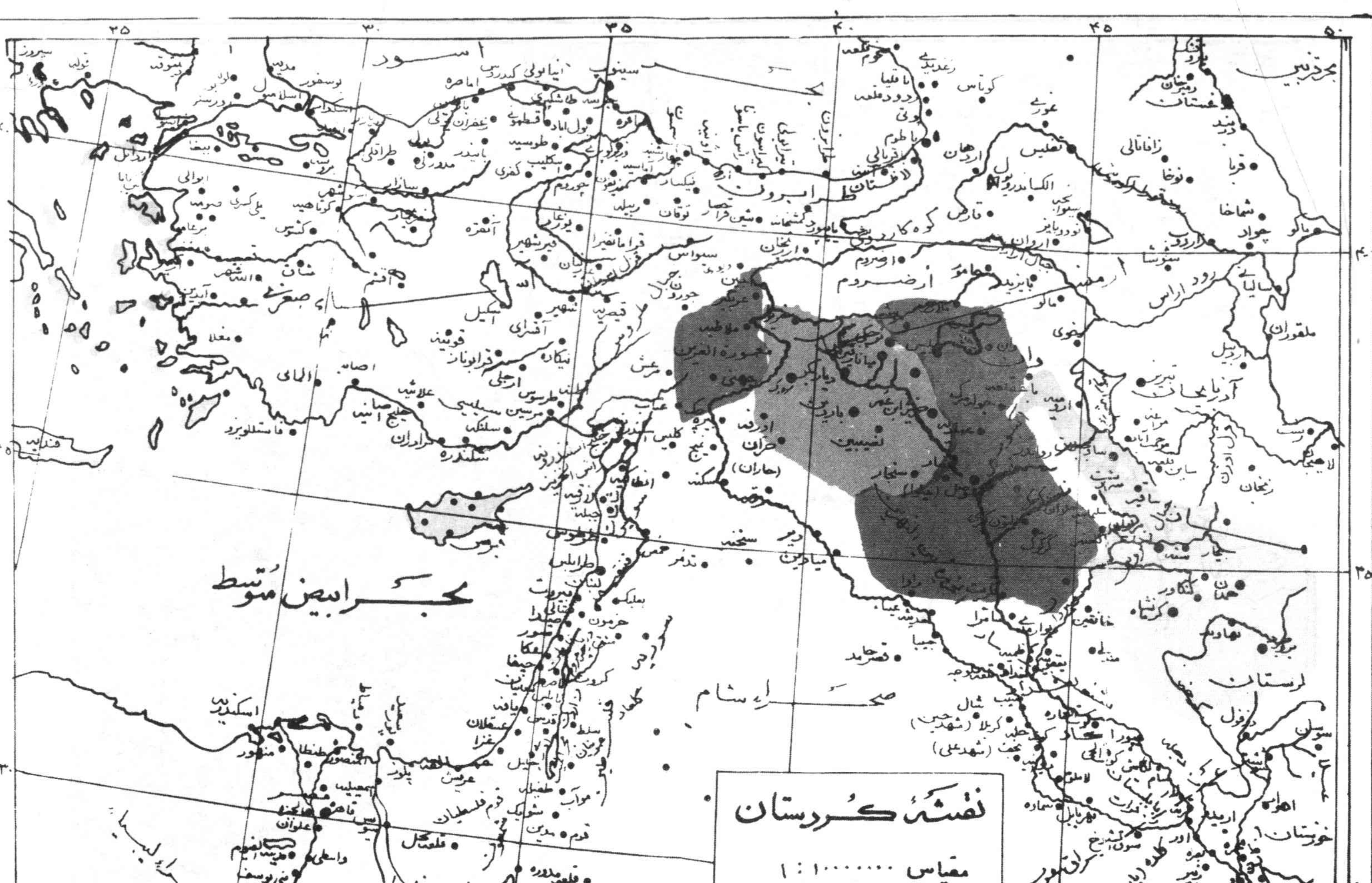
ح



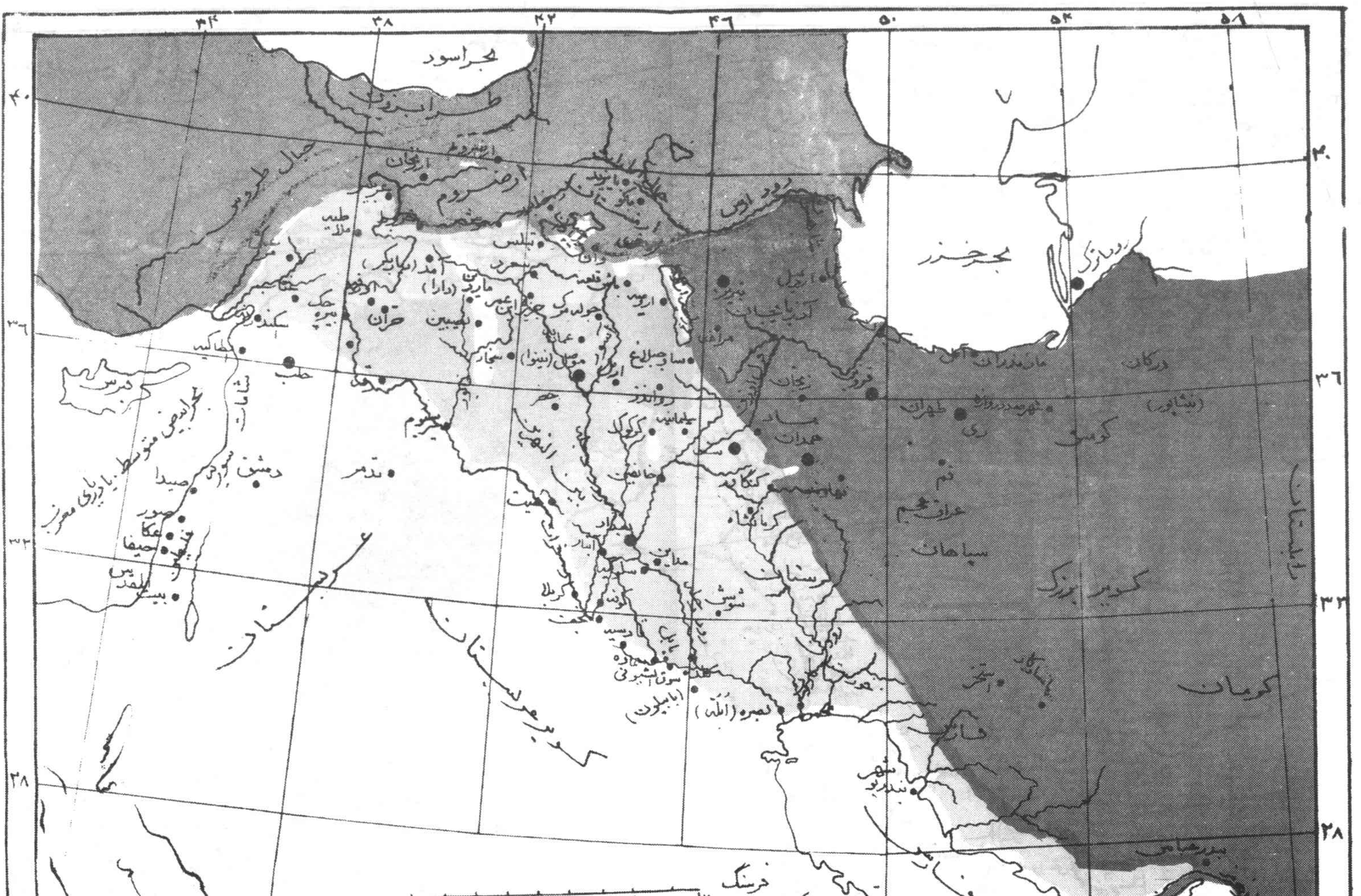
د



ذ و ر



نقشهٔ كردستان
مقياس ١٠٠٠٠٠٠٠ : ١
بحر ابيض متوسط
بحر خزر
اسود
صحراء شام
اناطولى
ارضروم
طرابزون
آذربايجان
لرستان
خوزستان
تبريز
تفليس
سيواس
قيصريه
ملاطيه
معمورة العزيز
دياربكر
نصيبين
حران
سنجار
موصل
اربيل
كركوك
بغداد
سامرا
كربلا
نجف
حلب
دمشق
بيروت
طرابلس
اسكندرون
انطاكيه
قونيه
آنقره
ارزروم
وان
بايزيد
ارمنستان
همدان
كرمانشاه
نهاوند
بروجرد
زنجان
اردبيل
قارص
باطوم
اسكندريه
قبرس



بحر اسود
بحر خزر
جبال طوروس
ارزروم
ارزنجان
تبریز
اردبیل
آذربایجان
مراغه
زنجان
قزوین
ری
طهران
کومس
نیشابور
قم
عراق عجم
سپاهان
کویر بزرگ
کرمان
فارس
همدان
کنگاور
کرمانشاه
موصل (نینوا)
حران
نصیبین
حلب
انطاکیه
قبرس
دمشق
صیدا
صور
عکا
حیفا
تدمر
بیت‌المقدس
کربلا
نجف
شوش
بصره (ابله)
رود ارس
فرسنگ

مادستان

مقیاس ۱ : ۳۰۰۰۰۰۰۰

دریاے سیاہ

ماد

سغدیان

باختر

ہرات

کرمان

مکران

شیراز

بابل

بحر عمان

۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰

شمال نقشہ رنگ شیخ عزیز کردستان ۵

ش ۳

مقیاس

۱ : ۱۲۵۰۰۰۰۰

نقشہ کردستان

ارمنستان

آسیاے صغیر

آذربائیجان

نصیبین

آشور

بابل

شوش

عیلام

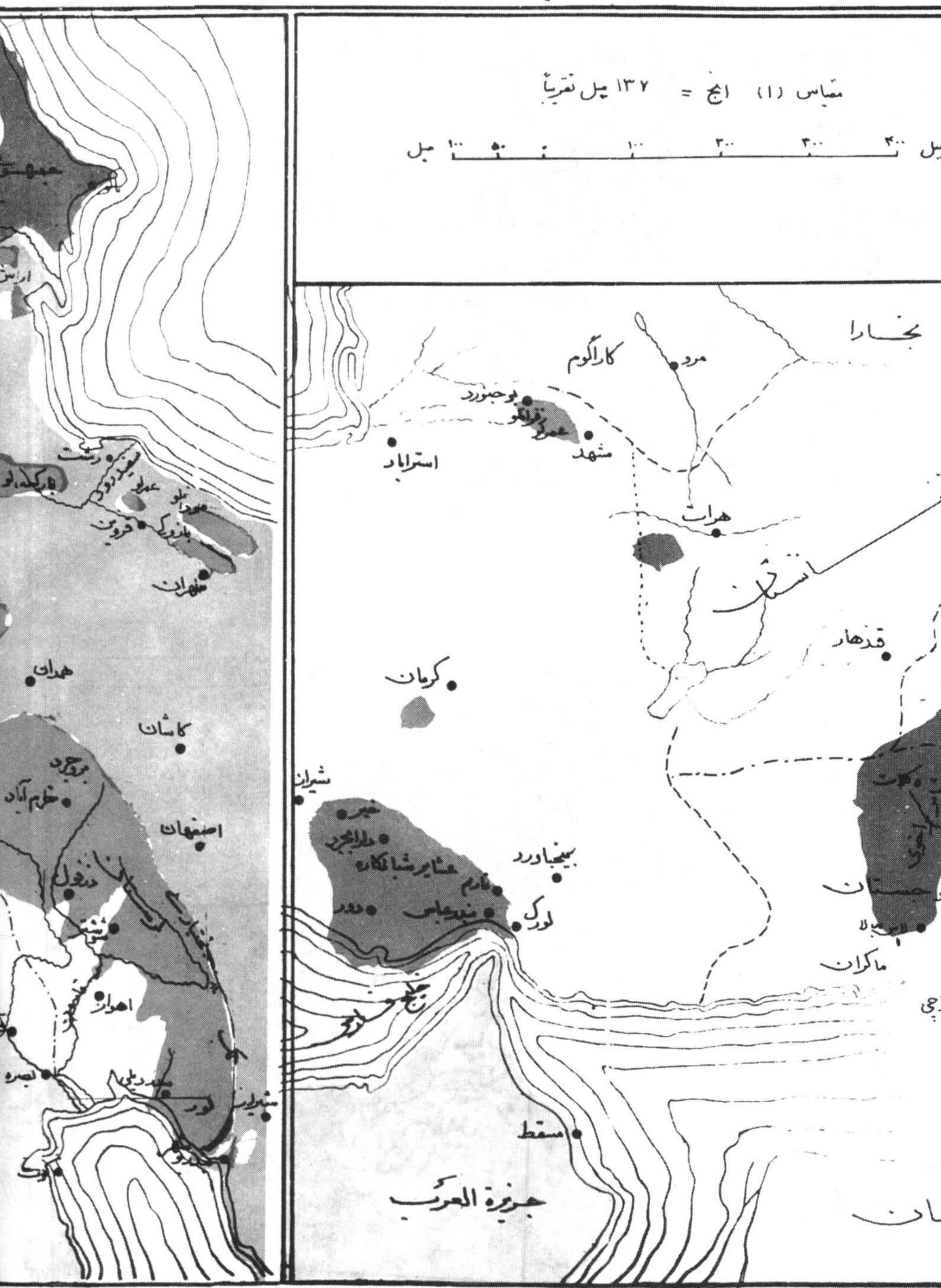
اورشلیم

بحر المیت

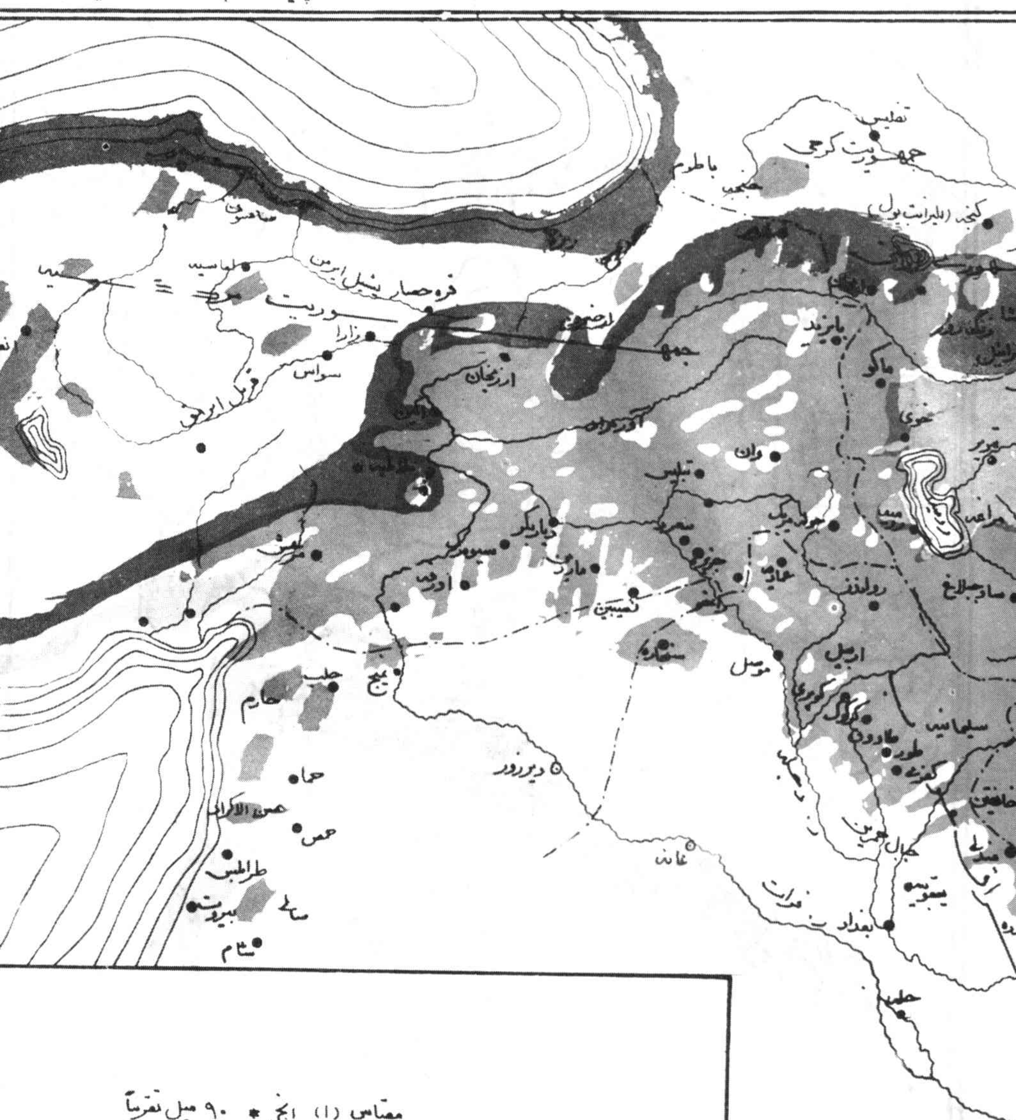
خلیج فارس

۳۵ ۴۰ ۴۵

... كرد ـ برطبق خريطهٔ عشاير كرد (سير مارك سايكس) وخريطهٔ ثنوگرافى (چهار قرن بعد عراق. (ميجر لونگريك) . وخريطهٔ لجنهٔ عصبة الامم . و ...

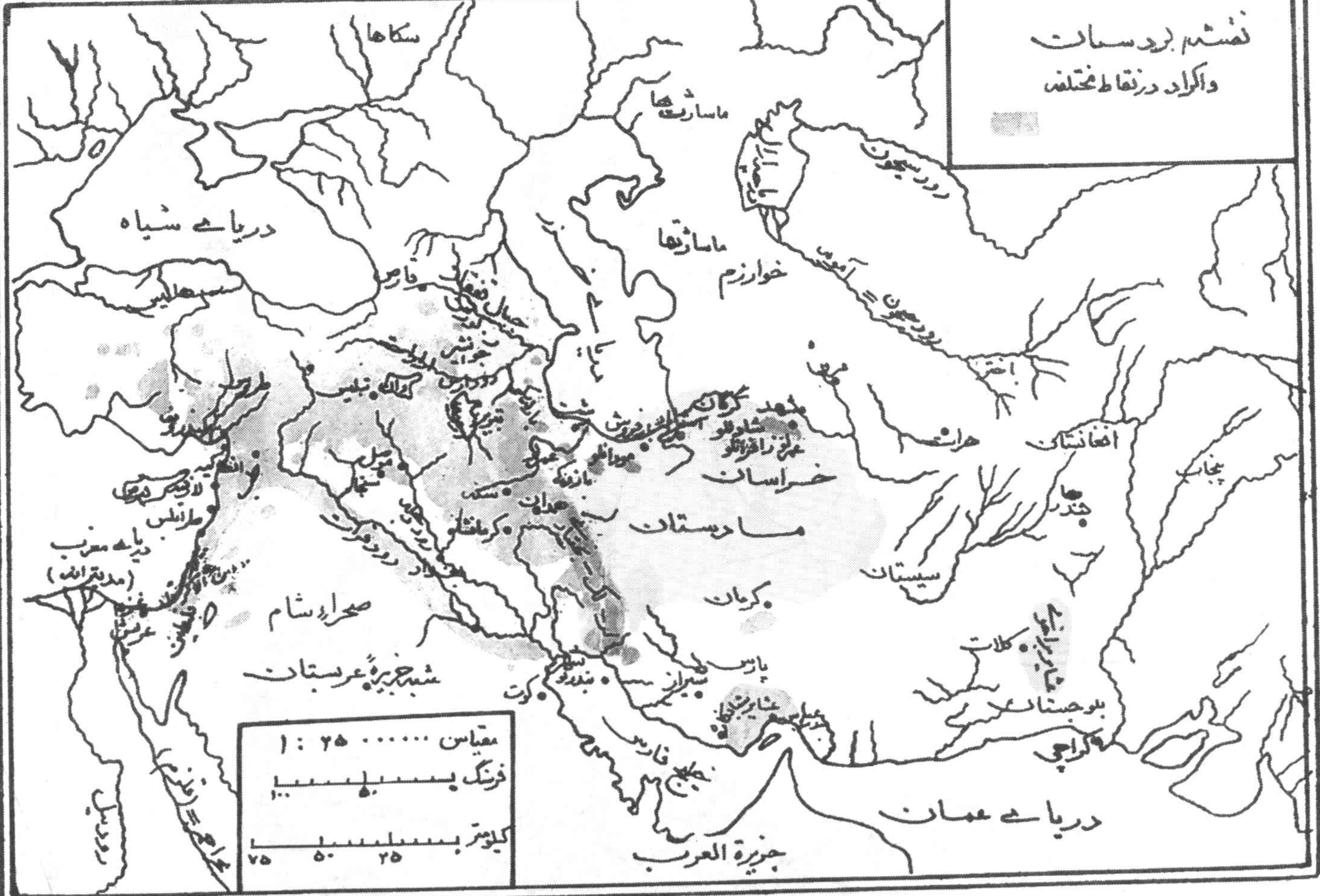


ریس (۱۹۱۶) ۲۶ آغستوس در (سیملا) برای ضباط اردوی هند طبع شده و مطابق معلومات انسكلوپدیای اسلام. و (كوردلر. مهاجرین مدیر عمومی)

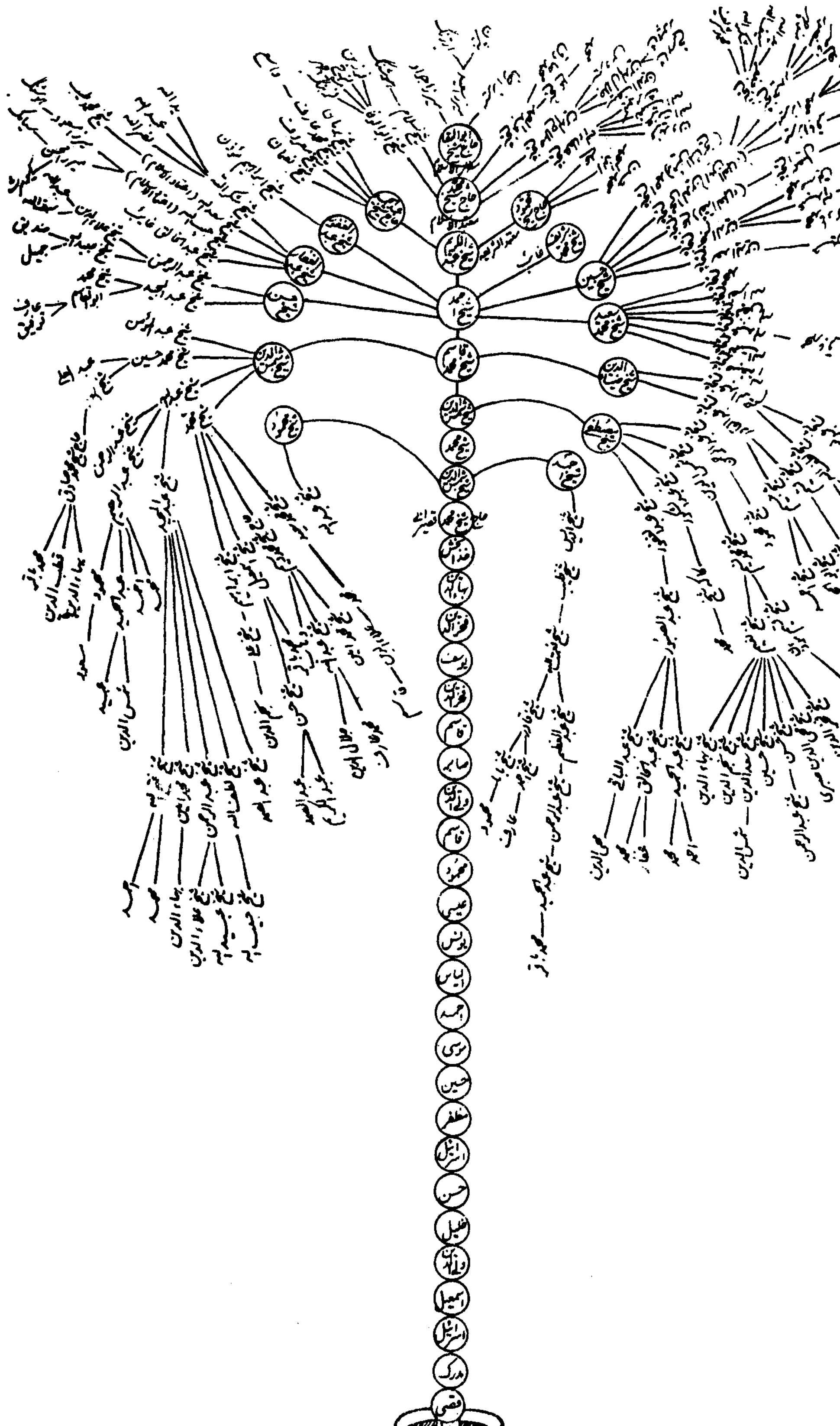


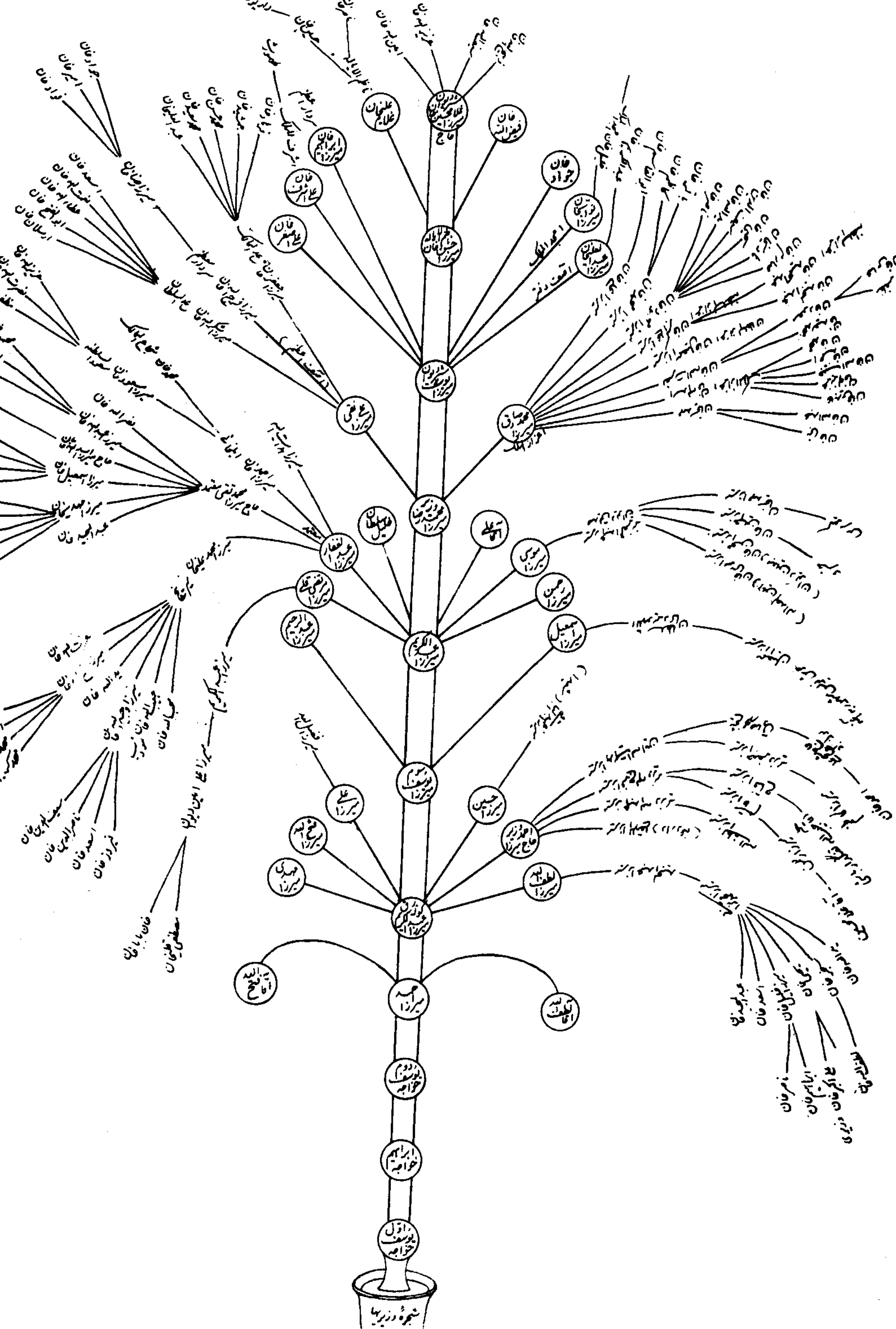

مقیاس (۱) انچ = ۹۰ میل تقریباً

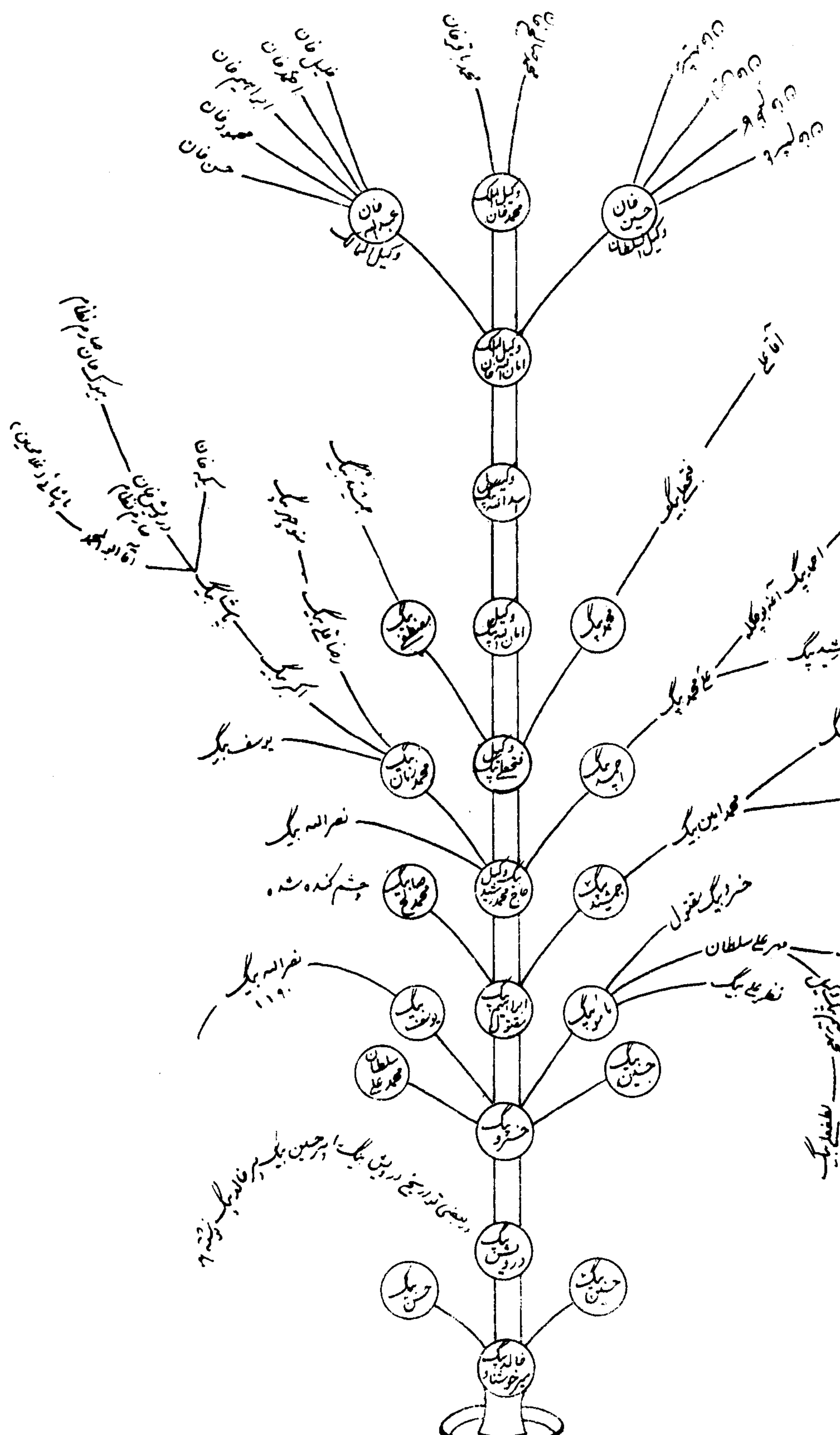
میل ۲۰۰ ۱۵۰ ۱۰۰ ۵۰ ۰ ۵۰ میل


نقشه کردستان
واکراد در نقاط مختلف
سکاها
ماساژتها
دریای سیاه
ماساژتها
خوارزم
رود سیحون
رود جیحون
هالیس
جوشیر
دریاچه ارومیه
تبریز
موصل
گرگان
مشهد
خراسان
مادستان
سیستان
کرمان
هرات
افغانستان
پنجاب
کلات
بلوچستان
کراچی
صحرای شام
شبه جزیره عربستان
پارس
شیراز
بندر بوشهر
کویت
خلیج فارس
دریای عمان
جزیرة العرب
رود نیل
دریای مغرب
(مدیترانه)
طرابلس
مقیاس ۰۰۰۰۰ ۲۵ : ۱
فرسنگ
۱۰۰
۵۰
کیلومتر
۲۵
۵۰
۷۵

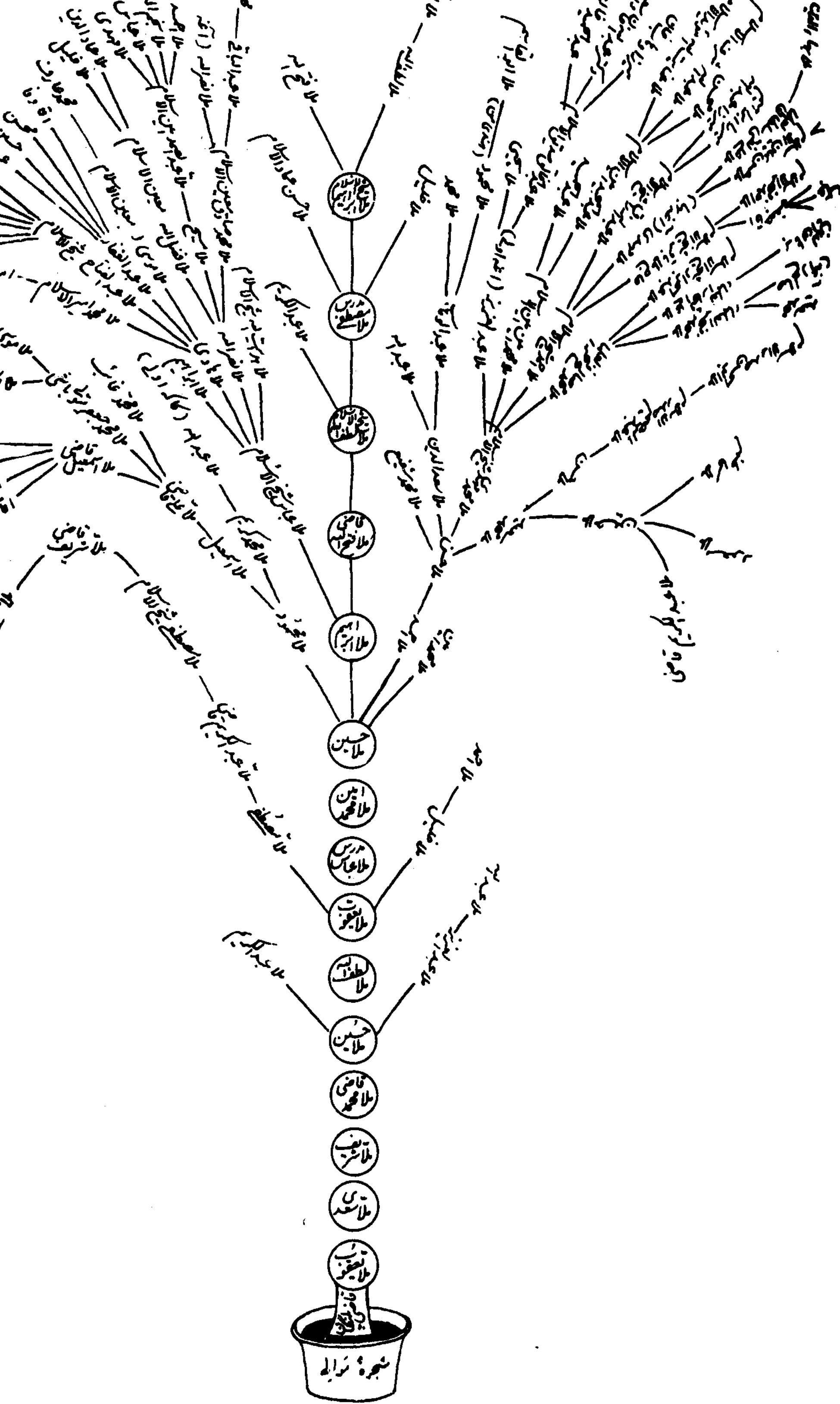
نقشهٔ ماد
یا
کردستان قدیم
در زمان کواکسار و کوروش کبیر
مقیاس ۱:۲۵۰۰۰۰۰۰
فرسنگ
کیلومتر
دریای سیاه
بحر اسود
دریای مغرب
بحر ابیض متوسط
جبال قفقاز
سکاها
ماسارت‌ها
خراسان
فارس
صحرای لوط
سیستان
کرمان
سند
هرات
مرو
مشهد
عراق عجم
خوزستان
شام
بصره
کویت
جزیرهٔ عربستان
خلیج عمان
عمان
یمن
حضرموت
مکه
مدینه
طایف
هندوستان


یوسف
قاسم
صابر
قاسم
محمود
عیسی
یونس
الیاس
احمد
موسی
حسین
مظفر
اسرائیل
حسن
خلیل
اسمعیل
اسرائیل
مدرک
قصی

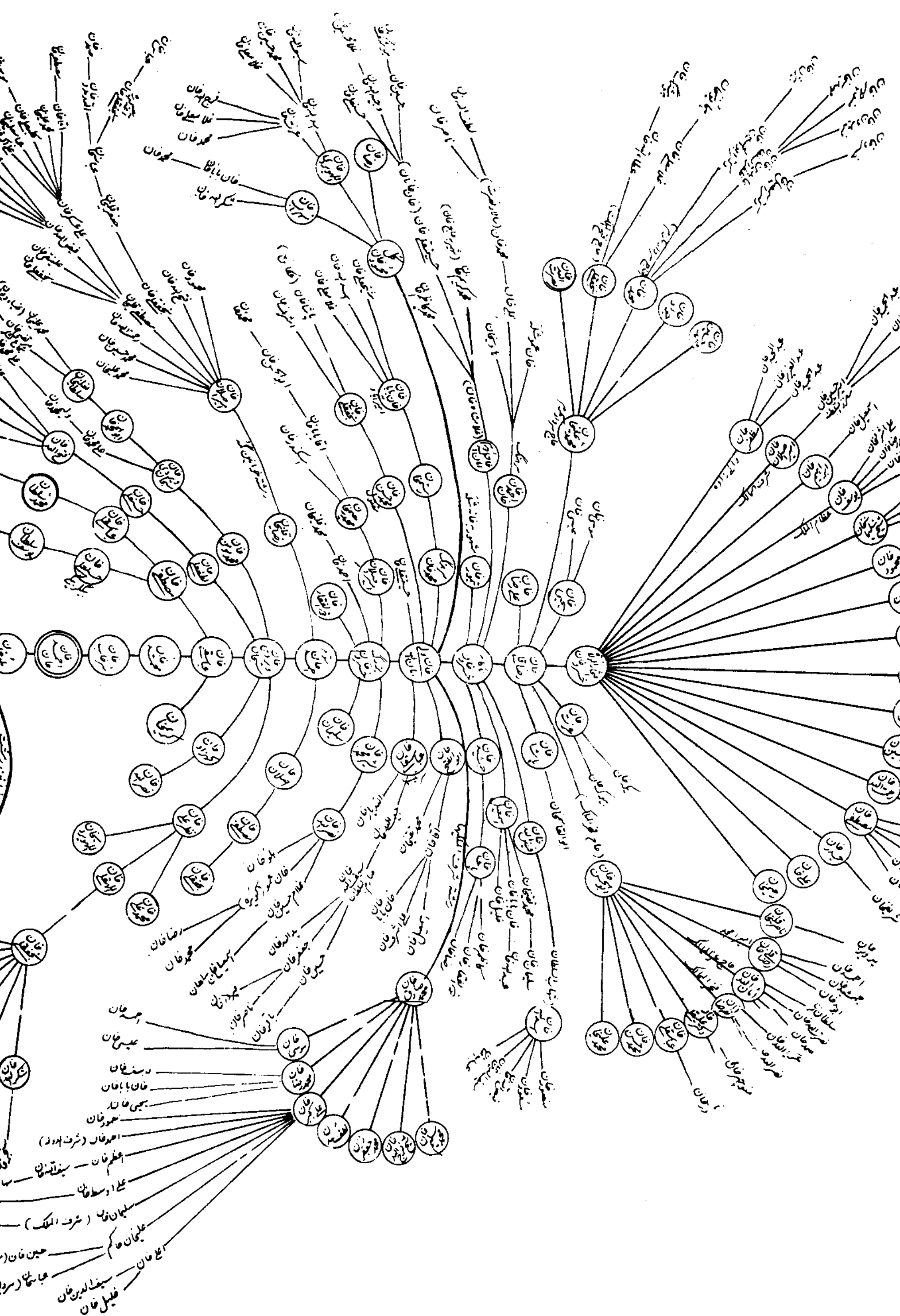

شجرهٔ وزیرها



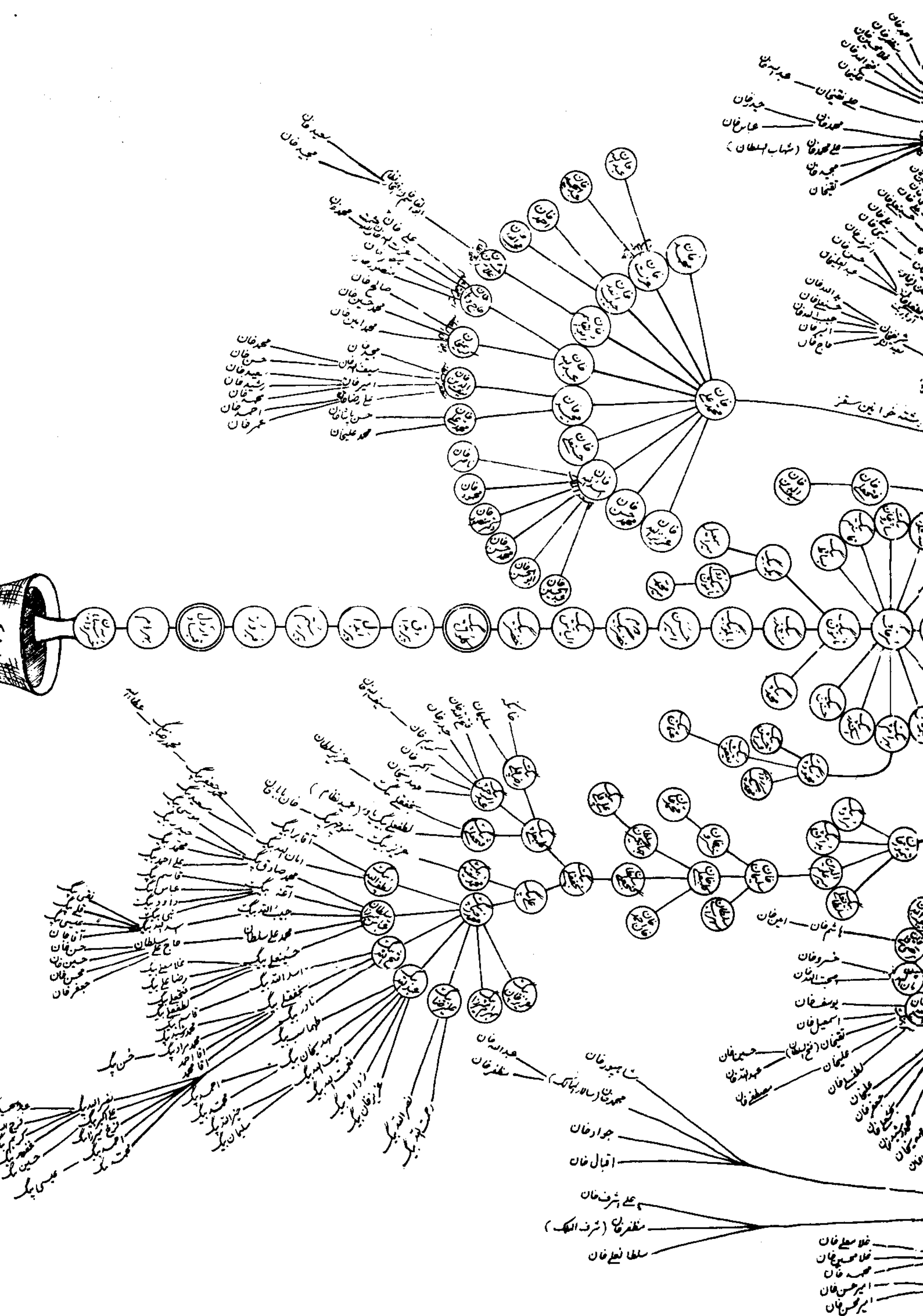
حسن خان
محمد خان
ابراهیم خان
خلیل خان
وکیل الممالک
وکیل الملک
حسین خان
وکیل السلطان
یوسف بیگ
نصرالله بیگ
چشم کنده شده
نصرالله بیگ
۱۱۹۰
محمد امین بیگ
خسرو بیگ مقتول
مهرعلی سلطان
نظرعلی بیگ
جمشید بیگ
احمد بیگ
حسین بیگ
خسرو بیگ
درویش بیگ
حسن بیگ
حسین بیگ



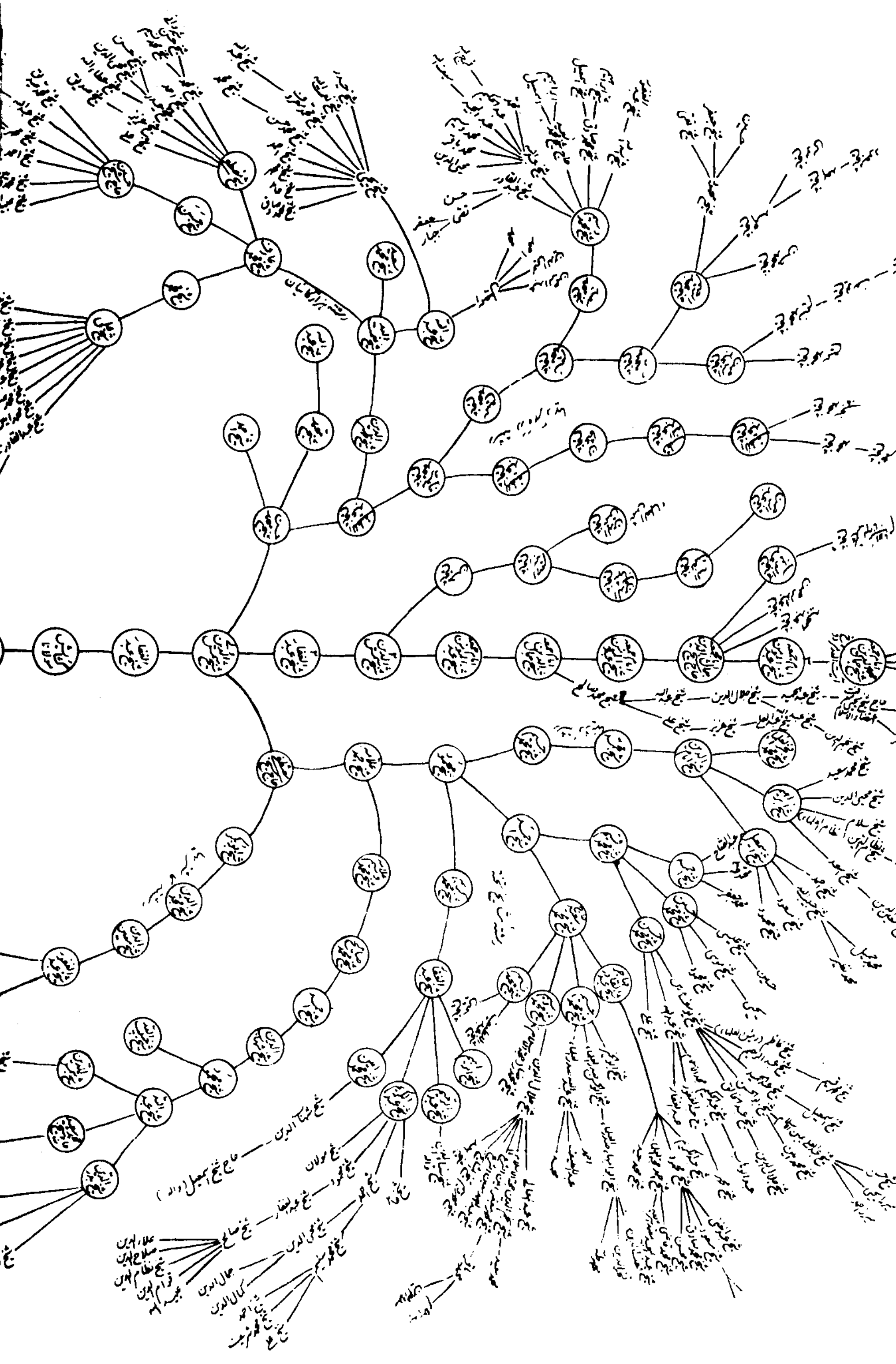
ملا حسین
امین ملا محمد
مدرس ملا عباس
ملا یعقوب
ملا حسین
قاضی ملا محمد



عیسی خان
یوسف خان
خان بابا خان
یحیی خان
محمود خان
احمد خان (شرف الدوله)
اعظم خان
علاء السلطان
سلیمان خان (شرف الملک)
علیخان حاکم
اعلا خان
سیف الدین خان
خلیل خان
موسی خان
محمود شاه خان



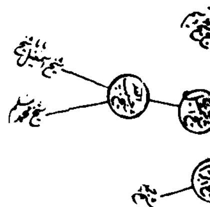
علی محمد خان (شهاب السلطان)
عباس خان
محمد خان
صالح خان
محمد حسین خان
محمد امین خان
حسن خان
سعید خان
رشید خان
احمد خان
عمر خان
محمد علیخان
حسن پاشا خان
حسن خان
حسین خان
محسن خان
جعفر خان
خسرو خان
یوسف خان
اسمعیل خان
جواد خان
اقبال خان
علی اشرف خان
مظفرخان (شرف الملک)
سلطانعلی خان
امیر حسن خان



حسن
نقی
جعفر
جبار
شیخ محمد سعید
شیخ محیی الدین
شیخ شهاب الدین
حاج شیخ اسمعیل (والد)
شیخ مولان
شیخ صالح
علاء الدین
صلاح الدین
شیخ نظام الدین
قوام الدین
جلال الدین
کمال الدین

شیخ عارف
شیخ رؤوف





شیخ ابراہیم

شیخ محمد مردوخ، ملقب به جمال الدین، شهرت (آیت اله)، شناسنامه‌ی شماره‌ی ۶۰ سنندج، خلف مرحوم شیخ عبدالمؤمن (امام جمعه)، متولد در شب ۲۷ رجب سال ۱۲۹۷ قمری، برابر با ۱۲۵۶ خورشیدی، در سن هفت سالگی به مکتب رفته، الفبا را یاد گرفته، قرآن را هم تا سوره‌ی تبارک، از استاد آموخته است. سایر سوره‌ها را خود به قوه‌ی ذکاوت خوانده است. در بچگی آثار هوش و فطانت او مشهور بوده، هنگام یاد گرفتن الفبا از استاد پرسیده: «چرا «لام الف» در تمام ده باب الفبا تکرار شده؟» استاد می‌گوید: «معمول این طور است.» می‌پرسد: «برای چه این طور معمول شده؟» استاد در می‌ماند. از مادرش می‌پرسد: «چرا آتش را پُف می‌کنی روشن می‌شود؟ اما چراغ را پُف می‌کنی، خاموش می‌گردد؟» مادر می‌گوید: «خدا این طور قرار داده.» می‌پرسد: «ترتیب قرارداد چه گونه است؟» مادر می‌گوید: «خدا خودش می‌داند.» علم صرف را نزد استاد تا «معتل» و نحو را تا «مرفوعات» خوانده. پدرش وفات یافته، خود سرپرست خانواده گشته است. سایر علوم را با مطالعه و نیروی ذکاوت یاد گرفته است.

در سن ۱۲ سالگی، امامت جمعه را به عهده گرفته و دارای محضر بوده است. متدرجاً وارد میدان سیاست شده، تا سن هفتاد در چکاچاک سیاست بوده است که قسمتی از مجاهدات و فداکاری‌های او، در راه آزادی و خدمت به دولت و ملت، در این کتاب تاریخ مندرج است. متجاوز از صد جلد تألیفات ارزنده در موضوعات مختلف دارد که ۴۸ عنوان از آن‌ها تاکنون چاپ و منتشر شده و بقیه هنوز چاپ نشده است.

مؤلف، استقلال رأی داشته، تابع افکار هیچ یک از حکما و متکلمین و سایر علما نبوده است. اکثر آرای آن‌ها را رد کرده. فطرتاً طرف‌دار آزادی و وحدت اسلامی و صلح عمومی بوده است که اختلافات مرتفع گردد و بشر با سلم و صفا زندگی کنند.

